بسم الله الرحمن الرحیم

نعمتهای حضرت باری جل مجده بیرون از حد احصاست و نعمتی که زیاده تر از جمیع نعمتها بعد نعمت ایجاد و رزق توان
دانست بعثت انبیاست حضرت باری جل جلاله سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را بالسنهٔ تراجمهٔ انبیا علیهم الصلوات
والتسلیمات هدایت نمود و بحقوق خود و احکامیکه مصالح ایشانرا بآن منوط ساخته بود بزبانهای ایشان شناسا نمود
تا بمقامات قرب و وصل شوند و از عذاب قبر و حشر خلاص یابند بتخصیص بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات
والتسلیمات بلا حصر ولا انتها که باقامت ملة سمحة و ضحه بیضا مبعوث شد و دعوة او احمر و اسود و مشارقه و مغاربه را
در گرفت و حضرت باری علوم بسیار و معارف بیشمار بتصریح روایت یا باشارت و دلالت بواسطه ذات شریف نفیش
القا فرموده و امت او را بهترین امم و سنت او را بهترین سنن و علوم او را صایب ترین علوم و معارف او را
کشاده ترین معارف شناخت خداوندا چنانکه ما را محض فضل خود بشرف تصدیق این وسیله عظمی مشرف ساخته
کمال اتباع آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا میسر گردان و چنانکه ما را بطرقی از علوم و معارف این حبل الله
الاکبر سربلند نموده فهم معانی آنها بوجه تحقیق و رون تقلید و عمل برحسب آن بغیر افراط و تفریط روزی نما و آنحضرت را
صلی الله علیه و سلم بمواهبیکه در ذهن ما نمی گنجد آنرا و الی و لبس مخصوص فرما و ما را در جملهٔ تابعان و پیروان و محبان
آنحضرت صلی الله علیه و سلم محشور گردان و رواة علم و حملهٔ دین که علم آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بما رسانیده اند
یا راه فهم و درایت معانی بر ما سهل ساخته اند باجر جمیل و ثواب جزیل مشرف ساز انک قریب مجیب

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل
علی عبده الکتاب
وداعیا الی الله باذنه
وهادیا واماما
امته خیر امة اخرجت
للناس وافضلها

اما بعد میگوید فقیر الی رحمة الله الکریم ولی الله بن عبد الرحیم العمری نسباً الدهلوی وطناً این فقیر را مدتی بسبب اختلاف مذاهب فقها وکثرة احزاب علما و کشیدن هر کسی بجانبی تشویشی روی داد زیرا که التعیین طریقی برای عمل ضرورت است و تعیین بغیر ترجیح سفسطه ووجوه ترجیح بسیار را اقوام را در تقریر وجوه ترجیح اجمالاً وتفصیلاً اختلاف فاحش پس از هر جانب دست و پا زد و فائده ندید واز هر کسی استعانتی نمود حاصلی بدست نیامد بعد ازان بتضرع تمام بحضرت باری جل مجده متوجه شد وگفت لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین پس اشاره بکتاب موطا که تالیف امام همام حجة الاسلام مالک بن انس است واقع شد و رفته رفته آن اشاره در خاطر فاتر شاخ و برگ آورده از جملهٔ آن شاخ و برگ یکی آنست که بیقین معلوم شد که امروز هیچ کتابی از کتب فقه اقوی از موطا نیست زیرا که افضلیة کتابی به نسبت کتابی یا از جهة فضل مصنف باشد یا از جهة التزام صحت یا از جهة شهرت احادیث آن یا از جهت قبول جمهور اهل اسلام آنرا یا از جهة حسن ترتیب و استیعاب مقاصد مهمه مانند آن و این همه جهات در موطا موجودند بنسبت جمیع کتب موجوده بر وجه ارض اما فضل مصنف باید دانست که امروز در دست مردمان هیچ کتابی نیست که مصنف آن از تبع تابعین باشد غیر موطا و هیچ کتابی نیست که اهل حدیث متفق باشند بر جلالة قدر مصنفها مانند موطا زیرا که در وزن مالک در زمان تبع تابعین از چندی بیش نبودند ازان هیچ یک کتاب باقی نمانده است واز ائمه فقه امروز هیچ کتابیکه خود ایشان تصنیف کرده باشند بدست مردمان نیست الا موطا شافعی گفته است اذا ذکر العلماء فمالک النجم وما احد امن علی فی علم الله من مالک وقتیکه ذکر علمار کرده شود پس مالک ستاره ایست درخشنده در آسمان واین تشبیه از جهة علو منزلة وظهور نور کرده است ونیست هیچکس که منت او برمن زیاده باشد از مالک در علم خدا ونیز گفت مالک وابن عیینة القرینان ای لولاهما لذهب علم الحجاز مالک وسفیان بن عیینة قرین یکدیگرند یعنی در علم وقوة حدیث اگر نبودندی گم میشد علم حجاز ونیز گفت شافعی العلم یدور علی ثلثة مالک بن انس وسفیان بن عیینة ولیث بن سعد علم میگردد بر سه کس مالک بن انس وسفیان بن عیینة ولیث مصری وقال سفیان بن عیینة فی حدیث یوشک ان یضرب الناس اکباد الابل یطلبون العلم فلا یجدون عالماً اعلم من عالم المدینة نری انه مالک بن انس در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نزدیک است که برنند مردمان جگرهای شتران را یعنی سفر کنند بر شتران وآنها را بعنف روان کنند طلب کنند علم را پس نیابند

ومقاماً ولم یزل بالهام من شاء فی کل طبقة من استنباط ما خفی من احکام الدین الهاماً عن التفرق فی اصول الدین وفرطهم تفرقهم فی الفروع رحمة والعلماء کلها تخیل عامتهم فی اختلاف السلف اقاموا خاصتهم کیف یحکمون

۳

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است و قال

ایضا رحم الله مالکا ما کان اشد انتقاد مالک للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود دسره را

از ناسره ممتاز ساختن مالک مردمان را وقال ایضا کان مالک لا یبلغ من الحدیث الا صحیحا

ولا یحدث الا عن ثقات الناس وما اری المدینة الا ستخرب بعد موت مالک بود مالک که نمی رسید

از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک

وقال عبد الرحمن بن مهدی ما بقی علی وجه الارض احد امن علی حدیث رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم من مالک بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضا ما اقدم علی مالک فی صحة الحدیث احدا

مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضا سفیان الثوری امام فی الحدیث ولیس

بامام فی السنة والاوزاعی امام فی السنة ولیس بامام فی الحدیث ومالک بن انس امام فیهما

جمیعا سفیان ثوری امام است در حدیث ونیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت ونیست

امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام

سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد

بسنت مؤلف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه

بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از آنجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل

راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه

ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این طریقه اصل راه

فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است

آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمان اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی

تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه

میگوید السنة التی لا اختلاف فیها عندنا کذا و کذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح رفته است و گفته

است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقامت لفظ حدیث

و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام بود در معرفت قواعد

[illegible] الناس علی السنة من [illegible] وکشف بالخاصة عن العامة ظلاما ولم یزل طائفة منهم قائمین علی الحق [illegible] ولا یزال [illegible] کل خلف [illegible] منهم ینفون [illegible] والانتحال [illegible] ان [illegible] الله [illegible]

کلیه سلف در هر بابی از ابواب فقه و مالک امام ست در هر دو باب و ثبوت امیمعنی پیش مشتغلان بفن حدیث در ظهور کالشمس فی رابعة النهار ست و قال ایضا ما رایت اعقل من مالک ندیدم دانا تر از مالک وقال یحیی بن سعید القطان ویحیی بن معین مالک امیر المؤمنین فی الحدیث امام مالک بادشاه مسلمانانست در حدیث وقال ابن معین کان مالک من حجج الله علی خلقه بود مالک از حجتهای خدایتعالی بر خلق او وقال ابن وهب لولا مالک واللیث لضللنا اگر نمی بود مالک ولیث گمراه میشدیم وقال ابن قداحة کان مالک احفظ اهل زمانه بود مالک حافظ ترین اهل عصر خود و پرسید عبد الله بن احمد بن حنبل پدر خود را من اثبت اصحاب الزهری کیست حافظ ترین صحاب زهری قال مالک بن انس فی کل شئ گفت مالک بن انس حافظ ترین اهل عصر ست در هر چیز چه در حدیث زهری و چه غیر آن وقال البخاری اصح الاسانید مالک عن نافع عن ابن عمر صحیح ترین اسانید این اسناد ست مالک عن نافع عن ابن عمر ابو نعیم در حلیه آورده است که امام مالک گفت نه خفتم هیچ شبی مگر که دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم باید دانست که امام مالک پسر انس بن مالک بن ابی عامر بن عمرو بن الحارث الاصبحی ست ابو عامر صحابی جلیل القدر ست حاضر شد در غزوات همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الا غزوه بدر و مالک از کبار تابعین ست و از علمای الیشان و او یکی از جمله آنچهار کس ست که بر داشتند عثمان را بوقت شب بسوی قبر او در آن هنگامه و فتنه که هیچکس این امر نتوانست کرد روایت میکند از حضرت عمر و حضرت عثمان و ابو سهیل نافع بن مالک عم امام مالک از ثقات تابعین ست امام مالک از وی روایت بسیار دارد و امام مالک متولد شد در سنه ثلث وتسعین یعنی نود و سه و بعضے گفته اند در نود و حامل شد مادر او باو سه سال و بود مالک دراز قامت بزرگ سر موی سر نداشت بغایت سفید رنگ مائل بسرخی بود سفید شده سر و ریش او و اکثر اخذ حدیث او از اهل مدینه است و علم را دست بدست از ایشان گرفت نخست علم فقه و فتاوی دوران میکرد بر حضرت عمر و وی واسطه عقد بود درین باب و بعد ازان بر فقهاے صحابه مثل ابن عمر و عائشه و ابن عباس و ابو هریره و انس و جابر دوران کرد و ایشان مرکز دائره آمدند و بعد از ایشان این کار دایر بر فقهای سبعه افتاد مانند سعید بن المسیب و عروه و سالم و قاسم و بعد از ایشان بر زهری و یحیی بن سعید و زید بن اسلم و ربیعه و ابی الزناد و نافع و بعد از ایشان دار شد امام

ومن دونه تحت لوائه
ورسوله الذی آدم
وحبیبنا محمدا عبده
واشهد ان سیدنا
قائدنا صمدا سارقنا
لا شریک له ملکا
۵
حین یقوم للشفاعة
قیاما صلی الله
علیه وعلی آله واصحابه
وعلی امته الذین

امام مالک شد وحدیث و آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود
واهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسرآمد همه شد در وقت خود
وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک بو ومشابه او نبود ومدتی مدید باین ریاست ودیانت
در مدینه مکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد ازان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند
وروز یکشنبه دهم ربیع الاول وبعضی گفته اند چهاردهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومائة بدار القرار انتقال فرمود
سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال
مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف وجوانب مسائل پیش او می آمدند وجواب باصواب می فرمود
چنانکه شاعری در مدح وی گفته شعر یدع الجواب فلا یراجع هیبة ✤ والسائلون نواکس
الاذقان ✤ ادب الوقار وعز سلطان التقی ✤ فهو المطاع ولیس ذا سلطان ✤ یعنی می گذارد
جواب را درحالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخهار یعنی حیای گفتگو نمانده پس گفت وشنود کرده نشود با او
از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس وی فرمان بردار کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود
درخواب دید که گوینده میگوید شعر لقد اصبح الاسلام زعزع رکنه ✤ غداة ثوی الهادی لدی
ملحد القبر ✤ امام الهدی ما زال للعلم صاینا ✤ علیه سلام الله فی آخر الدهر ✤ هر اینه گشت اسلام
باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت
همیشه نگاه دارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او وپیشتر
از زمان متاخر بی شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی
مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود پیدا میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک افتاد
وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خودش
محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی
فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند
که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابوحنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر
شاگرد امام مالک بودند ومستمدان از علم او ودر عصر تبع تابعین نبودند مگر ابوحنیفه وامام مالک آن یک شخصیست

حاز من السعادة سهاما
اما بعد فیقول الفقیر الی
رحمة الله الکریم احمد المدعو
بولی الله بن عبد الرحیم الدهلوی
وطنا العمری نسبا ٦ م
عفی الله عنه وعنهم ان علم الفقه
بسلفه الصالحین اوسع
اشرف العلوم وانفعها
وکتاب الموطا اصح کتب الفقه
واشهرها واقدمها واجمعها

که نزد س محدثین مثل احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و دارمی یک حدیث از وی در
کتابهای خود روایت نکرده اند و رسم روایت حدیث از وی بطریق ثقاة جاری نشد و آن دیگر شخصی ست که
اهل نقل اتفاق دارند بر آنکه چون حدیث بروایة او ثابت شد بذروه اعلی صحت رسید اما التزام صحت پس
شافعی گفته ما علی ظهر الارض کتاب بعد کتاب الله اصح من کتاب مالک نیست بر روی زمین کتابی بعد کتاب الله
صحیح تر از کتاب مالک و در روایتی ما وضع علی الارض کتاب هو اقرب الی القرآن من کتاب مالک
و در روایتی دیگر ما فی الارض بعد کتاب الله اکثر ثوابا من موطا مالک گفت حافظ مغلطائی اول
من صنف الصحیح مالک اول کسیکه تصنیف کرد صحیح را مالک است گفت حافظ ابن حجر کتاب مالک
صحیح عنده وعند من تقلده علی ما اقتضاه نظره من الاحتجاج بالمرسل والمنقطع وغیرهما کتاب مالک
صحیح ست نزدیک مالک و نزدیک کسی که تقلید مالک کرده ست بر مذهبی که اقتضا کرده ست او را نظر امام
مالک و آن مذهب استدلال ست بمرسل و منقطع و غیر آن یعنی علما مختلف اند در عمل بمرسل و منقطع پس
امام مالک و ابو حنیفه و اکثر علمای تبع تابعین بصحت عمل بآن رفته اند و نزدیک ایشان قول حضرت عمر
و مانند آن دلیل می تواند شد و اتفاق جمعی از تابعین مدینه دلیل میتواند شد پس امام مالک بر حسب مقتضای
اصل خود رفته و این علل قادح در صحت حدیث نزدیک او نیستند پس موطا همه آن برای مالک و ابو حنیفه
و سایر تبع تابعین صحیح باشد سیوطی زیاده کرده ست بر حافظ ابن حجر و گفته است که مرسل و منقطع حجت ست
نزدیک مالک و سایر آنانکه موافق او یند درین مسئله و همچنین حجت شد نزدیک ما وقتیکه معتضد باشد بروایة
مرفوعه یا موقوف صحابی و در موطا هیچ مرسلی نیست مگر که معتضد ست بروایات مرفوعه بهمان لفظ یا بمعنی
آن پس صواب آنست که گفته شود که موطا صحیح است نزدیک جمیع فقیر گوید اهل کتب ستّه و حاکم و مستدرک
سعیها کرده اند در وصل مرسل مالک و رفع موقوف وی گویا اینهمه شروح موطا اند و متممات آن و هیچ
موقوف و اثر تابعی نیست مگر آنرا ماخذی هست از کتاب و سنت چنانکه درین شرح خواهی دید و ابن عبد البر
کتابی تصنیف کرده ست در وصل ما فی الموطا من المرسل و گفت جمیع آنچه در موطاست از بلغه و عن الثقة
عنده و مانند آن شصت و یک حدیث است و همه آن مسند ست از غیر طریق مالک الا چهار حدیث که نمی شناسم
ماخذ آن را والله اعلم یکی انی لا انسی ولکن انسّی دیگر ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
اُری اعمار الناس الحدیث سیوم قول معاذ آخر ما اوصانی رسول الله صلی الله علیه و سلم و

وقد اتفق السلف والخلف ... اعظم من الله
الرحومة علی العمل به والاجتهاد
فی روایته ودرایته والاعتناء
بشرح مشکلاته ومعضلاته
والاهتمام باستنباط معانیه
وتشیید مبانیه ومن تتبع
مذاهبهم ورزق الانصاف
من نفسه علم لا محالة ان الموطا
عمدة مذهب مالک واساسه
وعمدة مذهب الشافعی واحمد و ...

وقد وضعت رجلي في الغرز ان قال حسن خلقك
للناس چهارم اذا انشأت بحرية ثم تشأمت فتلك
عين غديقة فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ واين
هيأت ثابت نشده پس معناش صحيح ست واين مبحث اگر
خدا خواسته ست در جاى خود مذكور گردد انشاء الله تعالى
اما شهرت موطا پس از امام مالك موطا را جم غفير از هر
فريق روايت كرده اند از پادشاهان رشيد وامين ومامون
بلكه گفته اند مهدى وهادى نيز روايت كرده اند واز مجتهدين
شافعى ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدى جماعات عنه وابو يوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعاتيكه حصر آنها ميسر نيست واز اصحاب مالك يحيى بن يحيى
مصمودى وابن قاسم وبن وضيع واز صوفيه ذو النون مصرى وغير آن
واز اهل مصر وشام وعراق ويمن وخراسان همه روايت كرده اند
ونسخ موطا زياده از سى نسخه ست شيخ ابن عبد البر كتاب تمهيد
واستذكار را بر دوازده نسخه نهاده كه اشهر آن واقوى اند قاضى عياض
گفته اعتنا كرده نشده ست بهيچ كتابى مانند آنكه اعتنا كرده اند
بموطا پس از متقدمين شرح كرده ست او را ابن عبد البر در تمهيد
واستذكار وابو الوليد بن صفار در كتاب مرغب وجمعى كثير را نام برده
ست ودر بيان تحريف مشارق قاضى عياض كتابى عجيب ست
وبعض براى او مسند تصنيف كرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد از آن زمانى نگذشت كه جماعه از علما
متعرض شرح وبيان يا رواية واسناد آن نشده تا آنكه اين
فقير روايت كرده آن را از بعض اهل مكه مسلسلا بـ

مسلسلا بقراءة الجميع او سماعه الى مالک بغیر
الانقطاع و هیچ کتابی از کتب اهل عصر مالک امروز یافته
نمی شود چه جامی تسلسل سماع و اما قبول اهل اسلام آنرا پس
اهل مذهب مالک خود عمل ایشان بر آنست و اصل مذهب
شافعی و سرمشق اجتهاد او موطا مالک است در بعض جاها تعقب
کرده است و در ترجیح روایات اختلاف نموده است و محمد را
در مبسوط و غیر آن سرمایه فقاهت موطا است و الا آثاری که
از امام ابوحنیفه روایت کرده است جمیع مسائل فقه را کفایه
نمی کند و در موطا بسیار جا میگوید و بهذا نقول و
به کان یقول ابوحنیفة و اما تلقی اصحاب کتب ستة آنرا
بقبول پس اظهر از آن است که گفته شود بخاری تا وقتی که از
مالک متصل مرفوع یابد عدول نمی کند از وی به روایت غیر وی
مگر آنکه بشرط خود نیابد پس شواهد می آرد برای او و در بسیاری
از مواضع آثار موطا را استشهاد میکند باشارات حدیث
و ایماآت آن اما ترتیب و استیعاب پس باید دانست که
در عصر صحابه و تابعین رسم تدوین علم نبوده است
تا آنکه عمر بن عبد العزیز خلیفه شد و بفقهای عصر خود نوشت
که سنن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آثار حضرت عمر رضی الله
عنه بنویسند ابن شهاب ابتدای آن کرد لیکن بغیر ترتیب
و تبویب بعد از آن کبار اهل طبقه ثالثه بتصنیف و تبویب مشغول شدند
پس ربیع بن صبیح و سعید بن عروبه طرفی از علم تدوین کردند
بعد از آن امام مالک تدوین احکام شروع نمود و بر جمیع ابواب
فقه تکلم نمود و آنچه قوی بود از احادیث مرفوعه

۹۰

اہل حجاز جمع نمود بعد ازان شرح کرد آنرا امر اسمعیل بن ابی عیاش و اقوال صحابہ و فتاوی تابعین و ابن جریج بمکہ و اوزاعی
بشام و سفیان ثوری بکوفہ و حماد بن سلمہ بصرہ و ہشیم بواسط و معمر بیمن و ابن مبارک بخراسان و جریر بن عبد الحمید برے
قریب بہمین وضع بتصانیف پرداختہ اند و نزدیک بآنتین تصنیف ما نیدہ دستور شد و احادیث آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم منفرد ساختند از آثار و غیر آن و امام مالک در موطا قریب دہ ہزار حدیث جمع کردہ بود بعد ازان روز بروز نظر
میکرد و آنرا کم میساخت تا اینقدر باقیماند و ابو حاتم رازی را گفتہ شد کہ موطا را چرا موطا گفتہ اند گفت شئ قد صنفہ
و وطاہ للناس حتی قیل موطا مالک بن انس این موطا چیز نیست کہ تصنیف کرد و ممہد ساخت آنرا برای
مردمان تا آنکہ گفتہ شد او را موطا مالک و چون مالک در احکام فقہ کتابی مرتب ساخت و نام او موطا نہاد جماعہ دیگر نیز
بتصانیف پرداختند پس گفتہ شد با امام مالک تو نفس خود را بمحنت انداختہ بودی بتصنیف این کتاب حالا مردمان
امثال آن ساختند فرمود خواہید دانست کہ مقبول نخواہد شد ازین تصانیف مگر آنچہ بان وجہ اللہ ارادہ کردہ باشند پس
بعد زمانی نام و نشانی ازان کتب شنیدہ نشد گویا در چاہ انداختہ شد آنہا را و مالک روزی از مطرف بن عبد اللہ پرسید
کہ مردمان چہ میگویند در موطا من گفت الناس رجلان محب مُطْرٍ و حاسد مفترٍ مردمان دو قسم اند
بعض دوست مبالغہ کنندہ است در ثنا و بعض حسد کنندہ افترا نمایندہ پس گفت مالک ان مُدَّ بک عمر فتری ما یرید
اللہ بہ اگر دراز کردہ شود در حق تو عمر را خواہی دید آنچہ ارادہ کردہ است خدا تعالی با او و ابو بکر ابہری گفتہ جملہ آنچہ در
موطا موجود است از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و صحابہ و تابعین ہزار و ہفتصد و بیست حدیث است مسند از آنہا
ششصد حدیث و مرسل دو صد و بیست و دو موقوف ششصد و سیزدہ و از قول تابعین دو صد و ہفتاد و پنج و
ابن حزم گفتہ شمار کردم آنچہ در موطا است پس یافتم از مسند پانصد و چند حدیث و سیصد و چند مرسل و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال
بالجملہ این فقیر درین شرح حرص تمام نمودہ است بر آنکہ مرتب سازد احادیث موطا را بر ترتیب کتب فقہ چنانکہ خواہی دید
و سعدون را در مدح موطا قصیدہ ایست بغایۃ لطیف کلام خود را در مدح موطا بآن ختم کنم قصیدہ اقول لمن یروی الحدیث
و یکتب ❊ و یسلک سُبُل الفقہ فیہ و یطلب ❊ میگویم کسی را کہ روایۃ حدیث میکند و می نویسد آنرا و میرود در راہہای
فقاہت و طلب میکند اجتہاد را اِنِ اَحْبَبْتَ اَنْ تُدْعٰی لَدَی الْحَقِّ عَالِمًا ❊ فَلَا تَعْدُ مَا تَحْوِی مِنَ الْعِلْمِ یَثْرِبُ
اگر خواہی کہ خواندہ شود ترا نزدیک خدا تعالی عالم پس تجاوز مکن از آنچہ حاوی آن شدہ است مدینہ منورہ از علم احادیث و آثار ہا
اَتَتْرُکُ دَارًا کَانَ بَیْنَ بُیُوتِہَا ❊ یَرُوحُ وَ یَغْدُو جِبْرَئِیْلُ الْمُقَرَّبُ ❊ آیا ترک میکنی دار الہجرۃ را کہ در میان خانہہای او وقت
شام می آمد و وقت صبح می آمد جبرئیل مقرب ❊ وَ مَاتَ رَسُوْلُ اللّٰہِ فِیْہَا وَ بَعْدَہٗ ❊ بِسُنَّتِہٖ اَصْحَابُہٗ قَدْ تَاَدَّبُوْا ❊ و وفات یافت

ارسلہ و ما لم یسندہ او وقفہ و استدلالہ بما فاتہ و ذکرہ للبلاغات والشواہد لما اسندہ و احاطتہ بجوانب الکلام بلا نزاع و دعوی خارقۃ

و بالجملۃ فلا یمکن تحقیق الحق فی ہذا الباب الا بالکتاب و ذلک الکتاب علی ہذا الطرز اللہ و فقنی اللہ تعالی شرح اللہ ... صلعم

قصیدہ مدح موطا

اول

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دران دار الهجرة و بعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت با سنته او ادب پذیر شدند

وفرق شمل العلم فی تابعیهم + وکل امرء منهم له فیه مذهب + و پراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود درمیان تابعین صحابه

و هر مردی را از تابعین دران علم مذهبی بود فخلصه بالسبل للناس مالك + ومنه صحیح فی المجتبی و اجرب + پس

خالص ساخت علم را درین راههای مختلف برای مردمان امام مالک و از علم دو قسم پیدا شده بود تندرست و قت دست ساییدن و

بمرض خارش مبتلا شده فابدا بتصحیح الروایة داءه + وتصحیحها فیه دواء مجرب + پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک

بسبب آنکه بصحت حکم کرد روایة را و بصحت حکم کردن آن روایت در علم دوای مجرب است + ولو لم یلح نور الموطا لمن سری

بلیل عماه ما دری این یذهب + و اگر نمی تابید نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هرگز ندانستی که کجا میرود

فبادر موطا مالك قبل فوته + فما بعده ان فات للحق مطلب + پس شتاب کن بسوی موطا بر مالك پیش از آنکه بدست تو

نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیاید برای حق مطلبی + ودع للموطا کل علم تریده + فان الموطا الشمس والعلم کوکب +

بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواسته از آن پس هر آینه موطا آفتاب است و سائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع عنه

لطیبه + ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب + موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا

و چرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است + هو العلم عند الله بعد کتابه + وفیه لسان الصدق بالحق

معرب + موطا همان است علم مقبول نزدیک خدای تعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است و در موطا زبان راستی باموری واقعی خبر

دهنده است + لقد اعربت آثاره ببیانها + فلیس لها فی العالمین مکذب + هر آینه اظهار کرده اند آثار موطا ببیان واضح

خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالم هیچ دروغ دارنده + ومنها اهل الحجاز تفاخروا + بان الموطا بالعراق محبب

و از جمله فخر آن اهل حجاز بمفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار این است که موطا در عراق دوست داشته شده است و اعتبار آن مشهور

داشته اند + ومن لم یکن کتب الموطا ببیته + فذلك من التوفیق بیت مخیب + و هر که ننوشت موطا را در خانه خود

پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق العجب منه اذ علا فی حیوته + تعالیه من بعد المنیة اعجب + اما تعجب

میکنی از مالك بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او و بلند تر شدن او بعد از مرگ عجیب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا

بافضل ما یجزی اللبیب المهذب + جزا دهد خدای تعالی از جانب ما مالك را در موطا او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای

آراسته شده را + لقد احسن التخلیص فی کل ما روی + کذا فعل من یختشی الاله و یرهب + هر آینه نیک کرد خالص کردن

از خاک در هر چه روایت کرد همچنین است کار کسیکه بترسد از خدا و هراسان میباشد + لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا + فاضحت

الامثال للناس تضرب + هر آینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود و در حالیکه مرده بود پس شد ضرب المثلها بامام مالک

ان نرتب کتابا جامعا یتناوله
لیتبین السبیل تناوله
والتبحر علی کل حال منه
والاستنباط منه
بما هیة العلماء واحکم
عن ذلك من القرآن
۱۱
العظیم قال ابو الفقیه
من حفظه ومن
تفسیره ما لابد له
من معرفته واذکر
فی کل باب مذهب
الشافعیة والحنفیة

میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست وما فاقهم الا بتقوی وخشیه
واذ کان یرضی فی الله ویغضب + فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی وترس او وسبب آنکه ز امر
میشد بر آخذ او غضب میکرد بر آخذ افلا زال یسقی قبره کل عارض + منبثق ظلت عز الیه تسکب + پس همیشه
که آب میدهد قبر او را هر ابر با آب بسیار جاری که هست دمان شکهای او ریزان دا زان شاخ و برگ یکی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا امام
در وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه بالغه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام بر حسب علل مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر ان در نظر دارد و بعد ازان جهد کند بعلم احکام الهی و یقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصی دیگر نبود و همچنین در اجتهاد مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصورند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده ست غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالباً منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راستی نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا
ازین جهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام را کفایه نمیکند لابد ست از آثار صحابه و تابعین و جز این هیچ کتابی که
مخدوم باشد و نظر مجتهدانه دران کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزد کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما دران دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند تا صفت مهارت در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میروند کار و بار ایشان دیگر ست و ایشان از فهم این
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا + ورجالا لقصعة وثرید + بالجمله بملاحظه این امور شوق زیاد
موطا او را و شرح آن تا نیاید اکرد و در شرح ترتیب و تبویب مسائل فقهیه بر حسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر باب و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجود آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بوسیله آن بقواعد کلیه جامعه و تعقب شافعی و غیر ان که غوامض سر اجتهاد ست ذکر کرده شد
در مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض مستند

اجتهاد در هر عصر فرض ست

[illegible] العظیمتان اليوم وهم اكثر الامة وهم المصنفون في اكثر الفنون الدينية وهم القادة الائمة [illegible] الغرض [illegible] علي حاملي الكتاب [illegible] فيما هو الاهم في الباب [illegible] الا في مواضع [illegible] اثنين ما تعقب به [illegible] علي ذلك باشارة لطيفة حيث كان التعقيب [illegible] ١٢

[illegible] زمان ما

دا ١٢

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غوامض مجتهدین و غوامض محدثین هر دو معرض و متغافل اند ولم لا یزال عدو
لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقات
بعد ازان بر قضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه کسعید
بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر
بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای
ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر دادند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم لبن خوردند و بقیه خود را بعمر دادند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیص سابغ دیدند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا
قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و توقیه
او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم
توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله
و سلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک
بن انس و قال ابن شهاب لا نعدل عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ستین سنة فلم یخف علیه شیء من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه عدول نکن از
رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از
حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما رأینا الزم للامر الاول من عبد الله
بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن
عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشانرا
کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر ابن عمر
این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بران غیر
ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم لم یغیروا و لم یبدلوا فانظروا الی عبد الله
بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که ببینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن اصحاب که تغیر و
تبدیل نکرده اند پس ببینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا احذر ان لا یزید فیه و لا ینقص

صحیح جمیع ما مست الیه الحاجة فی معانیه اللغویة من شرح غریب وضبط مشکل و معانیه الفقهیة من بیان علة الحکم واقسامه وتاویل الاحادیث عند الفریقین ونحو ذلک ولم اتعرض لذکر من اخرج الحدیث من اصحاب الاصول الستة لان العلماء قد فرغوا

ولا و ولا من ابن عمر نبود بجلیس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و قتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر

از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن حجر رض نقل گفت لو رایت ابن عمر یتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقلت

هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن

جده علی بن الحسین روایت میکنند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهد ترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای

انتهی آثار در مسند رک حاکم ذکر است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت اوست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت

کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی بآن معنی رضا داد و از محبت از محاربات آنجناب تخلف نمود نافع نقل کرده

است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما یمنعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا

الا خوفک هر آئینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش بر این دنیا مگر خوف تو و بسبب اختیار اقوال تابعین مدینه است که

مدینه مرجع بلاد و دل امصار بوده است و علماء از ما بعد زمان در انجا میرفتند و آراء خود را برای اهل مدینه عرض میکردند لیکن

نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه

و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبله

از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالبا روایت میکند عن نافع

عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و حدیث

عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم غالبا روایت میکند عن ابن شهاب عن عروة او عن قاسم عن عائشة و عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و عن ابی الرجال

عن امه عمرة عن عائشة و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة و عن

العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة و عن ابی بکر بن عبد الرحمن

بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن

ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله

علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن

انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر

بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو بن یحیی المازنی

عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با ابن ساعدی

عنه و اعتذر عنه بما نبه علی ان مسند الدارمی ... انما صنفه لاسناد ... احادیث الموطأ و فیه ... ذلک فقال ...

١٤

الحمد و جمیعا الشیخ ... ولاة المرحومة و هو ... لطبائع جامعة لما ... و ارشاد الی الطرق ... من العلم ... و ارجو من فضل الله

قریب پانصد حدیث روایت کرده است و آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم در مشارق و مغارب
زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبد الله بن عباس کم روایت کرده است و هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی ولم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبد الله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن ابن عباس اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
در آن بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء بن یسار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام مالک گویا شیخ
و کتب جماعه مطالعه کرده و آنرا امام مالک بلغنا ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبد الله عن انس عن عمر و آثار عبد الله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبد الله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمة و ورای ایشان جمعی هستند از علما که بآن کثرت و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله و داود بن حصین و عبد الرحمن بن
حرملة الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و ربیعة
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استاذان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سخن از سخن و بحث از بحث
بحثی افتاد و واقع شد و با فقهای سبعه استفتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را نقل کرد بغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک باشند
قسمی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا شافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او ست پس فقیر از این قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین مختصر

ان یکون هذا الکتاب جامعا للخمسة انواع من الاحکام من البدیهیات من الکتاب و من نصوص الکتاب و من الاحادیث المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول فی کل باب و ما اتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین و ما استنبط مالک و تابعه جماعة من الفقهاء المجتهدین

ذکر کرد در انچه مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود و بالجمله هیچ اهم که احوال رجال اسانید مالک الکلام مختصر عرضه نمیم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل جالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب مینماید عبدالله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بروی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی دادند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد حصر است
اول مشاهد او خندق است بعد از ان صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبدالله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و مشهوران و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة ١٠٦ بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبدالله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون ... متفق علیه نمیشود عمر بن عبدالعزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان احصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبدالله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبدالله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بروی است و مالک اکثار کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة ١١٧ وقیل سنه عشرین و مائة ١٢٠ انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبدالله بن دینار مولی عبدالله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرین و مائة ١٢٧ یا سنه اثنی و ثلثین و مائة ١٣٢
انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی مسابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین ٥٨ انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود است سنه اربع و تسعین ٩٤ انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی و مائة ١٠١ انتقال نمود عمره بنت
عبدالرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحبه فقه و حدیث و از وی پسرش ابو الرجال محمد بن عبدالرحمن
روایت کرده است سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایت او از والد او است مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة ١٤٩ متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبدالرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو مریم درهم

ونسب وی اهل نقل مختلف اند بسیارترین صحابه ست در روایة حدیث واسانید صحیحه بسیار احادیث او رابهم رسیده است دیگر بیانش اسلام
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید وازان باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر وحضر سنه پنجاه وهفت متوفی شد
وغیر این نیز گفته اند عمر او هشتاد وهشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین ست وجامع در فقه وحدیث
وزهد وعبادت وورع اعلم ناس بود بحدیث ابی هریره وقضایای عمر سنه ثلث وتسعین متوفی شد ابو سلمة بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقهای مدینه ست واز ثقات ومفتیان ست سنه اربع وتسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
هرمز ست ثقه ثبت ست از حملهٔ علم در مدینه منوره اکثر روایة او از ابو هریره ست سنه سبع عشرة ومائة متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان ست فقیه ست وثقه در حدیث سنه ثلثین ومائة متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان ست
ثقه ثبت ست جلب میکرد زیت را بکوفه ازین جهة زیات وسمان گویند سنه احدی ومائة متوفی شد سهیل بن ابی صالح
صدوق ست در آخر عمر حفظ او متغیر شده بود ازین جهت بخاری بجز مقرون بغیر او یا معلق روایت نمی کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ثقه صدوق ست سنه ثلثین ومائة انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقه ثبت ست
سنه مائة انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبره مدینه ساکن میشد ازین جهة مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاهیر اهل
مدینه ست وثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد وائمه قبل از اختلاط روایت کرده اند سنه ثلث وعشرین ومائة انتقال
نموده انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایة ست ده ساله بود که سعادت خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
اختیار کرد وده سال بر خدمت مقید شد وبیست ساله بود که واقعه نائله آنجناب علیه الصلوة والسلام پیش آمده مورد
عنایات بسیار شده بود ودعاها در حق وی مستجاب گشته در نود و نه سالگی متوفی شد وبسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری از ثقات تابعین مدینه ست قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیه احدا مالک بروی مقدم میکرد هیچکس را سنه اربع وثلثین ومائة متوفی شد ربیعة بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعة الرای یکی از فقهای مدینه ست خوض در مسائل تکلیف واستنباط بروی غالب بود
ازین جهت اورا برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث ست
سنه ثمان واربعین ومائة در گذشته قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد الله بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقه ست
سنه خمس وثلثین ومائة برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک لعله از احد در جمیع مشاهد
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد وحدیث بسیار روایت کرد سنه ثلث او اربع وستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه ست بعد ثلثین [۱۳۰] و مائة برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه ست از اہل مدینه سہل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی و تسعین [۹۱] متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد ست از سہل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه بخدمت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تا مثناة و سکون دال مهمله و ضم را مولی الاسدیین صدوق ست سنه ست و عشرین [۱۲۶] و مائة برفت از دنیا بسبب تدلیس که
در وست بخاری ازوی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت و عبادت و فقاهت جمع کرده بود قال الزہری ما رایت قرشیا افضل منه سنه ثلث و تسعین [۹۳] برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت و علم جمع کرده بود از جابر و از پدر خود
روایت کند سنه صد و ده و چند [۱۱۰] برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه ست
امام و شریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان و اربعین [۱۴۸] و مائة برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع و عشرین [۱۲۷] و مائة برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل ست سنه ثلث [۱۰۳] و مائة برفت حسن بصری یکی از فقهاء و عباد
تابعین ست و مناقب و اشهر ازان ست که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست و عشر [۱۱۶] و مائة برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة و بعد الالف نون نسبت ست بعمل جلود
ثقه ست از کبار فقهاء و عباد سنه احدی و ثلثین [۱۳۱] و مائة برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه ست سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم و بخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه ست سنه ست و عشرین [۱۲۶]
و مائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه ست عابد عبد الله و حسن پسران وی اند زہری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه ست از اہل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع
تسعین [۹۴] برفت عطاء بن یسار فاضل صاحب مواعظ و عبادت ست سنه اربع و تسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه ست مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست و ثلثین و مائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زہرة ثقه عابد ست سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقه ثبت ست سنه تسع و عشرین و مائة برفت داود بن الحصین ثقه ست سنه
خمس و ثلثین و مائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد اورا ثقه ست سنه سی [۱۳۰] و چند و مائة
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عائشه ثقه ست سنه سی [۱۳۰] و چند و مائة برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

بروایة یحیی بن یحیی اخبرنا
بجمیع ما فی الموطا کذا روایة
یحیی بن یحیی المصمودی
الاندلسی رحمه الله تعالی
بلجمة و السعة و بالله
الشیخ محمد فراز منی علیه
المکی المالکی قرأت منی علیه
من اوله الی آخره مع تحقیق سماعه
بجمیعه علی شیخی الکریم الحکیم
الشیخ حسن بن علی العجیمی

ثقه است سنه ۱۳۵ خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی بمهملتین بینهما ساکنة ثقه است موسی بن عقبة بن ابی
عیاش بتحتانیة ومعجمة مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه ۱۴۱ احدی واربعین ومائة برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است او را العجب حدیثهاست که بآن متفرد است سنه ۱۲۰ عشرین ومائة برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وبموقوف حضرت عمر وعمل عبد الله بن عمر
واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصا که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبد الله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جمهور
محدثین که قایل بفرق اند درمیان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت با لطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح انشاء الله تعالی باید دانست که
فرق است درمیان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمیز تحریف از غیر آن وشرح غریب
ودلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسمار الرجال جرحا وتعدیلا وضبطا لمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضة یا غرابت کردن ومبهم التسمیه را مسمی نمودن ومانند آن وچون محدث اینکار سید
بدوه حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ دالة بر امر وتعیین کراهیة یا حرمت در صیغ دالة بر منع
وعلة هر حکمی بدلیل آن مع اطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی بباب وتفریع
مسائل که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم باقتضا وایما وقیاس والتزام ومانند آن واگر ادله متخالفه جمع
شوند منفصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا نسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی داشته باشد وبشاگردی کسی یا بتتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی به تتبع اکثر مصنفات
شافعی است در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونة تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانة کردند
بهر تقدیر هر چند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من ننهاده است اما این کتب بامداد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از انکه در بعد رکلام ایمای

والشیخ عبد الله بن سالم البصری المکی قال اخبرنا الشیخ [illegible] العربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام عن الشیخ سالم بقراءته لجمیعه علی الشیخ [illegible] بن احمد [illegible] الشیخ احمد بن خلیل بجمیعه علی بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد السنباطی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما

قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او را و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند دران و تفتیش بوجه فرق

درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت

از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از قطع

لازم وجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازا آنهمه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات برمحاسن

زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس اینهمه امور را باید ملاحظه

کردن و بحدی جامع مانع امتثال نمودن و حکم را بران حد اداره فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج

ببساتین میباشد و گاهی بهیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که

تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد

و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس

و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در رجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الرکب

اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و

مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و

بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب

اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقراء مواضعیکه در شرع آن را

بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزاء و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده

بوجوه و دلایلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لاصلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب

و تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لاتقبل صلوة

احدکم حتی یتوضاء دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقراء پس آنست که از شارع و حمله شرع افراد وضوء و نماز

و حج به بینند و از انجمله قدریکه متفق علیه ست برکشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده ست تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان

آنحضرت صلعم شد و شبری نبود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد همچنان حکم

خروج ست از وطن آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذارده و در ذی الحلیفه دو رکعت و حضرت مسیل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن

و نظیر سفر او تجرید امور عرفیه آنست که عجمی در عرب میبود در ماه رمضان آنها می شنود پس میفهمد که ما ثبت و نارانشد

هرچند کسی تصریح نکرده باشد وگاهی اینجا غلط نیز میکند پس بار مخصوص کار عین و دیر میگیر چون عادت استعمال آنست
بعد از ان بضرب از فکر می شناسد که آب بحر را نیز شامل ست و اما معرفت علة حکم پس باید دانست که خدا تعالی
خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد ست از عنوانیکه
حکم را بان دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل وگاهی آن وصف مرکب باشد از قیود وشتی بعض
در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد وگاهی غیر آن پس آن وصف علة حکم گویند
حکم ایجاب یا ندب یا اباحة یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بیش ازین نیست مثال وصف مکلف
من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطيق غير حائض وجب ان يصليها ومن شهد الشهر وهو عاقل
بالغ مطيق غير مسافر ولا مريض ولا حائض وجب ان يصومه ومن ملك نصابا وحال عليه الحول
وليس عليه دين يحيط بالنصاب او ينقصه وجب ان يزكيه ومن كان مسافرا جاز له القصر والافطار
ومثال وصف ما يقع عليه الفعل يحرم شرب الخمر ويحرم اكل الخنزير ويحرم اكل كل ذي ناب من السباع ويحرم نكاح الامهات
ومثال وصف المكلف وما يقع عليه الفعل جميعًا يحرم على الرجال لبس الذهب والحرير ولا يحرم على النساء و باز شناختن
علت از میان اوصافیکه در نص هستند کار مهم ست از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف
و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقراء مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بان ملحق
شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانية والزاني فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بان ملحق کردند و زانی
محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و حذف
و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الخ پس جمیع اوصاف بر را واحدًا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم
مقتات مدخر مقدر و ثمنیة در ثمنین باز تتبع دلایل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام وگاهی باشارة
و ایما و اقتضاء و بیان آن طول دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعدهٔ جامعه مانعه با دنی عنایتی بتوان کرد اما معرفت
رضا و سخط پس صیغ الرضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل مرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت
و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمجهود در عرف مانند
مسکن مذموم در ان مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب از آن نزدیک حصول
دواعی آن اما تمیز در رضای موکد که وجوب نامند و رضای غیر موکد که ندب نامند و در سخط موکد که حرمت نامند و سخط غیر موکد که کراهیة نامند پس بتتبع دلائل
شرعیه باشد مانند طوق شجاع اقرع و مانند قول صدقة الفطر زکوة بتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجدهٔ تلاوت

واجب نیست وقول حضرت مرتضی وابن عمر وعبادة بن الصامت که وتر واجب نیست وتامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است
یا سد ذریعه اثم یا وقار وحسن سمت پس عین موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا مثنی از کبایر پس مع که
باشد واما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدیم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است
قول مخرج از آن در باب اشتباه اوانی ما طاهر با غیر طاهر واشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره وهمچنین در جمیع شروط
صلوة کشیده بردیم وتفریع آنست که مسئله مدار وشود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله
مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم واگر عمومی یافتیم در آن عموم درج نمودیم وبملازمت ومنافات امور مصرحه دلیل
گرفتیم یا بایما واقتضا ومفهوم کردیم فحوا مثل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف واقتضا مانند آنکه عتقت وعبد بر سبق
ملک دلالت میکند وعلیت بر تطهرت وایما دلالت مفهوم واستثنا وغایه وعدد وشرط ووصف است واین مباحث
زیاده از آنست که تفصیل آن در مقدمه گنجایش کند لکن ما لا یدرک کله لا یترک کله اکار است بنه ایم اینهمه
مقدمات اجتهاد واستنباط است که در جزم بامور شرعیه بکار آید نه جدل مراکه علم شرع نیست بلکه علماء دنیا آنرا برای
رواج بازار خود اختراع کردند وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد
باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی وشیخ تاج الدین قلعی وسید عمر بن احمد بن عقیل
ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض واجازه باقی بعد از آن بر شیخ وفد الله المغربی المالکی
المولد والمنشا همه آن خواند واینجا بر همین اسناد اخیر اکتفا می کند که مسلسل ست بسماع جمیع والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات وصلی الله علی خیر خلقه محمد
وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم
الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی
بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله
الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری
المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد
المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عمی والذی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

السنن بسماعه لجميعه على ابى الحسن بن محمد بن ابوب الحسينى النسابة بسماعه لجميعه على ابى محمد الحسن بن ابوب النسابة بسماعه على ابى عبد الله محمد بن جابر الوادياشى

عن ابى محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبى سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجى القرطبى

سماعا عن ابى عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابى الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابى عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدى عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدى يحيى بن يحيى الليثى المصمودى سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس كذلك الصوم ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهاى پنجگانه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم نماز چيزى بجز اين پنج نماز و جمعه بجاى ظهر ست پس داخل باشد در نمازهاى پنجگانه و همچنين روزه يكى از اركان اسلام ست و واجب نمى شود بر مكلف از قسم روزه چيزى غير رمضان و همچنين زكوة **مالك** عن عمه ابى سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع

دوى صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسأل عن الاسلام فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم خمس صلوات فى اليوم والليلة قال هل على غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل على غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم

الزكوة فقال هل على غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردى بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفى غير مفهوم و فهميده نمى شد چيزيكه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ناگاه وى سوال مى كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكى از اركان اسلام پنج نماز ست در روز و شب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم و ديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه و ذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست غير اين فرمودند نه لكن ترا ميرسد كه نفل كنى گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد و او ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قوله (ط) قلت وفى الحديث دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيد تطوع وعليه الشافعى ووافقه ابو يوسف ومحمد فى الوتر وهو ظاهر كلام محمد فى العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاولى سنة وعند ابى حنيفة واجبتان

٢٣

وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يؤخذ بترك غير الفرض

ولم نکنم ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید ازین معلوم شد که هرکه بر فرائض اکتفا کند و نفل بعمل نیارد از اهل نجات است اگرچه در نوافل طاعات علو درجات و رضای حضرت واهب العطیات بسیار است والله اعلم

باب وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب

باب در بیان واجب شدن وضو و غسل و تیمم مر کسی را که خواهد نماز گذاردن را حالانکه او محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ○ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی نماز پس بشوئید رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنج و مسح کنید سرهای خویش را و بشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ و اگر باشید با جنابت پس غسل کنید و اگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلاجا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در سفر آب را پس قصد کنید بزمین پاک پس مسح کنید بر رویهای خویش و بدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکرگذاری کنید

مالک عن زید بن اسلم ان تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برءوسکم وارجلکم الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا الایة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم است در لغت عرب اراده را بالقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلوة داشته باشد پس غرض اینجا بیان شرطیت وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد و حدیث لاتقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ اوضح است درین معنی

مسئله از منطوق آیة چهار رکن وضو فهمیده شد و از نیت در جمیع طاعات لابد است لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة و اخلاص خالص کردن عبادة است از شرک در یا و عادت و اینمعنی بدون نیت صورت نه بندد و لقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات و وضو عبادتیست از اعظم عبادات مکفر ذنوب و مقرب بجناب حضرت حق پس در وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط و امام شافعی از ترتیب ارکان اربعه و درآوردن مسح مابین مغسولات و عدول از ترتیب اصلی کلام فرضیه ترتیب فهم میکند و اتباع خلف سلف را و حکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضو در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد و ترتیب مرعی است در صلوة و حج و هرچه دران اجزاء کثیره باهم آمده این مقدمات فهم ایشان را در بالا ساخت بالجمله باوجود اینهمه مجتهد فیه است ابوحنیفه بسنیت آن قائل است

مسئله

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع تصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة دران
نباشد باز تنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی چیست البته مفیض آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او و بجهة امتثال امر او یا بجهة تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة طاعتی
که مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
واگر نیت کرد بیکی ازین وجوه و نیت کرد باآن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگر چه
فصلی بوده باشد زیرا اقول **مسئله** حد غسل نزدیک جمهور اسالة ما بر عضو ست بوجهی که تقاطر پیدا شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما ست
و در رش و غسل تقاطر و جمعی دلک را در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میپاشد زیرا که
دلکی که در غسلت الثوب میفهمد در وضو متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند غرنه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء **مسئله** حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الراس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که راس و
وجه و اذنین و ما تحت الفم هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگر چه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار و ملتحی را اگر لحیه او خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع ست والله اعلم **مسئله**
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
در کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کردند که فرض ست غسل ما بقی **مسئله** اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است بشره راس را یا شعر که
متصل اوست بمعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امسح طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلے که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس را
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط نفهمیدن استیجاب حائط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است براز زیرا نکه بهیچ اصل شرعی ندارد و مقدار راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و عامله با طلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین و هکذا الی یومنا هذا و تشکیک در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه و ارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعے جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم
جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها قول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحت نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعید میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعے
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند از جهت جنب گفتند و غسل جنابه شرایع قدیمه است که ملت
ابراهیمی بران جاری شد حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط هست یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم منجر د
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علت غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علت ساخت شهوت باشد یا نه و ابو حنیفه قید شهوت زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن بر دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از آن

قول شافعی اقوی می نماید

در فلق است

در قلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت نساخته و اگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها را گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد ازان اسالهٔ آب ست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیرا که معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز انقدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست و این احصا بلغة می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدري و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست **مسئله** او علی سفر یکه در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست آیا در تیمم شرط ست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر بقصد تقریب ذهن ست بعدم وجدان ماء چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن بمقتضای آیه نیز همان ست زیرا که فلم تجدوا ماء اشعار ست
بانکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شده اند بنا بر آنکه عدم وجدان ماء در بلد
نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیرا که علة ترخص به تیمم عدم وجدان ماء ست با سفر
یا عدم وجدان ماء فقط و عدم وجدان ماء با بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قران و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علة عدم وجدان ماء باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علة ربوا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیرة الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علة قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایة رفاهیة مانع علیة او نیست پس چون علة چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرة وقوع را در مشروعیة علة و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا بنا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة با وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در چنین زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه وتصریح ملحق ست باین دو باجماع امت وحدیث صحیح **مسئله** از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بوده ست وبضرورة عدول کرده شد به تیمم وخدا تعالی جمع کرد در میان موجب وضو وموجب غسل بترتیب ذکر
وضو وغسل پس مجیء از غایط وآنچه ملحق باوست ناقض وضوست وناقض تیمم نیز وبران اجماع منعقد شده ست **مسئله** از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم ست قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو وغسل واجب میکند
وبعد از شروع اختلاف کرده اند وآن مسئله مجتهد فیه ست **مسئله** او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر واستعمال غالب در جماع دارد وازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر وابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع وبرین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند ونزدیک ایشان آیه از نیابت تیمم وغسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود وعبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
ودلالت کند بر نیابت تیمم از غسل ومذهب ابن عباس همین بود وابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابت تیمم از غسل ونقض وضو
از لمس مراة هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع ومس داشته ست پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بامعنی که اگر
در ضمن جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود واگر در ضمن لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود واین توجیه خود آیت
لعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز وبین معنی المشترک ممکن ست که ابن عمر تمسک کرده باشد باثار حضرت عمر وابن
مسعود در دست رسانیدن وبحدیث عمرو بن العاص وعمار وعمران در نیابت غسل از تیمم وچون صحابه مختلف شدند وماخذ
اقوال ایشان از کتاب وسنت ظاهر شود تامل در ماخذ باید کرد وازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس آنچه ارجح مینماید حمل
ملامسه بر جماع ست زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شده واز کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارت صغری
واهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری باوجود ثبوت آن واز حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل
کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه نمی افتد **مسئله**
فلم تجدوا ماء ظاهر آنست که متعلق بسفر ست نه بمرض زیرا که وجدان ماء با مرض مانع تیمم نیست ومحتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لاوجدان ست **مسئله** فقها از تاثیر عدم وجدان ماء در ترخص تیمم واز تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ماء بسبب فقد آلة استقا از دلو ورشا یا عدم امکان وصول بماء از جهت عدو وسبع محل ترخص
ست وتضرر بسبب حرکة بسوی ماء یا باستعمال آن ملحق ست بمرض وهمچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش وغیر آن **مسئله**
وجدان ماء مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم ومعبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگرچه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ماء در عرف جائی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد ودران حرجی نمایان بود زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس عابر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بجد او نرسد
میتوان گفت لم یجد ماء و منازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن ست از انجا
واجد ماء ست و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ما از تقدیر برای در غایة قلق ست زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی الماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والمتغیر مستغنی عنه کزعفران تغیرا یمنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم وبخلاف التغیر بمثل مکث وطین وطحلب و حنفیان گفتند ما ابقی
علی اوصافه خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر مما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار الا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل وقیل اختلاف اللون و لا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی ست بر جادهٔ تتبع لغت و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول تیمم اگرچه نبیذ یا لبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیرست و از علوم فطریه انسان ست که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده ستعمالش اگر برهنه و
افتد و مرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف ست زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل ست برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب ست
نه از گردانیدن عمل لله و قصد عمل از عاقل جدا نشود اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس دین استدلال خطا ظاهرست بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین ست مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و انچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید ست
بر زرنیخ و نوره و سحاقه خذف و نقع و حجر و طیب ظاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل طهارة ان
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیه استیعاب وجه و یدین ست الا انچه شاق باشد مانند
تحت لحیة الخفیفه و از سیاق آیه فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب جائیکه بجای تفسیر
قیود کرده اند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشود و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع کفایت
میکند و ظاهر اول ست مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب باعضا پس اگر نقل نکرد مثل انکه

دست بسیکی بر تراب بنهد و بسیکی بردارد جائز نبود مسئلہ آیۃ از ضربۃ و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربۃ باشد خواه ضربتان جمعی گفتہ اند کہ از فلم تجدوا سبق طلب مفہوم میگردد پس طلب آب برای ہر تیممی لازم باشد و فیہ نظر زیرا کہ فلم تجدوا بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق خواه بنوعی از اجتہاد و لازم استصحاب این غالب رای ست لا غیر مسئلہ اختلاف کرده اند کہ تیمم طہارۃ ضروریست یا طہارت مطلقہ و نزدیک فقیر نزاع لفظی است زیرا کہ ضروریست بمعنی آنکہ مشروعیۃ آن نزدیک فقد ماء ست و طہارت مطلقہ ست بمعنی آنکہ موثر ست در اباحۃ صلوۃ وغیر آن بشرع ستانف پس عامل بہ تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکہ ہر یکی در منطان خود مطیع است پس تفریعاتی کہ بر ضرورت تیمم کرده اند ما بسر ما محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعلہ و تیمم لکل فرض و ینوی استباحۃ الصلوۃ لا رفع الحدث مسئلہ ما یرید اللہ لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطہرکم ولیتم نعمتہ علیکم این آیۃ اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکہ بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طہارت عند العصب و در حکم سلسل البول و انفلات الریح واللہ اعلم

باب فضل الوضوء باب در بیان فضیلت وضوء مالک

عن سہیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجہہ خرجت من وجہہ کل خطیئۃ نظر الیہا بعینیہ مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو

ہذا فاذا غسل یدیہ خرجت من یدیہ کل خطیئۃ بطشتہا یداہ مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون وضو کند بندہ مسلمان یا گفت بندہ مومن درین شک راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او ہر گناہی کہ بسوی او نظر کرده بود بچشمہای خویش یعنی ہر گناہی کہ حاصل شده از نظر بسوی حال غیر حلیلہ بر می آید ہمراه آب یا گفت ہمراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر ہم معنی این شک راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او ہر گناہیکہ گرفتہ ست او را دو دست او یعنی حاصل شده است از گرفتن بدست بر می آید ہمراه آب یا گفت ہمراه آخر چکیدن آب تا حدیکہ بر می آید این بندہ مومن صافی شده از جمیع گناہان و در روایۃ بغوی زیاده ست کہ فاذا غسل رجلیہ خرج کل خطیئۃ مشتہا رجلاه مع الماء او مع اخر قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید ہر گناہی کہ رفتہ ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست کہ خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو نہ آنکہ خطایا فی الحقیقۃ جسمی ست کہ با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست و نیز باید دانست کہ اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعۃ الی الجمعۃ و رمضان الی رمضان کفارات لما بینہا

ما اجتنب الکبائر واین حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و این معنی اخیر نزدیکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الآیة واین را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بوجه اول
کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب برآمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اسأله قال المقداد فسألت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردی که چون نزدیک شود بزن خود
یعنی قبله و معانقه کند برآید از ذکر وی مذی چه چیز واجب شود برین شخص یعنی غسل واجب شود یا وضو گفت حضرت علی که
نزدیک منست دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده یتحدر منی
مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد آنرا کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضو خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی را **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سألت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ
وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح و اشهر و غیر این نیز منقول است آبی
سفید تنک لزج که نزدیک شهوة بر می آید و در خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از آن در عضو جولیه تکسر و فتور نمی شود
وگاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو از آن خواه گوییم تنقیح او جاء احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوییم مخصوص است بمعتاد و در نصوره حکم مذی و استحاضه از دلیل مستانف ثابت میشود و سابقا اشاره کرده شد که تنقیح

قوله یتحدر ای ینزل الخریزة بالراء المهملة قبل المعجمة الجوهرة قال ابن الاثیر شبهه بها فی الصفاء قال ... اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتاد

۳۱

علل عمر با رفته ست که در حد رای داخل میشود مسئله دیگر حکم مذی نضح فرج ست و مراد از نضح اینجا غسل ست بدلیل روایت دیگر ذکره و قول عمر فلیغسل فرجه یعنی از فرج قدریکه مذی بآن رسیده باشد و این ظاهر ست پس اگر غیر فرج آلوده شود آنرا نیز میباید شست و اگر بعض ذکر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نیست مسئله غسل ذکر بطریق وجوب ست پس استنجا بحجر در مذی مشروع نیست بالطریق استحباب یا خارج بر حسب عادت بلا دافقی نزدیک فقیر اول ست و اقتصار بر حجر در معتاد آمده ست پس تنقیح آن حکم شامل مذی و دم مستحاضه باشد و ال ازان در قلق ست **باب** ما یروی من الرخصة فی ترک الوضوء من المذی باب دربیان خبریکه روایت کرده شد از رخصت در ترک وضو بسبب خروج ودی **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب انه سمعه ورجل یسأله فقال انی لاجد البلل وانا اصلی فانصرف فقال له سعید لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در ان حالیکه شخص ازوی سوال میکرد و گفت سائل هر آئینه من می یابم تری را در حالیکه نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید ابن المسیب این سائل را گفت اگر روان شود ودی بر ران من باز نگردم تا آنکه باخر رسانم نماز خود را **مالک** عن الصلت بن زبید انه قال سالت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبک بالماء واله عنه گفت صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بفشان برانچه در زیر جامه تست آب را یعنی بفشان بر فرج خود آب و تغافل کن ازان تری مترجم گوید رضی الله عنه جمهور علماء بعد از خروج ودی یقینا رخصت ترک وضو نداده اند و تمسک کرده اند بآنکه وضو منتقض میشود از بول اجماعا و ودی نیز قطره البیت از بول و بغوی تاویل کرده ست این دو حدیث را که مراد آنست که شک ناقض وضو نیست پس اگر وسوسه بخاطر من رسد که تری از سر ذکر بر آمده ست بآن التفات نکند و نماز خود را باخر رساند و تعبیر باین طور از جهت مبالغه ست و از جهت منع تشبیه سائل بالمتیقن وجود **باب** یجب الوضوء علی من نام مضطجعا لا علی من نام قاعدا واجب ست وضو بر کسیکه خواب کند و بپهلو زده و واجب نیست بر کسیکه خواب کرد نشسته **مالک** اسناده ان تفسیر هذه الایة یایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة الایة ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم تفسیر این آیه یایها الذین امنوا اذا قمتم الخ اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد از خوابگاه نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضو ست **مالک** عن زید بن اسلم مولی عمر ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدکم مضطجعا فلیتوضأ حضرت عمر رضی الله عنه گفت چون بخواب رود کسی از شما بر پهلو خفته پس باید که وضو کند **مالک** عن نافع ان عمر کان ینام جالسا ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الله بن عمر بخواب میرفت نشسته باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد و ماخذ این دو اثر احادیث مرفوعه ست از انجمله حدیث ابی داؤد والعینان وکاء السه فمن نام فلیتوضأ رسد

قلت

یعقب بالنضح البول والمولسافض بالاجماع وعلیه اکثر اهل العلم وقال البغوی یعتمد ان یکون معنی الاثر المبالغة فی دفع الشک عن القلب

٣٢

قلت قال الشافعی النوم ینقض الوضوء الا نوم متمکن الوضوء وقال ابو حنیفة لا ینقض الوضوء متعمدا او قاعدا او قائما ساجدا او راکعا الا والوضوء علیه ومضطجعا حتی ینام مضطجعا

حلقه دبر را گویند و حدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف وحدیث مسلم وشافعی وابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضئون مسئله
چون علة نقض نوم زوال عقل ست بدلیل الغشیان وکار السه پس غیر نوم مثل اغماء وسکر نیز ناقض شد وتنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد ودرمیان مقعد
وزمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد وتنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود دلیل ازین وذکر اضطجاع تنبیه است
وتصویر استرخای اعضاء ونزدیک ابی حنیفه راکع وساجد بهر وجه سنت حکم قاعد دارد وشکی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
وجمعی تنقیح آن خواب گران وخواب سبک نهاده اند واول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح ست در علیت استرخاء وچون اظهر واشهر در هیأت نوم استرخا اضطجاع واستلقا ست آنرا بر روی کار آورده اند
وحصر را بآن متوجه ساختند (بحکم) **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبدالله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة

بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس با یکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود وعروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنیده از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن

اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد بن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم فقال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بر وی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبدالله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت ما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی

احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میکرد

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضاء ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از انکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از انکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر این

جماعهٔ مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایه کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضاء قال هل هو الا بضعة منك جبدکه مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعهٔ از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی از این

تعقب بانکه حدیث بسره متاخر ست زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده ست و او متاخر الاسلام است و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت صلعم آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر ست اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل از ان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر ست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مست النار روایت کرده ست و بر آن

عمل میکرد و حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس می بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و علت آن

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدما روایه میکرد و جمعی از علما گفته اند میتواند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

قوله قال الشافعی الوضوء من مس الفرج ویشترط ان یمس ببطن الکف او بطون الاصابع وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واحتج بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منك

چنانچه استنجا و مجبی از غائط کنایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحت است

پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است

پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور بر رخصت

میل میکردند

باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها

باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها بيده من الملامسة فمن قبّل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود

مالک انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود

مالک عن ابن شهاب انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبی صلى الله عليه وسلم انه قبّل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن بر آمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان است در تفسیر قوله تعالى او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا بر دست رسانیدن بزنان بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس ناقض وضوء دارند و نزدیک ایشان آیة از نیابت تیمم از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بآن معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود بنقض مس مرأة وضوء را در اینجا هویدا قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال دیگران باین آیه ناهض بر خصم نیست اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود در ماخذ ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعضی بر بعض ظاهر شود و ظاهر ابو حنیفه درین مسئله مذهب ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشان را در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

م قلت قال الشافعي ينقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء واحتج له بما ثبت عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبّل ولم يتوضأ وفيه نظر وبان المراد بالملامسة الجماع

۳۵

یک تاویل آیۃ را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا کہ نزدیک اجتماع ہر دو قوت میگیرد در مذہب حسن بصری و سفیان
عدم نقض ست **باب** الوضوء من القئ بیان حکم وضوء بسبب قے **مالک** انہ رای ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن
یقلس مرارا وہو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعہ بن عبد الرحمن را کہ قی
آب را چند بار و در مسجد بود پس باز نگشت بخانہ خود و وضو نمیکرد تا آنکہ نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکہ
گذارد و بعد ازان بخانہ رفت قال یحیی وسئل مالک عن رجل قلس طعاما ہل علیہ الوضوء قال لیس علیہ وضوء
ولیمضمض من ذلک ولیغسل فاہ گفت یحیی بن یحیی سوال کردہ شد مالک از شخصے کہ قی کرد طعام را آیا واجب است
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید کہ مضمضہ کند از قی و بشوید دہان خود را **باب** الوضوء من الرعاف
والحجامۃ بیان حکم وضو از خونی کہ از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عباس
کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنہ ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد اللہ بن عباس صاحب رعاف میشد
از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچہ گذاردہ بود از نماز یعنی آنچہ قبل از رعاف
کردہ بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد و **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملۃ الاسلمی انہ قال رأیت
سعید بن المسیب یرعف فیخرج منہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا
یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہا
از خونیکہ برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد و **مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انہ رای سالم بن
عبد اللہ یخرج من انفہ الدم حتی تختضب اصابعہ من الدم الذی یخرج من انفہ ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد اللہ را کہ برمی آمد از بینی او خون تا حدیکہ رنگین میشد انگشتہای او از خونیکہ برمی آمد از بینی او باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد و **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچہ قبل از رعاف کردہ بود در حساب میشمرد و باقی
تمام میکرد و **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن قسیط اللیثی انہ رای سعید بن المسیب رعف وہو یصلی فاتی حجرۃ ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ
وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد اللہ دید سعید بن مسیب را کہ صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجرہ ام سلمہ زوجہ آنحضرت صلعم پس آوردہ شد پیش او آب وضو پس وضو کرد و باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچہ گذاردہ بود و قال
مالک الامر عندنا انہ لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر
او دبر او نوم گفت مالک حکمی کہ مقرر است نزدیک یعنی علماء مدینہ و از صحابہ و تابعین آنست کہ وضو کردہ نمی شود

از رعاف و نه از خون و نه از ریمی که سیلان کند از جسد وضو کرده نمی شود الا از حدثی که بر می آید از ذکر یا دبر یا از نوم مترجم گوید تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضوست دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه گذشته است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو و آمد رفت سخن نگوید و جواب داده اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بروی واجب لیکن شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ است از مذهب سعید بن المسیب عدم انتقاض وضو است و این فقیر گوید احتمال دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر فتوضأ دلالت نمیکند بر موجبیت قی وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را تا آن مبدا دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده از عبد الرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبد الله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه او اصبعیه ثم یخرجها فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبد الله را که در بینی آورد انگشت خود را به بینی باز بر می آورد آنرا و در ان انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است و در روایه مشهوره است که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس ذکر و قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد انسان از دیگر است و مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و شارع هر دو علم افاده فرموده است و بر فقها گاهی یک علم با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که در ملا اعلی بر ایشان مکتوب شده ایشان از آن مکلف ساختند خواه واجب و حرام باشد خواه موکد و مکروه موکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفوس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت سیاست مقتضی آن نیست که بر ایشان مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و برهمین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی والله اعلم

باب ترك الوضوء مما مسته النار

بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزی که بآتش پخته شده است

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل كتف شاة

ثم صلے ولم یتوضأ رسول الله صلی الله علیه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** عن یحیی بن سعید عن بشیر
بن یسار مولی بنی حارثة عن سوید بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام خیبر حتی اذا کانوا بالصهباء
وهی ادنی خیبر فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلے العصر ثم دعا بالازواد فلم یؤت الا بالسویق فامر به فثری
فاکل رسول الله صلی الله علیه وسلم واکلنا ثم قام الی المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلے ولم یتوضأ سوید
بن النعمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر یعنی در سالیکه غزوهٔ خیبر واقع شد تا وقتیکه رسیدند بصهبا روان صهبا
از جاها متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشها را پس
حاضر کرده نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کرده شد پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
خوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضه کرد آنحضرت صلعم و مضمضه کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد
مالك عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعی لطعام فقرب الیه خبز ولحم فاکل منه
ثم توضأ ثم صلے ثم اتی بفضل ذلك الطعام فاکل منه ثم صلے ولم یتوضأ رسول الله صلی الله علیه وسلم را طلبیده شد
برای طعامی پس نزدیک گردانیده شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و گوشت پس خورد از آن طعام باز وضو کرد
نماز گذارد و بعد از آن آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه باقیمانده بود از آن طعام پس خورد و بعد از آن نماز گذارد
و وضو نکرد **مالك** عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاری یقول رایت
ابا بکر الصدیق اکل لحما ثم صلے ولم یتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابو بکر الصدیق را که خورد گوشت را بعد از آن نماز
گذارد و وضو نکرد **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سلیم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهیم
بن الحارث التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه تعشی مع عمر بن الخطاب ثم صلے ولم یتوضأ ربیعة بن
عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد از آن نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالك**
عن ضمرة بن سعید المازنی عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اکل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل یدیه
ومسح بهما وجهه ثم صلے ولم یتوضأ حضرت عثمان خورد نان و گوشت باز مضمضه کرد و شست دو دست خود را
و مسح کرد بدو دست روی خود را بعد از آن نماز گذارد و وضو نکرد **مالك** انه بلغه ان علی بن ابی طالب وعبد الله
بن عباس کانا لا یتوضأن مما مست النار حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس وضو نمیکردند از خوردن
چیزیکه رسیده است بآن آتش یعنی چیزیکه بآتش پخته شده است **مالك** عن یحیی بن سعید انه سال عبد الله بن
عامر بن ربیعة عن الرجل یتوضأ للصلوة ثم یصیب طعاما قد مسته النار ایتوضأ قال رایت ابی یفعل ذلك

وتصلى ولا يتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد از ان برسد بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ انس بن مالك قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بروی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان طعامی که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را آتش پخته باشند و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضأوا مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک تفصیل بیان فرمود پس تطبیق مخالفت بین الحدیثین بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که معنی لغوی وضو است والله اعلم **باب** ترك الوضوء مما مسته النار

باب التوضي فيما لا يجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو از استعمال آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایه یحیی بن یحیی المصمودی حنك مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یکی فرزند سعید بن زید را یعنی خرما را خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهة تبرک و بر داشت او را یعنی در بر خود بعد از ان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد و وضو نکرد و بر روایه دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبو را گویند که در بدن مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد از روایت اول مستفاد می شود که بر داشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن با و موجب وضو و شستن دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و بر داشتن جنازه موجب وضو نیست و درین مسئله بعضی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزد اکثر

باب يكفي الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان

قلت عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مسته النار منسوخ وتأول بعضهم على غسل اليد والفم قال قتادة من غسل فيه فقد توضأ الصهباء بفتح المهملة والمد اسم مكان ادنى خيبر اي طرفها مما يلي المدينة [illegible] ونشأ له الراوي تخفيفا اي تحل عراقية خصلة استقلها من العراق خلاف اهل المدينة

قلت [illegible] في اصلنا حنك بالكاف وفي رواية حنط بالطاء [illegible] له دفن الجنازة في الجنازة وعلى كل تقدير فعليه عامة اهل العلم

٣٩

رسول الله نهی نمود ما را از استنجا به سرگین یا استخوان و نهی کرد از استطابة فقال او لا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
استنجا میفرمود یا میفرماید یکی از شما سه سنگ یعنی سه سنگ کفایت میکنند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة در لغت
یعنی طهارت و مراد از ان در عرف تطهیر سبیلین است بنقوط و بول با آب یا حجر و همچنین استنجا را ابو داود و نسائی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند
بطریق سلیمان تردد پس گفته عن عروة عن عائشة مسئله واجب است ازاله نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز
آب یا حجر اما با آب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است از همین حدیث و جمع در میان هر دو
است مسئله ذکر حجر بجهت غلبه است و الا کلوخ و خرقه در حکم اوست پس تنقیح کرده حجر را بجامد قالع الا جاما پس ماخذ آن استعمال
احجار است در فضل وضوح اختلاف در مثلین نزد یکی عارف بلغة و اما قالع پس ماخذ آن فحوای او لا یجد احدکم ثلثة احجار
و مانند آنست که کفار لغة میفهمد که غرض از ان ازاله نجاست است پس قسیا لس بکفایت نکند مسئله واجب است که سنگ استنجا غیر
محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت علیه السلام از رجیع که بعض آنرا بروث و بعض تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بکار
بآن استنجا کرده باشند و اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از استنجا باستخوان بعلت آنکه طعام جن است پس مطعوم
انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نیز در ان حکم داخل باشد مسئله شرط انقا حجر آنست که
نجاست خشک نشده باشد و الا غرض استنجا که ازاله نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن آنست که
شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و خارج نشده باشد نجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین که
استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن مسئله از لفظ او لا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اول استنجا ثلثة
احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار اوضح است در تعیین تنقیح ثلثة احجار
ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جائز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا است و آن مفهوم از
فحوای کلام است پس اگر ثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثة

باب یستحب الایتار فی الاستنجاء

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال اذا توضأ احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لیستنثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند
یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب است الایتار
معنی کلام آنست اگر نقا بوتر حاصل شود بر ان اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد
مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در ان موجب ایذای مردمان باشد مانند
آنکه متحدث ناس طریق ایشان و زیر شجره مثمره و از استنجا بدست راست از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از نهی او

بوجهی که آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده از ان و گفتن نزدیک خول خلا
اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** يستحب الاستنجاء بالماء من غير
وجوب مستحب است استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد ابن المسيب سئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء يحيى بن سعيد شنيد از سعيد بن المسيب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غايط يعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضو زنان است **مالك** عن
يحيى بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب يتوضأ بالماء وضوءً
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال يحيى سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فيه اثر فقال بلغني ان بعض من مضى
كانوا يتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت يحيى بن يحيى مصمودی که سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده است درین باب اثری گفت رسیده است خبر بمن که بعض سلف می شست
از غایط و من دوست میدارم که بشویم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا با حجار کفایت میکند و استعمال
آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده تر است در نظافت و تطهیر **باب** النهي عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء
الحاجة واختلافهم في ذلك در بیان نهی از رو بر و نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت
بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن رافع بن اسحاق مولى لآل الشفاء
وكان يقال له مولى ابي طلحة انه سمع ابا ايوب الانصاری صاحب النبي صلى الله عليه وسلم وهو بمصر يقول والله
ما ادري كيف اصنع بهذه الكرائيس وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب احدكم لغائط او لبول فلا
يستقبل القبلة ولا يستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم با این خلا جاها و حال اینست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی این خلا جاها در مصر بوجهی بنا شده بود ند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلا جاها کرایس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرائیس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى
ان يستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود از انکه با روی بقبله بنشیم وقت بول

فائدة
معنی الوضوء ههنا التغسل والتنظيف وعليه عامة اهل العلم

٢١

باب ثانية مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس لحاجته

ابن عمر گفت هر آئینه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و روی بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر هر آئینه بر آمدم بر پشت خانهٔ از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در تطبیق اختلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحهٔ اصلیه و این ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نبود مترجم را درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقالهٔ ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه بر احتیاط و مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است

باب جواز البول قائما وان كان خلاف الاولى

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يبول قائما

عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضے احیان چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها

باب صفة الوضوء

بیان طریقه وضو که بچه ترتیب باید کرد

مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضا قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على يده فغسل يديه مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل رجليه

یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار باز شست روی خود را سه بار

قوله قال اهل العلم تجب النية في الوضوء والغسل والتيمم وسائر العبادات وقال ابو حنيفة يجب في التيمم وسائر العبادات ولا تجب في الوضوء والغسل والنية القصد الى الشي وهي تشتمل على امور ان تعرف البين الذي تقصده وان تعلم انك مامور به وان تطلب موافقة الامر فيكون تعبدا ١٢

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود پس بجانب آورد و دو دست خود را بجانب قفا کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر صدغین بر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی قفا خود بعد ازان باز آورد هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست هر دو پای خود را مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه و دو دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق و استنثار سنت است و درینجا استنشاق را مذکور نکرد ظاهر پیش فقیر آن می نماید که چون استنشاق برای استنثار است و مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته است پس متبادر است که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان و این در بعض روایات صریح آمده است بالجمله وصل و فصل هر دو درست است مودی از سنت است قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث غسل وجه کمال سنت است و دو دو بار دست شستن نیز مودی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت استیعاب سر است بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل است نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور است ان رجلا سال عبد الله بن زید المازنی وهو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة موطا تحریفی رفته است که انه سال عبد الله بن زید المازنی وهو جده زیرا که این عبارة ادا میکند که عبد الله جد عمرو باشد لا برادر او و آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست مسئله تسمیه در اول وضو و تخلیل لحیه و اصابع و اطالة غرة و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده

باب تجب النية في الوضوء والغسل

واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالى وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وروی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنيات

باب يسن غسل اليدين قبل ادخالهما الاناء

سنت ست شستن هر دو دست پیش از آنکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا استيقظ احدكم من نومه فليغسل يده قبل ان يدخلها في وضوئه فان احدكم لا يدري اين باتت يده فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم چون بیدار شود کسی

قلت قال اكثر اهل العلم غسل اليدين الى الكوعين ثلثا في ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نومه اولا غير انه ان قام من نوم لا يغمس يده في الاناء حتى يغسلها ولو غمس قبل الغسل ولا يعلم نجاسة كره ولا يفسد الماء

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از انکه در آورد آنرا با آب وضوی خود پس هر آینه کسی از شما نمیداند که
کجا شب گذرانیده دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع ازان متنفر شود
والقا آن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن
وافشاندن بینی از غیر تاکید **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که
استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق را نگاه دارد قال یحیی سئل مالك عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال
لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض ولیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالك حکم
مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالك نیست لازم بر وی که اعاده کند صلوة
خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد **مسئله** مبالغه در مضمضه و استنشاق مسنون
است الا در حق صائم **باب** یسن السواك مسنون است سواک کردن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواك فرمود آنحضرت صلعم که اگر
خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن
بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواك مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت دهد امت خود را البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد
که مسواک با وضو فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند سواک بهر خشبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه
ثوب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب با وجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین
سواک سواک اراک است ازین جهت اتباع **مسئله** سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزد تغیر
دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون وخلوف افواههم
اطیب عند الله من ریح المسك تخصیص مسا بحسب عادت است و آن کنایه است از کمال محبوبیت صائم نه اشاره
بابقاء خلوف و این از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجب است رعایة ترتیب در
وضو قال یحیی سئل مالك عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه
فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه واما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل
وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلك مالك سؤال کرده شد از کسیکه وضو کرد

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلك قال الشافعی الفصل والوصل فیهما جائزان وقال ابو حنیفة یسن الفصل وحدیث عبد الله بن زید کما رواه البخاری دلیل الوصل ۱۲

قلت قال احمد و اسحاق ...

قال الشافعی ...

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را

پس گفت مالک اما کسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی

خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن

دو دست خود تا آنکه باشد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک آن مکان بالجمله ترتیب

نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض ست بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت ست **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید

مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله

بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع ست که بیهقی و حاکم تصحیح آن

کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضأ فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لرأسه

اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح میشد دلالت میکرد بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع ست **باب**

لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**

انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد

از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن

الزبیر کان ینزع العمامة و یمسح راسه بالماء عروه برمیداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع

انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها و تمسح علی راسها بالماء ونافع یومئذ صغیر نافع دید

صفیه زن عبد الله بن عمر را که برمیداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید از ین

آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را

بر عمامه ساکت ست والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده

و بر عمامه تمام فرمودند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل

بیان استحباب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم

قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند

روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب

و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر

دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

قلت قال الشافعی یاخذ لهما ماء جدیدا ویمسح ظاهرهما وباطنهما وقال ابو حنیفة هما من الراس یمسحان معه ۱۲

قلت قال احمد یجزی المسح علی العمامة والخمار خاصة لم یجز علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الراس وقال مالک مسح جمیع الراس ۱۲

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیراکه هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای باد پاشنهارا از آتش یعنی اگر کامل نکند غسل رجلین را پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست که اسباغ دو نوع است فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع شده بعض بانقاء و دلک تفسیر کرده اند و بعض باطاله غره و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم

باب یجوز

المسح علی الخفین جایز است مسح بر موزها **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد و هو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین وفی الحدیث قصة

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس می بردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست روی خود را پس شروع کرد که برآرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست برآوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس برآورد هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست وا کرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز است و اگر کسی آب طهارة برای کسی بردارد درست است و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین پوشد جایز است و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع است و در هر وقت اجتماع شروط نایب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث اجماعی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علماء گفته اند که درین حدیث یحیی ابن یحیی را وهم واقع شده زیراکه عباد بن زیاد برادر عبد الله ابن زیاد است و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن عروة و هو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم است از ابن جریج بعد از آن لفظ عن عروة ساقط شد از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب نیز ابهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی است و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

قوله ویل للاعقاب من النار التخصیص بالاعقاب للغالب او لانها محل الاقذار ... الخطابی ای ویل لصاحبها المقصر فی غسلها

قوله اسبغ الوضوء ... الاسباغ منه اللاستیعاب ... التثلیث او الاطالة ای الغرة والتحجیل ...

عن الزهری ... قالوا عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن شعبة قال النسائی لم یذکر مالک عروة بن المغیرة وقال العلماء وهم یحیی بن یحیی فی هذا الحدیث لان عباد بن زیاد هو اخو عبید الله بن زیاد لیس من ولد مغیرة بن شعبة قال ابن عبد البر کان فی الاصل عن عباد بن زیاد عن عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة وهذا موافق لما رواه الشافعی ومسلم عن ابن جریج فسقط لفظ عن عروة من نسخة یحیی بن یحیی وکان من نسخة ... ابن وهب علی الصحیح

قال الشافعی عن عباد بن زیاد شیخ عن المغیرة کما هو ظاهر کلام النسائی وتارة یقول عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه کما نقل القاضی عیاض عن الباجی

چنانچه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده است پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد
والله اعلم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر بال في السوق ثم توضأ فغسل وجهه ويديه ومسح برأسه ثم دعي
لجنازة ليصلي عليها حين دخل المسجد فمسح على خفيه ثم صلى عليها نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز
وضو کرد و بشست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بر آن وقتیکه در آمد
بمسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد از آن نماز گذارد **مالک** عن سعيد بن عبد الرحمن بن رقيش الاشعري
انه قال رأيت انس بن مالك اتى قباء فبال ثم اتي بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح برأسه ومسح
على الخفين ثم جاء المسجد فصلى سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک که بیامد بقبا و قبا موضعی است از عوالی مدینه
پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود
و مسح کرد بر دو موزه بعد از آن بیامد بمسجد پس نماز گذارد **مسئله** حد خف ساتر موضع فرض است که ممکن باشد تتابع مشی در آن مسافر را
در حاجات خود و نزد حط و ترحال از غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای
خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر
تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو است زیرا که
فرضیت غسل را بران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب
از جامه و نبات و مانند آن می باشد و تنقیح آن جیبی است که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم از آن و جرموق خفی است که بالای
خف پوشند پس از آن نیز احتراز کردیم و چون در افراد اختلافیکه در میان مسلمین شایع بوده است چه سلف و چه خلف نظر کردیم
امکان مشی در آن صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت است بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که
از نعل مترفهین طاقت مشی بست کروه و سی کروه که اهل بدو می روند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت از آن منفک نیستند
اعتبار کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد **باب** یشترط
المسح على الخفين ان يكون ادخل رجليه فيهما وهما طاهرتان شرط است در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند پاهای دو
خود را در آن و حال آنکه هر دو پای بر طهارت باشند **مالک** عن نافع وعبد الله بن دينار انهما اخبراه ان عبد الله
بن عمر قدم الكوفة على سعد بن ابي وقاص وهو اميرها فرآه عبد الله بن عمر يمسح على الخفين فانكر ذلك عليه فقال له
سعد سل اباك اذا قدمت عليه فقدم عبد الله بن عمر فنسي ان يسال عمر عن ذلك حتى قدم سعد فقال اسألت
ت فقال لا فسأل عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجليك في الخفين وهما طاهرتان فامسح عليهما فقال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح على الخفين جائز بشرطه وفي الحديث دليل على انه لا بأس بالاستعانة بالغير في صب الماء عليه في الوضوء وفي اثر ابن عمر دليل على ان الموالاة ليس بواجبة

رقيش مصغرا آخره معجمة

وان جاء احد نا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بكوفه بر سعد بن ابي وقاص
و او امير كوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بر وی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت آیا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم لبس خفیه ثم استأنف الوضوء قال لینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک برآرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی کامل
و وضو رست اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضو تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای را
در وضو شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر ذکر
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایت کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه ولو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار افضل امور و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب مینمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب زیادة فهم است به نسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

قلت قال الشافعي ينتقض تركه كمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنيفة تعتد الحدث وروى الحفاظ التوقيت بيوم وليلة للمقيم وثلاثة ايام بلياليها للمسافر من حديث علي رضي الله عنه فذهب اكثر اهل العلم الى التوقيت وابتداء المدة من اول حدث بعد اللبس وذهب مالك الى انه لا تقدير بل يمسح ما لم يلزمه الغسل

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت مؤکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است

بثلث شب و تقدیر صدقهٔ فطر است بپیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت رفته اند

مختلف اند در ابتدای مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتدای مدت از اول حدثی ست که بعد لبس خفین حادث شود و احمد

و اسحق گفته اند که ابتدای مدت از اول مسح ست و هر دو محتمل ست والله اعلم

باب صفة المسح علی الخفین بیان طریق مسح بر هر دو موزه

مالک عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح علی الخفین قال وکان لا یزید اذا مسح علی الخفین علی ان یمسح ظهورهما

لا یمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد

بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها

مالک انه سال ابن شهاب عن المسح علی الخفین کیف هو

فادخل ابن شهاب احدی یدیه تحت الخف والاخری فوقه ثم امسحهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که

چگونه است آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد از آن کشید هر دو

دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جایز ست و واسع مسئله حدیث

حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان ست

کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ ست از

اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل

باب اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل

او لم ینزل چون بگذرد موضع ختنهٔ مرد از موضع ختنهٔ زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و عائشة زوج النبی صلی الله علیه

وسلم کانوا یقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنهٔ مرد بموضع ختنهٔ زن را آن کنایت ست از داخل

سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن

عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ما یوجب الغسل

فقالت هل تدری ما مثلک یا ابا سلمة مثل الفروج یسمع الدیکة تصرخ فیصرخ

معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابوسلمه گفت سوال

کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت آیا میدانی که

صفت تو چیست ای ابوسلمه مثل تو مانند جوزه مرغ ست که می شنود از خروس

قلت قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض و مسح اسفله سنة وقال ابوحنیفة لا یمسح الا الاعلی هو

قلت علی هذا اکثر اهل العلم ان من جامع امراته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل والختان موضع القطع من ذکر الغلام و نواة الجاریة ١٢

کہ بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آنست کہ ابوسلمہ در وقت سوال بالغ نبود و محتاج بتحقیق این مسئلہ نه لکن چون از مردان اشنید کہ درین مسئلہ بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشہ گفت چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک به فقالت ما هو ما کنت سائلا عنه امک فسلنی عنه فقال الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احدا بعدک ابدا ابو موسی اشعری آمد نزدیک عائشہ پس گفت او را هر آئینہ دشوار شده است بر من اختلاف صحابہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئلہ کہ امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم ازان کہ رو برو ی تو گویم آنرا پس گفت عائشہ چیست آن مسئلہ آنچہ سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان پس گفت ابو موسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشہ چون تجاوز کرد موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شد غسل گفت ابو موسی سوال نکنم ازین مسئلہ هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبہ نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال له زید ان ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکہ جماع کند با اهل خود پس اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینہ ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را زید هر آئینہ ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکہ بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان یقول اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنہ مرد از موضع ختنہ زن واجب شود غسل مترجم گوید تنقیح کردند مجاوزه ختان از ختان را بدخول حشفہ یا قدر آن در فرجی قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد یا فرج بهیمہ اصل این تنقیح آنست کہ ختان لفظ مصدر است لابد اینجا محل ختنہ مراد داشتہ اند باز ذکر ختان بر حسب عادت است پس جماع تعلق باز نیکہ او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیرا کہ دوران حکم بر اقتضای شهوت باخروج منی است ختنہ را دران دخلی نیست پس آن کنایت است از حشفہ و کسیکہ حشفہ او مقطوع باشد قدر حشفہ در حق وی حکم حشفہ دارد مثل آنچہ بتحریر منوده یم و مجاوزه کنایت از دخول است اعم از آنکہ تمام داخل شود یا نہ و چون اقامت حشفہ مقام انزال منی بجهت آنست کہ انزال امریست خفی پس سبب آنرا بجای او نصب کردند و حکم را بران ادارة فرمودند یا لحق کردند این تضای شهوت را باقضای شهوتیکہ در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسد کہ قبل و دبر درین حکم

قلت علمنا اتفق اهل العلم ان من جامع امرأته فغیب الحشفة وجب الغسل علیهما وان لم ینزل ۵۰ و موضع القطع من الختان موضع ... ذکر الغلام ونواة الجاریة

فرق ندارد در فرج بہیمہ و آدمی یکسان ست والله اعلم **مسئلہ** اگر گوئیم علت قضاء شہوت جماع ست برکسیکہ لواطت کردہ باشند غسل واجب شود موافق قاعدہ والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کردہ اند

باب اذا احتلم ووجد البلل اغتسل

ونوید غسل وقتیکہ کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند وبشوید جامۂ خود را

مالک عن ھشام بن عروۃ عن ابیہ عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب انہ اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیھم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس ببعض الطریق قریبا من بعض المیاہ فاحتلم عمر وقد کاد ان یصبح فلم یجد مع الرکب ماء فرکب حتی اذا جاء الماء فجعل یغسل ما رای من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال لہ عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثیاب فدع ثوبک یغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا او کل الناس یجد ثیابا واللہ لو فعلتھا لکانت سنۃ بل اغسل ما رایت وانضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمرہ کرد ہمراہ عمر بن الخطاب درمیان جمعی از شتر سواران کہ در جملہ ایشان عمرو بن العاص بود وہر آئینہ عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبہا یعنی حوضہا یا چشمہا پس محتلم شد عمر و نزدیک شدہ بود کہ بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب را پس سوار شد تا آنکہ رسید تا بآب پس شروع کرد شستن آنچہ دید از اثر آن احتلام تا آنکہ بوقت روشن در آمد پس گفت اورا عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامہای دیگر ست پس بگذار جامۂ خود را تا شستہ شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامہا آیا ہمہ مردم بیابند جامہا واللہ اگر چنین کنم سنت شود بلکہ بشویم آنچہ دیدم وآب بیفشانم بر آنچہ ندیدم مترجم گوید مستحب ست کہ بر مواضع شبہ آب افشانند واز ین حدیث مفہوم میشود کہ منی نجس ست وھو الاصح **مسئلہ** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست کہ ام سلیم از احتلام سوال کرد وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بمرد تشبیہ دادہ فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام واحادیث مرفوعہ بسیار شاہد ہمین ست ودر غسل ثوب حدیث عائشہ کہ می شست منی را از جامۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وحمل آن بر وجوب شستن وقیاس بر آنچہ از مخرج بر می آید مثل بول و مذی واین قیاس بالاولی ست **مسئلہ** احتلام دیافتن بلل را تنقیح کردہ اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیہ وبخروج منی از طریق معتاد باشہوۃ نزدیک حنفیہ واین قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا کہ رویتہ مقتضیات انزال در نوم لغو ست بحدیث مرفوع کہ دلالت میکند بر آنکہ اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچہ یاد دارد چیزی ونوم نیز لغو ست زیرا کہ سببیت آن یا شرطیۂ آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشہوۃ از طریق معتاد وبلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیرا کہ در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد از آن چیزی خاص باشد بدلیل سابق کہ من المذی الوضوء

له قلت على هذا اكثر اهل العلم ان غسل الجنابة يجب بادخال الحشفة في الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأة والمراد بالبلل من الرجل او المرأة اذا استيقن انه مني فان راى البلل ولم يتذكر الاحتلام يجب الغسل عليه عند اكثر اهل العلم وقال الشافعي مني الادمي ليس بنجس وتأويل الغسل عنده انه كان تنظيفا ولذا نضح ما لم ير فيه شيئا وقال ابو حنيفة نجس لكن يطهر الثوب من يابسه بالفرك

دون منی اما الغسل مسئله تمیز در میان منی و مذی و ودی ضرور است پس صفات هر یکی بحسب استقرا بیان کرده میشود منی سپید است بالذت با شهوت بجروح اید بالبوی عجین اگر منی رطب باشد و بوی بیاض بیضه اگر خشک باشد و مذی
رقیق و سپید غلیظ نیست و رقیق تر است از منی و بوی عجین یافته نمیشود و ودی قطره ایست از بول مسئله منی آدمی
طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم یصلی
و نجس است نزدیک ابو حنیفه و مالک غیر آنکه ابو حنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند و مالک میگوید کفایت نمیکند و قول
نزدیک فقیر قول مالک است زیرا که شستن عمر ثوب را در ضیق وقت باین اهتمام دلالت میکند بر نجاست و اما حدیث
کانت تحک معنیش نزدیک فقیر تحک ثم اینما ر الغسل مثل قرص و حت در حدیث غسل دم زیرا که اکثر طرق این حدیث
مشتمل اند بر غسل و طرق شاذه را بر همان معنی حمل باید کرد و الله اعلم مسئله نضح محلی که یقین در ان نجاست معلوم
نیست و شبهه است در احادیث بسیار آمده و چاره نیست از قول باستحباب آن و الله اعلم مسئله اقل غسل نیت
رفع حدث اکبر که موجب غسل شده است یا استباحت چیزیکه محتاج است صحت او بغسل مثل صلوة یا ادای فرض
چنانکه در وضو گذشت و تعمیم بدن باسالة آب شعر و بشره همه را باید رسانید و حنفیان مضمضه و استنشاق را در غسل
فرض گفته اند و جواب از استدلال ایشان گذشت اما نیت پس ماخذ آن حدیث انما الاعمال بالنیات و اما التعمیم
ماخوذ از لفظ غسل را از نظر در مفهوم میکه عرب نزدیک استعمال لفظ حاصل میشود مسئله از سنن غسل ازاله قذری یا نجسی
است که بر بدن باشد در اول غسل از منی و رطوبة فرج و غیر آن و تعهد معاطف مانند شکن بغل و شکم و دلک بدن و تتبع
قطنه مخلوط بمشک در فرج داخل کند بعد غسل حیض مسئله بسبب حدث اکبر حرام میشود قرأة قرآن بحدیث ترمذی لا تقرأ
والحائض شیئا من القرآن و فی اسناده مقال له شواهد باب اذا نسی الجنب فصلی و لم یغتسل ان یذکر فی الصلوة
استأنف او بعدها اعاده او بعد ذهاب الوقت چون فراموش کند جنب پس نماز گذارد حالانکه غسل نکرده است اگر یاد
کرد در اثنای صلوة از سر نو ابتدا کند و اگر یاد کرد بعد فراغ از ان اعاده نماید نماز را اگر چه بعد گذشتن وقت باشد مالک
عن اسمعیل بن ابی حکیم ان عطاء بن یسار اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کبر فی صلوة من الصلوات ثم اشار الیهم
بیده ان امکثوا فذهب ثم رجع و علی جلده اثر الماء رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر گفت در نمازی از نمازها بعد
از ان اشاره کرد بسوی مقتدیان بدست خود که بر جای خود ساکن باشید پس رفت بخانه بعد از ان رجوع کرد
و بر بدن او اثر آب بود مترجم گوید این حدیث را محمل کرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة و بنا کردن بر صلوة
بعد وضو و شیخین بخاری و مسلم این حدیث را بطرق بسیار نقل کرده اند و بعض آن مصرح است که آنحضرت صلعم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آمد و بندلیس رجوع کرده بجانه مبارک و غسل نموده و استیناف کردند

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن زبيد بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الى الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلى ولم يغتسل فقال والله ما ارانى الا وقد احتلمت وما شعرت وصليت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما راى فى ثوبه ونضح ما لم يره واذن واقام ثم صلى بعد ارتفاع الضحى متمكنا زبيد بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوى جرف و جرف موضعى ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع

کردید که محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالك** عن اسمعيل بن ابى حكيم عن سليمان بن يسار

ان عمر بن الخطاب غدا الى ارضه بالجرف فوجد فى ثوبه احتلاما فقال لقد ابتليت بالاحتلام منذ وليت امر

الناس فاغتسل وغسل ما راى فى ثوبه من الاحتلام ثم صلى بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوى زمين خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت برآئینه من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که مرا

متولى امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیراکه

سبب آن زیادتی تولد منی ست با وجود در خاوت از عیال او پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام پس

نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب **باب** اذا راى فى ثوبه احتلاما ولا يذكر شيئا راه ما ذا يفعل چون ببیند

در جامه خود اثر احتلام و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال يحيى قال مالك فى رجل وجد فى ثوبه اثر

احتلام ولا يدرى متى كان ولا يذكر شيئا راه فى منامه قال ليغتسل من احدث نومة نامها فان كان

قد صلى بعد ذلك النوم فليعد ما كان صلى بعد ذلك النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا يرى شيئا

ويرى ولا يحتلم فاذا وجد فى ثوبه ماء فعليه الغسل وذلك ان عمر بن الخطاب اعاد ما كان صلى لآخر

نومة نامها ولم يعد ما كان قبله گفت مالک در باب شخصى که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کى شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دید آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابى که خفته ست بآن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهى محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزى و گاهى

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بر وى غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

قلت

وعلى هذا اهل العلم ان الجنب اذا صلى ناسيا

الجرف موضع قريب من المدينة

قلت

وعليه اهل العلم

باب اذا رأت — حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود بعد آخر خوابی که خفته بود و بآن خواب را اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود

عن ابن شهاب **مالک** غسل کند زن آنچه می بیند مرد باید که غسل کند مانند آنچه می بیند زن چون به بیند اغتسلت المرأة مثل ما یری الرجل

عن عروة بن الزبیر ان ام سلیم قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله المرأة تری فی المنام مثل ما یری الرجل اتغتسل

فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة اف لک وهل تری ذلک المرأة فقال لها

رسول الله صلی الله علیه وسلم تربت یمینک ومن این یکون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفه نه دعای بد والله اعلم و از کجا پیدا باشد مشابهة یعنی مشابهة ولد به

والده و ولد از منی شود مگر از جهة وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد و الله اعلم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

انها قالت جاءت ام سلیم امرأة ابی طلحة الانصاری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان الله

لا یستحیی من الحق هل علی المرأة من غسل اذا هی احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابوطلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

منی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را شیخ گوید از این حدیث معلوم شد که اعتماد بر رویت آب هست نه بر دیدن

خواب و در این حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبیکه باشد مذی و ودی موجب غسل است بجهة عموم لفظ ماء و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بچه وضع باید کرد غسل را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل یدیه ثم توضأ کما یتوضأ للصلوة ثم یدخل اصابعه فی الماء

فیخلل بها اصول شعره ثم یصب علی راسه ثلاث غرفات بیدیه ثم یفیض الماء علی جلده کله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابة شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در

بیخهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ علی یده الیمنی فغسلها ثم غسل فرجه

قلت وعلی هذا اهل العلم ۱۲

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح في عينيه ثم غسل يده اليمنى ثم غسل يده اليسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل

فافاض عليه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود آب را پس می شست آنرا بازمی شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنشار میکرد و بعد ازان می شست روی خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان شست دست چپ خود را بعد ازان شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را

مالک انه بلغه ان عائشة ام المؤمنين سئلت عن غسل المرأة من الجنابة فقالت لتحفن على راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بيديها

سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو دست ست قبل ادخال اناء و شستن فرج و هرجا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی داشته باشد بدو دست آب گرفته درمیان بیخ موی رساند یعنی موی را بعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه بآهستگی دست تر بر دو چشم بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسو های بافته در حق زنان ضرور نیست بلکه رسانیدن آب بر بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست

باب اذا ارادا لجنب ان ينام او يطعم قبل الغسل استحب له الوضوء

چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن

مالک عن عبد الله ابن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال ذكر عمر بن الخطاب لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه تصيبه جنابة من الليل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم توضأ واغسل ذكرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلى الله عليه وسلم که میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول صلى الله عليه وسلم وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا اصاب احدكم المرأة ثم اراد ان ينام قبل ان يغتسل فلا ينم حتى يتوضأ وضوءه للصلوة

حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوء خود برای نماز

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اراد ان ينام او يطعم وهو جنب غسل وجهه ويديه الى المرفقين ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن ۹۲

۷۴ قلت وهذا قول اكثر اهل العلم والوضوء في الغسل سنة

۵۵

۷۵ قلت وعليه اهل العلم

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد
بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب و ازین حدیث معلوم میشود که امر برای
استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هر چه میسر شود بکند **باب** لا باس
بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یعرق فی الثوب
وهو جنب ثم یصلی فیه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در آن جامه **باب** لا یمس المصحف
محدث و لا جنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان فی
الکتاب الذی کتبه رسول الله صلی الله علیه وسلم لعمرو بن حزم ان لا یمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم
نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقبال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر طاهر
یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه
یا حمل بعلاقه یا ابرو و سا و جمعی منع کرده اند نظر بغرض انحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است
و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و ابهم محتمل است **باب** یجوز للمحدث ان
یقرأ القرآن من ظهر القلب دون الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف
در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین ان عمر
بن الخطاب کان فی قوم وهم یقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو یقرأ القرآن فقال له رجل یا امیر المؤمنین
اتقرأ ولست علی وضوء فقال عمر من افتاک بهذا امسیلمة بود حضرت عمر بن الخطاب در میان قومی و ایشان
میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی
یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را و نیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد
یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم **باب** قدر ماء الغسل باب در بیان
مقدار آب غسل **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان یغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مروی است از حضرت عائشه
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بفتحتین اوندیست
که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

له قوله: کره هذا اهل العلم ۱۲
له قوله: ورخص فی هذا اهل العلم ۱۲
له قوله: وروی انه صلی الله علیه وسلم کان یغتسل بالصاع والخمسة امداد قال اهل العلم الرفق فی استعمال الماء مستحب
۵۶
والاسراف مکروه والصاع علی ابن ... الفرق والصاع یعنی الکیل معنی التقدیر ولا اقل بتقدیر اکثر منه ولا ان یدخل فی حال السنة

براى

برای تعیین و تحدید نیست زیراکه ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت قصد ازالهٔ درن و تبرید وغیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر از ان حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد وکان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یک رطل و ثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست **مالک** عن صفوان ابن سلیم عن سعید بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغيرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هريرة يقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نركب البحر ونحمل معنا القليل من الماء فان توضأنا به عطشنا أفنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل ميتته ابو هریره گفت که آمد شخصی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا پاک کننده ست آب او و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحياض لا تنجس بورود السباع ودخول قوائمها التي لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج في ركب فيهم عمرو بن العاص حتى وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض يا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال له عمر بن الخطاب يا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد على السباع وترد علينا حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که در میان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شود بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیراکه هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع و مانع طهارت نمیشود مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر و نیز معلوم ست که حفره و سبو را حوض نمی گویند و نیز معلوم ست که بوقوع نجاست که تغییر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

قوله قلت وعليه اهل العلم في جواز الوضوء بماء البحر ۱۲

قوله قلت قال الشافعي الماء الكثير لا ينجس بوقوع النجاسة ما لم يتغير بالنجاسة ... ۱۲

۵۷

ازین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض و جابیه
و دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا بغوی گفته ست
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایه گفته ست بقلال هجر هجر بفتحتین نام دهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله ازان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی مقدار
کرده ست به پنج قربه یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیراکه قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرد و از شی لازم نیست که نصف قربه اخذ کرده شود
مگر بنابر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تحکمی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه است بمذاهب سلف در تفویض بعضی مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
باز مان تحدید زیراکه هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل ست و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک است در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا ارى ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا بازشناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بر دی آب وی را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرأی ماء کثیر را که بوقوع نجاست غیر مؤثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدیدیست
که باعمل از اصول شرع رجوع نمیکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیه جنبانیده شود یکجانب از وی
و جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت ست بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درینباب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شئ و آن بعموم خود دلالت میکند

بر طهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبالن فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
و این حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول و لهذا از غسل در آن منع کرده اند و بمفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد ست پس مالک در قول مشهور قائلست بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده ست بجهت عموم ان الماء طهور لاینجسه شئی و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است بعضی
گفته که حدیث بیر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیراکه بیر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیراکه استدلال بعموم لفظ ست نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص ست
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدر یکه مفهوم مخالف بران دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین ست اگرچه
آن مغایرت بکراهیت یکی و عدم کراهت آخر باشد یا مقید بودن یکی بالقیدی دون الآخر و ابو حنیفه ماء جاری را
خاصیتی میدهد که بمخالطه نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بران ست که علت نهی تنجیس ست
بقرینه ثم یغتسل به و نهی متعلق باشد بجمع این دو فعل و تعیین هر دو مقدمه بحث ست بلکه حق آنست که علت نهی ایذای بنی آدم
استحقاق لعن ست بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردید یا بسبب تنجیس بعد حینے اگر فی الحال متغیر نکند زیراکه چون این
شخص قضای حاجت کند دیگران اقتدا کنند با و و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بحقیقت نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم و لایغتسل فیه من الجنابة و در روایت دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء ست و ایراد در معرض نفرت طبائع سلیمه ساختن پس انچه اقرب بتحقیق مینماید آنست که اینجا دو علت ست هر دو مؤثر
تغیر بنجاست و مخالطت بنجاست پس تغیر او را نجس میسازد قطعاً و مخالطت مکروه میسازد بکراهیت شدیده که جز بضرورت نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل را بخلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاست مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضے گفته اند که نجس ست و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم **باب** جواز الوضوء مع النساء در بیان جایز
بودن وضو با زنان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤن جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صفحه وضو میکردند **باب** اذا خلت الحائض
الجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک چون مخلی شود زن حائض یا جنب با آبی یعنی وضوء کرد یا غسل نمود آیا جایز ست
در اغسل کردن بآن آب که باقی مانده باشد از وی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا باس

۵۹

ے قلت وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

باب يغتسل بفضل المرأة ما لم تكن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت ہیچ باک نیست از آنکہ غسل کند بآب پس ماندہ زن
مادام کہ نباشد این زن حائض یا با جنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکہ مکروہ ست وضو
کردن بآب پس ماندہ زن و عبد اللہ بن عمر بآن رفتہ ست کہ منہی ست وضو کردن بآب پس ماندہ از وضوء زن
حائضہ و با جنابت نہ زن جنب و تعقب کردہ اند حفاظ حدیث ہر دو مذہب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی کہ میمونہ
میگوید جنب شدم من و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس غسل کردم از جفنہ یعنی پیالہ کلان و باقی ماند در جفنہ
بقیہ از آب پس آمدند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا غسل کنند از ان جفنہ گفتم ہر آئینہ من غسل کردہ ام ازین جفنہ
پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود ہر آئینہ آب بر وی جنابت نباشد واللہ اعلم **باب** سؤر الهرة طاهر

پس خوردہ گربہ پاک ست **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حميدة بنت ابی عبيدة بن
فروة عن خالتها كبشة بنت كعب بن مالك وكانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان ابا قتادة دخل عليها
فسكبت له وضوءا فجاءت هرة لتشرب منه فاصغى لها الاناء حتى شربت قالت كبشة فرآني انظر اليه فقال
أتعجبين يا ابنة اخي قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انها ليست بنجس انما هي من
الطوافين عليكم او الطوافات بود کبشہ زن پسر ابو قتادہ وی خبر داد کہ ابو قتادہ داخل شد بر کبشہ پس ریخت کبشہ
برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربہ تا بنوشد از ان آب پس کج ساخت ابو قتادہ برای گربہ آوند را تا آنکہ
بنوشید گفت کبشہ پس دید مرا ابو قتادہ کہ می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشہ گفت
پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتادہ ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ گربہ نیست نجس
ہر آئینہ وی از ذکور طواف کنندگان ست بر شما یا از اناث طواف کنندگان ست یعنی اگر گربہ نر ست در طوافین
داخل است و اگر مادہ ست در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وہم واقع شدہ یکی آنکہ در روایت
یحیی بن یحیی حمیدہ بکسر میم و فتح حای حطی ست و صواب آنست کہ اکثر رواۃ موطا ذکر کردہ اند حمیدہ
بتصغیر دویم آنکہ یحیی بن یحیی بنت ابی عبیدہ ابن فروہ گفتہ و آن وہم ست صواب آنست کہ ابو مصعب و غیر وی
اکثر رواۃ موطا گفتہ اند بنت عبید بن رفاعۃ واللہ اعلم خطابی گفتہ ست کلمہ انها من الطوافين عليكم او الطوافات دو وجہ دارد
یکی آنکہ مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند کہ پیوستہ در خانہ برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکہ مراد
سائلان باشد کہ بر دروازہای مردمان گردند و سوال میکنند بہر تقدیر تشبیہ ست گربہ با آدمیان در طہارت سؤر

وتا آنکہ لا باس بها الا ان ترى في فمها نجاسة گفت مالک ہیچ باک نیست پس خوردہ گربہ را مگر آنکہ ببینی

قلت ... ابو حنيفة ... قال يحيى بن ... عبيد ... الطوافين عليكم

كان حالها تقتضي ان يكون سؤرها نجسا لكنها لطوف وتدخل في المضائق والحجر ... وعلى هذا يكون سؤر سائر السباع نجسا وعلى قول الشافعي لتنقية على تناهيها بمنزلة ...

در دهان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقهای محدثین حمل کرده اند بر گربه یوز و روباه و خرراز زیرا که لحم گربه حرام ست و دهن او و پنجه او متنجس است پس چون این را در گربه اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز همان باشد بخلاف سگ که نجاسته آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربه و ابو حنیفه تخصیص کرده ست طهارة سؤر را بگربه و کلمهٔ انها من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانسته زیرا که آن اشاره ست بحرج در تحفظ از سؤر هره و آن معنی در سائر سباع یافته نمی شود بالجمله نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص است بصورتیکه نجاست بر دهن گربه ظاهر نباشد اگر نجاسته بر دهن گربه ظاهر دیده شود نجس ست

باب سؤر الكلب

نجس یغسل منه الاناء سبعا پس خورده سگ ناپاک ست شسته شود از وی آوند را هفت بار

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب الكلب في اناء احدكم فليغسله سبع مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید بشوید آنرا هفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایه کرده اند این حدیث را و دران روایه زیاده است این کلمه اولهن او اخراهن بالتراب یعنی اول این هفت بار یا آخرین این هفت بار شستن باشد بخاک یعنی بعد آلوده کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقهاء محدثین اگر سگ ولغ کند در آوندی که دران آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را هفت بار باید شست یکبار از آن ملتبس بخاک کرده و شافعی حمل کرده ست خوک را بر سگ و جمهور حمل نکرده اند زیرا که عرب مخالطت داشتند با کلاب پس شارع بهفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی در خوک یافته نمی شود والله اعلم مسئله تنقیح کرده ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق یا عضوی از اعضا زیرا که لحم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد و معنی ولغ رسیدن لعاب است و عرق نیز مانند اوست و بول انجس از وی

باب كيف يغسل دم الحيض

چگونه شسته شود خون حیض

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن فاطمة بنت المنذر بن الزبير عن اسماء بنت ابي بكر الصديق انها قالت سالت امراة رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت ارايت احدنا اذا اصاب ثوبها الدم من الحيضة كيف تصنع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اصاب ثوب احدكن الدم من الحيضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم لتصل فيه اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی یکی از ما وقتیکه برسد جامهٔ او را خون از حیض چگونه کار کند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برسد جامهٔ

٦١

کسی از شما خون حیض باید که بدو انگشت بفشرد و بمالد آنرا بعد از ان آب زند بروی بعد ازان نماز گذارد در اینجا مترجم گوید

یحیی بن یحیی را درین حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ

ابیه است چنانچه عبد الله بن سلمه و غیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشاره است

بمعالجه در رفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل روث و بول و عذره **مسئله** اگر نجاستی عین باشد واجبست ازاله عین او و طعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح و همین است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون مانند آن

و اگر عین نباشد مانند بولی که خشک شده باشد پس ریختن آب بروی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند **باب** تطهیر الارض من

من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب **مالک** عن یحیی بن سعید

انه قال دخل اعرابی المسجد فکشف عن فرجه لیبول فصاح الناس به حتی علا الصوت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اترکوه فترکوه فبال ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بذنوب من ماء فصب علی ذلک المکان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد بعد ازان امر فرمود آنحضرت صلعم باوردن دلو پر آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و مواضع بسیار از مسجد نجس نکند و ازینجا معلوم شد که اگر بول یا خمر

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بروی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد ازان احتیاج

نقل تراب یا برآوردن غساله بطرف خارج ضرور نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی آنرا وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة **باب** یطهر الثوب من بول الصبی الذی لم یطعم بالتحنیک

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است تا نیز دن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بصبی فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

صلی الله علیه وسلم بماء فاتبعه ایاه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی را پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بروی ریخت **مالک** عن ابن شهاب

عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قیس بنت محصن انها اتت بابن لها صغیر لم یاکل

الطعام الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاجلسه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجره فبال علی ثوبه فدعا رسول الله

قوله قال الشافعی اذا اصاب الارض بول او غیره من النجاسة المائعة فصب علیها الماء حتی غلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم یکن فیها تغیر ولکنها لا تطهر وفرق بین ورود النجاسة علی الماء وورود الماء علی النجاسة وعند الحنفیة الغسالة نجسة والارض لا تطهر بصب الماء حتی یزول عنها الغسالة

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد
در جامه و نه شست آن را نزد جمهور گویند نضح جاری کردن آب است برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر قول بعضی
و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود به آب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب ازین هر دو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم مسئله معنی حدیث نزدیک
شافعیه آنست که رش انداختن آب است بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آب است بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک هر دو باید و اول او
واقوی است مسئله در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداوات و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست **باب** طین الشارع المتیقن
نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن
متعذر است از روی گمان غالب **مالک** عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم
بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امراة اطیل ذیلی وامشی فی
المکان القذر قالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن بن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هرآینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و روا
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانی که بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر دامن کسی نجاست را رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد و خشک گردد بفرک یا تبناثر پاک میشود
و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب خف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه و مالکیه بسبب حرج و چنانکه آب مستنقع در طرق اگرچه در آن نجاست
باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرق نمی یابیم در میان خون جراحت و آب مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که باو نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متناثر شد یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقهاء باین حدیث قائل
نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
که در مذهب مالک روایت غریبی هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد
ظاهرا سبب تقیید باین قید آنست که عاصی مستحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میتة و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

قلت قال الشافعی ینضح من بول الغلام ما لم یطعم ویغسل من بول الجاریة قال البغوی بان بول الصبی غیر الانثی یکتفی فیه بنضح الماء علیه بحیث ان ینضح الماء ویطهر من غیر مرس و لا دلک وقال ابو حنیفة یغسل منهما سواء

قلت ویتجه ان یقال من جهة ابی حنیفة ان المراد بالتطهیر الغسل الخفیف وبالغسل المرس والدلک واصل المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة واثرها وبول الجاریة اغلظ وانتن فاحتیج الی زیادة المرس

قلت فی المنهاج وطین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز عنه غالبا ویختلف بالوقت وموضعه من الثوب والبدن

وفیه نظر فلذا امایتفرع علیه والبغوی گفته که حدیث در نجاست خشک است که متعلق شود بثوب لعد از ان تفنا گرد
وفیه نظر زیراکه اکثر آنچه متعلق میشود بمشی در مکان قذر نجاست رطب است تا و آن معلوم است از عادة لقطع آنکه
چیزیکه وجود آن بقطع معلوم ست یا غالب ست از عموم تاویل لعید میباشد پس مسئله طین الشارع بطهره ما بعد
نوعی از توسع ست در کلام و در اصل مقتضا بمقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول
کردند از مقتضا مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد پس دانسته شد که معفو عنه ست و این
ابلغ ست از اول **باب** سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبدالرحمن
بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض
اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا
الا ترى ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس
معهم ماء قالت عائشة فجاء ابوبکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال
حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی
ابوبکر وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی آیة التیمم فقال
اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته
گفت عائشه مادر مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه
رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بگسست گلوبندی از آن من پس درنگ کرد
آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده
برآب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی را که
بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده برآب و نیست همراه ایشان
آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را
بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را
و نیستند فرود آمده برآب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

بخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من گفت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینها در اول برکت شما ای اهل بیت ابو بکر یعنی از شما همیشه در مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بر ان پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب صفة التيمم** باب در بیان کیفیت تیمم مالک
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتيمم الى المرفقين تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
وبکفین اکتفا نمیکرد وقال يحيى وسئل مالك كيف التيمم واين يبلغ به فقال يضرب ضربة للوجه وضربة لليدين ويمسحهما
الى المرفقين گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای هر دو دست خود و مسح کند هر دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما يكفيك هذا فضرب بكفيه الارض
ثم مسح بهما وجهه وكفيه جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زد بر کف خود زمین را بعد ازان مسح کرد بآن
دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه بلفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یک یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن سه سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق را
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و آنچه
جمعی اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
تحکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب اذا لم يجد الماء في الحضر تيمم وصلى** چون نیابد آب در وطن خود
تیمم کند و نماز گذارد مالك عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتى اذا كانا بالمربد نزل عبد الله فتيمم
صعيدا طيبا فمسح بوجهه ويديه الى المرفقين ثم صلى باز آمدند نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود و دو دست خود تا آرنج بعد ازان نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگر چه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالک و فی

قوله وعليه الشافعي و ابو حنيفة قالا التيمم ضربتان ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين ١٢

قوله وعليه اكثر العلماء انه يجوز التيمم لعدم الماء في الحضر اذا لم يكن في الحضر ٦٥ ترجمان ١٢

مختصر ابن الحاجب کذالک الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید همچنین تیمم کند متوطن تندرست که میترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور واعاده نکند و تولیست از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی وعلی المختار
الثانی لا یقضی **باب** المتیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند
نماز یراکه گذارده است بتیمم **مالك** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل
الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب ابروی غسل لازم است برای چیزیکه پیش
می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک وشافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابو حنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید واز سر نو نماز گذارد واین هم محتمل است

باب تیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری
ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل یتیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده
فانه یتیمم پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیراکه واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب پس نیافت آنرا پس
هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درین باب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم وبگذارد بآن تیمم نوافل را او تیمم کند برای نماز دیگر از فرایض تیممی دیگر وابو حنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشده یا قادر نشده بر آب **باب** من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه
او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر ودخل فی الصلوة فطلع
علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم ولیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی وقال مالک من
قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل ولیس الذی وجد الماء باطهر منه ولا
اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به وانما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست وتکبیر گفت
وداخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بروی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم
و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نمازها وگفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را
خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمان برداری کرد خدای عز وجل را ونیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی ونه تمامتر از وی از روی صلوة

قلت وعلیه اکثر اهل العلم ان من صلی بالتیمم لعدم الماء فی السفر او لمرض یمنعه عن استعمال الماء لا یعید الصلوة سواء کان الوقت باقیا او فاتها لکن الحجر لراجی الماء عندهم التاخیر الی اخر الوقت

٦٦

قلت یجوز له التیمم عند العذر کالمحدث

قلت قال الشافعی اذا تیمم لفرضه فانه یصلیها به والنوافل ویتیمم لفرض اخر وقال ابو حنیفة تکفیه تیممه ذلک ما لم یحدث او یقدر علی الماء

قلت قال الشافعی فی نا وجد المتیمم الماء فی خلال الصلوة یتمها وقال ابو حنیفة تبطلها بالعذر

زیرا کان هردو کس امر کرده شد ند همه بجا پس هر کدام عمل کرد بآن چیز کرا امر کرد او را خدا تعالی بآن چیز د جز این نیست که عمل با نچه فرموده

است خدا تعالی آن آب از وضو کردن مر کسی است که یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب را پیش از آنکه داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوۃ ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست برو قضا کردن مالک

باسناده ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال فی المستحاضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوۃ فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنك وصلی آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از ان حیض مید

ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار باب الصفرة والکدرة فی

ایام الحیض حیض زردی و کدورت در ایام حیض در حکم حیض است مالك عن علقمة عن امه مولاۃ عائشة ام المؤمنین

انها قالت کان النساء یبعثن الی عائشة بالدرجة فیها الکرسف فیه الصفرة من دم الحیض یسألنها عن الصلوۃ

فتقول لهن لا تعجلن حتی ترین القصة البیضاء ترید بذلك الطهر من الحیضة زنان میفرستادند بسوی حضرت

عائشه درجه را دران درجه پارچه جامه می بود دران پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز در درجه

حقه ایست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن دران نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگان را شتاب نکنید در

ادای نماز تا وقتیکه به بینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه بجز را گویند و آن کنایت است از سفیدی بر آمدن

پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضا حیض از فرج زن

بر می آید و ظاهر از ین کلام وجه اول است پس هرگاه از فرج زن پارچه سفید خالص بر آید و آن با نقطاع دم و صفرة باشد

حیض او منقطع میشود و همچنین است مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض است و اگر بعد از انقضا عادت ظاهر

شود جماعه بر آنند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابو حنیفه گفته که

حیض است بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند. باب ترك النظر الی الکرسف باللیل نظر نکند زن حایض در شب بپارچه که

در فرج در ایام حیض میدارد مالك عن عبد الله بن ابی بکر عن عمته عن بنت زید ابن ثابت انه بلغها ان النساء

کن یدعون بالمصابیح من جوف اللیل ینظرن الی الطهر فکانت تعیب ذلك علیهن وتقول ما کان النساء یصنعن

هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاه بانی میکنند چراغها را در وسط شب جی بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت

عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را مترجم گوید با حتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر

حیض غرض شرعی متعلق است که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده است نماز عشا بروی واجب شود و معهود در زمان آنحضرت

صلی الله علیه وسلم این قدر تعمق نبود بنا بر آنکه در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن همه حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد از آن وقت حکم طهر کرده باشد چنانکه مریض از مرض انتقال میکند بصحت تدریجاً و بنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قیاس صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند که عیب از آنجهت کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح برخیزند مترجم گوید قید نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایت میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالنظر الی صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس مطلق و در حدیث حضرت عائشه مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی الحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضای نماز عشا در این صورت نزد وی لازم نبود از آنجهت عیب نمود و هو قول سعید بن جبیر والفضل مذهب ابو حنیفة آنست که قضای نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما تری الحامل من الحیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت فی المرأة الحامل تری الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را بگذارد نماز را یعنی باز ماند از نماز مالک انه سأل ابن شهاب عن المرأة الحامل تری الدم قال تکف عن الصلوة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالک و ذلک الامر عندنا گفت مالک همین است حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائة رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی تنافی است میان حیض و حمل جواب میگوییم تنافی مسلم است اما تنافی دو قسم میباشد تنافی غالباً و تنافی دائماً و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت شدن را کفایت میکند

باب المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز مالک عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان امرأة کانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی کانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترک الصلوة قدر ذلک من الشهر فاذا خلفت ذلک فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

قوله حتی تری ... قال مالک الی الاربعین یوما و قال ابو حنیفة عشرة و قال الشافعی ستون کما بینت [illegible] الاول

صلی الله علیه وسلم باید که به بیند شمار آن شبها و روزها که حائض میشد دران از هر ماهی پیش ازانکه برسد او را آنچه رسید
یعنی پیش ازانکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدة را پس باید
که غسل کند بعد ازان بر فرج خود بند د پارچه را بعد ازان نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلک عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم
نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس
چون پیش آمد حیض یعنی مدتیکه پیش ازان حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد مدت حیض پس بشوی خون را
از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی ست حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد
مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت زناست و بر طریقه که خدا تعالی
برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان برطوبت و فساد او عیه دم پس

کنایت کرده شد از فساد او عیه بتصدع عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة

انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی
زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد
و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت
جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است
و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاض شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلک لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد ازان وضو کند برای هر نماز **مالک** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل
المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت
قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود

بروی خون به بندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالك الامر عندنا

ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان

رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر است نزدیک ما آنست که

مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند

زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد ازین پس جماع کند با او زوج او

جز این نیست که وی مانند مستحاضه است مسئله ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکی

عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمة لتنظر عدد الايام والليالي و اما تمیز لون فلقوله صلى الله عليه وسلم فانه دم

اسود يعرف ولهذا اذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة هر دو را احتمال است پس اگر زن را عادة و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم

است در اعتبار و الاردت الى العادة و ابو حنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را العادت رد باید کرد والله اعلم مسئله شافعی

استقرار کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدت او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان

دو حیض پانزده روز است و اینهمه استقرار شافعی است و دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود **باب** الصلوات الخمس تكفر ما بينها

نمازهای پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن

عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه المؤذن فاذنه لصلوة العصر فدعا بماء فتوضا ثم قال والله لا

حدثنكم حديثا لولا انه في كتاب الله عز وجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من

امرء يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك

اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى

للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او مؤذن پس

خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد و بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر

نه آن بودی که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آن را بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که

میفرمود نیست هیچ شخصی که وضو بکند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان

این شخص و در میان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آن را گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم

الصلوة طرفي النهار الاية یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و در ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند است

قلت المراد من السيئات الصغائر لقوله تعالى ان تجتنبوا كبائر ما تنهون عنه نكفر عنكم سيئاتكم

پند پذیرندگان یعنی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند و الا اینحدیث را روایت نمی کردم
تا کسی انکار حدیث نکند مسئله واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد
لازم نیست بر وی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین رضی الله عنهم هر کرا که مسلمان شد
او را تکلیف قضای نمازها گذشته نمیفرمودند و در مرتد تردد کرده اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق
مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهوره است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل
است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضا نمازها بر آنها مسئله بر ولی لازم است
پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن
بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوٰة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین **باب**

نزول جبرئیل علیه السلام وتعیینه اوقات الصلوٰة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام

و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز

اخر الصلوٰة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوٰة یوما وهو بالکوفة فدخل

علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله

صلی الله علیه وسلم وقت الصلوٰة قال عروة کذلک کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه ابن شهاب

گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یکروزی پس در آمد بر وی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره
بن شعبه تاخیر کرد نماز را یکروز و او در کوفه بود پس داخل شد بر وی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته
که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد از آن نماز
گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم
بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از آن نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفت باین وقت امر کرده شد ترا یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر ابن
عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه
همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده اند

لـه قولـه
هذا حدیث مختصر
بتمامه جابر و ابن عباس
۱۷
دیجا رد و غیرهما
دیه بنجه الاحکام
علی تاخیر العصر
۱۲

وبیان مترجم بسود اختار به تاخیر عصر وچون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در عهد او

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل وقاتها باب دربیان اوقاتیکه مستحب است درآن اداء نماز پنجگانه وآن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق الیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل برپا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هرآینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند مترجم گوید معنی الی غسق الیل آنست که از وقت میل آفتاب از ظهر و تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن است در نماز فجر مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب مالک عن داؤد بن الحصین قال مخبران عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی هست که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب با ظلمت خود مالک عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آینه مهم ترین کارهای شما نزد یک من نماز است پس هرکه نگاه داشت نماز را ومحافظه کرد بروی نگاه داشت دین خود را وهرکه ضایع کرد نماز را پس وی چیزی را که غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد ازان نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی سایه آدمی قدر یکدست او تا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هرکه بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هرکه بخواب رود آرام مباد چشم او را پس هرکه بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستاره ها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبرآمدی از وقت مغرب مالک

قوله الی غسق اللیل ان الصلوة ممتدة حکما من الدلوک الی الغسق اذ لیس فیما بین ذلک وقت اجنبی ۱۲

۴۳

عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بیضاء نقیة قبل ان تدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادیة مشتبکة واقرأ فیها بسورتین طویلتین من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابوموسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه درآید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشا را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستارها ظاهر شده در میان یکدیگر رفته

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالک عن زید بن زیاد عن عبد الله بن رافع مولی

ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انه سأل ابا هریرة عن وقت الصلوة فقال ابو هریرة انا اخبرک صل الظهر اذا کان

ظلک مثلک والعصر اذا کان ظلک مثلیک والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بینک وما بین ثلث الليل

وصل الصبح بغبش یعنی غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابوهریره را از وقت نماز پس گفت ابوهریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشا را در میان تو و در میان سیوم حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس در

معنی سیاهی آخر شب است و ظاهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که مراد ابوهریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است

بجانب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب بچهار و پنج قدم خواهد بود و بعد از آن چیزی تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب بمثلین خواهد بود مالک عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصلی الصبح فینصرف النساء

متلففات بمروطهن ما یعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بسوی

خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب مالک عن سمی عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی التهجیر لاستبقوا الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت که در اول

وقت نماز حاضر شدن است برای ظهر البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالک عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتنی عائشة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر روایت کرد

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذارد نماز عصر را حالانکه ضوء آفتاب در جای دیوارهای حجره عائشه

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها مالک عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالک انه

قال کنا نصلی العصر ثم یخرج الانسان الی بنی عمرو بن عوف فیجدهم یصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشان را که نماز

میگذاردند آن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك قال كنا نصلي

العصر ثم يذهب الذاهب الى قباء فياتيهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک ما میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

از ما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان وهنوز آفتاب بلند میبود **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه

قال كنت ارى طنفسة لعقيل بن ابي طالب يوم الجمعة تطرح الى جدار المسجد الغربي فاذا غشي الطنفسة كلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلى الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقيل قايلة الضحى مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا که خود را بعرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غرب ست پس وقتیکه

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار برمی آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز میگشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالك** عن عمرو بن يحيى المازني عن

ابن ابي سليط ان عثمان ابن عفان صلى الجمعة بالمدينة وصلى العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه و گذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال يحيى قال مالك وبينهما اثنان وعشرون ميلا قال مالك وذلك للتهجير وسرعة السير

و گفت مالک ست درمیان مدینه و ملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه و سرعت سیر بوده است

مترجم گوید درین باب دو مطلب ست اول بیان اوایل اوقات و آنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست و همان ست مذهب ابو یوسف

و امام محمد علی قولهما الفتوى عند الحنفية و ابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر و آنرا از بلوغ سایه هر چیز

بمقدار دو چندان آنچیز مقرر ساخته و در اول وقت عشا آنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده و ثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید و معنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند و بعد از استعداد درمیان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرمود و الصبح و

النجوم بادية مشتبكة و ابو هریره گفت وصل الصبح بغلس و حضرت عائشه گفت فينصرف النساء متلفعات بمروطهن ما يعرفن

من الغلس و این همه منطبق ست بر یک حد و در وقت ظهر در یک روایت آمده از حضرت عمر صلوا الظهر اذا كان الفيء ذراعا و در روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس و این هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بجز بودن فیء یک ذراع کما ینبغی ظاهر

نمی شود و ابو هریره گفت صل الظهر اذا كان ظلك مثلك و این نیز نزدیک ست باول زیرا که فیء زوال فیء آدمی چون هر دو

مثل آدمی سد مه صیف حد ابراد خواهد بود به نسبت اهل مدینه و در شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود و در وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بيضاء نقية قدر ما يسير الراكب فرسخين او ثلاثة قبل غروب الشمس و حضرت عائشه گفت كان يصلي

العصر والشمس فی حجرتها قبل ان تظهر و انس گفت کنا نصلی العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیاتیهم والشمس مرتفعة وابو هریره گفت والعصر اذا کان ظلک مثلیک واینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایه آدمی غیر فیٔ زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس وابو هریره نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایة دیگر گفت واخر العشاء ما لم تنم واین نیز موافق ست باول زیراکه وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایة دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق وابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**

استحباب الابراد بالظهر فی ایام الصیف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالک**

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان شدة الحر من فیح جهنم فاذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰة وقال اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها بنفسین فی کل عام نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختے گرمے از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضے مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالک** عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوٰة فان شدة الحر من فیح جهنم وذکر ان النار اشتکت الی ربها فاذن لها فی کل عام بنفسین نفس فی الشتاء ونفس فی الصیف[1] رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختے گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مسئله** جمهور تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعة مسجد که از جا ها دور قصد کنند واصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابراد یکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدة گرمی رو بانحطاط آرد وآن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فیٔ زوال پس مستحب تاخیر ظهر است تا آخر وقت در ایام شدة گرمی بود در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الصیف ثلثة اقدام الی خمسة اقدام وفی الشتاء خمسة اقدام الی سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائی و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

[1] قوله قال الشافعی یبرد بها اذا کان امام مسجد ینتابه الناس من بعد قال احمد یبرد بها فی الصیف مطلقا قال البغوی هو الاشبه بالاتباع

۷۵

بعد از طرح سایه زوال است و در این صورت مضمون این حدیث موافق است که ذکر کردیم **باب** اواخر اوقات الصلوة

باب در بیان و انستن اول و آخر وقت نماز ها **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن وقت صلوة الصبح قال فسکت عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کان من الغد صلی الصبح حین طلع الفجر ثم صلی الصبح من الغد بعد ان اسفر ثم قال این السائل عن وقت الصلوة فقال ها انا ذا یا رسول الله قال

ما بین هذین وقت آمد مردی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد از وقت نماز صبح گفت راوی پس خاموش شد از جواب وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه در آمد در روز آینده گذارد نماز فجر را وقتیکه طالع شد صبح صادق بعد ازان گذارد نماز فجر در آینده بعد ازان که داخل شد در وقت روشنی بعد ازان فرمود کجاست سوال کننده از وقت نماز پس گفت سائل من اینم یا رسول الله فرمود در میان این دو حالت وقت است **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اشتد الحر فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فیح جهنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی داخل شوید در وقت سردی تغافل کرده از نماز پس هر آئینه سختی گرمی باز انتشار دوزخ است **مالک** عن نافع کتب عمر الی عماله صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله نوشت حضرت عمر بسوی عاملان خود بگذارید نماز ظهر را چون باشد سایه بقدر یکدست تا آنکه میشود سایه یکی از شما برابر قامت او **مالک** عن ربیعة بن عبد الرحمن عن القاسم بن محمد انه قال ما ادرکت الناس الا وهم یصلون الظهر بعشی قاسم بن محمد گفت ادراک نکردم مردمان را الا درینحالت که ایشان میگذارند نماز ظهر را در وقت عشی و عشی در عرف نزدیک بشام را گویند **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن انه قال دخلنا علی انس بن مالک بعد الظهر فقام یصلی العصر فلما فرغ من صلوته ذکرنا تعجیل الصلوة او ذکرها فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین تلک صلوة المنافقین یجلس احدهم حتی اذا اصفرت الشمس کانت بین قرنی الشیطان او علی قرن الشیطان قام فنقر اربعا لا یذکر الله فیها الا قلیلا علاء بن عبد الرحمن گفت داخل شدیم بر انس بن مالک بعد از ادای نماز ظهر پس برخاست انس که میگذارد نماز عصر را پس وقتیکه فارغ شد از نماز خود ذکر کردیم شتابی نماز را یا ذکر کرد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان اینست نماز منافقان که بنشیند یکی از ایشان تا وقتیکه زرد شد آفتاب و بیاید در میان دو شاخ شیطان یا گفت بر آمد بر شاخ شیطان برخاست پس بوکید چهار بار یاد نمیکرد خدا تعالی را درین رکعات مگر اندکی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب کتب الی ابی موسی الاشعری ان صل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب ثلثة فراسخ وان صل العشاء

جاہینا

ما بينك وبين ثلث الليل فان أخرت فالى شطر الليل ولا تكن من الغافلين عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری

که بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد انقدر که سیر کند شتر سوار سه فرسخ یعنی پیش از غروب مگر نوشت که بگذار

نماز عشا را در میان خود در میان سیوم حصه از شب پس اگر تاخیر کنی تاخیر کن تا نیم شب مباش از غافلان مترجم گوید

ابتدای وقت ظهر زوال شمس است از وسط آسمان و آخر وقت او نیست که باشد سایه هر چیزی مانند قامت آنچیز سوای فیء زوال

و بر همین منطبق است ایراد و لفظ عشی از اینجا وقت عصر داخل میشود و آخر وقت عصر آنست که آفتاب زرد شود و تا حمره

از آن حالت حرام است و از علامت منافقان است الا نزدیک ضرورة چنانکه میاید و اول وقت مغرب غروب آفتاب است

و آخر آن غیبوبت شفق است و یک قول شافعی و مالک آنست که آخر مغرب و اول او یکی است و آنچه ما تحت ذکر کردیم اقوی

همان است از روی دلیل و اول وقت عشا غیبوبت شفق است و شفق نزدیک مالک و شافعی و ابو یوسف و محمد مفسر است بحمره

و نزدیک ابو حنیفه مفسر است به بیاضی که بعد از حمره ظاهر میشود و متاخرین اصحاب ابو حنیفه بر قول صاحبین فتوی

داده اند و آخر وقت اختیار نصف اللیل است ولکن تا طلوع فجر اگر کسی بگذارد در حکم ادا است نه در حکم قضا مانند عصر بعد از

صفره و اول وقت صبح طلوع صبح صادق معترض است و آخر وقت آن اسفار تام که بعد از آن طلوع شمس باشد بی فصل

والله اعلم **باب** یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها مکروه است بخواب رفتن پیش از خواندن عشا و سخن گفتن بعد از

خواندن عشا **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول یکره النوم قبل العشاء والحدیث بعدها

سعید بن المسیب میگفت مکروه است خواب پیش از نماز عشا و سخن گفتن بعد از نماز عشا **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم کانت ترسل الی بعض اهلها بعد العتمة فتقول الا تریحون الکتاب حضرت عائشه آدم میفرستاد

بسوی بعضی قبیله خود بعد عشا میگفت آیا راحت نمیدهید نویسندگان را یعنی فرشتگان را که نامه اعمال می نویسند **باب**

من ادرک رکعة من الصبح فقد ادرک الصبح ومن ادرک رکعة من العصر فقد ادرک العصر وکذلک سائر الصلوات ویحرم

التاخیر بغیر ضرورة الی هذا الحد هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح هر آئینه وی دریافت نماز صبح را یعنی نماز او ادا است

نه قضا و هر که دریافت یک رکعت از نماز عصر هر آئینه دریافت نماز عصر را و همچنین سائر نمازهاست و حرام است تاخیر نماز

تا اینحد بغیر ضرورة **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار وعن بسر بن سعید وعن الاعرج کلهم یحدث عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادرک الصبح ومن ادرک رکعة من العصر قبل

ان تغرب الشمس فقد ادرک العصر فرمود رسول الله صلعم هر که دریافت یک رکعت از نماز صبح پیش از آنکه بر آید آفتاب هر آئینه وی ادراک

کرده است نماز صبح را یعنی ادا کرده است آنرا نه قضا و هر که دریابد یک رکعت از نماز عصر پیش از آنکه فرو رود آفتاب

قلت قال الشافعی لاخر وقت الظهر ان یکون ظل کل شیء مثله ... واخر الوقت المختار للعصر ان یکون ظل کل شیء مثلیه وقیل الی ان تصفر الشمس واخر وقت الضرورة الی غروب الشمس وفی المغرب قولان الذی صححه الاکثرون انه یخرج بمغیب الشفق ... قلت واخر الوقت المختار للعشاء ثلث اللیل وقیل نصفه ولا یفوت وقتها الا بطلوع الفجر ... واخر الوقت المختار للصبح الاسفار وتحقق الضرورة الی طلوع الشمس ...

قلت وعلیه اکثر اهل العلم

هر آئینه وی دریافت نماز عصر را یعنی ادا کرده است نه قضا **مالك** عن ابن شهاب عن ابن سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد

یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر كانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا

نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه

در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت [ ] نست که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت

اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده و قال فیه و فواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما

تاویل کردند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معائنه بکند ثواب کسیکه ادا کرده است نماز عصر را اندوه و غصه چنانچه لاحق میشود

کسی را که نهب کرده باشند اهل و مال وی او این تاویل بغایة بعید است و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط است و احادیث صحیحه

روایات کثیره دلالت بران میکند فلا حاجة الی التاویل **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة

العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسك عن صلوة العصر فذكر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر

بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه باز گشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد

ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را **مالك** عن یحیی

۵۱

بن سعید انه كان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله

یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده است از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه

فوت شده است از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل او و مال او و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد

و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده است و آن ضعیف است و جمعی

تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده است او را لازم میشود آن نماز مانند

آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حایض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت

لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر است زیرا که استطاعت شرط وجوب ادا است و وجوب قضا متفرع

بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع تیسیرا و تفضلا در حکم ادا ساخته است و تابع جزئی که در وقت کرده شد

نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال است پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات

واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص را دو سبب است اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی بعضی چون

ف قلت عند الشافعی من صلی ركعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یكون كمن صلی الكل خارج الوقت ۸ وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الفجر دلیل علی ان العذر اذا زال عنه وقد بقی من الوقت مقدار ركعة یلزمه تلك الصلوة وعلیه اكثر اهل العلم ۱۲

نماز بگذارد و بعد از ان آفتاب برآید یا فرو رود بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را درینصورت بیان نمیفرمود
گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح وظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در
احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درینصورت بیان نمیفرمود گمان میشد که بسبب
دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم **باب** جمع العصرين والعشائين لمن به عذر باب در بیان
جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه اورا عذری است **مالك** عن عبد الله
بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر جميعا والمغرب والعشاء جميعا في غير خوف
ولا سفر قال يحيى وقال مالك أرى ذلك كان في مطر نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا
حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما محدثین
بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق مریض را نیز رخصت داده اند
بلکه در غاية المنتهى مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدة و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن
سیرین نقل کرده اند كان لا يرى باسا بالجمع بين الصلوتين اذا كانت حاجة او شئ ما لم يتخذه عادة و بغوی این حدیث را
روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبير فقلت لسعيد بن جبير لم
فعله قال سألت عبد الله بن عباس كما سألتني فقال لان لا يحرج احدا من امته بعد از ان بغوی گفته است که این حدیث
دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علة جواز اینست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از
محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز
بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غير مطر ولا سفر
آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه
تبوک و معنی لفظ في غير خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده في السفر من غير ان يعجله شئ ولا يطلبه عدو و مراد از سفر حالة
سیر است و از غیر سفر حالت نزول و اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدينة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانيا
جميعا و سبعا جميعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر برخاست پس روایة بالمعنی کردند و دران بتحقیق وهم خود
پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول
ابن عباس لان لا يحرج احدا من امته هرگز دلالت برنفی عذر ندارد زیرا که نفی حرج بتجویز جمع دلالت اول متحقق می شود
و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد نه حالت سیر را بالخصوص

قوله ... عباس لا حكاية ما فعله النبي صلى الله عليه وسلم في التبوك من الجمع وقوله في غير خوف ولا سفر معناه ما بينه ابن ماجة فقال في السفر من غير ان يعجل بشئ ولا يطلبه عدو اي اراد بالسفر حالة السير واما من قال رواية بالمدينة وثمانيا جميعا وسبعا جميعا فمحمول على الوهم عن لفظ السفر ... والله اعلم ۱۲

باین رخصت میکردند نیز ضرورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات بسفر تعمیم
کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر
قدر احرام لازم میشود بروی ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب
و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر وفیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بران
دائر می شود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است
که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب من نام عن صلوة فليصلها اذا ذكرها** هر که بخواب رود
و ذاهل شده از نمازی باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه
فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله
عز وجل يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري اين حديث مرسل است مسلم و ابو داؤد و ابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب راه رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح را و بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نگاهبانی کرد بلال زمانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مدتی که خدا تعالی خواسته بود بعد ازان تکیه کرد بسوی شتر
خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد بوجهی که هر چند خواست که چشم
خود را وا کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچ کس از شتر سواران تا آنکه افتاد
بر ایشان نور آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله در گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی از راه بعد ازان فرمود آنحضرت

صلے اللہ علیہ وسلم بلال را پس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز صبح بعد از ان فرمود وقتیکہ تمام کرد نماز را ہر کہ فراموش کند نماز را پس باید کہ بگذارد آنرا وقتیکہ بیاد آرد آنرا زیرا کہ ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید کہ خدا تعالی مرا بنماز فرمودہ است زمین نماز نگذارده ام ہمانوقت نماز را بگذار مترجم گوید ہمین ست مذہب فقہا و کسیکہ نماز را عمدا تفویت کند حکم او برنا ونایم قیاس کردہ اند و علما را در ینحدیث اشکال ست زیرا کہ در حدیث صحیح واقع شدہ وان عینی تنامان ولا ینام قلبی بعضے علما جواب دادہ اند بآنکہ آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم دو حالت بود گاہی قلب ہم موافقت در نوم می کرد وگاہی نہ و حالت اول نادر بود و حالت ثانی اکثری واین واقعہ با حالت اول مصادفت کرد و فیہ نظر زیرا کہ حالت اولے ہرگز از احادیث و آثار ثابت نمی شود بسناد آن بمجرد احتمالیکہ مخالف عمومات نصوص موہم نقیصہ در مرتبہ خاتم علیہ جہا الصلوۃ والتحیۃ باشد بغایت شنیع ست و بعض دیگر جواب دادہ اند کہ قلب ادراک میکند مگر وجدانیات را یا حسیات را کہ متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم و فہم خطاب پس طلوع فجر کہ متعلق بچشم ست و موقوف بر تقلیب حدقہ از ین مبحث خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی ہر چند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد لکن گذشتن زمان دراز را البتہ می شناسد گوئیم کہ این امر لازم نیست باینقظان کہ او را در امور مہمہ سہو واقع میشود پس جائز ست کہ بمراعات مصلحت تشریع قضا سہوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کردہ باشند یا قلب مبارک مشغول تفکر در آیات اللہ و مستغرق در ملاحظہ آنہا بودہ باشد و بعضی جواب دادہ اند کہ اینوقت مستثنی بود از سائر اوقات للمصلحۃ تشریعیۃ وہو الارجح واللہ علم باب ہل یکون للغشی حکم النوم آیا ہست بیہوشی را حکم خواب مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اغمی

علیہ فذہب عقلہ فلم یقض الصلوۃ قال مالک وذلک فیما نری واللہ علم ان الوقت ذہب فاما من افاق وہو فی وقت فانہ یصلے بیہوش کردہ شد عبد اللہ بن عمر پس رفت عقل او پس قضا نکرد نماز را گفت مالک و این نکردن قضا در انچہ مینماید ما را واللہ علم بسبب آنست کہ وقت رفتہ بود و اما کسیکہ ہوشیار شود در وقت پس ہر آئینہ وی نماز گذارد مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ حمل غشی قلیل بر نوم و عدم حمل ہر دو محتمل ست وجہ تشبیہ خود ظاہر ست و وجہ فرق آنست کہ تکلیفات شرعیہ بر عقل دائر ست نائم مغشی علیہ را عقل نیست پس وجوب صلوۃ نباشد و شرع قضا نائم فرمودہ بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد و ابن عمر عدم حمل را اختیار کردہ واللہ علم مذہب شافعے آنست کہ اگر اغما بسبب مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند انچہ در حال اغما از دست رفتہ ست از نماز تا اگر اجتنا تنبا اول بہم رسد قضا لازم ست و مذہب ابو حنیفہ آنکہ مدت اغما اگر برون

قلت قال الشافعی ان اغمی علیہ لمرض او سبب مباح سقط عنہ ما کان فی حال اغمائہ من الصلوۃ وان اغمی علیہ بسبب محرم قضی وقال ابو حنیفۃ ان کان الاغماء یوما ولیلۃ فما دون ذلک قضی وان زاد علی ذلک لم یقض ولم یفرق بین الاسباب ۱۲

وشب کشد یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده و الله اعلم باب

الصلوة الوسطى ای هذا باب في الصلوة الوسطى نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالى حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين
فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و تخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعا کنان یا قرآن خوانان

مالك عن زيد بن اسلم عن قعقاع بن حكيم عن ابي يونس مولى عائشة ام المؤمنين انه قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم مالك عن زيد بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال كنت اكتب مصحفا لحفصة ام المؤمنين فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين عمرو ابن رافع گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى الاية پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين مالك عن داود بن حصين عن ابن يربوع المخزومي انه قال سمعت زيد بن ثابت يقول الصلوة الوسطى صلوة الظهر زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر ست مالك انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله بن عباس كانا يقولان الصلوة الوسطى صلوة الصبح خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح ست مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح ست بقرینه آنکه خدای عز و جل میفرماید وقوموا لله قانتين و قنوت طول قیام یا قرارت را گویند و نماز صبح مخصوص ست بآن لقوله تعالى وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا و بسبب آنکه این وقت متوسط ست میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر ست زیرا که در میان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است و بحدیث مرفوع آنرا مستند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض اوست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن و رخصت حاصل شده است در قرارت جمیع احرف و قبیصه بن ذویب گفته ست که نماز مغرب است زیرا که بحسب مقدار اوسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قایل شده اند

قلت اختلفوا في الصلوة الوسطى ٨٣ فاكثرهم انها العصر وقيل الفجر وقيل الظهر

زیراکه وسطی ست درمیان دو نماز یکه قصر کرده نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشی والابكار وتسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و پگاه مراد خواندن نماز ست قال

الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان

ومراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکه قرارت طویله دران مسنون ست **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتعاقبون فیکم ملئکة باللیل وملائکة بالنهار ویجتمعون فی صلوة

العصر وصلوة الفجر ثم یعرج الذین باتوا فیکم فیسالهم وهو اعلم بهم کیف ترکتم عبادی فیقولون ترکناهم وهم یصلون

واتیناهم وهم یصلون رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از پی یکدیگر می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز

و باهم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند در میان شما پس سوال میکند ایشانرا

خدا تعالی و او دانا ترست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در ان حال که نماز

میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان شروع شدن اذان **مالك**

عن یحیی بن سعید انه قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اراد ان یتخذ خشبتین یضرب بهما لیجتمع الناس للصلوة

فاری عبد الله بن زید الانصاری ثم من بنی الحارث بن الخزرج خشبتین فی النوم فقال ان هاتین لنحو مما یرید رسول الله

صلی الله علیه وسلم فقیل الا تؤذنون للصلوة فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم حین استیقظ فذکر له ذلك فامر رسول الله

صلی الله علیه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لبازد دو چوب که زده شود این هر دو تا

یعنی آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نمود عبد الله بن زید را که از قبیله انصار

بود بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خزرج ست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است

بآنچه اراده کرده است رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس عبد الله بن

زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود

آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان واقامت باجماع مسلمین از شعایر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند

بر ترک اذان واقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده که اذا غزا قوما لم یکن یغیر علیهم حتی

یصبح فینظر فان سمع اذانا کف عنهم وان لم یکن یسمع اغار علیهم و اگر شخصی بغیر اذان واقامت نماز گذارد اعاده بروی واجب نیست

نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلت اذان **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا نودي للصلوة ادبر الشيطان له ضراط حتى لا يسمع النداء فاذا قضي النداء اقبل حتى اذا

ثوب بالصلوة ادبر حتى اذا قضي التثويب اقبل حتى يخطر بين المرء ونفسه يقول له اذكر كذا واذكر كذا لما لم يكن يذكر

حتى يظل الرجل ان يدري كم صلى ترجمه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد

شیطان دران حال که او را ضراط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز رو متوجه میشود

بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت ابلیس می آید تا آنکه حایل

میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث النفس را وجود نه بود شیطان درمیان

نفس او می آید تا آن قرار داد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن و فلان کار را یاد کن در حق کاری که

نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد بدین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است مالك عن سمي مولى

ابي بكر بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما في النداء

والصف الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ

نماز و صف اول است بعد از آن رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه

زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند باب صفة الاذان والاقامة در بیان کیفیت بانگ نماز و اقامت

مالك عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه قال لا اعرف شيئا مما ادركت عليه الناس الا النداء بالصلوة

مالك بن ابي عامر جد امام مالك گفت نمی شناسم چیزی از آن چیزها که یافتم بر آن مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تهاون و تغیر را

یافته است الا اذان که در زمان مالك بن ابي عامر همچنان مسلوك میگفتند که در زمان صحابه بود وقال يحيى سئل مالك عن تثنية النداء والاقامة

فقال لم يبلغني في النداء والاقامة الا ما ادركت الناس عليه فاما الاقامة فانها لا تثنى وذلك الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا

سوال کرده شد مالك را از دو دو بار گفتن کلمات اذان و اقامت پس گفت نرسیده است بمن در باب اذان و اقامت چیزی مگر آنچه یافتم

مردمان را بر آن اما اقامت پس هر آینه وی دو دو بار گفته نمی شود و همین است آنچه همیشه بودند بر وی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضي الله

عنه وارضاه اهل حرمین و اهل شام و یمن و مصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة

که همین را دو بار گفته اند و در روایت ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت و آنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد

اقامت است والله اعلم و اما اذان پس بعض احادیث دلالت میکند بر ترجیع و بعضی بر غیر ترجیع و تحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف

در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف و لهذا مالك متعرض ترجیح و غیر آن نشد باب استحباب

الصلوة خير من النوم في نداء الصبح در بیان تثویب یعنی کلمه الصلوة خير من النوم در اذان صبح مالك انه بلغه ان المؤذن

قلت اكثر اهل العلم على افراد الاقامة الا كلمة قد قامت الصلوة فانها تثنى والشافعي قال بالترجيع في الاذان ولم يقل به احمد وقال ابو حنيفة لا ترجيع في الاذان والاقامة مثنى مثنى

قلت وعليه اكثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامره عمر ان يجعلها
في نداء الصبح خبر رسيد بمالك كه مؤذن آمد پيش عمر بن الخطاب خبردار ميكرد او را براى نماز صبح پس يافت او را بخواب پس
گفت نماز بهتر است از خواب اى امير المؤمنين پس امر كرد او را حضرت عمر كه داخل كند اين كلمه را در اذان صبح مترجم گويد
رضى الله عنه و ارضاه كه مستحب است در بانگ صبح زيادة الصلوة خير من النوم دو بار و امام مالك ابتداى اين كلمه از حضرت
عمر ذكر كرده است و در حديث ابى محذوره آمده است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمودند فان كان صلوة الصبح قلت الصلوة
خير من النوم الصلوة خير من النوم و احتمال دارد كه موذن عمر ترك كرده باشد اين كلمه را در نفس اذان و بعد از ان گفته
پس حضرت عمر امر كرد بادخال اين كلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلى في بيته جماعة تكفيه الاقامة
كسيكه نماز گذارد در خانه خود با جماعت كفايت ميكند او را اقامت قال يحيى سئل مالك عن قوم حضور ارادوا ان يجمعوا
مكتوبة فارادوا ان يقيموا ولا يؤذنوا قال مالك ذلك مجزئ عنهم وانما يجب النداء في مساجد الجماعات التي
يجمع فيها الصلوة سوال كرده شد مالك را از حكم جماعه حاضرين كه اراده گذاردن نماز فريضه دارند بجماعه يعنى در خانه
پس خواستند كه اقامت گويند و اذان نگويند گفت مالك آن اقامت كفايت كننده است از ايشان و جز اين نيست كه واجب است
اذان گفتن در مسجد هاى جماعات كه بجماعت گذارده شود در ان مساجد نماز مترجم گويد همين است مذهب ابى حنيفه و ظاهر
مذهب شافعى آنست كه اذان و اقامت هر دو براى وى مسنون است **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضيلة
بلند كردن آواز در اذان **مالك** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابى صعصعة الانصارى ثم المازني عن
ابيه انه اخبره ان ابا سعيد الخدري قال له انى اراك تحب الغنم والبادية فاذا كنت في غنمك او باديتك
فاذنت بالصلوة فارفع صوتك بالنداء فانه لا يسمع مدى صوت المؤذن جن ولا انس
ولا شيء الا شهد له يوم القيمة قال ابو سعيد سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابو سعيد خدرى گفت عبد الله را هر آئينه من مى بينم ترا كه دوست ميدارى رمه گوسفندان را و صحرا را
پس چون باشى ميان رمه خود يا صحراى خود پس بانگ دهى بنماز پس بلند كن آواز خود را ببانگ زيرا كه
هر آئينه نمى شنود تا آخر مسافت آواز موذن هيچ جن و نه آدمى و نه هيچ چيز مگر گواهى دهد براى موذن
روز قيامت گفت ابو سعيد شنيدم اين را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم مترجم گويد جمهور اهل علم مستحب داشته اند
بلند كردن آواز را ببانگ شافعى گفته مگر در مسجدى كه يكبار بجماعت نماز خوانده شده و احتمال دارد ديگر جماعت
ميكنند مسنون است اذان لكن آواز بلند نكند **باب** يستحب ان يقول السامع مثل ما يقول المؤذن مستحب است

فائدة
وعليه ابو حنيفة وظاهر مذهب الشافعي انه يسن له الاذان والاقامة

سوال ١٢١

فائدة ٨٥
وعليه اهل العلم يستحبون رفع الصوت بالاذان ما امكنه
قال الشافعي الا المسجد وقعت فيه جماعة

رسول

که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالک** عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما یقول المؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید بانگ نماز را بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده است.

یستحب الدعاء عقیب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل ابن سعد الساعدی انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد علیه دعوته حضرة النداء للصلوٰة والصف فی سبیل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان وکم دعا کننده باشد که رد کرده شود دعای او یکی وقت بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ

باب التاذین للصبح فی وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال یحیی وقال مالک لم یزل الصبح ینادی لها قبل الفجر فاما غیرها من الصلوات فانا لم نرها ینادی لها الا بعد ان یحل وقتها گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هرآئینه ما ندیدیم که بانگ گفته شود برای آن مگر بعد ازان که درآید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است وابوحنیفه میگوید معتبر نیست بانگ پیش از طلوع فجر

باب یستحب للمسافر ان یؤذن من غیر توکید والاقامة آکد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست واقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یزید علی الاقامة فی السفر الا فی الصبح فانه کان ینادی فیها ویقیم وکان یقول انما الاذان للامام الذی یجتمع الیه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامة در سفر مگر در نماز صبح پس هرآئینه او ندا میکرد در نماز صبح واقامت میگفت ومیگفت اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا کنت فی سفر فان شئت ان تؤذن وتقیم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان بگوئی واقامت کنی بکن واگر خواهی تنها اقامت گو واذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علماء شافعی گفته ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر وافطار وسقوط سنن تاثیر کرده

باب یستحب للمنفرد فی الفلاة ان یؤذن من غیر توکید مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید ومؤکد نیست **مالک** باسناده عن ابی سعید الخدری انه قال فاذا کنت فی غنمک او بادیتک فاذنت بالصلوٰة فارفع صوتک بالنداء ابوسعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

سله قلت قال اهل العلم الا فی الحیعلتین فیقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

سله قلت وعلیه الشافعی وقال ابوحنیفة لا یحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر

سله قلت وعلیه اهل العلم قال الشافعی ترک الاذان فی السفر اخف منه فی الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ کان یقول من صلی بارض فلاۃ صلی عن یمینہ ملک وعن شمالہ ملک فان اذن واقام الصلوٰۃ صلی وراءہ ملائکۃ امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت ہر کہ نماز گذارد بزمین صحرا نماز گذارد جانب دست راست او یک فرشتہ وجانب دست چپ او یک فرشتہ پس اگر اذان گوید واقامت کند نماز گذارند پشت او از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوہہا **باب** فی الاقامۃ للفائتۃ باب دربیان اقامت گفتن برای نماز فوت شدہ

مالک عن زید بن اسلم فی قصۃ التعریس وامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلالا ان ینادی بالصلوٰۃ او یقیم

مالک عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب فی قصۃ التعریس ثم امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بلالا فاقام الصلوٰۃ تحریر این گذشت وور روایت زید بن اسلم شک وارد شدہ ست کہ آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت ودر روایۃ سعید بن المسیب ذکر اقامت آمدہ ست بغیر شک بالجملہ اقامت موکد ترست واذان نیز درحق فائتہ بدعت نیست واللہ اعلم **مسئلہ** ابو حنیفہ رحمہ اللہ قائل ست بآنکہ اذان واقامت ہردو برای نماز قضا سنت است وہمین ست قول قدیم شافعی **باب** وجوب استقبال الکعبۃ فی الصلوٰۃ باب دربیان فرضیۃ روآوردن بجانب کعبہ در نماز قال اللہ تعالیٰ قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِی السَّمَآءِ فَلَنُوَلِّیَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰىهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَیْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ ہر آئینہ می بینیم گشتن روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبلہ پس البتہ متوجہ خواہیم ساخت ترا بقبلہ کہ رضامند شوی بآن پس متوجہ کن روی خود را بجانب مسجد الحرام وہرجا کہ باشید ای مسلمانان متوجہ سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید قبلہ جہتی را گویند کہ در نماز روی بآن جہت باید کرد ودر اول آنکہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بمدینہ مشرف بنزول فرمود توجہ بجانب بیت المقدس مینمود وآرزو میکرد کہ کعبہ قبلہ وی باشد پس خدا تعالیٰ بتمنای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیت فرستاد کہ متوجہ بجانب مسجد الحرام شود ومسلمانان در ہرجا کہ باشند در شہرہا یا در بیابانہا یا در دریاہا باید کہ در نماز روی بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال بینما الناس بقباء فی صلوٰۃ الصبح اذ جاءہم آت فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل علیہ اللیلۃ قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبۃ فاستقبلوہا وکانت وجوہہم الی الشام فاستداروا الی الکعبۃ عبد اللہ بن عمر گفت دران وقت کہ مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگہان آمد بایشان آیندہ پس گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نازل شد بروی شب آیتی از قرآن وہر آئینہ امر کردہ شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ رو بکعبہ کند پس شما رو بکعبہ کنید وبود روہای ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس بازگشتند بسوی کعبہ در اثنای نماز

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انہ قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد ان قدم المدینۃ ستۃ عشر شہرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلۃ قبل بدر بدو ماہ یعنی نماز گذارد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد ازان کہ تشریف

لہ قولہ ہو القول الجدید للشافعی

لہ قولہ القول الجدید للشافعی انہ یقیم لہا ولا یؤذن وقال ابو حنیفۃ یؤذن ویقیم وقال ابو حنیفۃ یؤذن ویقیم ہو القول القدیم للشافعی

لہ قولہ القبلۃ ہی الجہۃ التی یشترط استقبالہا فی الصلوٰۃ فلما نزل فلنولینک قبلۃ ترضاہا کان استقبال الکعبۃ شرطا وفی الحدیث دلیل علی ان حکم الناسخ لا یلزم الانسان قبل بلوغ الخبر الیہ وعلی ان من صلی الی الجہۃ باجتہاد ثم بان لہ یقین الخطاء فانہ لا یعید وہو قول اکثر اہل العلم والاصح من قولی الشافعی ۱۲

86

آوردہ بمدینه شد شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله با پیش از غزوه بدر بدو ماه در حجره عایشه رضی الله عنه وارضاه خدای عز وجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین را میسر نیست و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق اقتضا فهمیده شد که در حال عدم ان دو اختیار دلائل القرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه بما خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی است دو رکعت استقبال بیت المقدس کردند و پس بعد خطای آن گمان بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب قبلة من غاب عن مكة**

جهتها قبله کسی که دور است از مکه طرف قبله است **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق والمغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت در میان مشرق و مغرب قبله است چون روی آورده شود بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ و همین است معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن ممکن است و قید اذا توجه قبل البيت احتراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق و دست چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریبی که سلف بنا کرده اند و قول صدوق که ازین معنی خبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد و تا وقتیکه ابصار میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید نباید رفت و صحیح آنست که واجب نیست تجدید اجتهاد برای هر نماز بی الانزدیک بعروض شبه که دلیل را برهم میزند مسئله اسهل طرق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست که در مساجد یکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در ساعت قائمه و وقتیکه آفتاب بر برجی از بروج فلک فرود و سایه امتحان کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در صنوبر آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان جانب سایه کریا دگرفته بودند استقبال بکنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده و چون ده منزل و دوازده منزل از ان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب تسقط فرضية القبلة عن** الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیت استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قلت هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة فان بان انه كان مخطيا في عين الكعبة دون الجهة وجبت الاعادة

٨٨

عليه وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة ١٢

نقل میکند در بردار بر مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوف هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبل القبلة او غیر مستقبلها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگزارند پیاده روند و ایستاده بر پای خود یا سوار روبقبله شده یا غیر روبقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام ومسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح وعبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز ست در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر ست از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر ست از وی

یا مساویست باوی مالک عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری روضة من ریاض الجنة ومنبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مسافتیکه

میان خانه من و منبر من ست مرغزاری ست از مرغزارها بهشت و منبر من ایستاده ست بر لب حوض من مالک عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی ومنبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من ست مرغزاری است

از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده و ست الجنة تحت ظلال

السیوف مانند المریض علی مخارف الجنة و مراد ازان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت و برسد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصرة

غفاری پس گفت مرا از کجا آمدی گفتم از طور گفت اگر در می یافتم ترا پیش ازان که

برآئی بسوی آن بیرون نمی آمدی بسوی آن یعنی ترا نمی گذاشتم که

بیرون روی آمدی شنیدم از آن حضرت

فائدہ ... اهل العلم ... قلت ... مبنی معنی هذا الحدیث ان الصلوة فی ذلک الموضع والذکر فیه یؤدی الی روضة من ریاض الجنة ومن لزم العبادة عند المنبر یسقی من الحوض وقیل معناه ان ما بین منبره وبیته حذاء روضة من ریاض الجنة ... قلت قال اهل هذا الحدیث ان یکون شد الرحال الی غیرها المعنی القربة وتخصیص المکان منهی عنه ولعل الحکمة فیه الصد عما کان اهل الجاهلیة یفعله من اختراع مواضع یعظمونها برأیهم والیه اشار العلماء ... نضر الله ...

حضرت صلی الله علیه وسلم که سفر مرد پالان بکار برده نشود سواریها یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد مکه که کعبه دران

واقع است وبسوی مسجد من که اینست وبسوی مسجد شهر ایلیا یا گفت بیت المقدس وهردو یکی است بتردد گفته است تخصیص این

مساجد برای آنست که این مساجد انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات وما را امر کرده اند باقتدا بایشان پس اگر کسی نذر کند که

نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سه گانه لازم میشود که برود بآن مسجد ونماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج

نمی شود از عهده نذر خود واگر نذر کند که نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سه گانه متعین نمیشود آن مسجد پس وی را حاجت

که نماز گذارد در هر جا که خواهد مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه تحقیق درینجا آنست که در جاهلیه سفر میکردند بمواضع متبرکه بزعم خود

پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود وسفر را برای مواضع متبرکه غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاهلیت

رواج نگیرد ایا نمی بینی که بصره غفاری نهی ابو هریره را از شامل طور داشت وابو هریره را از طور منع کرد والله علم **باب** فضل القعود

فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیه در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجهة انتظار نماز وراه رفتن بسوی آن **مالك**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الملائكة تصلی علی احدكم مادام

فی مصلاه الذی یصلی فیه مالم یحدث اللهم اغفر له اللهم ارحمه قال یحیی قال مالك لا اری قوله مالم یحدث الا الاحداث

الذی ینقض الوضوء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرآئینه فرشتگان درود میفرستند بر یکی از شما تا وقتیکه در جای نماز گذاردن

خود است آنجا ئیکه نماز گذارده است در آنجا تا وقتیکه محدث نشده است میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن برو گفت مالک

نمی بینم یعنی قول و مالم یحدث مگر حدثی که می شکند وضو را **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال احدكم فی صلوة ما كانت الصلوة تحبسه لا یمنعه ان ینقلب الی اهله الا الصلوة

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست یکی از شما در نماز تا وقتیکه نماز بند کرده است او را منع میکند او را از آنکه باز گردد بسوی اهل خود

مگر نماز **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا

اخبركم بما یمحو الله به الخطایا ویرفع به الدرجات اسباغ الوضوء عند المكاره وكثرة الخطا الی المسجد وانتظار

الصلوة بعد الصلوة فذلكم الرباط فذلكم الرباط رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ایا خبر ندهم شما را بعملی که

محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناهان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضوست نزدیک مشقتها یعنی بسبب سردی

وبسیار گام زدن بسوی مسجد وانتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچه امر واقع شده است

در آیت یایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون ٥ و رباط در اصل مهیا داشتن اسپ برای

جهاد است ومراد اینجا آنست که صبر کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جهاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد النداء

٩٠

الا ان یرید الرجوع بیرون نیاید هیچکس از مسجد بعد از اذان مگر وقتیکه اراده داشته باشد باز آمدن **مالک** انه بلغه ان

سعید بن المسیب قال یقال لا یخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد یرید الرجوع الیه الا منافق سعید بن المسیب گفت [٥١]

که گفته میشود بیرون نه برآید کسی از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر کسیکه خواسته باشد باز رجوع کردن یعنی برای تهیه وضوء یا مستنجا

برآید و میخواهد که رجوع کند بمسجد **باب** استحباب ان یصلی رکعتین عند دخول المسجد باب در استحباب آنکه دو رکعت نماز

گذارد وقتیکه داخل شود در مسجد **مالک** عن عامر بن عبد الله بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل احدکم المسجد فلیرکع رکعتین قبل ان یجلس رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود چون داخل شود یکی از شما بمسجد باید که بگذارد دو رکعت پیش از آنکه بنشیند **مالک** عن

ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبک اذا دخل المسجد یجلس قبل

ان یرکع قال ابو النضر یعنی بذلک عمر بن عبید الله ویعیب ذلک علیه ان یجلس اذا دخل المسجد قبل ان یرکع

قال یحیی قال مالک وذلک حسن ولیس بواجب ابو سلمه گفت بابی النضر آیا ندیدم صاحب ترا وقتیکه داخل میشود بمسجد می نشیند [٥٢]

پیش از آنکه نماز گذارد وگفت ابو النضر مراد میداشت باین اشاره عمر بن عبید الله را و عیب میکرد این را بروی که می نشیند

وقتیکه داخل میشود بمسجد پیش از آنکه نماز گذارد وگفت مالک که این مستحب است و واجب نیست والله اعلم **باب** کراهیة البیع

والشراء واللغط والشعر وما فی معناه فی المسجد باب در مکروه بودن خرید و فروخت وکلام بیفایده و شعر خواندن آنچه در

حکم آنست در مسجد **مالک** انه بلغه ان عطاء بن یسار کان اذا مر علیه بعض من یبیع فی المسجد دعاه فسأله ما معک

وما ترید فان اخبره انه یرید ان یبیع قال علیک بسوق الدنیا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن یسار بود باین

صفت که چون میگذشت بروی بعض از آنکه بیع میکنند در مسجد میطلبید او را پس سوال میکرد از چیزیکه با وی است و از چیزیکه

میخواهد پس اگر خبر میداد او را که وی میخواهد این چیز را بفروشد عطا میگفت لازم گیر بازار دنیا را پس جز این نیست که این مسجد

بازار آخرت است **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنی رحبة فی ناحیة المسجد تسمی البطیحاء وقال من کان یرید

ان یلغط او ینشد شعرا او یرفع صوته فلیخرج الی هذه الرحبة [٥٣] النشد رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن

الخطاب بنا کرد جای فراخ بی سقف در گوشه مسجد نامیده میشد او را البطیحا گفت هر که خواسته باشد که کلام لا یعنی گوید یا بآواز بلند

خواند شعر را یا بلند کند آواز خود را باید که برآید بسوی این رحبه **باب** کراهیة البزاق فی المسجد ونحو القبلة باب در مکروه بودن

آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای فی جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحکه رسول الله صلی الله علیه وسلم

---

[٥١] قلت: علیه اهل العلم، فی الهدایة انه من دخل مسجدا قد اذن فیه یکره له ان یخرج حتی یصلی الا اذا کان ینتظم به امر جماعة

[٥٢] قلت: علیه اهل العلم، هو عندهم علی الاستحباب

[٥٣] قلت: وعلیه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا بلغمی را که از سینه بر آمده بود

پس حک کرد آنرا **باب** كراهة دخول المسجد لمن اكل الثوم **باب** در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده باشد

مالک عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اكل من هذه الشجرة فلا يقرب

مساجدنا يؤذينا بريح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود مساجد ما را

ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که تمسک باکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و تحقیق این معذور

داشتن نیست بلکه زجر است اورا که از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد بیاید برخصت **باب** جواز النوم في المسجد

اذا لم يؤذ المصلين وجواز الاستلقاء واضعا احدى رجليه على الاخرى اذا لم يخش انكشاف العورة **باب** در بیان

جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا نرسد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یک پای را

بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن تميم عن عمه انه راى

رسول الله صلى الله عليه وسلم مستلقيا في المسجد واضعا احدى رجليه على الاخرى عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه

وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن

سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان كانا يفعلان ذلك عمر بن خطاب و عثمان بن عفان میکردند

این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه از اینجا

معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست

و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از برداشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند

که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس در برداشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد

پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد تا آنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باک نیست والله اعلم **باب**

لا تمنع النساء من المساجد اذا لم يكن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه

مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالک** عن يحيى

بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت لو ادرك

رسول الله صلى الله عليه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد كما منعت نساء بني اسرائيل قال يحيى

بن سعيد فقلت لعمرة ا ومنع نساء بني اسرائيل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

٩٢

آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتی را که پیدا کرده اند از زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شد زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را یا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری مالك عن یحیی بن سعید عن عاتكة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فیسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعنی فلا یمنعها عاتكه زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
و تمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است و رخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب و عشا برآید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم باب التی ترید المسجد لا تمس طیبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی ننماید مالك انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت
احداكن صلوة العشاء فلا تمسن طیبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را پس باید که استعمال نکند خوشبو را باب استحباب اتخاذ مساجد البیت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه مالك عن ابن شهاب عن محمود بن لبید الانصاری ان عتبان بن مالك كان یؤم قومه
وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسیل وانا رجل ضریر البصر فصل یا رسول الله
فی بیتی مكانا اتخذه مصلی قال فجاءه رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال این تحب ان اصلی فاشار له الى مكان من البیت
فصلی فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود و هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت است مسجد دیگر
و هر یکی مسجد نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد البدا را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مسجد نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربیع الانصاری محمود بن لبید گفت والله اعلم مالك عن هشام بن عروة عن ابیه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اجعلوا من صلوتكم فی بیوتكم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بکنید بعض نماز

خود را در خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة في اعطان الابل وجوازها في مرابض الغنم باید دربیان کراهة

نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم يربه باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلي في عطن الابل فقال عبد الله لا ولكن صل في مراح

الغنم مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه است و اعاده لازم نیست و جمعی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن

در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیة موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهة و نیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست الله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدًا باب دربیان کراهیة

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیاء خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة في الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالى يا بني

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نماز ای مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود

و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحة نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر انچه اقل لباسی که مرد را

در ان نماز باید گذارد ازار است و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمة دلالت میکند بر آنکه اقل لباس

که زن حره را می باید که در ان نماز گذارد خمار و کرته سابغ است و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و او ائل ظهور قدمین الا کفین

و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک است والله اعلم مسئله حد ساتر لباسی است که مانع ادراک لون بشره گردد زیرا که در

ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمود لعن الله الكاسيات العاريات

یس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق مهلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بجا مذکور انتقال کرده شد و در طین و ماء کدر تردد است زیرا که آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة في

قلت التکن مبارك الابل حول الماء ... الغنم على جلوسها

قلت الربيض مأوى ... عند ... لعبادة

قاله ... ومعنى الصلوة العبادة ... الثياب

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابی هريرة ان

سائلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولكلكم ثوبان سائلے

سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه

هست یعنی هر کسی را دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود مالك عن هشام بن عروة عن

ابيه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بيت ام سلمة واضعا

طرفيه على عاتقيه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله را صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه

ام سلمة نهاده هر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر را از زیر بغل راست برآرد و بر منکب چپ

اندازد و جانب دیگر را از بغل چپ برآرد و بر منکب راست اندازد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه

قال سئل ابو هريرة هل يصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقيل له هل تفعل انت ذلك فقال نعم انی لاصلی

فی ثوب واحد وان ثيابی لعلى المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را

آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده ملیا شد بر سه پایه مالك انه

بلغه ان جابر بن عبد الله كان يصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه مالك عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن

ان محمد بن عمرو بن حزم كان يصلی فی القميص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن باب كيف يصلی فی الثوب

الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه مالك انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من لم يجد

ثوبين فليصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان كان الثوب قصيرا فليتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه

پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر

بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صما که جامه را در گلو گره بزند و دو دست در میان جامه

پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار

بندد آنرا باب الرخصة ما يجوز للمرأة ان تصلی فيه اقل ثيابی که جائز است زن را نماز گذاردن دران مالك عن

محمد بن زيد بن قنفذ عن امه انها سالت ام سلمة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ماذا تصلی فيه المرءة من الثياب

فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غيبت ظهور قدميها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیست

نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را مالك

انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم كانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

٩٥

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار حضرت ميمونه نماز میگذارد در کرته و دامنی بود

ازار مالك عن هشام ابن عروة عن ابيه ان امراءة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال

نعم اذا كان الدرع سابغا زنی سوال کرد از عروه پس گفت هر آئینه کمر بند دشوار میشود بر من پس ایا نماز گذارم در کرته و دامنی

پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز یعنی از کعب با پان تر والله علم مسئله از آیه ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها

مفهوم شد که لستر ما بطن ضرور است نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر فی العادت است پس مراد ازان وجه وکفین باشد زیرا که ستر آن

عادت نیست بخلاف غیر آن و تنقیح خمار و درع سابغ و ساتر غیر وجه وکفین است و همین است مذهب علما که زن آزاد را

حیشود پوشیدن تمام بدن بغیر وجه وکفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جائز است نماز در هدایه گفته است که هو الاصح

باگر چیزی سوای وجه وکفین مکشوف باشد اعاده لازم است نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته است که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف

باشد عضو است و اعاده لازم نیست والله علم **باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه** باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده

دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رای الانسان يغطي فاه وهو

يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را

پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوة تا آنکه دور میکرد جامه

از دهان او خطابی گفته است که عادة عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچید اند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله علم **باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي**

بحسنه باب در کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذارنده را بحسن خود مالك عن علقمة بن

ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه

وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي

جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد

ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود خمیصه چادری است از خز یا صوف

که بر اطراف او علم باشد یعنی کناری بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ان خمیصه بنماز

پس وقتیکه بازگشت بعد فراغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آئینه من نظر کردم جانب

علم او در نماز پس نزدیک بود از آنکه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

خمیصه

قوله وعلى هذا اهل العلم على ان المرأة ان تغطي جميع بدنها في الصلوة الا الوجه والكفين وقيل ان كان ظهر قدمها مكشوفا فصلوتها جائزة وقال في الهداية هو الاصح وقال الشافعي اذا انكشف شيء مما سوى الوجه واليدين فعليها الاعادة وقال ابو حنيفة اذا انكشف منها اقل من ربع العضو فلا اعادة عليها

قوله قال الخطابي كان من عادة العرب التلثم بالعمائم على الافواه فنهوا عن ذلك في الصلوة

خميصة شامية لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابي جهم انبجانية له فقال يا رسول الله صلعم قال اني نظرت الى

علمها في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه با بی جهم و گرفت

عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابو جهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه و اختیار فرمودی انبجانیه را گفت

بر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهر یست مترجم گوید

ازین حدیث معلوم شد که نماز مقارن حالتی و در جامه و مکانی گذاردن که ظن اشتغال بآن و غفلت از ارکان نماز

غالب باشد مکروه است و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز

آنرا نزع کردند و فرمودند لاینبغی هذا للمتقین والله اعلم **باب استحباب اتخاذ السترة للمصلي في الصحراء ونحوها من غير وجوب**

باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان میباشد **مالك** انه بلغه ان

عبد الله بن عمر كان يستتر براحلته اذا صلى عبد الله بن عمر ستره میکرد بشتر سواری خود وقتیکه نماز میگذارد **مالك**

عن هشام ابن عروة ان اباه كان يصلي في الصحراء الى غير سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید

در احادیث امر کرده اند باقامه ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنابر استحباب است زیراکه عروه

بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضعیکه در میان مصلی

و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را

بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض مقدار یک انگشت زیراکه انچه کم ازین است از دور ظاهر نمیشود و تحصیل غرض نمی شد

و ظاهر است که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیراکه صحابه با وجود تیسر امثال این قدر موخره

الرحل را تفتیش مینمودند و این دلیل صریح است بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم **باب النهي عن المرور بين يدي المصلي**

والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نماز گذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالك** عن ابي النضر

مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد ان زيد بن خالد الجهني ارسله الى ابي جهيم يسأله ماذا سمع من رسول الله

صلى الله عليه وسلم في المار بين يدي المصلي فقال ابو جهيم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم المار بين يدي المصلي ماذا

عليه لكان ان يقف اربعين خيرا له من ان يمر بين يديه قال ابو النضر لا ادري اقال اربعين يوما او شهرا او سنة

زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در حق گذرنده از پیش روی نماز گذارنده پس گفت ابو جهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز

که چه وبال است بر وی هر آئینه میبود ایستادن او چهل روزه بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

قوله الخميصة ثوب من خز او صوف معلم والانبجانية بكسر الباء كساء انبجاني منسوب الى منبج مدينة وهي مكسورة الباء **قوله**

وعليه اهل العلماء ٩٧

قوله قال البغوي اتفق اهل العلم على كراهة المرور بين يدي المصلي فمن فعل فللمصلي دفعه ولا يزيد في اول الامر على الدفع فان ابى فيقاتله ... وهو المراد من المقاتلة فان لم يكن بين يديه سترة فليس له دفع المار

گفت ابو نضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم

المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیرا له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نمازگزارنده

گذارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین با او بهتر از آنکه بگذرد پیش روی او **مالک** عن زید بن اسلم

عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع

احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه

میگذارد یکی از شما نماز پس مگذارد هیچکس را که بگذرد پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر اباکند یعنی باز نماند گذرنده

باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی

النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگذارند **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی

هیچکس یعنی نمازگذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی

مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا

و لجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است

که مصلی در مسجد نماز میگذارد و یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این

مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر ازین احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست

و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست و الله اعلم **باب** الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه استاده کرده شد نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن

عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام

ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف

فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز

نزدیک شده بودم باحتلام یعنی ببلوغ و رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف

پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس **مالک** انه بلغه ان سعد

بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة

وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهة المرور بین یدی المصلی من غیر ان یفسد صلاته ... وان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع المار

٩٨

عال انور

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت مالک من می بینم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام و بنا بدادی

راه داخل شدن در مسجد مگر در میان صفوف **باب** لا یقطع الصلوٰة مرور شیٔ نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع شیٔ الصلوٰة مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نمازگزارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوٰة شیٔ مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نمازگزارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن بعض خصوصاً زن حائض گذشتن سگ خصوصاً سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند حضرت عائشه از خود نقل فرمود که در میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و در میان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

وثوبه ومحل صلوته باب در فرضیت پاک داشتن بدن نمازگزارنده و جامهٔ او و جای نماز او وقال الله تعالی وثیابک فطهر

والرجز فاهجر جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن وقال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید این حدیث

بالیقین دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و نعل

مبارک می بنجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بران حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را برتافتند و نماز را تمام فرمودند و ازینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و درین باب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایما آت و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانسته است اعاده نماز بروی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من به جرح سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده وثوبه من ذلك الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود به بدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترك الصلوة فصلی عمر وجرحه

یثعب دما درآمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلی فیه یدل علی ان الصلوٰة قبل ازالة النجاسة غیر جائزة وعلیه اهل العلم فی النجاسة

قلت ٩٩ وعلیه اهل العلم تعبد ای سال والمشهور من مذهب الشافعی ان الدماء والقروح وموضع الفصد والحجامة ان کان دمها یدوم سیلانه غالبا کالمستحاضة یجب غسله لکل فریضة وجوز العفو عن قلیله والذي یعم البلوی دون العالمکیریة نرکان حال یخمس التحریر تانیا وامر الصلوة

حضرت عمر آری برسخن خم و نیست نقیب دیرا سلام کسی که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود و خون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که دامیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم استحاضه است که شستن آن برای هر فریضه لازم است و امام نووی اختیار کرده است عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور است که اگر شخصی بجائی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد بار دیگر نجس میشود

بروی شستن لازم نیست والا لازم است والله اعلم **باب** یعفی القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل از نجاست

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که برمی آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده است از عروه رخصت در دم برغوث و نیز

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت است یکی آنکه قلیل و کثیر عفو است و دیگر

آنکه قلیل عفو است نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبر است والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقب او حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غائط دارد یا احتیاج بول از سما **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغائط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد ازان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باد ای آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کننده است در سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعه آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض است نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین امر کرده نشده است ایشان را مگر بآنکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت اضافه عبادت بجناب خدا تعالی باشد و قال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قایم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث را

غیر یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند ازانجمله محمد بن الحسن و قتیبه و قعنبی مترجم گوید

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض ست تا از عادت
وریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر ست یا عصر ست فرض ست یا نفل ست چهار رکعت ست یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض صحابه نیت احد النسک الحج وا ما عمره وا ما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم التعین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بجز نیت بسیاری از علما سنت است
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض صحابه نیت حج کردند و نمیدانستند که صفه حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفریضیة دون الاضافة الی الله تعالی و محل نیت قلب است
ونطق و عدم نطق بآن یکسان است باب تجب تکبیرة الافتتاح فرضست تکبیر ابتدائی نماز قال الله تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن ست وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر چیزی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر ست وفی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی
نماز پس کامل کن وضوء را و متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای ذات
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرهٔ افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن ست
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیرا که اسم تکبیر در عرف آنرا متناول ست بخلاف اکبر الله که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند باب
یجب القیام علی القادر فی الفریضة ورخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض ست قیام برکسیکه قوة قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت برقیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قراءة کنان و دعا گویان مالک عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

قال مصنف ... اکثر اهل العلم ... ان لا بد من التکبیر ... قال ابو حنیفة ... قال الله اجل ... الله اعظم او الرحمن اکبر

١٠١

علیه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذاردند نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الایمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلی الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذاردند نمازی از نمازها وا نشسته بود **مسئله** معنی

قیام نصب فقار ظهر وانتصاب فخذ وساق ست وآن را صورتهای بسیار میتواند شد وحکم دران صورتها اتباع عرف ست

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه **مسئله** عجز از قیام متحقق میشود بلحوق مشقت

شدیده دراثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس وگرانی اعضا وبرهم زدگی حواس می رسد بهر یا زیادت

مرض یا دوران سر در سفینه ومانند آن **مسئله** اگر از قیام عاجز شد نشسته گذارد خواه برصفت جلسه خواه مربع واگر نشستن نیز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد وروی بقبله کند وبر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد ودو پای بجانب قبله کند **باب** یجوز ان یقعد القادر فی النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی را که قوة بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته

بعام وکان یصلی فی سبحته قاعدا ویقرأ بالسورة فیرتلها حتی تکون اطول من اطول منها گفت حضرت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته ومیخواند

سوره را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سوره که دراز تر بود از آن **مسئله** اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام وقعود بحدیث شیخین من صلی قائما فهو افضل ومن صلی قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلی نائما فله نصف اجر القاعد ومراد

بنائم مضطجع ست **باب** یجوز فی النافلة ان یصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قلیل قام وقرأ ثم رکع جایز است

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندک چیزی بایستد وبخواند بعد ازان رکوع کند **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة اللیل

قاعدا قط حتی اسن فکان یقرء قاعدا حتی اذا اراد ان یرکع قام فقرأ نحوا من ثلثین او اربعین آیة ثم رکع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلی الله علیه وسلم گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب بسی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن یزید

وابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه

له تجحش ای اختدش جلده قلت وعلیه اهل العلم

۵ه قلت وعلیه اهل العلم

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في ركعته الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد و نشسته پس ميخواند قراءة و نشسته پس چون

ميماند از قرأة او قدريكه باشد سي آية يا چهل آية مي ايستاد پس قراءة ميكرد ايستاده بعد از ان ركوع ميكرد و سجده ميكرد و بعد از ان

كرد در ركعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بيان فضيلت كسيكه ايستاده بگذارد نماز نافله

بر كسيكه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يكي از شما كه نشسته گذارد مانند نصف نماز او ست ايستاده **مالك**

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميكه آمديم بمدينه رسيد ما را وباء سخت

از تپ مدينه پس برآمد آنحضرت از خانه مبارك خود بر مردمان و ايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة

محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة بن الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير و سعيد بن المسيب گذاردند نماز

نفل را در حاليكه ايشان محتبي بودند احتبا آنست كه بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت و ساقين خود

بر بندد و يا دو دست را بجاي چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديك تكبير افتتاح و نزديك ركوع و وقت قيام از ركوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي كه شروع مي كرد

نماز را برميداشت دو دست خود را برابر دو كتف خود و وقتيكه برميداشت سر خود را از ركوع برميداشت

دو دست خود را نيز همچنين و ميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خدا تعالى كسي را كه ستايش

گفت او را اي پروردگار ما تراست ستايش و نمي كرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

فائدة ۱۰۳ قلت وعليه اهل العلم

فائدة قلت نال اي اصاب الوعك هو الحمى وقيل المه ۱۲

فائدة قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم والمختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ۱۲

كان اذا افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما دون ذلك عبد الله ابن عمر وقتيكه
شروع میکرد نماز را بر میداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و وقتیکه بر میداشت سر خود را از رکوع بر میداشت
دو دست را فروتر از منکبین **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان ابن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
كان يرفع يديه في الصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم بر میداشت دو دست خود را در اثنای نماز مترجم گوید که در روایت
يحيى بن يحيى لفظ واذا ركع ساقط است واكثر رواة موطا ذكر كرده اند او همين است مذهب مالك في اكثر اهل علم و بعضی
وغیر وی از طرق دیگر رفع یدین چهار جا ذکر کرده اند این سه موضع که مذکور شد و وقتیکه قیام میکند از دو رکعت یعنی
بسوی رکعة ثالثه و مالك و شافعی این چهارم را ذکر نکرده اند زیرا که بنا کرده اند بر حدیث ابن شهاب از سالم و در این
حدیث ذکر رابع نیست و اختلاف کرده اند در منتهای رفع یدین در بعضی احادیث الی المنکبین و در بعضی حتی
يحاذي اذنيه و در بعضی حتی يبلغ بهما فروع اذنيه و شافعی جمع میکرد در میان روایات بآنکه بر میداشت بوجهی که
ظهر کفین محاذی منکبین میشد و اطراف انامل محاذی اذنین زیرا که در حدیث وائل بن حجر آمده است حتى كانتا
بحيال منكبيه وحاذ ابهاميه اذنيه **باب** يسن ان يضع يمينه على شماله في القيام سنت است که بنهد دست راست
خود را بر دست چپ در حالت قیام **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي قال كان الناس
يؤمرون ان يضع الرجل اليد اليمنى على ذراعه اليسرى في الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ينمي ذلك
مرویست از سهل بن سعد الساعدی که مردمان را امر کرده میشد بآنکه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز
گفت ابو حازم نمیدانم مگر آنکه سهل بن سعد رفع میکرد این حدیث را یعنی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن عبد الكريم بن ابي المخارق البصري انه قال من كلام النبوة اذا لم تستحي فافعل ما شئت ووضع
اليدين احديهما على الاخرى في الصلوة يضع اليمين على اليسرى وتعجيل الفطر والاستيناء بالسحور عبد الكريم گفت
از کلام نبوت است این کلمه چون حیا نداری بکن هرچه خواهی و این کلمه را دو معنی گفته اند یکی آنکه چون حیا از آدمی مفقود شد
مانع بر خاست پس میتواند هرچه خواهد بکند زیرا که اصل در تقوی و ورع حیا است و معنی دیگر آنکه در کاریکه مستوجب حیا
از خالق و مخلوق نیست هیچ باک نیست والله اعلم و مضمون کلمه دیگر نهادن دو دست است یعنی در حال نماز مابین
سینه و کمر یا بر کمر علی اختلاف المذهبین یکی را از دو دست بر دست دیگر بنهد راست را بر چپ و مضمون کلمه دیگر
تعجیل افطار است و درنگ کردن بطعام سحر در ایام صوم مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که جمهور علما بوضع یمنی
على اليسرى قائل اند باز اختلاف کردند شافعی فوق ناف می نهد و ابو حنیفه زیر ناف و اینهمه واسع و جایز است **باب**

قلت سقط في رواية يحيى بن يحيى وجماعة لفظة واذا ركع وهي ثابتة عند الآخرين من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهري وبه قال اكثر اهل العلم انه يرفع يديه عند الافتتاح وعند الركوع وعند القيام منه وقال ابو حنيفة لا يرفع الا في الافتتاح ١٢

قلت وعليه اكثر اهل العلم والترخيص ورأى الشافعي وضعهما فوق السرة وابو حنيفة تحتها ١٢

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالك عن الدعاء في الصلوة المكتوبة فقال لا باس بالدعاء فيها پرسیده شد مالك از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باکی نیست بدعا دران مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعای استفتاح نزدیک مالك مکروه ست واین

بغایت بعید ست باوجود صحت حدیث آن وانچه پیش این فقیر ظاهر میشود آن ست که دعا هائیکه در حدیث آمده ست همه مستحب ست

و در ادای او فضل ست اما متاکد نیست و صحابه بران التزام نداشته اند وهمین ست غرض امام مالك والله اعلم وهمین ست

حال تعوذ پیش از قراءة ودعا بعد تشهد نیز ازین قبیل ست وفي الواقع ما بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام اصحاب

در ورود او مطلع نشدیم پس از فضائل ست نه از شرائع متاکده وشافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

تمسك کرده اند انی وجهت وجهی الخ وابو حنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه وابو سعید خدری رفته سبحانك اللهم وبحمدك الخ

و بر همین بود عمل حضرت عمر وبغوی گفته ست که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعای افتتاح وذکر رکوع وسجود وما بعد

التشهد بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح ست پس هر یکی ذکر کرده ست انچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم باب التعوذ دربیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارك وتعالى فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم فرمود خدای عز وجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت ست ودر حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انى اعوذ بك من الشيطان الرجيم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالك آن ست که تعوذ نکند ومعنی آن مذکور شد

والله اعلم باب تجب قراءة فاتحة الكتاب في كل ركعة فرض ست خواندن سوره فاتحه در هر رکعت مالك عن

العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت

رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من صلى صلوة لم يقرأ فيها بام القرآن فهي خداج هي خداج هي خداج غير تمام رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده ست در وی ام القرآن را یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص ست

آن نماز ناقص ست آن نماز ناقص ست غیر تمام ست از صلوة درین حدیث رکعة اراده کرده شده ست مالك

عن ابى نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله يقول من صلى ركعة لم يقرأ فيها بام القرآن فلم يصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده ست در وی ام القرآن پس وی نماز نگزارده ست الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیرا که ابو حنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت از نفل ودر دو رکعت از فرض

واجب گفته و ترک واجب نقصان عظیم در نماز را یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه همراه النقصان

فاسد هم میشود مسئله جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف

زیرا که وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخواند درست ست بحدیث ابی داود که

آنحضرت صلعم برآمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد

والالسنة شتی بتصویب اینهمه و استحسان تو میکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده است که آنحضرت

صلی الله علیه و سلم و صحابه ضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول عجمین و اعراب در اسلام مسئله کلمه کلمه از فاتحه اگر

جدا کنند بوجهیکه در عرف آنرا قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت

اگرچه جهری باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند مسئله اگر فاتحه بنیدا اند ذکر گویند هر قدر

که خواهد تحسین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر و سندی قوی ندارد **باب لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح**

الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک

قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح الصلوة انس گفت ایستادم

پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم

وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه ظاهر ازین حدیث نیست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین ست

مذهب امام مالک رحمه الله و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع شود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و در خصوص

هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیافته است که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله

فرض ست نیز الاجزء فاتحه ست و بجهر بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابو حنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق

اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب النهی عن منازعة الامام فی القراءة** باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة

یعنی مقتدی را نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالک** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله

صلی الله علیه و سلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال

رسول الله صلی الله علیه و سلم انی اقول ما لی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فیما

جهر فیه رسول الله صلی الله علیه و سلم بالقراءة حین سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست از ابو هریره که

رسول الله صلی الله علیه و سلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در آن بقراءة پس فرمود آیا خوانده است با من کسی از شما

الآن پس مردی گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر آئینه من میگویم چیست مرا که

قوله قلت ... ان الصلاة لا تصح الا بها ... فان فرغ منها لم تجزه ... وقال ابو حنیفة یجزی ان یقرأ اسما ... وقال الشافعی فرضها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ۱۲

۱۰۴

قوله فانتهی ... اتفق اهل العلم على ان ... لیس على الامام ... بیان ... عنه ... وانما ... ۱۲

نزاع کرده میشود با من در قرارت یعنی تشویش میدهد مرا در نماز بسبب خوانندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن خواندن با آنحضرت صلے الله علیه وسلم در نمازیکه جهر میکرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم دران بقرارة وقتیکه شنیدند این را از آنحضرت صلعم

باب اِخْتَلَفَ السَّلَفُ فِی الْقِرَاءَةِ خَلْفَ الْاِمَامِ عَلٰی اَقْوَالٍ ثَالِثُهَا اَنَّهُ یَقْرَأُ خَلْفَهُ فِیْمَا اَسَرَّ فِیْهِ اسْتِحْبَابًا دُوْنَ مَا جَهَرَ فِیْهِ اختلاف کرده اند صحابه و تابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال آنست که بخواند پس پشت امام در نمازیکه آهسته خوانده است درو بطریق استحباب نه بطریق وجوب بخلاف نمازیکه بلند کرده است قرارة را دران

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سُئِلَ هَلْ یَقْرَأُ اَحَدٌ خَلْفَ الْاِمَامِ قال اذا صلے احدکم خلف الامام فحسبه قراءة الامام واذا صلے وحده فَلْیَقْرَأْ قال وکان عبد الله بن عمر لا یقرأ خَلْفَ الْاِمَامِ عبد الله بن عمر وقتیکه سوال کرده میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت که چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام پس کفایت کننده است او را خواندن امام و چون نماز گذارد تنها پس باید که بخواند گفت نافع که عبد الله بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالک عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول قلت یا ابا هریرة انی احیانا اکونُ وَرَاءَ الْاِمَامِ قال فَغَمَزَ ذِرَاعِی ثم قال اِقْرَأْ بِهَا فِی نَفْسِكَ یا فارسی فانی سمعتُ رسولَ الله صلے الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی قَسَمْتُ الصَّلٰوةَ بینی وبین عبدی نِصْفَیْنِ فَنِصْفُهَا لِی ونصفها لِعَبْدِی ولعبدی ما سَاَلَ ابو السائب گفت که گفتم ای ابو هریره هر آئینه من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سوره فاتحه بخوانم یا نه پس گرفت ساعد مرا العید ازان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آهسته بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس هر آئینه من شنیدم از آنحضرت صلعم که میفرمود که فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود و در میان بنده خود دو حصه پس نیمه آن مرا ست و نیمه آن بنده مرا ست و بنده مرا ست آنچه سوال کرد یعنی هر کلمه را از سوره فاتحه جواب میگویم پس فاتحه گویا مشترک است میان من و میان بنده من ابو هریره از تسمیه آنحضرت صلے الله علیه وسلم سوره فاتحه را نماز فهمید که فاتحه رکن لازم است که در هیچ حال ساقط نمی شود و محتمل است که چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانسته شد که این سوال و جواب در نماز ضروریست

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه کان یَقْرَءُ خلف الامام فیما لا یَجْهَرُ فیه الامام بالقراءة عروه میخواند قراءة پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام دران بقرارة

مالک عن یحیی بن سعید وعن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة قاسم بن محمد قراءة میخواند پس پشت امام در نمازیکه بلند نمیخواند امام دران نماز

مالک عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجهر فیه الامام بالقراءة نافع بن جبیر قرارة میکرد پس پشت امام در نمازیکه جهر نمیکرد امام

له قوله قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سواء جهر الامام او اسر فان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام فیها والا قرأ معه وقال مالک رحمه الله یقرأ فیما اسر فیه الامام دون ما یجهر وقال ابو حنیفة لا یقرأ اصلا فان قرأ کان مکروها

بقراءة درو ی قال یحیی وسمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرء الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام
بالقراءة
یترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امر یکه متفق بر وسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس
امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام و ترک کند قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند
ائمه در قراءة پس ثبت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سوره فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممکن شود مقتدی را
در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند. مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب است
خواندن و ابو حنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم

باب یستحب التامین للامام والماموم

مستحب است آمین گفتن امام را و ماموم را

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة
غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان را
آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمین

مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له
ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین
پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از
گناهان او

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم
آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد
او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی و امام احمد میگویند
جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قائل ست و آمین بتخفیف میم سنت بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن
اللهم اسمع و استجب یا کذلک فلیکن

باب یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح

مستحب است خواندن سوره دراز در نماز فجر

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها
سورة البقرة فی الرکعتین کلیتهما ابو بکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند درو سوره بقره در دو رکعت هر دو

مالک ۱۷

قال الشافعی القراءة علی المأموم واجبة سواء جهر الامام او اسر دون المکنه ان یقرء فی سکتات الامام یقرء الاول معه وقال مالک یقرء فیما اسر الامام فیه لا بما جهر وقال ابو حنیفة لا یقرء اصلا و ان قرء

۱۰۸

قال ابو حنیفة لیس للامام والماموم ان یجهرا بالتامین وقال الشافعی یجهر الامام والماموم بالتامین

وقیل یتوهم قوله اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین انه لا یؤمن الامام

مالكٌ عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذًا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروة شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعة كه ميگفت گذارديم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروی سورهٔ یوسف

وسورهٔ حج خواندن بدرنگ آهستگی یعنی بترتیل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اینقدر میخواند البته ایستاده شده

باشد وقتیکه طلوع میکند صبح صادق پس گفت آری مالكٌ عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفي قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها في الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت یاد نگرفتم سورهٔ یوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب کثرت تکرار

آن مالكٌ عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ في الصبح في السفر بالعشر السور الاول من المفصل في كل ركعة بام القرآن وسورة

عبد الله بن عمر میخواند در نماز صبح در حال سفر ده سورهٔ نخستین از مفصل یعنی سورهٔ قاف والذاریات وطور ومانند آن در هر رکعتی

میخواند سورهٔ فاتحه و یک سوره مترجم گوید رضی الله عنه عفا رضاه قید سفر احترازی نیست بلکه اتفاقی است زیراکه عبد الله

بن عمر تا وقتیکه در مدینه و مکه بود حاضر میشد در جماعات فاقتدا میکرد بائمه و اتفاق امامت کردن در سفر می افتاد وحده مالكٌ

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسى اشعری که بگذار نماز صبح را دران حال که ستاره ها ظاهر و درهم پیچیده باشند

وبخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء في اولى المغرب والعشاء وكذا في اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة وقصيرة بحسب ما يتيسر بخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب و عشاء و همچنین در دو رکعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز یا سورهٔ کوتاه موافق آنچه میسر آید مالكٌ عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور في المغرب جبیر بن مطعم گفت شنیدم آنحضرت را صلے الله علیه وسلم که خواند سورهٔ طور در نماز مغرب

مالكٌ عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بني لقد ذكرتني بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها في المغرب ام الفضل شنید عبد الله بن عباس را که میخواند

سورة المرسلات پس گفت ای پسرک من هر آئینه یاد دادی مرا بخواندن خود این سوره را

که وی آخر قرائتی است که شنیدم آن را از رسول الله صلے الله علیه وسلم

میخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن عدى بن

قلت لم ا قال ابو عيسى والعمل على هذا عندهم وبه يقول اسحاق واحمد انتهى واشتمل على القوم اذا ثقل على القراءة ان يقرأ بطوال المفصل على حديث عمرو عليه اكثر اهل العلم قوله كان يقرأ في الصبح في السفر اي نعيد

۱۰۷ السفر اتفاقي وذلك لان ابن عمر كان يقتدي بائمة المساجد اذا كان مقيما فلم يرد نافع ذلك منه الا في السفر ۱۲

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر مسافر را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

ومفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند وآنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده وطوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال وقصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الركعة وجواز الجمع بین السورتین والسور فی ركعة واحدة وان كان اكثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلك باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت سوم وچهارم وجواز خواندن آیه وکمتر از سوره در یک رکعت وجواز جمع کردن دو سوره وچند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه ورابعه نمیخواندند وکمتر از سوره نمیخواندند ودو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند

مالك عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملك عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال قدمت المدینة فی خلافة ابی بكر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الركعتین الاولیین بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتكاد ان تمس ثیابه فسمعته قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب ابو عبد الله صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابوبکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورهای کوتاه مفصل بعد از آن استاد در رکعت سوم پس نزدیک شدم باو تا آنکه جامهای من قریب بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه واین آیه ربنا لا تزغ قلوبنا الآیة

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی كل ركعة بام القرآن وسورة من القرآن وكان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الركعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الركعتین من المغرب كذلك بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه وسورتی از قرآن ودر بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه ومیخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب همچنین سوره فاتحه ویک سوره

باب قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالك عن عمه ابی سهیل بن مالك عن ابیه انه قال كنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهیم بالبلاط مالك بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءت عمر بن الخطاب نزدیک خانه ابی جهیم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قلت اكثر اهل العلم على انه يسن للصبح والظهر طوال المفصل وللعصر والعشاء اوساطه وللمغرب قصاره وقال ابو عيسى الترمذي وروي عن اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والتابعين انهم قرؤوا باكثر من هذا ...

مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جماعت بسیار می بود امام را می باید که تمام جماعه را بشنواند اگر تواند **باب سنة التكبير**

في كل خفض ورفع سنت است الله اکبر گفتن در هر پست کردن و بلند کردن سر **مالك** عن ابن شهاب عن علي بن حسين

بن علي بن ابي طالب انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع فلم تزل تلك صلوته حتى لقي الله

عز وجل از امام زین العابدین رضی الله عنه مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکبیر میگفت در نماز هر گاه سر فرو می آورد

و هر گاه سر بالا میکرد و پس همیشه این بود نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه ملاقات کرد با خدای عز وجل یعنی وفات یافت

یعنی در انتقال از قیام برکوع و از قومه بسجده و از سجده بجلسه و از جلسه بسجده الله اکبر میگفتند مترجم گوید الا انتقال از رکوع که

سابق از حدیث ابن عمر گذشت که در آنجا سمع الله لمن حمده ربنا و لك الحمد میگفتند فقد بر **مالك** عن ابن شهاب

عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان ابا هريرة كان يصلي لهم فيكبر كلما خفض ورفع فاذا انصرف قال والله اني

لأشبهكم بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو هریره نماز میگذارد برای ایشان یعنی امامت میکرد برای ایشان نماز

پس تکبیر میگفت هر بار که سر بالا میکرد و هر بار که سر فرو می آورد و پس چون باز میگشت از نماز میگفت قسم بخدا که من

مشابه ترین شما ام بنماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر ان عبد الله

بن عمر كان يكبر في الصلوة كلما خفض ورفع عبد الله بن عمر تکبیر میگفت در نماز هر بار که سر فرو میکرد و هر بار که سر بالا

میکرد **مالك** عن ابي نعيم وهب بن كيسان عن جابر بن عبد الله انه كان يعلمهم التكبير في الصلوة قال فكان

يأمرنا ان نكبر كلما خفضنا ورفعنا ابو نعیم وهب روایت میکند که جابر بن عبد الله تعلیم میکرد ایشان را تکبیر گفتن در نماز گفت

پس بود امر میکرد ما را که تکبیر گوئیم هر گاه سر فرو کنیم و سر بالا کنیم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اتفاق کردند

ائمه بر این تکبیرها و آن بیست و دو تکبیر است در چهار رکعت و همه اینها سنت است مگر تکبیر اولی که آن فرض است منعقد نمیشود

نماز بدون آن **باب يجب الاطمينان في الركوع والسجود** فرض است طمینان در رکوع و سجود **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن نعمان بن مرة الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما ترون في الشارب والسارق

والزاني وذلك قبل ان ينزل فيهم قالوا الله ورسوله اعلم قال هن فواحش وفيهن عقوبة واسوء السرقة الذي يسرق

صلوته قالوا وكيف يسرق صلوته يا رسول الله قال لا يتم ركوعها ولا سجودها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صحابه را

خطاب نمود چه چیز می بینید در حق نوشنده خمر و در حق دزد و زنا کننده و این سوال پیش از آن بود که نازل کرده شود

در حق ایشان حدود اصحابه عرض نمودند که خدا و رسول داناتر است فرمود این افعال گناه کبیره است و در آن عقوبت

است و بدترین دزدی دزدی کسیست که دزدی میکند نماز خود را گفتند چگونه دزدی میکند نماز خود را یا رسول الله فرمود

١١١ عند اصحابه ان الطمانينة غير واجبة وكذا الاعتدال بعد الركوع والجلوس بين السجدتين فالتشبيه بالسرقة عند الشافعي للتحريم وعند ابي حنيفة محمول على المنهوم للكراهية ١٢

تمام نمیکند رکوع او را وسجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد واین بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد وبران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت وبجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بقیام اشبه ست واقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد واکمال رکوع انست که پشت وگردن هموار دارد وساقین را نصب کند ودو رکبه ابدو دست خود گیرد واصابع متفرق سازد ونزدیک هوی تکبیر گوید ورفع یدین کند وذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم وسبحان الله بحمده بگوید وگفته اند که شرط رکوع وسجود آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد ودرین مسئله بحث ست مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد وهمچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع وسجود یا در قومه وجلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد واصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب است ودر قومه وجلسه سنت وهو الصحیح درایة ومشهور در فتاوی آنکه اطمینان در رکوع وسجود واجب نیست وهمچنین اعتدال بعد از رکوع ونشستن بین السجدتین والله اعلم

باب النهی عن قرأة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع **مالک** عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع

باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده وللماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه برمیدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده ومستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیراکه حال اینست هرکه موافق افتد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد او را انچه پیش از ان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده ومقتدی بر ربنا لک الحمد وامام شافعی میگوید که امام ومقتدی هردو جمع کنند سمع الله لمن حمده وربنا لک الحمد را مسئله وگفته اند در قومه لابدست از قیام واطمینان واگر سر را از ترس آوازی هولناک بردارد کفایت نکند ودرینجا بحث ست چنانکه گذشت

باب ترک القنوت فی صلوة الفجر وغیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر وغیر فجر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر ونه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه ونخواند در وتر تمام سال معنی حدیث نزد یک ما معمول بهمین ست ونزد شافعی

خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض وقنوت در وتر نیست نزد یک شافعی مگر در نصف آخر رمضان

ومحل قنوت در نماز صبح نزد یک شافعی بعد از رکوع ست وعروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد واز انس بن مالک هر دو

روایت آمده ونزد یک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره ومقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس ودر قنوت

وتر نیز اختلاف علما است مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر وهمین ست مختار سفیان ثوری وابن

المبارک وائمه حنفیه وجماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان وهمین ست مذهب مالک وشافعی

واقوی درین باب مذهب احمد واسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه ودر سائر صلوة

عامه مستحب است وقنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست ودر تمام سال مستحب والله اعلم **باب** یضع کفیه

علی ما یضع علیه الوجه فی السجود یعنی هر دو کف را بنهد بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را

در حال سجود وبیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع

کفیه علی الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتی

یضعهما علی الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت

نافع وهر آئینه من دیدم ابن عمر را در روز یکه سخت بود سردی او در ینحالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود

تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه علی

الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد

پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بردارد پیشانی را باید

بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی **مسئله** حد سجده وضع هفت استخوان ست

بر زمین جبهه ویدین ورکبتین واطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد علی سبعة اراب الخ ولابد است

از اطمینان در سجده واز آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود واین قید بجهة تحقیق معنی وضع ست ولابد ست

از ارتفاع اسافل بر اعالی واین قید از لفظ سجود فهمیده میشود والا انبطاح باشد نه سجود والکمال آنست که تکبیر گوید

بغیر رفع یدین ونخست رکبتین را بر زمین نهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه وانف را وذکری از اذکار ماثوره

بگوید وعبا باید که دو دست را نزد یک منکبین نهد واصابع خود بجانب قبله نشر کند وتفریق کند

میان رکبتین وبطن را از فخذین ومرفقین را از جنبین جدا دارد **مسئله** علما متفق اند

قلت ذهبت عامة اهل العلم الی ان وضع الجبهة فی السجود واجب واما وضع الیدین والرکبتین والقدمین فاوجبه الشافعی فی اظهر قولیه وذهب ابو حنیفة الی ان وضع الیدین سنة وعامة الفقهاء علی ان کشف الیدین لیس بواجب

١١٣

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجبست و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المریض اذا

یستطع السجود اومأ براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما کند بسر خود ایما کردن **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطع المریض السجود اومأ براسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نبردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارت رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را قدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال لعلک

من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالك یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در آنحال که

متصل است بزمین **مترجم** گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

یجلس بین السجدتین کجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بضرورة بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن

نماز و ننشیند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر

فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلک فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل

من اجل انی اشتکی مغیره بن حکم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

بازگشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعاء در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه ست و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول ست و اطمینان درین جلسه فرض ست لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله

بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك الیمنی وتثنی رجلك الیسری فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت وعلیه اهل العلم ١١

قلت وبه قال اهل العلم انه یکره ان یرفع بجبهته ویعتمد علی الارض ١١

قلت واکثر الفقهاء علی کراهیة الاقعاء وهو ان یضع الیتیه علی عقبیه ١٢

ویفعل مستوفزا غیر مطمئن وان السنة ان یجلس جلسة التشهد الاول ١٢

الشکایة المرض

محمد

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من
آن روز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را
و بپیچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند مرا
یعنی در استاده کردن حرج میشود مرا **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب
رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله
بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست
خود را و بپیچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس
عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالک** عن عبد بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و
صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلک علیه فقال الرجل
فانک تفعل ذلک فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد
بعد ادای چهار رکعت چار زانو نشست و بپیچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این
نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند
علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم
یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد بران چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابوحنیفه
نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو واسع و جایز است **مسئله** بهر صفت که نشیند از تربع
و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبه آن می نماید که مؤدی بر صفتی که مروی شده است مؤدی سنت است

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالک** عن
ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد
یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب
و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنی این کلمات آنست که تحیات قولیه خدا را است
اعمال حسنه پاکیزه خدا را است پاکیزه نمازها خدا را است سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان
شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول او است **مالک** عن نافع ان عبد الله

له قالت قال الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان

یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابوحنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالک یقعد فیهما علی الارض متورکا نفی سجله ای عطفها

بروجوب وضع جبهه در سجود ا ما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجب است و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و بر آوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المریض اذا لم

یستطع السجود اوما براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما بکند بسر خود ایما کردنی **مالک** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا لم یستطیع المریض السجود اوما براسه ایماء ولم یرفع الی جبهته شیئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نیز دارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بر آن جبهه رساند **مسئله** مریضیکه اشارة رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را بقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود می باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك

من الذین یصلون علی اوراکهم قال قلت لا ادری والله قال مالک یعنی الذی یسجد ولا یرتفع عن الارض یسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از آن جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد او میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در اینحال که او

متصل است بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت است که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

الجلوس بین السجدتین لجلسة الصلوة ولا یجلس علی صدور قدمیه الا بضرورة بنشیند در میان دو سجده با نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالک** عن صدقة بن یسار عن المغیرة بن حکیم انه رای عبد الله بن عمر یرجع

فی سجدتین فی الصلوة علی صدور قدمیه فلما انصرف ذکر له ذلك فقال انها لیست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل انی اشتکی مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

باز گشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را

بسبب آنکه بیمارم **مسئله** اقعا در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه است و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول است و اطمینان درین جلسه فرض است لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند **مسئله**

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس فی الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالک** عن عبد الرحمن بن قاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه کان یری عبد الله

بن عمر یتربع فی الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا یومئذ حدیث السن فنهانی عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك الیمنی وتثنی رجلك الیسری فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلی لا تحملانی

قلت وعلیه اهل العلم

قلت وبه قال اهل العلم انه یسن ان یرفع بجبهته ویعتمد علی الارض

قلت وکثر الفقهاء علی کراهیته وهو قضاء وهو ان یضع الیتیه علی عقبیه

وتفعل مستوفزا وان غیر مطمئن وان السنة ان یجلس جلسة الشهد الاول جلسة المرض الشکایة

عبد الله

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چارزانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور و من
آنروز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را
و به بیجانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنے این را یعنی می نشینی چارزانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند
یعنی در استاده کردن حرج میشود **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب
رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی وركه الایسر ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله
بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلك قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست
خود را و بیجانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود و بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس
عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همین طور **مالک** عن صدقة بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و
صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلك علیه فقال الرجل
فانك تفعل ذلك فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد
بعد ادای چهار رکعت چارزانو نشست و بیجانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این طور
نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنے تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند
علما در هیئة جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم
یسری را برآورد از زیر ران تا اعتماد در ان چپ بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابوحنیفه
نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است و این هر دو وانسیع و جایز است **مسئله** هر صفت که نشیند از تربع
و تورک و افتراش جایز باشد از اختلافات ائمه در سنیة است و شبهه آن نمیاید که موذی بر صفتی که مروی شده است موذی سنت است

باب صیغ التشهد و کلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی ست **مالک** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد
یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب
و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنی این کلمات آنست که تحیات قولیه خدا راست
اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزها از نماز خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان
شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبودی غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست **مالک** عن نافع ان عبد الله

له قوله: قال الشافعی یفعل فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الآخر متورکا وهو ان یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابوحنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالك یقعد فیهما علی الارض متورکا تنحی مجاله ای عظمها

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا

وعلى عباد الله الصالحين اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسول الله يقول هذا في الركعتين الاوليين

ويدعو اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعو بما بدا له

فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد میخواند پس

میگفت بسم الله التحيات لله الخ میخواند این تشهد را در دو رکعت نخستین یعنی در قعده اول و دعا میکرد بانچه در خاطر او میرسید

وقتیکه تمام میکرد تشهد خود را پس وقتیکه می نشست در آخر نماز خود تشهد میخواند همچنین نیز مگر آنکه مقدم میکرد لفظ تشهد را

بعد از ان دعا میکرد بانچه بخاطر او میرسید پس چون تمام میکرد تشهد خود را و میخواست که سلام دهد میگفت السلام على النبي

ورحمة الله وبركاته الخ میگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد از ان رد میکرد بر امام پس اگر سلام میگفت بر وی

کسی از جانب چپ او رد میکرد بر وی یعنی جواب سلام میداد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله

الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته

السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه میگفت وقتیکه تشهد میخواند التحيات الخ

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول

اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده

ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين

السلام عليكم حضرت عائشه وقتیکه تشهد میخواند میگفت التحيات لله الخ **مسئله** همه صیغ تشهد مروی از فرض است

واختلاف ائمه در اختیار است ودرین اختلاف هم دلیلی قوی بهم نمیرسد پس باید گفت که بهر صفتی که خواند مروی

سنت است وعامل بمختار **مسئله** شافعی الفاظ مترادفه را حذف کرده اقل تشهد گفته است وا ین معنی قریب است

بقاعده تنقیح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بیان صفت اشاره بانگشت مسبحه

در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن

عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله

صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قوله اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في الاختيار لا في الجواز

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفہ الیمنی علی فخذہ الیمنی وقبض اصابعہ کلھا واشار باصبعہ التی تلی الابہام

ووضع کفہ الیسریٰ علی فخذہ الیسریٰ وقال ھٰکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمٰن گفت دید مرا عبد اللہ بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزہا در نماز پس وقتیکہ بازگشتم منع کرد مرا وگفت بکن چنانکہ میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

گفتم چگونہ می کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت چون می نشست در نماز می نہاد کف راست خود بر ران راست

وبند میکرد انگشتان خود را ہمہ آن واشارہ میکرد بآن انگشت خود کہ نزدیک بابہام ست ومی نہاد کف چپ را

بر ران چپ خود وگفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد اللہ بن دینار انہ قال

رایٔ عبد اللہ بن عمر وانا ادعوا واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنہانی **مسئلہ** مختار نزدیک شافعی آنست

کہ ہمہ اصابع راجمع کند وبمسبحہ اشارہ نماید چنانکہ ابن عمر نقل کرد وموضع اشارہ قول الا اللہ است بحدیث مسلم وحجتہ

آنکہ غرض از اشارہ توحید ست تا قول وفعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفۃ الصلوٰۃ علی النبی صلی اللہ

علیہ وسلم باب درکیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیہ عن عمرو بن سلیم الزُرقی انہ قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انہم قالوا یا رسول اللہ

کیف نصلی علیک فقال قولوا اللھم صل علی محمد وازواجہ وذریتہ کما صلیت علی ابراھیم وبارک علی محمد

وازواجہ وذریتہ کما بارکت علی آل ابراھیم انک حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول اللہ چگونہ درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللھم صل علی محمد الخ **مالک** عن نعیم بن عبد اللہ المجمر عن محمد بن عبد اللہ بن زید الانصاری انہ

اخبرہ عن ابی مسعود الانصاری انہ قال اتانا رسول اللہ فی مجلس سعد بن عبادۃ فقال لہ بشیر بن سعد

امرنا اللہ ان نصلی علیک یا رسول اللہ فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

حتی تمنینا انہ لم یسالہ ثم قال قولوا اللھم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراہیم وعلی آل ابراہیم وبارک علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراھیم فی العلمین انک حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادہ پس گفت او را بشیر بن سعد کہ

امر فرمودہ ست مارا خدا تعالے بانکہ درود فرستیم بر تو یا رسول اللہ پس چگونہ درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا آنکہ آرزو کردیم ماکہ این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلعم

بعد ازان فرمود بگوئید اللھم صل علی محمد الخ وسلام ہمچنان صفت ست کہ دانستہ اید مسئلہ جمہور اہل علم برآنند کہ صلوٰۃ

گفتن بر آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مستحب ست در تشہد اخیر غیر واجب بسوی ہمین معنی دلالت میکند لفظ

اکثر اہل العلم علی استحباب الاشارۃ بالمسبحۃ من الیمنی عند کلمۃ التہلیل عند قولہ الا اللہ ولیشیر وھو الصحیح من مذھب ابی حنیفۃ ذکرہ محمد فی الموطا

قلت عامۃ اہل العلم علی ان الصلوٰۃ علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم مستحبۃ فی التشہد الاخیر غیر واجبۃ والھذا تشیر لفظ ابن عمر وعائشۃ فی باب التشہد وان التشہد الاول مجرد عطا وذھب الشافعی واحمد الی وجوبہا فی التشہد الاخیر وان لم یصل لم تصح صلاتہ واستحبابہا فی التشہد الاول

ابن عمر و حضرت عائشه در باب تشهد و اما تشهد اول محل صلوة نیست و امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر در تشهد
نفرستد نمازا و صحیح نیست و در تشهد اول نزدیک شافعی مستحب ست مترجم گوید اقل صلوة اللهم صل علی محمد و آله و اکمل آن این صیغه ایست
که مذکور شد و صلوة سنت ست نزد جمهور و فرض است نزدیک شافعی و قول جمهور اقوی می نماید **باب** الدعاء قبل السلام

باب در جایز بودن دعا پیش از گفتن سلام **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاوس الیمانی عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یعلمهم هذا الدعاء کما یعلمهم السورة من القرآن یقول اللهم انی اعوذ بک

من عذاب جهنم و اعوذ بک من عذاب القبر و اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال و اعوذ بک من فتنة المحیا

والممات مرویست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آموخت صحابه را این دعا چنانچه می آموخت ایشان را
سوره از قرآن میگفت اللهم انی اعوذ بک الخ ترجمه این دعا اینست ای بار خدایا هر آئینه من پناه میگیرم بتو از عذاب دوزخ
و پناه میگیرم بتو از عذاب قبر و پناه میگیرم بتو از فتنه مسیح دجال و پناه میگیرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گوید که ابوداود
از ابوهریره روایت کرده ست اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع یعنی چون فارغ شود یکی از شما از تشهد آخر
باید که پناه بگیرد بخدا از چهار چیز فذکر نحوا من حدیث الباب و همین ست مختار علما که دعا پیش از سلام مستحب است **باب**
صفة السلام قال النبی صلی الله علیه وسلم و تحلیلها السلام چیزیکه حلال میکند بر مصلی برآمدن از نماز و سخن گفتن سلام
است **مالک** عن نافع عن ابن عمر فی حدیث التشهد انه کان یقول السلام علیکم عن یمینه ثم یرد علی الامام فان
سلم علیه احد عن یساره رد علیه ابن عمر میگفت السلام علیکم بجانب راست خود بعد از آن رد میکرد بر امام پس اگر
سلام میکرد کسی برو از جماعه از جانب چپ او رد میکرد بروی مترجم گوید اختیار امام مالک آنست که امام و منفرد یک تسلیمه گوید
السلام علیکم قصد کند بآن پیش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگرداند و مقتدی یک تسلیمه بهمین اسلوب
بگوید و دیگر بجانب امام پیش روی خود قصد بکند و اگر بجانب یسار کسی برو سلام بکند تسلیمه سیوم بجانب یسار گوید این اقل
سلام است و اکمل آن بحدیث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یسلم عن یمینه و عن یساره
السلام علیکم و رحمة الله السلام علیکم و رحمة الله و لهذا جمهور علما بدو تسلیمه قائل شده اند در حق امام و منفرد و مقتدی
و بزیادت و رحمة الله والله اعلم **مسئله** اقل سلام السلام علیکم یکبار ست چنانکه ابن عمر میکرد و اکمل آن السلام علیکم و رحمة الله
بجانب یسار ست و چپ التفات نموده **مسئله** ترتیب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زیرا که چون رجوع کنیم بمفهوم
از لفظ صلوة و نماز یکه بغیر ترتیب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آید پس اگر سجود پیش از رکوع کند عمداً
نماز فاسد شود و اگر سهواً کند آنچه بعد متروک ست لغو ست و از همان متروک نماز خود را تمام کند و سجده سهو کند **باب** سجدة السهو

قلت اخرج ابوداود عن ابی هریرة اذا فرغ احدکم من التشهد الاخیر فلیتعوذ بالله من اربع فذکر نحوا من حدیث الباب وهو قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب

قلت عامة اهل العلم

علی انه یسلم تسلیمتین عن یمینه وعن شماله السلام علیکم ورحمة الله السلام علیکم ورحمة الله واخرج ابن مسعود عبد الله بن مسعود عن النبی صلی الله علیه وسلم رواه ابوداود والترمذی وقال مالک یسلم الامام والمنفرد تسلیمة واحدة تلقاء وجهه لا ینبغی عن یمینه ثلاثا عن یمینه وشماله تلقاء وجهه یمیل الی ... علی امامه

من

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانينة فيها

من الصلوة الى اى جهت شاء بازگردد مصلى از نماز بهر جانبى كه خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى

بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلى وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت

صلوتى انصرفت اليه من قبل شقى الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت

رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت

تصلى فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك واسع ابن حبان گفت من نماز

ميگذاردم وعبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بديوار قبله پس وقتيكه تمام كردم نماز خود را بازگشتم بسوى او بجانب چپ خود

پس گفت عبد الله بن عمر چه چيز منع كرد ترا از آنكه بازگردى بسوى راست خود گفتم ديدم ترا پس بازگشتم بسوى تو گفت عبد الله

هر آئينه تو نيك كردى هر آئينه گوينده ميگويد كه بازگرد بسوى جانب راست خود البته پس وقتيكه نماز ميكنى بازگرد بهر جانبى كه خواهى

اگر خواهى بجانب راست خود و اگر خواهى بجانب چپ خود **باب** الذكر بعد السلام دربيان ذكرى كه بعد از سلام مسنون است

مالك عن ابى عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطا بن يزيد الليثى عن ابى هريرة انه قال من سبح دبر كل

صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله

الحمد وهو على كل شئ قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر ابو هريره گفت هر كه سبحان الله بگويد بعد هر نماز سى وسه

مرتبه والله اكبر بگويد سى وسه مرتبه والحمد لله بگويد سى وسه مرتبه وختم كند صد را باين كلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزيده شود

گناهان او اگرچه باشند مانند كف دريا **باب** من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم هر كه سلام

بعد از دو ركعت در نماز سه گانى يا چهارگانى فراموش كرده بايد كه نماز خود را تمام كند وسجده كند دو سجده بعد سلام **مالك**

عن ايوب بن ابى تميمة السختيانى عن محمد بن سيرين عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف

من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق

ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل

سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع مرويست از ابى هريره كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

بازگشت از دو ركعت نماز پس گفت او را ذو اليدين آيا كوتاه ساخته شد نماز را يا فراموش كردى تو يا رسول الله

فرمود آنحضرت صلعم آيا راست گفته است ذو اليدين پس گفتند مردمان آرى پس برخاست آنحضرت صلى الله عليه وسلم

پس گذارد دو ركعت باقى مانده بعد از آن سلام داد بعد از آن تكبير گفت پس سجده كرد مانند سجود خود در نماز يا دراز تر از آن

بعد از آن سر بر داشت باز تكبير گفت پس سجده كرد مانند سجود خود در نماز يا دراز تر از آن بعد از آن سر بر داشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمن بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رکع رکعتین

من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتین فقال له ذو الشمالین رجل من بنی زهرة بن کلاب اقصرت

الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسیت فقال له

ذو الشمالین قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق

ذو الشمالین فقالوا نعم فاتم رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بقی من الصلوة ثم سلم ابو بکر بن سلیمان گفت خبر رسید

است بمن که رسول الله صلعم گذارد دو رکعت از یکی دو نماز آخر روز ظهر بود یا عصر پس سلام داد بعد از دو رکعت پس عرض کرد

بجناب او صلعم ذو الشمالین مردی از بنی زهره بن کلاب آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

نه کوتاه گردانیده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او ذو الشمالین هر آئینه بوده است بعض آنچه مذکور شد یا رسول

پس رو آورد آنحضرت صلعم با مردمان پس پرسید آیا راست گفت ذو الشمالین گفتند آری یا رسول الله پس تمام کرد آنحضرت صلعم

آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة

بن عبد الرحمن مثل ذلک ابن شهاب از سعید بن المسیب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند این روایت کرد

یحیی قال مالك وکل سهو کان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وکل سهو کان زیادة فی الصلوة

فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهو یکه نقصان است از نماز پس هر آئینه سجود او پیش از سلام است هر سهو یکه

زیاده است در نماز پس هر آئینه سجود او بعد از سلام است مترجم گوید درینجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذکور نشده

و مذهب جمهور همین است که بعد سجده سهو تشهد و تسلیم نیست والله اعلم مسئله آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام داد

و آن قاطع صلوة است و فعل کثیر کرد که در صورت عمد ناقض صلوة است بعد از ان بیاد آورد و اتمام نمود

و سجده کرد پس دانسته شد که فعل چیزی که بعمد آن ناقض نماز است بطریق سهو موجب سجده سهو است مسئله

گفته اند که تطویل رکن قصیر مثل قومه و جلسه بین السجدتین مبطل است و فیه نظر زیرا که بعض صحابه روایت کرده

که قومه رکوع و سجده آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ما بین السجدتین قریب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان

می ایستاد در قومه که حاضران گمان میکردند که سهو کرده است پس تطویل این ارکان فی الجملة مشروع است

اگرچه سنتی که جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش کرد و راست بایستاد و در

حالت بیاد آورد عود نکند و اگر راست نه ایستاده است عود کند اما اول پس بنص حدیث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو بکند

بجهت عدم تمام قیام باب من قام من رکعتین ولم یجلس ساهیا سجد سجدتین قبل التسلیم هر که بایستد بعد دو رکعت از سه گانی یا چهارگانی

ونہ نشینند نشستن نخستین فراموش کرده باید کہ در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شہاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم — عبد الله بن بحینه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم دو رکعت پس ایستاد و پس ننشست پس ایستادند

مردمان ہمراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد از ان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد از ان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظہر را پس ایستاد از دو رکعت

ونہ نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان ہمراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیه ترک قعده اولی یا تشہد او سجده سہو را فہمیده شد و اما ترک تشہد فقط پس بجهت

آنست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشہد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلی الله علیه وسلم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشہد او ساخته اند و چون نزدیک ما قنوت سنت قائمه نیست و ہمچنین درود در قعده اولی

موکد نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم ہر کہ

بایستد در چہار رکعت و گذارد رکعت پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فیه حدیث

الشیخین عن ابن مسعود قال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمامه الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالك درباره شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چہار رکعت را پس قراءت کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند و اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده نمی بینم که سجده دیگر کند بعد از ان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را نزیادة رکعتی فما فوق آن ور نماز لسہو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سہو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم ہر کہ شک کند در نماز خود کہ آیا گذارده است سه رکعت یا چہار رکعت پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد از ان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شہاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فلبس عليه حتى لا يدري كم صلى فاذا وجد ذلك احدكم
فليسجد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرموده هر آئينه يكى از شما وقتيكه مى ايستد در حاليكه نماز ميگذارد پيش
شيطان مى آيد پس مشتبه ميگرداند بروى تا آنكه نميداند كه چه قدر گذارده است پس چون بيابد همچنين را يكى از شما بايد كه سجده كند
دو سجده وا نشسته باشد مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم
في صلوته فلم يدر كم صلى ثلثا ام اربعا فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة
التي صلى خامسة شفعها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترغيم للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
وقتيكه شك كند يكى از شما در نماز خود پس نميدانست كه چه قدر گذارده است آيا سه ركعة گذارده است يا چهار ركعة پس بايد كه بگذارد
يك ركعت ديگر و بايد كه سجده كند دو سجده وا نشسته پيش از سلام پس اگر باشد ركعتى كه گذارده آنرا ركعة پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باين دو سجده و اگر باشد ركعة چهارم پس دو سجده خاك آلوده كردن است روى شيطان را مالك عن عمر بن محمد
بن زيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوته فليتوخ الذي يظن انه
نسي من صلوته فليصله ثم ليسجد سجدتي السهو وهو جالس عبد الله بن عمر ميگفت چون شك كند يكى از شما در نماز خود
پس بايد كه قصد بكند چيزى را كه گمان ميكند كه فراموش كرده است از نماز خود پس بايد كه بگذارد آنرا بعد ازان سجده كند دو سجده
سهو وا نشسته باشد مالك عن عفيف بن عمرو السهمي عن عطاء بن يسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وكعب الاحبار عن الذي يشك في صلوته فلا يدري كم صلى ثلثا ام اربعا فكلاهما قالا ليصل ركعة اخرى ثم ليسجد
سجدتين وهو جالس عطاء بن يسار گفت سوال كردم عبد الله بن عمرو بن العاص و كعب احبار را از شخصيكه شك ميكند در نماز
خود پس نميداند كه سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس هر دو گفتند بايد كه بگذارد ركعة ديگر را بعد ازان سجده كند دو سجده
وا نشسته باشد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل عن النسيان في الصلوة قال ليتوخ احدكم
الذي يظن انه نسي من صلوته فليصله عبد الله بن عمر وقتيكه سوال كرده ميشد از نسيان در نماز ميگفت بايد كه قصد بكند
يكى از شما چيزى را كه گمان ميكند كه وى فراموش كرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالك انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال اني اهم في صلوتي فيكثر ذلك علي فقال القاسم امض في صلوتك فانه لن يذهب عنك
حتى تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتي شخصى سوال كرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آئينه من شك ميكنم در نماز خود
پس بسيار ميباشد اين شك من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آئينه حال اينست كه نخواهد رفت شك از تو تا آنكه
باز گردى و تو ميگوئى كه من تمام نكرده ام نماز خود را مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اني لانسى او انسى

لا سَنَّ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداختہ میشود بر من تا راہی مقرر کنم برای آنست
مسئلہ تشنیع کردہ اند این را بشک در رکنی در اثنای صلوۃ پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع و سجود آن رکن را بکنند
و سجدہ سہو دہد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کو فیین آمدہ ست کہ در صورت شک تحری کند صواب را
و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رجوع کردند بقول ذوالیدین و قول حضرت ابوبکر و عمر پس فہمیدہ شد کہ در صورت وقوع شک
مخیر ست چنین ست اخذ باقل و تحری صواب و رجوع بقول ثقہ واللہ اعلم و در ہر صورت سجدہ سہو باید کرد و اقوی آن بنا است
کہ اگر در اثنای صلوۃ شک زایل شد سجدہ سہو لازم نگردد **باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوۃ** عمل قلیل باطل نمیکند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی وھو حامل امامۃ بنت زینب ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و لابی العاص بن ربیعۃ
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعھا و اذا قام حملھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد و حالانکہ او برداشتہ بود
امامہ دختر زینب را و زینب دختر آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم و امامہ از صلب ابو العاص بود یعنی وقتیکہ سجدہ میکرد
بر زمین می نہاد او را و وقتیکہ قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید چنین گفت یحیی بن یحیی و لابی العاص بن ربیعۃ
و صواب ابن ربیع ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عائشۃ
زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت کنت انام بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و رجلای فی قبلتہ فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتھما قالت والبیوت یومئذ لیس فیھا مصابیح حضرت عائشہ گفت کہ خواب میکردم پیش
روی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و دو پای من در جانب قبلہ آنحضرت صلعم بود وقتیکہ سجدہ میکرد میگرفت مرا پس می بستم
پای خود را پس وقتیکہ می استاد میکشادم دو پای خود را گفت حضرت عائشہ و خانہای آن روز نبود آنجا چراغہا **مالک**
عن ابن شہاب عن ابی امامۃ بن سہل بن حنیف انہ قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سہل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعدہ
از آن آہستہ آہستہ رفت تا آنکہ رسید بصف **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید بامام
مالک کہ عبد اللہ بن مسعود دبیب میکرد در رکوع مذکور **مالک** عن یزید بن رومان انہ قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیہ ونحن نصلی یزید بن رومان گفت کہ من نماز میگذاردم بر پہلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قرارۃ را برای او حالانکہ ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ و ارضاہ کہ اتفاق کردہ اند علماء
برآنکہ عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور ست کہ اگر طفلے یا جامہ را بر دوش خود برداشت نمازش فاسد نشود

ازی اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز ست و در منهاج مذکور ست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود دیگر و کاملاً یکبار
ضرب قلیل ست و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر ست و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان
در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل ست صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلة انست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز مانند حمل امامه و غمز عائشه و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر ست ازان افعال
یا برابر انست آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلة و کثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقایسه
افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف ست در هر جنس
پس قابل معیاریت نباشد **باب** اذا سلم علی المصلی لا یرد کلاماً بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام ندهد
بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاماً
فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند
پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آن مرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر
پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید
عبد الله بن عمر باعادهٔ نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود
ازانکه سخن بگوید و امر باعاده نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده ست بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده
نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکور ست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بران
تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح انست که نماز فاسد نمیشود
بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل و خواه بعد قرارة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان و در منهاج مذکور ست که
اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او و الا فاسد میشود مثلاً شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند
و قصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست و نیز اجماع فقهاست بر آنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست
اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایز ست والله اعلم **باب** اذا نابه شیء مما یقتضی تنبیه الامام وغیره
فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله
گویند مردان و باید که دست زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال
اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص حتی

قوله فاشار الاکثر الفقهاء علی انه لا یرد السلام بیده ولا یشیر بل یرد باللسان [illegible] بطلت صلاته وقال ابو حنیفة لا یرد السلام ولا یشیر بیده

وقف في الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت في صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت ابوبكر فراى

رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امكث مكانك فرفع يديه فحمد الله

على ما امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استاخر حتى استوى في الصف وتقدم رسول الله

صلى الله عليه وسلم فصلى ثم انصرف فقال يا ابابكر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن

ابي قحافة ان يصلي بين يدي رسول الله صلعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لي رايتكم اكثرتم من التصفيح

من نابه شيء في صلوته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيح للنساء رسول الله صلى الله عليه وسلم رفت

بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر صدیق

پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد

ابوبکر صدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان درمیان نماز بودند پس صفها را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار

کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی

حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدای تعالی را

بر چیزیکه امر فرموده اورا بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنا به حمد گفت بعد ازان فرود آمد

تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت

بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا ازانچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه

امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شمارا درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید اورا

چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هرآئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او

وجز این نیست که دستک زدن مرزنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود

امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایز است و نیز معلوم شد که جایز است مفارقت امامی و اقتدا با امام دیگر در اثنای

نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست

و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود

واین مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکرده اند

وفي هذا الحديث جواز ان يكون في بعض صلوته اماما وفي بعضها ماموما وجواز الصلوة باماماين

وفي هذا الحديث جواز انه اذا حدث شيء ان يحمد الله في الصلوة وجواز الاشارة المفهمة

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب باطن دست راست بر بطن دست چپ نزدیک علدم بیان خاطر بهمان طرف شایع منجم
میشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم است والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب است لانسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر است نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میداند که نظم قرآن است و عدول از سائر کلام بجهة
آن کرده است مسئلہ تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیز نماید بوجهی که عقلای
بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود **باب** لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او للمصلحة
الصلوة فاسد نشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز **مالک** عن
داؤد بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام
ذو الیدین فقال اقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک
یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال اصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی
من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را
پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که آیا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش
کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی ازینها نبوده است پس گفت ذو الیدین هر آئینه بوده است بعض این
یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود آیا راست گفته است ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس استاد
رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از آن سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و نشسته بود
مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطا و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده است که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و
اوزاعی نقل کرده است که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز است چنانکه امام استاده باشد در محل نشستن پس اورا
بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نشود نماز و ابن حاجب گفته است واما الکلام عمدا لغیر
اصلاحها فمبطل قل او کثر ولا صلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول اکملت ومثل ان یسأل فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد
صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجهة آنکه ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعض گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود
در نماز بعد از آن منسوخ شد بغوی جواب داده است که این قول باطل است زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه ابو هریره
و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود
و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنا بر وجوب جواب آن
پیغمبر است صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآنحضرت است صلعم **باب** جواز مسح الحصباء مسحا خفیفا

قلت اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ وفیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها ولیس ...

[illegible]

واستحباب آنست که باب درجواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز مستحب نکردن این کار است

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رایت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته

مسحا خفیفا ابوجعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو شیدی تا سجده کند دست میرسانید سنگریزها را برای

جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک **مالک** عن یحیی بن سعید انه بلغه ان اباذر کان یقول مسح الحصباء

فی الصلوة مسحة واحدة و ترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است

و ترک آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن

فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد **باب** استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه

بجانب غیر قبله در نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد

در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست **مالک** عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی و عبد الله بن

عمر من ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابوجعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من نمیدانستم

او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد تا نکه التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است

اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت

علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله متحول شده باشد و این قسم

حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل

صلوة است **باب** التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان امر بحطب فیحتطب

ثم امر بالصلوة فیؤذن لها ثم امر رجلا فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق علیهم بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم

احدهم انه یجد عظما سمینا او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من

در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بفرمایم جمع کردن هیمه پس جمع کرده شود و آنگاه بعد ازان بفرمایم بنماز پس

اذان گفته شود برای نماز و بعد ازان بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد ازان تخلف کنم از نماز متوجه شده

بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی اینست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان

پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که وی خواهد یافت

استخوانی چرب را یا دو استخوانی پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشا مسئله اقوی اقوال آنست که جماعت فرض بالکفایة

قوله ١٢٤ قلت وعلیه اهل العلم ان ترک کانبغاء عن الصلوة احب ولم الصلوة بفسد الصلوة بان عملا یسیرا وعلیه

١٢٥ قلت وعلی اهل العلم ولا التفات لتفصیل الصلوة لا یتحول عن القبلة ما لم یتحول بجمیع بدنه من التصفیق اکثر الناس من التصفیق التفت ابوبکر فرای

١٢٦ رسول الله صلی الله علیه وسلم ١٢ ... ١٢٧ قلت ...

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیرا که خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة

ومعنی اقامت ترویج آن واظهار اوست وضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج واظهار را باقامت جماعت

ودر حدیث ابی داؤد آمده ما من ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب ودر حق

هر کسی سنت مؤکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد وحضور مساجد نیز سنت مؤکده پس اگر در خانها جماعت نماز گذارند

بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه ادا شد واستحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند وچون این حدیث بظاهر خود

دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند ومی توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک

جماعت نمیکند زیرا که آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود وآن مصلحت را بر هم میزند ونیز

میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود وترک جماعت علامت نفاق بود پس

این قصد بنا بر نفاق بود **باب** الرخصة فی ترک الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد

برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم

میفرمود مؤذن را وقتیکه میبود شب سرد وصاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج

مذکور است که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب وهمچنین گل ولای سیاه

یا عذر خاص مثل مرض ودر عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض ومقعد وامثال آنها واجب نیست

وهمچنین ساقط میشود بباران وگل ولای وبه سردی شدید وتاریکی شدید **باب** فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان

فضیلت نماز گذاردن در جماعت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة

تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی از جهة

ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست وهفت مرتبه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده تر است از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست وپنج جزء **باب**

فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشاء ونماز فجر **مالک** عن عبد الرحمن

بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قوله فی المنهاج لا رخصة فی ترکها یعنی الجماعة الا بعذر عام کمطر او ریح عاصف باللیل وکذا الوحل الشدید علی الصحیح او خاص کمرض وفی العالمگیریة وتسقط الجماعة بالاعذار حتی لا تجب علی المریض والمقعد الی ان قال والصحیح انها تسقط بالمطر والطین والبرد الشدید والظلمة الشدیدة ۱۲ ع

قوله الفذ بالذال المعجمة المشددة المنفرد ۱۲

والصبح لا یستطیعونهما او نحو هذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود علامت فارقه درمیان ما ودرمیان منافقان

حاضر شدن نماز عشا ونماز صبح ست منافقان نمیتوانند آنرا یا کلمه گفت مانند این **مالک** عن سمی مولی ابی بکر

بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلمون ما فی العتمة والصبح لا

توهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتے را که در نماز عشا ونماز صبح ست البته بیایند بجماعة

آنها اگرچه بر سرین خود عیشران باشند **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن سلیمان بن ابی حثمة ان عمر بن الخطاب

فقد سلیمن بن ابی حثمة فی صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الی السوق ومسکن سلیمن بین السوق والمسجد فمر علی

الشفاء ام سلیمن فقال لها لم ار سلیمن فی صلوة الصبح فقالت انه بات یصلی فغلبته عیناه فقال عمر لان اشهد

صلوة الصبح فی الجماعة احب الی من ان اقوم لیلة عمر بن الخطاب نیافت سلیمن بن ابی حثمه را در نماز صبح وعمر بن الخطاب

اول روز رفت بسوی بازار وخانه سلیمن درمیان بازار ومسجد بوده ست پس گذشت بر شفا مادر سلیمان پس گفت

اورا ندیدم من سلیمان را در نماز صبح پس گفت شفا هر آئینه او شب گذرانید دران حال که نماز میگذارد پس غالب شد

بروی دو چشم وی یعنی بسبب طول قیام لیل وقت صبح بروی خواب غلبه کرد پس فرمود حضرت عمر هر آئینه آنکه حاضر

شوم من نماز صبح را در جماعة بهتر ست نزدیک من از انکه استاده شوم یکشب یعنی نماز تهجد گذارم تمام شب **مالک** عن

یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم عن عبد الرحمن بن ابی عمرة الانصاری انه قال جاء عثمان بن عفان الی صلوة العشاء فرای

اهل المسجد قلیلا فاضطجع فی مؤخر المسجد ینتظر الناس ان یکثروا فاتاه ابن ابی عمرة فجلس الیه فسأله من هو فاخبره

فقال له ما معک من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فکانما قام نصف لیلة ومن شهد الصبح فکانما قام

لیلة عبد الرحمن بن ابی عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوی نماز عشا پس کم دید اهل مسجد را پس دراز کشید در آخر مسجد

انتظار میکرد مردمانرا که بسیار شوند پس آمد نزدیک حضرت عثمان پسر ابی عمره پس نشست نزدیک او پس سوال کرد

حضرت عثمان اورا که کیست پس ابن ابی عمره خبر داد اورا پس فرمود حضرت عثمان چیست با تو از قرآن پس

خبر داد اورا پس گفت حضرت عثمان اورا هر که حاضر شود بنماز عشا پس گویا که قیام کرده ست نیم شب را

وهر که حاضر شود نماز صبح را نیز پس گویا قیام کرده ست تمام شب را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه

که در حدیث تاکید حضور جماعة در عشا وصبح واقع شده از ان جهة که بر اهل کسالت ومنافقان بسیار

دشوار ست پس شارع تاکید بلیغ فرمود درین دو نماز بتخصیص تا زجر باشد این مردمانرا ودر بعض

احادیث تاکید نماز عصر نیز آمده از انجهة که اکثر ناس اهل زراعت وتجارت وحرفه در عین تمام در کار میکنند ودر وقت عصر

له قلت تخصیص هاتین الصلوتین بالذکر لکونهما اثقل علی النفس ۱۲

۱۲۹

بنا نمی آید و بکفایت تعب کسل و درین وقت یا پیش ازان باندکی باز از قائم شود و هیچ و شر او در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می یابیم از انجمله متابعت ماموم امین در ارکان صلوة و این صفت
نفسیه است قطعاً بحجة حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفاً و قید عرف بجهة آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلوله جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرف آنرا
مسافت قلیله شمارد اتحاد مکان متحقق شد والا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است بانتقالات
امام تا متابعت تواند کرد و بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمة مفرطه و صیحه مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نفسیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتدا المقتدی در شرع دانسته
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضروریست یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضروریست یا نه اثر حضرت عمر که در مکه
نماز قصر میخواند و بعد ازان میگفت یا اهل مکه اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که اشتباه
آن دو صفت سقوط ایشان بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تحاذی امام و ماموم یا فضل امام در ادا شروط صلوة و ارکان
ضروریست یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم وظیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند و ازینجا
اقتدا متوضی به متیمم و قائم بمضطجع فهمیده شد و جمعی صحت اقتدا سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
بید اگر دیقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی مینماید والله اعلم

و تعیین جا توان دانست که در صورت اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است اقوی حکم بصحت صلاة وی است بخلاف اقتدا
شافعی ... که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد از ان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان تا حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم میکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتدا متوضی بمتیمم و اگر معلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
رحمهم جرا در اسباب از نواقض وضو و صلوة بیکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
بلاعب متناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش با وی منسوب می شود مثل کافر
معلن امر او اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است ولهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابه و حدث و نجاسه خفیه در ثوب و اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اینقدر مغتفر است چنانچه در صورت یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه مغتفر شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر بجهت عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر به جوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد شدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی از وی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و موطا و اکل
ذی ریحه کریهه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بسنة بعد از انکه هر دو ما یجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرائة
قرآن تحصیل میکردند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قراءة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود بجهة حدیث و غرض در ان تشریف اقرأ است و تنویه بوی و والی در محل ولایت
خود احق است از اقرأ و افقه **باب** یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه وسلم و اذا صلی جالسا
فصلوا جلوسا واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شہاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به

فاذا صلى قائما فصلوا قائما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا

ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون. رسول الله صلى الله عليه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گذارد نمازی از نمازها وا و نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام استاده نماز گذارید شما نیز استاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله لمن حمده بگوئید ربنا لک الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن

عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك

فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا

ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت که نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم وا و بیمار بود پس نماز گذارد وا و نشسته بود و نماز گذاردند قوم استاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي

بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم

الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر

رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را وا و ایستاده بود نماز میگذارد بامردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم که باش همان طور که هستی پس نشست آنحضرت صلى الله عليه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلى الله عليه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر می شنوانید مردمان را لغوی گفته است از ینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بان معنی

قلت هو كذلك عند الجمهور انه يجب اتباع الامام في جميع الحالات وقوله اذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ والمعنى كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر على الصحيح انه كان مسمعا لهم خطه ۱۲

اقتدا کند با مامی بعد از ان مفارقت کند از وی و اقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن امامی بقوم و اقتدا
کردن با مام دیگر **مسئله** از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا از فعل ماموم از ابتدای فعل امام و
و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام از ان پس اگر مقارنت کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز
امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل است یا بعذر است قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف
کثیر بی عذر کرده است تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده است نیت اقتدا
قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهي عن ان يرفع راسه قبل الامام او يخفض** باب در بیان نهی از آنکه
سر خود را بردارد پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالك** عن محمد بن
عمرو بن علقمة عن مليح بن عبد الله السعدي عن ابي هريرة انه قال الذي يرفع راسه ويخفضه قبل الامام فانما ناصيته
بيد شيطان ابو هریره گفت آنکه بر میدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان است **قال مالك** فيمن سهى فرفع راسه قبل الامام في ركوع او سجود ان السنة
في ذلك ان يرجع راكعا او ساجدا ولا ينتظر الامام وذلك خطأ ممن فعله لان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال انما جعل الامام ليؤتم به فلا تختلفوا عليه وقال ابو هريرة الذي يرفع راسه ويخفضه قبل الامام فانما
ناصيته بيد الشيطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت
درین صورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطا است از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرموده انما جعل الامام ليؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرو آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست
که موی پیشانی او بدست شیطان است **مسئله** رجوع بر رکوع یا سجود درین صورت مستحب است بر قول منصور و وارد نمی شود که بر رکوع
زیاده رکنی کرده است زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده **مسئله**
اگر پیش از امام دو رکن یا زیاده کرد بوجهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع
اقتدا است نه بطلان صلوة و في المنهاج ولو تقدم بفعل كركوع او سجود ان كان بركنين بطلت وفيه نظر زیرا که
مفارقت امام جایز است و عمداً مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام است و متضمن است نیت مفارقت را
یا نیت امری که لازم مفارقت است **باب على الامام ان يخفف في الصلوة** لازم است بر امام که سبک کند و نماز
یعنی قیام در رکوع و سجود را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم قال اذا صلى احدكم بالناس فليخفف فان فيهم الضعيف والسقيم والكبير

ای فائت
نائبة اهل العلم على
هذا الفصل منهي عنه
وصلوته مجزية والزهر
يامرونه بان يعيد
الى السجود في العالمكيرية
اذا رفع المقتدي راسه
من الركوع والسجود
قبل الامام ينبغي ان
يعود ولا يصير
ركوعين وسجودين ١٢

١٣٣

واذا صلى احدكم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه در میان ایشان ناتوانی هست و بیمار ست
پیر کلان سال هست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید دراز کند هر قدر که خواهد **مسئله** معنی تخفیف اداء ارکان
و ابعاض ست و اتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله و قراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد ست جماعه محصورین که تطویل
خوش باشند **باب** يقف المأموم الواحد عن يمين الامام والاثنان خلفه باب ایستادن یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس
پس پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفأ تأخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه استاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا باز پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالك** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت استادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود **مسئله** اخذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتدای جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را باآنکه متاخر شوند در روایت مسلم **مسئله** عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس مساوی می‌باشد یا
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یکی از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس ترک تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست و استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت ست
و التزام آن زیرا که تقدمی که ازین الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لباس سنن میکرده
که شایع میشود و در افراد شی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدای لاحق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند با آنحضرت صلعم

باب التاكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالك** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يأمر بتسوية الصفوف فاذا جاءوه فاخبروه ان قد استوت كبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن و هموار

ساختن

قوله ۱۱ قلت هو قول عامة اهل العلم وقال الحافظ ابن حجر المحققين لا يستوفى الكمال المستحب المنفرد من طوال المفصل وأوساطه وفي العالمگيرية لا يزيد على القراءة المستحبة ولا يثقل على القوم ولكن يخفف بعد ان يكون على التمام والاستحباب ۱۲

قلت وهذا قول عامة اهل العلم ۱۲

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت **مالك**

عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالك بن ابی عامر ان عثمان بن عفان كان يقول فی خطبته قلّ ما يدع

ذلك اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناكب فان اعتدال الصفوف من تمام

الصلوة ثم لا يكبر حتى ياتيه رجال قد وكّلهم بتسوية الصفوف فيخبرونه ان قد استوت فيكبر مختصر حضرت

عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه استاده شود نماز پس هموار سازید صفها را و برابر

کنید کتفها را پس هرآئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد ازان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که

گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شدند پس تکبیر میگفت **مالك** عن عمه

ابی سهیل بن مالك عن ابيه انه قال كنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اكلّمه فی ان يفرض لی فلم

ازل اكلّمه وهو يسوّی الحصباء بنعليه حتى جاءه رجال قد كان وكّلهم بتسوية الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد

استوت فقال لی استو فی الصف ثم كبّر مالك ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاده نماز حال آنکه

من سخن میگفتم با او درانکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزها را بدو نعل خود تا آنکه آمدند

جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد ازان

تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاوّل در بیان فضیلت ثواب صف اول **مالك** عن سمی مولی ابی بكر بن

عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلم الناس ما فی النداء والصف

الاول ثم لم يجدوا الا ان يستهموا عليه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلے را که در

اذان و صف اول ست بعد ازان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب

يصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کند جنابت را **مالك**

عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عمر بن الخطاب صلى بالناس الصبح ثم غدا الى ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه

احتلاما فقال انا لما اصبنا الودك لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح

گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هرآئینه ما چون رسیدیم

یعنے تناول کردیم پیه گداخته را نرم شدند رگها یعنی سبب احتلام تناول ودک ست پس غسل کرد و شست اثر احتلام

از جامه خود و بازگشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصے

و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرد

قلت فيه قول اهل العلم ان تسوية الصفوف سنة ۲ قلت هو قول اهل العلم ۳ قلت وفی بعض طرق هذا الحديث عند غير مالك تصريح انه اعاد ولم يامر احدا بالاعادة وهو مذهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلى بالقوم فصلوة القوم صحيحة وعلى الامام ان يعيد ومذهب الحنفية انه يعيد ويعيدون

کر قوم اعاده نمودہ اند و ہمین ست مذہب شافعی نزد حنفیہ اعادہ نماز درینصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** یکرہ امامة

ولد الزنا مکروہ ست امامت کسیکہ ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیہ عمر بن عبد العزیز فنہاہ قال مالک وانما نہاہ لانہ کان لا یعرف ابوہ ہر آئینہ شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست کہ باز داشت

او را از امامت بسبب آنکہ شناختہ نمیشد پدر او و مسئلہ ماخذ نہی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین ست زیرا کہ درینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحدہ ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوة

چون گذاردہ باشد نماز فرض را تنہا بعد ازان دریابد نماز را ہمراہ امام اعادہ کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال لہ بسر بن محجن عن ابیہ محجن انہ کان فی مجلس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فاذن بالصلوة فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسہ فقال لہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول اللہ ولکنی قد صلیت

فی اہلی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اذان نماز گفتہ شد پس استاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نماز گذارد بعد ازان

بازگشت و محجن نشستہ بود بر مکان خود پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز منع کرد ترا از انکہ نماز

گذاری ہمراہ مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول اللہ لکن من نماز گذاردہ ام

در اہل خانہ خود پس فرمود او را رسول اللہ صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچہ نماز گذاردہ باشی

مالک عن عفیف بن عمرو السہمی عن رجل من بنی اسد انہ سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معہ فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلک فان لہ سہم جمع

او مثل سہم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینہ من نماز گذاردہ ام در خانہ خود

بعد ازان می آیم بمسجد پس مییابم امام را کہ نماز میگذارد آیا نماز گذارم ہمراہ او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار ہمراہ او زیرا کہ ہر کہ بکند اینکار پس ہر آئینہ او را نصیبہ جماعت ست یا گفت مانند نصیبہ جماعت است **مالک** عن

نافع ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوة مع الامام افاصلی معہ فقال لہ

عبد اللہ بن عمر نعم فقال الرجل ایتہما اجعل صلوتی فقال لہ ابن عمر او ذلک الیک انما ذلک الی اللہ یجعل ایتہما شاء مردی از کرد

عبد اللہ بن عمر را پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

ف: امامة ولد الزنا عند الحنفیة مکروهة

١٣٦

همراه او پس گفت او را عبد الله بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک ازان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست که همین مفوض بخدا ست میگرداند هر کدام را ازان دو که خواهد مالك عن يحيى بن سعيد ان رجلا سال سعيد بن المسيب فقال انى اصلى فى بيتى

ثم اتى المسجد فاجد الامام يصلى افاصلى معه فقال سعيد بن المسيب نعم فقال الرجل فايتهما اجعل صلوتى فقال له

سعيد وانت تجعلها انما ذلك الى الله مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت هر آئینه من نماز میگذارم در خانه خود بعد ازان می آیم بمسجد پس می یابم امام را که نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار پس گفت آن مرد پس کدام یک ازان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آن را جز این نیست که این امر مفوض است بسوی خدا مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من صلى المغرب او الصبح ثم ادركهما مع الامام فلا يعد لهما عبد الله بن عمر میگفت هر که گذارده باشد نماز مغرب را یا نماز فجر بعد ازان دریابد آن دو را

با امام باید که اعاده نکند قال يحيى قال مالك ولا ارى باسا ان يصلى مع الامام من كان قد صلى فى بيته الا صلوة المغرب فانه اذا اعادها كانت شفعا گفت مالک نمی بینم هیچ باکی در آنکه نماز گذارد با امام کسیکه نماز گذارده باشد در خانه خود مگر نماز مغرب زیرا که هر آئینه اگر این شخص اعاده کند مغرب را شفع خواهد بود و بغوی گفته است قول اکثر اهل علم آنست که اگر تنها نماز گذارده باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت هر نماز یکه باشد از نمازهای پنجگانه و بهمین است قول حسن بصری و زهری و بهمین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان است و مرجح مذهب ایشان و آنکه گفته اند که نماز مغرب شفع می شود مدخول است بآنکه مغرب یکی است ازین دو نماز لا على التعيين نه هر دو پس نماز فرض سه رکعت باشد و نفل سه رکعت و این مغتفر است در صورة عدم التعيين والله اعلم مسئله اگر در جماعة نماز گذارد و بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب است او را اعاده دو وجه درین باب آمده است مسئله می باید که این نماز دیگر را بنیت فرض ادا کند زیرا که سلف اختلاف کرده اند در آنکه کدام یک ازین دو نماز فرض واقع میشود جمعی تفویض بجناب الهی نموده اند و گفته اند انما ذلك الى الله يجعل ايتهما شاء و جمعی گفته اند اول از فرض واقع شود و ذمه مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیه منوی اند شد الا النفل و درین قول نظر است زیرا که جایز است که نماز اول از فرض واقع شده باشد موقوفا بآن معنی که اگر نماز دیگر اکمل ازوی در وقت واقع نشود این نماز فرض است والا این نماز فرض باشد و آن نفل پس بر هر تقدیر خلاف مقصود نمیشود مگر دران صورت که نماز ثانیه را بر هیئة نماز اول گذارده باشد و اگر نیت نفلیه کرده است محل اختلاف منوی اند شد باب لا يسعى الى الامام فما ادركت صلاة وما فاته اتمه شتابی نکند دو

قلت عند الشافعي فانما هي الصلوة وجماعة ثم ادرك جماعة يصليها معهم اي صلوة كانت من الصلوات الخمس لحديث النبي صلى الله عليه وسلم بعد صلوة الصبح رجلان لم يصليا معه اذا صليتما في رحالكما الحديث وقال ابو حنيفة لا يعيد الصبح والعصر والمغرب

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد و آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن

ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تاتوها وانتم تسعون واتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان

يعمد الى الصلوة ابو هريره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان ودوان

وبیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید وآنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه

المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مغيرة

مغیره بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را وحالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را واو در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم

الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذاردند و قعده نیز کردند واگر ترک قعده میکردند راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب** اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک

تکبیر جائز است **مالک** عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسئله

وظیفه درین صورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام ودیگر برای رکوع واگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد واگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد واگر نیت هر دو کرده است في المنهاج فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد وتفسیر گوید مستحب

است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب** اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس هر آئینه فوت شده است

قلت هو قول اهل العلم و في العالمكيرية المسبوق يقضي اول صلوته في حق القراءة وآخر صلوته في حق التشهد وفي المنهاج وما ادركه المسبوق فاول صلوته وقد ترك حرفا واو في اسناد حديث المغيرة ١٢ مسوى

قلت في العالمكيرية رجل انتهى الى الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة ونوى بتلك التكبيرة الواحدة الركوع لا الافتتاح جاز ولغت نيته وفي المنهاج ويكبر للاحرام ثم للركوع فان نواهما بتكبيرة لم ينعقد وقيل ينعقد نفلا وان لم ينو بها شيئا لم ينعقد على الصحيح قال المحلي والثاني ينعقد فرضا ١٢

۱۳۸

از تو سجود مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر و زید بن ثابت کانا یقولان من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة
عبد الله بن عمر و زید بن ثابت میگفتند هر که دریابد رکوع را با امام پس یافته است سجود را مالک انه بلغه ان ابا هریرة
کان یقول من ادرک الرکعة فقد ادرک السجدة ومن فاتته قراءة ام القرآن فقد فاته خیر کثیر ابو هریره میگفت هر که
ادراک کرد رکوع را پس هر آئینه ادراک کرد سجود را و هر که فوت شد از وی قراءة سوره فاتحه در نماز پس فوت شد
از وی خیر بسیار مسئله ادراک رکوع با امام عبارة از آن است که یکوقت هر دو متفق باشند در رکوع و اطمینان متحقق گردد

باب جهر المسبوق فی الجهریة فیما یصلی لنفسه بلند خواند مسبوق قراءة را در نماز جهریه در رکعتی که میگذارد برای خود آنرا یعنی برکعتی
دران منفرد است **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا فاته شیء من الصلوة مع الامام فیما جهر فیه الامام بالقراءة
انه اذا سلم الامام قام عبد الله فقرء لنفسه فیما یقضی وجهر عبد الله بن عمر وقتیکه فوت میشد از وی چیزی از نماز با امام
دران نماز که جهر کرده است دران امام بقراءة وقتیکه سلام میگفت امام بر میخاست عبد الله پس میخواند برای خود دران رکعتیکه
قضا میکرد آنرا و جهر میکرد مترجم گوید که حکم مسبوق نزد حنفیه حکم منفرد است مگر در چهار مسئله که هر یکی بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی

باب یتشهد المسبوق فیما یکون شفعا للامام و وترا للمسبوق باید که تشهد خواند مسبوق در رکعتی که آن جفت است بحساب
نماز امام و طاق است بحساب نماز مسبوق **مالک** انه سال ابن شهاب و نافعا مولی ابن عمر عن رجل دخل مع الامام
فی الصلوة وقد سبقه الامام برکعة ایتشهد معه فی الرکعتین والاربع وان کان ذلک له وترا فقالا نعم لیتشهد معه
قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا مالک پرسید از ابن شهاب و نافع از حال شخصیکه داخل شد با امام در نماز حالانکه
سبقت کرده بود از وی امام بیک رکعة آیا تشهد خواند همراه او در جلسه دو رکعت یا جلسه چهار رکعت اگرچه آن شفع در حق مسبوق
طاق است پس گفتند هر دو آری باید که تشهد بخواند همراه او گفت یحیی گفت مالک همین است امر مسلم الثبوت و مفتی به نزدیک ما

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه قال ما صلوة یجلس فی کل رکعة منها ثم قال سعید هی المغرب
اذا فاتتک منها رکعة قال مالک وذلک سنة الصلوة کلها سعید بن المسیب گفت کدام نماز است که نشسته می شود در هر رکعة از آن
بعد از ان خود گفت سعید بن المسیب آن نماز مغرب است وقتیکه فوت شود از تو همراه امام یک رکعة از آن گفت مالک همچنین است سنت نماز همه
اصل این مسئله همانست که سابق تصویر کردیم که آنچه ادراک کرده شد همراه امام اول نماز است لیکن متابعة امام در قعده و تشهد
آن باید کرد و همین است مذهب فقهاء و در منهاج مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة را از مغرب باید که در رکعة دوم تشهد خواند
و در عالمگیری مذکور است که چون ادراک کند یک رکعة از مغرب دو رکعة دیگر قضا کند و در میان این دو رکعة هم قعده کند و تنها
سه قعده گذارد و در هر رکعت فاتحه و سوره بخواند والله اعلم **باب** یقضی الفائتة قبل الوقتیة قضا کند فائته را پیش از

قلت هو قول العلماء

قلت فی العالمگیریة حکم المسبوق حکم المنفرد فی الجهر فیما یقضی الا فی اربع مسائل لیس منها

قلت هو قول العلماء و فی المنهاج لو ادرک رکعة من المغرب تشهد فی ثانیة و فی العالمگیریة لو ادرک رکعة من المغرب قضی رکعتین وفصل بقعدة فیکون ثلث قعدات وقرء فی کل فاتحة وسورة

وقتيه **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول من نسى صلوة فلم يذكرها الا وهو مع الامام فاذا سلم الامام

فليصل الصلوة التى نسى ثم ليصل بعدها الاخرى عبد الله بن عمر ميگفت هركه فراموش كند نمازى را پس ياد نكرد

آنرا الا در آن حال كه او همراه امام ست پس چون سلام دهد امام بايد كه بگذارد نمازى كه فراموش كرده ست آنرا باز

بگذارد بعد ازان آن نماز ديگر را مترجم گويد ترتيب درميان فوائت ووقتيات نزديك حنفيه واجب است پس اداى وقتيه

قبل از قضاء فائته نزديك ايشان جائز نباشد ونزديك شافعى مستحب ست والله اعلم **باب** من ادرك ركعة من الصلوة

فقد ادرك الصلوة هركه دريابد يك ركعة از نماز پس وى دريافت نماز را **مالك** عن ابن شهاب عن ابى سلمة بن عبد الرحمن

عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك ركعة من الصلوة فقد ادرك الصلوة رسول الله

صلى الله عليه وسلم فرمود هركه دريابد يك ركعة از نماز پس هر آئينه وى ادراك كرده ست نماز را يعنى مثلا امام در نماز ظهر بود

ويك ركعة با او ادراك نمود پس لازم ست اتمام ظهر واگر قعده اخيره ادراك كرد وصرف كند آن تحريمه را بهر چه خواهد از نفل

دوگانى يا چهارگانى مسئله ظاهر پيش فقير آنست كه اين عبارت شامل ست آنرا كه يك ركعة در وقت ادا كند وركعت

ديگر خارج وقت وآنرا كه يك ركعة همراه امام ادا كند وركعة ديگر تنها پس اگر اقل از ركعة دريابد نتواند كه نفل گرداند

زيرا كه لفظ ادراك شامل هر دو صورت ست وحاصل آنست كه اين لفظ محتمل وجوه متعدده ست احتمال اول آنكه اگر نماز

يك ركعة در وقت وباقى از غير وقت واقع شود تمام نماز او اداست وقضا نيست وهمين ست مذهب شافعى وحنفيه باين وجه

قايل شده اند در عصر خاصه احتمال دوم آنكه از معذورين هركه وقت يك ركعت يافت نماز تمام بروى لازم شد

واين مذهب ابو حنيفه ست وقوليست از اقوال شافعى احتمال سيوم آنكه ادراك جماعت با دراك يك ركعت متحقق شود

وهمين ست يك قول شافعى ونزديك حنفيه مدرك امام در تشهد نيز مدرك جماعت ست والله اعلم **باب** قصر الصلوة

فى السفر در بيان كوتاه ساختن نماز در سفر **مالك** عن ابن شهاب عن رجل عن آل خالد بن اسيد انه سأل عبد الله بن عمر

فقال يا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوة الخوف وصلوة الحضر فى القرآن ولا نجد صلوة السفر فقال عبد الله بن عمر يا ابن اخى

ان الله بعث الينا محمدا صلى الله عليه وسلم ولا نعلم شيئا فانما نفعل كما رايناه يفعل شخصى از اولاد خالد بن اسيد سوال كرد عبد الله

بن عمر را پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آئينه ما مى يابيم نماز خوف ونماز حضر را در قرآن ونمى يابيم نماز سفر را پس گفت عبد الله بن عمر

اى پسر برادر من هر آئينه خدا تعالى فرستاد بسوى ما محمد را صلى الله عليه وسلم وما نميدانستيم خبرى پس غير ازين نيست كه ما مى كنيم چنانكه

ديديم آنحضرت را صلعم كه ميكرد مترجم گويد قول ابن عمر صريح ست در آنكه اين آية در خوف ست نه در سفر ومعنى قصر درين صورت

ايماست در ركوع وسجود وقيد سفر اتفاقى ست ومؤيد اين قول ست بناى آية واذا كنت فيهم بر آية قصر بدون آنكه

ذکر خوف کنند و جمهور مفسرین بآن رفته اند که نزول آیه در سفر ست و قید خوف اتفاقی ست **باب الركعتان في السفر تمام**

غير قصر دو رکعت در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعت ست و بس آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعت

و دو رکعت **مالك** عن صالح بن كيسان عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة ركعتين في الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزيد في صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعت در حضر و سفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر و حضرت علی و عبد الله بن عمر و جمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست و مالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعت گذاردن ظهر مثلا جائز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعت وظیفه سفر بود

از غیر قصر و معهذا چهار رکعت نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز را چهارگانی میگزارد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعت میخواندند و آن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شده مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث و بفعل مستمر آنحضرت صلى الله عليه وسلم و جمهور صحابه و اگر اتمام کند

مسئ است بجهة مخالفت سنت و آیا باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهب او قصر بود در منی و خلف حضرت عثمان اتمام میکرد و میگفت الخلاف شر و از جهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسید ماموره ست بتیمم و اگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول به تیمم از جهة شفقت ست برو

و همچنین اگر بروی بنت مخاض واجب شود وی ناقه چهار ساله طیبه بنفس خود بدهد روا باشد **باب المسافة التي اذا قصدها**

المسافر حل له القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالك** عن نافع ان عبد الله

بن عمر كان يسافر الى خيبر فيقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالك** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه انه ركب الى ريم فقصر الصلوة في مسيره ذلك قال يحيى قال مالك وذلك

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار میشد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک و این مسافه نزدیک

بچهار برید ست **مالك** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر ركب الى ذات النصب فقصر

الصلوة في مسيره ذلك قال يحيى قال مالك وبين ذات النصب والمدينة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار میشد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در ان رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب و مدینه چهار برید

ست **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقصر الصلوة في مثل ما بين مكة والطائف وفي مثل ما بين مكة

وعسفان وفي مثل ما بين مكة وجدة قال يحيى قال مالك وذلك اربعة برد قال يحيى وقال مالك

قوله فلما ... معناه عند الحنفية انه لا يكون فرض المسافر غير ركعتين ولم ... وان صلى اربعا ... نفعل التشهد بطلت صلوته وان فعل ... اربعا والاخريان ... نفله وعند الشافعية ان المسافر مخير في القصر والاتمام في السفر وليس عليه ...

ترك له اذا صام مقيما يجزى في الصوم فانه يعيد ما افطر اذا صام مقيما فان صلى اربعا كان كما ذلك فرضا وذلك كما ان الفرض في حق المريض التيمم وان توضأ جاز

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الي عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه و طائف است و مثل مسافتیکه در میان مکه و عسفان است و مثل مسافتی که میان مکه و جده است و گفت مالک این مسافة چهار برید است گفت مالک این دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر کرده شود در وی نماز را نزدیک من

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقصر الصلوة في مسيرة اليوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تمام یعنی در بقدر که در یکروز تمام قطع شود

مالک عن نافع انه كان يسافر مع عبد الله بن عمر البريد فلا يقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند و احکام سفر ثابت نشود بروی استنباط کنیم لابدست از تتبع قسمت و مثال استقرا، افراد سفر و تفتیش مجال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسم است کار او است تنزه و صطیاد و خروج الی المحلة الغناد البساتين والمزارع گویند و آن با سفر مباینت دارد و قسمی هست که او را هیمان گویند و آن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول رسد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر و قسم اول یافتیم که آن طول مسافت ست و عدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شب کی بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب بسیار میکشند و در طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید و اسم سفر بران جاری نیست و همچنین شخصی که قلیه میکند و مسافران گاهی یک برید در اعتدال هوا بر مراکب فارهه میروند و یکماهه راه باین صفت قطع میکنند و چاره نمی بینیم از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافة زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود و فارق در میان هیمان و قصد سفر تعین مقصد ست پس قصد سفر تعین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد و سفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود و بسوی خیبر و تبوک سفر بود و سفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر و بسوی ریم و بجانب ذات نصب سفر بود و قصر صلوة درین مواضع مینمود و ابن عباس مابین مکه و طائف و مکه و عسفان و مکه و جده قصر میکرد و ابن عمر بمسافة یک برید قصر نمیکرد و درین امثله و مانند آن طول مسافة و قصد سفر و تعین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک و شافعی و احمد میل کردند باربع برد و تقدیر کردند آنرا باید و مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال و اثقال و از سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد قطعا و ثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد

باب انما يحل القصر اذا خرج من بيوت القرية جز این نیست که حلال میشود قصر چون برآید از خانهای دیه خود

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذي الحليفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره برمی آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحليفه و ذو الحليفه شش میل دورست از مدینه

قال يحيى قال مالك لا يقصر الصلوة الذي يريد السفر حتى يخرج من بيوت القرية ولا يتم حتى يدخل اول بيوت القرية او يقارب ذلك گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه برآید از خانهای دیه

قال ابو حنيفة مسيرة ثلثة ايام وفي الهداية التقدير بثلثة ايام ... كل اليوم الى الليل ... الى الزوال ... مسافة ... وقال الشافعي اربعة برد ... ستة عشر فرسخا ... ثمانية واربعين ميلا

قال ابن المنذر ... مسيرة يوم تام ... قال العلماء اذا جاوز بيوت القرية قصر

دا تمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیہ یا بانزدیک شود بخانهای دیہ یعنی اماکنی که از دیہ محسوب میشود و در عرف دیہ داخل است که تا آن مواضع برآید و در المواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کش دوایهٔ مرامی سہام مسئله ابتدای سفر که متحقق شود بنیت سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرطیکه اگر آن جا دلالت حال که نیت انتقال شی دیگر دانند موجود نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که در منصورت نیست فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد حج داشتند و اسباب سفر آماده کردند معہذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند بحیثیت پس مسافر را زمی سفر متغیر نماز او نیست زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفر است نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و ہمچنین متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورا آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا یشترط و درین تصحیح اخیر نظر است زیرا که آن سور بمنزله دیوار ها فاصله بین المحلات است و ہمچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول دران بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در یکجا تمام کند نماز را عن مالک

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت هر که عزم نماید اقامت چهار شب را و مسافر است تمام کند نماز را قال یحیی قال مالک وذلک احب ما سمعت الی گفت مالک و این دوست ترین اقوال است که شنیدم آنرا نزد یک من مسئله لبث چند قسم میباشد اقامت و مکث لبیر و مکث دیگر که زائد است و زیر مکث لبیر پس مکث لبیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یومین یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث صحیح آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از ینجا بطریق نحو معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعه ایام کوامل و احمد بنیت نماز فرود آورد و نیت مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی الحجه در اول نهار و در هشتم بسوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابو حنیفه نظر خود را دور تر انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور نصف است و بسا احکام که شی را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا در دیهی دارد مقیم است و الا بر حکم سفر

مسئله قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله وفی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابو حنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلد او قریة خمسة عشر یوما ۱۲

قلت قول اكثر اهل العلم انه يقصر ابدا ما لم يجمع اقامة واختلفوا بعد فقال الشافعي في جماعة منهم وهو البغوي انه اذا جمع اقامة اربعة ايام اتم وهو قائم على اربعة ايام الا ان يكون في خوف

ولان قصر رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانية عشر يوما وله قولان آخر موافق للجمهور

قلت هو قول اهل العلم ان المقيم والمسافر يجوز اقتداء كل واحد منهما بصاحبه فان اقتدى المقيم بالمسافر اتم المقيم فاتم لنفسه وان اقتدى المسافر بالمقيم فعليه ان يتم لموافقة امامه

باقی است وشرط دیگر هم هست وآن صلاحیت مکان است برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت پانزده روز کند متحقق نشود وسفر منقطع نگردد

باب المسافر اذا لم يجمع مكثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند در نماز

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اصلي صلوة المسافر ما لم اجمع مكثا وان حبسني ذلك اثنتي عشرة ليلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه بند کند مرا آن مکث دوازده شب

مالك عن نافع ان ابن عمر اقام بمكة عشر ليال يقصر الصلوة الا ان يصليها مع الامام فيصليها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب وقصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند بر آنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد وباتفاق در موضعی درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر منجر شود وشافعی را دو قول است یکی موافق جمهور ودیگر مختار بغوی آن است که در صورت زیاده مکث بر چهار روز اتمام لازم است گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد وانچه در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانية عشر يوما آن را بر صورت خوف وحرب فرود می آرد والله اعلم

باب صلوة المسافر خلف المقيم والمقيم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم ونماز مقیم پس پشت مسافر

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي وراء الامام بمنى اربعا فاذا صلى لنفسه صلى ركعتين عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد دو رکعت

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب كان اذا قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم يقول يا اهل مكة اتموا صلوتكم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت بعد از آن میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هر آئینه ما قوم مسافرانیم

مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه عن عمر بن الخطاب مثل ذلك اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه را نقل کرد

مالك عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر يعود عبد الله بن صفوان فصلى لنا ركعتين ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد از آن باز گشت پس ایستادیم پس تمام کردیم

مسئله اهل علم متفق اند بر آنکه هر یک از مسافر ومقیم را جائز است که اقتدا بدیگری کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد واتمام نماید واگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام

مسئله گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا به متم واقع شود بر موتم اتمام لازم می آید فقیر گوید درینجا نظر است بحدیث من ادرك ركعة فقد ادرك الصلوة ومسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن همین است که اگر یک رکعت با امام یافته است اتمام کند والا قصر

باب قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائته سفر قال مالك من ادرك الوقت

وهو فی سفر فاخر الصلوة ساهیاً او ناسیاً حتی قدم الی اهله انه ان کان قدم علی اهله وهو فی الوقت فانه یصلی صلوة

المقیم وان قدم وقد ذهب الوقت فلیصل صلوة المسافر لانه انما یقضی مثل الذی کان علیه قال مالک وهذا الامر

الذی ادرکت علیه الناس واهل العلم ببلدنا گفت مالک هرکه دریافت وقت را وحال آنکه او در سفر است پس تاخیر کرد

نماز را بسهو یا بفراموشی تاآنکه داخل شد بسوی اہل خود حال اینست که اگر قدوم کرد بر اہل خود حالانکه او در وقت است

پس بگذارد نماز مقیم واگر قدوم کرد وهرآئینه برآمد وقت پس باید که بگذارد نماز مسافر زیرا که غیر ازین نیست که او قضا میکند

مانند آنچه لازم بود بروی گفت مالک واین امریست که ادراک کردم من برآن مردمان را وعلما را در شہر خود مترجم گوید

اکثر علما بآن رفته اند که اگر فائته سفر را در اقامت قضا کند قصر نماید واگر فائته اقامت را در سفر قضا کند تمام نماید

ویک قول شافعی آنست که اگر فائته سفر را در سفر قضا کند قصر نماید والا در جمیع صور اتمام کند وهو الاظهر عند اصحابه

باب جواز التنفل فی السفر بیان جایز بودن نماز نفل در سفر **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لم یکن یصلی مع

صلوة الفریضة فی السفر شیئاً قبلها ولا بعدها الا جوف اللیل فانه کان یصلی علی الارض وعلی راحلته حیث ما توجهت به

عبد الله بن عمر نماز نمیگذارد وهمراه نماز فرض در سفر چیزی یعنی سنن رواتب را نه پیش ازان ونه پس ازان مگر در وسط شب

پس هرآئینه وی نماز میگذارد گاهی بر زمین وگاهی بر شتر خود هر جانبی که متوجه میکرد انیه شتر او را **مالک** قال

بلغنی عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یری ابنه عبید الله بن عبد الله یتنفل فی السفر فلا ینکر ذلک علیه

عبد الله بن عمر میدید پسر خود عبید الله را که نفل میگذارد در سفر پس انکار نمیکرد بروی **مالک** انه بلغه

ان القاسم بن محمد وعروة بن الزبیر وابا بکر بن عبد الرحمن کانوا یتنفلون فی السفر قاسم بن محمد وعروه بن الزبیر

وابوبکر بن عبد الرحمن میگذاردند نفل را در سفر قال یحیی وسئل مالک عن النافلة فی السفر فقال لا بأس بذلک

باللیل والنهار وقد بلغنی ان بعض اهل العلم کان یفعل ذلک سوال کرده شد مالک را از گذاردن نفل در سفر

پس گفت باکی نیست بگذارید آنرا در شب ودر روز هرآئینه خبر رسیده است بمن که بعض اہل علم میکردند آنرا

مترجم گوید اکثر اہل علم اختیار کرده اند تنفل را برای مسافر ودر عالمگیری مذکور است که در سنن قصر نیست

وبعضی علما تجویز کرده اند مسافر را که ترک سنن کند ومختار آنست که در حالت خوف واستعجال ترک کند

ودر حالت امن وقرار بجا آرد **باب** جواز التنفل علی الدابة فی السفر حیث ما توجهت به بیان گذاردن

نفل بر پشت سواری در سفر هر جانب که متوجه کند آن دابه مصلی را **مالک** عن عمرو

بن یحیی المازنی عن ابی الحباب سعید بن یسار عن عبد الله بن عمر انه

قول قلت هو کثر من ان فائتة ان فاتت فی السفر فاتم قصر وان فاتت فی الحضر فیسافر اتم وهو قول الشافعی والقول الراجح الاظهر عند اصحابه لو قضی فائتة السفر فی السفر قصر وفی سائر الصور لا یقصر

قلت ١٤٥ اختار اکثر اهل العلم التنفل فی السفر وفی العالمگیریة لا قصر فی السنن وبعضهم جوز للمسافر ترک السنن والمختار انه لا یاتی بها فی حال الخوف ویاتی بها فی حال القرار ١٢ منه

قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي وهو على حمار وهو متوجه الى خيبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را

نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و او متوجه بجانب خیبر بود **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي على راحلته في السفر حيث ما توجهت به قال عبد الله بن دينار وكان عبد الله بن عمر يفعل

ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بهر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت

عبد الله بن دينار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال رأيت انس بن مالك في السفر

وهو يصلي على حمار وهو متوجه الى غير القبلة يركع ويسجد ايماء من غير ان يضع وجهه على شيء يحيى بن سعيد گفت دیدم

انس بن مالك را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی

خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز ست در سفر طویل و قصیر هر دو نزدیک شافعی خاص ست بطویل نزدیک مالك

و بغوی گفته ست باید که افتتاح نماز رو بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرو تر باید از ایما برکوع و اوزاعی ماشی

را قیام را جایز داشته ست نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه برآید از شهر خود برای بعض حاجات باید دا

که ابو حنیفه گفته ست که مصلی در کشتی مختار ست در قیام و قعود و في المستدرك على شرط الشيخين عن ابن عمر سئل النبي صلى الله عليه وسلم

كيف اصلي في السفينة قال صل قائما الا ان تخاف الغرق **مسئله** طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط هست یا نه در قول مشهور است

عدم اشتراط زیرا که در نفل توسع آمده ست و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند **مسئله** استقبال قبله اگر سهل باشد

در ابتدای تحریمه بر جنسیت در سائر صلوة **مسئله** ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند **مسئله** اکثر علما تجویز

کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در حنفیه جایز نیست **باب** المسافر يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء

مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالك** عن داود بن الحصين عن الاعرج ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان يجمع بين الظهر والعصر في سفره الى تبوك رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر

خود بسوی تبوک **مالك** عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله

صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة يوما

ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا الحديث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که صحابه

برآمدند با آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا

معاذ گفت یکروز تاخیر کرد نماز را روزی بعد از آن از خانه برآمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد از آن داخل شد باز برآمد

پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قولت اتفق اهل العلم على جواز اداء النافلة في السفر متوجها الى الطريق وبجيزان ينزل لاداء الفريضة واكثرهم على ان السفر الطويل والقصير سواء وقال الشافعي لا يجوز الا في سفر

ل

[margin:] ... يقصر فيه الصلوة الى ... ولا يستوي ... العالمكيين ... عندنا بين ان يفتتح الصلوة مستقبل القبلة وبين ان يفتتحها مستدبر على القبلة واكثرهم على انه يجوز اداء الوتر على الراحلة قال ابو حنيفة لا يجوز

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضی آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد درمیان مغرب وعشا **مالك** انه بلغه عن علي ابن الحسين انه كان يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد ان يسير يومه جمع بين الظهر والعصر واذا اراد ان يسير ليلته جمع بين المغرب والعشاء مرویست از امام زين العابدين که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند درمیان ظهر وعصر ووقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب وعشا **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود درمیان ظهر وعصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رايت اباك اخر المغرب في السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجيش فصلى المغرب بالعقيق يحيى بن سعيد گفت سالم را چه قدر ست که آن زیاده تر تاخیر باشد از انجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب وما در ذات الجيش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله تفتیش حقیقت جمع وارکان وشروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند ونماز دوم را اول وقت او زیرا که این صورة جمع ست نه حقیقت آن وحمل احادیث بر آن تاویل بعیدست که بتخطیه وتغلیط صحابه می کشد ودر بعض احادیث جمع تقدیم آمده وآن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از آنها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد وآنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند باین مسئله تباین ندارد زیرا که التسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود وبملاحظه آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت ولفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا وقید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر از اضر نمیشود ودر بعض حدیث آمده که بین الصلوتين اناخ ابله وضع احمال آنها کرده اند وموالاة از استقرا افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد وقضای نماز بعد انقضای وقت او دیگرست وجمع دیگر ولهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید وآن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست ودر جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول وتقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرار افراد مستنبط ست واگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم وتاخیر الجمع وآن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج بدلیل باشد ولیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد وآیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقهارا دینجا اقوال ست وانچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ وبسبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته اداره

له ١٤ قوله اكثر اهل العلم على جواز الجمع في السفر بين الظهر والعصر وبين المغرب والعشاء في وقت احدهما وقالت الحنفية لا يجوز ومعنى الحديث عندهم ان تؤخر احدى الصلوتين الى آخر وقتها وتعجل الاخرى في اول وقتها فيحصل الجمع صورة وروي ذلك عن علي وسعد بن ابي وقاص واما الجمع للحاج فمتفق عليه ١٢

رخصت بران فرموده است بغیر ملاحظه وجود تعب وضروری بودن سرعت سیر وتحقق خوف و مانند آنها و جمع
در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا و قید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
و یا جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه امام
نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه و تابعین ولهم جرا اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتوانند شد. **باب** الجمع بین الصلوتین فی المطر بیان جواز جمع درمیان دو نماز بسبب باران

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر کان اذا جمع الامراء بین المغرب والعشاء فی المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه درمیان نماز مغرب و عشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر است
در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیص
آنست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است **باب** صلوة
الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ۝ پس اگر ترسید یعنی از عدو و مانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
ایمن شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم فی الارض
فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ان الکفرین کانوا لکم عدوا مبینا
واذا کنت فیهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معک ولیاخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فلیکونوا من ورائکم
ولتات طائفة اخری لم یصلوا فلیصلوا معک ولیاخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آئینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیاید آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیة اول دو قید مذکور شد سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است و آنرا خوف شرط نیست

قلت: ذهب اکثرهم الی جواز الجمع فی المطر وشرط الشافعی من بینهم ان یکون المطر قائما وقت افتتاح الاولی و حالة الفراغ منها ۸ قلت ثم الی ان یقیم الثانیة وقالت الحنفیة لا یجمع ۱۲

ونماز خوف دیگرست وآنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیة بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا این است
که قید سفر اتفاقی ست وآیة در نماز خوف وارد شده وقصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد وبر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورة پیاده وسواره میتوان گذارد وبجای رکوع وسجود ایما میتوان کرد واین وجه اقوی است
نزدیک من واوفق است بسیاق آیة که در خوف واقع ست باتفاق وآنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهة اعتماد بر قید
سابق وذکر سفر درینجا بجهة آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالباً مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی ست وقید سفر احترازی ومراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی ست وبهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین واستدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده ست ومردمان
امین شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته وفقیر میگوید این استدلال مدخول ست زیرا که ما میگوئیم معنی
جواب آنست که قصر مسافر شرع جدید ست وتخفیف ست ابتدا از خدا تعالی وهمین است توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم وآیة دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق وفریق دیگر بروی عدو بایستند
بعد ازان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد وفریق اول مقابل عدو ایستند واین نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایة
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعة گذارد وبعد ازان برکعة دوم استاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعة دیگر را تمام کنند وسلام دهند ومقابله عدو شوند وطائفه دیگر آمده اقتدا کنند ورکوع را با امام دریابند وچون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند ورکعة دیگر تمام کنند وهمراه امام سلام دهند وآن نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایة صالح
بن خوات عن سهل واین اصلوتها دیگر هم میتوان بود والله اعلم وقیداذا کنت فیهم وحمل سلاح وحذر اتفاقی است باجماع وقال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پایهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه وبجای رکوع وسجود ایما کنید والله اعلم پس چون امین شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته است شمارا آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده ست درین آیة دلیل است بر آنکه در حال مسابقه نماز روا
میشود وهمین است مذهب شافعی ونزدیک ابو حنیفه درحالة مسابقه ومشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان وقوف

بحدیث خندق مالک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات [illegible] صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة

الخوف ان طائفة صفت معه وصفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارد و بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف روز غزوهٔ

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز و صف بست طائفه دیگر رو برو عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یکرکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان باز گشتند

و صف بستند رو برو عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابي حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الآخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابي حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر رو بروی دشمن باشند پس بگذارد امام یکرکعت و سجده کند

همراه آنانکه با وی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام ایستاده ماند پس شوند رو برو دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الي في صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست تر است نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلي بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلي القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و بنشیند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد نماز آنانکه
همراه امام اند یک رکعت فرو ترآیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام ندهند و پیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه
امام یکرکعت بعد از آن باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستد هر یکی از این دو طائفه پس بگذارند برای خویش
یک یک رکعت بعد از آنکه باز گردد امام پس هر یکی از این دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد از این بگذارند
پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سوار در رو بقبله شده و یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد
این را مگر از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم الظهر والعصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر
و عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از آن مشروع
شد صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس بایما باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی
و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت
مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان
در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایة ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در
جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف ایستاده
کنند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسة از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه
بطن نخل دو بار نماز گذارد و با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و
حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است والله اعلم

باب التشدید علی من ترك الجمعة بغیر عذر در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالك** عن صفوان
بن سلیم قال مالك لا ادری اعن النبی صلی الله علیه وسلم ام لا انه قال من ترك الجمعة ثلث مرات من غیر عذر
ولا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هر که ترک کند جمعه را
سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او **مسئله** صلوة جمعه لفظی است که پیش از شریعت برای چیزی
موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیة مخصوصه پس حاجت است
از ملاحظه آن خصوصیات که در افراد جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او پس نماز جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعة
عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر یکجا میباشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار حیثا که جمعه فوت شدی وقضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه ودرین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود اما جماعه پس لازم جمعه است ولفظ جمعه وعید وتشبیه بسبت یهود واحد نصاری بران دلالت مینماید بی شبهه در اکثر اوقات جماعه عظیمه می بود ولهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا واین عبارت دلالت بر اقلیته این جمع میکند وحال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم واصحاب وهلم جرا بیشتر میبودند از اربعین بدرجات بسیار واما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست وفیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که نبودند آنجا در آخر خطبه وظاهر ازان انست که در اول نماز نیز نگردو از ده تن پس انتفای صفت اربعین ثابت شد واحتمال عود ایشان بغیر فصل که در ینصورت شافعیه پیدا کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه وسیاق قصه آنست که انفضاض برای شرای متاع بوده است ولهذا خدا تعالی فرموده واذا راوا تجارة او لهوا الآیه ولهذا بیع وشرا در یوقت ممنوع شد وآن فصل طویل است وخطبها آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر است که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خواندند نماز ایشان صحیح باشد ومتخلفان آثم شوند واما قریها یا شهر پس شرط جمعه است بجهة انکه در زمان آنحضرت صلعم در بدو جمعه نمی بود وبا آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند وسفر اگر عدم تجمیع در حق آنحضرت صلعم واهل مدینه میتواند شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا واثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه وعمل مستمر مسلمین که در بدو جمعه نیست نه در بریه ونه در اهل خیام وفارق میان اهل خیام وقریه وجود ابنیه است ودر عوالی وقریه قلة متوطنان پس بر جمعی که باجماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده ودر بعض احادیث اقل آن پنجاه کس مرد عاقل بالغ حر آمده واما آنکه در زمان آنحضرت صلعم واصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعه عظیمه است که در صورت تعدد جمعها میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفای کرام وحرص بر استماع وعظ ایشان وصفت نفسیه بودن آن معلوم نیست وبر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود واما امامت خلیفه یا نائب او پس امر مستمر بود ومنشاء آن امر است بتقدم والی در محل ولایه خود پس مخصوص باشد بحضور والی وبطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم وسایر نظایر مسئله واثر حضرت علی کان یجی الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایه خود است اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله مذکور

و در حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف و یستمعوا الذکر و مراد از ذکر خطبه است و عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه

و ہلم جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم

و خلفای وی ہلم جرا ملاحظه کردیم تنقیح آن وجوه چند چیز است حمد و شهادتین و صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی

و تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهت آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آمده تحمد الله واثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهت

بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابوداؤد هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است

ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطب در کلام

اہل شرع آمده و اما صلوٰة پس بجهت وجوب صلوٰة نزدیک نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و امر بتقوی بجهت آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهت آنکه عامی و جاہل ہمه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن است و تلاوة

بجهت آنکه در خطبه حاجت آمده ثم یقرأ ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا

برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهت عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب باوجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات

وقوف فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امرأة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند مسقط

ذمه باشد بجهت آنکه وظیفه یوم جمعه است و رخصت داده شد ایشانرا مگر بجهت مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند روا باشد

مانند مریض که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نمیباشد پس رخصت که در جماعة نیست

رخصت است در ترک جمعه

باب لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اہل عوالی پس میرسد او را باز گشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف

فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان

یرجع فقد اذنت له ترجمه گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت

و خطبه خواند و گفت هر آینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اہل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار بکشد آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

آنحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اہل بدو باقامت جمعہ با حضور ایشان در بلد **مسئلہ** ازین اثر معلوم میشود کہ اگر شخصیکہ جمعہ از وے صحیح ست از شہر پیش از وقت روانہ شود جایز ست و اہل شہر و اہل بدو درین صورت یک حکم دارند زیراکہ بعد از حضور اہل بدو مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگے شد کہ بمسجد جامع درآید **مسئلہ** در کتب شافعیہ مذکورست کہ انصراف مریض و لنگ در وقت نماز قبل از خواندن آن حرام ست و در سفر اہل شہر پیش از وقت جمعہ دو قول نقل کردہ اند قول قدیم جواز ست و قول جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکہ علۃ جواز رجوع اہل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید کہ اہل شہر از خروج از محل جمعہ پیش از وقت روا باشد زیراکہ اہل بدو مساوی شدند درانکہ اگر در شہر مکث کنند جمعہ واجب شود و اگر برایشان واجب نشود و اگر علۃ جواز آنست کہ در اصل از اہل جمعہ نبودند گو کہ الحال مانع برخاستہ ست پس باید کہ انصراف مریض و لنگ در وقت جمعہ پیش از خواندن جمعہ نیز جایز باشد **باب** لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر فان صلاھا احد منہما وقعت عن الفرض وان اتم فیہا جاز م حدیث مالک عن صفوان من ترک الجمعۃ ثلث مرات من غیر عذر ولا علۃ طبع اللہ علی قلبہ واجب نیست جمعہ بر مریض و نہ بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعہ جایز ست قال مالک اذا نزل الامام بقریۃ تجب فیہا الجمعۃ والامام مسافر فخطب و جمع بہم فان اہل تلک القریۃ وغیرہم یجمعون معہ قال یحیی و قال مالک وان جمع الامام وھو مسافر بقریۃ لا تجب فیہا الجمعۃ فلا جمعۃ لہ ولا لاہل تلک القریۃ ولا لمن جمع معہم من غیرہم ولیتم اہل تلک القریۃ وغیرہم ممن لیس بمسافر الصلوۃ قال یحیی و قال مالک لا جمعۃ علی مسافر گفت مالک وقتیکہ نازل میشود امام در قریہ کہ واجب است دران جمعہ و امام مسافرست پس خطبہ خواند و جمعہ گذارد با اہل آن قریہ پس ہر آئینہ اہل آن قریہ و غیر ایشان نیز جمعہ میگذارند ہمراہ او و گفت مالک اگر جمعہ گذارد امام و حال آنکہ او مسافرست در قریہ کہ واجب نیست دران جمعہ پس نیست جمعہ برای او و نہ برای اہل قریہ و نہ برای کسیکہ جمعہ گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید کہ تمام کنند اہل آن قریہ و غیر ایشان ازان جماعہ کہ نیستند مسافر نماز را و گفت مالک نیست واجب جمعہ بر مسافر **باب** یسن الغسل للجمعۃ مسنون ست غسل برای جمعہ **مالک** عن صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال غسل یوم الجمعۃ واجب علی کل محتلم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود غسل روز جمعہ واجب ست بر ہر بالغ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا جاء احدکم الجمعۃ فلیغتسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بیاید یکی از شما بجمعہ باید کہ غسل کند **مالک** عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ انہ قال دخل رجل من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المسجد یوم الجمعۃ وعمر بن الخطاب یخطب فقال عمر ایۃ ساعۃ ھذہ فقال یا امیر المؤمنین انقلبت

قلت جاء فی الغالبیت تجب الجمعۃ علی کل مسلم الا امرأۃ او صبی او مملوک وفی روایۃ زیادۃ او مریض واتفقوا علی انہ لا جمعۃ علی مریض ولا مسافر ولا امرأۃ او صبی لا جمعۃ وانہ ان صلاہا منہم احد سقط الفرض وعلی انہ ان ام مریض او مسافر جاز وفی روایۃ المنہاج وتصح خلف العبد والصبی والمسافر وفی الاکمل وان تم العدد بغیرہم وفیہ ایضا لا جمعۃ علی معذور مرخص فی ترک الجماعۃ کالمطر وفی العالمگیریۃ واختلفوا فی ... سلطان الظالم مسافر ...

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل درآمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم برآنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکار است و هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى

عن ابى هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابوهریره گفت غسل روز جمعه واجب است بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك الغسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزئ عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال فى حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه را پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلے الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فليغتسل **قال** يحيى قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوى بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزی که میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایة کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

است پس قضا در دو حدیث وجوب و استحباب یکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب و

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم مسئله غسل از

سنن هدی ست در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن ادب است در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فليغتسل و غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور باشد

و باین تفصیل که کردیم خلاف در میان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی از محملی پیدا شد و همچنین ست قضا این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه نمیتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوییم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين لجمعته سوى ثوبى مهنته رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود چه زیان ست بر کسی از شما

قلت اتفقوا على استحباب الغسل يوم الجمعة واختلفوا في قوله عليه السلام واجب على كل محتلم فقيل منسوخ وقيل المراد التأكيد وفي المنهاج ووقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه افضل

افضل وفي الهداية غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفي العالمكيرية لو اغتسل بعد الفجر ثم احدث وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستنا

اگر مهیا کند دو جامه برای جمعه خود بجز دو جامهٔ خانگی که در محنت و کار می‌پوشد مسئله چون سنت غسل و لبس احسن ثیاب و تطییب بجهت اجتماع ناس و عید بودن جمعه ست لابد آن آداب متعدی باشند بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و

التسوک بالجمعة مستحب است خوشبو مالیدن و مسواک کردن برای جمعه **مالك** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره

ان یمس منه وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز

روزیست که گردانید او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و هر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از آن خوشبو

و لازم گیرید شما مسواک کردن را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا

ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می‌مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**

فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالك** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن

عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح

فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب

کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج

الامام حضرت الملئکة یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابه بعد از آن برود در ساعت

نخستین پس گویا که قربان کرده است یک شتر را و هر که برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده است یک گاو را و هر که برود

در ساعت سیوم گویا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را و هر که برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده است ماکیان را

و هر که برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه برمی‌آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند

فرشتگان می‌شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت در پنجم بیشتر و دوازدهم روز است یا لمحهٔ خفیفه

بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش فقیر وجه ثانی است والله اعلم

باب السعی یوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی

ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود روز جمعه پس سعی کنید

بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبه نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر است مر شما را اگر میدانید **مالك**

انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال

ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله مالك ال کرد ابن شهاب

قلت هو قول اهل العلم ۱۲

قلت هو قول اهل العلم ۱۲

۱۵۶

ان هذه الساعات ساعات لطیفة بعد الزوال الساعة التی یدور علیها حساب اللیل والنهار ۱۲

از قول

از قول خدا تعالی یا ایها الذین آمنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابیدن فتن است یا عزم کردن پس گفت ابن شهاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیه را یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک و انما السعی فی
کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل است و سعی بمعنی عمل و فعل آمده است بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین و گفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام ونه دویدن ونه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسوی قلب حدیث شیخین است اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده است بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواندند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی است زیراکه در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده است پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی است مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم است که غرض از تحریم بیع تحقق سعی است و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجب است واگر در اثنای رفتن بسوی جمعه با یکدیگر بیع کردند محتمل است
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی را اجراء اکثر افراد گیرند و محتمل است که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند **باب النهی**
عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم
عمن حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر است از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون استاد امام در خطبه آمد گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهة این فعل و استثنا کرده اند
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول بآن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم **باب الجمعة خطبتان و مجلس بینهما** جمعه را دو خطبه است بنشیند میان آنها
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قلت هو قول العلماء انه یحرم الشاغل بالبیع ونحوه بعد الاذان والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان الذی بین یدی الخطیب ۱۲

قلت هو قول اهل العلم قال المحلی عن الروضة الا اذا کان اماما او کان بین یدیه فرجة لا یصلها الا بتخطی ۱۲

۱۵۷

قلت اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة ثم اختلفوا فعند ابی حنیفة الفرض ذکر الله او تهلیلة وشرطها ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یفترض خطبتان قبل الصلوة وارکانها خمسة حمد الله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة بالتقوی وهذه الثلث فرض فی الخطبتین جمیعا وقراءة آیة فی احدهما والدعاء للمؤمنین فی الثانیة وهذه الخمسة عند الشافعیة من المسوی ۱۲

مرویست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه و نشست درمیان آنها **مسئله** سنت است که خطبه بر منبر خواند یا بر مرتفع اجمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم و جلوس بین الخطبتین بمثل سوره اخلاص بیان کرده اند و در حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل است و خطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مسلمین و بآیت وترکوک قائما

باب جواز الاحتباء والامام یخطب در بیان جایز بودن احتبا در حالیکه امام خطبه میخواند

مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد روز جمعه حالانکه امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود و فعل ابن عمر مشعر باین است والله اعلم

باب استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب است روبروی نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة عندنا ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد و آنکه بجانب غیر قبله باشد

باب من اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب است بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک لیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم بر کسیکه خون از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری است او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان و آیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول است بر جهاد فقط و واحدی این آیة را مطلق داشته است و هر طاعتی که باجتماع مشروع است خروج از آن بدون اذن امام جایز نکرده مثل جمعه و عیدین و جهاد و استسقاء و امثال آنها و نیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود و آنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم

باب الانصات یوم الجمعة والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس هر آئینه کلام بیفائده کردی

مالک عن ابن شهاب عن ثعلبة بن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر فجلس علی المنبر واذن المؤذنون قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان در زمان

قلت هذا قول الجمهور

قلت فلذلک کانوا واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه محمول عندهم علی الجهاد والطلقة الواحدی حتی قال علی امر جامع ای علی امر طاعة یجتمعون علیها نحو الجمعة والنحر والفطر والجهاد واشباه ذلک وذکر ان الاستیذان کان فی یوم الجمعة کان النبی صلی الله علیه وسلم ... النبی صلی الله علیه وسلم کان یاذن بالاشارة

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند روز جمعه تا آنکه بر می آمد حضرت عمر پس وقتیکه بر آمد عمر ونشست بر منبر اذان گفتند موذنان گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند موذنان و می استاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب پس بر آمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را

مالک انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلک اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبه خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و حالانکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید

مالک انه بلغه ان رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن ذلک وقال له لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد در روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را شخصیکه بر پهلوی او بود پس سوال کرد ازین مسئله سعید بن المسیب را پس نهی کرد او را ازینکار و گفت او را که دیگر مکن

مسئله انصات سنت مؤکده است در قول جدید شافعی وکلام مکروه بکراهت شدیده و اگر حاجت ضروریه پیش آید مانند آنکه اعمی در چاه می افتد کراهت مرتفع میگردد و فرضیه است در قول قدیم و اگر شخص در اثنای خطبه سخن کند باید که انکار باشاره کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثنای خطبه اختلاف است بعضی از علماء رخصت داده اند و بعضی مکروه داشته اند والله اعلم

باب القراءة فی صلوة الجمعة

در بیان قرائتی که ماثور است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نماز جمعه

مالک عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک بن قیس سال النعمن بن بشیر ماذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة الجمعة قال کان یقرأ هل اتاک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن البشیر را چه چیز است

قوله قال ابن الحاجب ویقرأ فی الاولی الجمعة وفی الثانیة هل اتیک او المنافقون او سبح اسم والمنافقون سبح اسم من الروضة وقال الحمانی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ المنافقون فی الجمعة والمنافقون وسبح اسم و فی وقت فی وقت الغاشیة کما فی صحیح مسلم

وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشیء من الصلوة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمکیریة انه اذا لم یجوز غیره او رای قراءة غیره مکروهة فاذا قرء للیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة وینبغی ان یقرء غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز ۱۲

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند هل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب مالکیه شافعیه مستحب است قراءة سوره جمعه منافقون وهمچنین قراءة سبح اسم و غاشیه وحنفیه توقیت بعض قرآن را ببعض صلوات مکروه داشتند وتغییر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است که بغیر آن نماز را جائز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد واگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان آنرا رکن صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرك ركعة من صلوة الجمعة فليصل اليها اخرى هر که دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد همراه او رکعة دیگر **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فليصل اليها ركعة اخرى ابن شهاب میگفت هر که دریابد از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالك قال ابن شهاب وهي سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین است سنت قال يحيى قال مالك وعلى ذلك ادركت اهل العلم ببلدنا وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة گفت مالک بر همین قول یافتم اهل علم را در شهر خود واین بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که دریابد از نماز یکرکعة پس هر آینه وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هر که یکرکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه واگر ادراک نکرده است با او یکرکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و همین است مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرك من صلوة الجمعة ركعة فقد ادرك الصلوة واز روایة دیگر حاکم من ادرك من الجمعة ركعة فليصل اليها اخرى واز مفهوم این حدیث دانسته شد که اگر دون یکرکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند مستینا فا او بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت دو رکعت گذارد و نماز جمعه ادریافت

باب فضل يوم الجمعة والساعة التي ترجى فيها ومناظرة ابي هريرة وكعب الاحبار وعبد الله بن سلام في تعيينها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت ها و را در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر يوم الجمعة فقال فيه ساعة لا يوافقها عبد مسلم وهو قائم يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه واشار رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده يقللها رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت دران روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او استاده

له قوله عليه اكثر اهل العلم انه ان ادرك ركعة كاملة اضاف اليها ركعة اخرى وتمت جمعته وان لم يدرك ركعة صلى اربعا ١٤٠ وقال ابو حنيفة ان ادرك الامام في التشهد صلى ركعتين ١٢

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

مسئله مالك عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة انه قال خرجت

الى الطور فلقيت كعب الاحبار فجلست معه فحدثني عن التورية وحدثته عن النبي صلى الله عليه وسلم فكان فيما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خير يوم طلعت عليه الشمس يوم الجمعة فيه خلق آدم وفيه اهبط وفيه تيب عليه وفيه مات وفيه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهي مصيخة يوم الجمعة من حين تصبح حتى تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفيه ساعة

لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي يسال الله شيئا الا اعطاه اياه قال كعب ذلك في كل سنة يوم فقلت بل في كل جمعة

فقرأ كعب التورية فقال صدق رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو هريرة فلقيت بصرة بن ابي بصرة الغفاري فقال من

اين اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادركتك قبل ان تخرج اليه ما خرجت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تعمل المطي

الا الى ثلثة مساجد الى المسجد الحرام والى مسجدي هذا والى مسجد ايلياء او بيت المقدس شك قال ابو هريرة ثم لقيت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسي مع كعب الاحبار وما حدثته في يوم الجمعة فقلت قال كعب ذلك في كل سنة يوم فقال عبد الله بن سلام

كذب كعب فقلت ثم قرأ كعب التورية فقال بل هي في كل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق كعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت اية الساعة هي قال ابو هريرة فقلت له اخبرني بها ولا تضن فقال عبد الله

بن سلام هي اخر ساعة في يوم الجمعة قال ابو هريرة فقلت وكيف تكون هي اخر ساعة في يوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلى الله عليه لا يصادفها عبد مسلم وهو يصلي وتلك الساعة

لا يصلي فيها فقال عبد الله بن سلام الم يقل رسول الله صلى الله عليه وسلم من جلس مجلسا

ينتظر فيه الصلوة فهو في الصلوة حتى يصلي قال فقلت بلى قال فهو ذلك ابو ہریرہ گفت برآمدم

بسوے کوہ طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم ہمراہ او پس حدیث نقل کرد پیش من از تورتہ

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پس بود در آنچہ ذکر کردم پیش او

آنکہ گفتم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بہترین روز یکہ طلوع کردہ است در آن آفتاب روز جمعہ است

و در روز جمعہ آفریدہ شد آدم و در روز جمعہ فرود آوردہ شد بزمین و در روز جمعہ مہربانی کردہ شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعہ وفات یافت آدم و در روز جمعہ خواہد برخاست قیامت و نیست

ہیچ جنبندہ مگر وی گوش نہادہ است روز جمعہ از وقتیکہ صبح می کند تا وقتیکہ برمی آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعہ ساعتی است کہ نمی یابد آنرا بندہ مسلمان حال آنکہ او نماز میگذارد و

فائدہ قال الطیبی من النکتہ یوم الجمعة ہیہات ۱۶۱ یصادف ساعة الاجابة ۱۲

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر کہ میدہد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در ہر سال یکروز ست پس گفتم بلکہ در

ہر جمعہ ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت ابوہریرہ پس ملاقات کردم با بصرہ

بن ابی بصرہ غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکہ برمی آمدی بسوی طور ہرگز نمی آمدی

شنیدم از رسول صلعم کہ سفر مود آمادہ کردہ نشود شتران را مگر بسوی سہ مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من کہ اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد

بیت المقدس گفت ابوہریرہ بعد ازان ملاقات کردم با عبداللہ بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچہ حدیث

روایت کردہ بودم پیش او در باب روز جمعہ پس گفتم در اثنای سخن کہ گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوہ در ہر سال یکروز ست پس

گفت عبداللہ بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد ازان خواند کعب توریت را پس گفت بلکہ آن ساعت در ہر جمعہ ست پس گفت عبداللہ

بن سلام راست گفت کعب بعد ازان گفت عبداللہ بن سلام ہر آئینہ من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوہریرہ پس گفتم او را خبر دہ مرا

باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبداللہ بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعہ گفت ابوہریرہ پس گفتم و چگونہ باشد این

ساعت مرجوہ آخر ساعتی در روز جمعہ و ہر آئینہ فرمودہ ست آنحضرت صلعم کہ نمی یابد آن ساعت را ہیچ بندہ مسلمان حالی آنکہ او نماز میگذارد

مگر کہ اجابت دعای او کردہ میشود و این ساعت کہ تو نشان میدہی نماز کردہ نمیشود دران پس گفت عبداللہ بن سلام آیا نفرمودہ ست

آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ بنشیند بمجلسے کہ انتظار میکشد دران مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکہ بگذارد آنرا گفت ابوہریرہ گفتم

آری فرمود گفت پس مراد ہمین ست **باب** النوافل المندوب الیہا قبل الفرایض وبعدہا در بیان نماز ہا نافلہ کہ مستحب اند

پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی قبل الظہر رکعتین و

بعدہا رکعتین وبعد المغرب رکعتین فی بیتہ وبعد صلوۃ العشاء رکعتین وکان لا یصلی بعد الجمعۃ حتی ینصرف فیرکع

رکعتین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگذارد پیش از ظہر دو رکعت و بعد از ظہر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانہ خود و بعد از

عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعہ تا آنکہ باز میگشت بخانہ پس میگذارد دو رکعت **مسئلہ** اکثر علما قایل اند بسنیت چہار رکعت

پیش از نماز ظہر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشہ ست کہ مسلم آنرا ذکر کردہ و در منہاج دو رکعت را تصحیح کردہ و در مابعد جمعہ

اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست نزدیک ابوحنیفہ چہار رکعت و بغوی گفتہ ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**

استحباب رکعتی الفجر وتخفیفہما باب در سنت بودن دو رکعت کہ متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن

عبداللہ بن عمر ان حفصۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم اخبرتہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان

لصلوۃ الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوۃ حضرت حفصہ خبر داد عبداللہ بن عمر را کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم وقتی کہ

خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعت پیش از آنکہ استادہ کردہ میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشۃ

قلت وعلیہ اہل العلم الا انہ یصلی قبل الظہر عند الشافعی اربع رکعات لحدیث مسلم عن عائشۃ وفی المنہاج تصحیح رکعتین قبلہا واختلفوا فیما بعد الجمعۃ فقال الشافعی رکعتان وقال ابوحنیفۃ اربع قال البغوی ہو من اختلاف المباح

١٤٣

دوم

زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول اقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشه

فرمود هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکه من در دل خود میگفتم آیا خواند سوره فاتحه را یا نه **باب** اذا

اقیمت الصلوة ترک رکعتی الفجر وغیرهما من النوافل وقتیکه ایستاده کرده شود نماز باید که ترک کند مصلے دو رکعت سنت فجر را وغیر آن

از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد الله بن ابی نمر عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمع قوم الاقامة فقاموا

یصلون فخرج علیهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال اصلاتان معا اصلاتان معا وذلک فی صلوة الصبح فی الرکعتین اللتین

قبل الصبح ابو سلمه بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت پس برخاستند که نماز بگذارند پس برآمد برایشان

رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذارده میشود و این قضیه در نماز صبح بود

دران دو رکعت که پیش از صبح بود **مسئله** ظاهر این حدیث موافق مذهب شافعی ست و حنفیه این حدیث را حمل کرده بر مخالطة متنفل

مفترضین در صف واحد یا بوضعیکه درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کرده اند که اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت

فجر نگذارده است تامل کند اگر ظن غالب آنست که یکرکعت بجماعت خواهد یافت در ناحیه مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند

باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر فاتته رکعتا الفجر فقضاهما

بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد الله بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکه طلوع کرد آفتاب **مالک**

عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد الله بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد

مانند آنچه کرد عبد الله بن عمر یعنی در قضا سنت فجر **مسئله** علة قضاء دو رکعت سنت فجر آنست که مطلوب موقت ست پس این حکم

شامل باشد سایر سنن موقته را و قضا نمودن آنحضرت صلے الله علیه وسلم دو رکعت سنت ظهر را بعد از عصر شاهد آنست و همین است

مذهب شافعی و در عالمگیری مذکور ست که چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را که اگر همراه فرض قضا شود

تا وقت زوال قضا کرده شود و بعد ازین قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضة وحده

هیچ باک نیست در ترک سنن روابته وقتیکه بگذارد نماز فریضه را تنها یعنی تاکد این روایت در جماعت است نه در صورت انفراد

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عبد الله بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدا بالمکتوبة ولم

یصل قبلها شیئا عبد الله بن عمر بود باین صفت که وقتیکه می آمد مسجد حال آنکه نماز گذارده بودند مردمان شروع میکرد بنماز

فرض و نمیگذارد پیش ازان چیزی **مسئله** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنة الفجر والظهر اذا صلی وحده وقیل لا یجوز

ترکهما بحال **باب** الذکر المندوب الیه فی کل یوم در بیان ذکر یکه رغبت داده شد بسوی آن هر روزی **مالک**

عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قال لا اله الا الله وحده

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو ہریرہ گفت کہ فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ

لا شريك له الخ در ہر روزی صد بار باشد او را این کلمات برابر دہ بردہ کہ آزاد کند و نوشتہ شود برای او صد حسنہ

ومحو کردہ شود از وی صد سیئہ و باشد این کلمات پناہ او را از شر شیطان دران روز تا آنکہ داخل شود در شام

ونیارد ہیچکس عملی را کہ بہتر باشد از آنچہ این شخص آوردہ است روز حشر الا کسیکہ عمل کردہ باشد زیادہ تر از این

صد بار **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من قال سبحن الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود ہر کہ بگوید سبحان اللہ وبحمدہ در ہر روزی صد بار دور کردہ شود از وی خطا ہای او اگرچہ این خطا ہا باشد

مانند کف دریا **باب** استحباب صلوة الضحى در بیان مستحب بودن نماز ضحی **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي

سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشيء وهو يحب ان

يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشہ گفت ندیدم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم کہ

گذاردہ باشد نافلہ ضحی را ہیچگاہ و ہر آئینہ من میگذارم آنرا و ہر آئینہ حال اینست کہ آنحضرت صلعم ترک میکرد عمل بچیزی حال آنکہ

وی دوست میداشت عمل کردن بآن بسبب ترس آنکہ بکنند آنرا مردمان پس فرض گردانیدہ شود بر ایشان **مالك**

عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن

حضرت عائشہ میگذارد نماز ضحی ہشت رکعت بعد از ان می گفت اگر برانگیختہ شوند برای من پدر و مادر من ترک نکنم آنرا

مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هاني بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام ہانی بنت ابی طالب ابو مرہ را کہ رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم گذارد سال غزوہ فتح ہشت رکعت در پیچیدہ در یک جامہ **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة

مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هاني بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته

يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هاني بنت ابي طالب فقال مرحبا بام هاني فلما فرغ من

غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

هبیرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی وذلک ضحی ام هانی گفت رفتم بسوی رسول الله

صلی الله علیه وسلم سال فتح مکه پس یافتم او را که غسل میکرد و فاطمه دختر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پرده کرده بود بروی بجامه گفت

ام هانی پس سلام کردم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیست این پس گفتم ام هانی دختر ابیطالب پس فرمود مرحبا

ام هانی را پس وقتیکه فارغ شد از غسل خود بایستاد پس نماز گذارد هشت رکعت در پیچیده بیک جامه بعد از آن باز گشت

پس گفتم یا رسول الله گفت پسر مادر من که علی ابن ابیطالب ست که وی خواهد کشت مردیکه من امان دادم او را فلان

پسر هبیره فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ما امان دادیم کسی را که تو امان دادی ای ام هانی این واقعه متحقق شد

وقت ضحی مسئله اقل آن دو رکعت ست بحدیث کل سلامی الخ و در احادیث صحیحه زیاده از هشت مذکور نیست و بیهقی

باسناد ضعیف دوازده نیز نقل کرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب ست تا استوا و تاخیر

آن تا گرم شدن آفتاب افضل ست و تطبیق در میان حدیث عائشه و احادیث دیگر آنست که حضرت عائشه نفی رویت

از خود کرده نه نفی صلوة بالکلیه پس شاید آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذارده باشد ضحی را در بعضی اوقات در مسجد ام والله اعلم

باب الافضل فی نافلة اللیل والنهار ان یکون مثنی مثنی بهتر ست نافله شب و روز را انکه باشد دو دو رکعة مالک

انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یقول صلوة اللیل والنهار مثنی مثنی یسلم من کل رکعتین خبر رسیده ست مالک را که حضرت عمر

میفرمود نماز شب و روز یعنی نافله دو دو رکعة ست سلام دهد از هر دو رکعة قال یحیی قال مالک وهو الامر عندنا گفت مالک

و همین ست امر مقرر نزدیک ما و همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابوحنیفه چهار چهار افضل ست در ملوین و صاحبین

در روز مذهب ابوحنیفه اختیار کرده اند و در شب موافق شافعی رفته باب الافضل للنافلة ان تکون فی البیوت

بهتر برای نماز نافله آنست که گذارده شود در خانها مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبیدالله عن بسر بن سعید

ان زید بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتکم فی بیوتکم الا الصلوة المکتوبة زید بن ثابت گفت که بهترین نمازها شما

نماز یست که در خانهای خود بگذارید مگر نماز فریضه مترجم گوید رضی الله عنه غیر ازین نیست که این حکم برای خوف مداخله ریا ست وگرنه

بگذارد هر جا که خواهد زیرا که مقرر ست که آنحضرت صلعم میگذاردند نوافل را گاهی در مسجد و گاهی در خانه باب جواز الجماعة

فی النافلة جائز ست گذاردن نماز نفل بجماعة مالک عن اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحة عن انس بن مالک ان جدته

ملیکة دعت رسول الله صلی الله علیه وسلم لطعام فاکل منه ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قوموا فلاصلی لکم

قال انس فقمت الی حصیر لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء علیه. فقام رسول الله صلی الله علیه

وسلم وصففته انا والیتیم وراءه والعجوز من ورائنا فصلی لنا رکعتین ثم انصرف ملیکه

جدهٔ انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم برای طعامی پس تناول فرمود ازان طعام بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم

بایستید تا نماز گذارم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریای ازان ما که سیاه شده بود بسبب کثرت

استعمال پس افشاندیم برو آب را پس استاد آنحضرت صلعم و صف بستم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما

پس گذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت مسئله ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل

بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض عیدین و کسوف بدعت است و نزدیک شافعی تطوع دو قسم

است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست

مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه ادای نوافل مکروه است

چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس باب صلوٰة الوتر سنة

ولیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن

محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت

الی عبادة بن الصامت فاعترضت له وهو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله

صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له

عند الله عهدا ان یدخله الجنة ومن لم یات بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه وان شاء ادخله الجنة

شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آینه وتر واجب است گفت مخدجی

پس رفتم بسوی عباده بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد

گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله صلے الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی

بر بندگان پس هر که بجا آورد آنها را و ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی

عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بجا نیاورد آنرا پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را

و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت مالک انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله

بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون قال فجعل الرجل یردد علیه وعبد الله بن عمر یقول قد اوتر

رسول الله صلی الله علیه وسلم واوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر

هر آینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را

و عبد الله بن عمر میگفت هر آینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

قوله فلیست مذهب العلماء ان الوتر سنة وعند ابی حنیفة واجب

١٦٧

فانه واجب علی الحکیم عندی

مذهب

مذہب جمہور علما اینست کہ وتر سنت ست مگر نزدیک ابو حنیفہ واجب خاص نزدیک وے و دلیل او درین باب حدیث صحیح است الا ان اللہ زادکم صلوۃ ہی خیر لکم من حمر النعم ولا بد ست کہ زاید از جنس مزید علیہ باشد تحقیقا لمعنے الزیادۃ و چون خبر احاد است از اثبات فرضیۃ قاصر آمد و جواب او از احادیث آن ست کہ چون این نماز تابع عشا ست در صلوۃ خمس داخل شد واللہ اعلم

باب جواز الوتر علی الدابۃ فی السفر باب در جایز بودن وتر بر جانور در حال سفر **مالک** عن ابی بکر بن عمر وعن سعید بن یسار انہ قال کنت اسیر مع عبد اللہ بن عمر بطریق مکۃ قال سعید فلما خشیت الصبح نزلت فاوترت ثم ادرکتہ فقال لی عبد اللہ بن عمر این کنت فقلت لہ خشیت الصبح فنزلت فاوترت فقال عبد اللہ الیس لک فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ فقلت بلی واللہ قال فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یوتر علی البعیر سعید بن یسار گفت سیر میکردم ہمراہ عبد اللہ بن عمر در راہ مکہ گفت سعید پس وقتیکہ ترسیدم از طلوع صبح فرود آمدم از دابہ پس وتر گذاردم بعد از آن دریافتم عبد اللہ بن عمر را پس گفت مرا عبد اللہ بن عمر کجا بودی گفتم ترسیدم از طلوع صبح پس فرود آمدم از دابہ و وتر گذاردم پس گفت عبد اللہ آیا نیست ترا با آنحضرت صلعم اقتدا نیک پس گفتم آری ہست قسم بخدا گفت ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وتر میگذارد بر شتر مترجم گوید اکثر علما بہمین حدیث وتر را بر دابہ تجویز کردہ اند و امام اعظم و صاحبین تجویز نمیکنند حالانکہ نزدیک صاحبین وتر ہم از جملہ سنن است **باب** الوتر ان یصلی مثنی مثنی ثم یصلی واحدۃ توتر لہ ما قد صلی صفت وتر اینست کہ بگذارد دو دو رکعۃ بعد از آن بگذارد دیگر رکعۃ تا وتر گرداند این یکرکعۃ نماز زیرا کہ گذاردہ است **مالک** عن نافع وعبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن صلوۃ اللیل فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ اللیل مثنی مثنی فاذا خشی احدکم الصبح صلی رکعۃ واحدۃ توتر لہ ما قد صلی شخصے سوال کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را از نماز شب پس فرمود رسول اللہ صلعم نماز شب دو دو رکعۃ است پس وقتیکہ بترسد یکی از شما از طلوع صبح بگذارد یکرکعۃ دیگر تا وتر گرداند برای او نمازی را کہ گذاردہ است مترجم گوید رضی اللہ عنہ نزدیک جمہور اہل حدیث وتر در اصل نام رکعۃ اخیرہ است و او ہمہ نماز را وتر میگرداند پس اگر یازدہ رکعۃ وتر گذارد میشاید و اگر نہ رکعۃ گذارد میشاید و اگر ہفت رکعۃ یا پنج رکعۃ یا سہ رکعۃ گذارد ہم شاید و اکثر وتر را سیزدہ قرار دادہ اند و ادنی کمال نزدیک ایشان سہ رکعۃ ہست و نزدیک حنفیہ وتر سہ رکعت ست لا یزید ولا ینقص

باب یجوز الفصل بین الشفع والوتر والوصل بینہما جایز ست جدا گذاردن دوگانہ از وتر و جمع کردن در آن دوگانہ و وتر **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یسلم بین الرکعتین والرکعۃ فی الوتر حتی یامر ببعض حاجتہ عبد اللہ بن عمر سلام میداد درمیان دو رکعۃ و یکرکعۃ در نماز وتر تا آنکہ میفرمود ببعض کار ہا خود **مالک** عن عبد اللہ بن دینار ان عبد اللہ بن عمر کان یقول صلوۃ المغرب وتر صلوۃ النہار عبد اللہ بن عمر میگفت کہ نماز مغرب وتر نماز ہا روز ست ازینجا فہمید کہ صورۃ وتر مانند

١٦٧

باب جواز الوتر بركعة واحدة من غير شفع قبلها — صورة نماز مغربیه بیا شود باین است مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جایز نیست

در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعة از غیر شفع پیش از آن **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعة قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر این حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت است دو شفع و یک وتر مترجم گوید

اگر یک رکعة گذارد نزدیک شافعی بلا کراهیة جایز است و نزدیک مالک مکروه است و نزدیک ابو حنیفه اصلا جایز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخری در جواز نقض وتر بآنکه شفع گرداند آنرا بضم رکعة دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعة

بعد از آن زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده است بروی شب پس آن یک رکعة را دوگانه ساخت بضم

رکعة دیگر بعد از آن گذارد دو دو رکعة پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعة مترجم گوید رضی الله عنه بر همین

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابی حنیفه ففی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخره جایز است گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من پس چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ آخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد از آنکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار خواهد شد آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح باب در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قد رقد ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد از آن بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان ابن عباس در آن وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد از آن باز آمد پس گفت آئینه

قوله قلت ای و از الرکعة جائز عند الشافعی وکره عند مالک ولم یجز عند ابی حنیفة

قوله قلت علیه الشافعی ولا یجوز عند ابی حنیفة ففی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر

قوله قلت وعلی هذا اهل العلم

بلم گشته

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد و بعد از آن گذارد نماز صبح را مالك انه بلغه
ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را
که عبد الله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالك عن
هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالى لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت
پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت
يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادة بن صامت
امامت میکرد گروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت موذن برای نماز صبح پس خاموش
کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد و بعد از آن گذارد با ایشان نماز صبح را مالك عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت
عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول انى لاوتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر يشك عبد الرحمن اى ذلك قال عبد الرحمن
بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم
بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالك عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد
يقول انى لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال
مالك وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغى لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک غیر ازین نیست
که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر و نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید
رضی الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت است قضا آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه
آنکه واجب است و واجب میشود قضا بترک آن و لازم است رعایت ترتیب در میان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه
این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب آخره یعنی الوتر الى طلوع الفجر والضروری
الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم **باب** كيف كانت صلوة
النبى صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نمازهای آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير
عن عائشة زوج النبى صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلى من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة
فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده
رکعت و وتر میفرمودند از آن یازده بیک رکعت پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود [illegible]
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

له قوله قضا نیست
معنى هذه الوتر سنة موقتة الثانى لا يسن قضاؤها اذا فاتت وعند ابى حنيفة انه واجب ويجب القضاء بتركه ويجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضرورى للوتر ليس بقضاء فى مختصر ابن الحاجب وآخره يعنى الوتر الى طلوع الفجر والضرورى الى صلوة الفجر ١٢

١٦٩

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروه بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشه كه رسول الله صلے الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك

مالك عن مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وهي خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلے الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلے الله عليه وسلم فجلس يمسح النوم عن وجهه بيده ثم قرا العشر الايات الخواتم من سورة آل عمران ثم قام الى شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلے الله عليه وسلم يده اليمنى على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلے الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد يك شب نزديك ميمونه زوجه آنحضرت صلے الله عليه وسلم ووى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز كشيدم در پهناى بالين ودراز كشيد آنحضرت صلے الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيكه نيم شب گذشت يا پيش ازان باندك زمانى يا بعد ازان باندك زمانى بيدار شد رسول الله صلے الله عليه وسلم پس بنشست پس بماليد خواب را از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوت فرموده آيه كه آخر سورة آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشكے آويخته شده پس وضو كرد ازان پس نيك كرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد كه نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس ايستادم من پس كردم من مانند آنچه كرد آنحضرت صلے الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس ايستادم نزديك پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت دست راست خود را بر سر من وبگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة باز دو ركعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز كشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنكه آمد نزديك او موذن پس گذارد دو ركعة سبك بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرات آنست كه اين آيات جامع اند در وعد ووعيد ومناجات پس اول بيدارى بقرات آن مشغول شد تا تنشيط باشد براى عبادت

مالك عن عبد الله بن ابي بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهني انه قال لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلے الله عليه وسلم فصلى ركعتين طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت مصمم كردم

قلت معنى الحديث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة وثلث عشرة وكل ذلك وتر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلاث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٧٠ في العالمكيرية ومنتهى تهجده صلى الله عليه وسلم ثمان ركعات بناء على قولهم انها ... الآخرة ... انتهى ... الشفع بها تصلي وتر ١٢

در دل خود کہ البتہ بہ بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیہ کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمہ آنحضرت صلعم پس ایستاد

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت و دراز بغایت دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاہ تر بودند از دوگانہ کہ پیش

ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاہ تر بود از دوگانہ

کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاہ تر بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاہ تر

بود از دوگانہ کہ پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینہمہ سیزدہ رکعت بودند مترجم گوید رضی اللہ عنہ معنی احادیث نزدیک شیخ

آنست کہ اکثر وتر یازدہ یا سیزدہ رکعت ست و ہمہ آن وتر ست و نزدیک ابوحنیفہ وتر سہ رکعت ست و ہشت رکعت نافلہ تہجد

حضرت عائشہ گاہی یازدہ رکعت گفت و گاہی سیزدہ و حل اختلاف آنست کہ اول اخبار ست از صلوۃ معتاد آنحضرت صلعم

و سیزدہ رکعت زیادہ ست کہ در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابہ در حکایۃ صلوۃ اللیل بر اختلاف احوال

آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرود باید آورد واللہ اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یدعو بہ اذا

قام الی الصلوۃ من جوف اللیل در بیان دعائی کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دعا میکرد بآن وقتیکہ بر میخاست بسوی نماز در

وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبد اللہ بن عباس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان اذا

قام الی الصلوۃ من جوف اللیل یقول اللہم لک الحمد انت نور السموٰت والارض ولک الحمد انت قیوم السموٰت والارض ولک

الحمد انت رب السموٰت والارض ومن فیہن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنۃ حق والنار حق والساعۃ حق اللہم

لک اسلمت وبک اٰمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت

واسررت واعلنت انت الٰہی لا الٰہ الا انت عبد اللہ بن عباس روایت کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون بر میخواست بسوی نماز

در میانہ شب میگفت اللہم الخ معنے این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانہا و زمینی و تراست ستایش

تو خبر گیرندہ آسمانہا و زمینی و تراست ستایش تو پروردگار آسمانہا و زمینی و کسیکہ در آسمانہا ست تو ثابتی و سخن تو راست ست

و وعدہ تو راست ست و ملاقات تو راست ست و بہشت واقع ست و دوزخ واقع ست و قیامت واقع ست بار خدایا برای تو

منقاد شدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوۃ تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیہ

نمودم پس بیامرز مرا آنچہ پیش ازین کردم و آنچہ بعد ازین کردم آنچہ پنہان کردم و آنچہ آشکارا کردم تو معبود منی نیست ہیچ معبود بحق بجز تو

باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانہ روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی الحکیم انہ بلغہ ان

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم سمع امرءۃ من اللیل تصلی فقال من ھذہ فقیل لہ ھذہ الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکرہ رسول

اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ذٰلک حتی عرفت الکراھیۃ فی وجہہ ثم قال ان اللہ تبارک وتعالٰی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم بہ طاقۃ

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شنید وصف زنی را کہ نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفتہ شد بحضرت
صلے اللہ علیہ وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنرا تا آنکہ
شناختہ شد ناخوشی در قیافہ آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود ہر آئینہ خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکہ شما ملول نمی شوید
یعنی ترک نمیکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلہ است اختیار کنید از اعمال آنقدر کہ شما
با آن طاقت باشید مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم ان رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا نعس احدکم وھو فی الصلوۃ فلیرقد حتی یذھب عنہ النوم فان احدکم اذا صلے وھو
ناعس لا یدری لعلہ یذھب لیستغفر فیسب نفسہ حضرت عائشہ روایت کرد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود چون
پینگی آید یکی را از شما حال آنکہ او در نماز ست باید کہ بخسپد تا آنکہ ببرد از وی خواب زیرا کہ ہر آئینہ یکی از شما وقتیکہ نماز گذارد
و او در پینگی ست نمیداند شاید کہ قصد کند استغفار را پس دشنام دہد خود را یعنی بسبب غلبہ خواب تمیز نمیکند درمیان
طاعت و غیر آن پس بحقیقت طاعت کجا رسد باب احب العمل ما دوام علیہ صاحبہ دوست ترین عمل آنست کہ مداومت
کند بران صاحب آن مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم انہا قالت کان
احب العمل الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الذی یدوم علیہ صاحبہ حضرت عائشہ فرمود کہ بود دوست ترین عمل نزدیک
آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم آنچہ مداومت کند بروی صاحب وی باب من غلب علیہ النوم عن حزبہ حکم کسیکہ غالب آمد
بروی خواب غافل شدہ از حزب خود مالک عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عندہ رضیٰ انہ اخبرہ ان عائشۃ
زوج النبی صلے اللہ علیہ وسلم اخبرتہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ما من امرء تکون لہ صلوۃ بلیل یغلبہ علیہا النوم
الا کتب اللہ لہ اجر صلوتہ وکان نومہ علیہ صدقۃ حضرت عائشہ خبر داد کہ آنحضرت صلعم فرمود نیست ہیچ شخصے کہ او را نماز
مقرر باشد در شب غالب آید بروی دران نماز خواب مگر کہ مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بروی صدقہ
باب من فاتہ حزبہ من اللیل فلیقرأہ فی النہار کسیکہ فوت شد حزب او از شب پس باید کہ بخواند آنرا در روز مالک
عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاتہ حزبہ من اللیل فقرأہ حین تزول الشمس الی
صلوۃ الظہر فانہ لم یفتہ او کانہ ادرکہ حضرت عمر فرمود شخصے کہ فوت شد از وی وظیفہ او کہ مقرر کردہ بود بر خود در شب پس بخواند آنرا
وقتیکہ زائل شود آفتاب تا نماز ظہر پس ہر آئینہ فوت نشد از آن حزب یا گویا کہ ادراک کرد آنرا مسئلہ در منہاج مذکورست و لو فات النفل الموقت
ندب قضاءہ باب بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصہ ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبہای رمضان مالک عن ابن شہاب
عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمۃ

قلت ھو قول العلماء ١٢

قلت ١٤٢ ذالنہار و لو فات النفل الوقت ندب قضاءہ ١٢

فيقول من قام رمضان ايمانا واحتسابا غفرله ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم والامر على ذلك ثم كان

الامر على ذلك في خلافة ابي بكر وصدرا من خلافة عمر بن الخطاب ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلعم رغبت ميداد مردمان را در شب خيزي

رمضان بغير آنكه امر كند بتاكيد پس ميفرمود هركه شب خيزي كند در رمضان از سر ايمان وطلب اجرت آمرزيده شود براي آنچه

پيش ازان گذشت از گناهان او گفت ابن شهاب پس وفات يافت آنحضرت صلعم وحال برين منوال بود بعد ازان حال

بران منوال ماند در خلافة ابو بكر صديق و اوايل از خلافت عمر بن الخطاب مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب في رمضان الى المسجد فاذا الناس اوزاع متفرقون يصلي الرجل

لنفسه ويصلي الرجل فيصلي بصلوته الرهط فقال عمر والله اني لاراني لو جمعت هولاء على قارئ واحد لكان امثل فجمعهم على ابي

بن كعب قال ثم خرجت معه ليلة اخرى والناس يصلون بصلوة قارئهم فقال عمر نعمت البدعة هذه والتي ينامون عنها افضل

من التي يقومون يعني اخر الليل وكان الناس يقومون اوله عبد الرحمن بن عبد القاري گفت برآمدم همراه عمر بن الخطاب در رمضان

بسوي مسجد پس ناگهان مردمان فرقها مختلفه ومتفرق بودند نماز ميگذارد يك كس براي خود يعني منفرد بود و نماز ميگذارد مردي و نماز

ميگذارند بنماز او جمعي پس گفت عمر قسم بخدا كه هر آئينه من منوده ميشود كه من اگر جمع كنم ايشانرا بر يك قاري بهتر باشد پس جمع كرد

ايشانرا بر ابي بن كعب گفت عبد الرحمن بعد ازان برآمدم همراه او شبي ديگر و مردمان نماز ميگذارند بنماز قاري خويش پس گفت

عمر بن الخطاب نيك بدعتست اين و نمازيكه بخواب ميروند تغافل كرده از وي بهترست از نمازيكه ايستند درو يعني نماز آخر

شب بهترست ومردمان حي ايستادند اول شب مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله

عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى في المسجد ذات ليلة فصلى بصلوته ناس ثم صلى من القابلة فكثر الناس ثم

اجتمعوا من الليلة الثالثة او الرابعة فلم يخرج اليهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح قال قد رايت الذي صنعتم

فلم يمنعني من الخروج اليكم الا اني خشيت ان يفرض عليكم وذلك في رمضان مرويست از عائشه كه آنحضرت صلى الله عليه

وسلم نماز گذارد در مسجد يكشب پس نماز گذاردند بنماز آنحضرت صلى الله عليه وسلم جمعي بعد ازان نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم در شب آينده پس بسيار جمع شدند مردمان بعد ازان جمع شدند در شب سيوم يا در شب چهارم پس بيرون نيامد آنحضرت صلى الله عليه

وسلم بسوي ايشان پس وقتيكه صبح كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه ديدم آنچه كرديد پس منع نكرد مرا

از آمدن بسوي شما الا آنكه من ترسيدم ازانكه فرض كرده شود بر شما و اين قصه در رمضان بود مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه ان ذكوان ابا عمرو وكان عبدا لعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

فاعتقته عن دبر منها كان يقوم يقرأ لها في رمضان ذكوان كه كنيت او ابو عمرو بود و بنده بود از آن حضرت عائشه

پس مدبر ساخت او را حضرت عائشه و شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز

سنت موکده است نزدیک علماء و مسنون ست در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان

شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قراءة **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن

بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان

رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن

ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر

فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت

در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان و نه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار

رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد چهار رکعة پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد

سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش از انکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم من

بخواب میرود و دل من بخواب نمیرود **مالك** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن

کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرء بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام

وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب و تمیم داری را که قیام لیل کنند

برای مردمان بیازده رکعت و میخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد آیة بودند هر سورتی در هر رکعتی تا آنکه تکیه

میکردیم بر عصا بسبب طول قیام و باز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی

یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت

باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام

فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القراءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست و سه رکعت با درازی قراءة

مالك عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین

رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست و سه رکعت **مالك** عن داود بن حصین انه

سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرء بسورة البقرة فی ثمانی

رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را

مگر درین حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند در وتر رمضان بدعای بد بر کافران گفت

له قلت ... احمد بن ... عشرة وثلث وعشرین ...

له قلت ... هو مذهب ... الحنفیة ... وثلث ... رکعة تراویح ... الفریقین ... قال ... البیهقی

اصح بود قاری که میخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعة پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعة میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه حنفیه بیست رکعة تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هردو فرقه کذا قال المحلی عن البیهقی و سر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب را مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یکرکعة دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در اداء یازده رکعة و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب فی استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه

باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ [٩٥] میخواهد خدا تعالی یعنی شروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیة آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه از این آیة دانسته شد که مامورینم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق و بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهة آنکه رفع صوت مخصوص ست بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیادة تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادة سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادة هفت تکبیر در رکعة اولی و پنج تکبیر در رکعة ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق است باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادة تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید

متحب است غسل برای نماز عید

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی [٩٦] عبد الله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ غسل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا بر ایحه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن از این قبیل باشد مقدمه نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و هلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و صحیحین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و ایا ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا در رای است یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آوردند هر یکی را منشائیست هر یکی سنتی پس چیزیکه

قلت فی ذکر التکبیر عقیب صوم رمضان اسانه ... انه یستحب لیلة العید ویومه اکثار التکبیر وعند الخروج الی المصلی وروی عن جماعة من الصحابة والتابعین وهو قول العلماء وعند ابی حنیفة لا یجهر فی الفطر بل یسر وفصل المصلی الی المسجد

١٧٥

قلت هو قول العلماء انه یستحب لصلوة العید ما یستحب لصلوة الجمعة من الغسل والتطیب ولبس احسن الثیاب

ترک کند آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و برانها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت

ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هرکه چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعیه

اول در مسئله عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالکیه و حنفیه برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت

جداست که مشروع شد برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعت دران مشروع شد بجهت ظهور شعار

اسلام و والی متقدم شد بجهت مشروعیت تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعت عید ملیا شد نه در بلاد زیراکه

مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعت عظیمه میسر نمی آید و جماعت عظیمه در بلاد ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد

بجهت شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا الله علی ما هدیکم و خطبه مشروع شد بجهت پند دادن مسلمانان و تعلیم

سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر است اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بران معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت

تنها نماز گذارد تا فضیلت نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند

شدن آفتاب است تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیراکه ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم

و خلفا و مسلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده است محلی در عبارت گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن

وقت الکراهة و دفع بانها ذات سبب بنده ضعیف گوید این مصادره است زیراکه ذات سبب بودن آن موقوف است بموقت

بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش آن هستیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی بخورد

چیزی روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو

عروه میخورد در روز فطر پیش از انکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون

بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند در روز فطر پیش از

برآمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت

الخروج الی المصلی یوم العید بیان وقت برآمدن بسوی مصلی روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی

المصلی بعد ان یصلی الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلی بعد از انکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر والاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ

مصلاه وقد حلت الصلوة گفت مالک گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی

که امام برآید از خانه خود بقدر یکه برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شد نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد بقدر یک نیزه

مترجم گوید رضی الله عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال است و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

قلت موطوله العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة ۱۲

قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و من مذهب الشافعی یبکر الناس ۱۷۶

لیاخذوا مجالسهم و یحضر الامام وقت صلوته و یعجل فی الاضحی و یؤخر فی الفطر و یستحب عند المالکیه الخروج بعد الطلوع والمساعی الابتکار و هو ایضا الافضل الی المصلی و عند ابی حنیفه و ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآیند مردان تا بگیرند جاهای خود وحاضر شود امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید ضحی و تاخیر کند در فطر اند کے

نزدیک حنفی بہتر ست تعجیل در ضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در ہر دو عید

مالک انه سمع غیر واحد من علمائهم یقول لم یکن فی الفطر و الاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول الله صلی الله علیه

وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیها عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما ر اہل مدینه نداز یکے کہ

میگفتند نبود در نماز فطر و ضحی اذان و نه اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز گفت مالک و ہمین ست سنتے

که خلاف نیست دران نزدیک ما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبه ست در ہر دو عید **مالک** عن ابن

شہاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی یوم الفطر و یوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد در روز فطر

در روز ضحی پیش از خطبه **مالک** انه بلغه ان ابا بکر و عمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک که حضرت

ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند ہمین کار یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبه **مالک** عن ابن شہاب عن ابی عبید

مولی بن ازهر انه قال شهدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان هذین یومان نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم

عن صیامهما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیه من نسککم قال ابو عبید ثم شهدت العید مع عثمان بن عفان

فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها

ومن احب ان یرجع فقد اذنت له قال ابو عبید ثم شهدت العید مع علی بن ابی طالب و عثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید

گفت حاضر شدم روز عید ہمراه عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند مردمان را پس گفت ہر آینه این

دو روز اند که نہی کرده ست آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکه میخورید

گوشت ذبیحہای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان

بازگشت پس خطبه خواند و گفت ہر آینه حال اینست که جمع شده اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعه و عید پس ہر که

دوست دارد از اہل عوالی یعنی اہل دیہہای متصل مدینه که انتظار کند جمعه را گو انتظار بکن آنرا و ہر که خواہد که رجوع بکند

پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراه علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصر

کرده بودند پس آمد پس نماز گذارد بعد ازان بازگشت پس خطبه خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا و فی الثانیة

خمسا قبل القراءة الله اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید ہفت بار و در رکعت ثانیه پنج بار پیش از

قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد الله بن عمر قال شهدت الاضحی والفطر

مع ابی هریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الاخرة

قلت ... قبل اهل العلم ... قلت ... ١٧ ... هو قول العلماء

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید ضحی و عید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت در رکعت اول هفت تکبیر پیش از قراءة و در رکعت دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم و مفتی به نزدیک ما

مسئله ظاهر از کلام آنست که این سبع و خمس سوای تکبیر احرام و تکبیر قیام بود و علیه الشافعی و گفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعت اول پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع

باب من وصل الی المصلی وقد انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حالانکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار بذلك باسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصے که دریافت مردمان را حالانکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی و نه در خانه خود هر آئینه آن شخص اگر گذارد نماز را در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باکے و تکبیر گوید هفت بار در رکعت اول پیش از قراءة و پنج بار در رکعت ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را و منفرد را و بنده را و زن و مسافر را و باید که خطبه نخواند منفرد و خطبه بخواند امام مسافران و نزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروے نماز جمعه مشروطست نزد ایشان برائے نماز عید چیزیکه مشروطست برای نماز جمعه

باب ما قرا النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سال ابا واقد اللیثی ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید و اقتربت الساعة وانشق القمر عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز ضحی و در عید فطر پس گفت میخواندند سوره قاف و اقتربت الساعة

باب حکم التطوع قبل صلوة العید و بعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید و بعد از آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از نماز و نه بعد از نماز

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد عروه نماز میگذارد روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و ماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست و نیافتن دلیلی که دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در مثال این حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل کراهت میتواند شد پس از اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم با عدم کراهة فعل معلوم شد و مذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید و بعد از آن

قوله خمس تکبیرات قبل القراءة ۱۲ ... و قال ابو حنیفة ... سوی تکبیرة الاحرام ...

قوله باب عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة و للمنفرد والعبد والمرأة و المسافر و لا یخطب المنفرد و یخطب امام المسافرین و عند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی کل من تجب علیه صلوة الجمعة و یشترط لصلوة العید ما یشترط لصلوة الجمعة ۱۲ و قال الشافعی ...

قوله عند الشافعی لا یکره النفل قبلها للامام ...

غیر امام را مکروه نیست و پیش حنفیه امام و ماموم را در مصلے مکروه ست

باب یستحب اکثار التکبیر لیلة عید الاضحی ویومها ویکبر یوم النحر وایام التشریق عقیب الصلوٰة مستحب ست بسیار گفتن الله اکبر شب عید ضحی و روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزهای تشریق بعد از نماز ها قال الله تعالیٰ لن ینال الله لحومها ولا دماءها ولکن ینالہ التقوی منکم کذلک سخرها لکم لتکبروا الله علیٰ ما هدٰکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیها و نه خون آنها بلکه میرسد بوی پرهیزگاری از شما همچنین رام گردانید قربانیها را برای شما تا به بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکه راه نمود شما را و بشارت ده نیکوکاران را وقال الله تعالیٰ واذکروا الله فی ایام معدودات و یاد کنید خدا را در چند روز شمرده شده قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوٰة واول ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوٰة الظهر من یوم النحر واٰخر ذلک تکبیر الامام والناس معه دبر صلوٰة الصبح من اٰخر ایام التشریق ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعة او وحده بمنی او بالاٰفاق کلها واجب وانما یاتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانهم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بهم حتی یکونوا مثلهم فی الحل فاما من لم یکن حاجا فانه لا یاتم بهم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکه مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست که تکبیر گفتن در روزهای تشریق بعد نمازها ست و اول وقت آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز ظهر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزهای تشریق بعد از ان منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزهای تشریق بر مردان و زنان هر کسیکه باشد در جماعت یا تنها در منی باشد یا در آفاق همه آن واجب ست و غیر ازین نیست که اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن بامام حاج و بمردمانی که در منی باشند زیرا که ایشان وقتیکه رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسانیکه حاج نباشند پس اقتدا نمیکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات که در قرآن مذکور است ایام تشریق ست مترجم گوید همین ست ظاهر مذهب شافعی و برای نافله و فائته در پیش او تکبیر باید گفت و همچنین مرد و زن همه تکبیر گویند و نزدیک حنفیه شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوٰة و جماعة مستحبه ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوٰة فجر ست از روز عرفه و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوٰة عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفه و از آخر ایام تشریق ست نزدیک صاحبین و معمول و مفتی به مذهب صاحبین ست و همین ست قول غیر مشهور شافعی و عمل شافعیه همبرین ست و صفة تکبیر آنست که بعد از نمازها بلافصل باواز بلند یکبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

باب الاضحیة سنة قربانی سنت ست قال مالک الاضحیة سنة ولیست بواجبة لا احب لاحد ممن قوی علی ثمنها ان یترکها

گفت مالک قربانی سنت ست و نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسے از جماعت که قدرت میدارد بر بهای آن اینکه ترک کند

فائدة فی ذکر التکبیر عند بیان الاستحباب اشارة الی ان الامام مالکا لا یوجب التکبیر فی هذه الایام والمراد بالتکبیر ذکر الله بالتکبیر ولا یقال الذبح لانه قد ذکر فی قوله تعالیٰ فاذکروا اسم الله علیها والذی ذکره مالک هو اشهر اقوال الشافعی ویکبر عنده للنافلة والفائتة ویکبر عند المرأة وعند الحنفیة شرطه اقامة ومصر ومکتوبة وجماعة مستحبة واوله عقیب صلوٰة الفجر من یوم عرفة واخره فی قول ابی حنیفة عقیب صلوٰة العصر یوم النحر وفی قول صاحبیه عقیب صلوٰة العصر من اخر ایام التشریق والعمل فی عامة الامصار وکافة الاعصار علی قولهما وهو قول الشافعی

باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت واجب ست نزد ابوحنيفه و نزد شافعي مذهب همين ست رضي الله عنه مترجم گويد اندا

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت **مالك** عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب

الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة

ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان

بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد **مالك** عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت

نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک ندانم کدام لفظ

گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایت میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر

مضحی را مردم خانه باشند همه را ثواب سنت اضحیه حاصل گشت و همچنین هرکه در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد

پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بران کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و

غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که اضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا

اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا برآنکه انتفاع بضحیه و مساعدت بران از ایشان ست

باب الشركة في الضحايا و عن كم تذبح البدنة والبقرة اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در

شتر قربانی و گاو قربانی و اگرچه اهل بیوت متفرق باشند **مالك** عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال

نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه

رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس **باب** لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از

جنین **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از بچه در شکم زن باشد **باب**

ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود و از وی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد **مالك** عن عمرو بن الحارث عن عبيد بن

فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب

يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء

التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود

و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

دبز لاغر که مغز استخوان ندارد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتقى من الضحايا والبدن التي لم تسن والتي نقص من خلقها

عبد الله بن عمر احتراز میکرد از قربانیها و شتران هدی چیزیکه دندان برنیاورده و چیزیکه ناقص باشد خلقت او مترجم گوید رضی الله عنه

اتفاق علما بر آنست که این چهار چیز جایز نیست و جایز نیست از شتران و گاوان و بز سوای ثنی و ثنی از قسم شتر چیزیست که کامل

نموده است پنج سال را و از گاو آنچه تمام کرده دو سال و پا نهاده در سال سیوم و از بز و گوسپند آنچه تمام کرد یک سال را و پا نهاده

در سال دوم و جذع از گوسفند یعنی نوجوان که ششماهه باشد کفایت میکند و کفایت نمی کند آنچه گوش بریده باشد مگر آنکه

ابو حنیفه میگوید که اگر گوش بریده کم از نصف باشد جایز ست **باب** لا يضحي قبل انصراف الامام قربانی نکند پیش از فارغ

شدن امام از نماز عید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار ان ابا بردة بن نيار ذبح ضحيته قبل ان يذبح رسول الله

صلى الله عليه وسلم يوم الاضحى فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امره ان يعود بضحية اخرى فقال ابو بردة لا اجد الا جذعا فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم وان لم تجد الا جذعا فاذبح ابو بردة بن نيار ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه ذبح کند آنحضرت

صلی الله علیه وسلم روز اضحی قربانی خود را پس گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر پس

گفت ابو برده نمی یابم مگر بز نوجوان را پس فرمود آنحضرت صلعم اگر نیابی مگر بز نوجوان پس ذبح کن آن را **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن عباد بن تميم ان عويمر بن اشقر ذبح ضحيته قبل ان يغدو يوم الاضحى وانه ذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم

فامره ان يعود بضحية اخرى عویمر بن اشقر ذبح کرد قربانی خود را پیش از آنکه برود بمصلی روز عید اضحی و وی ذکر کرد این ماجرا

بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود او را که عود کند بقربانی دیگر مترجم گوید رضی الله عنه معنی این حدیث نزد ابو حنیفه

آنکه جایز نیست قربانی کردن تا آنکه نماز گذارد امام یا نایب او و این حکم اهل مصر ست و اما اهل قری پس جایز ست ایشان را

که ذبح کنند بعد طلوع فجر و نزد شافعیه آنکه جایز نیست قربانی کردن پیش از آنکه بلند شود آفتاب بقدر یک نیزه و بگذرد

مدت ادای دو رکعت و دو خطبه خفیفه و اگر ذبح کرد بعد از آن جایز ست خواه امام بگذارد نماز را یا نگذارد **باب** تصح التضحية

يوم النحر ويومين بعده جایز ست قربانی کردن روز نحر و دو روز دیگر بعد از آن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال الاضحى

يومان بعد يوم الاضحى عبد الله بن عمر گفت حکم اضحی دارد دو روز بعد روز اضحی **مالك** انه بلغه عن علي ابن ابي طالب

مثل ذلك بامام مالک خبر رسید از حضرت علی بن ابی طالب مانند این مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب حنفیه و

مذهب شافعی آنست که وقت ضحیه تا غروب آفتاب آخر ایام تشریق ممتد ست لحديث الحاكم الدال على ذلك **باب**

سنة التضحية در بیان سنت قربانی کردن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ضحى مرة بالمدينة

قال نافع فامرني ان اشتري له كبشا فحيلا اقرن ثم اذبحه يوم الاضحى في مصلى الناس قال نافع

فقلت ثم حمل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله

بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع

پس امر کرد مرا که خرید کنم برای او گوسفندی تر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز ضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس

کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر

مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند

هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی

بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره

ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا لابی حنیفة **باب** انتساخ النهی عن

اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابی الزبیر

المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام ثم قال بعد ذلك کلوا

وتزودوا وادخروا جابر بن عبد الله روایت کرد که آنحضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز بعد ازان فرمود

بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الضحایا بعد ثلثة ایام قال عبد الله بن ابی بکر فذکرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق

سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تقول دف ناس من اهل البادیة حضرة الاضحی فی زمان النبی صلی الله علیه وسلم

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقی قالت فلما کان بعد ذلك قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

لقد کان الناس ینتفعون بضحایاهم ویجملون منها الودك ویتخذون منها الاسقیة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما ذاك او کما قال قالوا یا رسول الله نهیت عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما نهیتکم من

اجل الدافة التی دفت علیکم حضرة الاضحی فکلوا وتصدقوا وادخروا یعنی بالدافة قوما مساکین قدموا المدینة

عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت

عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم

از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله

هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند ازوی پیه را و میساختند ازوی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت الكبش افضل احسن عند العلماء وان كان الوجوء لا يكره والذبح في المصلى احسن اظهار الشعار الدين ويستحب عند الشافعي لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره في العشر فان شعر حلق راسه واخذ من اظفاره خلافا لابي حنيفة

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهت جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد میداشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عنها فقالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوء ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم از وی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم بعد غیبت تو امری پس از خانه بر آمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ پس بینداز ید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت بکنید آن را و مگوئید هجر یعنی کلام بد

باب صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف

در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر اٰیتان من اٰیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و کم بود از رکوع اول بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعده فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانند از نشانهای

قلت والعمل علیه عند اهل العلم جوزوا للمضحی ان یاکل من اضحیته بعد ثلث ایام ... البسر ... یجعلون منها ... ای ... ١٨٤ ...

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهت موت کسی و نه از جهت حیات کسی پس وقتیکه ببینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید الله را و یاد کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند بنده او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندکی و هر آئینه میگریستید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله لا يخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط فظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احدهن الدهر كله ثم رات منك شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط

عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورهٔ بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بعد از رکوع اول بعد ازان سجده کرد پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه ببینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در همین مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست بردم بطرف خوشه انگوری ازان و اگر میگرفتم ترا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهت یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود کفران میکنند شوهران را و کفر می ورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی تو بسوی یکی ازینها تمام عمر بعد ازان می بیند از تو چیزی یعنی ناخوش

قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة ركوعان وقيامان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات

طبیعة خود میگوید ندیدم از توضیح خیری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام دو احتمال

میشود یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی ست پس اگر ترک سنتی کرد به سنت دیگر را جور خواهد شد و دیگر آنکه به خصوصیات جمع شده سنت ست پس

مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات

جمعه چندانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین بلهم جرا و میل شافعی برای اول ست و فرق درمیان

و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم

و خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد

و خطبه نخواند اصل فاذا رأیتم ذلک فصلوا را کار بسته ست و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت

نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نماز های کسوف مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف

آنکه قیام اول را طویل کند مانند سوره بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر

و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سوره بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل

سجدات نیز آمده و بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه

بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست

که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و بجهر قیاس

بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعة عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف

و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه درمیان هر دو حدیث بآنکه اسرار در خسوف

قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست بآنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات

متعدده دران باب از حضرت عائشه منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل ست **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه

وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد

بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حوّل رداءه حین استقبل

القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد

قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان و لکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین

ثم یخطب قائما و یدعو و یستقبل القبلة و یحول رداءه حین یستقبل القبلة و یجهر فی الرکعتین بالقراءة و اذا حوّل الامام رداءه

جعل الذي على يمينه على شماله والذي على شماله على يمينه ويحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ويستقبلون القبلة
وهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه
پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءة را و وقتیکه گرداند
امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف
ردا را بدینوجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و بقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند
مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر گوید در اول رکعت هفت بار سوای
تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابوحنیفه نماز گذارده نشود وقت
استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند
بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند
مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود
وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الايمن على عاتقه الايسر وجعل عطافه الايسر على عاتقه الايمن و در روایة دیگر از ابی داود آمده و
علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فيجعلها اعلاها فلما ثقلت عليه ردها على عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده اند
والله اعلم **باب** الدعاء عند الاستسقاء در بیان دعا که وقت استسقا مستحب خواندن آن **مالك** عن يحيى بن سعيد
عن عمرو بن شعيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا استسقى قال اللهم اسق عبادك وبهيمتك وانشر رحمتك واحي
بلدك الميت رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان
خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را **باب** انزل القران على سبعة احرف فرود آورده شد
قرآن بر هفت عبارة **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القاري انه قال سمعت عمر بن الخطاب
يقول سمعت هشام بن حكيم بن حزام يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرؤها وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم هو الذي اقرأنيها فكدت
ان اعجل عليه ثم امهلته حتى انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اني سمعت هذا
يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأتنيها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التي سمعته يقرأ فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا انزلت ثم قال لي اقرأ فقرأت فقال هكذا انزلت ان هذا القران انزل على سبعة احرف
فاقرؤوا ما تيسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان بر غیر قرائتیکه میخواندم من آنرا
و رسول الله صلى الله عليه وسلم همون بود معلم من در آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بروی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه باز گشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود همچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود همچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه ازوی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علماء در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را با رعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد در هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف و تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یایها الکافرون قل للذین کفروا و قل لمن کفر و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ بانچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در اداء کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم یتسن او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و در همه صورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیر ست نه برای تحدید اتفاق ائمه ست بر قراءت عشره و هر قراءتی را ازین عشره
دو راوی ست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن در خبر گرفتن یعنی
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها وان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
غیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبر گیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر بعض علی بعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم بر آمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بالقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرأ القرآن علی تؤدة وفقه ولا یعجل بخواند قرآن را بآهستگی و فهمیدن و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

فقال الرجل اخبرني ابي انه اتى زيد بن ثابت فقال له كيف ترى في قراءة القرآن في سبع فقال زيد حسن ولان اقرأه في

نصف شهر او عشر احب الي وسلني لم ذلك قال فاني اسئلك قال زيد لكي اتدبره واقف عليه مصفى آن مردیکه زید بن ثابت

پس گفت او را چگونه حکم مینمائی در قراءة قرآن در هفت شب پس گفت زید بن ثابت نیک ست و هر آئینه آنکه بخوانم

آنرا در نیم ماه یا در بست شب دوست ترست نزدیک من و سوال بکن برای چه سبب ست این گفت پس هر آئینه سوال

میکنم ترا گفت زید برای آنکه تدبر کنم او را و واقف شوم بروی **باب** سجود القرآن سنة وليس بواجب سجدهٔ قرآن سنت

ست و واجب نیست **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عمر بن الخطاب قرأ سجدة وهو على المنبر يوم الجمعة فنزل

فسجد وسجد الناس معه ثم قرأها يوم الجمعة الاخرى فتهيأ الناس للسجود فقال عمر على رسلكم ان الله لم يكتبها

علينا الا ان نشاء فلم يسجد ومنعهم ان يسجدوا عمر بن الخطاب خواند آیه سجده و او بر منبر بود روز جمعه پس فرود آمد

پس سجده کرد و سجده کردند مردمان با او بعد از آن خواند آن آیت را روز جمعه دیگر پس آماده شدند مردمان برای سجده

پس گفت عمر سجده نمیکنم بر آهستگی خود باشید هر آئینه خدا تعالی فرض نکرده ست سجده تلاوة بر ما مگر آنکه بخواهیم

پس سجده نکرد و منع کرد ایشانرا از آنکه سجده کنند مترجم گوید رضی الله عنه که شروط صلوة شروط سجده تلاوة و سجدهٔ

شکر اند زیراکه سجده مناسبت تمام دارد بنماز بعض علما تشبیه داده اند آنرا بنماز در طریق ادا نیز پس تکبیر احرام و تکبیرهٔ

انتقال از قیام بسجود و تکبیرهٔ رفع راس و سلام امر کرده اند و بعض آخر تشبیه داده اند او را بسجده نماز پس تکبیر احرام و سلام

نفرموده اند مسئله سجده تلاوة مسنون ست قاری و مستمع را و متأکد میشود بسجود قاری **باب** لا يسجد الا طاهر سجده

نکند مگر با وضو وسئل مالك عمن قرأ سجدة وامرأة حائض تسمع هل لها ان تسجد قال مالك لا يسجد الرجل

والمرأة الا وهما طاهران سوال کرده شد امام مالک از شخصی که خواند آیه سجده را و زنی حائض می شنود آیا لازم هست برآن

زن که سجده کند گفت مالک سجده نکند مرد و نه زن مگر آنکه هر دو طاهر باشند **باب** الآيات التي يؤمر بالسجود فيها واذا قرأها في الصلوة

سجد فيها باب در بیان آیاتی که نقل کرده میشود سجود در آن و وقتی که بخواند آیه سجده را در نماز سجده کند در آن نماز **مالك** عن

عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان ابا هريرة قرأ لهم اذا السماء انشقت فسجد فيها فلما

انصرف اخبرهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سجد فيها ابو هریره خواند برای مردمان یعنی در نماز سوره اذا السماء انشقت پس سجده کرد

در آن پس وقتیکه باز گشت از نماز خبر داد ایشانرا که هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سجده کرده بود در آن **مالك** عن نافع مولى

عبد الله بن عمر ان رجلا من اهل مصر اخبره ان عمر بن الخطاب قرأ سورة الحج فسجد فيها سجدتين ثم قال ان

هذه السورة فضلت بسجدتين مردی از اهل مصر خبر داد نافع را که عمر بن الخطاب خواند سوره حج پس سجده کرد در آن

قلت من مذهب الشافعي ان سجود القرآن سنة وقال ابو حنيفة واجب ١٢

قلت مذهب الشافعي وابو حنيفة انه يشترط لسجود التلاوة الطهارة واستقبال القبلة وستر العورة كالصلوة ١٢

دو سجده بعد ازان فرمود هر آئینه این سوره را فضیلت داده شده است بدو سجده **مالك** عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت

عبد الله بن عمر يسجد في سورة الحج سجدتين عبد الله بن دينار گفت دیدم عبد الله بن عمر را که سجده کرد در سوره حج دو سجده

مالك عن ابن شهاب عن الاعرج ان عمر بن الخطاب قرأ والنجم اذا هوى فسجد فيها ثم قام فقرأ بسورة اخرى عمر بن الخطاب

خواند سوره والنجم اذا هوى پس سجده کرد دران بعد ازان برخاست پس بخواند سوره دیگر مترجم گوید رضی الله عنه همگی آیات

سجود پانزده اند بحدیث ابی داود عن عمرو بن العاص دو در سوره حج و یک در اعراف و یک در رعد و یک در نحل و یک در بنی اسرائیل

و یک در مریم و یک در فرقان و یک در نمل و یک در الم تنزیل السجده و یک در صاد و یک در حم سجده و یک در نجم و یک در انشقت

و یک در اقرأ پس مالکیه سجدات مفصل را نشمرده اند و گویا مراد مالک آنست که استحباب سجدات مفصل مؤکد نیست ولهذا گفته

عزائم السجود احدى عشرة و نمیتواند بود که خود حدیث انشقت نقل کند و مطلق استحباب قایل نباشد و شافعیه سجده صاد را سجده

شکر قرار داده اند پس در غیر صلوة مستحب است و در صلوة حرام بحدیث نسائی سجدها توبة ونسجدها شکرا و فیه نظر زیرا که

ظاهر است که مقصود ازین سجده اقتدا آنحضرت بداود و شکر بر قبول توبه ایشان هر دو باشد و حنفیه سجده دوم حج را اسقاط کرده اند

و حدیث ابی داود عن عمرو بن العاص و فی الحج سجدتان حجت است بر ایشان **باب** خمس ساعات يكره الصلوة فيها

پنج ساعت است که مکروه است گذاردن نماز دران **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله الصنابحي

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الشمس تطلع ومعها قرن الشيطان فاذا ارتفعت فارقها ثم اذا استوت قارنها

فاذا زالت فارقها فاذا دنت للغروب قارنها فاذا غربت فارقها ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة

في تلك الساعات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آفتاب طلوع میکند در یحالیکه با او بلندی سر شیطان است

پس وقتیکه بلند شد جدا میشود شیطان ازوی بعد ازان چون در میان آسمان میرسد آفتاب بوی نزدیک میشود شیطان

پس چون فرود آمد آفتاب جدا می شود ازوی پس وقتیکه آفتاب نزدیک میشود بغروب نزدیک میشود بوی شیطان

پس وقتیکه فرو رفت جدا میشود ازوی و نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز درین ساعتهای سه گانه **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا بدا حاجب الشمس فاخروا الصلوة

حتى تبرز واذا غاب حاجب الشمس فاخروا الصلوة حتى تغيب رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود چون پیدا شود

یک گوشه آفتاب پس موقوف کنید نماز را تا آنکه نیک برآید و چون غائب شود یک گوشه آفتاب پس موقوف

کنید نماز را تا آنکه غائب شود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال لا يتحرى احدكم فيصلي عند طلوع الشمس ولا عند غروبها

قلت سجود القرآن اربعة عشر عند اكثر العلماء احدها سجدة صاد والسجدة الثانية من الحج عند الحنفية وعند الشافعية قال الشافعي سجدة ص سجدة شكر ليس من عزائم السجود ولا يسجد لها في الصلوة وقال احمد هي خمسة عشر ١٢

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گزارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد مکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید دو جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو میرود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم

از ساعات پنجگانه که ممنوع ست نماز گزاردن در آنها **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رأی عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گزاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور ست حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گزاردن نفل درین ساعات و حضرت عائشه رضی الله عنها

ذات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نمازی را که برای وی سببی قائم شده

و نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

واگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست والله اعلم **باب** صفة غسل المیت بیان

کیفیت غسل میت **مالک** عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء وسدر واجعلن

فی الآخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فآذننی قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه ازاره

ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنج بار یا زیاده ترازین با آب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه ست زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه وسلم جرا بران مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده ست و شبیه

بحنیفیان ست و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل ست و اکمل غسل او

با آب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامه احادیث سه بار واگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت وتر نگذارد بحدیث باب

فصل استثنی الشافعی الصلوة التی لها سبب والصلوة فی حرم مکة والصلوة عند الاستواء یوم الجمعة وفی الحنفیة اذا وجبت الجنازة وسجدة التلاوة فی وقت مباح واخرتا الی هذا الوقت فانه لا یجوز اداؤهما

فی هذا الوقت وامثالها

قلت ...

البقرة

وابتدا کند بمواضع وضو و میامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة استعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و صفت استعمال سدر آنست

که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد ازان بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب

مسئله وظیفه مستمره درمیان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان و هرگاه قرار باشد بر غسل احق ست

هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشده و درین قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضاربات بالغسل فرمود حالانکه

زنان قریش احق بودند و اقرب بآنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل نه دهد اگرچه خوف فتنه

نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر بنسبت احیاست نه بنسبت اموات دلیلی میطلبد ولیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا

قیاس مع الفارق است و ام کلثوم بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسماء بنت عمیس

غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمود حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب

الغسل علی من غسل المیت ویجوز ان تغسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است

که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت

ابا بکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد

فهل علی من غسل فقالوا لا اسماء بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت

بعد ازان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه

امروز روزی بنهایت سرد ست پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه

و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید

تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد

زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعی جایز ست بمادرک

من غسل علی فاطمة رضی الله عنهما و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت

المرأة ولیس معها نساء ولا ذو محرم یممت وقتیکه بمیرد زنی و نیستند باوی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده

میشود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرأة ولیس معها نساء یغسلنها ولا من ذوی المحارم احد

یلی ذلک منها ولا زوج یلی ذلک یممت فمسح بوجهها وکفیها من الصعید قال مالک واذا هلک الرجل ولیس

معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد باوی زنانیکه غسل دهند

او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود روی او را

قلت اتفقت الحنفية والشافعية علی ان الغسل لا یجب علی من غسل المیت وقال الشافعی هو سنة والیه یشیر تصویر المسئلة بانها صائمة وان هذا الیوم شدید البرد واتفقوا علی جواز غسل المرأة زوجها واختلفوا فی غسل الزوج امرأته فلم یجوزه الحنفية الا ان لا یکون غیره فییممها وقال الشافعی یجوز لما روی من غسل علی فاطمة رضی الله عنها وقوله صلی الله علیه وسلم لعائشة لو مت قبلی لغسلتک وکفنتک رواه ابن ماجه

قلت اتفقت الحنفية والشافعية علی ان المرأة اذا ماتت ولم یحضرها الا اجنبی یممها الاجنبی وان مات الرجل ولم یحضره الا اجنبیة یممته واختلفوا فی الزوج وقد ذکرنا ذلک وفی العالمگیریة یممها الاجنبی بغیر خرقة ویممها ذو رحم محرم بالید

و دو کفن او را از خاک گفت مالک وقتیکه پاک شود مردی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل
المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد
در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست تاویل
عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصایص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**
کفن السنة ان یلف فی ثلثة او بقمیص وثوب ازار ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون
در حق مردان آن ست که پیچیده شود در سه لفافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم
وکفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج
النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة
حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دیهی ست
بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود در آن سه جامه قمیص و نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن
عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم
یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود
و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد
یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت ست
یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر برده
کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پایها او برهنه میشد و اگر در پای او میپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت
صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر دو پای او اذخر اندازید پس دلیل کفن اذخر است نزد یک قصر کفن دلالت
میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشد پس اوسع و احسن آنها را
بگسترند و بعد از آن دوم و سیوم را بعد از آن بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا همین کنند پس جانب یسار را بجانب یمین آرند
و بعد از آن از جانب یمین بر یسار برند و همین است رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالای
یسار میکشند و یا اینست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته با دو خریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ قمیص
بر مخیطه خرص ست بعد از آن در لفافه پیچند **باب** تجمیر الکفن و تحنیط المیت خوشبو کرده شود کفن بمجمر و خوشبو کرده شود میت

مالك عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت لاهلها اجمروا ثيابي اذا مت ثم حنطوني ولا تذروا على كفني حناطا ولا تتبعوني

بنار اسماء بنت ابي بكر وصيت كرد اهل خود را كه بخور خوشبو كنيد جامهاي مرا يعني كفن مرا وقتيكه بميرم بعد از ان حنوط ماليد در بدن من ومپاشيد بر كفن من حنوط را وازپي من مبريد آتش را مترجم گويد رضي الله عنه مستحب است بخور كردن كفن بعود پيش از گستردن و مستحب است تحنيط وتحنيط آنست كه بر قطن حنوط نهند ومنافذ ميت را از منخرين واذنين وعينين واليدين بآن مسدود كنند ومكروه است همراه جنازه بردن آتش را

باب الافضل ان يمشي الناس امام الجنازة بهتر آنست كه بروند مردمان پيش پيش جنازه مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وابا بكر الصديق وعمر كانوا يمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر

رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو بكر الصديق وعمر بن الخطاب ميرفتند پيش پيش جنازه وخليفهاي ديگر همچنين وعبد الله بن عمر نيز

مالك عن محمد بن المنكدر عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه اخبره انه راى عمر بن الخطاب يقدم الناس امام الجنازة في جنازة زينب بنت جحش ربيعه ديد عمر بن الخطاب را كه پيش پيش مردمان ميرفت پيش جنازه در جنازه زينب بنت جحش مالك عن هشام بن عروة انه قال ما رايت ابي قط يمشي في جنازة الا امامها قال ثم ياتي البقيع فيجلس حتى يمروا عليه هشام گفت نديدم پدر خود را كه رفته باشد در جنازه مگر پيش پيش او گفت بعد از ان مي آمد به بقيع پس مي نشست تا آنكه مردمان ميگذشتند بروي مالك

عن ابن شهاب انه قال المشي خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط كردن راه سنت است مترجم گويد برين است شافعي وحنفيه مشي در عقب جنازه افضل گفته اند اما سوار پس اتفاق كرده اند جمهور وگفته اند برود در عقب جنازه

باب حمل الجنائز الى المدينة در بيان برداشتن جنازها بسوي مدينه مطيبه مالك عن غير واحد ممن يثق به ان سعد بن ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل توفيا بالعقيق وحملا الى المدينة ودفنا بها امام مالك روايت كرد از غير واحد يعني از جماعه از انها كه اعتماد دارد بر صحت روايت آنها كه سعد بن ابي وقاص وسعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل وفات يافتند در وادي عقيق وبرداشته شدند بسوي مدينه ودفن كرده شدند آنجا مسئله حرام است نقل ميت بسوي شهر ديگر وقيل يكره الا ان يكون يقرب مكة او المدينة او بيت المقدس شافعي علة اين حمل شرف مكان دانسته وحكم را مطرد ساخته در مكه وبيت المقدس بجهة احاديثي كه در فضل آنها وارد شده

باب نسخ القيام للجنائز در بيان منسوخ شدن قيام براي جنازها مالك عن يحيى بن سعيد عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبير بن مطعم عن مسعود بن الحكم عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقوم في الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علي بن ابي طالب مرويست كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم مي ايستادند براي جنازها باز بنشست بعد از ان

باب يسرع بالجنازة من غير خبب و لا از عجله شتاب بردن جنازه را بغير دويدن ولغير جنبش دادن

قلت وعليه الشافعي وذهب الحنفية الى ان المشي خلفها افضل كالراكب قال العيني خلفها ١٢ مكحهم

قلت وعليه اكثر اهل العلم قال الشافعي هذا الحديث ناسخ الاول اذا رايتم الجنازة فقوموا لها ١٢

١٩٣

مالک عن نافع ان ابا هریرة قال اسرعوا بجنائزکم فانما هو خیر تقدمونه الیه او شر تضعونه عن رقابکم ابوهریره

گفت شتاب برید جنازهای خود را پس غیر ازین نیست که آن میت جائی نیک است که می برید او را بسوی آن یا میت

شر است که می نهید او را از گردنهای خود **باب** لا یجلس احد حتی توضع الجنازة عن اعناق الرجال ننشیند کسی تا آنکه

نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالک عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف انه سمع ابا امامة بن سهل بن

حنیف یقول کنا نشهد الجنائز فما یجلس آخر الناس حتی یؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنیف گفت که حاضر میشدیم

جنازها پس نمی نشست آخر جماعه از مردمان تا آنکه اذن داده میشد ایشان را **باب** لا یتبع الجنازة بنار از پی

جنازه برده نشود آتش مالک عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة انه نهی ان یتبع بعد موته بنار

ابوهریره منع کرد از آنکه از پی میت برده شود بعد موت او آتش قال یحیی سمعت مالکا یکره ذلک گفت یحیی شنیدم از مالک که

مکروه میداشت این را **باب** لا یصلی علی الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر یعنی با وضو مالک عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یصلی الرجل علی الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر میگفت نماز نگذارد مرد بر جنازه

مگر در آن حال که او طاهر باشد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطیه طهارة عموم حدیث لا یقبل الله صلوة احدکم الا بطهور

عمل مستمر مسلمین است و بر وضو قیاس باید کرد سائر شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبله و طهارة ثوب **باب** یتقدم

الامام ویصف الناس خلفه ویکبرون اربع تکبیرات ولو علی القبر او الغائب پیش ایستد امام و صف زنند مردمان

پس پشت او و الله اکبر گویند چهار بار تکبیر گفتن اگرچه بر قبر میت باشد یا بر میت غائب مالک عن ابن شهاب

عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه اخبره ان مسکینة مرضت فاخبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بمرضها قال

وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یعود المساکین ویسأل عنهم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ماتت

فآذنونی بها فخرج بجنازتها لیلا فکرهوا ان یوقظوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما اصبح رسول الله صلی الله علیه وسلم

اخبر بالذی کان من شانها فقال الم آمرکم ان تؤذنونی بها فقال یا رسول الله کرهنا ان نخرجک لیلا او نوقظک

فخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی صف بالناس علی قبرها وکبر اربع تکبیرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را که زنی مسکینه

بیمار شد پس خبر داده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرض او و بود عادت شریفه آنحضرت صلعم که عیادت میفرمود فقرا

و استفسار مینمود از احوال ایشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتیکه بمیرد آن مسکینه خبر کنید مرا پس بر آورده شد جنازه او

شبانگاه پس ناپسند داشتند که خبردار کنند در آنوقت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم

خبر داده شد بآنچه واقع شد از حال وی پس فرمود آیا امر نکرده بودم شما را که خبردار نمائید مرا بموت او گفتند یا رسول الله ناپسند داشتیم که

ارغاز

قلت وعلیه اهل العلم

قلت فی العالمکیریة واذا وضعت الجنازة علی الارض عند القبر فلا باس بالجلوس وانما یکره قبل ان یوضع عن مناکب الرجال وللافضل ان لا یجلس مالم یسو علیه التراب

قلت وعلیه اهل العلم وکان ذلک من عمل الجاهلیة

قلت قاس اکثر اهل العلم علی الطهارة سائر الشروط فقالوا یشترط لصلوة الجنازة الطهارة الحکمیة والحقیقیة وستر العورة واستقبال الکعبة والصلوة کسائر الصلوة غیر ان ابا حنیفة قال ان خیف ان لو کان جنبا او ولی فانه لو طلب الماء فاتته الصلوة جاز تیممه

ازخانہ برآریم تراوقت شب بیدار رسانیم تراپس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکہ صف گردانید مردمانرا وتکبیر گفت چہار تکبیر **مالک**

عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیہ فخرج بہم الی المصلی فصف بہم وکبر اربع تکبیرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاہ حبشہ رسانید

بمردمان دران روز کہ بمرد وبرآمد بمردمان بسوی عیدگاہ پس صف ساخت ایشانرا وتکبیر گفت چہار تکبیرہ مسئلہ صفت صلوۃ جنازہ

موافق ست باصفت صلوۃ مطلقہ در نیت وقیام وقرارت وصلوۃ برآن حضرت صلعم وسلام وبغیر ارکان صلوۃ تکبیرات

ودعا برای میت نیز منقول ست پس شافعی میل کردہ ست بآنکہ چیزیکہ دران باصلوۃ مطلقہ موافق ست بطریق فرضیۃ بود بدلیل

حمل می بر صلوۃ مطلقہ در شروط پس ہمچنین محمول باشد در ارکانی کہ دران موافق افتادہ بخلاف مثل رکوع وسجود کہ عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بندہ ضعیف گوید فیہ نظر زیرا کہ لفظ حدیث در قرارۃ فاتحہ من السنۃ ست وعمل ابن عمر ترک آنست وحمہ اللہ متولیان

بمستحب بودن آن واین دلیل بر عدم فرضیۃ میتواند شد ودر فرضیۃ صلوۃ برآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ہہنا وتکبیرات ودعا نیز رکن ست بجہۃ عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت ست ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوۃ بر قبر پس نزد شافعی صحیح ست خواہ دفن شدہ باشد بیش از صلوۃ یا بعد

صلوۃ ونزد حنفیہ گذاردہ شود نماز بر قبر میتی کہ پیش از دفن بروی گذاردہ نشدہ تا زمانیکہ گمان تفسخ نباشد ومقدر

کردہ اند تفسخ را بہ ثلثۃ ایام واما صلوۃ بر غائب پس صحیح ست نزد شافعیہ خواہ باشد میت بر جہۃ قبلہ یا غیر جہۃ آن وجائز نیست

صلوۃ بر غائب نزد حنفیہ وتاویل صلوۃ آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست کہ نماز نگذاردہ بودند بروی پیش از دفن

وبر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمردہ اند واللہ اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات دربیان دعا ماثورہ میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیہ انہ سأل ابا ھریرۃ کیف تصلی علی الجنازۃ فقال

ابو ھریرۃ انا لعمر اللہ اخبرک اتبعہا من اھلہا فاذا وضعت کبرت وحمدت اللہ وصلیت علی نبیہ ثم اقول اللہم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشہد ان لا الہ الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم بہ

اللہم ان کان محسنا فزد فی احسانہ وان کان مسیئا فتجاوز عن سیئاتہ اللہم لا تحرمنا اجرہ ولا تفتنا بعدہ

ابوسعید مقبری سوال کرد از ابوہریرہ کہ چگونہ نماز میگذاری بر جنازہ گفت ابوہریرہ بخدا قسم کہ من خبر دہم ترا عقب جنازہ میروم

از خانہ او پس وقتیکہ نہادہ میشود یعنی بر زمین اللہ اکبر میگویم وحمد میگویم خدا را عز وجل ودرود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از ان میگویم

اللہم عبدک ابن عبدک الخ ترجمہ این دعا اینست کہ بار خدایا بندہ تو وپسر بندہ تو وپسر کنیزک تو گواہی میداد کہ نیست ہیچ معبود

مگر تو تنہا وگواہی میداد کہ محمد بندہ تست وپیغامبر تو وتو داناتری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیادہ کن در نیکوکاری او

قلت بعد التکبیرۃ الاولی یاتی بالثناء عند ابی حنیفۃ ویقرأ الفاتحۃ عند الشافعی وبعد الثانیۃ یصلی علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم وبعد الثالثۃ یدعو للمیت بالاتفاق ولیس بعد الرابعۃ دعاء عند الحنفیۃ ویستحب عند الشافعی

واگر بدکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

یعنی کثرت و رحمت الله و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سوره فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الحمد [illegible]

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیره ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرموده دعا کننده را

که ثنا بکن کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از آن درود میفرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب** هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة آیا واجب است خواندن سوره فاتحه در نماز جنازه

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سوره فاتحه را بقصد دعا باک نیست والا لا **باب** التسلیم

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا صلى

على الجنائز یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را

که نزد او می بودند **باب** المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالك** انه سال ابن

شهاب عن الرجل یدرك بعض التكبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلك امام مالک سوال کرد از ابن

شهاب از حال مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را با اذکار

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیره اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب** لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها **مالك** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فأتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وكان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتكم الآن واما ان تتركوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازه او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای میت را

قلت في العالمگيرية ثلث ساعات لا تجوز فيها صلوة الجنازة اذا طلعت الشمس حتى ترتفع وعند الانتصاف الى ان تزول وعند احمرارها الى ان تغيب الا عصر يومه ولو صلى فيها جاز ولو حضرت الجنازة في هذا الوقت لا يكره

یا نیست که نماز کنید بر جنازه خود الحال یا نیست که بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال يصلى على
جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صليتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شود بر جنازه بعد نماز عصر و بعد نماز صبح
وقتیکه گذارده شود آنها را در وقت مختار آنها مسئله اخذ قول ابن عمر درین مسئله حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث
ساعات نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الصلوة فيهن وان نقبر فيهن موتانا اجماع منعقد شد برآنکه نفس دفن درین اوقات
مکروه نیست پس جائز نیست ازانکه معنی نقبر نصلی صلوة الجنازة باشد زیراکه نماز نزدیک دفن میبود بازدو وقت دیگر را قیاس نکرد
برین سه زیراکه این سه اقوی اند و قیاس ضعیف بر قوی درست نیاید **باب** يصلى على الجنازة في المسجد نماز گذارده شود بر جنازه
در مسجد **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها امرت ان يمر عليها
بسعد بن ابي وقاص في المسجد حين مات لتدعو له فانكر ذلك الناس عليها فقالت عائشة ما اسرع ما نسي الناس
ما صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم على سهيل بن بيضاء الا في المسجد حضرت عائشه امر فرمود که ببرند بروی جنازه سعد بن
ابی وقاص را در مسجد وقتیکه بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشه چه شتاب فراموش
کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلى على عمر
بن الخطاب في المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذارده شد بر عمر بن الخطاب در مسجد مترجم گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازه در مسجد
شافعیه بجواز آن قایل اند و ابوحنیفه گفته لا یصلی علیها فی المسجد **باب** اذا اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال
مما يلي الامام اگر جمع شوند جنازهای مردان و زنان یکجا گردانیده شوند مردان متصل با امام **مالك** انه بلغه ان عثمان
بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هريرة كانوا يصلون على الجنائز بالمدينة الرجال والنساء فيجعلون الرجال مما يلي
الامام والنساء مما يلي القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابوهریره میگذاردند نماز بر جنازهای مردان و زنان
پس میساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبله **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست تر ست از شق **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول عمل عمله
فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم عروه گفت که بودند دو شخص در مدینه یکی ازایشان لحد میکافت
و دیگری لحد نمی کافت پس صحابه مشورت کردند و گفتند هرکه ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود
پس آمد آنکه لحد می کرد پس لحد کرد برای رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنين
في قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا باس ان يدفن الرجلان و
الثلاثة في قبر واحد من ضرورة ويجعل الاكبر مما يلي القبلة

اما لو حضرت والوقت وادّيت فيه جاز ولو كانت جنازة حاضرة قبل وقت الكراهة ... وعند الشافعي تكره الصلوة في هذه الاوقات الا الصلوة لسبب كفائتة فرض او نفل او صلوة جنازة ١٢

قلت وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يصلى عليها في المسجد ١٢

١٩٢

قلت وعليه اهل العلم ١٢

قلت وعليه اهل العلم ١٢

قلت هو قول اهل العلم انه يجوز عند الضرورة ١٢

گفت مالک بیچ باک نیست از آنکه دفن کرده شوند دو مرد و سه مرد در یک قبر از جهت ضرورت و گذاشته شود بزرگتر از ایشان که متصل قبله است

باب مایقوله المصاب در بیان دعائیکه بگوید آنکسیکه مصیبت رسیده باشد اورا **مالک** عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما

امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلك به فقالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلك ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد او را مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده است او را خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که بکند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده است پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا را

و گفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد او را خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با ام سلمه

باب تحریم النوحة علی المیت حرام است نوحه کردن بر میت **مالک** عن عبد الله بن عبد الله ابن جابر

بن عتیك عن عتیك بن الحارث بن عتیك وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتیك اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیك یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیك یسکتهن فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات قال جابر

بن عتیك خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت او را حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد او را پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان و گریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیك که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیز است وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رض که نوحه حرام است بالاتفاق

و گریه یا رقت قلب ممنوع نیست و حرام است نوحه بذکر شمائل میت و همچنین کوفتن سینه و خوان **باب** هل یعذب

المیت ببکاء الحی علیه آیا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطأ

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمرة بنت عبد الرحمن

خبر داد کردی شنید حضرت عائشه را که میگفت و ذکر کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زنده

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند بروی

و ویرا عذاب کرده میشود در قبر وی **باب** صدقة الاحياء عن الموتى تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشانرا

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان امي افتلتت

نفسها واراها لو تكلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود یا صدقه میدهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحياء للموتى ينفعهم دعا زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشانرا **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول ان الرجل ليرفع بدعاء ولده من بعده وقال بيديه

نحو السماء فرفعهما سعيد ابن المسيب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعا فرزند او پس از مردن او و اشاره کرد

سعيد بن المسيب دو دست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زيارة القبور وانتساخ النهي عنها

در بیان مستحب بودن زیارت قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا يعني لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما يقول الزائر چه چیز

بگوید زیارت کننده **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مؤمنين

وانا ان شاء الله بكم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** تحريم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري

وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بت که پرستش

کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود على القبور والتوسد

عليها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يتوسد القبور ويضطجع عليها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالك انما نهي عن القعود على القبور فيما نرى للمذاهب گفت

مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضای حاجت **باب** تحريم النبش حرام

لا فتن قبر **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله

صلی الله علیه وسلم المختفی والمختفیة یعنی نباش القبور لعن کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مختفی ومختفیة را یعنی نبش کنندگان را **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول کسر عظم المسلم میتا ککسره وهو حی

حضرت عائشه میفرمود شکستن استخوان مسلمان دران حالیکه مرده است مانند شکستن استخوان اوست دران حال که زنده است

باب الشهداء لا یغسلون ولا یصلی علیهم ویدفنون فی ثیابهم شهیدان را غسل داده نمی شود ونماز گذارده نشود

برایشان ودفن کرده شوند در جامهای خود **مالك** انه بلغه عن اهل العلم انهم کانوا یقولون الشهداء فی سبیل الله

لا یغسلون ولا یصلی علیهم وانهم یدفنون فی ثیابهم التی قتلوا فیها خبر رسید بامام مالک از اهل علم که ایشان می گفتند

شهیدان در راه خدا تعالی غسل داده نشود ایشانرا ونماز گذارده نشود برایشان ودفن کرده شود ایشان را در جامها

کشته شده اند دران **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وکفن وصلی علیه وکان شهیدا رحمه الله

عمر بن الخطاب را غسل داده شد وکفن پوشانیده شد ونماز گذارده شد بروی وبود شهید رحمت کناد او را خدا تعالی قال مالك

وتلك السنة فیمن قتل فی المعترك فلم یدرك حتی مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه یغسل و

یصلی علیه کما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالک این سنت است در حق کسی که کشته شد در معرکه پس یافته نشد او را تا آنکه مرد

واما کسیکه برداشته شد او را از ایشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتیکه خواست خدا تعالی پس هر آئینه او را غسل داده شود

ونماز گذارده شود بروی چنانکه کرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گوید اتفاق کردند علما برآنکه شهید یکه کشته شد در معرکه کفار

غسل داده نشود او را واختلاف کردند در نماز گذاردن بروی شافعی گوید نماز گذارده نشود بروی ونزد ابو حنیفه گذارده شود نماز

بروی واما مرتث یعنی شخصیکه از معرکه زنده برآمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفیه واین اظهر است نزد شافعیه

واما مقتول باغیان را نزد حنفیه غسل نیست ونزد شافعیه اظهر آنست که غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب اثم مانع الزكوة در بیان گناه کسی که ندهد زکوة را قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا

ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم

هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون ۝ وآنانکه جمع می کنند گنجهای زر ونقره وخرج نمی کنند آن

گنجها را در راه خدا تعالی یعنی زکوة نمیدهند ازان پس خبر ده ایشانرا بعذاب درد دهنده روزیکه گرم کرده شود یعنی میده

شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ کرده شود بآن اطراف پیشانی ایشانرا وپهلوی ایشان را وپشتهای ایشانرا

گفته شود اینست آنچه ذخیره می نهادید برای خویش پس بچشید عقوبت آنچه ذخیره می نهادید قال الله تعالی ولا

فلت ٥ لا اختلاف فی تحریم اخذ کفن المیت من القبر واختلفوا فی القطع اذا کان نصابا قال الشافعی علیه القطع وقال ابو حنیفة لا قطع علیه واما النبش بغیر ذلك ففی المنهاج ونبشه بعد دفنه للنقل وغیره حرام الا لضرورة کان دفن بلا غسل او فی ارض او ثوب مغصوبین او دفن لغیر القبلة وفی العالمکیریة ولا ینبغی اخراج المیت من القبر بعد ما دفن الا اذا کانت الارض مغصوبة او اخذت بشفعة ولو وضع المیت لغیر القبلة لم ینبش وان وقع فی القبر متاع نبش ١٢

فلت ٥ اتفق العلماء علی ان الشهید المقتول فی معرکة الکفار لا یغسل واختلفوا فی الصلوة علیه قال الشافعی لا یصلی علیه وقال ابو حنیفة یصلی علیه واما المرتث فیغسل عند الحنفیة والشافعیة وهو الاظهر عند الشافعیة واما مقتول البغاة فلا یغسل عند الحنفیة والاظهر عند الشافعیة انه یغسل ١٢

٢٠٠

ولا يحسبن الذين يبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة ولله ميراث السموت والارض والله بما تعملون

خبير، باید که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه این بدست برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا آنچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال بصورت مار در گردن

ایشان انداز ند و خدا را ست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنید دانا ست **مالك** عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة انه کان یقول من کان عنده مال لم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع له زبیبتان یطلبه حتی یمکنه

یقول انا کنزك ابو هریره میگفت هرکه باشد نزد یک وی مالی که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده شود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است و مر او را دو خال است بشکل دو دانه مویز میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو یسال عن الکنز ما هو فقال هو المال

الذی لا تؤدی منه الزکوة، عبد الله بن دینار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در انحال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالیست که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

ست و وعید بران گنج ست که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائرست معنی

ولا ینفقونها مینه بر آن قدر یکه مقدار زکوة است آنکه منع زکوة میکرد او بعد از آن ... باب قتال مانعی

منع الزکوة باب جنگ کردن باکسی که منع میکند زکوة را **مالك** انه بلغه ان ابا بکر الصدیق قال لو منعونی عقالا لجاهدتهم علیه

خبر رسید امام مالک را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر منع کنند مرا یک رسن بستن گردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالك الامر عندنا ان کل من منع فریضة من فرائض الله فلم یستطع المسلمون اخذها منه کان حقا علیهم جهاده

حتی یاخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزد یک ما اینست که هر که منع کند فرضی از فرائض خدا تعالی یعنی چیزی که واجب ست

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود باکسیکه منع نماید و نه دهد زکوة را **باب انواع الزکوة** در بیان اقسام زکوة

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزیز کتب الی عماله علی دمشق فی الصدقة انما الصدقة فی الحرث والعین والماشیة

خبر رسید مالک را که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین ست

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم ست و زکوة تجارت گرفته می شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن زکوة سر است

باب ما لا یجب فیه الزکوة الذی لا تجب فی اقل منه الزکوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

نصاب سوال کردہ اند و دون آن زکوۃ واجب نشود **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابیہ انہ قال سمعت ابا سعید الخدری

یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس فیما دون خمس ذود صدقۃ ولیس فیما دون خمس اواق صدقۃ ولیس فیما دون

خمسۃ اوسق صدقۃ ابو سعید خدری میگفت کہ فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقہ و نیست در کمتر از پنج اوقیہ

صدقہ و نیست در کم از پنج وسق صدقہ **مالک** عن محمد بن عبد اللہ بن ابی صعصعۃ الانصاری ثم المازنی عن ابیہ عن

ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس فی ما دون خمسۃ اوسق من التمر صدقۃ ولیس فیما دون خمس اواق

من الورق صدقۃ ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقۃ از ابو سعید خدری مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقہ و نیست در کم از پنج اوقیہ از نقرہ صدقہ و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقہ قال یحیی

قال مالک السنۃ التی لا اختلاف فیہا عندنا ان الزکوۃ تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درہم گفت مالک

سنتی کہ اختلاف نیست در آن نزدیک ما آنست کہ واجب میشود زکوۃ در بیست دینار از ذہب خالص چنانکہ واجب میشود در دو صد

درہم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوۃ گفت مالک و نیست در کم از بیست دینار ذہب خالص زکوۃ بغوی گفتہ

کہ وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیہ چہل درہم را گویند و درہم یکی شش دانق است

و در حدیث آمدہ است الوزن وزن اہل مکۃ والمکیال مکیال اہل مدینۃ و ذود جماعۃ شتر را میگویند پس اگر نزد کسی کم از نصاب

باشد بر وی زکوۃ لازم نیست و اگر زیادہ از نصاب باشد اگرچہ آن زیادہ قلیل بود بحساب آن زکوۃ باید داد و اگر نیم نصاب از شتر باشد

و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کردہ نشود آنرا باتفاق علما **مسئلہ** نصاب الفضۃ مائتا درہم والذہب عشرون مثقالا و

زکوتہما ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقۃ و روی فی کتاب عمرو فی الرقۃ ربع العشر

قال مالک الامر عندنا انہ تجب الزکوۃ فی عشرین دینارا الخ و در درہمی کہ زکوۃ بدان معین شدہ اختلاف واقع شدہ است

حنفیان ہفتاد حبہ شعیرہ نوشتہ اند و شافعیان پنجاہ و دو حبہ شعیرہ و کسری و این اختلاف فاحش است کہ جمع آن نتوان کرد

و شعیرہ بلاد ما سبک اند جائیکہ بران قرار دادہ اند درین دیار راست نمی آید پس این حساب را بگذاشتیم و حساب دیگر گرفتیم کہ

شش دانق است کہ اہل حرمین امروز دانق گویند بجذف قاف وزن کردیم آن نیز مختلف بر آمد بعضے نیم ماشہ و بعض نیم ماشہ

و چہار حبہ شعیر و بعض نیم ماشہ و شش حبہ از ینجا دانستہ شد کہ درہم سہ ماشہ است کسری زیادہ بربع ماشہ یا دون از ان بقلیلے

یا زیادہ و از ان بقلیلے و دینار یک مثقال است و نسبت درمیان مثقال و درہم آنست کہ دہ درہم ہفت مثقال میشود و درین

مسئلہ چون دراہم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بودند احتیاطا اخذ اقل است واللہ اعلم **باب** لا تجب فی مال زکوۃ حتی یحول

علیہ الحول واجب نمی شود در ہیچ مالی زکوۃ تا آنکہ بگذرد بر وی یکسال **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول لا تجب

لہ قلت رجح اہل العلم الا ان زکوۃ الزرع لا یشترط لہا النصاب عند ابی حنیفۃ ولم یوافقہ صاحباہ والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسۃ ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفۃ ثمانیۃ ارطال بالبغدادی والاوقیۃ اربعون درہما والعشر

۲۰۳

فی السعۃ ہم وزن سبعۃ اعنی یکون کل عشرۃ دراہم سبعۃ مثاقیل والذود فی الابل بمنزلۃ الرہط فی الناس علی ما یقال ا ہ لا ونات ۲

مالک فی مال زکوٰۃ حتی یحول علیہ الحول عبد اللہ بن عمر میگفت واجب نمیشود در ہیچ مالی زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بروی یکسال

مالک عن محمد بن عقبۃ مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوٰۃ حتی یحول علیہ الحول از قاسم

بن محمد مرویست کہ ابو بکر صدیق نمیگرفت از ہیچ مال زکوٰۃ تا آنکہ بگذرد بروی یکسال **باب** کتاب عمر رضی اللہ عنہ فی الصدقۃ

بیان مضمون کتاب عمر رضی اللہ عنہ کہ در باب زکوٰۃ نوشتہ ست **مالک** انہ قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقۃ قال فوجد

فیہ مالک خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقہ گفت پس یافتم در وی بسم اللہ الرحمن الرحیم ہذا کتاب الصدقۃ فی اربع وعشرین

من الابل فدونہا الغنم فی کل خمس شاۃ وفیما فوق ذلک الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلک الی خمس واربعین ابنۃ لبون وفیما فوق ذلک الی ستین حقۃ طروقۃ الفحل وفیما فوق ذلک

الی خمس وسبعین جذعۃ وفیما فوق ذلک الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلک الی عشرین ومائۃ حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلک من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقۃ وفی سائمۃ الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائۃ شاۃ وفیما فوق ذلک الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلک الی ثلثمائۃ ثلاث شیاہ فما زاد علی ذلک ففی کل مائۃ

شاۃ ولا یخرج فی الصدقۃ تیس ولا ہرمۃ ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیۃ

الصدقۃ وما کان من خلیطین فانہما یتراجعان بالسویۃ وفی الرقۃ اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی یافت مکتوب در صدقۂ بیست

وچہار راس از شتران وانچہ کم از بیست وچہار باشد جنس شاۃ واجب میشود باین حساب کہ در ہر پنج راس یک شاۃ ست ودر انچہ زیادہ

از بیست وچہار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود پس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون کہ نر ست بجای او باید گرفت

ودر انچہ زیادہ از سی وپنج باشد تا چہل وپنج بنت لبون واجب میشود ودر انچہ زیادہ از چہل وپنج باشد تا شصت حقہ واجب میشود

کہ قابل ضراب نر باشد ودر انچہ زیادہ از شصت باشد تا ہفتاد وپنج جذعہ واجب میشود ودر انچہ زیادہ از ہفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود ودر انچہ زیادہ از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقہ واجب میشود کہ قابل ضراب نر باشد پس انچہ زیادہ بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست کہ در ہر چہل راس بنت لبون ست ودر ہر پنجاہ راس حقہ ست یعنی بر ہر دہ راس انتقال

باید کرد از بنت لبون بحقہ واز حقہ بہ بنت لبون ودر ہر چرندہ در زمین از قسم غنم وقتیکہ برسد بچہل راس تا صد وبیست راس یک شاۃ

ودر زیادہ از ان تا دو صد دو شاۃ ودر زیادہ از ان تا سہ صد سہ شاۃ ست ودر انچہ زیادہ باشد از سہ صد باین حسابست کہ در ہر صد راس

یک شاۃ باید گرفت وبر آوردہ نشود در زکوٰۃ فحل نر ونہ پیر کلان سالی را ونہ صاحب عیب را مگر آنکہ خواہد صدقہ گیرندہ یعنی عامل خلیفہ بر صدقات وجمع کردہ نشود

درمیان متفرق ومتفرق گردانیدہ نشود درمیان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقہ وزکوٰۃ یکہ گرفتہ میشود از دو خلیط پس ہر آئینہ ایشان حساب کنند

بایکدیگر درمیان خویش برابری ودر نقرہ وقتیکہ برسد بہ پنج اوقیہ چہارم حصہ از دہم حصہ مال یعنی چہلم حصہ **مالک** عن حمید بن قیس المکی

فائدۃ وعلیہ اہل العلم وہو مخصوص اتفاقا بالربح والنتاج اذا کانا من نصاب فان حولہما حول الاصل ویزکوہ فانہ یجب عند الربح وظاہر الحدیث العام ان المستفاد فی اثناء الحول لا یضم مع نصاب من جنسہ وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفۃ یضم

٢٠ وان نقصان النصاب فی اثناء الحول یقطع الحول وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفۃ اذا کان النصاب کاملا فی طرفی الحول فنقصانہ فیما بین ذلک لا یسقط الزکوٰۃ

عن طاوس اليماني ان معاذ بن جبل اخذ من ثلثين بقرة تبيعا ومن اربعين بقرة مسنة واتي بما دون ذلك فابى

ان ياخذ منه شيئا وقال لم اسمع من رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه شيئا حتى القاه فاساله فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم

قبل ان يقدم معاذ بن جبل طاوس يماني روايت کرد که مر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع واز چهل راس گاو

یک مسنه وآورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد ازان که بگیرد ازان چیزی وگفت نشنیدم از رسول الله صلی الله

علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم بآنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل تبیع گفته است که بنت مخاض بچه ایست که

یکسال بروی گذشت وداخل شد در سال دوم زیرا که مخض بمعنی حمل است ومادر این بچه حامل میشود وبنت لبون بچه ایست

که دو سال بروی گذشت وداخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود وحقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال

وداخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد وجذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال

وداخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه انداخت دندان را وتبیع بچه ایست که یکسال تمام کند ومشهور در مذهب

مالک نیست که دو سال تمام کرده باشد ومسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال وداخل شد در سال سیوم ومشهور در

مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة ومانند آن آنست که چون

اینقدر ابل جمع شوند دران زکوة لازم شود از آن یک تن باشند یا از آن دو یا سه کس همین است مذهب شافعی وتائید میکند

همین را تسمیه زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع

مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی ومجنون نزد اکثر اهل مدینه واجب میشود ونیز زرع صبی نزد یک همه لازم حتی اند زکوة

مصلحت درا دارد حکم بر حال مال دون حال مالک آنست که مصدق از نزدیک امام با حیاء وقری میرود ودر اجتماع حال

مالکان اطلاع نیست ودر قول مالکان عمر یا میرود وتحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمها وکله ها که بر مشارع ومسارح جمع

ومعرفت حال آنها میتوان واصل نمود ومعنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه را یک گله گفته

میتوان گفت واین باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن ومسرح یعنی جائیکه از فضای قریه که دران از میان خانها آورده

جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند ومرعی یعنی چراگاه ومراح که جای آنها در وقت شب باشد وموضع حلب

راعی وفحل پس باتحاد این اشیا گله در سه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال آن که دو گله

وانفاذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده است در سال سال او سال امهات او

بدلیل آنکه حضرت عمر رض گفتند شمرده شود سخاله وظاهر است که سخاله یکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب بود وبانضمام اولاد نصاب تمام شود

کہ سال او در سیکیدت از وقت تمام نصاب باید شمرد و بخلاف آنچہ منضم شود بمملوک بشرا یا ارث یا ہبہ کہ سال او جدا حساب باید کرد
و یا در معنی نصاب جمع کرده شود یا نه دو قول ہست مثلا سی شش شاه مالک است بیک فقره بوده ست و بعد از آن ده راس دیگر خرید یا
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چہل و چون شش ماه دیگر گذشت آیا ازین ده راس ربع مسنه بر آرد یا نه نظر
بقیاس سال نه بر آرد و نظر بآنکہ اتفاق علما حاصل شد برآنکہ زیاده از نصاب بحساب او زکوة بر آرد و اگر ملک در اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا میباید گرفت شرط
دیگر سوم ہست کہ در کلاء مباح چرا کند پس اگر کلا مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده ہست و اظہر نزد یک فقیر
[illegible] معنی انبات ہست اگر انبات کرده باشد [illegible] اشبه میشود و اگر نکرده باشند بہ کلاء مباح اشبه میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ ہست از لفظ
و فی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نشده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
در خانه معلوفه میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد پس زکوة واجب نیست و اگر علف میدهد قدری که بدادن آن ضرر بحیوان نمی شود در
اوقات دیگر [illegible] زکوة واجب ست

باب يعتد بالسخل ولا يؤخذ الا الجذعة والثنية

شمار کنند بزغاله را و نگیرند در زکوة مگر جذعه

مالك عن ثور بن زيد الديلي عن ابن لعبد الله بن سفيان الثقفي عن جده سفيان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا فكان يعد على الناس بالسخل فقالوا تعد علينا بالسخل ولا تأخذ منه شيئا فلما قدم على عمر بن الخطاب ذكر ذلك له فقال عمر نعم تعد عليهم بالسخلة يحملها الراعي ولا تأخذها ولا تأخذ الأكولة ولا الربى ولا الماخض ولا فحل الغنم وتأخذ الجذعة والثنية وذلك عدل بين غذاء الغنم وخياره قال مالك السخلة الصغيرة حين تنتج والربى التي قد وضعت فهي تربي ولدها والماخض هي الحامل والأكولة هي الشاة السمينة تسمن لتؤكل

عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس می شمرد بر مردمان بزغاله ها را پس اصحاب مواشی گفتند می شماری بر ما بزغاله ها را و نمی گیری از آنها چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم بر ایشان بزغاله را که بردارد [illegible] و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه نر را بلکه میگیریم یکساله و دوساله را و این یکساله و دوساله میانه است در میان بہای گوسفندان و میانه خیار گوسفندان [illegible] وقتیکه از شکم مادر گرفته میشود و ربی آنست که پرورش میدهد بچه را پس او هم پرورده بچه خود را و ماخض حامل را گویند و اکوله شاتی ست چربه برای خوردن گوشت که فربه کرده شود تا خورده شود [illegible] جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه [illegible] جذعه آنست که یکسال بروی گذشته و ثنیه آنکه دو سال بروی گذشت و این مذهب شافعی ست و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضان و ثنیه از معز میتوان گرفت

باب النهي عن التضييق على الناس في الصدقة

باب منع از تنگ گرفتن بر مردمان در زکوة گرفتن

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن القاسم بن محمد

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مُرّ على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب

ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام

حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید در ان رمه بزی بسیار شیر جدا پستان بزرگ پس گفت عمر

بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان و حال آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند

یعنی برضا داده باشند ایذا مدهید مردمان را مگیرید نفائس اموال مسلمانان را یکسو شوید از طعام یعنی از شیردار مالک عن يحيى بن سعيد عن محمد

بن يحيى انه قال اخبرني رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاري كان يأتيهم مصدقا فيقول لرب المال اخرج الى صدقة مالك فلا

يقود اليه شاة فيها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن

بسوی من زکوة مال خود را پس برنمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالك السنة عندنا

والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا انه لا يضيق على المسلمين في زكوتهم وان يقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلّمه

مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بران ما اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از

ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب** يضم بين المعز والضأن في تكميل النصاب جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل النصاب قال مالك

في الرجل يكون له الضأن والمعز انها تجمع عليه في الصدقة فان كان فيهما ما تجب فيه الصدقة صدقت قال انما هي غنم كلها وفي كتاب عمر بن الخطاب

وفي سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة فان كانت الضأن اكثر من المعز ولم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلك

الشاة التي وجبت على رب المال من الضأن وان كانت المعز اكثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ايتهما شاء قال

مالك في العراب والبخت والبقر والجواميس نحو ذلك گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود در زکوة

در صدقه پس اگر باشد در مجموع قدری که واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است

تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب مذکورست و في سائمة الغنم اذا بلغت اربعين شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از

بز واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد از

از بز پس اگر برابر باشد گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب اشتران عربی و شتران بختی و گاو و گاومیش همچنان

باب يجوز ان يسأل الامام اهل النقود هل عندكم ما تجب فيه الزكوة ويصدقهم فيما قالوا جائزست که سوال کند بادشاه از اربا

اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدری که واجب شود در ان زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند مالك عن محمد

بن عقبة مولى الزبير عن القاسم بن محمد قال كان ابوبكر اذا اعطى الناس اعطياتهم يسأل الرجل هل عندك من مال

وجبت عليك فيه الزكوة فان قال نعم اخذ من عطائه زكوة ذلك المال وان قال لا اسلم اليه عطاءه ولم يأخذ منه شيئا

مرویست از قاسم بن محمد که ابو بکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاهای ایشان سوال مینمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که
در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم نمودی او را
عطا را او و نگرفتی از ان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسين عن عائشة بنت قدامة عن ابيها انه قال كنت اذا جئت
عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندك من مال وجبت فيه الزكوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زكوة
ذلك المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را
سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من
و اگر لا میگفتم میداد عطا را من **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابی سفیان
ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان
بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت است که بعد انقضای حول در دست
صاحب مال باید گرفت والیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از
عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود

باب لا زكوة فی الحلی

زکوة واجب نیست در زیور

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عائشة زوج النبی صلی الله عليه وسلم كانت تلی بنات اخيها
يتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حليهن الزكوة حضرت عائشة متولی میشد دختران برادر خود را در ان حال که آن دختران
یتیمه میشدند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان
عبد الله بن عمر كان يحلی بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را
و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ينتفع
به للبس فان عليه فيه الزكوة فی كل عام يوزن فيؤخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتی
درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما يمسكه لغير اللبس فاما التبر والحلی المكسور الذی
يريد اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی يكون عند اهله فليس علی اهله فيه زكوة قال مالك ليس فی
اللؤلؤ ولا فی المسك ولا فی العنبر زكوة گفت مالك کسیکه باشد پیش او زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته
نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة در ان مال در هر سال وزن کرده شود
پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد
از ان چیزی پس نیست زکوة در آن و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کند آنرا برای غیر پوشیدن اما زر غیر مسکوک

قلت قال الشافعی فی اثر ابن شهاب ان العطاء فائدة ولا زكوة فيه حتی يحول عليه الحول ذكر قوله البيهقی فی سننه اقول وانما اخذ ابو بكر وعثمان من العطاء لما عندهم

۲۰۵ من النقود مما حال عليه الحول ۱۲ مصفی

قلت قال به الشافعی فی اظهر قوليه خصه بالمباح واما المحظور كالاوانی والسوار والخلخال للرجل فتجب فيه الزكوة بكل حال وعند الحنيفة تجب فی الحلی اذا كانت من ذهب وفضة دون النساء ۱۲ مخو

زیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بمنزله متاعی است که مهیا باشد نزد صاحب خود

پس نیست لازم بر وی ادای زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله قول مشهور

آمده است و منشأ اختلاف اختلاف ایشانست در آنکه زکوة نقدین بجوهر است یا بمعنی که نمو کردنی است از استغنای انتفاع بآنست پس

واجب شود بر حلی و بر ثمن آن نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع نه بلکه انتفاع است باب تجب الزکوة فی مال الصبی

واجب شود زکوة در مال صبی مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتامی لا تأکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه قال کانت عائشة تلینی انا واخا لی یتیمین فی حجرها

فکانت تخرج من اموالنا الزکوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری مرا از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس

بیرون می آورد از اموال ما زکوة مترجم گوید رض درین مسئله دو قول مشهور است واجب میشود و واجب نمی شود مختار اول آنست که زکوة

حق مال گفته اند پس متعلق است بمال باشد بمال صاحب مال و متمسک ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحدیث باب من کان

ما ثابت من الدین لا زکوة علیه فی ذلک بر کسیکه باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة در آن مال مالک عن یزید

بن خصیفة انه سأل سلیمان بن یسار عن رجل له مال وعلیه دین مثله أعلیه زکوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دینی هست مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نه

مالک عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عثمان بن عفان کان یقول هذا شهر زکوتکم فمن کان علیه دین فلیؤد

دینه حتی تحصل اموالکم فتؤدون منها الزکوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست هر کسی که

و دران ... پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید از آن اموال زکوة را

قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیه عندنا فی الرجل یکون علیه الدین وعنده من العروض ما فیه وفاء لما علیه من الدین

ویکون عنده من الناض سوی ذلک ما تجب فیه الزکوة فانه یزکی ما بیده من ناض تجب فیه الزکوة قال مالک واذا لم یکن

عنده من العروض والنقد الا وفاء دینه فلا زکوة علیه حتی یکون عنده من الناض فضل عن دینه ما تجب فیه الزکوة

فعلیه ان یزکیه گفت مالک امر متفق علیه نزد ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزد وی کالا و متاع

آن قدر است که وفای کفایت دین او ... و نزد او نقد سوای آن ... که در وی زکوة واجب شود

پس هر آینه ادا زکوة برآرد از آنچه بدست اوست از نقد گفت مالک اگر نباشد نزد کسی الا از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آن قدر

که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

بروجهی که زکوة آن برآرد و مترجم گوید رضی الله عنه دریجا سه قول مشهورست دین منع میکند وجوب زکوة را مطلقا و منع نمیکند مطلقا و منع میکند در مال باطن یعنی نقد و عرض و منع نمیکند در مال ظاهر یعنی ماشیه و زرع منظور اول قیاس منع دین ست از سقوط حج و منظور ثانی اطلاق نصوص وارده در باب زکوة ست و منظور ثالث آنست که اموال ظاهره حقیقة نمو دارد و اموال باطنه

بدون تصرف دران نمو ندارد و مطالبه اهل دین ازان مانع میشود **باب** من استحق مالا او کان ماله ضمارا کیف یزکی

هر که مستحق مالی شده یا باشد مال او غائب شده چگونه زکوة برآرد **مالک** عن محمد بن علقمة مولى الزبير انه سأل القاسم

بن محمد عن مكاتب له قاطعه بمال عظيم هل عليه فيه زكوة فقال القاسم ان ابا بكر الصديق لم يكن يأخذ من مال زكوة

حتى يحول عليه الحول محمد بن علقمه سوال کرد قاسم بن محمد را از حکم مکاتبی از آن خود که مقرر کرده با و مال عظیم آیا بروی دران مال زکوة هست پس گفت قاسم هر آئینه ابوبکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بروی یکسال **مالک** عن ايوب بن ابی

تميمة السختياني ان عمر بن عبد العزيز كتب في مال قبضه بعض الولاة ظلما يأمر برده الى اهله وتؤخذ زكوته لما مضى من

السنين ثم عقب بعد ذلك بكتاب ان لا تؤخذ منه الا زكوة واحدة فانه كان ضمارا عمر بن العزيز نامه نوشت در باب مالیکه قبض کرده بود او را بعض حاکمان بطریق ظلم امر میکرد برد آن مال بمالکان و نوشت که گرفته شود زکوة او از آنچه گذشت از سالها

بعد ازان عقب او فرستاد مکتوبی دیگر که گرفته نشود از و مگر یک زکوة زیرا که او ضمار بود مترجم گوید رضی الله عنه که در صورت ودیعت زکوة لازم میشود و در صورت مکاتبی که بمال عظیم مقاطعه کرده باشد زکوة لازم نمیشود پس در صورت فارقی پیدا میباید کرد که حکم بران دائر باشد و آن فرق نزدیک شافعیه استقرار و تعیین ست پس مال مکاتب مستقر نیست محتمل که عجز او ظاهر شود پس اگر نصاب سائمه را صداق زنی ساخت اگر تعیین آن سوائم نمود بودیعت اشبه ست زکوة لازم شود و اگر تعیین نکرد بمال کتابت

اشبه ست و ضمار آنست که وصول با و متعذر باشد مثل مال مغصوب ضال مجحود و درین صورت سه قول مشهورست واجب میشود برای جمیع اعوام گذشته لیکن دادن آن واجب نیست تا آنکه عود کند چون عود کند برای جمیع اعوام بدهد و واجب نمی شود مطلقا و واجب میشود نزدیک یافتن زکوة یکسال فقط چنانکه ظاهر اثر عمر بن عبد العزیز ست منظور اول ظاهر شدن ملک ست بعد از یافتن و منظور ثانی تعطل نماء اوست و منظور ثالث خوف اجحاف مال ست اگر برای همه اعوام بدهد و اگر دین دارد و این دین ماشیه ست یا غیر مستقر مانند مال کتابت زکوة لازم نمی شود و اگر نقد ست در قول قدیم لازم نمی شود و در جدید اگر موجل باشد یا حال باشد و متعذر باشد اخذ او بجهة اعسار یا جحود مانند مغصوب ست و اگر حال باشد و متیسر ست اخذ او بمنزله ودیعت ست **باب** زکوة اموال التجارة در زکوة مالهای سوداگری **مالک** عن يحيى بن سعيد

عن زريق بن حيان وكان زريق على جواز مصر في زمان الوليد وسليمن وعمر بن عبد العزيز

قلت على الشافعي مثله الكتابة بانها غير لازمة للعبد لاستقلاله متى شاء واظهر قوليه في الدين الحال على مملي انه فيه الزكوة وفي الضمار بالفعل وفي التعذر الدين المؤجل الثاني يجب لكن وان لا يجب اخذ الاداء اذا وصل للاحوال كلها وقال مالك عليه زكوة حول واحد مثل قول عمر بن عبد العزيز وعند ابي حنيفة لا يجب في الضمار ويجب في الديون اذا وصلت عن الايام الماضية ١٢

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر گذر

مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن

تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص شد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد بده دینار

پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر ازان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود ست عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذي نعد للبيع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان کار را برراهها

می نشاندند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا فضه و گذشتن یکسال چنانکه در نقد مذکور شد و ظاهر

پیش بنده نیست که نصاب در تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس میباید که بر وی حمل کنند و اگر چیزی قلیل مال زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شش ماه

مالک نصاب نقد بود بعد ازان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کند هر دو را در حول چنانکه جمع کند نقد و مال تجارت را

در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة آنها بر یک اسلوب است بخلاف آنکه شش ماه مالک نصاب سوائم بود بعد ازان مال

تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم دانسته میشود که گرفتن مال است بمعاوضه بشرا یا مانند آن بنیت بیع یا حاصل

کند ربح را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگر است و تجارت دیگر و فرق درمیان

این هر دو بنیت تجارة است و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال است و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده است بقیاس انچه در سوائم گفته شد

و لابد است از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکه بآن قیمت کنند و ظاهر انست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوی نقود مخیر است و در مقصود تها اخذ بالنفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت

تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده است ازان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة بر آرد و الا قیمت کند بغالب النقود در بلد از زر

قوله فكتب ... تنفعوا ... ان لا ياخذ ... من المسلمين حتى ... التجارة اذا كان قيمته ... عشرين دينارا ... ربع عشره واختلفوا في مسئلة الذمي فقال احمد يؤخذ منه نصف العشر ... بن عبد العزيز ... يؤخذ منه نصف ... وقال ابو حنيفة ... دنانير وقال ... العشر ... المسلمين ... في الاموال ... والصدقة ... الى الامام

من خمس من الابل ... ومن عشرين دينارا ... دينار ...

فان

قان انتقصت ثلث دینار مفهوم میشود که قلت وزن که در رواج تسمیه دنانیر و در اسم ضرر میکند تاثیر ندارد و آن موجه ترست زیرا که

نصوص بلفظ خمسہ اواق مثلا وارد شده اند پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود زکوة واجب شود و اگر مال

تجارت سوائم باشند ظاهر نیست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا زکوة الا فیما اکتسب بنحو

شراء مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقسم شراء با نیت سوداگری قال مالك السنة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول

علی ثمن ما باع من ذلك او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالك سنتی که اختلاف نیست دران نزدیك ما اینست

که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزك تا آنکه

بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب

فی اخر الحول معتبرست نصاب مال در آخر سال قال مالك فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول

وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة

لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالك در حق مردیکه

باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن

برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است در وی زکوة زیرا که گذشت

یکسال بر وی و حالانکه نزد او ده دینار بود و بلکه اعتبار نصاب در آخر سال است بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة

تا آنکه بگذرد یکسال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه

برآرد زمین **مالك** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما سقت

السماء والعیون والبعل العشر وما یسقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در

زمین سیراب شونده بخود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا آب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالك والسنة عندنا

فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلك والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح

نصف العشر اذا بلغ ذلك خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه

الزکوة بحساب ذلك گفت مالك حکم مقرر و مسلم نزدیك ما در دانهائی که ذخیره میکنند آن را مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود

از آنچه سیراب کرده است آن را باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب

دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت است صلی الله علیه وسلم

قوله ... الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

٢١١

هذا قول اهل العلم الا ان للنصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق است پس دری زکوة بجا آرند **باب الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب** فیه دربیان

آن دانها که واجب است دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی **قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها**

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیء من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسک والتین وما اشبه ذلک

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالک والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلک من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة تؤخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلک ویقبل منهم فی ذلک ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما در انچه شنیدم از اهل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوها همه انواع

آن هیچ زکوة انار و شفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در تره ها همه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یکسال از روز که

فروخته است آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانها یکه در وی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برهنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه مشابه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از همه آن بعد از انکه درووه شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال قبول کرده شود

از ایشان انچه داوند **باب تخرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها** الاولی خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوه آن وخرص کرده نشود در زراعتها را **قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص**

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه ویؤخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالثمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من الثمر شیء یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالک وکذلک العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزد ما سنت

که خرما خرص کرده شود بر صاحب آن حالانکه میوه آن هنوز بالای درختان است وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحب آن

وپیش از انکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن تمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از تمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

ازان

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر صحابه شمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک و همچنین ست حکم در انگور نیز

مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این

چیزها فارق میباید و امریکه جامع اینچیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که در حتی که ثمرا و قوت میشود و یکسال باقی میماند

و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و اتفاق علما حاصل شد بر آنکه در توابل و قضبیه زکوة نیست پس فارق در میان

قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر **مسئله** صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد

و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه است و مجموع ماشهای رطل چهارصد و بیست

و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع

دو و نیم سیر عالمگیر بیست و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود

و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد **مسئله** و چون بنای حساب بکیل موزون بجز تقریب است نمی آید ابهمه تخمین

است نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ و غیره الاصل فی ذلک الکیل و انما

قدره العلماء بالوزن استظهارا و قال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة و الحمص و غیرهما

و الصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معایر بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه و سلم

و من لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه و علی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال و ثلث تقریب **مسئله** قدر نصاب اعتبار

کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود و الا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوییم حال زیت اعتبار کرده

شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را با سوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود

چنانکه ضأن و معز و بختی و عراب را با هم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد با هم ضم کرده شود اگرچه جدا یکی بعد دیگری

میباشد **مسئله** در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجبست و در آنچه بنضح

یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع متساوی سیراب کرده باشد سه ربع

عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمین حساب باید آورد زیرا که شرع تعین کرد واجب را در حالتین و ازینجا حال مرکب

مستنبط میشود **باب** توخذ الزکوة من الزروع و النخیل عند الحصاد و لا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها

و درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة

و الله اعلم و قد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی و اتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق

زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از ینجا واجب میشود ادای

مع فوائد

هو قول اهل العلم

٢١٣

زکوٰة نزد یک حساب بعض در ودن وجایز میشود اداء زکوٰة نزدیک بدو صلاح وهشتدا وجب تر برا کرخرص در مشکوٰة شرح

شده ست وبخرص بر ذمه مالک مقرر میشود مسئله مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح تا آنکه یک خارص عادل

کنند وقدر واجب بر مالک لازم کنند ودی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوٰة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمه او واگر بعد

هلاک مخروص دعوی کند اگر راست دانسته شد فبها والاقسم داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوٰة من اصناف التمر دربیان

چیزیکه گرفته نشود در زکوٰة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یوخذ فی صدقة النخل

الجعرور ولا مصران الفارة ولا عذق ابن حبیق وهو مثل الغنم تعد علی صاحب المال ولا یوخذ منه الصدقة ابن شهاب

گفت گرفته نشود در زکوٰة خرما جعرور را ونه مصران فاره را ونه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب این مانند رمه گوسفندان است

شمار کرده میشود بر صاحب مال گرفته نمی شود از وی در زکوٰة جعرور خرما خشک بد مصران الفاره خرمای تباه عذق بن

حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوٰة الزیتون دربیان زکوٰة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون

قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوٰة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر ست قال مالک وانما یوخذ

من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوٰة فیه قال مالک والزیتون

بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء والعیون او کان بعلا ففیه العشر وما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک

وجز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از ان که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او

به پنج وسق پس زکوٰة نیست دران گفت مالک درختان زیتون بمنزله درختان خرما ست چیزیکه سیراب میکند از وی باران و چشمها

یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه ست وآنچه سیراب کرده میشود به آب دادن پس دران بیستم حصه ست **باب** لا زکوٰة

فی الرقیق والخیل والعسل واجب نیست زکوٰة در بردها و گله اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن

بن یسار عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس علی المسلم فی عبده ولا فی فرسه

صدقة ابوهریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نیست بر مسلمان در بنده او و نه در اسپ او هیچ زکوٰة

مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید وهل

فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوٰة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت

سعید آیا در گله اسپ زکوٰة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة

بن الجراح خذ من خیلنا ورقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب

الیه عمر ان احبوا فخذها منهم واردها علیهم وارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله واردها علیهم یقول علی فقرائهم

مروی است از سلیمان بن یسار که ہر آئینہ اہل شام گفتند ابو عبیدہ بن الجراح را کہ بگیر از گلہ اسپان ما و بردہ ہای ما زکوۃ را پس قبول نکرد ابو عبیدہ بعد ازان نوشت بجانب عمر بن الخطاب پس قبول نکرد حضرت عمر بعد ازان سخن گفتند با ابو عبیدہ نیز پس نوشت حضرت عمر پس نوشت حضرت عمر در جواب او کہ اگر خواہند این را پس بگیر آنرا از ایشان یعنی بطریق استحباب و باز گردان بر ایشان و قوت بدہ غلامان ایشان را یعنی غلامانی کہ تصدق بکنند و در بیت المال رسانند گفت مالک معنی قول حضرت عمر و اردد علیہم اینست کہ میگوید رد بکن بر فقرا ایشان **مالک** عن عبد اللہ بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انہ قال جاء کتاب من

عند عمر بن عبد العزیز الی ابی بکر وھو بمنی ان لا یاخذ من العسل ولا من الخیل صدقۃ عبد اللہ بن ابو بکر گفت آمد مکتوبی از پیش عمر بن عبد العزیز بسوی ابو بکر بن عمرو و او در منی بود باین مضمون کہ نگیرد از شہد و نہ از گلہ اسپان ہیچ زکوۃ مترجم گوید رضی اللہ عنہ کہ لازم نیست زکوۃ در بردہ ہا اگر برای تجارت نباشند و اما اسپ و شہد پس زکوۃ نیست دران ہر دو نزدیک شافعی وقتیکہ برای تجارت نباشند و گرفتہ میشود زکوۃ از گلہ اسپان نزد ابو حنیفہ و تاویل حدیث نزدیک او اینست وقتیکہ اسپ برای غزا باشد لازم نیست و اما وقتیکہ برای نسل باشد پس لازم ست در وی زکوۃ نزد ابو حنیفہ و نیز زکوۃ لازم است بر عسل نزد او وقتیکہ باشد در زمین عشر واللہ اعلم

باب زکوۃ الرکاز در بیان زکوۃ رکاز **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الرکاز الخمس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود در رکاز پنجم حصہ است قال مالک الامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا والذی سمعت اہل العلم یقولون ان الرکاز انما ھو دفن یوجد من دفن الجاھلیۃ ما لم یطلب بمال ولم یتکلف فیہ نفقۃ ولا کبیر عمل ولا مؤنۃ فاما ما طلب بمال وتکلف فیہ کبیر عمل فاصیب مرۃ واخطی مرۃ فلیس برکاز گفت مالک حکمی کہ اختلاف نیست دران نزدیک ما و آنچہ شنیدم از اہل علم کہ میگفتند اینست کہ رکاز مال مدفون است کہ یافتہ شود از مدفونہای جاہلیہ کہ طلب کردہ نشود بمال و کشیدہ نشود دران مؤنۃ خرج را و نہ زیادہ عمل و اما آنچہ طلب کردہ شود بمال و کردہ شود در وی عمل بسیار پس یافتہ شود یکبار و یافتہ نشود بار دیگر پس آن رکاز نیست مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف دارند علما در تفسیر رکاز اظہر اقوال شافعی موافق تفسیر مالک است و ابو حنیفہ گفتہ است کہ معدن ہم رکاز است و یک قول شافعی موافق این مذہب است و نیز اختلاف دارند در مصرف خمس رکاز ابو حنیفہ میگوید مصرف آن مصرف خمس فئ است و شافعی گوید مصرف آن مصرف زکوۃ است یعنی اصناف ثمانیہ کہ در آیۃ انما الصدقات للفقراء مذکور شدند و مراد از رکاز در اظہر اقوال شافعی نقدی کہ در جاہلیت دفن کردہ باشند پس اگر اہل اسلام دفن کنند و کسی بیابد اگر مالک او معلوم باشد ازان او خواہد بود والا حکم لقطہ خواہد گرفت و در ملک رکاز شرط است کہ در خرابہ یا در زمینی کہ

۲۱۵

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

والله اعلم **باب زکوة المعدن** در بیان زکوة کان **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلك المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا

الزکوة رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع ست پس آن

معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود آنست که معادن قبلیه از

ذهب و فضه نبود والا اهل تاریخ متعرض آن میشدند و این فرع نزدیک ست بمدینه خفای حال او بعید مینماید یا که از سائر منطبعات

مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح ست که واجب میشود

در هر معدن برابر ست که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کردند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و

ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست

فقیر گوید لفظ الا الزکوة محتمل بر سه وجه میتواند شد اگر بمعنی خمس باشد پس منظور حصر ست به نسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر

باشد منظور حصر ست به نسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز ست یا ادخال او در لفظ رکاز قال مالك

اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیء حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا

بلغ ذلك ففیه الزکوة مکانه وما زاد علی ذلك اخذ منه بحساب ذلك ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء

بعد ذلك نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوة کما ابتدأت فی الاول قال مالك المعدن بمنزلة الزرع یوخذ منه مثل

ما یؤخذ من الزرع یوخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلك ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر

ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول گفت مالک نمی نماید مرا و خدا داناتر ست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود

از آنها زکوة تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس

چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از آن بحساب آن

تا وقتیکه در کان یافتنی یابند یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجای زر و سیم

خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از آن

یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوة او را چنانچه از سر گرفته شد در اول گفت مالک کان

بمنزله زراعت ست گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که برآید

از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

قلت وبه قال الشافعی فی المذهب واقواله ولم یوجب فی غیر الذهب والفضة و قال ابو حنیفة الخمس فی کل جوهر ینطبع کالحدید والنحاس قال الشافعی فی تحریر معادن القبلیة فی قول آخر لیس هذا مما یثبته اهل الحدیث ولو اثبتوه لم یکن فیه روایة عن النبی صلی الله علیه وسلم الا اقطاعه واما الزکوة فلیست مما روی عنه قال البیهقی کما ساروی عنه ولکن ثبت فی سنة اول والبیان ذلك الزکوة صحیحة ولا ثبت فی زبر العشر بل یحتمل نصا فی ان اخرین معتبان الخمس و هو یوخذ منه و قول الشافعی زکوة بالنسبة الی الکل والخمس والثانی اذا ملکه و حال علیه الحول یوخذ منه الزکوة وهو قول الجمهور

۲۱۶ / ۱۰۶

فوائد ۴۳ فوائد

وعلیه اهل العلم فی الحدیث ان صدقة الفطر فرض وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة واجب وفیه انه لا یشترط کمال النصاب بل هی فرض علی الغنی والفقیر وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا تجب الا علی من یملک نصابا وان لم یکن ناميا وفیه انها تجب علی الصغیر والمجنون ومن لم یطق الصوم وعلیه اکثر اهل العلم وفیه انها تجب علی الرقیق مطلقا سواء کان للتجارة وللخدمة وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة لا تجب عن رقیق التجارة وفیه انها لا تجب عن العبد الکافر وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة تجب عنه وفیه انه لا یجوز اخراج القیمة وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یجوز کل ذلک

فیه انه لا یجزی اقل من صاع من ای جنس اخرج وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یجزی من البر نصف صاع وفیه ان الواجب مقدر بصاع النبی صلی الله علیه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقی وقال ابو حنیفة بصاع الحجاج وهو ثمانیة ارطال وقال الشافعی تجب فطرة المرأة علی زوجها وقال ابو حنیفة لا تجب علیه

دہم حصہ را وانتظار کردہ می شود دران گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروہ بودن خرید نمودن

آنچہ خود صدقہ دادہ باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت

على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه

بايعه برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم

واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل

در راہ خدا تعالی و آن شخص کہ اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم کہ خریدہ

کنم او را از ان شخص و گمان کردم کہ وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را

صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا کہ عود کنندہ در صدقہ خود مانند سگ

عود کنندہ در قی خود ست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله

فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن

الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست کہ خرید کند آنرا پس سوالی کرد ازین مسئلہ آنحضرت را صلعم

پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقہ خود **باب** زكوة الفطر فريضة

وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوۃ فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چہ قدر ست پیمانہ او

و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان

على الناس صاعا من تمر وصاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين ه رسول اللہ صلعم

فرض کرد زکوۃ فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر ہر آزاد یا بندہ مرد یا زن از مسلمانان

مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد ابن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول

كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب

وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعید خدری گفت بر می آوردیم زکوۃ فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع

از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانہ بصاع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج

شعيرا عبد اللہ بن عمر بر نمی آورد در زکوۃ فطر مگر خرما را الا یکبار پس ہر آئینہ بر آورد جو را **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد اللہ بن عمر بر می آورد زکوۃ فطر از

غلامان خود که در وادی قری وخیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول
آمده است اول شب عید وطلوع صبح عید ومرد ومعاو ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد ومستحب آنست که
پیش از نماز عید برآرند واگر بعد نماز عید برآرند نیز جائز است وتاخیر از روز عید حرام است واگر تاخیر کند قضا لازم شود واز لفظ من
المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست ونزد بر مسلمان از عوض کافر ودر فطر نصاب وغیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد
لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود وعیال خود نمی یابد زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها ودر حبس
صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر است بگندم بقرینه مقابله او بشعیر وشعیر وتمر وزبیب واقط وتنقیح چهار جنس اول قوت مقیم
است وظاهر آنست که اگر قوت او وقوت بلد او بر باشد مثلا مخیر است درمیان جمیع اقوات بحجة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة
الفطر بیان شتاب برآوردن زکوة فطر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یبعث بزکوة الفطر الی الذی تجمع عنده
قبل الفطر بیومین او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز
یا سه روز **مالک** انه رأی اهل العلم یستحبون ان یخرجوا زکوة الفطر اذا طلع الفجر من یوم الفطر قبل ان یغدوا الی المصلی
امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که برآورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنمازگاه
مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام است از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان
مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم
وفی الرقاب والغارمین وفی سبیل الله وابن السبیل فریضة من الله والله علیم حکیم جز این نیست که صدقهها برای
فقیران است وبی نوایان وعاملان بر صدقات وآنانکه دل ایشان را الفت داده میشود ودر باب بردهها وبرای قرضداران
ودر راه خدا تعالی وبرای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی وخدا تعالی دانا با حکمت است مترجم گوید رضی الله عنه
که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقرا است که مال ندارند وکسب نکنند یا کسب میکنند
ودفع حاجت نمی شود ونه قریب بدفع حاجت میرسد وصنف دوم مساکین اند که مال دارند وکسب میکنند اما بمال وکسب غنای
ایشان حاصل نمی شود وصنف سیوم عاملان است بر صدقه که امام ایشان را بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام
ایشان را باید داد حساب کنندگان وپیادهها که تحصیل کنند وعامل که بحکم او کار کنند ونگاهبانان بیت المال وقسمت کنندگان آن
بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب است وایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان است که نیت ایشان
در اسلام ضعیف است پس برای دفع شر ایشان ایشان را امید دهند ونزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر درها میمانند ونشوند
قافلهها ... اگر دست امام بایشان نمیرسد ایشان را نیز از ضعیف الاسلام باید شمرد یا نیت ایشان قوی است لکن باعطای ایشان اسلام همراه ان

ایشان مطلوبست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را ندهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت زیرا که ایشانرا دران ناحیه شوکتی باشد و رعایا آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند وقسمی از کافران ست که شر ایشان بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ما حق الخفاره می ستانند یا قبایل کفار گفته ایشان می شنوند پس ایشانرا تالیف باید کرد تا قوم مسلمانانرا از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشانرا از خمس الخمس که سهم آنحضرتست صلی الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب ایشانرا میسر نیست و فیئ ایشانرا بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضررها بایشان میرسد و در بیت المال ایشانرا بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقابست یعنی مکاتبان پس ایشانرا قدریکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خریده کرده آزاد باید کرد فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی برای حوائج قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع خانه جنگی در میان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف هشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورت او را باید داد مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی که او را آفتی رسیده باشد تا آنکه سداد عیش دریابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب نالایق استحقاق را ضرر نمیکند

باب لا تحل الصدقة لآل محمد صلی الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم واختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند بعضی جایز دارند اسلم

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب مثلهم ...

لا تجزئ فی صورة ... الا فی الفقیر والمسکین ... فی العامل وابن السبیل والغارم والغازی واما الاغنیاء فتحل لهم الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کان فقیرا ... مع المسلمین لان الله تعالی جعلهما قسمین الفقیر والمسکین

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه هست مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد بآن غنی که همسایه اوست **باب** کیف

یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلك لایکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف كانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما كان ذلك وعلی هذا ادركت من ارضی من اهل العلم گفت امام مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت است نزدیك ما در قسمت صدقات آنست

که این قسمت نمیباشد مگر بروجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد وکثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بانقدر که صلاح بیند والی وشاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید

زیادت دهد صاحب حاجت را وصاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد وبرهمین قول یافتم کسی که

پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا بر هفت صنف

صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت در میان همه اصناف نه در میان احاد صنف ونزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از

سوال هر کسی که قادر میباشد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بكر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم سأله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وكان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسألنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته كرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسألك منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردی را از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واز جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او بعد ازان فرمود هر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم ونه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن واگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا ونه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدكم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیسأله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بآنکه

قلت عند الشافعی یجب استیعاب الاصناف الثمانیة ان كان هناك عامل والا فاستیعاب السبعة وتجب التسویة بین الاصناف لا بین آحاد الصنف وعند ابی حنیفة یجوز صرف الكل الی صنف واحد ...

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر ست از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را باید بدهد یا منع کند او را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن رجل

من بنی اسد انه قال نزلت انا واهلی ببقیع الغرقد فقال لی اهلی اذهب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسله لنا شیئا

ناکله وجعلوا یذکرون من حاجتهم فذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فوجدت عنده رجلا یساله ورسول الله صلی الله

علیه وسلم یقول لا اجد ما اعطیک فتولی الرجل وهو مغضب وهو یقول لعمری انک لتعطی من شئت فقال رسول الله صلی الله

انه لیغضب علی ان لا اجد ما اعطیه من سال منکم وله اوقیة او عدلها فقد سال الحافا قال الاسدی فقلت للقحة لنا

خیر من اوقیة قال مالک الاوقیة اربعون درهما قال فرجعت ولم اسال فقدم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ذلک

بشعیر وزبیب فقسم لنا منه حتی اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع

غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آنرا و شروع

کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد

او را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود

و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت

بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مالک یک اوقیه باشد

پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع ست گفت اسدی که ناقه شیردار ما بهتر ست از اوقیه یعنی در دل خود

گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد

برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی **باب** ثواب الصدقة **در بیان ثواب صدقه** **مالک** عن یحیی بن سعید

عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تصدق بصدقة من کسب طیب ولا یقبل الله الا طیبا

کان انما یضعها فی کف الرحمن یربیها له کما یربی احدکم فلوه او فصیله حتی تکون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر آن نیست

که گویا نهاد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود مانند کوهی

کتاب الصیام

قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام کما کتب

علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام

اخر وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین فمن تطوع خیرا فهو خیر له وان تصوموا

۲۲۱

خير لكم ان كنتم تعلمون ○ شهر رمضان الذي انزل فيه القران هدى للناس وبينت من الهدى والفرقان فمن شهد منكم الشهر

فليصمه ومن كان مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله على

ما هدىكم ولعلكم تشكرون ○ واذا سالك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي

لعلهم يرشدون ○ احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نسائكم هن لباس لكم وانتم لباس لهن علم الله انكم

كنتم تختانون انفسكم فتاب عليكم وعفا عنكم فالان باشروهن وابتغوا ما كتب الله لكم وكلوا واشربوا حتى

يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون

في المساجد تلك حدود الله فلا تقربوها كذلك يبين الله ايته للناس لعلهم يتقون ○

اى مسلمانان فرض كرده شد بر شما روزه داشتن چنانچه فرض كرده شده بود بر آنانكه پيش از شما بودند يعنى

اهل كتاب تا بود كه شما پرهيزگارى كنيد فرض كرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده يعنى روزها را اندك است

پس هر كه باشد از شما بيمار يا مسافر و افطار كرد پس واجب است بر وى عدد روزها كه افطار كرده است از روزها ديگر و بر آنانكه

نمى توانند روزه داشتن فديه است كه عبارة از طعام يك مسكين است و اين ترجمه بنا بر آنست كه لا مقدر باشد يعنى لا يطيقونه

يا و بر آنانكه ميتوانند روزه داشتن و روزه نميدارند فديه است كه عبارت از طعام يك مسكين است و اين ترجمه بنا بر آن است

كه لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آيه در شيخ فانى كه طاقت روزه ندارد نازل شده است و محكم است و بر وجه ثانى منسوخ است

در اول اسلام اختيار بود جهر روزه داشتن و فديه دادن بعد از ان منسوخ شد بآيه فمن شهد منكم الشهر فليصمه ترجيح گويا همين دو توجيه

از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو ميرود زيرا كه حذف لا جايز در ان جاست كه معنى مشتبه نشود و اينجا معنى مشتبه مى شود

و لهذا جمعى عظيم از سلف قائل شده اند بوجه ثانى و فرود آوردن آيه بامعنى با وجود ابا ر لفظ گويا بر هم كردن تفسير آيه هست

است از معانى قرآن بر تجيز دوا با نكه قائل بنسخ شده اند زياده از مفهوم آيه و عمل مستمر مسلمين شاهد ايشان نيست و وجوب ان نسخ

درين صورت اگر چه از صحابى منقول شود محل نظر است زيرا كه امر اجتهادى است پس وجهى ديگر بر خاطر اين فقير ريختند كه قلق از ان

برخاست و الله اعلم يعنى و واجب است فديه نفس خود يا النفس و لد و مملوك خود و آن فديه طعام يك مسكين يعنى فراخور يك مسكين

با اهل او باشد بر آنانكه طاقت دادن آن فديه دارند پس مراد صدقة الفطر است كه در هر سال يكبار در روز فطر از خود و ولد

و مملوك خود مى بايد داد و تسميه او بفديه بجهت آنست كه القاى آدمى تا يك سال نعمتى است عظيم عوض آن اشباع يك مسكين است

با عيال او پس آنحضرت صلعم تقدير فرموده اند آنرا بيك صاع از قوت بلد يا نيم صاع از گندم و يك صاع از خرما و جو و ذكر ضمير

قبل از ذكر بجهت آنست كه مرجع مقدم است مرتبة چنانكه فى داره زيد و ضرب غلامه عمرو و تذكير ضمير بجهت آنست كه ميل بمعنى كرده اند

[Top margin notes:] اختلف السلف في قوله تعالى وعلى الذين يطيقونه فدية ... على الذين اخرها ... انه كان رخصة ... في اول الاسلام ... من شاء ... صام ومن شاء افطر ... ثم نسخ وقيل ... ان المعنى وعلى الذين يطيقونه ... اي الذين لا يطيقونه ... يطيقونه ثم عجزوا ... الشيخ الهرم ... والمراد الشيخ الفاني وحينئذ كان ...

[Right margin notes:] وجه ثالث اخر وهو ان المعنى ويجب اطعام مساكين على الذين يطيقونه صوم الفطر فاضمر قبل الذكر لانه مقدم رتبة وذكر الضمير ميلا الى المعنى لان الفدية انما هي الطعام ووجوب الفطر مذهب جميع اهل العلم واستنبطت من كلام القاسم وسعيد بن جبير على ما سيأتي وجها تابعا وهو ان المعنى وعلى الذين يطيقونه

۲۲۳

لا يجب القضاء في ايام اخر ومساكين يقضون فدية طعام بعد الايام لا بما يرده المراد من تأخير القضاء الى ... رمضان الفائت الى ... رمضان آخر يجب ... ان القضاء مطلقا بالاتفاق القضاء مؤبد وبعد ذلك لا بد من ... الموت لا يكون ... معنى ولا يكون الا بأية ... شيء ولا يكون ... واستنبطت من حديث من مات وعليه صيام شهر فليطعم عنه مكان كل يوم مسكينا

زیراکه فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هر که بطریق طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمایند از روزه داشتن و اینکلام بجهة آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت امر فدیه نظر باید کرد و از لذت و حبّت نظر میباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه می راه نماینده ست مردمان را و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هر که حاضر شود باین ماه باید که روزه دارد آنرا و هر که باشد بیمار یا مسافر پس واجب است برو بعدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعاده آن برای دفع توهم نسخ ست بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر برآنکه هدایت کرد شمارا یعنی امر کرد با گفتن تکبیر روز فطر در نماز و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکنید شمارا باکمال عدة در قضا و بتکبیر امر میکنید بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شده برای شما شب روزه ها متصل شدن بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزله لباس اید یعنی سبب عفت اید برای ایشان دانست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید بجماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب ولد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن متصل باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد یا مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع در صوم حدهای مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جمله عظیمه از احکام صوم و ما میخواهیم که پاره از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیت صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت میکند و این کلمه نص ست بر فرضیت و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

وجه ثانیها وهو ان المعنی علی الذین یطیقونه بالقضاء ... حتی یجب ... مسکین ... ومعنی ... علی ... ان یحتج ... بالصوم ... وجوه ... فمن شهد ... مدلول ... منها السابق ... من ... ان ... والله اعلم قوله والله اعلم قوله واذا سالک عبادی عنی فانی قریب المعنی فصلا باجنبی فان المعنی لتکملوا العدة ولتکبروا الله ولتدعوه فحول الکلام من سننه تاکیدا او تطیبا لقلب السامع وفی هذه الایات فریضة ان صیام رمضان فریضة لقوله تعالی کتب والصوم فی اصل اللغة الامساک وفی الشرع امساک ویؤخذ من هذه الایات انه فی الشرع الامساک من الاکل والشرب والجماع من الفجر الصادق الی غروب الشمس ووجه الکلمة

۲۲۴

النیة فماخوذ من حدیث انما الاعمال بالنیات وفیها ان المریض والمسافر یفطران ثم یقضیان عدة ما افطرا وفیها علی ما ذهبنا الیه ان صدقة الفطر فریضة ویوخذ قدرها ومقدارها من الحدیث وفیها ان اکثار التکبیر مطلوب عند انقضاء رمضان وان الاعتکاف قربة مطلوبة وان مباشرة النساء فی الاعتکاف حرام

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربة و غیر نیت در آیة فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم مصرح مبین شد

ونیت قربة ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیة وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغة ایشان ست از رویت هلال ست تا رویة هلال
واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد ست کما
در طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض ست بر هر که طاقة ادای آن دارد وآنحضرت صلعم آنرا التعیین کرده اند بمقدار چنانکه
بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب است چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعة اول
وپنج در ثانیه میتوانند شد واگر چهار گویند در هر رکعة میتوانند شد ودر شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جائز ست اکل
وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروعه ست وجماع حرام ست بر معتکف وعلة آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد
در مسجد اگر چه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق
اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در بن حدیث قصد فعل باشد
آن یا قصد قربت بجناب تعالی وقصد قربت اگر چه قصد علة غایة ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند
بتفسیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو حدیث حج که صحابه نیت مبهم کردند
وآنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول وثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد
فرضیة اخلاص ست وآن باضافة فعل باشد بجناب تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او
والله اعلم وهر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام وواجب میشود صوم بعض آخر پس نیت هر روز
واجب ست وتبیت نیت در فرض وواجب ست چنانکه بیاید ومتصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزء خاص
از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست نوم عند اول جزء
ونوم آخر شب ودر اشتراط این چیزها حرج عظیم ست واز صاحب شرع نصی بآن ظاهر نشد باوجود شدة حاجة ومعلوم
بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر ست از شارع بر آن عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم
صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیة دارد ظاهر شد که رمضان ست بنا بر آنچه گفتیم ظاهر است که جزء
از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهة معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار

من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم وعلة نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان
نیت کند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس این قدر شک معفو باشد

ضرورت در رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت ولاحق کرده شد بسنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب با وصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح وقیل الی جوف
فیه تحیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر است زیراکه عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیراکه از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیراکه شارع فم را در بعضی حکم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن جدا آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیراکه از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیمانده و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیراکه ملحق بریق است و داخل اعداد

او و سنت از این عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب

۲۲۵

فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و اما جماع بمنزله اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزله اوست و اما سبق آب حالت
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزله نسیان است یا نه ظاهر آنست که بمنزله نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه میشکند زیراکه قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزله عمد است و مبالغه صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و اما اگر کسی باکراه در روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که می شکند زیراکه عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شده
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم آنست نه بفکر و نظر بشهوت که در پی احتلام
اشبه است و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شد و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع درمیان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن

لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
از ینجهة احتیاط منع اوست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهة وصول بامعا و معده که مقصد شرب است
بمنزله استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهة آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس از جهة آنکه تا

بدون قصد و تمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند و استیجاب روز بقصد و علم صوم خود البته ضروری نیست

از جهت ثبوت نوم در روزه و یا قصد و علم یک لحظه ضروری است یا نه در نوم مستغرق نهار و اغمای مستغرق تردد است و احتیاط قضا از روز

سنت و در حدیث وارد شده فانهن اذا حضن لا یصلین و لا یصمن ازینجا معلوم میشود که درین حالت صوم و صلوة صحیح نیست و شرط

وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و ایشان قضا کنند و هر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست

بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای تطاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی

الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من

ریح المسک انما یذر شهوته و طعامه و شرابه من اجلی فالصیام لی و انا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف

الا الصیام فهو لی و انا اجزی به از ابو هریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت

اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر است نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدای تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت

خود یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود

بده چندان تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من است و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت

ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة

وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت

بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برؤیة الهلال فان غم اکملوا ثلثین

ثم صاموا او افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان

بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال و لا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله

علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر

پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان

رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحا وارد شده

فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع و عشرون

فلا تصوموا حتی تروا الهلال و لا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض

احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قلت الخلوف تغیر طعم الفم و رائحته لسبب الجوع و معنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به و معنی قوله و انا اجزی به اختصاصه بالتشریف والتعظیم ۱۲

قلت قوله صفدت ای شدت بالسلاسل والتخفیف ای شدت بالاغلال ۱۲

انداز کنید برای آن **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر رمضان

فقال لا تصوموا حتى تروا الهلال ولا تفطروا حتى تروه فان غم عليكم فاكملوا العدد ثلثين رسول الله صلى الله عليه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز است **مالك** انه بلغه ان الهلال رئي في زمان عثمان بن عفان بعشي

فلم يفطر عثمان حتى امسى وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیمروز پس روزه نکشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از تروه نه آنست

که همه آحاداً واحداً ببینند زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده است عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلى الله عليه وسلم انی رایت الهلال

فصام وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع میتواند بود الا در آن صورت که آنحضرت صلى الله عليه وسلم ندیده باشند و بجهت غیم پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده است ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد و اگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت از آن در حدیث **مسئله** اگر هلال را در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم است حکم رؤیة ایشان و اگر بعید است لازم نیست بحدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئله فطر و حج که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر است و ایراد کرده شود

که مسافت قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برؤیة خود از جهة حرج است در تکلیف بابلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه است ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه در آن رؤیة متحقق شد تا دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم يبيت الصوم روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده است **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا يصوم الا من اجمع الصيام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد دیگر

کسیکه عزم کرده است روزه را پیش از فجر صادق **مالك** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجي النبي صلى الله عليه وسلم

مثل ذلك ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالى عنهما همچنین روایت کرده است مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض است و صوم نفل را در روز درست است که نیت کند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

است که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع است بروایة دار قطنی

وگفته است رواة ثقاة و آن مخصص است بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلى الله عليه وسلم علينا ذات

يوم فقال هل عندك شيء قالت لا قال فاني اذا اصوم و در صحة این صوم شرط است امساک از مفطرات در اول نهار

باب ماكل ويشرب حتى يتبين الصبح اما ستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالك**

عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمران رسول الله صلے الله علیه وسلم قال ان بلالاً ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتے ینادی ابن ام مکتوم

رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال ان بلالاً ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی

ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود

هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب بود ابن ام مکتوم مرد نابینا

اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه این معنی ماخوذ ست از آیه حتی یتبین لکم الخیط و

تبیین لکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد برافق که بنی آدم را در ان اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت

ندارد یا اعمال حس در رویت افق نکند نمی بیند **مسئله** اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام ست پس آنرا بیندا خت یا در حال

جماع است پس ذکر را نزع کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزهٔ وی درست ست **باب** یستحب تعجیل الفطر و تاخیر

السحور مستحب است شتاب کردن افطار یعنی بمجرد غروب آفتاب و موخر کردن خوردن طعام سحور را **مالک** عن ابی حازم بن

دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله

علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود مادام که تعجیل کنند فطار را **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی

عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله

صلے الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود مادام که شتاب کنند فطار را **مالک** عن عبد الکریم بن ابی

المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبد الکریم بن ابی المخارق روایة کرد که از مضمون

کلام نبوت ست شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان

عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران

بعد الصلوة وذلک فی رمضان عمر بن الخطاب عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی

شب سیاه پیش از انکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود **باب** یصح صوم من اصبح

جنبا صحیح است روزه کسی که بصبح در آمد حالانکه وی با جنابت ست غسل نکرده ست **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن

عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله

صلے الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه وام سلمه رض میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم

بصبح درمی آمد دران حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت یعنی روزه را صحیح

میدانست مالک عن عبد الله بن سعید عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجی
النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصبح جنبا من جماع غیر احتلام فی رمضان ثم یصوم
حضرت عائشه وام سلمه رضی الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح درمی آمد در آن حال که باجنابت بود بسبب جماع
نه بسبب احتلام بعد از آن روزه میگرفت مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن ابی یونس مولی عائشة عن عائشة
ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم وهو واقف علی الباب وانا اسمع یا رسول الله انی اصبح جنبا وانا ارید
الصیام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا اصبح جنبا وانا ارید الصیام فاغتسل واصوم فقال له الرجل یا رسول الله
انک لست مثلنا قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله
انی ارجو ان اکون اخشاکم لله واعلمکم بما اتقی حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آنحضرت
ایستاده بود بر دروازه ومن می شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح درمی آیم حالانکه من باجنابتم ومن اراده صوم
دارم پس فرمود رسول الله صلعم ومن بصبح درمی آیم وحالانکه من باجنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم
و روزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خداتعالی آنچه پیش
از این گذشت از گناه تو وآنچه موخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که
باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچیز که پرهیز کنم از آن مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث
بن هشام انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول کنت انا وابی عند مروان بن الحکم وهو امیر المدینة فذکر له ان ابا هریرة
یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم فقال مروان اقسمت علیک یا عبد الرحمن لتذهبن الی امی المؤمنین عائشة
وام سلمة فلتسألنهما عن ذلک فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتی دخلنا علی عائشة فسلم علیها عبد الرحمن
ثم قال یا ام المؤمنین انا کنا عند مروان بن الحکم فذکر له ان ابا هریرة یقول من اصبح جنبا افطر ذلک الیوم قالت
عائشة لیس کما قال ابو هریرة یا عبد الرحمن اترغب عما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع قال عبد الرحمن لا والله
قالت عائشة فاشهد علی رسول الله صلی الله علیه وسلم انه کان یصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم ذلک الیوم قال ثم
خرجنا حتی دخلنا علی ام سلمة فسألها عن ذلک فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتی جئنا مروان بن الحکم فذکر له
عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت علیک یا ابا محمد لترکبن دابتی فانها بالباب فلتذهبن الی ابی هریرة فانه بارضه
بالعقیق فلتخبرنه بذلک فرکب عبد الرحمن ورکبت معه حتی اتینا ابا هریرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذکر له ذلک فقال ابو هریرة
لا علم لی بذاک انما اخبرنیه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من و پدر من پیش مروان و او امیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

قلت وعلیه اهل العلم

که ابوهریره میگوید هر که بصبح درآید واو باجنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه وام سلمه پس سوال کنی ایشانرا ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المؤمنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح درآید واو باجنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انچنانکه چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی ازانچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد واو
باجنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
برام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن اورا ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او انچه حضرت عائشه وام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هر آئینه ایستاده ست بر دروازه پس برو بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود است
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله

غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب

اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد
بیان الجواز واذکر الترخص اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم واقوی آنست که ترک قبله بهترست مگر در حق کسیکه اراده
کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل برخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امراته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلك وجدا شدیدا فارسل
امراته لتسال له عن ذلك فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذكرت ذلك لها فاخبرت لها ام سلمة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلك شرا وقال لسنا مثل
رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امراته الی ام سلمة فوجدت عندها
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المراة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الا اخبرتیها انی افعل ذلك فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلك شرا فقال لسنا
مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاكم لله
واعلمكم بحدوده مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

۲۳۰

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد ازان باز آمد آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و داناترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروة روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میکرد بعضی زنان خود را و او صائم میبود بعد ازین عائشه میخندید **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صائم میبود پس منع نمیکرد او را **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وهو صائم فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا ازانکه نزدیک شوی بزن خود پس بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبد الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن **مالك** عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابي وقاص كانا يرخصان في القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را برای صائم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت اذا ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه و سلم **مالك** عن هشام بن عروة قال

بن الزبیر لم ار القبلة للصائم تدعو الی خیر گفت عروه بن الزبیر ندیدم بوسه را در حق روزه دار که خواننده باشد بجانب خیری **مالک**

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فیها للشیخ وکرهها للشاب عبد الله

بن عباس سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان **مالک** عن نافع ان عبد الله بن

عمر کان ینهی عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم **باب** اختلفوا فی الحجامة

للصائم والاقوی انها لا تکره الا لمن خشی الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم واقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یحتجم وهو صائم ثم قال ثم ترک ذلک

بعد فکان اذا صام لم یحتجم حتی یفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و او صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد ازان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند **مالک** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر کانا

یحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یحتجم وهو صائم ثم لا یفطر قال وما رأیته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد ازان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالک لا تکره الحجامة للصائم الا خشیة من ان یضعف ولولا ذلک لم تکره ولو ان رجلا

احتجم فی رمضان ثم سلم من ان یفطر لم ار علیه شیئا ولم آمره بالقضاء لذلک الیوم الذی احتجم فیه گفت مالک

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از آنکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد ازان سلامت ماند از آنکه افطار کند نمی بینم بروی چیزی را و امر نکنم او را بالقضاء آن روز که خون کشانیده

است در وی **باب** اختلفوا فی صوم المسافر وافطاره ایهما افضل والاقوی ان الصوم افضل لمن لا یجهده الصوم

الا لمن اراد بیان الجواز او کره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نه بیندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رساند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا ناپسند دارد قبول رخصت را **مالک** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی مکة عام الفتح فی رمضان فصام حتی بلغ الکدید ثم افطر فافطر الناس معه

وکانوا یأخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از عبد الله بن عباس روایت است که رسول الله صلعم برآمد

بسوی مکه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد ازان افطار نمود پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس از آنچه تازه تر ازان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک** عن سمی مولی

قوله وعلیه اهل العلم فی انه لا یکره القبلة لمن [illegible] شهوته کراهیة تحریم [illegible] ٣٣٣٣

قلت [illegible] اکثر اهل العلم

ابی بکر

ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

امر الناس فی سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوکم وصام رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو بکر قال الذی حدثنی

لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بالعرج یصب علی راسه الماء من العطش او من الحر ثم قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حین صمت قال فلما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم بالکدید دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بکر بن عبد الرحمن روایت کرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئینه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود
سال فتح مکه بافطار و فرمود قوة حاصل کنید برای قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت ابو بکر بن عبد الرحمن
گفت کسیکه این حدیث بمن رسانید هر آئینه دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در عرج که میریخت بر سر خود آب را بسبب تشنگی یا گفت
بسبب گرمی پس گفته شد پیش آنحضرت صلعم که طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتیکه تو روزه گرفتی گفت راوی پس وقتیکه
رسید آنحضرت صلعم بکدید طلب کرد پیاله را پس آب خورد پس افطار کردند مردمان **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فلم یعب الصائم علی المفطر ولا المفطر علی الصائم انس بن مالک گفت

سفر کردیم باهمراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان پس عیب نکرد روزه دار بر افطار کننده و نه افطار کننده بر روزه دار **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابیه ان حمزة بن عمرو الاسلمی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم یا رسول الله انی رجل اصوم افاصوم فی السفر

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمی گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم را یا رسول الله
هر آئینه من مردی ام که روزه میدارم پس آیا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر خواهی روزه بگیر
واگر خواهی افطار کن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یصوم فی السفر عبد الله بن عمر روزه نمیگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یسافر فی رمضان ونسافر معه فیصوم عروة ونفطر نحن فلا یامرنا بالصیام
هشام بن عروه گفت که مسافر میشد عروه در رمضان ومسافرت میکردیم باهمراه او پس روزه میگرفت عروه وافطار میکردیم ما پس امر
نمیکرد ما را بروزه داشتن **باب** المسافر اذا اراد ان یدخل بلده اول یومه یستحب له الصوم مسافر وقتیکه بخواهد که داخل شود در شهر خود
در اول روز سنت موکد است او را روزه داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان اذا کان فی سفر فی رمضان

فعلم انه داخل المدینة من اول یومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتی در سفر میبود در ماه رمضان پس میدانست که
داخل خواهد شد در مدینه اول روز خود داخل می شد حالانکه روزه دار میبود قال مالك

من کان فی سفر فی رمضان فعلم انه داخل علی اهله من اول یومه وطلع له

الفجر قبل ان یدخل دخل وهو صائم قال یحیی قال مالك واذا اراد ان یخرج فی رمضان وطلع له

قولہ من التطبیق وهذا الوجه ماخوذ من بین الآثار ماخوذ من قول الشافعی وعلیه العلماء فی شرح السنة قال الشافعی وانما معنی قال النبی صلی الله علیه وسلم لیس من البر الصوم فی السفر وقوله حین بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئک العصاة فوجه ذلک اذا لم یحتمل قلبه قبول الرخصة واما من رای الفطر مباحا وقوی علی الصیام فهو اعجب الی ۱۲ منه

۲۳۳

الفجر وهو يارضه قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل شونده است باهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک و قتیکه

که بخواهد که برآید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح و حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه برآید پس هر آئینه او

روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد

و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیراکه عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از ان

مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهة وجود علة رخصت و اگر مسافر را حرج نباشد متاکد است او را اتمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیراکه روزه متجزی

نمیشود و پس عدم وجوب صوم تمام روزست **باب** من افطر في يوم ذي غيم وهو يرى

انه قد امسى ثم تيقن بقاء النهار فانه يقضي ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار و بگمان آنکه در شب داخل شده بعد از ان

بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی **مالك** عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن

اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم في رمضان في يوم ذي غيم ورأى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال

يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان

در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت

یا امیر المؤمنین برآمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما يريد بقوله

الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نصوم يوما مكانه گفت مالک غیر ازین نیست

که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در آنچه بما مفهوم میشود و الله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را

و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یک روز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند

آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقراین مثل دیدن ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر روشن

شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیراکه امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند

و في الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز

در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول موذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای

اجتهادی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود **باب** اختلفوا اهل تقضي

صيام رمضان متتابعا او متفرقا والاقوى ان التتابع احب والتفريق مجزئ اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی درپی یا جدا جدا و اقوی اقوال آنست که پی درپی قضا کردن بهتر است و دوستر است و جدا جدا کردن کفایت کند مسئلت

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول يصوم قضاء رمضان متتابعاً من افطره من مرض او في سفر عبد الله بن عمر میگفت

روزه دارد رمضان را پی درپی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس

وابا هريرة اختلفا في قضاء رمضان فقال احدهما يفرق بينه وقال الاخر لا يفرق بينه لا ادري ايهما قال يفرق بينه و

ايهما قال لا يفرق بينه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان

گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت تفریق نکند میان آن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب

يسال عن قضاء رمضان فقال سعيد احب الي ان لا يفرق قضاء رمضان وان يواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد او را از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من آنست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی درپی کند

قال يحيى سمعت مالكا يقول فيمن فرق قضاء رمضان فليس عليه اعادة وذلك مجزئ عنه واحب ذلك الي ان يتابعه

مالك میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کند و دوست او را

و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من آنست که پی درپی کند آنرا **باب** من اصاب اهله في رمضان وهو صائم قضى وكفر

جماع کند اهل خود را در رمضان و حالانکه او صائم است قضا کند و کفاره دهد **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رجلا افطر في رمضان فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكفر بعتق رقبة

او صيام شهرين متتابعين او اطعام ستين مسكينا فقال لا اجد فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال يا رسول الله ما احد احوج مني فضحك رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى بدت انيابه ثم قال كله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفاره دهد بآزاد کردن یک برده یا بروزه داشتن

دو ماه پی درپی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آن مرد نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود بخور این را **مالك** عن عطاء بن

عبد الله الخراساني عن سعيد بن المسيب انه قال جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يضرب نحره وينتف شعره ويقول هلك الا

بعد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم وما ذلك قال اصبت اهلي وانا صائم في رمضان فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

هل تستطيع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطيع ان تهدي بدنة قال لا قال فاجلس فاتي رسول الله صلى الله عليه

۹۲

بن بت

وضعف قول أكثر أهل العلم وفي الموطأ ولم يجب التتابع في القضاء ولم يستحب

۲۳۵

بعرق تمر فقال خذ هذا فتصدق به فقال ما احد احوج مني يا رسول الله فقال كله وصم يوما مكان ما اصبت قال
مالك قال عطاء فسألت سعيد بن المسيب كم في ذلك العرق من التمر فقال ما بين خمسة عشر صاعا الى عشرين سعيد
بن المسيب گفت آمد اعرابی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میزد مقدم سینه خود را ومیکند موی خود را ومیگفت هلاک شد
این دورتر از رحمت خبر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم وچیست آن گفت جماع کردم اهل خود را وحال آنکه روزه دار
بودم در رمضان پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا میتوانی که آزاد کنی برده را گفت نمیتوانم فرمود آیا میتوانی
که هدیه کنی یک شتر را گفت نمیتوانم فرمود پس بنشین پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنبیل خرما پس فرمود
بگیر این را و تصدق کن این را پس گفت نیست هیچکس محتاج تر از من یا رسول الله پس فرمود بخور آن را وروزه دار روزی
بجای آنچه بآن رسیده گفت مالک گفت عطا پس سوال کردم سعید بن المسیب چه قدر بود دران زنبیل از خرما پس گفت
در میان پانزده صاع تا بیست صاع قال يحيى قال مالك سمعت اهل العلم يقولون ليس على من افطر يوما من قضاء رمضان
باصابة اهله نهارا او غير ذلك الكفارة التي تذكر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيمن اصاب اهله نهارا في رمضان
وانما عليه قضاء ذلك اليوم گفت مالک شنیدم از اهل علم که میگفتند نیست بر کسی که افطار کرده باشد روزی را از قضای رمضان
بجماع اهل خود یا بغیر آن از سائر مفطرات کفارتیکه نقل کرده میشود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق کسیکه جماع کرده باشد
با اهل خود در روز رمضان وغیر ازین نیست که بروی قضای همان روز است بغوی گفته است که شافعی گفته که چون این شخص
حاجت خود بیان نمود آنحضرت صلعم آخر گردانیدند کفارت را تا وقت یسار وامر کردند او را که آن تمر در حاجت خود مصرف نماید
افطار کننده باکل وشرب پس مانند افطار بجماع است در وجوب کفارت نزدیک ابوحنیفه ومالک و کفارة مخصوص است بجماع دون
اکل وشرب نزدیک شافعی واحمد والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه معمول ما درین باب حدیث متصل ابوهریره است پس آنچه در حدیث
مرسل ابن المسیب زائد است از اهدای بدنه ماخوذ نیست وآنچه تفسیر اوست مثل بیان عرق ماخوذ است مسئله هر گاه این
حادثه پیش آید بروی واجب است آنچه در حدیث آمده وچون آنحضرت صلی الله علیه وسلم تخصیص ننمودند بر وصفی تا کم
علة این حکم باشد از وصفی که علة آن را باید ابود چاره نیست فقها دران وصف مختلف شدند اقوی درین باب قول
شافعی مینماید که موثر مجموع چند چیز است افساد صوم ادای رمضان عمدا بجماع که آثم شده است بآن بسبب صوم پس
بر مجامع ناسی کفارة نیست زیرا که روزهٔ او فاسد نشده ونه بر کسیکه نیت روزه نکرده است اصلا ونه بر مفسد صوم نفل
ونذر وقضای رمضان ونه بر مفسد باکل وشرب واستمنا واستقارة ونه بر مسافر که جماع کند که نیت ترخص
در خاطر او باشد یا نه زیرا که آثم نشده است بآن جماع ونه بر کسیکه خطا کرده است در اجتهاد خود پس گمان کرد دلیل

بنهار بود و نه بر کسیکه فعلی که مفطر نیست از وی بوقوع آمد و اعتقاد کرد که مفطر ست بعد از ان بنا بر آن افطار بجماع کرد و نه
بر کسیکه زنا کند بنسیان یا در حال سفر زیرا که آثم درین صورت بجهت معنی زنا ست نه بجهت تعرض صوم و غیر جماع را بر جماع حمل
نتوان کرد زیرا که جماع افحش ست و لهذا در اعتکاف اکل و شرب جایز داشتند نه جماع را و نه غیر ادای رمضان را بر ادای
رمضان و نه خطا و جهل را بر تعرض صوم عمدا **مسئله** درین حدیث سکوت فرمودند از وجوب کفارة بر زن پس ظاهر آنست
که مقتصر باشد بر وی و بر زن وی واجب نباشد و محتمل که سکوت بنا بر امکان معرفة حکم او ست از حکم مرد چنانکه حد زنا
بر هر دو واجب شود و غسل بر هر دو واجب شود و ظاهر آنست که اگر دو روز تعرض صوم کرد بجماع دو کفاره لازم آید
و تداخل کفارات امریست که از شرع نصی بران دلالت نمیکند و یا قضا یوم افساد لازم ست همراه کفارة ظاهر آنست
که لازم است **مسئله** درین حدیث دو احتمال است یکی آنکه کفارة مستقر شد در ذمه او لیکن وقتیکه قادر شود بر یکی
ازین امور واجب شود و دیگر آنکه ساقط شود مثل صدقة الفطر سکوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موید ثانی ست والله اعلم

باب یصوم فی الکفارات متتابعا روزه دارد در کفارات پی در پی **مالک** عن حمید بن قیس المکی انه اخبره قال
کنت مع مجاهد وهو یطوف بالبیت فجاءه انسان فسأله عن صیام ایام الکفارة امتتابعا او یقطعها قال حمید
فقلت له نعم یقطعها ان شاء قال مجاهد لا یقطعها فان قراءة ابی بن کعب ثلثة ایام متتابعات حمید بن قیس گفت که
بودم همراه مجاهد و او طواف میکرد بخانه کعبه پس آمد پیش او آدمی پس سوال کرد از وی از روزه گرفتن روزها کفارة آیا
پی در پی باشد یا قطع کند آنها را از یکدیگر گفت حمید پس گفتم آری قطع بکند آنرا اگر خواهد گفت مجاهد قطع نکند آنرا
زیرا که در قراءة ابی بن کعب آمده است ثلثة ایام متتابعات یعنی سه روز پی در پی قال یحیی قال مالک واحب الی
ان یکون ما سمی الله فی القرآن ان یصام متتابعا گفت مالک دوست تر نزدیک من آنست که باشد آنچه خدا تعالی ذکر کرده است
در قرآن که روزه گرفته شود پی در پی **باب** من وجب علیه التتابع فمرض له مرض او حیض بنی علی ما صام کسیکه واجب شد
بر وی پی در پی گرفتن روزه مثل کفارة قتل یا ظهار و غیر آن پس پیش آمد او را مرضی یا حیضی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و قال
یحیی سمعت مالکا یقول احسن ما سمعت فیمن وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی قتل خطأ او تظاهر فعرض له مرض
یغلبه ویقطع علیه صیامه انه اذا صح من مرضه وقوی علی الصیام فلیس له ان یؤخر ذلک وهو یبنی علی ما قد مضی من صیامه
وکذلک المرأة التی یجب علیها الصیام فی قتل النفس اذا حاضت بین ظهری صیامها انها اذا طهرت لا تؤخر الصیام
وهی تبنی علی ما قد صامت ولیس لاحد وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی کتاب الله ان یفطر الا من علة
مرض او حیضة ولیس له ان یسافر فیفطر قال مالک وهذا احسن ما سمعت الی فی ذلک

قوله قلت وعلیه اهل العلم والشافعی فی صوم کفارة الیمین وفی احد قولیه ۱۲

قوله قال مجاهد قلت عند الشافعی یزول التتابع بفوات یوم بلا عذر یجب الاستیناف لا بحیض ولو افطر بعذر سفر لیستانف وفی عذر المرض قولان الجدید یفوت التتابع ۱۲

مالک گفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی و در قتل خطا یا ظهار پس پیش آید او را

مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه دیرا که هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بر روزه داشتن پس

نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر انچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس

حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر انچه روزه گرفته بود و جایز نیست

کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست

او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه

زایل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر

افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و بعذر مرض دو قول است الجدید بفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد

علیه الصوم افطر و لیس لذلک حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را

حدیکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض

اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلک فان له ان یفطر و کذلک المریض اذا اشتد علیه

القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذره ذلک من العبد و من ذلک ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلک منه صلی و هو

جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارک و تعالی

فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام

من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلک و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که

بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از ان شخص

بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از ان شخص

بحدیکه خدا تعالی دانا تر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده می شود

بصفت او یعنی حقیقت جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است

و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا تر است بر روزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی

در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او توانا تر است بر روزه

گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده

بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند از ان

۲۳۸

پیش از روزه نفل **مالک** انه بلغه عن سعید المسیب انه سئل عن رجل نذر صیام شهر هل له ان یتطوع قال سعید یبدء بالنذر قبل ان یتطوع سوال کرده شد

سعید بن المسیب را از حال شخصی که نذر کرد روزه گرفتن یکماهی آیا می رسد او را که روزه نفل گیرد پس گفت سعید بن المسیب شروع کند

بنذر پیش از روزه نفل قال مالک بلغنی عن سلیمن بن یسار مثل ذلک گفت مالک خبر رسید مرا از سلیمان بن یسار مانند این

باب هل یصوم احد عن احد ایا روزه گیرد کسی عوض دیگری **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یسأل

هل یصوم احد عن احد او یصلی احد عن احد فیقول لا یصلی احد عن احد ولا یصوم احد عن احد عبد الله بن عمر را

سوال کرده میشد ایا روزه گیرد کسی عوض کسی یا نماز گذارد کسی عوض کسی میگفت نماز نگذارد کسی عوض کسی و روزه ندارد کسی عوض کسی

مترجم گوید این را تعقب کرده اند بحدیث بخاری عن عائشة من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه فقیر میگوید که ممکن است

جمع درمیان حدیث و اثر پس بگوییم که معنی قول ابن عمر لا یصوم احد الخ آنست که کسی عوض کسی روزه ندارد در حال حیات

بآن معنی که مریض یا شیخ فانی غلام خود را یا پسر خود را فرماید که عوض او روزه بگیرد تا با صوم از وی ساقط گردد بخلاف

حج که در حال ضرورت کسی عوض دیگری حج را بجا میتوان آورد والله اعلم **مسئله** در باب شخصیکه بمیرد و بر وی واجب بود صوم

دو حدیث آمده است حدیث شیخین من مات وعلیه صوم صام عنه ولیه حدیث ترمذی وابن ماجه من مات وعلیه صیام شهر

فلیطعم عنه مکان کل یوم مدا شافعی در قول قدیم بر حدیث اول عمل کرده است و در جدید بر حدیث ثانی زیرا که اشبه است

بنظائر و فقیر گوید در مثل اینصورت تعارض نیست تا یکی را اخذ کنیم و دیگری را بگذاریم بلکه عمل بهر دو ممکن است چنانکه در نظائر

او از باب کفارات تخییر در چند خصلت واقع شد پس گوییم برارت ذمه میت حاصل میشود بیکی از دو چیز صوم ولی و فدیه طعام

و جمع کردن میان هر دو محمل مینتوانند شد زیرا که هر یکی مشعر است بکفایت **مسئله** تخصیص کرده اند او را بکسیکه بعد از تمکن

از قضا تفریط کرده باشد فقیر گوید لفظ حدیث نبوی نیست از تمکن بلکه عام است پس بر عموم باید گذاشت **مسئله** و اگر

اختیار کند صوم را پس ولی عبارت از قریب است هر قریبی که باشد ظاهر آنست که اگر اجنبی تبرع کند نیز جائز باشد مانند ادای

دین میت و همچنین اگر ولی اجنبی را بفرماید باجرت یا بدون اجرت و اگر طعام اختیار کند پس یک مد بدهد قیاسا علی نظائر المسئلة

باب الشیخ الفانی یفطر و یطعم عن کل یوم مدا پیر ناتوان افطار نماید و طعام دهد عوض هر روز یک مد که عبارت

از ربع صاع است **مالک** انه بلغه ان انس بن مالک کبر حتی کان لا یقدر علی الصیام فکان یفتدی انس بن مالک

پیر شد تا آنکه توانایی نداشت بر روزه گرفتن پس فدیه میداد قال مالک ولا اری ذلک واجبا واحب الی ان یفعل

ان کان قویا علیه فمن افتدی فانما یطعم مکان کل یوم مدا بمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت مالک و نمی بینم این اطعام را

واجب و دوستر است نزدیک من آنکه بکند این اطعام را اگر باشد قادر بر وی پس کسیکه فدیه دهد غیر ازین نیست که طعام دهد

قلت معناه ان المتنفل ان یبادر الی ادای الواجب ... التطوع مع ... نذر اهل العلم ... **فت** نقب بخاری ... الشیخین من ... وعلیه صوم ... صام عنه ولیه ... والشافعی فی ... قائمة شیء من ... رمضان او نذر ... بعد التمکن من ... القضاء فلو ... الیه بلا تجرم ... من ترکته لکل ... یوم بمد طعام والقدیم ... یصوم عنه ولیه واختاره ... النووی قال الجمهور معناه ... یجوز له الصوم عنه و ... یجوز له الاطعام وتأویل ... قال ابن عباس علی القدیم ... لا یصلی احد عن ... احد ولا یصوم ... عنه وعند ابی حنیفة ... یطعم لکل یوم کالفطرة ... تأویل قوله صلی الله علیه ... وسلم صام عنه ولیه ... علی قوله ان معناه اطعم ... عنه ولیه شیئا کان مکان الصیام صیاما مجازا

قلت قال ابو حنیفة یفطر ویطعم وجوبا لکل یوم کالفطرة وللشافعی قولان اظهرهما یطعم مدا والثانی یطعم ندبا ما شاء واصل الاختلاف اختلافهم فی تفسیر الآیة وقد ذکرناه

[illegible] شیخ کبیر ست کسیکه ضعف دارد [illegible]

وصفا از آن متوقع نیست و قدرت بر صوم با آن ضعف نیارد وا یا این فدیه بر سبیل وجوب ست یا بر سبیل استحباب

شافعی را درین مسئله دو قول آمده ست اظهر آنست که بر طریق وجوب ست زیرا که عوض قضاست و بقیاس اطعام

از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقا ساقط میشود یا تا یافتن قدرت ظاهر اول ست مانند صدقة الفطر **باب**

الحامل اذا خافت علی ولدها تفطر وتطعم عن کل یوم مسکینا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم

افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل

اذا خافت علی ولدها واشتد علیها الصیام فقال تفطر وتطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة بمد النبی صلی الله

علیه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن

پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالک

واهل العلم یرون علیها القضاء کما قال الله عز وجل فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر ویرون ذلک

مرضا من الامراض مع الخوف علی ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرموده تعالی

فمن کان منکم مریضا الخ ومی بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند و بغوی گفته که علما مختلف اند

در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت ست نزدیک مالک و واجب ست نزدیک

غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار ست و اسحق بن راهویه

گفته ست که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق

ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل ست ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع ست

کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن **باب** لا باس بتاخیر القضاء الی شعبان باکی نیست در تاخیر

کردن قضا تا شعبان سال آینده **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبی

صلی الله علیه وسلم تقول ان کان لیکون علی الصیام من رمضان فما استطیع ان اصومه حتی یاتی شعبان حضرت

عائشه رضی الله عنها میفرمود هر آئینه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم

آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد آنست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر

آمده ست **باب** اذا لم یقض حتی دخل رمضان اطعم وقضی وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای

هر روزه یک مسکین را و قضا کند **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یقول من کان علیه قضاء رمضان فلم یقضه

دهو

وهو قوی علی صیامه حتی جاء رمضان آخر فانه یطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة وعلیه مع ذلک القضاء قاسم بن

محمد میگفت هرکه واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا و او توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آنست

وی اطعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم است قضا با وجود اطعام **مالک** انه بلغه عن سعید بن جبیر

مثل ذلک خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این [مسوی] گفته است هرکه تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان

از سال آینده لازم میشود بروی قضا بعد رمضان ولازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم

و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله مافقد

اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی است عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف است و وقف او

صحیح و گویا مصلحة در مشروعیة آن دفع تسویف قضاست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده

اظهر آنست که مکرر شود **باب** یتاکد تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم است پاک کردن روزه را از کلام

شهوت و سب و غیبت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة

فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر

است یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند

با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آئینه من روزه دارم هر آئینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواک للصائم ولو

بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالک** انه سمع اهل العلم لا یکرهون

السواک للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا من

اهل العلم یکره ذلک ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان

در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او و گفت مالک نشنیدم هیچکس را از اهل علم

مکروه دارد آن را یا نهی کند از آن مترجم گوید همین است قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه

میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهة خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب است نزدیک خدا تعالی

والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیء کسیکه بقصد کند قی در روزه

واجب است بروی قضا و واجب نیست برکسیکه غالب آمد بروی قی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر

انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیء فلیس علیه القضاء عبد الله بن عمر

میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار است پس واجب است بروی قضا و هرکه غالب آمد بروی قی پس نیست

(margin notes)

قلت وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یقضی ولا فدیة علیه ۱۲

قلت وعلیه اهل العلم ان ذلک مما یکمل الصوم ولا یبطله ۱۲

قلت وعلیه اکثر العلماء وفی العالمگیریة اذا قاء او استقاء ملأ الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاء بشرط ملأ الفم وفی المنهاج والصحیح انه لو تیقن انه لم یرجع شیء الی جوفه بطل ولو غلبه القیء فلا باس ۱۲

لازم بر وی قضا مترجم گوید منع کرده اند بحدیث اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان وایا افساد و استقاء و صدم را از جهة عین اوست پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده ست یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرد فاسد نشود تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاء و نبزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده ست و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده ست چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علتی فرمود حکمی صحیح پیدا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده ست یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که مطلقا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا اشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه وسمعت مالکا یقول من اکل او شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء ولیتم یومه الذی اکل فیه او شرب وهو متطوع ولا یفطره ولیس علی من اصابه امر یقطع صیامه وهو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر ولا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفارة پس بر وی واجبست قضاء روز دیگر مکان این روز و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را و حال آنکه او روزه نفل داشت قضاء آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر گذارنده قضاء نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثیکه نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی وسقاه و لهذا اکثر اهل علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده والله اعلم

باب یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه وامر الناس بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة وترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء ترکه حضرت عائشه رض فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قلت تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه فذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لم یفسد صومه فرضا کان او نفلا وقال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

۲۴۲

دیگرا

وقتیکه قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینه روزه گرفت آنرا وامر کرد مردمان برروزه داشتن آن پس وقتیکه فرض گردانیده شد رمضان فرض همان شد و ترک کرده شد روزه عاشورا پس هرکه خواهد روزه دارد و هرکه خواهد ترک کند آنرا **مالک** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معوية بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وهو على المنبر يقول يا اهل المدينة اين علماءكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لهذا اليوم هذا يوم عاشوراء ولم يكتب عليكم صيامه وانا صائم فمن شاء فليصم ومن شاء فليفطر معویه بن ابی سفیان میگفت ای اهل مدینه کجا اند عالمان شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مهمه شنیدم رسول الله صلعم که میگفت این روز را که این روز عاشوراست فرض کرده نشده است بر شما روزه گرفتن آن و من روزه دارم پس هرکه خواهد روزه بدارد و هرکه خواهد افطار کند

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب ارسل الى الحارث بن هشام ان غدا يوم عاشوراء فصم وأمر اهلك ان يصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن هشام باین پیغام که فردا روز عاشوراست پس روزه گیر و امر کن اهل خود را که روزه گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علماء روزه داشتن نهم و دهم و فی العالمگیریه یکره صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النهى عن صوم يوم الفطر ويوم الاضحى وايام منى باب در منع از روزه گرفتن روز فطر و روز اضحی و ایام منی

مالک عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام يومين يوم الفطر ويوم الاضحى رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از روزه داشتن دو روز روز فطر و روز اضحی **مالک** عن ابن شهاب عن ابى عبيد مولى بن ازهر عن عمر بن الخطاب قال ان هذين يومان نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامهما يوم فطركم من صيامكم والاخر يوم تاكلون فيه من نسككم حضرت عمر فرمود هر آئینه این دو روز آن دو روز اند که منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از روزه گرفتن در آنها روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکه میخورید در آن از قربانیهای خود

مالک عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن سليمن بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن صيام ايام منى رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از روزه گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث عبد الله بن حذافة ايام منى يطوف يقول انما هى ايام اكل وشرب وذكر الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد عبد الله بن حذافه را در روزهای منی تا بگردد در میان قافله حج بگوید غیر ازین نیست که این روزها روزهای خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی است **مالک** عن يزيد بن عبد الله بن الهاد عن ابى مرة مولى ام هانى اخت عقيل بن ابى طالب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه اخبره انه دخل على ابيه عمرو بن العاص فوجده ياكل قال فدعانى فقلت له انى صائم فقال فى هذه الايام التى نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن صيامهن وأمرنا بفطرهن قال مالك هى ايام التشريق

لو قلت (۱) وعليه اهل العلم واستحب اكثرهم ان يصوم التاسع والعاشر وفى العالمكيرية ويكره صوم يوم عاشوراء مفردا ۱۲

لو قلت (۲) وعليه اهل العلم ولو نذر صوم يوم العيد قال الشافعى لا ينعقد وقال ابو حنيفة ينعقد نذره وقال ان صام فيه كان صائما واختلفوا فى صيام ايام المنى للمتمتع اذا لم يجد هديا ولم يكن صام قال ابو حنيفة لا يصوم ويتعين الهدى وقال مالك له ان يصوم والشافعى قولان كالمذهبين اظهرهما الاول كذا ووهم يحيى بن يحيى امراة عقيل وهو وهم ظاهر والصواب اخت عقيل ۱۲

عبد الله بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مره را که عبد الله داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را که میخورد
گفت عبد الله پس خواند مرا یعنی برای خوردن پس گفتم او را هر آئینه من روزه دارم پس گفت آیا درین ایام روزه داشتی
که نهی فرمود آنحضرت صلعم از روزه گرفتن دران و امر فرمود ما را با فطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئله اگر شخصے نذر کرد که روز عید روزه گیرد آیا این نذر منعقد میشود نظر با جهة ذاتیه یا نه زیرا که محل صالح نیست و حکم شرع
دو قول است اول مختار حنفیه است و ثانی مرضی شافعیه و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزه گرفت روزه او ادا شد
اگرچه آثم شد **مسئله** متمتع چون هدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزه نگرفت آیا درین ایام روزه گیرد اختلاف است
نزدیک ابو حنیفه روزه نگیرد و هدی متعین شد و نزدیک مالک روزه گرفتن جایز است باین عذر و للشافعی قولان
کالمذهبین والاظهر هو الاول **باب النهي عن الوصال** باب در منع گرفتن روزه طی **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهى عن الوصال فقالوا یا رسول الله فانك تواصل فقال انی لست کهیئتکم
انی اطعم واسقى رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از گرفتن روزه طی پس گفتند صحابه یا رسول الله هر آئینه تو وصال
میکنی پس فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه مرا طعام خورانیده میشود و آب نوشانیده میشود یعنی از عالم غیب **مالك**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانك تواصل یا رسول الله قال
انی لست کهیئتکم انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی رسول الله صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزه طی اصحاب گفتند
هر آئینه تو وصال میکنی یا رسول الله فرمود هر آئینه من نیستم مانند شما هر آئینه من شب میگذرانم دران حال که طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا پروردگار من **مسئله** ظاهر است که در حقیقت وصال نیت تقرب داخل است پس اگر باتفاق چیزی نخورد و اینشا
واصل نباشد و همچنین نیت روزه گرفتن فردا نیز داخل است پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد واصل نباشد **مسئله**
وصال زایل میشود بیک قطره آب یا یک لقمه طعام زیرا که بحقیقت مد الصوم است فی غیر وقته و آنچه مبطل صوم است مبطل آن نیز باشد والله اعلم
باب صوم الدهر در بیان روزه گرفتن تمام سال **مالك** انه سمع اهل العلم یقولون لا باس بصیام الدهر اذا افطر الایام
التی نهى رسول الله صلی الله علیه وسلم عن صیامها وهی ایام منى ویوم الفطر والاضحى فیما بلغنا وذلك احب ما سمعت الی فی ذلك
مالک شنید از اهل علم که میگفتند هیچ باک نیست بروزه دهر وقتیکه افطار نماید آن روزها را که نهی فرموده است آنحضرت صلعم از روزه داشتن آنها
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی است در آنچه رسید بما و این است دوست ترین آنچه شنیدم نزد من درین باب مترجم گوید که تعقب کرده شد
قول مالک بحدیث شیخین که آنحضرت صلعم از صوم دهر نهی فرموده و آنرا بضعف و فوت حقوق معلل نموده و امام شافعی جمع کرده است در آثار
مختلفه درین باب بآنکه صوم دهر ممنوع است برای کسیکه خوف ضرر داشته باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب است برای غیر آن و مذهب

قلت وعلیه اهل العلم وفیه لا نزاد وحرم الوصال لغیر النبی صلی الله علیه وسلم ویزول بقطرة ماء یشرب بها قال المتولی معنی الوصال بترك الاکل والشرب تقربا الی الله تعالی مع بنیة صوم الغد فلو ترك لا بقصد القربة او لا بنیة الصوم لم یکن وصالا ۲۴۴

قلت تعقب بحدیث الشیخین ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن صوم الدهر وعلل بالضعف وفوت الحقوق وجمع الشافعی بین الاثار فقال صوم الدهر مکروه لمن خاف ضررا او فوت حق ومستحب لغیره وعلیه العیدین والتشریق والمالکیة وبکره ان یصوم السنة ...

مخالف

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه **باب** صوم ستة من
شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم
یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته
وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک
گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا
این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از آنکه لاحق گردانند برمضان چیزی که
نیست از وی اهل جهالت وجفا اگر ببینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و ببینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه
تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر و مستحب است نزدیک شافعی
وپی در پی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی در پی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف تتابع آن
مکروه است دون التفرق و فی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به **باب** صوم یوم الجمعة
در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به نهی عن صیام
یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم و فقه و از
کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت
آنرا و گمان کرده میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان
یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده **باب**
من افطر فی التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة
وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله
صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا
وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما
اخبر حضرت عائشه وحفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند تطوع پس بدیه فرستاده شد
برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان
پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من در سخن و بود دختر
پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأت موصوف بودند والولد سر ابیه

قال الحاکم الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر فقال الشافعی لا قضاء علیه وقال ابوحنیفة علیه القضاء وقال مالک ان افطر من غیر علة یلزمه القضاء والا فلا وفی حکمه الصلاة النافلة قال الخطابی یشبه انه صلی الله علیه وسلم امرهما استحبابا لان بدل الشیء فی اکثر احکام الاصول یحل محل اصله وهو فی الاصل مخیر فکذا فی البدل

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار الطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی در ینجا فائده گفته که حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل شیء در اکثر احکام صوری قائم مقام اصل خود میباشد و چون در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و ابو داؤد و الصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر

باب هل یلزم النفل بالشروع فیه ای لازم میشود نفل بسبب شروع دران

قال مالك لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترك شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلك ان الله تبارك وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة لم یکن له ان یترك الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت الی گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز و روزه و حج وانچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا بروجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا اتمام کند دو رکعتی را و چون روزه بر گیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس انچه عارض میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده ست در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده است حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد دروی و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجبست بانجام رسانیدن آن چنانچه بانجام برساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب میشود قضاء هر عمل نفل بسبب شروع دران و در پیش شافعی قضاء نفل

قلت وعلیه ابو حنیفة وقال الشافعی لا یقاس الصوم والصلوة علی الحج فی الازوام من شرع فی صوم او صلوة تطوع لم یجبر الاتمام ولا القضاء ان الخروج بلا عذر ولا یکره بل یستحب ویکره بتأثیر علی ما مضی بعذر کالمشقة علی الضیف لم یکره ویثاب علیه و یجب الحج بالشروع ۲۳ م ۲ ولو شرع فی قضاء الخروج علیه رمضان وشبهه لم یجب متعد الخروج مطلقا سواء امکن اتقوی الافطار او لم یمکن ان من جانب الشافعی انه یحتمل الصیام الی اللیل ثم اتموا فقال انما هو فی صوم رمضان او نقال هو بیان لحقیقة الصوم ان کنه الامساك الی اللیل لا بیان صومه

حج واجب است و قضاء نفل نماز در روزه لازم نیست اگر قطع کند بلا عذر ثواب مضی نمیماند و اگر بعذر قطع کند ثواب ما مضی میماند باب

کیف کان النبی صلی الله علیه وسلم یصوم تطوعاً چگونه میگرفت آنحضرت صلعم روزه نفل را **مالك** عن ابی النضر مولی

عمر بن عبید الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان رسول الله صلی الله

علیه وسلم یصوم حتی نقول لا یفطر و یفطر حتی نقول لا یصوم وما رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم استکمل صیام شهر قط

الا رمضان وما رایته فی شهر اکثر صیاماً منه فی شعبان حضرت عائشه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وسلم روزه

میگرفت تا آنکه میگفتیم افطار نخواهد کرد و افطار میکرد تا آنکه میگفتیم روزه نخواهد گرفت و ندیدم که آنحضرت صلعم کامل کرده باشد

روزه یکماه هیچگاه مگر رمضان و ندیدم آنحضرت را صلعم در هیچ ماه که زیاده گرفته باشد روزه را از خود در شعبان **باب** صوم یوم

الشك باب در حکم روزه شک یعنی روز آخر شعبان که بسبب ابر ماه نمودار نشود **مالك** انه سمع اهل العلم ینهون عن

ان یصام الیوم الذی یشك فیه من شعبان اذا نوی به صیام رمضان ویرون ان علی من صامه من غیر رؤیة ثم جاء

الثبت انه من رمضان ان علیه قضاءه ولا یرون بصیامه تطوعاً باساً قال مالك وهذا الامر عندنا والذی ادرکت علیه

اهل العلم ببلدنا مالک شنید از اهل علم که نهی میکردند از آنکه روزه گرفته شود در روزیکه شک واقع می شود در آن از روزهای شعبان

وقتیکه نیت کرد که وی از رمضان باشد و می بینند بر هر که روزه گیرد یوم شک را از غیر دیدن ماه بعد از آن آمد گواه که وی

از رمضان است واجب قضاء آن روز بر وی ولی نمی بینند بروزه گرفتن آن بطریق نفل هیچ باکی گفت مالک همین است

امر مسلم نزدیک ما و حکمی که یافتیم بران اهل علم را در شهر خود بغوی گفته است که اکثر اهل علم گفته اند که روزه نگیرد روز شک را بنیت رمضان

و همین است مذهب فقهای اربعه و جمهور میگویند که بنیت نفل کند جائز است و شافعی آنرا نیز مکروه داشته مگر آنکه عادتی داشته باشد و این روزه

موافق عادت او افتد بجهت حدیث ترمذی از عمار بن یاسر من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم فقیر میگوید آنکه برای

احتیاط رمضان روزه میگیرد البته نیت رمضانیت خواهد بود با شک متصور نمیشود که برای احتیاط رمضان کسی روزه

گیرد بدون شک **مسئله** یوم الشک یوم ثلثین است از شعبان اگر مردمان خبر رؤیة او فاش کنند و لازم نشود از جهة فسق مخبر

یا صبی بودن او و اگر خبر فاش نشد یوم الشک نیست و بمحض اطباق غیم یوم الشک نمی شود و نه باخبار اهل زیج که هلال از زیر شمس

دوازده درجه دور شده است والله اعلم **باب** استحباب اعتکاف العشر الاواخر من رمضان طلباً للیلة القدر باب بیان

استحباب اعتکاف ده روز آخر از رمضان بجهت طلب شب قدر **مالك** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن

ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی سعید الخدری انه قال کان رسول الله

صلی الله علیه وسلم یعتکف العشر الوسط من رمضان فاعتکف عاماً حتی اذا کان لیلة احدی وعشرین وهی اللیلة

سلہ قلت وعلیه اهل العلم

سلہ قلت وقول عمار من صام الیوم الذی یشك فیه فقد عصی ابا القاسم فاختلفوا فی معناه وعند اکثر اهل العلم لا یصوم یوم الشك عن رمضان وان صامه من شعبان تطوعاً جاز وقال الشافعی لا یجوز الا ان یوافق صوماً کان یصومه والجمهور علی انه ان نوی التطوع لا یجزی عن الفرض وقال ابو حنیفة یجزی ۱۲

التي يخرج فيها من صبحها من اعتكافه قال من اعتكف معي فليعتكف العشر الاواخر وقد اريت هذه الليلة

ثم انسيتها وقد رايتني اسجد من صبيحتها في ماء وطين فالتمسوها في العشر الاواخر والتمسوها في كل وتر قال

ابو سعيد فامطرت السماء تلك الليلة وكان المسجد على عريش فوكف المسجد قال ابو سعيد فابصرت عيناي

رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف وعلى جبهته وانفه اثر الماء والطين من صبح ليلة احدى وعشرين رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشرهٔ میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یکسال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هر که اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشرهٔ اخیره را وهر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد از ان فراموش گردانیده شد از خاطر من وهر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب وگل پس طلب کنید آنرا در عشرهٔ اخیره وطلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشرهٔ اخیره آمده بود ومسجد بنا کرده شده بود بر شکل عریش

مسجد گفت ابو سعید پس بدید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که باز گشت از نماز وبر جبین مبارک وبینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب وگل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمه لابد است از تفحص اتیات اعتکاف ومفسدات ومباحات او

پس حقیقتا اعتکاف درنگ نمودن ست در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ است

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع ست مسجد را در اعتکافات خویش واز جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه ست در مسجد واز جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم ست قسمی آنست که او را اعتکاف گویند وقسمی هست که آنرا انتظار نماز ومانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید کرد ونیت اعتکاف صلاحیت فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بدلالت

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یک روز والله اعلم ودر اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

میل شافعی بآنست که اعتکاف مرابطه ست در مسجد واستحباب آن از جهة معنی مرابطه ست الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشرهٔ اخیره مثلا نساخته اند بجهة ضرورت وبجهة آنکه گویا مستثنی ست در اول نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد بر نیامده است بر اعتکاف خود ست وچون از مسجد بر آمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد واگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد واین مبنی ست بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه ست ومطلق اعتکاف وبر رای دیگر دراینجا نظر ست بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد وبرای حاجت ضروریه

قلت وعليه اهل العلم يتخذ المحققين ان من اراد اعتكاف العشر الاواخر يدخل قبل غروب الشمس من يوم العشرين وعليه الشافعي وابو حنيفة

۲۴۸

برآید برا اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج بر نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده است مثل
عشره اخیره رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست و اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز ست و اگر تعرض نکرده ست جایز نیست و ایا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع انست در صورت طول مدت خروج ظاهر انست که قاطع آن نیست بلکه
ازرا جایز ست و مشروعیت استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدت تتابع نمی
میکند از جهت آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنا را و تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیت استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین انست اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده است
متحقق میشود در صورت استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشره اخیره رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حاصل نمیشود باستثنا و مانند آن و اظهر دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت ست
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد طریان آن ضرر نمیکند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهت آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابت طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سائر حوائج ضروریه ست و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
ساوقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجت ضروریه برآمده ست مباشرت بروی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام ست بجهت عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و ایا صوم شرط
اعتکاف است یا نه در قول آینده ست و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطیب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل ست حضرت عائشه در حیض
از آنحضرت صلعم ترجل را در حالت اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاواخر
تتقدم و تتاخر قول ابی سعید انها لیلة احدی وعشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امید وار ترین شبهاست اقوی آنست
که آن شبی ست از شبهای طاق در عشره اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید خدری که آن شب بست و یکم
ست مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث وعشرین من رمضان

عبد الله بن انیس الجهنی منود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن

بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشره اخیره از رمضان **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله

علیه فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالك گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

منشاگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشره

اخیره **مالك** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رویاکم قد تواطات فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع

الاواخر خبر کسانی از اصحاب آنحضرت را آنحضرت صلعم نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهنده آن باشد پس بجوید آنرا در هفت شب آخر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و

مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه

فی لیلة القدر وما ادراك ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم

من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ باسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد در ان شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل در ان باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاریکه در ان شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلام است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میگویند **مالك** انه سمع من یثق به

من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر

شنید از شخصی که اعتماد داشت بر وی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند و یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل مثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالك**

انہ بلغہ ان سعید بن المسیب کان یقول من شہد العشاء من لیلۃ القدر فقد اخذ بحظ منہا سعید بن المسیب گفت ہر کہ حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس ہر آئینہ حاصل کرد حصہ خود از ان شب واللہ اعلم **باب** المعتکف یرجل راسہ ویفعل ما یشاء فی المسجد
ولا یخرج لعیادۃ مریض وشہود جنازۃ ولا یخرج الا لحاجۃ الانسان معتکف شانہ کند سر خود را و بکند ہر چہ خواہد در مسجد
ونہ بر آید از مسجد برای دیدن بیمار وحاضر شدن بر جنازہ ومثل آن از عبادات ونہ بر آید مگر برای حاجت انسان **مالک**
عن ابن شہاب عن عروۃ بن الزبیر عن عمرۃ بنت عبد الرحمن عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا قالت کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اعتکف یدنی الی راسہ فارجلہ وکان لا یدخل البیت الا لحاجۃ الانسان حضرت
عائشہ گفت کہ آنحضرت صلعم چون اعتکاف میکرد نزدیک میگردانید بمن سر مبارک خود را پس شانہ میزدم او را ونبود داخل میشد
در خانہ مگر برای حاجت انسان **مالک** عن ابن شہاب عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان عائشۃ کانت اذا اعتکفت
لا تسال عن المریض الا وہی تمشی لا تقف حضرت عائشہ وقتی کہ اعتکاف میکرد نمی پرسید مریض را مگر در اثنای آنکہ میرفت
وایستادہ نمیشد قال یحیی قال مالک لا یاتی المعتکف حاجۃ ولا یخرج لہا ولا یعین احدا الا ان یخرج لحاجۃ الانسان
ولو کان خارجا لحاجۃ احد لکان احق ما یخرج الیہ عیادۃ المریض والصلوۃ علی الجنائز واتباعہا گفت مالک نیاید معتکف
بسوی ہیچ حاجت ونہ بر آید بسوی ہیچ حاجتی واعانت نکند ہیچکس را مگر آنکہ بر آید برای حاجت انسان واگر معتکف را جائز
بودی بر آمدن برای کار کسی ہر آئینہ سزاوار تر بود بر آنکہ بر آید بسوی آن عیادۃ بیمار و نماز جنازہ واتباع جنازہ قال یحیی قال
مالک ولا یکون المعتکف معتکفا حتی یجتنب ما یجتنب المعتکف من عیادۃ المریض والصلوۃ علی الجنائز ودخول البیت
الا لحاجۃ الانسان گفت مالک نمی شود معتکف صاحب اعتکاف تا آنکہ باز ماند از آنچہ باز میماند معتکف از عیادۃ مریض واز
نماز بر جنازہ و داخل شدن بخانہ مگر برای حاجت انسان قال مالک لا یبیت المعتکف الا فی المسجد الذی اعتکف فیہ
الا ان یکون خباؤہ فی رحبۃ من رحاب المسجد قال مالک ولم اسمع ان المعتکف یضرب بناء یبیت فیہ الا فی المسجد
او فی رحبۃ من رحاب المسجد ومما یدل علی انہ لا یبیت الا فی المسجد قول عائشۃ رحمہا اللہ تعالی کان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم اذا اعتکف لا یدخل البیت الا لحاجۃ الانسان گفت مالک شب نگذارند معتکف مگر در مسجد یکہ اعتکاف کردہ است
دران مگر آنکہ باشد خیمہ او در رحبہ از رحبہای مسجد گفت مالک نشنیدم کہ معتکف بزند خیمہ کہ شب بگذارند دران مگر در مسجد یا در رحبہ
از رحبہای مسجد و آنچہ دلالت میکند بر آنکہ شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشہ رضی اللہ عنہا کہ کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا اعتکف الخ قال یحیی عن زیاد عن مالک عن ابن شہاب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یذہب لحاجۃ
الانسان فی البیوت آنحضرت صلعم میرفت برای حاجت انسان در خانہای یعنی در ایام اعتکاف **مالک** انہ سال ابن

۲۵۱

شهاب عن الرجل يعتكف هل يدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا بأس بذلك مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردیکه اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری هیچ باک نیست دران مترجم گوید هرگاه اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابد ست اجتناب از انچه آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند ازان واگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده
ست آن سخن دیگرست ظاهر اینست که خروج برای نماز جمعه نیز حاجت ضروریه ست و کالمستثنی ست در شرع ست بجهة عموم
قول الله تعالى اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله **باب يحرم على المعتكف مباشرة المرأة** حرام ست
بر معتکف مباشرت زن قال الله تعالى ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حال آنکه
شما معتکف باشید در مسجدها مترجم گوید همین ست قول اهل علم **باب يجوز الاعتكاف في كل مسجد** جایزست اعتکاف
در هر مسجد مساجد ثلثه وغیر آن ومسجد جامع وغیر آن قال يحيى قال مالك الامر عندنا الذي لا اختلاف فيه انه لا يكره
الاعتكاف في كل مسجد يجمع فيه ولا اراه كره الاعتكاف في المساجد التي لا يجمع فيها الا كراهية ان يخرج المعتكف
من مسجده الذي اعتكف فيه الى الجمعة او يدعها فان كان مسجدا لا يجمع فيه الجمعة ولا يجب على صاحبه اتيان الجمعة
في مسجد سواه فاني لا ارى باسا بالاعتكاف فيه لان الله تبارك وتعالى قال وانتم عاكفون في المساجد فعم الله المساجد
كلها ولم يخصص شيئا منها قال مالك فمن هنا جاز له ان يعتكف في المساجد التي لا يجمع فيها الجمعة اذا كان
لا يجب عليه ان يخرج منه الى المسجد الذي تجمع فيه الجمعة گفت مالک حکمی که مسلم ست نزدیک ما آن حکمیکه نیست دران اختلاف
اینست که مکروه نیست اعتکاف در هر مسجد یکه جمعه خوانده میشود در وی ونمی بینم که مکروه داشته شد اعتکاف دران مسجدها که جمعه
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکه برآید معتکف از مسجد خود که اعتکاف کرده ست دران بسوی جمعه یا ترک کند جمعه را
پس اگر باشد مسجدیکه خوانده نمیشود جمعه دران ونه واجب ست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعه در مسجدی غیر این مسجد پس هر آئینه من نمی بینم
هیچ باک باعتکاف درانجا زیرا که خدا تعالی فرموده ست وانتم عاكفون في المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد را همه آن
وخاص نکرد چیزی ازان گفت مالک پس ازینجا ست که جایزست معتکف را که اعتکاف کند دران مساجد که خوانده نمیشود درانجا
جمعه وقتیکه واجب نمیشود بروی که برآید ازین مسجد بسوی مسجدیکه خوانده میشود درانجا جمعه البغوی گفته که خروج برای جمعه واجب ست
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن واختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری وابو حنیفه
گفته اند که اعتکاف باطل نمی شود چنانچه باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک وشافعی گفته ست که باطل میشود
باب لا اعتكاف الا بصيام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد ونافعا مولى عبد الله
بن عمر قالا لا اعتكاف الا بصيام يقول الله تعالى في كتابه كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا

٢٥٣

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون فى المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالك را خبر رسيد كه قاسم بن محمد

ونافع مولى عبد الله بن عمر ميگفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه داشتن خداى تعالى فرمايد كلوا واشربوا الاية پس جز اين نيست

كه ذكر كرده است خداى تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك

بر همين است حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف

وعدم اشتراط آن وحل اختلاف همانست كه سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التى

يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبى كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف

المكان الذى يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التى يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة

التى يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبى كه اراده

ميكند اعتكاف را در آن تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبى كه اراده كند اعتكاف در آن **باب** السنة ان لا يرجع

المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود بنماز عيد

با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمى مولى ابى بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته

تحت سقيفة فى حجرة مغلقة فى دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن

اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود بزير خانه سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن وليد بعد از ان

باز نمى گشت تا آنكه حاضر شد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان

لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان

باز نمى گشتند بسوى خانه خود تا آنكه حاضر ميشدند بعيد الفطر با مسلمانان قال مالك وبلغنى ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال

مالك وهذا احب ما سمعت الى فى ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل كه گذشتند گفت مالك و اين دوست ترين اقوال

است كه شنيدم از آن بسوى من درين مسئله مترجم گويد اجماع ما است بر آنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود و فعل ابو بكر

بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احياء ليلة العيد مستحب است و بودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحه است براى احياء والله اعلم **باب**

قضاء الاعتكاف اذا فات فى رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چونكه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب

عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذى اراد ان يعتكف فيه وجد

اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما راها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

قلت وعليه الفقهاء وقال الشافعى الصوم ليس بشرط فى الاعتكاف وعليه الشافعى واحمد [illegible] قلت ووجه انه ليلة العيد فى ابى بكر ان يكون ذلك [illegible]

قلت وعليه اهل العلم ومعناه [illegible]

رسول الله صلے الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمها را خیمه حضرت عائشه وخیمه حضرت حفصه وخیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمها را پرسید ازان پس گفته شد آنحضرت را صلے الله علیه وسلم که این خیمه حفصه واین ازان زینب ست پس فرمود آنحضرت صلعم آیا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که نیت اخلاص ندارند بلکه بریا ومنافست قصد کرده اند بعد ازان بازگشت واعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج

باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض ست بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعلمین ٥ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ٥ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ٥

ترجمه هرآئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده ست برای مردمان آن خانه ست که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت وراهنمای اصناف عالم را در ان خانه نشانهای ظاهر ست ازانجمله جای ایستادن ابراهیم یعنی سنگیکه حضرت ابراهیم علیه السلام بروی ایستاده ونقش پای او دران سنگ فرورفت وتا امروز نقش پای او بران سنگ ظاهر ست وهر که درآید بآن خانه ایمن باشد از تعرض مردمان وهمچنین ست حکم کسیکه درآید بحوالی آن خانه از حرم والله اعلم وبرای خدا واجب ست بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار اسباب راه یعنی سرانجام زاد وراحله داشته باشد وهر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآئینه خدا تعالی بی نیاز ست از اصناف عالم

مقدمه مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام ست اجماعا ولابد ست از شناختن شروط صحت حج ووجوب آن پس حبط شدن اعمال کافر معلوم ست ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست ودر حدیث آمده ست رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا دانسته میشود که بلوغ وعقل شرط تکلیف عبادات ست ودر حدیث موطا آمده ست که آنحضرت صلے الله علیه وسلم در حق صبی فرمودند که او را حج هست وحامل او بر حج ثواب می یابد وظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز الطریق اولی حج صحیح باشد ومجنون در حکم صبی غیر ممیز ست ودر قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است ودر حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود وازین دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج دیگر ست ووجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر ست وبنیابت دیگر وهمچنین وجوب حج بنیابت دیگر ست وبمباشرت دیگر پس شرط صحت مطلقا اسلام ست زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلے دارد در دنیا ازوی مطالبه عبادات نمیکنند ودر آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود واز صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف ست وبغیر نیت هیچ عبادة صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرة اسلام وتمیز ست ودر حدیث بیهقی آمده ست ایما صبی حج ثم

قلت وعلیه اجماع الامة قالوا الحج فریضة محکمة یکفر جاحدها وقالوا الحج المکلف القادر اذا وجد الزاد والراحلة وامن الطریق یلزمه الحج ١٢

بلغ فعليه حجة اخرى وايما عبد حج ثم عتق فعليه حجة اخرى قال النووی اسناده جيد از ينجا دانسته شد كه شرط وقوع از حجة الاسلام تكليف وحرّيه ست پس حج فقير از حجة الاسلام واقع ميشود مانند مريضى كه طاقة وضو نداشت وضو كرد وشرط وجوب حج اسلام تكليف وحرّيه واستطاعة ست باز استطاعة مباشرة ديگر است واستطاعت نيابت ديگر واستطاعت راه رفتن بچند چيز حاصل ميشود وبعض صفات در فاعل معتبرست وبعضے در راه وازانجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغير مشقة شديده زيرا كه چون سائله عذر ثبوت بر راحله تقرير كرد آنحضرت صلے الله عليه وسلم از وجوب مباشرة به نيابة انتقال فرمودند وبر اعمى اجب شود چون قائد بيابد واين فقير را درين مسئله نظرست زيرا كه خداتعالى ميفرمايد ليس على الاعمى حرج الاية واين آية اگرچه درجهادست در حج نيز متمسک بآن توان شد بجامع سفر وازانجمله يافتن زاد وراحله ست ذهابا وايابا زيرا كه آنحضرت صلعم تفسير فرمودند استطاعة سبيل را بزاد وراحله ودر عرف كسيكه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن يا اعواز زاد وراحله گفته ميتوانند لا استطيع ومعتبر در زاد وراحله آنست كه فاضل از حوائج ضروريه باشد مانند دين ونفقه كسيكه نفقه او فرض ست ومسكن وعبد كه بآن محتاج باشد ضرور نيست وكسيكه درميان وى ومكه حد سفر نيست وقوة مشے دارد راحله در حق او شرط نيست زيرا كه عرف آنرا استطاعت ميشمرد وازانجمله امن طريق ست از قطاع طريق وسباع ونا يافتن طعام وآب در مواضعيكه مسافران حمل ميكنند آب را ازان مواضع ونا يافتن علف در مراحل ودر حق زن شرط وجود زوج يا محرمى كه همراه باشد از جهة نهى آنحضرت صلے الله عليه وسلم در حديث شيخين از مسافره زنيكه زوج ومحرم باخود ندارد الا آنكه شافعى معنى نهى خوف فتنه فهميده ست وجماعة از نسوة ثقات را بجاى محرم ساخته ست واستطاعة نيابة بمال ووجود كسيكه باجرة مثل بحج رود يا وجود ولد وبذل طاعة او در حج ميباشد زيرا كه در حديث موطا آمده ست كه ولد را فرمودند فاحجج عنه وكسيكه مال واهتمام دارد مانند آنست يا اقوى ازان زيرا كه اصلا درينصورت منت نيست واز جانب ميت حج گذاردن نيز صحيح ست بحديث مسلم عن بريدة ان امرأة قالت يارسول الله ان امى ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجى عنها وظاهر آنست كه تدارک واجب واجب است اگر طاقت باشد پس كسيكه بميرد ودر ذمه او حج باشد ومال دارد احجاج از وى واجب است وذكر اركان حج خواهد آمد

باب فضل الحج والعمرة

دربيان فضيلت حج وعمره

مالک عن سمى مولى ابى بكر بن عبد الرحمن عن ابى صالح السمان عن ابى هريرة ان رسول الله صلے الله عليه وسلم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما والحج المبرور ليس له جزاء الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمره تا عمره ديگر كفارة ست آن گناهان را كه درميان اين هر دو بوده ست وحج مبرور نيست آنرا جزا مگر بهشت حج مبرور آنست كه مخلوط نباشد بآن چيزى از گناه

باب من اراد الحج فليحرم فى اشهر الحج وليتق الرفث والفسوق والجدال

هركه بخواهد حج گذاردن پس بايد كه احرام بندد در ماههاى حج واجتناب نمايد از جماع ودواعى آن واز معصيته واز

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا
من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماههای دانسته شده است یعنی شوال
وذوالقعده وده روز از ذی الحجه پس هر که لازم کند بر خود حج در ان ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی ان
ونیست معصیت ونیست مکابره کردن درباب حج وهر چه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا و زاد همراه خود گیرید پس آئینه بهترین فواید
زاد پرهیزگاریست از سوال وسرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
الایة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا
کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء
نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر
وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث
ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم
وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال درباب الحج اینست که قریش می ایستادند
نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می ایستادند بعرفه پس با یکدگر جدال میکردند این جماعه میگفت ما راه یاب ترایم
وآن جماعه میگفت ما راه یاب ترایم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الایة پس اینست جدال در حج در آنچه
نموده میشود بما بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود
وابو حنیفة گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می شود ومعلوم است
که وقوف عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود بقرینه فمن فرض فیهن
اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی شود واگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت
فوت حج عمره لازم می آید **مسئله** وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب** مواقیت الاهلال

دربیان مواضعی که معین کرده شده است آنها را برای احرام **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من
قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

له قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا عمل شیئا من اعمال الحج من طواف وسعی قبل اشهر الحج لا یجزئ وهی شوال وذو القعدة وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا ویکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ۱۲

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر وخبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال امر رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل المدينة ان يهلوا من ذي الحليفة

واهل الشام من الجحفة واهل نجد من قرن قال عبد الله بن عمر اما هؤلاء الثلاث فسمعتهن من رسول الله صلى الله عليه

وسلم واخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يهل اهل اليمن من يلملم حكم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ را

کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ واہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ واہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این سہ کلمہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وخبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالك**

عن نافع ان عبد الله بن عمر اهل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع وفرع موضعی ست متصل دریا ما بین مکہ ومدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ وجحفہ واہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد واز انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

وہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ ورای او جحفہ ست وہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود واللہ اعلم **مالك** عن الثقة عنده ان عبد الله بن عمر اهل من ايلياء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت بایں معنے ست کہ حاج ومعتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از ان احرام نکند وہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم وخلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهل من الجعرانة بعمرة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ وآن نزدیک بقرن ست ومحاذی او **مالك** باسناده عن عائشة قالت فلما قضينا الحج ارسلني

رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالك وانما يهل اهل مكة بالحج اذا كانوا بها ومن كان مقيما بمكة من غير اهلها من جوف مكة

لا يخرج من الحرم وسئل مالك عن رجل من اهل مكة هل يهل من جوف مكة لعمرة فقال بل يخرج الى الحل فيحرم منها

قال مالك انما العمرة من التنعيم فانه من شاء ان يخرج من الحرم ثم يحرم فان ذلك مجزئ عنه ان شاء الله ولكن

الفضل ان يهل من الميقات الذي وقت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو ابعد من التنعيم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در ان وکسیکہ باشد

مقیم مکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کنند از عین مکہ نہ برآید از حرم

فائدة وعليه اهل العلم فائدة التاقيت المنع عن تاخير الاحرام فلو قدم عليها جاز ومعنى المكي المحرم جوف مكة وللعمرة الحل في العالمكيرية الحل في العمرة افضل وفي التنعيم افضل القاع المناهج افضل ثم الحل ويجعل تاخيره ثم التنعيم ثم الحديبية

ومعنى اهلال ابن عمر من الفرع عند الحنفية ان لاهل المدينة ميقاتين ذا الحليفة والجحفة ولا اثم عليهم اذا اخروا الاحرام الى الميقات الثاني ذكر ذلك محمد في الموطا ويحتمل ايضا انه بدا له ان يخرج من مكة لما وصل الى الفرع ومعناه عند الشافعية انه بدا له ان ينسك بعد ما وصل الى الفرع

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه آیا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا
گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از ان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کند وست از وی
ان شاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده ست آنحضرت صلعم وآن دورتر ست از تنعیم مترجم گوید
رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده ست عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل
الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون
ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة از ینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن بمکه باشد
خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه ست واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده ست ذو الحلیفه است
ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه ست ومیقات متوجه از تهامه یلملم ست ومیقات متوجه از نجد قرن ست ابو داود
ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه ما بین میقات ومکه ساکن باشد میقات
او مسکن اوست واز ینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد درآمد
واز انجا اورا نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیراکه در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است
مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم ست موافق میقات حج است ومیقات
احرام عمره کسیکه در حرم ست حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده ست که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج
بتنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای اکمه احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل ست بمکه ودران حال وقت تنگ بود وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی
حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز ست ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند
جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست
که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست برو واگر از میقات بگذرد لازم ست عود قبل از تلبس
به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی ست ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا
او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات
کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیراکه عمل برخصت شرع نموده
ست **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بمسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

٢٥٩

عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ركعتين فاذا استوت به راحلته اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم ميگذارد در مسجد ذو الحليفه دو رکعت پس وقتیکه راست میشد با آنحضرت صلے الله علیه وسلم شتر او لبیک میگفت **مالك** عن موسى بن عقبة عن سالم بن عبد الله انه سمع اباه يقول بيداؤكم هذه التي تكذبون على رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها ما اهل رسول الله صلى الله عليه وسلم الا من عند المسجد يعني مسجد ذي الحليفة سالم بن عبد الله شنید از پدر خود عبد الله بن عمر که میگفت این بیدا ارشماست که بر بست میکنید بر آنحضرت صلعم در ان احرام نکرد آنحضرت صلے الله علیه وسلم مگر از نزدیک مسجد یعنی مسجد ذی الحلیفه **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج عن ابن عمر قال واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبد الله بن عمر میگفت من ندیدم آنحضرت را صلعم که لبیک گفته باشد تا آنکه بر میخاست با آنحضرت صلعم شتر او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي في مسجد ذي الحليفة ثم يخرج فيركب فاذا استوت به راحلته احرم عبد الله بن عمر نماز میگذارد در مسجد ذو الحلیفه بعد ازان بر می آمد از مسجد پس سوار میشد پس وقتیکه راست می استاد با او شتر او احرام میکرد یعنی لبیک میگفت **مالك** انه بلغه ان عبد الملك بن مروان اهل من عند مسجد ذي الحليفة حين استوت به راحلته وان ابان بن عثمان اشار عليه بذلك خبر رسید بمالک که عبد الملک بن مروان لبیک گفت از نزدیک مسجد ذی الحلیفه وقتی که راست شد با او شتر او و خبر رسید بمالک که ابان بن عثمان مشورة داد او را باین عمل مترجم گوید رضی الله عنه مختلف شدند احادیث در ابتدای اهلال حج و صحیح اقوال قول ابن عمر است که مذکور شد و ترمذی روایت کرده است عن ابن عباس انه صلى الله عليه وسلم اهل بالحج حين فرغ من ركعتيه

باب صفة التلبية

در صفت لبیک گفتن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان تلبية رسول الله صلى الله عليه وسلم لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شريك لك قال وكان عبد الله بن عمر يزيد فيها لبيك لبيك لبيك وسعديك والخير بيديك لبيك والرغباء اليك والعمل تلبیه رسول الله صلے الله علیه وسلم این است لبیک الخ ترجمه لبیک اینست که توجه من اولا و ثانیا بسوی تست یا محبت من اولا و ثانیا برای تست یا اجابة من اولا و ثانیا برای تست یا اخلاص من اولا و ثانیا برای تست هر آئینه ستایش و نعمت ترا است و بادشاهی ترا است نیست هیچ شریک ترا و عبد الله بن عمر زیاده میکرد در تلبیه این کلمات را لبیک لبیک لبیک وسعدیک الخ یعنی خدمت میکنم ترا اولا و ثانیا و خیر بدو دست تست و توقع بسوی تست و عمل برای تست مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از نیت نسک بحدیث انما الاعمال بالنیات و تعیین احد النسکین لازم نیست زیرا که در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلے الله علیه وسلم تغیر داد نیت را پس به نیت احد النسکین آن نسک لازم نمی شود پس

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث صحیحین آمده که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چه نیت کرده اند **مسئله** اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط اعمال ست و اگر نیت کرد و تلبیه نگفت ظاهر است که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت ست و فرضیة او از هیچ جا ثابت نشده ست **مقدمه** ارکان حج پنج چیز ست احرام لقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر ست که در بیمدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دارقطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان السعی قد کتب علیکم و لقول عائشه چنانکه بیاید و حلق لقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف لقول خدا تعالی ولیطوفوا بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها ست سوای وقوف عرفه از جهة استقرار افراد عمره و یافتن این چیزها در وی اینچیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان سنن اند بعضے از آن مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب ست بلند کردن آواز بلبیک گفتن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملک بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن خلاد بن السائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان آمر اصحابی او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا آنکه بلند کنند آوازها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالک سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالک** انه سمع بعض اهل العلم یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب ست بلند کردن آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

غسل کردن

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده وظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف وقطع رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** يستحب ان ياخذ من لحيته وشاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش خود وبروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله كان اذا اراد ان يحرم دعا بالجلمين فقص شاربه واخذ من لحيته قبل ان يركب وقبل ان يهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را پس قطع میکرد بروت خود را وکم میکرد لحیۀ خود را پیش از انکه سوار شود وپیش از انکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا افطر من رمضان وهو يريد الحج لم ياخذ من راسه ولا من لحيته شيئا حتى يحج قال مالك وليس ذلك على الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان وا واراده حج میداشت نمی ستردی از سر خود وکم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالک واین لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است که آماده شود برای احرام بحلق عانه ونتف ابط وقص شارب وتقلیم اظفار ودر حلق راس دو قول در ینباب مذکور شد ونزدیک فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد وکسیکه معتاد باشد موی سر از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاهدارد تا نزدیک حل از احرام شعائر حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء تغتسل وتلبي حائض وخداوند نفاس غسل کند ولبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابيه عن اسماء بنت عميس انها ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء فذكر ذلك ابو بكر لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهلل قاسم بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسما بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیدا مشهور است بر سه چهار میل از مدینه پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کن او را که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان اسماء بنت عميس ولدت محمد بن ابي بكر بذي الحليفة فامرها ابو بكر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالك هل يقف احد بعرفة او بالمزدلفة او يرمي الجمار او يسعى بين الصفا والمروة وهو غير طاهر فقال كل امر تصنعه الحائض من امر الحج فالرجل يصنعه وهو غير طاهر ثم لا يكون عليه شيء في ذلك والفضل ان يكون الرجل في ذلك كله طاهرا ولا ينبغي له ان يتعمد ذلك سوال کرده شد از مالک آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعی درمیان صفا ومروه کند وحالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالک هر امری که میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر است بعد از ان نیست لازم بروی چیزی یعنی گناه نیست درین امر وبهتر آنست که باشد مرد در همه این احوال با طهارت وسزاوار نیست

قلت قال العلي يستحب ان يتاهب للاحرام ويستف بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وقلم الاظفار وينبغي تقديم هذه الامور على الغسل وفي العالمگيرية مثل حلق عانة ونتف الابط وحلق الراس لمن اعتاده من الرجال وهو قشر الجلد كذا في البحر الرائق ١٢

قلت وعليه اهل العلم ١٢

احرام گشت پس کنید یعنی ارتکاب اعمال مذکوره با عدم طهارت **باب التطيب عند الاحرام** در بیان استعمال خوشبو وقت

احرام **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت اطيب رسول الله صلى الله

عليه وسلم لاحرامه قبل ان يحرم ولحله قبل ان يطوف بالبيت حضرت عائشہ فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پیش از آنکه طواف خانہ کعبہ کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدن است بدلیل حدیث متفق علیہ عن عائشة كاني انظر الى وبيص الطيب في فرق رسول الله صلى الله

عليه وسلم بعد ثلاث من احرام **مالك** عن حميد بن قيس عن عطاء بن ابي رباح ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلى الله

عليه وسلم وهو بحنين وعلى الاعرابي قميص وبه اثر صفرة فقال يا رسول الله اني اهللت بعمرة فكيف تأمرني ان اصنع

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انزع قميصك واغسل هذه الصفرة عنك وافعل في عمرتك ما تفعل في حجك

عطاء بن ابی رباح روایت کرد کہ آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق کہ نوعی از خوشبو ست پس گفت یا رسول اللہ ہرآئینہ احرام کردم

بعمرہ پس چگونہ میفرمائی مرا کنم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمرہ خود آنچہ میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالك** عن نافع عن اسلم

مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب وهو بالشجرة فقال ممن ريح هذا الطيب فقال معوية بن ابي سفيان

مني يا امير المؤمنين فقال عمر منك لعمر الله فقال معوية ان ام حبيبة طيبتني يا امير المؤمنين فقال عمر عزمت عليك

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود کہ مسمی است بشجرہ پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویہ بن ابو سفیان از من است یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالی

پس گفت معاویہ ہرآئینہ ام حبیبہ خوشبو مالیدہ است مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البتہ

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالك** عن الصلت بن زبيد عن غير واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ريح طيب

وهو بالشجرة وعلى جنبه كثير بن الصلت فقال عمر ممن ريح هذا الطيب فقال كثير مني لبدت راسي واردت ان احلق فقال

عمر فاذهب الى شربة فادلك راسك حتى تنقيه ففعل كثير بن الصلت ذلك قال مالك الشربة حفيرة تكون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجرہ بود و بر پہلوی او کثیر بن الصلت نشستہ بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من است بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم کہ حلق کنم یعنی بعد القضاء مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربہ یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکہ صاف کنی آنرا پس کرد

کثیر بن

قوله: روى الشيخان عن عائشة قالت كاني انظر الى وبيص الطيب في مفرق النبي صلى الله عليه وسلم وهو محرم في المنهاج ويستحب ان يتطيب بدنه للاحرام وكذا الثوب في الاصح ولا بأس باستدامته بعد الاحرام ولا بتطيب له جرم قال العلي القاري

لا يجوز تطيب الثوب بعينه الطيب ومعنى الامر بغسل الخلوق على الاول انه كان مخلوقا والخلوق يحرم استعماله على الرجل ذكره البغوي ولم يامره النبي صلى الله عليه وسلم بالفدية لبسه طيبه وسلم بالفدية لبسه لانه كان جاهلا وفيه ان العمل بالاسلام وفي رواية الكتاب لا يجوز التطيب بما يبقى عينه بعد الاحرام في المسك والغالية ولا يجوز الروايات الظاهرة ولا التطيب والثوب بما يبقى عينه على قول الكل

كثير بن الصلت همين كار گفت مالك شربه حقير است كه باشد نزديك پنج خرما بن حجم گويد رضي الله عنه كلام حضرت عمر ازو وجه

ميتواند بود يكي آنكه از حديث اعرابي عموم نهي معلوم كرده باشند و بران عمل نموده و حديث حضرت عائشه چون ظاهر شد

لازم آمد اخذ بآن زيراكه مبين ست و اول مبهم و دوم درحجة الوداع بود و اول درحنين ديگر آنكه قصد ايشان زياد احتياط

باشد نشود كه مردمان اقتدا باين جمع كنند پس واقع شوند در منهي عنه چنانكه خود تصريح كرده در باب ثياب مصبغه يا تا استعمال نكنند

بوجهي كه بجامه برسد والله اعلم مسئله شافعي اختيار كرده استحباب تطيب بدن و ثوب نزديك احرام بهمين حديث و جواب

داده اند از حديث اعرابي بآنكه امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جهة حرمت تضمخ بزعفران و خلوق است

وآن حرام است در هر دو حالت احرام وغير احرام بالجمله در استعمال خوشبو نزديك احرام اختلاف است وفيصل اين اختلاف

بآن ست كه خوشبو استعمال نكند بر جامه استعمال بكند بر بدن خود بوجهي كه جامه آلوده نشود **باب** المناسك ما جاء في

عمرة مفردة و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقه بخانه كعبه چهار قسم اند عمره تنها و حج تنها و جمع كردن درميان حج

و عمره و تمتع يعني آفاقي عمره كند در اشهر حج و حلال شود و در مكه بماند تا آنكه حج نيز گذارد **مالك** عن ابي الاسود محمد

بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة ابن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

۲۶۴

انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من

اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى

كان يوم النحر حضرت عائشه گفت برآمديم ما همراه آنحضرت صلى الله عليه سلم سال حجة الوداع پس از ما كسي بود كه احرام كرد بعمره

وكسي از ما بود كه احرام كرد بحج و عمره يعني قران كرد و از ما كسي بود كه احرام كرد بحج و احرام كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بحج

پس اما كسيكه احرام عمره كرد پس حلال شد يعني وقتيكه فارغ گشت از افعال عمره اما آنانكه احرام كردند بحج تنها يا جمع كردند

حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنكه شد روز نحر **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول

الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة

فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول الله صلى الله عليه وسلم برآمد سال

حجة الوداع بسوي حج پس از ياران آنحضرت صلى الله عليه وسلم كسي بود كه احرام كرد بحج و از ياران آنحضرت صلعم كسي بود كه

جمع كرد حج و عمره را و از ايشان كسي بود كه احرام عمره كرده بود پس اما كسيكه احرام حج كرد يا جمع كرد ميان حج و عمره پس

حلال نشد و اما كسيكه احرام عمره كرده بود از ايشان پس حلال شد **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه

وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسيد بمالك كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم عمره كرد سه بار

سال حدیبیه سال حنینیه سال جعرانه **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان المقداد بن الاسود دخل على علي بن ابي طالب

بالسقيا وهو ينجع بكرات له دقيقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ينهى ان يقرن بين الحج والعمرة فخرج علي

وعلى يديه اثر الدقيق والخبط فما انسى اثر الدقيق والخبط على ذراعيه حتى دخل على عثمان بن عفان فقال انت تنهى عن ان

يقرن بين الحج والعمرة فقال عثمان ذلك رايي فخرج علي مغضبا وهو يقول لبيك اللهم لبيك بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علي بن ابي طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود آرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا **مالك** عن ابن شهاب عن محمد بن

عبد الله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابي وقاص والضحاك بن قيس عام حج

معاوية بن ابي سفيان وهما يذكران التمتع بالعمرة الى الحج فقال الضحاك بن قيس لا يصنع ذلك الا من جهل امر الله

قال سعد بئس ما قلت يا ابن اخي فقال الضحاك فان عمر بن الخطاب قد نهى عن ذلك قال سعد قد صنعها رسول الله

صلى الله عليه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبد الله شنید سعد بن ابی وقاص را و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه نشناخت

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بينهما در بیان فصل درمیان حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عبد الله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا ما بين حجكم وعمرتكم فان ذلك اتم لحج احدكم واتم لعمرته ان يعتمر

في غير اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج **مالك** عن

علقمة بن ابي علقمة عن امه ان عائشة كانت تعتمر بعد الحج من مكة في ذي الحجة ثم تركت ذلك فكانت

تخرج قبل هلال المحرم حتى تاتي الجحفة فتقيم بها حتى ترى الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة مخصص

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قوله قرنت ... بالسقيا ... بكرات جمع بكر ... الخبط بفتحتين ما يخبط من الشجر ... ۶۴ ... قوله وعليه اهل العلم

می آید بجحفه پس سکونت میمنود آنجا تا آنکه بر بیند هلال را پس وقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل او التمتع

او القران ○ یا افراد فضل ست یا متعه یا قران **مالک** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معک او سألتنی لامرتک

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلک فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطائر من راسک واهد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اهل یمن آمد پیش عبد الله بن عمر حالانکه بافته بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

آمده ام برای عمره تنها پس گفت عبد الله بن عمر او را که اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بالقران پس گفت

آن یمنی هر آئینه متحقق شد قران پس گفت عبد الله بن عمر بگیر آنچه پریشان شده ست از موی سر تو و هدی ذبح کن پس

گفت زنی از اهل عراق چیست هدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند هدی خود را پس گفت آن زن چیست هدی او

گفت عبد الله بن عمر اگر نیابم مگر آنکه ذبح کنم یک بزی را آن بهتر باشد نزدیک من از آنکه روزه دارم **مالک** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد الله بن عمر

گفت قسم بخدا اینکه عمره کنم پیش از حج و هدی ذبح کنم یعنی متعه کنم بهتر ست نزدیک من از آنکه عمره کنم بعد از حج در ذی حجه

مترجم گوید همین ست مذهب حنفیه که قران مطلقا افضل ست و متمتع افضل ست از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد ست و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشان ست در نسک آنحضرت صلی الله علیه وسلم شافعی

ترجیح داده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مفرد بحج بود والله اعلم **باب** شرط دم التمتع در بیان

شرط دم تمتع قال الله تعالی فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلک عشرة کاملة ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ○ پس وقتیکه امین شدید یعنی احصار بعد نباشد پس کسیکه بهره مند شد بممنوعات

احرام از زنا و طیب و لباس بسبب فراغ از عمره تا رسیدن وقت احرام بحج پس واجبست بر وی آنچه آسان باشد

از قربانی پس هر که نیابد قربانی را پس واجب ست بر وی روزه گرفتن سه روز در وقت حج و روزه

گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کنید بوطن خود این یک ده کامله ست این حکم کسی ست که نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکه و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید که خدا سخت ست عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

قوله فلقد روی عن ابی حنیفة رحمة الله علیه ان القران فی الوقایة التمتع افضل مطلقا والتمتع افضل من الافراد و قال الشافعی افضلها الافراد وبعدها التمتع وفی قول التمتع افضل ومنشأ ذلک الاختلاف فی نسک النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی انه کان مفردا ۱۲

في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة قبل الحج ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فان لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند و بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس اگر نیابد قربانی را پس واجب است بر وی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالك

عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول من اعتمر في شوال او ذي القعدة او ذي الحجة ثم اقام بمكة حتى يدركه الحج فهو متمتع ان حج وعليه ما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع سعيد بن المسيب گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است اگر حج کند و بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بر وی روزه گرفتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالك الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم يأخذ من شعره شيئا ولم يحلل من شيء حتى ينحر هديا ان كان معه ويحل بمنى يوم النحر گفت مالك امری که مسلم است نزد یک ما آنست که هر که جمع کند حج و عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم گوید ازینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را و جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتخلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که شرط صحت تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا مواضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره و پیش از ادای افعال یکی پس ادخال حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مقدمه ممنوعات احرام چند قسم است یکی ستر راس بچیزیکه او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوسادة یا انغماس در آب این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه دو یا یک طاقه را لطاقه دیگر دوخته باشند و این دو ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه بقیه باشد از روی مانند پرده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و این حکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

اوست مسک کافور و بار الورد و دهان مطیبه و دهن غیر مطیب نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شأن الناس

یاتون شعثا وانتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه ولا تحلقوا

رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و بایجاب فدا در حلق و موجب اول آنچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود در حکم اوست قطع ظفر

و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهت قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود

و لازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر بغا خنده و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و نسک

فاسد نمیگردد دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و آنچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد

دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد **باب** اذا ساق الهدی کیف یفعل وقتیکه براند

کند هدی را چه کار کند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی وقلدت هديي فلا احل حتى انحر حضرت حفصه گفت بآنحضرت

صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمره خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بجمع

جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** کیف یطوف المتمتع والقارن

چگونه طواف کند متمتع و قارن **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت

وبین الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم واما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة

فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره بسته بودند بخانه کعبه و میان صفا و مروه و بعد ازان

حلال شدند بعد ازان طواف دیگر بعد ازان که رجوع کردند از منی برای حج خود و آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس نیست ازین

که طواف کردند یکبار **باب** المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه **مالک** عن نافع عن عبد الله

بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرته انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مکة قالت فدخلت

عمرة مكة يوم التروية وانا معها فطافت بالبيت وبين الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت

لا قالت فالتمسيه لي فالتمسته حتى جئت به فاخذت من قرون راسها فلما كان يوم النحر ذبحت شاة رقيه مولاة عمره

بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمره برآمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد

خانه کعبه را و میان صفا و مروه و بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کن

بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنهای سر خود یعنی موها پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی **باب**

ما استیسر من الهدی دربیان آنچه میسر شود از قربانی **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت قال ابو حنیفة ان من علیه الهدی فانه تمتع بسوق الهدی عن التحلل یاتی باعمال العمرة ویبقی الحج منها حتی یحج ویذبح الهدی وقال الشافعی اذا کان ساق الهدی یباح له التحلل من الاحرام بعد الفراغ من اعمال العمرة وتلبیس من لم یسق وما بمنزلة من لم یسق فعله النبی صلی الله علیه وسلم استحبابا وسنة غیر حتمیة ۱۲

قلت وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة والثانی بعده عن الحج ۱۲

قلت هو جائز عند اهل العلم ۱۲

۲۶۸

ما استیسر من الهدی شاة حضرت علی میفرمود کہ انچہ آسان باشد از قربانی یک بزست **مالک** انہ بلغہ ان عبداللہ
بن عباس کان یقول ما استیسر من الهدی شاة خبر رسید بمالک ہر آئینہ عبداللہ بن عباس میگفت انچہ آسان باشد از
یک بزست **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول ما استیسر من الهدی شاة او بقرة عبداللہ بن عمر میگفت
انچہ آسان باشد از قربانی یک بزست یا یک گاو **باب** اختلفوا فی احرام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکان مفردا بالحج او
متمتعا او قارنا اختلاف نمودند در احرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ آیا تنہا حج گزارندہ بودند یا تمتع بودند کہ بعد فراغ
از عمرہ یا جمع فرمودہ بودند در حج و عمرہ و اقوی اقوال آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا حج گزارندہ بودند **مالک**
عن عبدالرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشة ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت
عائشہ مرویست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گزارد حج را **مالک** عن ابی الاسود محمد بن عبدالرحمن قال وکان
یتیما فی حجر عروة بن الزبیر عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرد الحج از حضرت
عائشہ روایت کردند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تنہا گزارد حج را **مالک** باسنادہ ان سعد بن ابی وقاص قال تمتعنا مع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وصنعناها معہ یعنی التمتع بالعمرة الی الحج مختصر سعد بن ابی وقاص گفت تحقیق کردار آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم وکردیم با او همراه او یعنی تمتع را حدیث حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر ترجمہ
این حدیث عنقریب گذشت **باب** امر النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معہ هدی من صحابہ ان یحلوها عمرة امر فرمودن
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی را کہ با او قربانی نبود از صحابہ او آنکہ گردانند آنرا عمرہ **مالک** عن یحیی بن سعید قال
اخبرتنی عمرة بنت عبدالرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لخمس لیال بقین من ذی القعدة ولا نری الا انہ الحج فلما دنونا من مکة امر رسول اللہ صلعم من لم یکن
معہ هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر
فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجہ قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم
ابن محمد فقال اتتک واللہ بالحدیث علی وجهہ یحیی بن سعید گفت خبر داد مرا عمرہ بنت عبدالرحمن ہر آئینہ وی شنید
از حضرت عائشہ کہ میگفت برآمدیم ہمراہ آنحضرت صلعم یعنی از مدینہ وقتیکہ باقی ماندہ بودند پنج شب از ذیقعدہ وگمان کردہ نمیشد ما را
مگر آنکہ آن حج است پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر فرمود آنحضرت صلعم کسی را کہ نیست با او ہدی یعنی قربانی وقتیکہ طواف کند بخانہ
کعبہ و سعی کند درمیان صفا و مروہ حلال شود فرمود حضرت عائشہ پس داخلکردہ شد بر ما روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست این پس گفتند

نحر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت
آورد تو را بعینه عمره وقسم بجه این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** ما یحل اهل مکة اذا رأوا الهلال او یوم التروية ایا احرام کنند
اهل مکه وقتیکه ببینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال یا اهل
مکة ما شأن الناس یأتون شعثا وانتم مدهنون اهلّوا اذا رأیتم الهلال عمر بن الخطاب با اهل مکه گفت ای اهل مکه
چیست حال مردمان غیر آیند پراگنده مو شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن الزبیر اقام بمکة تسع سنین یهل بالحج لهلال ذی الحجة وعروة بن الزبیر معه
یفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه وعروه بن الزبیر همراه او میکرد
این را **مالك** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن عبید بن جریج انه قال لعبد الله بن عمر رأیتك اذا کنت بمکة
اهل الناس اذا رأوا الهلال ولم تهلل انت حتی کان یوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فانی لم ار رسول الله صلی الله علیه وسلم
یهل حتی تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه
ببینند هلال ذی حجه را واحرام نمیکنی تو تا آن وقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام
کرده باشند تا آنکه برمی خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عن اهل بالحج من اهل المدینة او غیرهم من مکة لهلال
ذی الحجة کیف یصنع فی الطواف قال اما الطواف الواجب فلیؤخره وهو الذی یصل بینه وبین السعی بین الصفا والمروة ولیطف
ما بدا له ولیصل رکعتین کلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اهلوا بالحج من مکة فاخروا
الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی رجعوا من منی وفعل ذلك عبد الله بن عمر فکان یهل لهلال ذی الحجة بالحج
من مکة ویؤخر الطواف بالبیت والسعی بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی سوال کرده شد مالك را از حکم شخصی که احرام کرد بحج
از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از عین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما الطواف واجب پس موخر کند آن را
و آن است که وصل نماید میان او ومیان سعی بین الصفا والمروه وطواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را
و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از نفس مکه پس درنگ کردند
طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه بازگشتن از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه
بحج از مکه و موخر میکرد واپس طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدی ولم یحرم لا یحرم
علیه شیء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مرگردن قربانی واحرام نکرد حرام نمیشود بروی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**
عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن + ÷ +

انها اخبرته ان زیاد بن ابی سفیان کتب الی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدی هدیا حرم

علیه ما یحرم علی الحاج حتی ینحر الهدی وقد بعثت بهدی فاکتبی الی بامرک او مری صاحب الهدی قالت عمرة فقالت عائشة

لیس کما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدی رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی ثم قلدها رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده ثم

بعث بها رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابی فلم یحرم علی رسول الله صلی الله علیه وسلم شیء احله الله له حتی نحر الهدی زیاد بن

ابو سفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هر که بفرستد قربانی را حرام میشود

بر وی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را

یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلاده‌ها قربانی رسول الله

صلی الله علیه وسلم بدو دست خود بعد ازان بست آن قلاده‌ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد

آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه

نحر کرده شد قربانی **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذی یبعث بهدیه ویقیم هل

یحرم علیه شیء فاخبرتنی انها سمعت عائشة تقول لا یحرم الا من اهل ولبی یحیی بن سعید سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را

از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا حرام میشود بر وی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت

عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث

التیمی عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه رای رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا امر بهدیه ان یقلد فلذلک

تجرد قال ربیعة فلقیت عبد الله بن الزبیر فذکرت ذلک له فقال بدعة ورب الکعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه

در عراق پس سوال کردم مردمان را از حال او پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه

شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة علی الحج وادخال الحج علی العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بحج مفرد ثم بدا له ان یهل بعد بعمرة فلیس له ذلک قال مالک وذلک الذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد

ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم یقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان یهل بحج معها فذلک له ما لم یطف بالبیت وبین الصفا والمروة

وقد صنع ذلک عبد الله بن عمر حین قال ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم التفت الی

الى اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدكم انى قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اہل علم را کہ میگفتند کسیکہ احرام کرد

بعمرہ وبعد ازان ظاہر شد او را کہ احرام کند برای حج ہمراہ عمرہ پس این جائز ست او را تا وقتیکہ طواف نکرد بخانہ کعبہ و میان صفا و مروہ

و ہر آئینہ کرد این کار را عبداللہ بن عمر وقتیکہ گفت اگر باز داشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہیم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم

پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را برانکہ من لازم کردم بر خود

حج را با عمرہ قال مالک وقد اہل اصحاب رسول اللہ صلى اللہ علیہ وسلم عام حجۃ الوداع بالعمرۃ ثم قال رسول اللہ صلى اللہ علیہ وسلم

من کان معہ ہدی فلیہلل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منہما جمیعا گفت مالک ہر آئینہ احرام کردند اصحاب آنحضرت صلى اللہ علیہ وسلم

سال حجۃ الوداع بعمرہ بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکہ باشد ہمراہ او ہدی پس باید کہ احرام کند بحج با عمرہ باز حلال نشود تا آنکہ

حلال شود از ہر دو ہمہ آن **باب** لا یلبس المحرم قمیصا ولا عمامۃ ولا سراویل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران

او ورس وکذلک لا یجوز لہ استعمال کل طیب نپوشد احرام کنندہ کرتہ را و نہ دستار و نہ پائجامہ را و نہ موزہ و نہ برنس را و آن جامہ

ایست پوشش سر متصل با و باشد و نہ جامہ را کہ رنگ کردہ باشد بزعفران و یا اسپرک و ہمچنین جائز نیست او را استعمال ہر خوشبوی

مالک عن نافع عن عبداللہ بن عمر ان رجلا سال رسول اللہ صلى اللہ علیہ وسلم ما یلبس المحرم من الثیاب فقال رسول اللہ

صلى اللہ علیہ وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراویلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا یجد نعلین فلیلبس

خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین ولا تلبسوا من الثیاب شیئا مسہ الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت

صلى اللہ علیہ وسلم را چہ پوشد محرم از جامہا پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتہا و نہ دستارہا و نہ پائجامہ و نہ برنسہا و نہ موزہا

الا شخصیکہ نیافت دو پاپوش پس می پوشد دو موزہ را و قطع کند آنہا را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامہا چیزیکہ رسیدہ

باشد بوی زعفران و اسپرک **مالک** عن عبداللہ بن دینار عن عبداللہ بن عمر انہ قال نہی رسول اللہ صلى اللہ علیہ وسلم

ان یلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم یجد نعلین فلیلبس خفین ولیقطعہما اسفل من الکعبین عبداللہ

بن عمر گفت کہ منع فرمود آنحضرت صلعم ازانکہ بپوشد محرم جامہ رنگین کردہ شدہ بزعفران یا اسپرک و فرمود ہر کہ نیابد دو پاپوش را

پس باید کہ بپوشد دو موزہ را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید بر ہمین ست اتفاق جمہور علما کہ جائز نیست محرم را

پوشیدن سر بچیزیکہ آنرا ساتر گویند مثل عمامہ و قلنسوہ و جائز نیست پوشیدن جامہ کہ دوختہ باشند بر بدن انسان مانند

کرتہ و ازار و موزہ و جائز نیست استعمال خوشبو در جامہ و بدن محرم و شافعی مخصوص داشتہ ست چیزیکہ از خوشبو پیش از

احرام در جامہ و بدن مالیدہ باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشہ کہ گذشتہ و اگر دور کرد آنجامہ خوشبو مالیدہ را یا دور کرد

از بدن خود آن طیب را باز اعادہ آن جائز نیست و گفتند اگر کرد چیزی ازین چیزہا بعذر یا بغیر عذر پس بروی لازم ست فدیہ

چنانچه می آید و باب حاق باب الثياب المعصفر بيان حكم جامهاى رنگين كرده شده بعصفر مالك عن هشام
بن عروة عن ابيه عن اسماء بنت ابي بكر انها كانت تلبس المعصفرات المشبعات وهي محرمة ليس فيها زعفران اسماء
ابو بكر مى پوشيد جامهاى معصفر نيك سرخ را واو محرمه بود ونبود دران جامهاى زعفران مالك عن نافع انه سمع اسلم
مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب راى على طلحة بن عبيد الله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر
ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا امير المؤمنين انما هو مدر فقال عمر انكم ايها الرهط ائمة يقتدى بكم الناس فلو ان
رجلا جاهلا راى هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبيد الله قد كان يلبس الثياب المصبغة في الاحرام فلا تلبسوا
ايها الرهط شيئا من هذه الثياب المصبغة اسلم مولى عمر بن خطاب ميگويد با عبد الله بن عمر كه عمر بن الخطاب ديد
بر طلحه جامه رنگين واو محرم بود پس گفت حضرت عمر چيست اين جامه رنگين اى طلحه پس گفت طلحه اى امير المؤمنين جز اين نيست كه
او ترابه است پس فرمود حضرت عمر هر آئينه شما اى جماعه پيشوايانيد كه اقتدا ميكنند بشما مردمان پس اگر مردى جاهل به بيند
اين جامه را گويد طلحه ميپوشيد جامهاى رنگين در احرام پس مپوشيد اى جماعه چيزى ازين جامهاى رنگين مترجم گويد
همين ست مذهب شافعى بغوى گفته كه معصفر خوشبو نيست وهمين ست قول اكثر علما وابو حنيفه گويد كه معصفر خوشبوست
وجبت فديه دادن در وى والله اعلم باب المنطقة للمحرم بيان حكم كمربند محرم مالك عن نافع ان عبد الله بن
عمر كان يكره لبس المنطقة للمحرم عبد الله بن عمر مكروه ميداشت پوشيدن كمربند براى محرم مالك عن يحيى بن سعيد
انه سمع سعيد بن المسيب يقول في المنطقة يلبسها المحرم تحت ثيابه انه لا باس بذلك اذا جعل طرفيها جميعا سيورا
يعقد بعضها الى بعض سعيد بن المسيب ميگفت در باب منطقه كه بپوشد آنرا محرم زير جامهاى خود كه هيچ باك نيست دران وقتى كه بگرداند
در دو طرف او دوالها كه به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الى في ذلك گفت مالك واين درست ترين
اقوالى ست نزديك من كه شنيدم آنرا درين باب باب اختلفوا في تغطية الوجه للمحرم اختلاف كرده اند در پوشيدن روى
محرم را مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال اخبرني الفرافصة بن عمير الحنفي انه راى عثمان
بن عفان بالعرج يغطي وجهه وهو محرم فرافصه ديد حضرت عثمان را در عرج كه ميپوشيد روى خود را واو محرم بود
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول ما فوق الذقن من الراس فلا يخمره المحرم عبد الله بن عمر ميگفت
آنچه بالاتر از زنخ ست از جمله سر ست پس نبايد كه بپوشد آنرا محرم مترجم گويد شافعى تجويز كرده كه مرد محرم روى خود را
بپوشد وابو حنيفه ميل كرده ست بتحريم آن والله اعلم باب لا تنتقب المرأة المحرمة ولا تلبس قفازين
زن محرمه نقاب نپوشد ونه قفازين را مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا تنتقب

قلت وعليه الشافعي في شرح السنة المعصفر ليس بطيب عند اكثر اهل العلم وقال ابو حنيفة هو طيب يجب فيه الفدية

قلت في شرح السنة عن ابن عمر انه كان يكره لبس المنطقة للمحرم وذلك جائز عند العامة

قلت يجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعي ولا يجوز عند ابي حنيفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه ونه قفازین یعنی پوشش دست را

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش روی آویزان کند جامه که دور باشد از ظاهر روی **مالک** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابي بكر الصديق فلا تنكر علينا فاطمه بنت منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بکر الصدیق بودیم پس انکار نمیکرد برما

باب اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیکه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشیده شود سر او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر درکفن کرد پسر خود واقد بن عبد الله را و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی که ما محرمیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیده شد سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه که بگذارید او را تا برخیزد روز قیامت لبیک گویان

باب المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل کند **مالک** عن زيد بن اسلم عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله بن عباس الى ابي ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لى راسه ثم قال لانسان يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس و مسور بن مخرمه اختلاف کردند در موضعیکه مسمی ست بابوا پس گفت عبد الله بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را که غسل میکرد درمیان دو چوب که نصب میکنند آنرا بر سر چاه تا بآن سیاویزند بکره را و پرده کرده میشد بروی بجامه پس سلام کردم بروی پس گفت کیست این گفتم من عبد الله بن حنینم فرستاده است مرا بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو که چگونه میشست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را حالانکه محرم میبود گفت عبد الله بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست کرد آنرا تا آنکه ظاهر شد بر من سر او بعد از آن گفت شخصی را

قوله قالت ... في المنهاج لها لبس المخيط في الرأس وغيره الا القفاز وفي الاظهر وفي شرح السنة ان جواز القفاز لها الاظهر قال المحلي وروى الشافعي في الام عن سعد بن ابي وقاص انه كان يامر بناته بلبس القفازين في الاحرام ١٢ مصفى

قوله ستر وجهها بالسدل ... النبي صلعم اصاب الناس وعليه اهل العلم ان ذلك جائز اذا كان متجافيا واعترض صاحب الكافي ... احمد على ... قال الطاهر نه غير معتبر ... الحديث ١٢

قوله ... يعقب حديث الصحيح ... محرما ... طيبا ... يوم القيمة ملبيا فذهب الشافعي الى انه لا يقرب الطيب بل غسله ... وقال ابو حنيفة ... ذلك ١٢

دیریخت بروی آب امیر پس بخت بر سر او بعد از ان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود پس پیش آورد دو دست خود را و عقب کشید انہا الی بعد از ان گفت ہمچنین دیدم رسول اللہ صلعم کہ میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وھو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وھو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلہا بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب اصبب

فلن یزیدہ الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیہ را حالانکہ یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

آیا میخواہی کہ کنی معصیت بر ذمہ من بان سبب کہ گفتی مرا پس بریزم یعنے امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیادہ نخواہد کرد آب

موی سر را مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان لا یغسل راسہ وھو محرم الا من الاحتلام عبد اللہ بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکہ او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکہ گذشت کہ برای دخول مکہ و وقوف عرفہ

غسل میکرد بغوی گفتہ کہ جائز ست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامہ علما مترجم گوید کہ نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست کہ گفتہ شود مکروہ میداشت ابن عمر غسل را مگر از جہت خوف پراگندہ شدن مویہا و فی المنہاج مکروہ نیست غسل

محرم و سر او بالخطمی فی الہدایہ نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بالخطمی زیرا کہ آن خطمی از خوشبوست و برای آنکہ میکشد آن ہوام را

باب الحجامة للمحرم محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامة **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم احتجم وھو محرم فوق راسہ وھو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خون کشانید حالانکہ

آنحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود و آنحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راہ مکہ **مالک** عن نافع

عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیہ مما لا بد منہ عبد اللہ بن عمر میگفت حجامت نکند محرم مگر آنکہ

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی کہ لاچار باشد از ان مترجم گوید عامہ علما رخصت دادہ اند محرم را در حجامت از غیر آنکہ مو را

قطع کند و مالک جائز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت در جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجہ نیست گفتہ شود کہ ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جہت سد حلق شعر زیرا کہ حجامت کم ست کہ خالی از حلق باشد نہ از جہت منع اصل حجامت واللہ اعلم **باب**

المحرم لا ینکح ولا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندہد قریبہ خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث ابا رافع مولاہ ورجلا من الانصار فزوجاہ میمونة بنت الحارث ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس ہر دو تزویج کردند میمونہ

بنت الحارث را برای آنحضرت و رسول اللہ صلعم در مدینہ بود پیش از انکہ برآید بطرف مکہ **مالک** عن نافع عن نبیہ بن وھب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید اللہ ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وھما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیہ ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لا ينكح المحرم ولا ينكح ولا يخطب عمر بن عبيد الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان و ابان آن روز امیر حاج بود و عمر بن عبید الله
و ابان هردو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هرآئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم
که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان و گفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
نکاح نکند محرم و بزنی ندهد و خطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه
طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب
نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ينكح المحرم ولا يخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم و
پیغام نفرستد نه برای خود و نه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعيد بن المسيب وسالم بن عبد الله وسليمن بن يسار
سئلوا عن نكاح المحرم فقالوا لا ينكح المحرم ولا ينكح سعید بن المسیب سالم بن عبد الله سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح
محرم پس گفتند نکاح نکند محرم و بزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد ست و نزد ابو حنیفه صحیح و
اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را و اکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود
سال عمره قضا و ظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود بعد ازان بنا کرد بمیمونه و حال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود و همین
همین ست قول شافعی **باب** المحرم لا يصطاد صيد البر وله ان يصطاد صيد البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را
و جائز ست شکار کردن در دریا قال الله تعالى احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة وحرم عليكم صيد البر ما
دمتم حرما واتقوا الله الذي اليه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی
طعام دریا یعنی جانوری از دریا که دریا او را بر آورد بعد مردن او تا بهره مند می باشد شما را و قافلها را یعنی مسافران بخورند و توشه گیرند
و متوطنان بخورند و بفروشند و حرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید و بترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد
مترجم گوید که برهمین ست اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور ست که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود و باشد
در دریا باشد و در انوار ست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست و حرام ست جانوریکه غوطه خورد در دریا و بر آید پس بر زمین
او جانور بیابانی ست **باب** ياكل المحرم لحم صيد اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته والا لا ياكل ولا ياكل لحم صيد ذبحه
قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاری که شکار کرده است آنرا حلال نه برای او و نه باشارهٔ او و اگر برای او و یا باشارهٔ او صید کرده شد
نخورد و بخورد گوشت شکاری که ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبيد الله التيمي عن نافع
مولى ابی قتادة الانصاری انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا كانوا ببعض طريق مكة تخلف مع اصحاب له محرمين وهو
غير محرم فراى حمارا وحشيا فاستوى على فرسه فسال اصحابه ان يناولوه سوطه فابوا عليه فسالهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت: قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة والاکثرون علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزویجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

٢٧٥

قلت: وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

على الحمار فقتله فاكل منه بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وابى بعضهم فلما ادركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سالوه

عن ذلك فقال انما هى طعمة اطعمكموها الله ابو قتادة انصارى بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم تا آنكه در آمد بعض راه

كه عقب ماندند از آنحضرت صلى الله عليه وسلم ابو قتاده با جمعى از ياران خود كه محرم بودند و او محرم نبود پس ديد گورخرى را پس سوار شد

بر اسپ خود و سوال كرد از ياران خود كه بدست او دهند تازيانه او را پس قبول نكردند و سوال كرد از ايشان كه بدست او

دهند نيزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نيزه و تازيانه را بعد از ان حمله كرد بر گورخر پس كشت او را پس خوردند از ان

بعض اصحاب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و باز ماندند بعض ديگر پس وقتيكه در يافتند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم سوال

نمودند او را از گوشت آن گورخر پس فرمود جز اين نيست كه آن طعام است كه داده است آنرا خدا تعالى شما را

مالك عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار حدثه عن ابى قتادة فى الحمار الوحشى مثل حديث ابى النضر الا ان فى حديث

زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شئ عطا بن يسار روايت كرد پيش زيد بن اسلم

از ابو قتاده در قصه گورخر مانند حديث ابى النضر مگر آنكه در حديث زيد بن اسلم اين عبارة زياده بود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود آيا هست با شما از گوشت او چيزى يعنى تا من هم تناول فرمايم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرنى محمد

بن ابراهيم بن الحارث التيمى عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة وهو الضمرى انه اخبره عن البهزى ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى اذا كان بالروحاء اذا حمار وحشى عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله

عليه وسلم فقال دعوه فانه يوشك ان ياتى صاحبه فجاء البهزى هو زيد بن كعب وهو صاحبه الى رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقال يا رسول الله شانكم بهذا الحمار فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم ابا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى اذا كان بالاثاية

بين الرويثة والعرج اذا ظبى حاقف فى ظل وفيه سهم فزعم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر رجلا يقف عنده لا يريبه احد

من الناس حتى يجاوزه بهزى خبر داد عمير بن سلمه را كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر آمدند باراده مكه حالانكه آنحضرت صلى الله

عليه وسلم محرم بودند تا چون رسيدند بروحا ناگاه ديدند كه گورخرى زخمى كرده شده يعنى كشته شده است پس

ذكر كرده شد اين ماجرا بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بگذاريد او را پس هر آئينه نزديك است كه بيايد

صاحب او يعنى آنكه او را زخمى كرده پس آمد بهزى و او صاحب آن گورخر بود بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم

پس گفت يا رسول الله بكنيد هرچه خواهيد باين گورخر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبكر را پس قسمت كرد درميان رفيقان

بعد از ان بگذشت تا وقتيكه رسيد باثايه موضعيكه ميان رويثه و عرج واقع است ناگاه آهوى سر خود در پاهاى خود پيچيده خفته

است در سايه و در بدن آن آهو تيرى هست پس گفت بهزى كه رسول الله صلعم امر كرد شخصى را كه بايستد نزديك او

نكم تعرض

آمتعرض او نشود مگیرش از مردمان تا وقتیکه بگذرد ازو انجا مالک عن ابن شہاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرده

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلعم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب آل الله

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم آنرا

بتو مگر برای آنکه محرمیم مالک عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسالوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابو ہریرہ بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سوارے چند را احرام بستہ از

اہل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند از نزدیک اہل ربذه پس امر کرد ابو ہریرہ ایشانرا بخوردن آن گفت

ابو ہریرہ بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینہ ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین و چنین

بتو یعنی می ترسانید او را مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر به قوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة ياكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

فسالته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابو ہریرہ حدیث میگفت

با عبد الله بن عمر که گذشت بروی قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال را که میخورند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم از وی این مسأله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا مالک عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا او لا تاكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روئے خود را

بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

۲۷۸

پس گفت یاران خود را که بخورید گفتند ایا تو نمیخوری پس گفت هر آئینه من نیستم مانند شما غیر ازین نیست که شکار کرده شده است برای من کرد

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان الزبیر بن العوام کان یتزود صفیف الظبا فی الاحرام عروه روایت کرد که زبیر بن عوام توشه میگرفت گوشت خشک آهوان در احرام

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لہ یا ابن اختی انما هی عشر لیال فان تخلج فی نفسک شئ فدعه تعنی اکل لحم الصید حضرت عائشه فرمود عروه را ای پسر خواهر من غیر ازین نیست که مدت احرام ده شب ست پس اگر شک افکند در دل تو چیزی پس بگذار او را مراد میداشت ازین کلام گوشت شکار را و همین ست مذهب شافعی و ابی حنیفه که جائز ست محرم را خوردن گوشت شکار وقتیکه خود بنام او شکار نشده ست و نه برای او شکار کرده باشند و نه بامر او و نه باشاره او و اگر بامر او یا اشاره او شکار کرده باشند حلال نیست او را خوردن آن و حلال ست سوا او را و شافعی در تاویل حدیث صعب بن جثامه گفته که رد کردن آنحضرت بروی از جهت آن بود که شاید برای آنحضرت شکار کرده باشد پس رد فرمود آنرا بنا بر احتیاط

باب خمس یقتلن فی الحل والحرام ویقتلهن المحرم پنج جنس از جانوران اند که کشته شود آنها را در حل و حرم و بکشد آنها را محرم

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خمس من الدواب لیس علی المحرم فی قتلهن جناح الغراب والحدأة والعقرب والفارة والکلب العقور رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود پنج جانور ست که نیست محرم را در کشتن آنها هیچ گناه زاغ و زغن و کژدم و موش و سگ گزنده

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال خمس من قتلهن وهو محرم فلا جناح علیه العقرب والفارة والکلب العقور والغراب والحدأة رسول الله صلى الله علیه وسلم فرمود پنج جانور ست هر که بکشد آنها را و حال آنکه او محرم باشد پس هیچ گناه نیست بر وی کژدم و موش و سگ گزنده و زاغ و زغن

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال خمس فواسق یقتلن فی الحل والحرم الفارة والعقرب والغراب والحدأة والکلب العقور آنحضرت صلى الله علیه وسلم فرمود پنج جانوری موذی اند که کشته شود آنها را در حل و حرم موش و کژدم و زاغ و زغن و سگ گزنده

مالک عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن مارها در حرم مترجم میگوید علما اجماع دارند بر آنکه بقتل این اعیان خمسه فدیه بر محرم لازم نمی شود و امام شافعی قیاس کرده است برین اعیان خمسه هر حیوان غیر ماکول اللحم را زیرا که در حدیث بعضی سباع موذیه را ذکر کرده اند و بعضی هوام را و بعضی جانوران دیگر را که نه داخل اند در سباع و نه در هوام و مشترک درین همه حرمت اکل لحم است پس این امر مشترک همان مبیح قتل است و امام اعظم ذئب را در کلب عقور داخل ساخته و سباع دیگر را مثل فهد و نمر و خنزیر کشتن آنها پیش او موجب جزاست مگر آنکه ابتدا باید از طرف آنها واقع شود و محرم در مقام دفع آنها را بکشد پس در آن صورت فدیه واجب نیست

باب هل ینزع المحرم

قال البغوی اتفق اهل العلم علی انه یجوز للمحرم قتل هذه الاعیان المذکورة ولا شئ علیه فی قتلها وقاس الشافعی علیها کل حیوان لا یؤکل لحمه فقال لا فدیة علی من قتلها فی الاحرام والحرم لان الحدیث نص علی اعیان بعضها

سباع ضاریة و بعضها هوام و بعضها لا یدخل فی معنی السباع ولا هی من جملة الهوام وانما هو حیوان مستخبث اللحم وتحریم الاکل یجمع الکل فاعتبره وعلق الحکم به وقالت الحنفیة لا جزاء بقتلها وقاسوا علیها الذئب وقالوا فی غیرها من الفهد والنمر والخنزیر وجمیع ما لا یؤکل لحمه علیه الجزاء بقتلها الا ان یبتدئه

قراداعن بعیرہ آیا دور کند محرم کنہ را از شتر خود **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ربیعة

بن عبد الله بن الهدیر انه رای عمر بن الخطاب یقرد بعیرا له فی طین بالسقیا وهو محرم ربیعه بن عبد الله دید عمر بن الخطاب را

که دور میکرد کنه را از شتری از ان خود در گل در موضعیکه سقیا نام دارد حالانکه او محرم بود **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یکره ان ینزع المحرم حلمة او قرادا عن بعیره عبد الله بن عمر مکروه میداشت که دور کند محرم کنه بزرگ را یا کنه خورد را از

شتر خود **باب** جزاء قتل الصید در بیان جزای شکار قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقتلوا الصید وانتم حرم ومن قتله

منکم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم هدیا بالغ الکعبة او کفارة طعام مسٰکین او عدل

ذلک صیاما لیذوق وبال امره عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام ۞ ای مسلمانان

مکشید شکار را حالانکه شما محرم باشید و هر که بکشد آنرا از شما بالقصد لازم ست بروی یکی از سه چیز از انجمله ست جزا که عبارة از

مماثل انچه کشته ست از چهار پایها مواشی یعنی مماثل وی از شتر یا از گاو و بز یا گوسفند و این اقسام را نعم گویند حکم کند

بان مماثل دو صاحب عدالت از شما حالانکه باشد آن مماثل قربانی رسیده بکعبه و از انجمله کفارة ست که عبارة از طعام

فقیران ست و از انجمله مماثل آن طعام از روزه یعنی عوض هر مسکینے روزه بگیرد واجب کرده شد یکی ازین سه چیز

تا بچشد سزا کردار خود عفو فرمود خدا از انچه گذشت یعنی صید یکه قبل از تحریم بوجود آمده بود و هر که عود کند بسوی

شکار کردن پس انتقام کشد از وی خدا و خدا غالب و صاحب انتقام کشیدن ست مراد از صید نزدیک شافعی جانور وحشی

بریست که ماکول اللحم باشد پس در ذبح انعام و مانند آن جزای نباشد و همچنین در کشتن انچه ماکول اللحم نیست مثل شیر و پلنگ

و همچنین در صید بحر و نزدیک ابو حنیفه غیر ماکول اللحم نیز گاهی موجب جزای تواند شد چنانچه سابق معلوم شد و جزای

صید یکی از سه چیز تواند بود اول مماثل صید را در حرم ذبح کردن و مماثله نزدیک شافعی بخلقت و هیئت ست و نزدیک

ابو حنیفه بقیمت دوم خرید کردن طعام بقیمت صید و اطعام آن بمساکین نزدیک شافعی هر مسکین را مدی و نزدیک ابو حنیفه

هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو و مانند آن سیوم بشمار مسکینان روزه داشتن علی اختلاف المذهبین لیس معنی

آیة نزدیک شافعی آنست که واجب ست بر کسیکه کشته باشد صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در صورت و شکل از

جنس انعام که مماثلة آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل وقت جزا میتواند شد که او را در حرم ذبح کنند یا آن

جزا کفارت ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن و نزدیک ابو حنیفه آنست که واجبست بر کسیکه کشته باشد

صید را جزای و آن جزا مماثل مقتول ست در قیمت که مماثله آن ثابت باشد بحکم دو کس از اهل دیانت و آن مماثل یا از جنس

انعام ست که برسانند او را بکعبه یا کفارة ست بتفصیل سابق یا برابر آن روزه گرفتن والله اعلم **باب** ما لم یحکم به

قلت واهل العلم علی جواز ذلک فی الوقایة ... بقتل بعوض ... وقال ...

قلت والمراد من الصید عند الشافعی کل صید ماکول اللحم ... البری ... وعند ابی حنیفة ... البحری ...

جملة قوله مثل ما قتل من النعم معناه علی قول ابی حنیفة یجب علی من قتل الصید جزاء هو مثل ما قتل ای مماثله فی القیمة ... القیمة ذوا عدل ... من النعم حال ... بالغ الکعبة ... طعام مساکین ... الشافعی یجب علی من قتل الصید جزاء ... مثل ما قتل فی الصورة والشکل یکون من جنس النعم ... المماثل ... ذوا عدل ... جزاء ... هدیا وامالکفارة ... عدل ذلک صیاما ... وقوله متعمدا ... مفهوم له ... عند الحنفیة ... والشافعیة ... العامد والخاطی ... والناسی للاحرام ١٢

ذوا عدل من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده داند خدا وندان عدالت از مماثل مالك عن عبد الملك بن قریر عن

محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنیة فاصبنا

ظبیا ونحن محرمان فماذا تری فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتی احکم انا وانت قال فحکما علیه بعنز فولی الرجل

وهو یقول هذا امیر المؤمنین لا یستطیع ان یحکم فی ظبی حتی دعا رجلا یحکم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه

فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حکم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی

انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالی وتبارك یقول فی کتابه یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من الخ

کردم من ویاری از آن من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم

پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنیم من و تو پس حکم کردند بر دو

بزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند

شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده

گفت نی گفت حضرت عمر آیا میشناسی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی

سوره مائده را هر آئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد از آن گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل

منکم هدیا بالغ الکعبة واین شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست مالك عن ابی الزبیر المکی ان عمر بن الخطاب قضی فی الضبع بکبش

وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی الیربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند و در آهو بیک بز و در خرگوش

بیک بزغاله و در موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار ماهه مالك عن هشام بن عروة ان اباه کان یقول فی البقرة من

الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست و در یک بز از آهوان یک بز ست

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول فی حمام مکة اذا قتل شاة سعید بن المسیب میگفت در کبوتر مکه

وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک و همیشه می شنیدم

که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و هر چیز در وی حکم صحابه منقول نیست حکم کنند

دران دو کس از اهل حرم بانت مثلیه و آنچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک کلان در وی واجب شود قیمت نزدیک ابو حنیفه جزا صید

قیمت است که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از آن

موضع اعتبار باید کرد والله اعلم باب اختلاف الروایات فی الجراد یقتله المحرم والصحیح انه صید فدیته مختلف شده در روایات

قلت

وعلیه الشافعی وزعم

لا نقل بینه یحکم بمثله

عدلان وفیما لا مثل

له کالجراد والعصافیر

القیمة وقال ابو حنیفة

جزاءه ما قومه عدلان

فی مقتله او اقرب

مکان منه

فائدہ — وبه قال الشافعي [illegible] الراى فى الجراد القيمة وقال ابو حنيفة ما تصدق [illegible]

در ملخ که بکشد او را محرم صحیح نیست که وروی فدیه‌ایست **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان كعب الاحبار اقبل

من الشام فى ركب محرمين حتى اذا كانوا ببعض الطريق وجدوا لحم صيد فافتاهم كعب باكله قال فلما قدموا المدينة

على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال من افتاكم بهذا قالوا كعب قال فانى قد امرته عليكم حتى ترجعوا ثم لما كانوا ببعض

طريق مكة مرت بهم رجل من جراد فافتاهم كعب ان ياخذوه وياكلوه قال فلما قدموا على عمر بن الخطاب ذكروا ذلك له فقال

ما حملك على ان افتيتهم بهذا فقال هو من صيد البحر قال وما يدريك قال يا امير المؤمنين والذى نفسى بيده

ان هى الا نثرة حوت ينثره فى كل عام مرتين كعب احبار آمد از شام درمیان سواری چند محرم تا آنکه رسیدند ببعض راه

یافتند گوشت صید پس فتوی داد کعب احبار ایشان را بخوردن آن پس وقتیکه رسیدند بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب ذکر کردند

این ماجرا را پیش او پس فرمود حضرت عمر کدام کس فتوی داد شما را باین پس گفتند کعب احبار فتوی داد ما را گفت حضرت

عمر پس هر آئینه من امیر ساختم او را بر شما تا وقتیکه باز گردید از سفر مکه پس از آن چون رسیدند ببعض طریق مکه گذشت بر ایشان

جماعه از ملخ پس فتوی داد ایشان را کعب احبار که بگیرند آن را و بخورند آن را پس چون رسیدند پیش عمر بن الخطاب ذکر کردند پیش او

این ماجرا فرمود حضرت عمر چه سبب شد که فتوی دادی ایشان را باین وجه پس گفت کعب که ملخ از صید بحر است فرمود حضرت عمر

چه چیز مطلع ساخت ترا گفت یا امیر المؤمنین قسم بکسیکه نفس من بدست اوست نیست ملخ مگر افشانده از ماهی می افشاند

ازبینی خود در هر سال دو بار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فقال يا امير المؤمنين انى اصبت

جرادات بسوطى وانا محرم فقال عمر اطعم قبضة من طعام آمد مردی بسوی عمر بن الخطاب پس گفت یا امیر المؤمنین هر آئینه من

شکار کردم ملخها را بتازیانه خود و من محرم بودم پس فرمود حضرت عمر بده یک قبضه از طعام **مالك**

عن يحيى بن سعيد ان رجلا جاء الى عمر بن الخطاب فسأله عن جرادة قتلها وهو محرم فقال عمر لكعب

تعال حتى نحكم فقال كعب درهم فقال عمر لكعب انك لتجد الدراهم لتمرة خير من جرادة مردی آمد بسوی

عمر بن الخطاب پس سوال کرد او را در حکم یک ملخ که کشته بود آن را حالانکه او محرم بود پس فرمود عمر بن الخطاب

کعب احبار را بیا تا حکم کنیم پس گفت کعب یک درهم پس گفت حضرت عمر کعب را هر آئینه تو می یابی درهم را یک تمره

بهتر است از یک ملخ مترجم گوید همین است مذهب ابو حنیفه که در قتل جراد واجب میشود صدقه اگرچه کم باشد

و در مذهب شافعی قیمت واجب شود **باب** كيف يطعم المساكين او يصوم عدل ذلك چگونه طعام دهد فقیران را و چگونه

روزه گیرد مانند طعام مساکین قال مالك احسن ما سمعت فى الذى يقتل الصيد فيحكم عليه فيه ان يقوم الصيد

الذى اصاب فينظر كم ثمنه من الطعام فيطعم كل مسكين مدا او يصوم مكان كل مد يوما وينظر كم عدة

۲۸۱

المساكين فان كانوا عشرة صاموا عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا قال مالك احسن ما سمعت في ذلك الحديث ترجمه گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا در باب کسیکه بکشد شکار را پس حکم کرده شود بر وی در ان بابت که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز واگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر چند که باشند اگر چه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل از ان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبله فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك

نتراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورة و هر که بتراشد پس واجب است بر وی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك ونتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را الم یعنی بسبب سر او یعنی مانند شپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجب است بر وی عوض آن از صیام دادن آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده اند بر این صورت هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفاره و همچنین کسی که تمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب علتی یا غیر عذر **مالك** عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اي ذلك فعلت اجزأ عنك كعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ایذا داد او را شپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که بتراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کار یکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة كعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شاید که ترا آزار داده است شپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود بتراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من تمر او شعير او يصوم عن طعام كل مسكين يوما ١٢

٢٨٢

وانا

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم
ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجرة گفت كه آمد نزديك من
رسول الله صلى الله عليه وسلم حالانكه من ميدميدم آتش را زير ديگى كه از ان ياران من بود و هر آئينه پر شده بود سر من و ريش
من از شپش پس گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم جانب روى من بعد ازان فرمود بتراش اين موى را و روزه گير سه روز يا طعام ده
شش مسكين را و آنحضرت صلعم ميدانست كه نيست پيش من چيزى كه ذبح كنم بآن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب
بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة
فمرا على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن
ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه
بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولى
عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدينه پس گذشتند بر حسين بن علي رضي الله عنهما و او مريض بود
در سقيا پس اقامت كرد بروى عبد الله بن جعفر تا چون ترسيد از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوى علي بن ابي طالب و اسماء
بنت عميس و ايشان هر دو در مدينه بودند پس آمدند پيش امام حسين بعد ازان امام حسين اشارت كرد بسوى سر خود يعنى موى سر
مرا ايذا ميدهد پس امر فرمود علي بن ابي طالب در باب سر او پس تراشيد بعد ازان ذبح كرد از وى در سقيا پس نحر كرد از وى
شترى گفت يحيى بن سعيد كه امام حسين برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوى مكه مترجم گويد ازينجا دانسته شد
كه هدى را بكعبه رسانيدن لازم نيست هر جا كه خواهند ذبح كنند ولكن عمل فقها برين نيست زيرا كه لابدست نزديك ايشان
رسانيدن هدايا بكعبه مگر هدى محصر كه دران اختلاف ست و در فديه حلق بغير عذر اختلاف كرده اند نزديك شافعي مختار
است درين سه نوع يا ذبح كند يا روزه گيرد سه روز يا تصدق كند به سه صاع و نزديك ابو حنيفه فديه حلق بغير عذر ذبح است
لا غير و قدر صدقه نزديك او نيم صاع از گندم ست يا يك صاع از جو و خرما ست كم ازان نتوان داد **باب** المحرم
لا يدهن راسه محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس ياتون
شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود اى اهل مكه چيست حال مردمان كه مى آيند پريشان
موى شده و شما روغن ماليده ايد احرام كنيد وقتيكه ببينيد هلال را مترجم گويد همين ست مذهب فقها مگر آنكه در پيش حنفي
اگر دهن غير مطيب در بدن استعمال كند فديه لازم نيست مگر در موى سر و ريش و نزديك ابو حنيفه دهن مطيب و غير مطيب مثل
زيت خالص و كنجد خالص برابر ست واجب ميشود دم باستعمال آن در جميع اعضاء خواه سر و ريش باشد خواه غير آن

٢٨٣

باب المحرم یحک جسده جائز است محرم را که بخراشد جسد خود را **مالک** عن علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم تسأل عن المحرم ایحک جسده فقالت نعم فلیحککه ولیشدد وقالت عائشة لو ربطت یدای ولم اجد الا رجلی لحککت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم آیا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد آنرا وسخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا ونیابم مگر پای خود را البته بخراشم وهمین است مذهب فقها ودر عالمگیری مذکور است که بخراشد سر خود را وقتیکه بخراشد باید که نرمی وآهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف پریشان شدن موی وکشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن بسختی

باب نظر المحرم فی المرآة جائز است محرم را دیدن روی خود در آئینه **مالک** عن ایوب بن موسی ان عبد الله بن عمر نظر فی المرآة لشکوی کان بعینه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او وحالانکه او محرم بود

باب قطع المحرم ظفره اذا انکسر در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته است محرم را **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب عن ظفر له انکسر وهو محرم فقال سعید اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد سعید بن المسیب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید ببر او را

باب لا یجوز للمحرم ان یصیب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بین التحللین ما ذا علیه جایز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم است بر وی ومراد از تحلل اول بجا آوردن دو انساک است از میان مناسک اربعه یوم النحر که رمی وحلق وذبح وطواف است قال الله تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث فرموده تعالی کسیکه لازم گرفت در این اشهر حج را پس نیست درست بر وی جماع کردن **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وابا هریرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ینفذان لوجههما حتی یقضیا حجهما ثم علیهما حج قابل والهدی قال وقال علی بن ابی طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتی یقضیا حجهما عمر بن الخطاب وعلی ابن ابی طالب وابو هریره سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود واو محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقیمانده است بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از آن واجب است بر ایشان حج از سال آینده وهدی وگفت علی ابن ابی طالب وقتیکه احرام کنند از سال آینده پس از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول ما ترون فی رجل وقع بامرأته وهو محرم فلم یقل له القوم شیئا فقال سعید ان رجلا وقع بامرأته وهو محرم فبعث الی المدینة یسأل عن ذلک فقال بعض الناس یفرق بینهما الی عام قابل فقال سعید لینفذا لوجههما فلیتما حجهما الذی افسدا فاذا فرغا رجعا فان ادرکهما حج قابل فعلیهما الحج والهدی ویهلان من حیث

اهلا بحجهما الذی افسدا ویتفرقان حتی یقضیا حجهما سعید بن المسیب میگفت چه چیز می بینید در حق شخصیکه وقاع کرد بازن

خود واو محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصے وقاع کرده

بازن خود واو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینه سوال میکرد ازین مسئله پس گفتند بعض مردمان جدائی کرده شود میان

ایشان تا سال آینده پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجه خود وتمام کنند حج خود را که فاسد کرده اند پس وقتیکه فارغ

شدند باز کردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آینده پس برایشان لازمست حج وهدی واحرام کنند از همانجا که احرام کرده بودند

حج خود که فاسد کرده بودند واز یکدیگر جدا شوند تا آنکه تمام کنند حج خود را قال مالك وعلیهما بدنة گفت مالك واجبست برایشان

یک یک بدنه **مالك** عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد الله بن عباس انه سئل عن رجل وقع باهله وهو

بمنی قبل ان یفیض فامره ان ینحر بدنة عبد الله بن عباس را سوال کرده شد از حکم مردیکه وقاع کرد بازن خود در منی پیش از آنکه

طواف افاضه کند پس امر کرد او را که نحر کند بدنه را **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی بن عباس قال لا اظنه

الا عن عبد الله بن عباس انه قال الذی یصیب اهله قبل ان یفیض یعتمر ویهدی عکرمه روایت کرد از ابن عباس که گفت

شخصیکه برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکه طواف افاضه کند عمره گرداند این نسک را وهدی ذبح کند **مالك** انه سمع

ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلك مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالك شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت در مثل

اینصورت مانند قول عکرمه از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر جماع قبل از وقوف بعرفه واقع شود حج را فاسد گرداند

وبر محرم واجب شود ذبح یک بز وسال آینده از سر نو حج را بجا آرد وتفرق درمیان زوج وزوجه درحالت احرام حج جدید نزد وی

واجب نیست واگر بعد از وقوف بعرفه واقع شود حج فاسد نگردد وذبح بدنه بر محرم واجب شود ونزد امام شافعی اگر قبل از تحلل

اول جماع کند حج فاسد شود خواه قبل از وقوف بعرفه باشد یا بعد از آن ونیز واجب شود ذبح بدنه واتمام این حج فاسد وقضا

آن سال آینده اگرچه حج نفل باشد وچون احرام بندند از سال آینده واجب شود تفرق تهدیدا وحذرا واگر بین

التحلیلین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیه واجب شود ودر تقدیر این فدیه شافعیه مختلف اند بعضے یک بز تقدیر کرده اند

وبعضی یک بدنه ومعنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست که تمام کند حج را بطواف زیارت وسعی بین الصفا والمروه

اگر قبل از آن سعی نکرده باشد واتمام حج را بالعمره تشبیه داد که در صورت مشابه اوست والله اعلم **باب** الاحصار بعدو ومرض

در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال الله تعالی واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم فما استیسر من الهدی

ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله فمن کان منکم مریضا الآیة وتمام کنید حج وعمره را برای خدا تعالی

یعنی هرکه در حج یا عمره شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن واین توطیه است برای حکم حصار پس اگر

بند کردہ شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز ست و مترا شید سر خود را تا آنکہ برسد قربانی بجای خود پس ہر کہ باشد از شما مریض یا با وی ضرری باشد از جہت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیہ الخ مترجم گوید خدا تعالی التیسیر کرد حکم احصار بعد و تحلل بذبح ہدی فرمود و حکم مریض مع ارتکاب آنچہ رافق باشد او را با دای فدیہ مقرر کرد پس ازینجا اہل مدینہ فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحج و طواف بیت تحلل بدیدند و فیہ نظر زیرا کہ و لا تحلقوا الکلام مستانف ست در احصار و غیر آن چنانکہ اشارہ کردہ شد و اللہ اعلم **مالک**

انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احل ہو و اصحابہ بالحدیبیۃ فنحروا الہدی و حلقوا رؤسہم و حلوا من کل شئ قبل ان یطوفوا بالبیت و قبل ان یصل الیہ الہدی ثم لم نعلم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر احدا من اصحابہ و لا ممن کان معہ ان یقضوا شیئا و لا یعودوا لشئ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیہ پس نحر کردند قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از ہر جنس پیش از آن کہ طواف خانہ کعبہ کنند و پیش از آنکہ برسد بکعبہ قربانی ایشان بعد از ان ندانستیم کہ آنحضرت صلعم امر فرمود ہیچکس را از اصحاب خود و نہ ہیچکس را از آنانکہ ہمراہ او بودند کہ قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال حین خرج الی مکۃ معتمرا فی الفتنۃ ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاہل بعمرۃ من اجل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اہل بعمرۃ عام الحدیبیۃ ثم ان عبد اللہ بن عمر نظر فی امرہ فقال ما امرہما الا واحد فالتفت الی اصحابہ فقال ما امرہما الا واحد اشہدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرۃ ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا و احدا و رای ذلک مجزیا عنہ و اہدی عبد اللہ بن عمر گفت وقتیکہ برآمد بسوی مکہ قصد عمرہ کردہ بود در وقت فتنہ اگر بازداشتہ خواہد شد مرا از خانہ کعبہ خواہم کرد چنانکہ کردیم ہمراہ آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمرہ کرد بجہت آنکہ آنحضرت صلعم احرام عمرہ کردہ بود در سال حدیبیہ بعد از ان عبد اللہ بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی پس متوجہ شد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمرہ مگر یکی گواہ میکنم شما را بر آنکہ ہر آئینہ من لازم کردم بر خود حج را با عمرہ و بعد از ان بگذشت تا آنکہ رسید بخانہ کعبہ پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کنندہ از وی و ہدی کرد بآن

مالک عن ابن شہاب عن سالم بن عبد اللہ عن عبد اللہ بن عمر انہ قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت و یسعی بین الصفا و المروۃ فان اضطر الی لبس شئ من الثیاب التی لا بد لہ منہا او الدواء صنع ذلک و افتدی عبد اللہ بن عمر گفت بند کردہ شدہ بمرض حلال نشود تا آنکہ طواف خانہ کعبہ کند و سعی کند میان صفا و مروہ پس اگر ناچار شود بپوشیدن چیزی از انواع جامہا کہ لا بد ست او را از ان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیہ دہد **مالک** عن یحیی بن سعید انہ

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال
نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه
قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله
بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اہل بصره گفت برآمدم
بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر
و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال میشوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف
بالبيت وبين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه
طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان معبد بن حزابة
المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن
الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر
فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس
سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و مروان بن الحکم را
پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند بانچه ضرور باشد او را و فدیه دهد پس وقتیکه
تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از ان بروی واجب ست حج سال آینده و هدی دهد آنچه آسان باشد
از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالك و بر همین ست حکم نزدیک ما در حال کسیکه
محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام حج
شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را از ینجا دانسته شد که احصار بدشمن است و
مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را نیز دخلی
هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد
حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از احصار
و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزدیک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد
و با وی عذر مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضا نسك

قلت: اختلف في تفسير الآية فقال الشافعي انه تعالى اولا بين وجوب الاتمام بعد الشروع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار والمرض فعلم ان الاحصار بالعدو وقسيمه المرض ودل حديث ضباعة على تاثير الاشتراط في التحلل على المشهور قوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر قضاءه فدل على انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن جعل الحلق نسكا قال حتى يحلق وعلى قول ابي حنيفة الاحصار يكون بالعدو وبالمرض ومحل الهدي هو الحرم فيرسل الهدي ويواعد يوما فاذا جاء الوعد حلق راسه ويجب القضاء ١٢

٢٨٧

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر که فوت شود از وی حج یعنی بسبب
اسباب روز عرفه یا شب نحر بعرفات نرسید حلال شود باداء عمره ولازم است بر وی حج از سال آینده ولازم است بر وی
هدی **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان
بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب
اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصاری برآمد
بقصد حج تا آنکه رسید بنازیه از راه مکه گم کرد شتران خود را وهر آئینه وی قدوم کرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذکر کرد
این ماجرا پیش او پس گفت حضرت عمر بکن آنچه میکند عمره کننده بعد از آن تو حلال شدی پس اگر دراک کند ترا حج سال آینده
پس حج بکن وقربانی ذبح کن آنچه آسان باشد از انواع هدی **مالك** عن نافع عن سليمان بن يسار ان هبار بن
الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم
عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا
وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر
وعمر بن الخطاب نحر میکرد قربانی خود را پس گفت یا امیر المؤمنین خطا کردیم شمار روز ها را ما را ظاهر شد که امروز روز عرفه است فرمود
حضرت عمر برو بسوی مکه پس طواف کن تو وهر که همراه تو باشد ونحر کنید قربانی را اگر باشد باشما بعد از آن حلق کنید یا قصر نمائید
وباز گردید پس وقتیکه شود سال آینده پس حج کنید وهدی ذبح کنید پس هر که نیابد لازم است بر وی صوم سه روز در حج وهفت روز
وقتیکه باز گردد بوطن مترجم گوید بغوی گفته که اهل علم اتفاق دارند بر آنکه وقتیکه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود
پس فوت شد او را حج وواجب است حلال شدن بر وی بعمل عمره ولازم است قضا حج از سال آینده ونیز لازم است بر وی دم

باب استحباب الهدي للحاج والمعتمر در بیان استحباب قربانی مر حج کننده را وعمره کننده را قال الله تعالى واذن في
الناس بالحج يأتوك رجالا وعلى كل ضامر يأتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومات
على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق
وقال تعالى والبدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت
جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرناها لكم لعلكم تشكرون فرمود خدا تعالی آواز ده
در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو پیاده وسوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزدیک فائده ها برای خویش
ویاد کنند نام خدا را در روز چند دانسته شده یعنی یوم نحر وبعد از وی بر ذبح برانچه خدا تعالی روزی داده است ایشان را از قسم چهار پایان

قوله اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للحاج المفرد والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن

سوار شی پس بخورید از آن و بخورانید در مانده و درویش را باز گفت ثم محلها الی البیت العتیق باز جای فرود آمدن آن بخانه قدیم است و دیگر

فرمود و شتران قربانی را ساخته ایم برای شما از شعائر خدا شما را در آن نیکی است پس یاد کنید نام خدا را بر نحر آن بر ایستاده

کرده بر چهار پای خود پس چون بر زمین افتد پهلوی او بخورید از آن و بخورانید درویش بی سوال او سوال کننده را همچنین رام

گردانیدیم چهارپایان را برای شما بود که شکر کنید مترجم گوید اتفاق کردند علما بر آنکه مستحب است قربانی کردن بر کسیکه تنها

نیت حج داشته باشد و بر کسیکه نیت عمره تنها نموده باشد و واجب است بر متمتع و قارن و بر کسیکه لازم شد بر وی جزای

عصیان بر احرام و اما قربانی مستحب پس جایز است خوردن آن صاحب او را و صدقه دادن آن و اما دم جزا جایز نیست

خوردن آن بر صاحب آن بلکه صدقه کند تمام آن را و اما دم متمتع و قران نزدیک شافعی جایز نیست خوردن آن صاحب دم را

بلکه صدقه کند و نزدیک ابوحنیفه جایز است خود خوردن و تصدق نمودن آن هر دو والله اعلم **باب** لتسمین الهدایا

واختیار احسنها در بیان فربه ساختن قربانیها و اختیار نمودن بهترین آن را **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن

حزم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدى جملا كان لابی جهل بن هشام فی حج او عمرة رسول الله صلى الله عليه وسلم هدی

ساخت شتری را که بود از آن ابی جهل بن هشام در حج یا عمره **مالك** عن عبد الله بن دینار انه كان يرى عبد الله

بن عمر يهدى فی الحج بدنتين بدنتين وفی العمرة بدنة بدنة قال ورايته فی العمرة ينحر بدنة وهی قائمة فی دار خالد بن اسيد

وكان فيها منزله قال ولقد رايته طعن فی لبة بدنته حتى خرجت الحربة من تحت كتفها عبد الله بن دینار دید عبد الله بن

عمر را که هدی میساخت در حج دو دو بدنه و در عمره یک یک بدنه گفت و دیدم او را در عمره که نحر میکرد هدی خود را و او ایستاده بود

در خانه خالد بن اسید و بود در آن خانه فرود آمدن عبد الله گفت و دیدم او را که نیزه زد در گردن بدنه تا آنکه بر آمد حربه از زیر کتف او

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز اهدى جملا فی حج او عمرة عمر بن عبد العزیز هدی ساخت شتر را در حج یا در عمره **مالك**

عن ابی جعفر القاری ان عبد الله بن عياش بن ابی ربيعة المخزومی اهدى بدنتين احدهما بختية عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعه

هدی ساخت دو شتر را یکی از آنها بختیه بود **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول لبنيه يا بنی لا يهدين احدكم

لله من البدن شيئا يستحيى ان يهديه لكريمه فان الله اكرم الكرماء واحق من اختير له عروه میگفت بر پسران خود ای

پسران من هدی نسازد یکی از شما برای خدا تعالی از شتران چیزی که حیا کند از آن که هدیه فرستد برای دوست عزیز خود پس آینه

خدا تعالی عزیزترین عزیزان است و او لایق تر است بآنکه اختیار کرده شود برای او بهترین چیزی **باب** ما يستحب فی الهدی

من التقليد والاشعار والتعريف الخ مسنون است در قربانی از قلاده بستن در گردن آن و شگافتن کوهان او بنیزه

و ایستاده کردن در عرفات **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اهدى هديا من المدينة قلده واشعره

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلك فی مکان واحد وهو موجّه للقبلة یقلده نعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذوالحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از آنکه بشگافد کوهان او را واین همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله استاده کرده شده بود وقلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان او را از جانب چپ بعد ازان روان

کرده میشد همراه او تا آنکه استاده کرده میشد همراه او با مردمان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد او بعد از عرفات با مردمان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه میرسید بمنی صباح روز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود استاده میکرد شتران را بپا ودستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را بقبله بعد ازان

میخورد وبمردمان میداد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان او را میگفت بسم الله والله اکبر **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلّد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان است که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان او واو استاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار است وابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را واحادیث صحیحه اشعار بآن آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول او می طائفه گفته اند که مقصود او از کراهیت اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه بر آنند که ایشار را در بر تقلید مکروه است وبعضی کراهیته را مطلق داشته معلل

نمودند بانکه از جنس مثله است ونهی از مثله شایع ومشهور است وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورة اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم **باب** ما یصلح ان یکون هدیا چه چیز لایق است که باشد هدی

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی اضحیه

وشتران قربانی ثنی باید بالاتر ازان ثنی آنست که بر آورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین است مذهب شافعی وهمین است مذهب جمیع اهل علم **باب** یتصدق بجلال الهدی صدقه داده شود جلهای

قربانی را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لایشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را قباطی وانماط وحلل را این هر سه جنس از ثیاب نفیسه است بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قوله زیاده الشافعی وکره ابو حنیفة الاشعار ورد به الاحادیث فقیل کرهه لانه مثلة وانما فعله النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا به

٢٩٠

وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانه کانوا یبالغون فیه بحیث یخاف منه السرایة وقیل انما کره ایثاره علی التقلید وقیل انما کره الاشعار

ونقل ابو عمر اجماع العلماء علی ان الثنی من الابل ما استکمل خمس سنین ودخل فی السادسة ومن البقر ما استکمل سنتین ودخل فی الثالثة ومن المعز ما استکمل سنة ودخل فی الثانیة

وعلیه اهل العلم انه قال ابن عبد البر فی التمهید ایضا ۱۲

بسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را بآن **مالک** انہ سال عبد اللہ بن دینار ما کان عبد اللہ بن عمر یصنع بجلال بدنہ حین

کسیت الکعبۃ ہذہ الکسوۃ فقال کان یتصدق بہا **ع** سوال کرد عبد اللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبد اللہ بن عمر جل شتران

قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبد اللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال

وخطام آنہا مستحب ست نزدیک فقہا و واجب نیست **باب** من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر

کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدہا نعلین ویشعرہا ثم ینحرہا عند البیت او

بمنی یوم النحر لیس لہا محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرہا حیث شاء عبد اللہ بن عمر گفت

کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال این ست کہ او قلادہ بندد آنرا دو نعل و نشان کند کوہان او را و بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبہ

یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی پس ذبح کند ہر جا کہ خواہد مسئلہ

در عالمگیری مذکور ست کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب گردد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح

آن کفایۃ کند (اتفاقا) و اگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم و امام محمد آن ست کہ ہر جا کہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیت مکہ در دل

مضمر باشد و امام ابو یوسف گفتہ ست کہ در غیر مکہ کفایت نمیکند واللہ اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الہدی فی الطریق

چگونہ عمل نماید بشتر یکہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ ان صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الہدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنۃ عطبت من الہدی فانحرہا

ثم الق قلادتہا فی دمہا ثم خل بینہا وبین الناس یاکلونہا صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصی کہ

آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بودند گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بشتر یکہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم

ہر شتر یکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان

او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی مالک نزدیک امام احمد و اسحق نباید خورد خواہ نفل باشد خواہ فرض و ابو حنیفہ

گفتہ ست کہ اگر نفل باشد نباید خورد و ہیچ تونگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این

اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکہ توشہ ہم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد

صاحب ہدی و رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند و الا ترک کنند واللہ اعلم

باب اذا عطبت البدنۃ او ضلت فہل علیہ بدل لہا وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود آیا لازم ست بروی بدل وی

مالک عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ قال من اہدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانہا ان کانت نذرا ابدلہا وان کانت

تطوعا ان شاء ابدلہا وان شاء ترکہا عبد اللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا مرد آن شتر اگر

قولہ ہو جنس من ... اہل العلم فی ... اہلہا بجلالہا ... **قولہ** فی العالمگیری ... ولو نذر ان ینحر جزورا ... ان یذبح بمکۃ وقال ابو یوسف ان شاء ... اذا نوی ان ینحرہا بمکۃ ... **قولہ** وعلیہ احمد واسحق ... تطوعا وقال ابو حنیفۃ ان عطبت البدنۃ فی الطریق فان کان تطوعا نحرہا وصبغ نعلہا بدمہا وضرب بہا صفحۃ سنامہا ولم یاکل ہو ولا غیرہ من الاغنیاء وان کانت واجبۃ اقام غیرہا مقامہا وصنع بہا ما شاء وقال الشافعی ان کان تطوعا فلہ ان یاکل ویتمول وان کانت واجبۃ لم تحل لہ ولا لرفقتہ فقراء کانوا او اغنیاء بل یغمس نعلہا فی دمہا ویضرب بہ صفحۃ سنامہا لیعلم من مر بہا انہا ہدی فیتناولہا من کان محتاجا ... ومن لم یکن محتاجا ...

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید
بن المسیب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلی بینها وبین الناس یأکلونها فلیس علیه شیء وان اکل
منها او امر من یأکل منها غرمها سعید بن المسیب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا بعد ازان
متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بروی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد
ازان تاوان آن کند **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس مثل ذلک از عبد الله بن عباس مانند
آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالک** عن ابن شهاب انه قال من اهدی بدنة جزاء او نذرا او هدی تمتع
فاصیبت بالطریق فعلیه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد
یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بروی بدل و همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه
نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه او است یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل
یرکب بدنة او یشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا یسوق بدنة فقال ارکبها فقال یا رسول الله انها بدنة فقال ارکبها ویلک
فی الثانیة او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت
آن شخص یا رسول الله هر آئینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود
یا مرتبه سیوم **مالک** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الی بدنتک فارکبها رکوبا غیر فادح
قال اذا اضطررت الی لبنها فاشرب بعد ما یروی فصیلها فاذا نحرتها فانحر فصیلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر
شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر رساننده باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی
بسوی شیر او پس بنوش بعد از انکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را با او مترجم گوید همین است
مذهب شافعی که بلا ضرورة و حاجة سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر
شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر دور
شیر ایذا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان و حوالی قطع باید کرد و الله اعلم **باب** کیف یصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کند
بچه شتر قربانی چون زاید بگیرد بچه را نزدیک زادن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا نتجت البدنة
فلیحمل ولدها حتی ینحر معها فان لم یوجد له محمل حمل علی امه حتی ینحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد
بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

قوله قال ولعله تشافعیة یجوز الرکوب غیر مضرها ویجوز شرب لبنها بعد ری ولدها وقال ابو حنیفة لا یرکب الا لضرورة ولا یحلب لبنها وینضحها بنضح علیه بالماء البارد

قوله فقد ترک السنة

وهذا قول اهل العلم

نیز با در او تا آنکه تحرکرده شود همراه او و همین است مذهب اهل علم **باب** يغتسل لدخول مكة ويدخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن در مکه و داخل شود در روز بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا دنى من مكة

بات بذي طوى بين الثنيتين حتى يصبح ثم يصلي الصبح ثم يدخل من الثنية التي باعلى مكة ولا يدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتى

يغتسل قبل ان يدخل مكة اذا دنى من مكة بذي طوى ويأمر من معه فيغتسلون قبل ان يدخلوا مكة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی در میان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح در می آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه است و داخل نمیشد وقتیکه بر می آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب است قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیرا که دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده است و این ثنیه علیه مسمی است بکدا بالفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی است بکدی بالضم و قصر و تنوین آن

نزدیک جبل قیقعان واقع است و اگر از مدینه نیامده باشد ایا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز است **باب** طواف القدوم سنة وليس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالك** انه بلغه ان سعد بن ابي وقاص كان اذا دخل مكة مراهقا خرج الى عرفة قبل ان يطوف بالبيت وبين

الصفا والمروة ثم يطوف بعد ان يرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه بر می آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل در حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیرا که آنحضرت صلعم همین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز است چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا يسن طواف القدوم

لمن احرم من مكة سنت نیست طواف قدوم برکسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا احرم

من مكة لم يطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى وكان لا يرمل اذا طاف حول البيت اذا احرم من مكة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوت

بوده میرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص است طواف قدوم بصفتی که

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه آنجا احرام حج از مکه کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده است او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد بآنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت است که طواف قدوم بجا آرد بجهة تحیه بیت مقدم طواف را مطلقا واجبات است کردن آن

قلت قال العلماء ان ذلك وعليه اهل العلم مستحب وان لم يغتسل اراد دخولها البلد ونحن من طريق المدينة والشام ان يغتسل بذي طوى وان يدخل ماشيا من ثنية كداء ويخرج من ثنية كدى

قلت نقل استفاض عن الصحابة ان اول شيء كان يبدءون به الطواف بالبيت ثم لا يحلون وهذه سنة بالاتفاق

قلت وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية ليس على اهل مكة طواف القدوم وفي المنهاج يختص طواف القدوم بحاج دخل مكة قبل الوقوف ١٢

صحیح نباشد و سنن است که بدون آن صحیح باشد لکن باوجود آن کامل بود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگرداند اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء حجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی است در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شد که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از ان استلام کند فقط و اگر از ان نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثة اشواط اول نه در جمیع اشواط
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی با تقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در ان رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدا بما بدا الله به و دیگر هفت بار بودن آن با آن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه وقوف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یک قامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقدمه مستحب است که امام یا نائب او روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در ان خطبه تعلیم کند و آگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق مناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از ان نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از ان بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض ست و شرط وقوف حضور موضعی ست از عرفات اگرچه
مکث نکند و وقت آن از زوال شمس ست تا صبح یوم النحر و جمع درمیان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت ست و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب ست اراقهٔ دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا درمیان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و آیا علت این
جمع سفر ست یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم ست و هرکه مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی مبیت نکند
بغیر عذر اراقهٔ دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده ست و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمرهٔ عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب بسبت
بجز یک جمره را رمی نمیکنند هذا کله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفهٔ زنان قصر ست بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن ست
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق ست و تنقیح حلق و قصر ازالهٔ شعور ست بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان و
بمقراض بهتر ست چنانکه باید و کسیکه موی ندارد او را مستحب ست راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض ست از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت ست نه واجب بحدیث لا حرج لا حرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل ست و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر ست چنانکه باید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بود و چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز ست او را نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم در آید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه باید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب ست تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحد بعد واحد رمی کنند و ترتیب جمرات سه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بهمین اسلوب بوده ست من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت است کہ رمی کند بہ حصی الخذف یعنی قدر یکہ از میان دو انگشت میتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک
کردہ باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعاء ابل چنانکہ بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواہ رمی یکروز ترک کردہ باشد یا زیادہ
ازان از آنقدہ دم لازم ست و وقتیکہ خواہد از مکہ بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و عود نمود و پیش
از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب در ابواب آیندہ بتفصیل مذکور خواہد شد **باب** یُسَنّ الرمل فی ثلثة اشواط
من طواف بعدہ سعی سنت ست رمل در سہ شوط از طواف کہ بعد آن سعی ست **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جابر
بن عبداللہ انہ قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رمل من الحجر الاسود حتی ینتہی الیہ ثلثة اطواف
جابر گفت دیدم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ پویہ پویہ رفت از حجر اسود تا آنکہ رسید بحجر اسود در سہ شوط **مالک** عن نافع ان
عبداللہ بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبداللہ بن عمر پویہ پویہ میرفت
از حجر اسود تا حجر اسود در سہ شوط و بآہستگی میرفت در چہار شوط **مالک** عن ہشام بن عروة ان اباہ کان اذا طاف
بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللہم لا الہ الا انت وانت تحیی بعد ما امتّا عروہ وقتیکہ طواف میکرد بخانہ کعبہ پویہ
پویہ میرفت سہ شوط و این دعا میخواند اللہم لا الہ الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست ہیچ معبود مگر تو و تو زندہ میکنی بعد ازانکہ میرانیدی
مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة مخفی عبداللہ بن عمر رمل نمی کرد
وقتیکہ طواف میکرد گرد خانہ کعبہ وقتیکہ محرم میشد از مکہ **باب** یسن تقبیل الحجر الاسود سنت ست بوسہ دادن حجر اسود را
مالک عن ہشام بن عروة عن ابیہ ان عمر بن الخطاب قال وہو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر
لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبلہ عمر بن الخطاب در اثنای کہ
طواف می کرد بخانہ کعبہ خطاب کرد برکن اسود جز این نیست کہ تو سنگے ہستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و گرنہ آنست کہ دیدم
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بوسہ داد ترا بوسہ نمیدادم ترا بعد ازان بوسہ کرد آنرا **مالک** عن ہشام بن عروة
عن ابیہ انہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام
الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونہ کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاہی و ترک
کردم گاہی پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیک کردی مترجم گوید مذہب جمیع علما ہمین ست و اگر عاجز
شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارہ کند **باب** الصحیح ان یستلم
الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست کہ استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

سلہ قلت وعلیہ اہل العلم فی المنہاج ویشترط الرمل بطواف یعقبہ سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی ہذا القول اظہر وفی العالمگیریہ کل طواف بعدہ سعی فانہ یرمل فیہ ۱۲

سلہ قلت وعلیہ اہل العلم قالوا فان عجز استلم وان عجز عن الاستلام اشار بیدہ ۱۲

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها

قال ما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك

تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال

عبد الله بن عمر اما الاركان فانى لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فانى

رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التى ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة

فانى رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فانى لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى

تنبعث به راحلته عبيد بن جريج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا

که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا

که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوشی که موی از وسترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق

رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذیحجه را و احرام نمیکنی تو تا که

شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که دست

رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید

آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس

دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم

بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست باو شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابى بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة

ان النبى صلى الله عليه وسلم قال الم تر ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت

يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر

لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام

الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق

خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا

کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم علیه السلام گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود

علیه السلام اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه از رسول الله صلی الله علیه وسلم

نمی بینم که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ترک فرمودہ است استلام آن دو رکن کہ متصل حجر است مگر ازان جہتہ کہ کعبہ تمام ساختہ نشدہ است بر بنیاد ابراہیم علیہ السلام **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه كان اذا طاف بالبيت يستلم الاركان كلها قال وكان لا يدع اليماني الا ان يغلب عليه عروه وقتی کہ طواف میکرد بخانہ کعبہ استلام میکرد ہمہ ارکان را و ترک نمیکرد استلام رکن یمانی را مگر آنکہ مغلوب شود بسبب ازدحام بران مترجم گوید اتفاق اہل علم بر ہمین است کہ تقبیل نکند دو رکن شامی را ونہ استلام کند آن ہر دو را و استلام رکن یمانی نماید و تقبیل نکند آنرا و استلام کند حجر اسود را و تقبیل آن نیز بکند **باب** يطوف من وراء الحجر فانه من البيت طواف کند از بیرون حجر زیرا کہ وی از خانہ کعبہ است **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه ان عائشة ام المؤمنين قالت ما ابالي اصليت في الحجر ام في البيت حضرت عائشہ فرمود باک ندارم من کہ نماز گذارم در حجر یا در خانہ کعبہ

مالک انه سمع ابن شهاب يقول سمعت بعض علماء نا يقول ما حجر الحجر فطاف الناس من ورائه الا ارادة ان يستوعب الناس الطواف بالبيت ابن شہاب گفت شنیدم از بعض علمای خویش میگفت دیوار کشیدہ نشد بر حجر و طواف نکردند مردمان از بیرون او مگر بقصد آنکہ تمام کنند مردمان طواف خانہ کعبہ را **باب** يجوز الطواف راكبا جایز است طواف کردن سوارہ **مالک** عن ابي الاسود محمد بن عبد الرحمن بن نوفل عن عروة بن الزبير عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت شكوت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم اني اشتكي فقال طوفي من وراء الناس وانت راكبة قالت فطفت ورسول الله صلى الله عليه وسلم حينئذ يصلي الى جانب البيت وهو يقرأ بالطور وكتاب مسطور حضرت ام سلمہ گفت شکایت کردم پیش آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم کہ من بیمارم پس فرمود طواف کن بیرون از جماعہ مردمان حالانکہ تو سوارہ باشی گفت پس طواف کردم و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران حال نماز میگذاردند پہلوی خانہ کعبہ و آنحضرت صلعم میخواندند سورہ والطور وکتاب مسطور مترجم گوید بر ہمین است اتفاق علما بعضی گفتہ کہ سنت است طواف پیادہ کردن مگر بعذر روا اگر بغیر عذر سوارہ طواف نمود جایز است بلا کراہتہ **باب** من انتقض وضوءه وهو يطوف توضأ واستأنف کسیکہ شکست وضو را او حالانکہ او طواف میکند وضو بکند و از ابتدا شروع کند قال مالك من اصابه شيء ينتقض وضوءه وهو يطوف بالبيت او يسعى بين الصفا والمروة او بين ذلك فانه من اصابه ذلك وقد طاف بعض الطواف او كله ولم يركع ركعتي الطواف فانه يتوضأ ويستأنف الطواف والركعتين قال مالك واما السعي بين الصفا والمروة فانه لا يقطع ذلك عليه ما اصابه من انتقاض وضوءه ولا يدخل السعي الا وهو طاهر بوضوء گفت مالک کسیکہ رسید او را چیزی کہ بشکند وضوء او را و حال آنکہ او طواف میکند بخانہ کعبہ یا سعی میکند درمیان صفا و مروہ یا درمیان این پس ہر آئینہ کسیکہ رسید او را آن پس ہر آئینہ طواف کردہ بود بعض طواف یا تمام کردہ بود و نگذاردہ بود دو رکعت طواف را پس ہر آئینہ او وضو بکند و از سر نو

قلت وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة واجبتان قال الطحاوي لما فعلهما رسول الله صلى الله عليه وسلم بأثر قوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى فاتخذه مسلم ...

شروع بکند در طواف و دو رکعت طواف گفت مالک امّا سعی در میان صفا و مروه پس هر آئینه قطع نمیکند آن برای چیزی که رسید وی را
اورا از شکستن وضو را و باید که داخل نشود برای سعی مگر او طاهر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابوحنیفه هر نسکی از مناسک که
در مسجد ادا کرده شود طهارة برای آن ضرورست و هرچه خارج مسجد ادا کرده شود طهارة ضرور نیست برای آن مثل سعی
وقوف بعرفه و اگر طواف در حالت حدث یا جنابت نموده باشد اگر در مکه باشد اعاده کند و اگر از مکه برآمده باشد قربانی واجب شود
بروی و اعاده ساقط گردد و نزدیک شافعی طواف مثل صلوة ست در اشتراط طهارت از حدث و نجاست و ستر عورة و اگر ازین
شروط چیزی فوت شد اعاده واجبست و اگر در عین طواف محدث شد وضو بکند و بنا نماید و استیناف مستحبست و کلام در عین طواف
مباح ست بشرطیکه در ذکر الله باشد یا تعلیم و تعلم یا حاجة ضروریه والله اعلم **باب** سنیة رکعتان بعد الطواف سنت است
گذاردن دو رکعت بعد طواف قال الله تعالی واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی فرمود خدای تعالی بگیرید از مقام ابراهیم جای نماز
مسئله دو رکعت بعد طواف نزدیک ابوحنیفه واجبست و نزدیک اکثر علما سنت و از آنحضرت صلی الله علیه وسلم منقول ست که بعد
گذاردن دو رکعت این آیه را تلاوت فرمود ازینجا دانسته شد که مراد ازان همین دو رکعت ست والله اعلم **باب** لا یقرن
بین سبعین لا یرکع بعدهما و یجوز ان یرکع عند المقام وغیره جمع نکند در میان دو سبع یعنی دو مرتبه هفت هفت طواف
کند متصل و بعد ازان دو دوگانه نماز گذارد و جایزست که نماز گذارد نزدیک مقام وغیر آن زیراکه مسجد الحرام همه مقام ابراهیم است
مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان لا یجمع بین السبعین لا یصلی بینهما ولکنه کان یصلی بعد کل سبع
رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیره عروه جمع نمیکرد در میان دو سبع که نماز نگذارد در میان آنها ولکن وی نماز میگذارد
بعد هر هفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراهیم یا نزدیک غیر مقام و همین ست مذهب علما
که جمع بین الاسبوعین بلا صلوة بینهما مکروه ست و تمام مسجد الحرام مقام ابراهیم ست **باب** لا یصلی رکعتی الطواف
بعد صلوة الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح و عصر پس اگر مضطر شود نماز
گذارد هر جا که امکان داشته باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوة الصبح و بعد
العصر ما یطوف به احد ابوالزبیر مکی گفت هر آئینه دیدم که خانه کعبه خالی میشد بعد نماز صبح و بعد نماز عصر طواف نمیکرد بآن
هیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی انه قال رایت عبدالله بن عباس یطوف بعد صلوة العصر ثم یدخل حجرته فلا ادری
ما یصنع ابوالزبیر گفت دیدم عبدالله بن عباس را که طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجره خود پس نمیدانم که چه میکرد
مالک عن ابن شهاب عن حمید بن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عبد القاری اخبره انه طاف بالبیت مع عمر
بن الخطاب بعد صلوة الصبح فلما قضی عمر طوافه نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبدالرحمن

قلت وعليه اهل العلم ان السنة ذلك في الاعمال الكلية وكره الجمع بين الاسبوعين بغير صلوة بينهما

قلت وعليه ابوحنيفة في ما لا يصلي ركعتي الطواف في وقت يباح له اداء التطوع فيه

وعند الشافعي هي صلوة لها سبب فيباح في هذين الوقتين

بن عبد القاری خبرداد حمید بن عبد الرحمن بن عوف را که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین ست که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز لیست که بسببی مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله علم **باب** یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج
الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان براید بجانب صفا **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلعم
کان اذا قضی طوافه بالبیت ورکع رکعتین واراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه ومیگذارد دو رکعت ومیخواست که برآید بطرف صفا ومروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن وهمین ست مذهب جمیع اهل علم **باب** وجوب السعی بین الصفا والمروة
دربیان وجوب سعی درمیان صفا ومروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هرآیینه صفا ومروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجاآرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها وهر که طاعت خدا تعالی بجاآرد پس هرآیینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیزست **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
وانا یومئذ حدیث السن ارأیت قول الله تبارک وتعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الآیة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را ومن دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا ومروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر میبود معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة وبود مناة نزدیک قدید وایشان احتراز میکردند از انکه طواف کنند میان صفا ومروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

قلت وعلیه اهل العلم فی المالکیة فالاصل فی کل طواف بعده سعی العود الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی ۱۲

۳۰۰

قلت وعلیه اهل العلم انه ركن عند الشافعی ومالک واحمد فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم ۱۲

۹۷ ب

قولہ وعلیہ اهل العلم حتی فی الانوار یبتدی بالصفا فمن بدا بالمروة لم یحسب علیہ قاله محمد (؟) یستقبل البیت ویقول الله اکبر الی آخره ١٢

وجوب طواف میان صفا و مروہ و قابل تاویل نیست ولاجناح علیہ ان یطوف نص نیست بلکہ ظاہرست در عدم وجوب واحتمال دارد کہ این عبارت بنا بر دفع شبہہ کسی گفتہ باشند چنانکہ از حال انصار بیان کردہ شد و برہمین ست اتفاق اہل علم کہ سعی بین الصفا والمروہ از ضروریات حج و عمرہ ست مگر آنکہ نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبران بدم درست نباشد و نزدیک ابوحنیفہ از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود **باب** البدایة بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالک عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیہ عن جابر بن عبد الله انہ قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وسلم یقول حین خرج من المسجد وھو یرید الصفا وھو یقول نبدأ بما بدأ الله بہ فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیہ وسلم کہ میگفت وقتیکہ برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا میفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکہ ابتدا کردہ ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید ہمین ست مذہب علما کہ ابتدا بالصفا ضرور ست پس اگر شخصے معکوس بجا آورد و ابتدا بمروہ کند دران مختلف شدہ اند صحیح نیست کہ شوط اول اعتداد نماید واللہ اعلم **باب** ما یستحب من الذکر والدعاء علی الصفا والمروة باب در بیان آنچہ مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروہ **مالک** عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیہ عن جابر ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم کان اذا وقف علی الصفا یکبر ثلثا ویقول لا الہ الا الله وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وھو علی کل شیء قدیر یصنع ذلک ثلث مرات ویدعو ویصنع علی المروة مثل ذلک جابر روایت کرد کہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم وقتیکہ می ایستاد بر صفا الله اکبر میگفت سہ بار و میگفت لا الہ الا الله الخ میکرد این ذکر سہ بار و میکرد بر مروہ ہمچنان **مالک** عن نافع انہ سمع عبد الله بن عمر وھو علی الصفا یدعو یقول اللھم انک قلت ادعونی استجب لکم وانک لا تخلف المیعاد وانی اسألک کما ہدیتنی للاسلام ان لا تنزعہ منی حتی تتوفانی وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال کہ او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللھم الخ ای بار خدایا ہرآئینہ تو فرمودی ادعونی استجب لکم و ہرآئینہ تو خلاف نمیکنی وعدہ را و ہرآئینہ من سوال میکنم از تو چنانکہ ہدایت کردی مرا باسلام کہ نزع نکنی آنرا از من تا آنکہ میرانی مرا حالانکہ من مسلمان باشم **باب** یستحب السعی فی بطن الوادی مستحب ست سعی درمیان وادی

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیہ عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم کان اذا نزل من الصفا والمروة مشی حتی اذا انصبت قدماہ فی بطن الوادی سعی حتی یخرج منہ رسول الله صلی الله علیہ وسلم وقتیکہ فرود می آمد از صفا و مروہ آہستہ آہستہ میرفت تا آنکہ فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پویہ پویہ میرفت تا آنکہ برمی آمد از میان وادی **مسئلہ** نزدیک حنفیہ چون در بطن وادی رسد درمیان

قولہ وعلیہ اهل العلم فی المنهاج شرطہ ان یبدأ بالصفا وفی العالمگیریة اذا سعی معکوسا بان بدأ بالمروة فمن اصحابنا من قال لا یعتد بہ ولکن یکرہ والصحیح انہ لا یعتد بالشوط الاول ١٢ فی الهندیة

قولہ فی بطن الوادی یسعی اذا بلغ بطن الوادی یسعی بین المیلین الاخضرین وفی الانوار یستحب فی الذہاب ان یمشی علی عادتہ الی ان یبقی بینہ وبین المیل الاخضر قدر ستة اذرع فیسعی الی ان یتوسط بین المیلین فیمشی ١٢

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیه چون از صفا فرود آید باید که آهسته آهسته برود چون مسافت شش ذراع میل اخضر باقی ماند
سعی نماید تا وقتیکه در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آهسته آهسته برود **باب** المشی بین الصفا والمروة افضل من الرکوب
پیاده رفتن درمیان صفا و مروه بهتر است از سوار رفتن **مالک** عن هشام بن عروة ان سودة بنت عبد الله بن عمر
کانت عند عروة بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروة فی حج او عمرة ماشیة وکانت امرأة ثقیلة فجاءت حین
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتی نودی بالاول من الصبح فقضت طوافها فیما بینها وبینه وکان عروة
اذا رآهم یطوفون علی الدواب ینهاهم اشد النهی فیعتلون له بالمرض حیاء منه فیقول لنا فیما بیننا وبینه لقد خاب هؤلاء
وخسروا سوده دختر عبد الله بن عمر بود نزدیک عروه بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس برآمد طواف میکرد درمیان صفا و مروه در حج
یا عمره روان بر پای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروه وقتیکه بازگشتن مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکه گفته شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح
و عروه وقتیکه میدید مردمان که طواف میکردند بر چارپایهای خود نهی میکرد ایشانرا سخت ترین نهی پس حیله می آوردند پیش او بمرض
از جهة شرمندگی از وی پس عروه میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر
او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلک الی یوم النحر هر که عمره مفرده نیت کرده باشد یا تمتع نموده باشد سر تراشد
بعد سعی و هر که حج مفرد یا قران نیت کرده باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرة بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدة
ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکة امر رسول الله صلی الله علیه وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف بالبیت وسعی بین الصفا
والمروة ان یحل قالت عائشة فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ازواجه
قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال اتتک والله بالحدیث علی وجهه عمرة بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشه که گفت برآمدیم ما همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در پنج شب که باقی مانده بودند از ماه ذی قعده و منظور نمیشد ما را مگر آنکه آن
حج است پس وقتیکه نزدیک رسیدیم بمکه امر کرد آنحضرت صلعم کسی را که همراه او هدی نبود وقتیکه طواف خانه کعبه نماید و سعی کند
میان صفا و مروه حلال شود گفت حضرت عائشه پس داخل کرده شد بر ما یعنی بر اهل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتیم چیست
این گفتند نحر فرموده است آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم
عمره آورد حدیث را پیش تو بوجهیکه می باید **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت
لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما شان الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل

قف قوله فضل اهل العلم ان لا یجوز السعی الا بیاده و ماشیا افضل

حتی انحر حضرت حفصہ گفت بحضرت را چیست حال مردمان کہ حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرۂ خود گفت برانیہ من لبستم

جمع کردہ ام موی سر خود را و قلادہ بستم ہدی خود را پس حلال نشوم تا آنکہ نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم التروية الی منی

مستحب است پگاہ رفتن روز ترویہ بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب

العشاء والصبح بمنى ثم يغدو اذا طلعت الشمس الى عرفة عبد اللہ بن عمر میگذارد نماز صبح و ظہر و عصر و مغرب و عشا و صبح

منی بعد ازان پگاہ میرفت وقتیکہ بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است برآمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب

شب گذرانیدن در منی بعد ازان پگاہ برآید بجانب عرفات وقتیکہ طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة وجواز ترك النزول

در بیان فرود آمدن در نمرہ و ترک فرود آمدن انجا **مالک** عن علقمة عن امه عن عائشة انها كانت تنزل من عرفة

بنمرة ثم تحولت الى الاراك حضرت عائشہ فرود می آمد در نمرہ از وادی عرفات بعد ازان انتقال کرد بجانب اراک **باب** يستحب

تقصير الخطبة في عرفة وتعجيل الرواح الى عرفة مستحب است کوتاہ ساختن خطبہ در نمرہ و شتاب رفتن بسوی عرفہ **مالک**

عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال كتب عبد الملك بن مروان الى الحجاج بن يوسف ان لا يخالف عبد الله بن عمر في

شيء من امر الحج قال فلما كان يوم عرفة جاء عبد الله بن عمر حين زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه اين هذا

فخرج عليه الحجاج وعليه ملحفة معصفرة فقال ما لك يا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان كنت تريد السنة فقال أهذه الساعة فقال نعم

قال فانظرني حتى افيض علي ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتى خرج الحجاج فسار بيني وبين ابي فقلت له ان كنت تريد

ان تصيب السنة اليوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ينظر الى عبد الله بن عمر كيما يسمع ذلك منه فلما رأى

ذلك عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد اللہ گفت کہ عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج کہ مخالفت نکنی با عبد اللہ

بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکہ شد روز عرفہ آمد عبد اللہ بن عمر وقتیکہ زائل شد آفتاب و من ہمراہ او بودم پس آواز داد

حجاج را نزد یک سراپردہای او کہ کجاست این شخص پس برآمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا

ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفہ میباید اگر میخواہی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد اللہ

آری گفت مہلت دہ مرا تا آنکہ بریزم بر خود آب یعنی غسل کنم بعد ازان برآیم پس فرود آمد عبد اللہ بن عمر تا آنکہ برآمد حجاج

پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواہی کہ عمل بسنت کنی امروز پس کوتاہ کن خطبہ را و تعجیل کن نماز را

پس دید حجاج بسوی عبد اللہ بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکہ دید این ماجرا عبد اللہ بن عمر گفت راست گفت

سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آن ست کہ خطبہ خواند امام بعد از زوال دو خطبہ حال آنکہ او ایستادہ باشد و بنشیند در میان

خطبتین مانند جمعہ و تعلیم کند در ان خطبہا مردمان را از مناسک حج تا یوم ثانی **باب** يجمع بين الظهر والعصر يوم عرفة جمع کند میان

ظهر وعصر روز عرفه **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر هل يجمع بين الظهر والعصر في السفر فقال نعم لا باس بذلك الم تر الى صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال كرد سالم بن عبد الله بن عمر را يا جمع كرده شود ميان ظهر وعصر در سفر پس گفت سالم بن عبد الله آري هيچ باك نيست ايا نمي بيني نماز مردمان روز عرفه **باب** فضل يوم عرفة وفضل الدعاء فيه در فضيلت روز عرفه وفضيلت دعا در وي **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما رئي الشيطن يوما هو فيه اصغر ولا ادحر ولا احقر ولا اغيظ منه في يوم عرفة وما ذلك الا لما راى تنزل الرحمة وتجاوز الله عن الذنوب العظام الا ما رئي يوم بدر قيل وما راى يوم بدر قال اما انه قد راى جبريل يزع الملئكة رسول الله صلعم فرمود ديده نشد شيطان در هيچ روز خوارتر وبي اعتبارتر وحقيرتر وخشمناك تر از روي آنحال كه در روز عرفه ميباشد ونيست اين مگر بسبب آنكه مي بيند نزول رحمت وعفو فرمودن خداتعالى از گناهان بزرگ مگر آنكه ديده شد روز بدر صحابه گفتند وچه ديد روز بدر فرمود آگاه باش هر آئينه وي ديد جبرئيل را جابجا استاده ميكرد فرشتگان را **مالك** عن زياد بن ابي زياد مولى عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي عن طلحة بن عبيد الله بن كريز ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال افضل الدعاء دعاء يوم عرفة وافضل ما قلت انا والنبيون من قبلي لا اله الا الله وحده لا شريك له رسول الله صلعم فرمود بهترين دعا دعاء روز عرفه است وبهترين آنچه گفتم من وپيغمبران پيش از من لا اله الا الله وحده لا شريك است **باب** عرفة كلها موقف لا بطن عرنة ومزدلفة كلها موقف الا بطن محسر عرفه همه آن جاي ايستادن ست مگر بطن وادي عرفه ومزدلفه همه آنجاي استادنست مگر بطن محسر **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عرفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن عرنة والمزدلفة كلها موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول الله صلعم فرمود عرفه همه جاي استادن ست وبكسو شويد از بطن عرنه ومزدلفه همه آن جاي استادن ست وبكسو شويد از بطن محسر **مالك** عن هشام بن عروة عن عبد الله بن الزبير انه كان يقول اعلموا ان عرفة كلها موقف الا بطن عرنة وان المزدلفة كلها موقف الا بطن محسر عبد الله بن الزبير ميگفت بدانيد كه عرفه همه جاي استادن ست مگر بطن عرنه ومزدلفه همه آنجاي استادن ست مگر بطن محسر مترجم گويد بطن عرنه وادي ست جانب غرب از مسجد عرفات وشيطان در انجا براي حضرت اسمعيل متمثل شد ووسوسه انداخت كه حضرت ابراهيم اراده ذبح تو دارند وبطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعي ست كه فيلان اصحاب فيل در انجا مانده شدند وهلاك گشتند وعلما برمضمون اين حديث وآثار اجماع دارند اختلاف دران ست كه اگر شخصي در بطن عرنه وقوف كرد حج او تباه گردد چنانچه مذهب شافعي ست يا اصل حج صحيح است ودران نقصاني راه يافته كه بقرباني منجبر تواند شد چنانچه مذهب مالك ست والله اعلم **باب** هل يصوم عرفة واقف عرفات ايا روزه گيرد روز عرفه كسيكه استاده باشد بعرفات **مالك** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله

عن عمير

قلت وعليه اهل العلم الا ان الجمع لعنى النسك عند ابي حنيفة فيشترط له شروط من الوقت والمكان والاحرام والجماعة ولمعنى السفر عند الشافعي

قلت وعليه اهل العلم انه يستحب يوم عرفة الاجتهاد في الذكر والدعاء والتهليل

قلت في العالمكيرية مذهب السنة بعينها وفي شرح الوقاية اختلفوا فيمن وقف ببطن عرنة فقال مالك لا يجزئه وعليه الجمهور يجزئه

٣٠٥

عن عمیر مولی عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها یوم عرفة فی صیام رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال بعضهم هو صائم
وقال بعضهم لیس بصائم فارسلت الیه بقدح لبن وهو واقف علی بعیره بعرفة فشرب جماعتی اختلاف کردند بایکدیگر نزدیک ام الفضل
بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند
نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیاله شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا **مالک** عن یحیی بن
سعید عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنین کانت تصوم یوم عرفة فقال القاسم لقد رأیتها عشیة عرفة یدفع الامام
ثم تقف حتی یبیض ما بینها وبین الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت
روزهٔ عرفه قاسم گفت دیدم او را بیگاه عرفه که روان میشد امام بعد از ان می ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان
مردمان بود از زمین مراد از ان خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد از ان میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید نزد
اکثر علما اولی و افضل بعرفه ترک صوم عرفه است تا افطار آن روز مستحب است در دعا و وقوف کوشش نماید **باب** من لم یقف بعرفة حتی طلع
الصبح یوم النحر فقد فاته الحج هر که نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج **مالک** عن نافع ان عبد الله
بن عمر کان یقول من لم یقف بعرفة من لیلة المزدلفة قبل ان یطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من لیلة المزدلفة قبل ان یطلع الفجر
فقد ادرک الحج عبد الله بن عمر گفت هر که ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از انکه طلوع کند فجر پس هرآینه فوت شد از وی
حج و هر که ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از انکه طلوع کند فجر پس هرآینه دریافت حج را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه
قال من ادرکه الفجر من لیلة المزدلفة ولم یقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من لیلة المزدلفة قبل ان یطلع الفجر فقد ادرک
الحج عروه میگفت هر که دریافت او را فجر از شب مزدلفه و او ایستاده نشده است بعرفات پس هرآینه فوت شد از وی حج و هر که بایستاد
بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هرآینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز آنرا در عرفه
ایستاد و قبل از غروب مفارقت کرد نزدیک ابوحنیفه دم واجب شد و نزدیک شافعی ادای دم مستحب است اولی **باب** کیف یسیر
اذا دفع چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه قال سئل اسامة بن زید وانا جالس معه
کیف کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یسیر فی حجة الوداع حین دفع فقال کان یسیر العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال
کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت
اسامه که میرفت قدم شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق
باب یجمع بین المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گزارد

۱۵ قوله وعلیه اهل العلم انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب لزمه دم عند الشافعی وجوبا عند ابی حنیفة ۱۲

۱۵ قوله وعلیه اهل العلم انه یلزم دفعا لا یؤذی الناس ۱۲

درمزدلفه یکجا **مالك** عن موسی بن عقبة عن كريب مولى ابن عباس عن اسامة بن زيد انه سمعه يقول دفع رسول الله صلى الله عليه

وسلم من عرفة حتى اذا كان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم يسبغ الوضوء فقلت له الصلوة يا رسول الله قال الصلوة امامك فركب

فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقيمت الصلوة فصلى المغرب ثم اناخ كل انسان بعيره فى منزله ثم اقيمت

العشاء فصلاها ولم يصل بينهما شيئا اسامه بن زيد میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد

پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز

بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد از آن

استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد از ان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد از ان اقامت عشا گفته شد پس

گذارد آنرا و نگذارد چیزی درمیان هر دو نماز **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عدي بن ثابت الانصاري ان عبد الله بن يزيد الخطمي

اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره انه صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا

ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يصلي المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکور است که این

جمع را خطبه و سلطان و جماعة و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** يقومون بالمشعر الحرام يذكرون الله تعالى حتى يسفروا

بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عزوجل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالى فاذا افضتم من عرفات فاذكروا الله

عند المشعر الحرام واذكروه كما هداكم وان كنتم من قبله لمن الضالين ٥ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید

خدا را عزوجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهی است در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان

پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که نماز صبح در

غلس خواندو از ان وقت تا سفیده دمی ذکر گوید و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه این وقوف

باین صفت واجب است و نزدیک شافعی سنت **باب** تقديم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان را از مزدلفه

مالك عن نافع عن سالم وعبيد الله ابني عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر كان يقدم اهله وصبيانه من المزدلفة

الى منى حتى يصلوا الصبح بمنى ويرموا قبل ان ياتي الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی

تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش از آنکه مردمان بیایند **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح

ان مولاة لاسماء بنت ابي بكر الصديق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابي بكر منى بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منى

بغلس فقالت قد كنا نصنع ذلك مع من هو خير منك مولاتی از ان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

غلس

قلت وعليه اهل العلم

وفي العالمگيرية ... بجمع المزدلفة الخطبة ... والاحرام

قلت وعليه اهل العلم الا انه واجب عند ابي حنيفة سنة عند الشافعي

٣٠٦

غلس پس گفتم اسما را ہر آئینہ ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت ہر آئینہ میکردیم ما این کار را ہمراہ کسیکہ وی بہتر بود از تو مالک انہ بلغہ

ان طلحۃ بن عبید اللہ کان یقدم نساءہ وصبیانہ من المزدلفۃ الی منی طلحہ بن عبید اللہ پیش میفرستاد زنان خود را وکودکان خود را از مزدلفہ

بسوی منی مالک عن ہشام بن عروۃ ان فاطمۃ بنت المنذر اخبرتہ انہا کانت ترے اسماء بنت ابی بکر الصدیق بالمزدلفۃ تامر الذی

یصلی لہا ولاصحابہا الصبح حین یطلع الفجر ثم ترکب فتسیر الی منی ولا تقف فاطمہ بنت منذر میدید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفہ امر میکرد شخصی را کہ

میگذارد برای او وبرای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد کہ بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکہ طلوع میکرد فجر بعد از ان

سوار میشد بسوی منی ونمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفہ تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر در مریض وضعیف مثل زنان وصبیان کہ ایشان را از مفارقت مزدلفہ در شب نیز جائز است بہذہ الآثار باب تحریک راحلۃ

فی بطن محسر بجنبانید راحلہ خود را در وادی محسر مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یحرک راحلتہ فی بطن محسر قدر رمیۃ

عبد اللہ بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علما بر سنیت

ودر عالمگیری مذکور است کہ چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیادہ باشد واگر سوار باشد حرکت دہد دابہ را بقدر انداختن

یک سنگ ودر سراج الوہاج نیز مثل آن مذکور است باب متی یقطع التلبیۃ کی گذارد لبیک گفتن را مالک عن محمد بن ابی بکر الثقفی انہ

سال انس بن مالک وہما غادیان من منی الی عرفۃ کیف کنتم تصنعون فی مثل ہذا الیوم مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فقال کان یہل المہل منا فلا ینکر علیہ ویکبر المکبر منا فلا ینکر علیہ محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را وہر دو

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفہ چگونہ میکردید شما در مثل این روز ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی وتکبیر گوینده از ما پس انکار کردہ نمیشد بروی مالک عن جعفر بن

محمد عن ابیہ ان علی بن ابی طالب کان یلبی فی الحج حتی اذا زاغت الشمس من یوم عرفۃ قطع التلبیۃ علی بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفہ قطع کرد لبیک را قال مالک وذلک الامر الذی لم یزل علیہ اہل

العلم ببلدنا گفت مالک وہمین است امر کہ ہمیشہ بر آنند اہل علم در شہر ما مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا کانت تترک التلبیۃ اذا راحت الی الموقف حضرت عائشہ ترک میکرد تلبیہ را وقتیکہ بیگاہ میرفت

بسوی موقف مالک عن یحیی بن سعید ان عمر بن عبد العزیز غدا یوم عرفۃ من منی فسمع التکبیر عالیا فبعث الحرس یصیحون

ایہا الناس انہا التلبیۃ عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفہ از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمدہ پس فرستاد پیادہ ہا را کہ آواز

کنند در مردمان کہ ای مردمان ہر آئینہ وظیفہ امروز لبیک گفتن ست مالک عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقطع التلبیۃ فی

الحج اذا انتہی الی الحرم حتی یطوف بالبیت وبین الصفا والمروۃ ثم یلبی حتی یغدو من منی الی عرفۃ فاذا غدا ترک التلبیۃ

وكان يترك التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عبدالله بن عمر قطع ميكرد تلبيه را در حج وقتيكه ميرسيد در حرم تا آنكه طواف بيت كند

وسعي كند درميان صفا ومروه وبعد از ان لبيك ميگفت تا آنكه صبح ميرفت از منى بسوى عرفه پس وقتيكه صبح ميرفت ترك ميكرد لبيك را

وترك ميكرد لبيك را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم مالك عن ابن شهاب انه كان يقول كان عبدالله بن عمر لا يلبي وهو يطوف

بالبيت ابن شهاب ميگفت عبدالله بن عمر لبيك نميگفت درحاليكه او طواف خانه كعبه ميكرد مالك عن هشام بن عروة عن ابيه

انه كان يقطع التلبية في العمرة اذا دخل الحرم عروه قطع ميكرد تلبيه را در عمره وقتيكه داخل ميشد در حرم مالك باسناده

ان عائشة كانت تهل ما كانت في منزلها ومن كان معها فاذا ركبت وتوجهت الى الموقف تركت الاهلال حضرت عائشه

لبيك ميگفت تا وقتيكه ميبود در منزل خود وكسيكه همراه او ميبود پس وقتيكه سوار ميشد ومتوجه ميشد بسوى موقف ترك ميكرد اهلال را

يعني لبيك گفتن را مترجم گويد عامه اهل علم گفته اند كه محرم حج او ترك كند تلبيه را تا آنكه جمره عقبه را روز نحر رمي كند لما روى الفضل بن عباس

ان رسول الله صلعم لبى حتى رمى جمرة العقبة ونزديك اول حصاة منقطع شود ودر طواف قدوم نزد بعضے مستحب نيست ونزد بعضے مستحب است

بلا جهر **باب** من اين يرمي جمرة العقبة از كجا رمي كند جمره عقبه را **مالك** انه سال عبدالرحمن بن القاسم من اين كان القاسم

يرمي جمرة العقبة فقال من حيث تيسر امام مالك سوال كرد عبدالرحمن بن قاسم را كه از كجا رمي جمره عقبه ميكرد قاسم گفت از هرجا كه

آسان ميبود مترجم گويد لتعقيبه بحديث الترمذي عن ابن مسعود انه استبطن الوادي ثم قال من ههنا والذي لا اله الا هو قام الذي

انزل عليه سورة البقرة ولهذا جمهور اهل علم اختيار كرده اند كه رمي از بطن وادي مستحب است **باب** يكبر عند كل حصاة تكبير گويد

نزديك انداختن هر سنگريزه **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يكبر عند رمي الجمار كلما رمى بحصاة عبدالله بن عمر

تكبير ميگفت نزديك رمي جمار هرگاه انداختي سنگريزه را **باب** قد ذكر يكون الحصا چه قدر ميبايد كه سنگريزه باشد **مالك**

انه سمع بعض اهل العلم يقول الحصى التي يرمى بها الجمار مثل حصى الخذف مالك شنيد از بعض اهل علم كه ميگفت سنگريزه كه انداخته مي شود

بآن جمار را مانند سنگريزه باشد كه بدو انگشت ميتوان انداخت **باب** هل يجوز الرمي بعد غروب الشمس من يوم النحر آيا جايز است

بعد غايب شدن آفتاب از روز نحر **مالك** عن ابي بكر بن نافع عن ابيه ان ابنة اخ لصفية بنت ابي عبيد نفست بالمزدلفة

فتخلفت هي وصفية حتى اتتا منى بعد ان غربت الشمس من يوم النحر فامرهما عبدالله بن عمر ان ترميا الجمرة حين اتتا منى

ولم ير عليهما شيئا دختر برادر صفيه بنت ابي عبيد نفاس در مزدلفه پس ماند آنجا وي و صفيه تا آنكه آمدند منى بعد از آنكه غايب شد

آفتاب روز نحر پس امر كرد ايشان را عبدالله بن عمر كه رمي كنند جمره را وقتيكه آمدند منى و واجب نديد بر ايشان چيزي يعني از دم

باب رخص الرعاء ان يجمعوا رمي يومين رخصت داده شد شبانان را كه جمع كنند رمي دو روز **مالك** عن عبدالله

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه ان ابا البداح بن عاصم بن عدي اخبره عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

رخص لرعاء الابل في البيتوتة عن منى يرمون يوم النحر ثم يرمون الغد او من بعد الغد ليومين ثم يرمون يوم النفر رسول الله صلعم

رخصت داد شبانان شتران را در ترک شب گذرانیدن در منی بیا از ندر روز نحر بعد از ان بیا از ند فردای یوم نحر یا پس فردای روز نحر

برای دو روز بعد از ان بیا از ند روز نفر **باب** يرمي ثم يذبح ثم يحلق ثم يطاف بالبيت رمی کند بعد از ان ذبح کند بعد از ان حلق کند

بعد از ان طواف کند خانه کعبه را قال الله تعالى واذ بوانا لابراهيم مكان البيت ان لا تشرك بي شيئا وطهر بيتي للطائفين والقائمين

والركع السجود ط واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله

في ايام معلومات على ما رزقهم من بهيمة الانعام ط فكلوا منها واطعموا البائس الفقير ه ثم ليقضوا تفثهم وليوفوا نذورهم

وليطوفوا بالبيت العتيق ٥ فرمود خدا تعالی یاد کن آن وقت را که تعیین کردیم برای ابراهیم مکان خانه کعبه را گفتیم شریک مقرر مکن

با من چیزی را و پاک کن خانه مرا برای طواف کنندگان و ایستادگان و رکوع و سجود کنندگان و ندا کن در میان مردمان بحج تا بیایند پیش تو

پیاده و سواره بر هر شتر لاغر بیایند این شتران لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند بمنفعتهای خود یعنی منافع دینی و دنیوی و تا یاد کنند

نام خدا تعالی در روزها ی دانسته شده یعنی روز نحر و سه روز بعد از وی بر چیزی که داده است ایشان را خدا تعالی از چهار پایهای مواشی یعنی

شتر و گاو و گوسفند پس بخورید از ان و بخورانید بی نوا و درویش را بعد از ان باید که دور کنند وسخ خود را و بجای آرند نذرها ی خود را و طواف

کنند بخانه قدیم قال مالك التفث حلاق الشعر ولبس الثياب وما يتبع ذلك گفت مالک مراد از تفث تراشیدن موی سر است و پوشیدن

جامها و آنچه تابع آنست قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا ان احدا لا يحلق راسه ولا ياخذ من شعره حتى ينحر هديا

ان كان معه ولا يحل من شيء حرم عليه حتى يحل بمنى يوم النحر وذلك ان الله تعالى قال ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله گفت ملک

سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما انست که هیچکس حلق نکند سر خود را و نگیرد از موی تا آنکه نحر کند هدی اگر باشد همراه او و حلال

نشود از چیزی که حرام شده است بر وی تا آنکه حلال شود در منی روز نحر و این برای آنست که خدا تعالی فرموده است ولا تحلقوا رؤسکم

حتی يبلغ الهدي محله **باب** من قدم شيئا من حجه او اخر من وظائف يوم النحر لا شيء عليه هر که مقدم کرد چیزی را از حج او یا موخر

کرد از وظیفهای روز نحر هیچ چیزی بر وی لازم نیست **مالك** عن ابن شهاب عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عبد الله بن عمرو

بن العاص انه قال وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع للناس بمنى والناس يسالونه فجاءه رجل فقال يا رسول الله

لم اشعر فحلقت قبل ان انحر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انحر ولا حرج ثم جاء اخر فقال يا رسول الله لم اشعر فنحرت

قبل ان ارمي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارم ولا حرج قال فما سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن شيء قدم ولا اخر الا

قال افعل ولا حرج عمرو بن العاص گفت ایستاد آنحضرت صلعم برای مردمان در حجة الوداع در منی و مردمان سوال میکردند آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم پس آمد پیش نبی صلعم مردی پس گفت یا رسول الله هر آئینه من ندانسته ام پس حلق کردم پیش از آنکه نحر کنم پس

٣٠٩

فرمود آنحضرت صلعم ذبح بکن و هیچ گناه نیست بعد از آن آمد شخصی دیگر پس گفت یا رسول الله ندانستم پس نحر کردم پیش از آنکه
رمی جمره کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم رمی بکن و هیچ گناه نیست پس سوال کرده نشد آنحضرت را صلعم از چیزی که مقدم کرده شد
یا مؤخر گذاشته شد مگر که فرمود بکن و هیچ گناه نیست **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه لقی رجلا من اهله یقال له المجبر
قد افاض ولم یحلق ولم یقصر جهل ذلک فامره عبد الله ان یرجع فیحلق او یقصر ثم یرجع الی البیت فیفیض عبد الله بن عمر
برخورد با شخصی از اهل بیت خود که گفته میشد او را مجبر طواف افاضه کرده بود و حلق یا قصر نکرده نادانسته سنت را پس امر کرد او را عبد الله
که رجوع کند پس حلق کند یا قصر نماید بعد از آن باز گردد بسوی خانه کعبه پس طواف کند **باب** کل منى منحر همه مواضع منى جای
نحر است **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بمنى هذا المنحر وکل منى منحر وقال فی العمرة هذا المنحر یعنی المروة
وکل فجاج مکة وطرقها منحر رسول الله صلعم فرمود در منى نیست جای نحر یعنی اشارت بمنحر خود فرمود که نیست جای نحر من و منى
همه آنجای نحر است و فرمود در عمره نیست جای نحر من یعنی مروه و همه کوچهای مکه و راهها که جای نحر است **باب** کیف ینحر صفت
نحر کند **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نحر بعض هدیه بیده ونحر بعضه غیره
از علی رض مرویست که رسول الله صلعم نحر کرد بعض هدی خود را بدست خود و نحر کرد غیر او بعض آن را **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان
ینحر بدنه قیاما عروه نحر میکرد شتران قربانی خود را ایستاده کرده شده **مالک** عن نافع عن ابن عمر انه کان هو ینحر هدیه
بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یاکل ویطعم ابن عمر نحر میکرد هدی خود را بدست خود ایستاده میکرد آنها را و متوجه میکرد
آنها را بسوی قبله بعد از آن میخورد و میخورانید **باب** الحلاق افضل من التقصیر حلق بهتر است از قصر کردن **مالک** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اللهم ارحم المحلقین قالوا والمقصرین یا رسول الله قال اللهم ارحم المحلقین
قالوا والمقصرین یا رسول الله قال والمقصرین رسول الله صلعم فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان
یا رسول الله فرمود بار خدایا رحم کن سر تراشندگان را گفتند بگو و بر قصر کنندگان پس فرمود رحم کن بر قصر کنندگان **باب** الاخذ
من لحیته وشاربه بعد حلق راسه بگیرد از ریش خود و بروت خود بعد تراشیدن سر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا حلق فی حج او عمرة اخذ من لحیته وشاربه عبد الله بن عمر وقتیکه حلق میکرد در حج میگرفت از ریش خود و بروت خود **باب**
اذا قصر بالاسنان جاز وقتیکه قصر کرد بدندانها جایز است **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان رجلا اتى القاسم بن محمد
فقال انی افضت وافضت معی باهلی ثم عدلت الی شعب فذهبت لادنو من اهلی فقالت انی لم اقصر من شعری بعد فاخذت
من شعرها باسنانی ثم وقعت بها قال فضحک القاسم بن محمد فقال مرها فلتاخذ من شعرها بالجلمین شخصی آمد پیش قاسم
بن محمد پس گفت هر آئینه من طواف افاضه کردم و طواف کنانیدم اهل خود را بعد از آن کج شدم بسوی دره پس شروع کردم که نزدیک

شوم با اہل خود پس گفت ہر آئینہ من قصر نکردہ ام از موی خود ہنوز پس گرفتم از موی او بدندان خود بعد از ان قارع کردم باو و گفت

پس نحندید قاسم بن محمد پس گفت امر کن او را کہ بگیرد از موی خود بمقراض **باب** من ضفر او لبد تعین لہ الحلق ہر کہ بافتہ باشد موی

سر را یا بصمغ جمع کردہ باشد معین میشود برای او حلق **مالك** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من ضفر فليحلق ولا

تشبهوا بالتلبيد عمر بن الخطاب گفت ہر کہ بافتہ باشد موی سر خود را پس البتہ حلق کند و مشابہت نکنید بہ تلبید **مالك** عن يحيى

بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال من عقص راسه او ضفر او لبد فقد وجب عليه الحلاق عمر بن الخطاب گفت

ہر کہ بستہ باشد موی سر خود را بر تارک یا بافتہ باشد یا بصمغ جمع کردہ باشد پس واجب ست بروی کہ حلق کند **باب** لا تمتشط

المرأة قبل التقصير شانہ نکند زن پیش از قصر کردن **مالك** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر كان يقول المرأة المحرمة اذا حلت

لم تمتشط حتى تاخذ من فرق راسها وان كان لها هدي لم تاخذ من شعرها حتى تنحر هديها عبد اللہ بن عمر میگفت زن محرم وقتیکہ

حلال شود شانہ نکند تا وقتیکہ بگیرد از فرق سر خود و اگر باشد او را ہدی نگیرد از موی سر خود تا وقتیکہ نحر کند ہدی خود را **باب** في

من رمى الجمرة وحلق حل له كل شئ الا النساء واختلفوا في الطيب ہر کہ رمی جمار کند و حلق نماید حلال شد او را ہر چیز مگر زنان و اختلاف

کردند در استعمال خوشبو **مالك** عن نافع وعبد اللہ بن دينار عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب خطب الناس بعرفة وعلمهم

امر الحج وقال لهم فيما قال اذا جئتم منى فمن رمى الجمرة فقد حل له ما حرم على الحاج الا النساء والطيب لا يمس احد نساء

ولا طيبا حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب خطبہ خواند برای مردمان در عرفہ و تعلیم کرد ایشان را امر حج و گفت ایشان را در انچہ گفت وقتیکہ

آمدید بمنى پس ہر کہ رمی کرد جمرہ را پس ہر آئینہ حلال شد برای او چیزیکہ حرام بود بر حج کنندہ مگر زنان و خوشبو ہیچکس دست نرساند

بزنان و نہ بخوشبو تا آنکہ طواف کند خانہ کعبہ را **مالك** عن نافع وعبد اللہ بن دينار عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من

رمى الجمرة وحلق او قصر ونحر هديا ان كان معه فقد حل له ما حرم عليه الا النساء والطيب حتى يطوف بالبيت عمر بن الخطاب

فرمود ہر کہ رمی کرد جمرہ را و موی سر تراشید یا قصر کرد و نحر نمود ہدی خود را اگر باشد با او پس ہر آئینہ حلال شد او را انچہ حرام بود

بروی مگر زنان و خوشبو تا آنکہ طواف کند بخانہ کعبہ **مالك** عن يحيى بن سعيد وعبد اللہ بن ابي بكر وربيعة بن ابي عبد الرحمن

ان الوليد بن عبد الملك سال سالم بن عبد اللہ وخارجة بن زيد بن ثابت بعد ان رمى الجمرة وحلق راسه وقبل ان يفيض

عن الطيب فنهاه سالم وارخص له خارجة بن زيد بن ثابت ولید بن عبد الملک سوال کرد سالم بن عبد اللہ و خارجہ بن زید بن ثابت را

بعد از انکہ رمی جمرہ کرد و حلق کرد سر خود را پیش از انکہ طواف افاضہ کند از استعمال خوشبو پس نہی کرد او را سالم و رخصت داد او را خارجہ

بن زید **باب** تحب البيتوتة في منى وحدها العقبة واجب ست شب ماندن در منی و حد آن عقبہ ست **مالك** عن نافع

عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يبيتن احد من الحاج ليالي منى من وراء العقبة عمر بن الخطاب فرمود باید کہ شب نگذرانند

می‌نمایان شب‌ها منی آن طرف عقبه مالك عن نافع انه قال زعموا ان عمر بن الخطاب كان يبعث رجالا يدخلون الناس من وراء

العقبة عمر بن خطاب میفرستاد مردمان را تا داخل کنند مردمان را از طرف عقبه مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في

البيتوتة بمكة ليالي منى لا يبيتن احد الا بمنى یعنی فرموده گفت در باب شب ماندن بمکه در شب‌های منی که شب نگذراند هیچکس مگر بمنی باب

لا يرمي الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس انداخته نشود سنگریزه‌ها در سه روز یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم تا آنکه مائل

شود آفتاب مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول لا ترمى الجمار في الايام الثلثة حتى تزول الشمس عبد الله بن عمر

میگفت انداخته نشود سنگریزه‌ها در سه روز یعنی غیر روز نحر تا آنکه زائل شود آفتاب باب هل يجوز رمي التشريق بالليل ای

جایز است رمی جمار ایام تشریق در شب مالك عن يحيى بن سعيد عن عطاء بن ابي رباح انه سمعه يذكر انه ارخص للرعاء

ان يرموا بالليل يقول في الزمان الاول يحيى بن سعيد شنید از عطاء بن ابی رباح که ذکر میکرد هر آئینه که رخصت داده شد شبانان را

که رمی کنند در شب میگوید عطاء بن ابی رباح که رخصت داده شد در زمان اول باب يستحب ان يقف عند الجمرتين الاوليين يذكر

الله تعالى دون جمرة العقبة مستحب است که بایستد نزدیک دو جمره نخستین ذکر کند خدای تعالی را نزد جمره عقبه مالك انه بلغه ان عمر

بن الخطاب كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا حتى يمل القائم عمر بن الخطاب می‌ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن

دراز تا آنکه مانده میشد ایستاده شونده مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقف عند الجمرتين الاوليين وقوفا طويلا يكبر الله

ويسبحه ويحمده ويدعو الله ولا يقف عند جمرة العقبة عبد الله بن عمر می‌ایستاد نزدیک دو جمره نخستین ایستادن دراز الله اکبر می‌گفت

برای خدای تعالی و تسبیح میگفت او را و حمد میگفت او را و دعا میکرد در جناب خدای عز و جل و ایستاده نمی‌شد نزدیک جمره عقبه باب

المشي في رمي التشريق افضل من الركوب پیاده رفتن در رمی ایام تشریق بهتر است از سواره رفتن مالك عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابيه ان الناس كانوا اذا رموا الجمار مشوا ذاهبين وراجعين واول من ركب معوية بن ابي سفيان قاسم بن محمد گفت

مردمان وقتیکه رمی جمار میکردند پیاده میرفتند در آنحال که میرفتند و در آنحال که باز میگشتند و اول کسیکه سوار شد معاویه بن ابی سفیان

بود باب يستحب تاخير النفر الى رمي الثالث ويجوز تعجيله مستحب است تاخیر کردن نفر تا رمی جمار روز سیوم و جائز است

تعجیل آن قال الله تعالى واذكروا الله في ايام معدودات فمن تعجل في يومين فلا اثم عليه ومن تاخر فلا اثم عليه لمن اتقى

واتقوا الله واعلموا انكم اليه تحشرون ٥ و یاد کنید خدای تعالی را در روزهای شمرده شده یعنی در ایام تشریق

تکبیرات گوئید پس هر که شتابی کرد در کوچ از منی در دو روز یعنی در روز دوم از ایام تشریق بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست

بروی و هر که درنگ کرد در کوچیدن از منی یعنی روز سیوم بعد رمی جمار او پس هیچ گناه نیست بروی یعنی گناه نیست برای

کسیکه بترسید از خدا و بترسید از خدا و بدانید که هر آئینه شما بسوی او حشر کرده خواهید شد باب من لم ينفر حتى غربت الشمس من ايام

التشريق

التشريق وجب عليه مبيتها ورمي الغد هر که نه باید از منی تا آنکه غروب شد آفتاب از اوسط ایام تشریق واجب است بر وی شب گذرانیدن

در منی و انداختن سنگریزه فردای آن روز مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول من غربت له الشمس من اوسط ايام

التشريق وهو بمنى فلا ينفرن حتى يرمي الجمار من الغد عبد الله بن عمر میگفت هر که غروب شود بروی آفتاب در اوسط ایام تشریق

و در منی باشد پس نکوچد تا آنکه بیندازد سنگریزه ها را فردای آن روز باب صلاة بمنى یعنی قصر الصلاة بمنى یا چهار رکعتی خواندن نماز را

در منی یا قصر کردن مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى الصلاة بمنى ركعتين وان ابا بكر صلاها

بمنى ركعتين وان عمر بن الخطاب صلاها بمنى ركعتين وان عثمان بن عفان صلاها بمنى ركعتين شطر امارته ثم اتمها

بعد ذلك رسول الله صلعم گذارد در منی دو رکعت و ابوبکر صدیق گذارد آنرا دو رکعت در منی و عمر بن الخطاب گذارد آنرا در منی دو رکعت

و عثمان بن عفان گذارد آنرا در منی دو رکعت نصف خلافت خود و بعد از آن تمام کرد آنرا مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان

عمر بن الخطاب لما قدم مكة صلى بهم ركعتين ثم انصرف فقال يا اهل مكة اتموا صلاتكم فانا قوم سفر ثم صلى عمر بن

الخطاب ركعتين بمنى ولم يبلغنا انه قال لهم شيئا عمر بن الخطاب وقتیکه آمد بمکه نماز گذارد برای ایشان دو رکعت بعد از آن باز

پس گفت یا اهل مکه تمام کنید نماز خود را بر آئینه ما قوم مسافریم بعد از آن گذارد دو رکعت در منی و خبر نرسیده ما را که گفته باشد ایشان را

چیزی باب تكبير ايام التشريق یعنی بیان تکبیر الله اکبر بگوید سه روز تشریق و آواز بلند کرده تکبیر قال الله تعالى واذكروا

الله في ايام معدودات فرمود خدا تعالی یاد کنید خدا را در روزهای شمرده شده قال مالك الايام المعدودات ايام التشريق گفت

امام مالك مراد از ایام معدودات ایام تشریق است مالك عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان عمر بن الخطاب خرج الغد من يوم النحر

حين ارتفع النهار شيئا فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثانية من يومه ذلك بعد ارتفاع النهار فكبر فكبر الناس بتكبيره ثم خرج الثالثة حين زاغت

الشمس فكبر فكبر الناس بتكبيره حتى يتصل التكبير ويبلغ البيت فيعرف الناس ان عمر قد خرج يرمي عمر بن الخطاب برآمد روز دوم

از روز نحر وقتیکه بلند شد آفتاب قدری پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان به تکبیر او بعد از آن برآمد بار دیگر از همان روز وقتی

بلند شد روز پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان به تکبیر او بعد از آن برآمد وقتیکه زائل شد آفتاب پس تکبیر گفت پس تکبیر گفتند مردمان

به تکبیر او تا آنکه متصل میشد تکبیر و میرسید بخانه کعبه پس میدانستند مردمان که برآمد عمر پس میزد رمی را باب صيام المتمتع ايام

منی یعنی روزه گیرد متمتع سه روز منی مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تقول

الصيام لمن تمتع بالعمرة الى الحج لمن لم يجد هديا ما بين ان يهل بالحج الى يوم عرفة فان لم يصم صام ايام منى حضرت عائشه میگفت

روزه لازم است کسی را که تمتع کند بعمره تا رسیدن وقت حج آنکس که نیابد هدی در میان آنکه احرام کند بحج تا روز عرفه پس اگر روزه نگرفت

روزه گیرد ایام منی را مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في ذلك مثل قول عائشة

میگفت در بیان آنکه قول عائشہ **باب التحصیب** باب در بیان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم یدخل مکة من اللیل فیطوف بالبیت عبد الله بن عمر میگذارد نماز ظهر

و عصر و مغرب و عشا در محصب بعد از آن داخل مے شد بمکه در شب بعد از آن طواف میکرد بخانه کعبه

باب طواف الوداع در بیان طواف وداع **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا یصدرن احد من الحاج

حتی یطوف بالبیت فان آخر النسک الطواف بالبیت عمر بن الخطاب میگفت رجوع نکند کسی از حاجیان تا آنکه طواف کند

بخانه کعبه پس بدرستیکه آخر نسک طواف خانه کعبه است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران

لم یکن ودع البیت حتی ودع البیت عمر بن الخطاب باز گردانید مردی را از مر ظهران که وداع نکرده بود خانه کعبه را باز گردانید تا وداع

کند خانه کعبه را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال من افاض فقد قضی الله حجه فانه ان لم یکن حبسه شیء فهو

حقیق ان یکون آخر عهده الطواف بالبیت وان حبسه شیء او عرض له فقد قضی الله حجه عروه گفت هر که طواف افاضه کرد پس

خدا تعالی تمام کرده است حج او را پس اگر حبس نکند او را عذری لائق است که باشد آخر عهد او طواف بخانه کعبه و اگر حبس کرد او را

چیزی یا پیش آید او را حادثه پس خدا تعالی تمام فرموده است حج او را **باب** رخص للحائض فی ترک طواف الوداع ان کانت

قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترک طواف وداع اگر طواف افاضه کرده باشد **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین ان صفیة بنت حیی حاضت فذکرت ذلک لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال احابستنا هی فقیل

انها قد افاضت فقال فلا اذا صفیه بنت حیی حایض شد پس ذکر کرده شد این ماجرا پیش آنحضرت صلعم پس فرمود آیا وی منع کننده

ما است پس گفته شد که هر آئینه وی طواف افاضه کرده بود است پس فرمود منع کننده نیست الحال **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر

بن حزم عن ابیه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان صفیة بنت حیی

قد حاضت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلها تحبسنا الم تکن طافت معکن بالبیت قلن بلی یا رسول الله قال فاخرجن

حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله صفیه بنت حیی حایض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شاید منع کند

ما را با طواف خانه کعبه نکرد همراه شما گفتند آری کرده بود یا رسول الله پس فرمود برائید **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه

عن عائشة ام المؤمنین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر صفیة بنت حیی فقیل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لعلها حابستنا فقالوا یا رسول الله انها قد کانت طافت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فلا اذا قال مالک قال

هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذکر ذلک فلم یقدم الناس نساءهم ان کان ذلک لا ینفعهن ولو کان الذی یقولون

لاصبح بمنی اکثر من ستة آلاف امراة حایض کلهن قد افاضت رسول الله صلعم یاد کرد صفیه را پس عرض کرده شد در جناب

صلعم مر آئینه وی حایض شده است فرمود شاید وی بند کننده ما باشد پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی طواف کرده بود پس فرمود
رسول الله صلعم پس نیست بند کننده ما الحال حضرت عائشه گفت در حالتی که ما درین مسئله بحث میکردیم که پس چرا پیش میفرستند
مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع نمیکند ایشان را و اگر بودی آنچه میگویند هر آئینه صبح میکرد
بمنی زیاده از شش هزار زن حائض همه ایشان طواف افاضه کرده اند یعنی طواف وداع میکنند مالك عن عبد الله
بن ابی بكر عن ابيه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن اخبره ان ام سليم بنت ملحان استفتت رسول الله صلى الله عليه وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت يوم النحر فاذن لها رسول الله صلعم
فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد آنحضرت صلعم را و او حائض شده بود یا فرزند زاده بود بعد از آنکه طواف افاضه کرده بود
روز نحر پس اذن داد او را رسول الله صلعم پس بر آمد بجانب مدینه مالك عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرة بنت عبد الرحمن
ان عائشة ام المؤمنين كانت اذا حجت ومعها نساء تخاف ان يحضن قدمتهن يوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلك
لم تنتظرهن تنفر بهن وهن حيض اذا كن قد افضن حضرت عائشه وقتیکه حج میکرد و همراه او زنان میبودند که از حیض ایشان
می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضه میکردند پس اگر حائض میشدند بعد از آن انتظار ایشان نمی نمود
و روانه میکرد ایشان را بوطن حال آنکه ایشان حائض بودند وقتیکه طواف افاضه کرده بودند باب ما تفعل المرأة اذا حاضت
قبل الافاضة چه کار کند زن وقتیکه حائض شود پیش از آنکه طواف افاضه کند مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه
عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت قدمت مكة وانا حائض ولم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت
ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال افعلي ما يفعل الحاج غير ان لا تطوفي بالبيت ولا بين الصفا والمروة حتى تطهري
حضرت عائشه گفت آمدم بمکه و من حائض بودم و طواف نکردم بخانه کعبه و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت
کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچه میکنند حاجیان غیر آنکه تو طواف مکنی بخانه کعبه نه در میان صفا و مروه تا آنکه پاک شوی
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول المرأة الحائض التي تهل بالحج والعمرة انها تهل بحجها او عمرتها اذا ارادت ولكن لا
تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة وهي تشهد المناسك كلها مع الناس غير انها لا تطوف بالبيت ولا بين الصفا والمروة
ولا تقرب المسجد حتى تطهر عبد الله بن عمر میگفت در باب زن حائض که احرام کند بحج یا عمره که وی احرام بکند بحج و عمره وقتیکه خواهد
ولیکن طواف خانه کعبه نکند و سعی در میان صفا و مروه نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکه پاک شود باب المرأة تهل بالعمرة ثم
تحيض وتقرب الحج فلا تستطيع ان تعتمر حکم زنیکه احرام کرد بعمره بعد از آن حائض شد و نزدیک شد حج پس استطاعت نیافت
عمره را مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
عام حجة الوداع فاهللنا بعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا

له قال مالك وعليه اهل العلم ان الحائض لها ان تترك طواف الوداع ١٢ منه ١٥ ١٣ ولا دم عليها ١٢

له وعليه اهل العلم في الوقاية ان اخرها يعني ان اخر طواف الزيارة عن ايام النحر كره ووجب دم وفي النهاية والحلق والطواف والسعي آخر فعلها ١٢

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذا مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم اما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمديم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام كرديم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هركه باشد همراه او قربانى پس بايد كه احرام حج كند با عمره بعد ازان حلال نشود تا آنكه حلال شود از هر دو يكجا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمكه و من حائض بودم پس طواف نكردم خانه كعبه را و نه سعى كردم درميان صفا و مروه پس اظهار شكايت كردم

ازين بسوى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود بكشاى موى سر خود را و شانه كن و احرام كن براى حج و بگذار عمره را گفت پس كردم آنرا پس

وقتيكه تمام كرديم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابى بكر بجانب تنعيم پس عمره كردم پس فرمود

اين عمره بجاى عمره تست پس طواف كردند آنانكه احرام عمره كرده بودند بخانه كعبه و درميان صفا و مروه بعد ازان حلال شدند

بعد ازان طواف كردند طواف ديگر بعد ازان رجوع كردند از منى براى حج خود را اما آنكه احرام حج كرده بودند يا جمع كرده بودند

حج و عمره را پس ايشان طواف كردند يكبار و مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه مانند اين روايت كرد **باب المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة** مستحاضه طواف

كند خانه كعبه و سعى نمايد درميان صفا و مروه و مالك عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پيش عبد الله بن عمر زنيكه طلب فتوى ميكرد از وى پس گفت هرآئينه من آمدم بقصد طواف خانه كعبه وقتيكه رسيدم

بدروازه مسجد روان شد از من خون حيض پس رجوع كردم تا آنكه دفع شد از من آن خون بعد ازان آمدم تا آنكه رسيدم نزد

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز اين نيست كه اين تاثير شيطان است پس غسل بكن و جامه فرو

گير بعد ازان طواف كن **باب التعريس بذي الحليفة** اذا قفل بيان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادى ذو الحليفه

وقتيكه بازگردد از حج يا عمره و مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نشانيد شتر را در بطحاء ذى الحليفه پس نماز گزارد گفت نافع

و عبد الله بن عمر میکرد این را مترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزد یک مجتهد **باب** ما يستحب من الذكر اذا قفل

حج و عمره بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه باز گردد از حج و عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلاث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شيء قدير آيبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه باز میگشت از غزوه یا از حج یا از عمره الله اکبر میگفت بر بلندی از زمین سه بار بعد از آن

میگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع کنندگانیم ما توبه کنندگانیم ما عبادت کنندگانیم ما برای پروردگار خود حمد گویندگانیم راست کرد

خدا تعالی وعده خود را و نصرت داد بنده خود را و شکست داد گروه کفار را تنها **باب** حج الصبي [illegible]

کودک [illegible] **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت ألهذا حج يا رسول الله قال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بزنی حالانکه وی در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اینست حضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوی کودکی که همراه او بود پس گفت آیا برای این کودک حج هست یا رسول الله فرمود آری و برای تو اجر است

ثواب حج کنانیدن **باب** العبد يعتق بعرفة حکم بنده که آزاد کرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة ان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزأ عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالک در باب بنده که آزاد کرده شود

در عرفه پس بدرستیکه این کفایت نمیکند از وی از حج اسلام مگر آنکه باشد احرام نکرده بود پس احرام کند بعد از آنکه آزاد کرده شود

بعد از آن بایستد بعرفه از آن شب پیش از آنکه طلوع نماید فجر پس اگر کرد اینکار کفایت میکند از وی و اگر احرام نکرد تا آنکه

برآید فجر باشد مانند کسی که فوت شد او را حج وقتیکه ادراک نکرد وقوف بعرفات پیش از طلوع فجر از شب مزدلفه و لازم شود

بر آن بنده حج اسلام باید که قضا کند آن را **باب** الصرورة در بیان حکم صرورة قال مالك في الصرورة من النساء التي

لم تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عليها في الحج ولتخرج في جماعة النساء گفت مالک **باب** صرورة از زنان آنکه حج نکرده است اصلا بدرستیکه اگر

نباشد او را ذو محرم که برآید همراه او یا باشد مر او را ذو محرم پس قدرت نیافت که برآید همراه آن زن باید که ترک نکند

فریضه خدای عز و جل که لازم است بر وی در حج و باید که برآید در جماعتی از زنان مترجم گوید [illegible]

بحدیث شیخین که لا یحل لامرأة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابوحنیفه میگویند که لازم نیست بروی حج وقتیکه نمی یابد مردی

ذو محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط نیست برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که الاول

اولی بظاهر الحدیث **باب الحج عمن لا یستطیع ان یثبت على الراحلة** باب در بیان مشروعیت حج به نیابت کسی که نمیتواند ثابت ماند

بر شتر **مالك** عن ابن شهاب عن سليمن بن يسار عن عبد الله بن عباس قال كان الفضل بن عباس رديف رسول الله

صلى الله عليه وسلم فجاءته امرأة من خثعم تستفتيه فجعل الفضل ينظر اليها وتنظر اليه فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم يصرف وجه

الفضل الى الشق الآخر فقالت يا رسول الله ان فريضة الله في الحج على العباد ادركت ابي شيخا كبيرا لا يستطيع ان يثبت

على الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك في حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیلهٔ خثعم طلب فتوی میکرد از آن حضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هرآئینه فرمان خدا تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در آن حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس آیا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصه در حج الوداع بود **باب جواز ان يدخل مكة بغير محرم اذا لم يرد حجا ولا عمرة** جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

وقتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل مكة عام

الفتح وعلى رأسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن خطل متعلق باستار الكعبة فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه برداشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آن روز احرام بسته

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مكة حتى اذا كان بقديد جاءه خبر من المدينة فرجع فدخل مكة بغير احرام

عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه که مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالك** عن ابن شهاب بمثل ذلك مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالك** عن سمى عن ابي صالح عن ابي هريرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمرهٔ دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان

كان اذا اعتمر ربما لم يحطط عن راحلته حتى يرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمين ارخص في تركها گفت مالک عمره سنت است

رسیده ایم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی

تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدٰهن فی الشوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز است که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمه اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد ازان بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز است که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض را **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم مختصر عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حال آنکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شبا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه

وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آید گفت

عبد الرحمن لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

قالت وعلیه اهل العلم

قالت وعلیه اهل العلم

قالت وعلیه اهل العلم

قالت وعلیه اهل العلم

قالت قال السنة عند العلماء ابن عباس لا یحب الطواف وهو یلبی حتی یقطع التلبیة اهل العلم

۳۱۹

وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک

داخل شدن در کعبه و نماز گزاردن در آن **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل الكعبة هو

واسامة بن زيد وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبي فاغلقها عليه ومكث فيها قال عبد الله فسالت بلالا حين خرج

ما صنع رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال جعل عمودا عن يساره وعمودين عن يمينه وثلاثة اعمدة وراءه وكان البيت يومئذ على ستة

اعمدة ثم صلى عبد الله بن عمر روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم داخل شد در كعبه و اسامة بن زيد و بلال بن رباح و عثمان

بن طلحة حجبي پس بند كردند كعبه را بر خود و درنگ فرمود درون آن گفت عبد الله پس پرسيدم از بلال چون برآمد چه كرد آنحضرت

صلى الله عليه وسلم پس گفت گردانيد يک ستون را جانب چپ خود و دو ستون را جانب راست خود و گردانيد سه ستون را پشت

خود و بود خانه كعبه در آن روز بر شش ستون بعد از آن نماز گزارد **باب** المواضع المتبركة بمكة بيان جاهاى متبركه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن محمد بن عمران الانصاري عن ابيه انه قال عدل الى عبد الله بن عمر وانا نازل

تحت سرحة بطريق مكة فقال ما انزلك تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غير ذلك فقلت لا ما انزلني الا

ذلك فقال عبد الله بن عمر قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كنت بين الاخشبين من منى ونفخ بيده نحو المشرق فان هناك

واديا يقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبيا عمران انصارى گفت كه از راه يک سو شد عبد الله بن عمر متوجه شد

بسوى من و من فرود آمده بودم زير درخت مغيلان در راه مكه پس گفت چه چيز فرود آورد ترا زير اين درخت مغيلان گفتم

قصد كردم سايه او را پس گفت آيا چيزى ديگر هم باعث شد غير آن پس گفتم نى فرود نياورد مرا مگر همين سبب پس گفت

عبد الله بن عمر كه فرمود رسول الله صلعم وقتيكه باشى درميان دو كوه اخشبين از منى و برداشت دست خود را جانب مشرق پس آنجا

وادى است كه گفته ميشود او را سرر در آن وادى درخت مغيلا نيست كه ناف بريده شد زير او هفتاد نبى را يعنى هفتاد نبى

آنجا تولد شدند و ناف ايشان آنجا بريده شد **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس كان يقول ما بين الركن والمقام

الملتزم عبد الله بن عباس مى گفت درميان ركن اسود و مقام ابراهيم ملتزم است يعنى جائيكه معانقه با ديوار كعبه بايد كرد

باب زيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم در بيان آداب زيارت تربت مطهره نبى صلى الله عليه وسلم **مالك** عن عبد الله

بن دينار انه قال رايت عبد الله بن عمر يقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم فيصلي على النبي صلى الله عليه وسلم وعلى ابى بكر وعمر

عبد الله بن دينار گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه ايستاده ميشد بر قبر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس درود ميفرستاد بر آنحضرت

صلى الله عليه وسلم و بر ابوبكر و عمر رضى الله عنهما مترجم گويد كه سنت است زيارت قبر شريف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق

اهل علم **باب** اتيان قباء آمدن بزيارت قبا **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان ياتي قباء راكبا وماشيا آنحضرت صلى الله عليه وسلم مى آمد بقبا پياده و سوار **باب** حرم مكة در بيان احكام حرم مكه

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شد علما راصح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایة

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میداند **باب** ضمان قطع شجرة الحرم حکم تاوان برید

درخت حرم قال مالك ليس على المحرم فيما قطع من الشجر في الحرم شيء ولم يبلغنا ان احدا حكم فيه بشيء وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه برید از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد در ان بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بآنچه روایت کرده شد از ابن الزبیر في الشجرة الكبيرة بقرة وفي الصغيرة شاة وهو في الحكم المرفوع

اذ لا مدخل للقياس في ذلك اکثر علما بر آنند که ضامن میشود بقطع شجره حرم و شکار کردن در حرم **باب** حرم المدينة حرسها

الله تعالى حکم حرم مدینه **مالك** عن عمرو مولى المطلب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل يحبنا ونحبه اللهم ان ابراهيم حرم مكة وانا احرم ما بين لابتيها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برو

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و من

حرام میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة انه كان يقول

لو رايت الظباء ترتع بالمدينة ما ذعرتها قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين لابتيها حرام ابو هریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتيها حرام **مالك** عن يونس بن

يوسف عن عطاء بن يسار عن ابي ايوب الانصاري انه وجد غلمانا قد الجؤوا ثعلبا الى زاوية فطردهم عنه قال مالك

لا اعلم الا انه قال افي حرم رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کردند روباهی را بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس دفع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود این کار **مالك**

عن رجل قال دخل علي زيد بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من يدي فارسله امام مالک روایت کرد از مردی که

گفت آن مرد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازار ها بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی را پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من

و برانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لاخ له صغير يا ابا عمير

ما فعل النغير و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را بر ایشان پس مختلف شدند اقوال در این باب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

از جهت حدیث انس و بعض تحریم شجر مدینه قایل اند سوای صید آن بحدیث انس و جماعة دیگر بتحریم هر دو رفته اند و حمل کرده اند حدیث انس را بر آن که گرفته
بودند آن طائر را از خارج مدینه بعد از آن داخل کرده شد بمدینه و قال المحلی الاصح یضمن بسلب الصائد و قاطع الشجر و الخلای

کتاب البیوع و المعاملات

کتاب در بیان احکام متعلقه بانواع بیع و معاملها مقدمه شرط بیع تراضی عاقدین ست
لقوله تعالی الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و تراضی کار دل ست که بنده را بر آن اطلاع میسر نیست پس دانسته شد که مدار صحت بیع
چیزیست که در عرف بآن تراضی دانسته شود و شافعی شرط ایجاب کرده است بلفظ صریح بایع بالعت و مشتری مانند اشتریت و تملکت و قبلت
یا بالعجمی فقال بعتک یا کنایة و مانند جعلته لک بکذا او عطیت لک بکذا او خذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف
آن از تراضی دانسته بیع منعقد میشود و بآن معاطاة باشد یا قرینه والله اعلم زیرا که در اصل شرع بجز تراضی مطلوب نشده و شرط عاقدین عاقل
و مکره نبودن الا الاکراه بحق که در حکم لا اکراه ست بحدیث رفع القلم عن ثلث و آیة لا تؤتوا السفهاء اموالکم و قیاس بر طلاق در صورت اکراه
فی الحدیث لا طلاق فی اغلاق و الا صبی ممیز که ولی مشرف باشد بر عقد او و اذن داده باشد که جایز ست بایت و ابتلوا الیتمی زیرا که
آن عقد مستند بولی ست در حقیقه و شراء حربی سلاح را و کافر مصحف را نیز درست نیست بجهت اهانت و اضلال و خوف آنکه استعانت بر قتال
مسلمانان کند و شرط بیع پنج چیز ست طهارة عین او زیرا که در حدیث شیخین نهی از بیع کلاب و خمر و میتة آمده ست و امر یکه مشترک است
میان آنها نجاست است پس علة نهی همان تواند بود و فیه نظر زیرا که در حدیث آمده ست که خدا تعالی حرام می کند چیزی را مگر آنکه
حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آنست که چیزیکه وجه انتفاع بآن شایع و مشهور باشد بوجهی که همان متعین شده است
و آن انتفاع حرام باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خر برای سواری و عبید برای خدمت درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواطت
عبد نیز محتمل ست و بیع خمر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح تقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتنا و بیع میتة برای گوشت او
نه برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت این علت زیرا که بنای تنقیح بر تفطن جلة جامعه مانعه است والله اعلم دیگر نفع بیع است
پس انچه قابل انتفاع نباشد بیع او صحیح نیست لقوله تعالی و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در بعض صورت صادق می آید که باطل
و در ینجا تفتیشی هست زیرا که در عالم چیزی یافته نمیشود که او را بوجهی از وجوه نفع نباشد پس مراد اینجا نفع معتد به است باعتبار عادات
قوم و مقاصد ایشان در معاش فقیر میگوید پس حال مختلف باشد باختلاف بلاد و اوقات پس بیع مار بر شط نهر بجز مانع از اخذ او
و بیع تراب در صحرا بی منفعت است والله اعلم دیگر امکان تسلیم مبیع است زیرا که چیزیکه ممکن التسلیم نباشد اخذ مال عوض او اخذ باطل است
پس بیع ضال و آبق و مغصوب صحیح نباشد الا با قادر بر رد و همچنین بیع نصف سیف و نصف ظرف صحیح نباشد زیرا که تسلیم نصف غیر تقسیم
محال ست و در صورة تقسیم معیب میشود دیگر ملک عاقد زیرا که مال دیگر فروختن باطل ست و در قولی اگر اذن مالک متحقق شود بصحت منقلب
میگردد دیگر معلوم بودن مبیع بعینه و بقدره و صفته زیرا که بیع مجهول غرر است و از بیع غرر نهی وارد شده رواه مسلم و درین مسئله

۳۲۳

دوم بیشتر

دو حدیث وارد شده است حدیث نهی از بیع آنچه آنرا ندیده است و حدیث بیع سلم که مقتضی صحت بیع شی موصوف مقدر است و لهذا شافعی درین مسئله دو قول دارد در یک قول بیع غایب جایز نداشته و در قول دیگر اگر وصف و قدر او معلوم باشد درست داشته است و نهی بیع مالم یره مخصوص کرده است بآنچه در حیطهٔ قدر و وصف نیاید و بیع احد الثوبین یا بیع ملاء هذا البیت حنطه و مانند آن صحیح نباشد و اگر یکصاع از صبره فروشد درست است و همچنین بیع صبره کل صاع بدرهم زیراکه درین مسائل جهالت را اثری نیست و همچنین اگر بنقدی فروخت و در بلد نقود ند و یکی غالب است بهمان مصروف شود و بیع صحیح باشد و تحقیق آنست که مطلق جهالت مفسد بیع نیست بدلیل جواز سلم حالانکه در سلم بسیاری از امور مجهول میماند و لکن مفسد جهالة فاحش است که منشأ نزاع درمیان عاقدین باشد و سبیل قطع او نیز ظاهر نشود و هذا یختلف باختلاف الاحوال و مراد از رویه آنست که دران باب معتبر باشد پس در شیاء مثلیه رویه نمونه کافی است والله اعلم

باب یشترط فی کل عقد ان یکون بتراضی العاقدین و ان لا یکون عقدا باطلا شرط کرده میشود در هر عقد رضامندی عاقدین بایکدیگر و آنکه نباشد عقدی بر باطل قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما ای مسلمانان مخورید مالهای خود را درمیان خود بباطل یعنی بحرام و بهیچ وجه لیکن بخورید وقتیکه واقع شود تجارة بعد از رضامندی شما و هلاک مکنید خویشتن را هرآئینه هست خدا تعالی در حق شما مهربان مترجم گوید در اکل بالباطل داخل است غصب و ربو و قمار و مانند آن از آنچه مخالف مصلحت کلیه باشد که شرع رعایة آن فرموده و نیز داخل است معامله که دران مبادلهٔ مال منتفع به بمال منتفع به نباشد مثل حشرات و یکدو حب از گندم یا امکان تسلیم مبیع و ثمن نباشد مثل بیع مفقود و آبق و جزء معین از سیف یا مملوک نبود یا عاقدین از اهل تکلیف نباشند و تراضی در اصل کار قلب است که اطلاع بران میسر نیست و مراد اینجا امارت تراضی است مثل ایجاب و قبول یا تعاطی یا حفوف قرائن والله اعلم و این آیه اصل عظیم است در باب معاملات هزاران مسائل از آن متفرع میگردد منعقد لابد است در هر عقد از عاقدین و چیزیکه عقد بآن در شرع منعقد گردد و اگر عقد معاوضه باشد لابد است از عوضین پس شرط عاقدین بلوغ و عقل است زیراکه در قرآن عظیم آمده است و لا تؤتوا السفهاء اموالکم و ان اشارة بحجر الشبان است از عقود و لابد است در هر عقد از چیزیکه محقق تراضی عاقدین باشد بعقد زیراکه خدا تعالی فرموده است و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم و دوران احکام بر حقیقت تراضی که کار دل است نمیتوانند شد پس لابد است از اقامة چیزی مقام او و لابد است که دلالت آن چیز معلوم باشد نزد یک عاقدین و سائر اهل زبان پس در بیع و اجاره و امثال آن ایجاب و قبول است و معاطاة نیز میتواند شد و در مثل حواله و کفاله لابد است از قول جانبین زیراکه قرینه که مفهم عقد و تراضی عاقدین باشد اینجا یافته نمیشود و لابد است در هر عقد از آنکه عقد بر باطل نباشد و معنی باطل آنست که عقلا دران عقد فائده معتد به نبینند و لابد است در هر عقد

از آنکه عقد بی عوض نباشد و معنی عوض آنست که چیزی بکسی در آید در عقد و ندانند که آن چیز هست یا نیست نزدیک است یا دور است و لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده است و در امور موعوده و غیر موجوده و نسیئه که منضم باشند قاطع تنازع و صلح او سنت
بوجهی کرده تضییق بود که تعسیر انجامد و نه اهمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضروریست و هر عقد را خاصیتی است از سنت
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض بیابد نیابد و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض از اثبات عقد از تأمل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود و آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرطها میکنند و حال آن شرطها از شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهت توثق آن فرموده است مانند یا مقاصد مختلف می
باختلاف آن شرطها مانند این شروط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد یا شرطیکه شرع تنصیص کرده
بمنع آن و آن شرط فاسد است و اما بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال اهل تخریج را است
باید دید که شبیه بمقام کیست و در هر عقد میباید تأمل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقه عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سائر عقود میتوان دانست

و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرجه از شریعت بکار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البائع او یترادان الضمان بالخراج المؤتمن
امین است یا بیمین او و این مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر آن وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کرده خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت انجه در موطا مذکور است بمنزله دو شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر درین باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانی متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آنرا عقد فاسد میشمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قائم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار بالفاظ عقود تهاون دارند و بجز معنی معتبر نگردد اهل

باب تحریم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا یدا بید سواء بسواء فان اختلفت الاجناس او کان طعام بطعام او نقد

بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس پس از آنکه طعام مقابل طعام باشد مثل گندم

مقابل جو یا نقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض است نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد و اگر طعام
مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالك** عن ابن شهاب عن مالك بن اوس بن
الحدثان النصري انه التمس صرفا بمائة دينار قال فدعاني طلحة بن عبيد الله فتراوضنا حتى اصطرف مني واخذ
الذهب يقلبها في يده ثم قال حتى ياتي خازني من الغابة وعمر بن الخطاب يسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه
حتى تأخذ منه ثم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالورق ربا الا هاء وهاء والبر بالبر ربا الا هاء
وهاء والتمر بالتمر ربا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربا الا هاء وهاء مالك بن اوس طلب کرد صرف را
یعنی بدینار طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم
تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را میگردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از ان گفت انتظار کن تا آنکه
بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود
از وی بعد از ان حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا ست مگر آنکه این گوید بیار و آن بگوید که
بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید
بیار و فروختن تمر با تمر ربا ست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار
و آن بگوید بیار قوله ها و ها بمعناه هاك و هات اي خذ و اعط اراد بذلك ان يكون يدا بيد قوله تراوضنا اي تجاذبنا في
البيع والشراء **مالك** عن نافع عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تبيعوا الذهب بالذهب
الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض
ولا تبيعوا منها شيئا غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن
با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض
و مفروشید نقود غائب را با حاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا اي لا تفضلوا والشف من
الاضداد يجيء بمعنى الزيادة والنقصان والناجز الحاضر يقال انجز الوعد اذا احضره **مالك** عن موسى بن ابي تميم عن ابي
الحباب سعيد بن يسار عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما
رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار است و درهم مقابل یک درهم است زیاده معتبر نیست درمیان اینها یعنی زیاده
باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر باشند **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان معاوية
بن ابي سفيان باع سقاية من ذهب او ورق باكثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

ينهى عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاوية ما ارى بمثل هذا بأسا فقال ابو الدرداء من يعذرني من معاوية انا اخبره

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ويخبرني عن رايه لا اساكنك بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء على عمر بن الخطاب

فذكر له ذلك فكتب عمر بن الخطاب الى معاوية بن ابي سفيان الا تبيع مثل ذلك الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاوية بن

ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را

که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بموزون را بهموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این هیچ باکی

پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم

واو خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن

الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی بموزون

با همو زن قوله من يعذرني من ينصرني والعذير النصير مالك انه بلغه عن جده مالك بن ابي عامر ان عثمان ابن عفان

قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الدينار بالدينارين ولا تبيعوا الدرهم بالدرهمين عثمان بن عفان گفت فرمود مرا

رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال

امر رسول الله صلى الله عليه وسلم السعدين ان يبيعا آنية من المغانم من ذهب او فضة فباعا كل ثلثة باربعة عينا او كل اربعة

بثلاثة عينا فقال لهما رسول الله صلى الله عليه وسلم اربيتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را

رئیس اوس و سعد بن عباده را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند با این حساب

هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ربا دادید پس رد کنید این بیع را مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبيعوا الذهب بالذهب الا

مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض ولا تبيعوا الورق

بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرك الى ان يلج بيته فلا تنظره اني اخاف عليكم الرماء والرماء هو الربا عمر بن

الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر همو زن را با همو زن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را بنقره مگر همو زن را

با همو زن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقره را بطلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد

از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آنرا و هر آئینه من می ترسم بر شما ربا را و رما بمعنی رباست مالك انه بلغه عن القاسم

بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا يباع كالئ بناجز كالئ بالهمزة

معناه النسية قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

مقابله یکصاع است و فروخته نشود موعود را با حاضر **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن مجاهد انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فجاءه

صائغ فقال یا ابا عبد الرحمن انی اصوغ الذهب ثم ابیع الشیء من ذلک باکثر من وزنه فاستفضل فی ذلک قدر عمل یدی فیها ه

عبد الله بن عمر فجعل الصائغ یردد علیه المسئلة وعبد الله ینهاه حتی انتهی الی باب المسجد او الی دابة یرید ان یرکبها ثم قال

عبد الله بن عمر الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما هذا عهد نبینا الینا وعهدنا الیکم مجاهد گفت بودم من نزدیک

عبد الله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد از ان میفروشم چیزی را

از ان بزیادة تراز وزن او بر ان پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبد الله بن عمر پس شروع نمود

آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبد الله بن عمر وعبد الله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبد الله متصل دروازه مسجد یا بسوی

جانوری که میخواست سوار شود بروی بعد از ان گفت عبد الله بن عمر یکدینار مقابله یکدینار است ویکدرهم مقابله یکدرهم زیاده

نیست میان آنها یعنی صیاغة وزیور ساختن را اثری نیست این است وصیة پیغمبر بسوی ما ووصیة ما بسوی شما **مالک** عن

یزید بن عبد الله بن قسیط انه رای سعید بن المسیب یراطل الذهب بالذهب فیفرغ ذهبه فی کفة المیزان ویفرغ صاحبه الذی

یراطله ذهبه فی کفة المیزان الاخری فاذا اعتدل لسان المیزان اخذ واعطی یزید بن عبد الله بن قسیط دید سعید بن المسیب را

که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را دریک پله تراز و ومیریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از تراز و پس وقتیکه

برابر میشد زبان تراز و میگرفت ومیداد **مسئله** در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع

حلول ومماثلة وتقابض قبل التفرق است واگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است وتقابض وحلول درینجا

نیز شرط است وبرهمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره ونقره با طلا ونزدیک حنفیه علت حرمت قدر وجنس

است ومراد از قدر کیلی وموزون بودن است ومراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم وزر با زر پس اگر هردو وصف محقق

باشند تفاضل ونسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت وهیچ یکی را از مبیع وثمن مؤجل نباید گذاشت

واگر یکی ازین دو وصف محقق ودیگر منتفی باشد تفاضل درست باشد وتاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره وگندم با جو واگر هردو منتفی

باشند تفاضل وتاجیل هردو درست باشد والله اعلم **باب** الوصف الذی یدور علیه هذا الحکم دربیان صفتی که دور ان میکند

بروی این حکم **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب یقول لا ربوا الا فی ذهب او فضة او ما یکال او ما یوزن مما یؤکل

او یشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزیکه در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده

میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابدست از استنباط علة ربا واز تحقیق حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرمودند شش اشیا را

وقاعدهٔ قیاس اقتضا می نماید که هرچه مثل این اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم اشیاء ستة خواهد بود پس لابد شد

تفتیش علت موثره که مدار حکم بوده است و درین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علت مؤثره در ذهب و فضه نقدیت داشته است حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیت اخص اوصاف این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت مؤثره
در اشیاء باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کرده‌اند و آن اشهر طعام حجاز بوده و تمر ذکر
کرده‌اند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود ازان اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین
نقدیت داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع درمیان ایشان اقتیات است و قیاس کرده میشود غیر ملح را
از ادویه بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه در اولین وزن و جنس
و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر ازان مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بطعام لیکن
همان جنس فروشند اگر در جودت و ردائت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثلت کیلا و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثلت شرط صحت بیع نیست و مفاضلت جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثلت را معیاری باید و معتبر
عادت اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه دران عصر مکیل بود مانند حنطه مماثلت او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه دران عصر موزون بود مانند ثمن معتبر دران وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم شد که معتبر مماثلت در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
ازان چیز میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و انعقاد است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی چنین که تمر و زبیب نمی‌شود پس آن فروخته نشود اصلا بجهت شمول احتمال ربا
و در قول مماثلت این نوع در حال رطبیة و عنبیة معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن آن کشیده
میشود پس معتبر مماثلت است در حالتی ازین دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته میشود
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم و زیت مماثلت ابجه آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر نیست
و فیه ما فیه زیرا که مماثلت در هر چیز درکار نیست و مماثلت معتبر در چیزیست که مراد بنی آدم باشد و آن عادت مستمره باشد درمیان
ایشان باب قال بعضهم لا یبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفت بعضی فقها نفروشند گندم را با جو الا موزون یکدیگر مالک

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك فابتع بها شعیرا و لا تاخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بعوض آن جو را و مگیر الا موزون او مالک عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد الرحمن

بن الاسود بن عبد يغوث فنى علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله

سلیمان بن یسار خبر داد نافع را که هر آئینه عبد الرحمن بن اسود بن عبد یغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را که بگیر از گندم خانهٔ خود قدر طعامی پس خرید بکن بدل آن جو را و مگیر الا هموزن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسي

مثل ذلك قاسم بن محمد از ابی معیقیب دوسی مانند این روایت کرد مترجم گوید تعقب کرده اند این حدیث و اذا اختلفت الاجناس فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس فی تلک مختلف شوند اجناس پس بفروشید هر قسم که خواهید و اکثر علما برهمین متفق اند والله اعلم

باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربو ابيع مستانف وقبض يتخللان فى ذلك

جایز ست حیله کردن برای خلاصی از ربا بفروختن از سر نو و قبض مدلین درین بیع که این بیع وقبض درمیان آیند مابین مبادله چنین **مالك** عن عبد المجيد بن

سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابي سعيد الخدري وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله

انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم

ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلی الله علیه وسلم عامل ساخت مردی را بر خیبر پس آورد آن مرد پیش آنحضرت صلعم تمر جنیب را و آن بهترین اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا همه خرمای خیبر انچنین ست پس گفت آن مرد نه قسم بخدا یا رسول الله هر آئینه ما میگیریم یکصاع از قسم جنیب و دو صاع از غیر آن و می گیریم دو صاع بسه صاع از غیر آن پس فرمود آنحضرت صلعم انچنین بیع مکن بفروش جمع را و جمع خرمای مجموع از اصناف ردیه را گویند بمقابله دراهم بعد ازین خرید بکن بدراهم قسم جنیب را **مالك** عن

زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر ياخذ الصاع

بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لي فدعي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعين فقال

يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعوني الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع

بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود فروخته شود خرما بمقابله خرما و زن را با هموزن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه عامل شما بر خیبر میگیرد یکصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلبید آن عامل را پیش من پس طلبید اورا برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم آیا میگیری یکصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل یا رسول الله نمیفروشند بدست من جنیب با جمع باین حساب یکصاع بمقابله یکصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن خرید کن بدراهم جنیب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل وقيل هو اخلاط ردية من التمر مترجم گوید ازینجا معلوم شود که اگر کسی بتحصیل نفع که در ربا منظور ست مقصود باشد و آنرا بعقد صحیح مستقل حاصل کند جایز باشد و نظر کرده نشود بآن قصد

٣٢٩

و تشبیه داده شود او را برابر داین تا شیا از جهات قواعد است هزاران مسائل خلافیه بران متفرع است شافعی جستجو عقد اعتبار بالنظر

و مالک قصد قد او و ابو حنیفه گاهی صورت عقد او گاهی قصد عاقد او ولهذا امام الحرمین و امام غزالی گفته که ابو حنیفه حزم نشان داده

والله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم در حدیث آباقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و مبوا قند و بهره

خبر داد لکن شرایع منضبط ترست و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح ترشح

شرایع و حتی الامکان است فیما بینه و بین الله ازان باز خواست میشود شرایع گاهی مقصود ازان تشریح ساختن مصالح است

بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود و گاهی مقصود ازان قطع رسم فاسد است اما علم آنکه در هر فرد می حیی

یا مفسد بود باشد و الله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع موافقه نیست در باعتبار علم مصالح تفصیل است اگر مقصد

نرساند موافقه نیست و اگر رساند و آن مقصد جایز و بر شرع کرده است موافقه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**

باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالك** عن عبد الله بن یزید ان زیدا ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلك وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یسال عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلك ابو عیاش

سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت است حجم

مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفته اند مراد از بیضا اینجا سلت ترست قبل از آنکه خشک شود لغوی

داین الیق است بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهترست پس گفت ابو عیاش بیضا بهترست پس

نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود رطب وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل است در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی ازان تر باشد و دیگر خشک

مانند بیع رطب بالتمر و بیع عنب با زبیب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه است بر علت

حکم و همین است قول اکثر علما مثل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرفست و جایز داشته است ابو حنیفه تنها **باب بیع**

الحیوان بالحیوان در بیان فروختن جانور با جانور **مالك** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن

ابی طالب باع جملا له یدعی عصیفیرا بعشرین بعیرا الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتر را که ازان او بود

خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعاد یعنی بوعده زمانی **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

... ابو حنیفة وحده ١٢

ذزاذ

برخود کہ رسانداں شتران را بصاحب نہاد دربذہ **مالک** انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال

لا باس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شہاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابلہ یکی تا میعادی پس گفت ابن شہاب ہیچ باک

نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابلہ دو جانور خواه یک جنس باشند خواه اجناس مختلفہ در صورت حاضر بودن مبیع و ثمن

درست است در مذہب فقہا ہمین است الا سعید بن المسیب کہ بتحریم این بیع رفتہ است در حیوان ماکول اللحم در صورتیکہ اشترا برای ذبح

باشد اگرچہ جنس مختلف باشد و شاید قیاس کردہ است آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیئۃ پس در پیش شافعی جمیع صور

آن درست است در اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشد یا یکی را مقابل

و در پیش ابو حنیفہ این بیع جایز نیست واللہ اعلم **باب** بيع اللحم بالحيوان در بیان حکم فروختن گوشت بمقابلہ جانور **مالک**

عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمودہ از خرید کردن

حیوان بمقابلہ گوشت **مالک** عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين

داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت از قمار اہل جاہلیت است فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالک** عن

ابى الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى

شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير فى ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من اهل العلم ينهون

عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب فى عهود العمال فى زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك

سعید بن المسیب میگفت کہ نہی کردہ شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را کہ خبر دہ مرا از مردیکہ خرید کرد

اشتری بمقابلہ دہ بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد

و ہر کسی کہ دریافتم من از اہل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشتہ میشد در عہد نامہای عاملان در زمان

ابان بن عثمان و ہشام بن اسمعیل کہ منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا **مسئلہ** در فروختن لحم بمقابلہ حیوان اختلاف است جماعت

بتحریم آن قائل اند و الیہ ذہب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث ہر چند مرسل است لیکن چون بعمل صحابہ قوت یافت عمل بآن

واجب گشت و لہذا شافعی مرسلات ابن المسیب را بامتصلات دیگران ہم وزن میشمارد و جماعۃ دیگر باباحت آن قایل اند والیہ ذہب ابو حنیفۃ

و صاحباہ و اختارہ المزنی من اصحاب الشافعی زیرا کہ حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکہ یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان میتوان فروخت

پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی است با غیر ربوی با وجود احتمال زیادہ و نقصان جایز است و در شرح وقایہ مذکور است کہ ہرگاہ

حیوان را بلحم حیوان بفروشند و ہر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکہ لحم اکثر باشد از لحم حیوان

زیرا کہ زاید در مقابلہ سقط واقع شود و میتوان حمل حدیث نزدیک ایشان مترجم گوید احسن نزدیک فقیر آنست کہ این حدیث را حمل دیگر است

مثلا شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را مقابل
بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین بر آید پس آن از ان تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار در مصفی و
حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب تحريم بيع المزابنة والمحاقلة** حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز
اهل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصے را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و برود پیش
صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب ایمن ده و اینقدر حب خشک از کاه جدا
ساخته و خرما را خشک کرده میدهم پس هر دو راضی شوند و با یکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزدیک شافعی ربا ست
و نزدیک مالک قمار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بيع الثمر بالتمر كيلا وبيع الكرم
بالزبيب كيلا رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرموده از مزابنه و مزابنه فروختن ثمر است به تمر یعنی خرما تر بخرما خشک و بیع انگور
به مویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه او **مالك** عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر في رؤس النخل والمحاقلة كراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم
منع فرموده از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرما تر ست بخرما خشک و آن خرما تر در سر خرمایان استاده باشد
و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزابنة
والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعيد بن المسيب عن استكراء الارض
بالذهب والورق فقال لا باس بذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرموده از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن
خرما تر ست بخرما خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باک نیست بآن قال مالك ونهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المزابنة
وتفسير المزابنة ان كل شيء من الجزاف الذي لا يعلم كيله ولا وزنه ولا عدده ابتيع بشيء مسمى من الكيل والوزن والعدد
وذلك ان يقول الرجل للرجل يكون له الطعام المصبر الذي لا يعلم كيله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلك من الاطعمة
او يكون للرجل السلعة من الحنطة او النوى او القضب او العصفر او الكرسف او الكتان او القز وما اشبه ذلك من
السلع لا يعلم كيل شيء من ذلك ولا وزنه ولا عدده فيقول الرجل لرب تلك السلعة كل سلعتك هذه او مر من
يكيلها او زن من ذلك ما يوزن او اعدد منها ما كان يعد فما نقص من كذا وكذا صاعا لتسمية يسميها او وزن كذا وكذا
رطلا او عدد كذا وكذا فما نقص من ذلك فعلي غرمه حتى اوفيك تلك التسمية فما زاد على تلك التسمية فهو لي اضمن ما نقص من ذلك
على ان يكون لي ما زاد فليس ذلك بيعا ولكنه المخاطرة والغرر والقمار يدخل هذا لانه لم يشترط منه شيئا بشيء اخرجه ولكنه ضمن له ما سمي من

ذلك بالكيل او الوزن او العدد على ان يكون له ما زاد على ذلك فان نقصت تلك السلعة من تلك التسمية اخذ من مال صاحبه ما نقص بغير ثمن

اعطاه اياه وان زادت تلك السلعة على تلك التسمية اخذ الحمل من مال رب السلعة ما لا بغير ثمن ولا هبة طيبة بها نفسه

فهذا يشبه القمار وما كان مثل هذا من الاشياء فذلك يدخله گفت مالك نهی فرمود آنحضرت صلعم از مزابنه وتفسیر مزابنه آنست که هر چیزی

که تخمین دریافته شود ودانسته نشود حقیقت پیمانه او ونه وزن او ونه شمار او وا خریده شود بچیزی معین از مکیلات وموزونات و

معدودات مثال این آنست که گوید شخصی شخصی دیگر را که باشد نزد او توده از جنس غله که دانسته نشود علی التحقیق پیمانه او مثل گندم

وخرما یا آنچه مانند آنست از غلات یا باشد نزد او متاعی دیگر از جنس برگ درخت مغیلان یا خسته خرما یا تره کاری یا تخم معصفر

یا پنبه دانه یا کتان یا ابریشم یا آنچه مانند اینست از متاعها که دانسته نشود حقیقت قدر پیمانه او ونه وزن او ونه شمار آن بگوید

این شخص بصاحب مال که پیمانه کن متاع خود را یا امر کن دیگری را تا پیمانه کند آن متاع را یا وزن کن از ان متاع آنچه وزنی است یا شمار

کن از ان هر چه شماری است پس آنچه ناقص شود ازینقدر پیمانه که معین کند آنرا یا ازین قدر رطل یا ازینقدر شمار پس بر من است

تاوان آن تا تمام کنم آنچه معین کرده ام و بتو رسانم آنچه زائد باشد از ان پس آن از ان من است زیرا که بر عهده خود میگیرم

نقصان را در بدل آنکه زیاده برای من باشد یعنی توده طعام ترا یا متاع مجهول الکمیت ترا باینقدر خریدم اگر سود آمد برای من است

واگر زیان آمد نیز بر من است پس این خرید و فروخت نیست بلکه این معامله در خطر انداختن است مال خود را و فریب است و قمار است

میکنند در میان خود زیرا که این مشتری نمیخرد از بائع چیزی را که برآورده است یعنی مقرر کرده است لکن ضامن شده است برای

چیزیکه معین کرده است از پیمانه و وزن و شمار بشرط آنکه باشد او را آنچه زیاده برآید بران معین پس اگر ناقص شد آن متاع از ان مقدار

گرفته باشد فروشنده از مال صاحب خود سود آنچه ناقص برآید بغیر قیمت وبغیر هبه که بخوشدلی داده باشد آنرا پس اینجا مانند قمار است

وهر معاملتی که مثل این معامله باشد پس قمار دران مداخلت میکند والله اعلم مترجم گوید رضی الله عنه خرص در شرع آمده در باب زکوة

واز اینجا دانسته میشود که منع بجهت قمار است واگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند ودون از خمسة اوسق خرید نماید

صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شیئ مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس مراد اینست که بتحقیقی که عقلا بران

اعتماد میکنند وخرص نیز از انجمله است وشرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال ربا

زیرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نمی بود خرص اصلا جایز نمی شد

باب الرخصة في العرايا

باب در بیان رخصت در عریه

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر عن زيد بن ثابت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص لصاحب العرية ان يبيعها بخرصها

رسول الله صلعم رخصت داد صاحب عریه را که بفروشد آنرا بموافق خرص او

مالک عن داود بن الحصين عن ابي سفيان مولى ابن ابي احمد عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارخص في بيع العرايا بخرصها فيما دون خمسة اوسق او في خمسة اوسق

بتلك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بیع عریه بمقدار خرص او در کم از پنج وسق یا گفت در پنج وسق

شک کرد داود که پنج وسق گفت یا کم از پنج وسق معنی عریه نزد شافعی و جمهور اهل حدیث اینست که بفروشد رطب را بر سر درختان بقدر

خرص او از خرما خشک در کم از پنج وسق و در عریه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن

باغها خود بدست دیگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد أبرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع هر که فروخت

خرما را که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبائع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود کسیکه

فروخت درخت خرما که تابیر کرده شده است پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه شرط بکند مشتری مترجم گوید نزدیک شافعی

ثمر در بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه ثمر را نیز با شجر بیع کرده باشد و نزدیک ابو حنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود

قیاسا على الثمر على الزرع في بيع الارض و مفهوم مخالف حديث یعنی قوله نخلا قد ابرت حجت است برای شافعی ابرت النخلة

وابرتها فهي مابورة ومؤبرة اذا لقحتها و معنی تلقیح اینست که خوشه نر را بر خوشه ماده برافشانند **باب** النهي عن بيع الثمار

حتى يبدو صلاحها باب در منع از بیع بار درختان تا آنکه ظاهر شود صلاح آنها یعنی از آفاتیکه به بار درختان میرسد

خلاص شود در ابتدا پختگی در آید **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى

يبدو صلاحها نهى البائع والمشتري رسول الله صلعم نهی فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه ظاهر شود خوبی حال آنها منع کرد

فروشنده را از فروختن و خرید کننده را از خریدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع

الثمار حتى تزهي قالوا يا رسول الله وما تزهي قال حين تحمر وتصفر وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارأيت اذا منع الله الثمرة

فبم يأخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه خوش رنگ شود گفتند یا رسول الله

و چه مراد است از تزهی فرمود وقتیکه سرخ شود یا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آیا دیدی اگر باز دارد خدا تعالی بار درختان را پس

برای چه میگیرد یکی از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنکه

خلاص شود از مصیبت یعنی بحدی رسد که بعد از آن در عادت ضرری نمیرسد **مالك** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد

بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زید بن ثابت نمیفروخت بار درختان خود را تا آنکه طلوع کند

ثریا یعنی از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عادت مصیبت بعد از آن نمیرسد **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبتاعوا الحب في سنبله حتى يبيض محمد بن سیرین میگفت مفروشید بیع غله را در خوشه

لا باس به عندنا لان التمر كله كان للاول وهو يعطي منه ما شاء فان شاء سلم له ثمر النخل وان شاء اعطاه مكيلتها من التمر لان هذا لا يجعل بيعا ... العرية فعيلة بمعنى مفعولة من عراه

٣٣٤

شرح السنة والعمل على هذا عند اكثر اهل العلم ...

ان

قوله: حتى يبدو صلاحه … في الغاية … يجوز بيعه … بعد بدو صلاحه مطلقا … واشتراط القطع … وقبل الصلاح … ان بيع منفصلا عن الشجر … جاز بشرط القطع … وان كان … القطوع منتفعا به … وعند ابي حنيفة يصح البيع مطلقا ويؤمر بالقطع … قال محمد … الحديث عند مسلم … ما قال ابن عمر … شيء من الثمار حتى يبدو صلاحه … على النخل حتى يبلغ او يزهى … النخل احمر واصفر العاهة … الآفة التي تصيب الزرع والثمر

ان تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جایز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك لیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

نقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجایحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست وبعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر هلاک گردد ونیست درینباب

وقت معین واین بنابران ست که وقت او معروفست نزدیك مردمان وبسا اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر او

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده از ان پس انقدر را وضع باید کرد از

مشتری انه نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی انست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست ودر انتظار پختگی غرر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید وآن ثمار برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد ازین حدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد از ان منفرد

از شجر وهمراه شجر وبشرط قطع وشرط بقا تا ادراک ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح آنست

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر انوقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درینصورت غرر نیست وانتفاع متحقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض وان تقاضا

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست

واهل این شان از ورای سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة ست وآن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود ودر چیزیکه متلون نمیشود

مانند حمرة را قامت باید کرد وآن تموه ست یعنی آب برشدن ومنتهی پختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض انرا ست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفة نجاة اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة بیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجایحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالک از ثمن کم کند **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له وان یقیله فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

335

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألى ان لا يفعل خيرا فسمع ذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خريد كرد مردى بار درختان باغى در زمان رسول الله صلعم پس كار كرد دران

و تدبير نمود آنرا تا آنكه ظاهر شد او را نقصان پس سوال كرد از خداوند باغ كه ساقط كند چيزى از ثمن براى او يا فسخ بيع كند او را

پس سوگند خورد صاحب باغ كه هيچ يك ازين دو امر نكند پس رفت مادر مشترى پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس ذكر كرد اين ماجرا پيش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است اين شخص كه نكند كار نيك پس شنيد اين سخن را خداوند باغ پس آمد پيش

آنحضرت صلعم پس گفت يا رسول الله مطلوب او راست يعنى راضى شدم بيكى ازين دو چيز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسيد بامام مالك كه عمر بن عبد العزيز حكم كرد بساقط كردن بسبب مصيبت بغوى گفت ابو حنيفه و مشائخ

در جديد گفته اند كه وضع جائحه مستحب است زيرا كه در حديث ديگر آمده است فيم يأخذ احدكم مال اخيه و اين در صورتى است كه وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعى در قديم گفته اند كه واجب است و مالك گفته است كه وضع كرده شود وجوبا در سيوم حصه يا زياده

ازان يعنى اگر هلاك شده سيوم يا زياده ازان باشد مترجم گويد رضى الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقى و غير آن تا آنكه

ثمار بكمال پختگى رسد بعد ازان واجب است تخليه در ميان او و در ميان بستان پس اگر عيبى بسبب تفريط در سقى بهم رسد مشترى را خيار

ثابت است و اگر نقصانى بجهة آفت سماويه رو داد محققان گفته اند كه اختلاف احاديث باب از شافعى دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج ميشود كه مبيع از ضمان بايع است و از استحباب مخرج ميشود كه مبيع از ضمان مشترى است و شافعى

در جديد ميل باستحباب كرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عنده عينا الا ان يكون بيع السلم وصفا جايز نيست فروختن

چيزى كه نيست در پيش بايع معين مگر آنكه باشد بيع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذى يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر و يقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعنى ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

و قال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردى خواست كه خريد كند طعامى را از مردى بمثل آن وعده كرده تا ميعادى

پس برد او را آن مرد كه ميخواست كه بفروشد بدست او طعام را بسوى بازار پس شروع كرد كه مينمود او را تودها و ميگفت او را

از كدامى تو دوست ميدارى كه خريد كنم براى تو پس گفت مشترى آيا ميفروشى بدست من آنچه نيست نزديك تو پس آمدند

پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كردند اين ماجرا پيش او پس گفت عبد الله بن عمر خريد كننده را كه خريد مكن ازوى آنچه نيست و گفت

فروشنده را كه مفروش بدست او آنچه نيست نزديك تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب انى رجل ابتاع من الارزاق التى تعطى الناس بالجار ما شاء الله

وهو عند ابى حنيفة على الاستحباب وعند الشافعى فى القديم على الوجوب وفى الجديد على الاستحباب فى المنهاج ومن باع ما بدا صلاحه لزمه سقيه قبل التخلية وبعدها ويتصرف مشتريه بعدها ولو عرض مهلك بعده كبرد

فالجديد انه من ضمان المشترى قال المحلى والقديم من ضمان البايع لما روى ان النبى صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمل الجديد على الاستحباب جمعا بين الاحاديث اخرجه مسلم والجائحة الآفة التى تهلك الثمار وغيرها انتهى المنهاج

أتريدان أن تبيع الطعام المضمون على إلى أجل فقال له سعيد أتريدان توفيهم من تلك الأرزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جميل بن عبد الرحمن گفت سعيد بن المسيب را آئينه من مردی ام که خريد ميکنم از عطاها آنچه داده می شود مردمان را در قريه که مسمی بجار

است قدريکه خدا تعالی خواسته است بعد از آن ميخواهم که بفروشم طعام را که در ذمه است بر من تا مدتی پس گفت او را سعيد آيا ميخواهی

که ايفا کنی ايشان را از عطاها که خريد کرده آن را گفت آری پس منع کرد او را سعيد بن المسيب از اين بيع **باب لا يجوز بيع طعام اشتريته**

قبل قبضه نه جائز نيست فروختن طعاميکه خريد کرده باشد پيش از آنکه قبض کند آن را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر أن

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر که خريد کرد طعامی را پس نبايد که

بفروشد آن را تا آنکه قبض کند او را **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع

طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر که خريد کند طعامی پس نبايد که بفروشد آن را تا آنکه قبض کند آن را **مالك** عن نافع

عن عبد الله بن عمر أنه قال كنا في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يأمرنا بانتقاله من المكان الذي

ابتعناه فيه إلى مكان سواه قبل أن نبيعه عبد الله بن عمر گفت بوديم ما در زمان رسول الله صلعم که خريد ميکرديم طعام را پس آنحضرت صلعم

می گماشت بر ما کسی را که بفرمايد منتقل کردن طعام از جائيکه خريد کرده بوديم آنجا بسوی جای ديگر بجز آن پيش از آنکه بفروشيم آن را

غرض از نقل آنست که خيار مجلس تمام شود و قبض بوجود آيد **مالك** عن نافع أن حكيم بن حزام ابتاع طعاما أمر به

عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل أن يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما

ابتعته حتى تستوفيه حکيم بن حزام خريد کرد طعامی را که عمر بن الخطاب امر کرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حکيم آن طعام را

پيش از آنکه قبض کند پس رسيد اين خبر بعمر بن الخطاب پس رد کرد حضرت عمر اين بيع را بر حکيم و گفت مفروش طعامی که خريد

کرده باشی پيش از آنکه قبض کنی آن را **مالك** أنه بلغه أن صكوكا خرجت للناس في زمان مروان بن الحكم

من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل أن يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من أصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا أتحل بيع الربوا يا مروان فقال أعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها

الناس ثم باعوها قبل أن يستوفوها فبعث مروان الحرس يتتبعونها ينزعونها من أيدي الناس ويردونها إلى أهلها

خبر رسيد بامام مالك که براتها بر آمدند برای مردمان در زمان مروان بن الحکم از طعام جار و جار ديهی است بر ساحل دريا که

کشتی آنجا فرود می آيد پس با يکديگر خريد و فروخت ميکردند مردمان آن براتها را در ميان خويش پيش از آنکه قبض کنند

پس داخل شد زيد بن ثابت و شخصی ديگر از صحابه آنحضرت صلعم بر مروان بن الحکم پس هر دو گفتند آيا حلال ميکنی بيع ربا را

ای مروان پس گفت مروان پناه ميگيرم بخدا چيست اين سوال پس گفتند اين براتهاست که خريد کردند آن را مردمان

بعد از ان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مردان بیاد تا از کجس مے کردند براہها آنرا می کشیدند آنرا از دست مردمان

و برد میکردند آنرا بسوی خدا وندان آن **مالك** عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسال سعيد بن المسيب فقال انی رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسى بن ميسره شنيد از شخصی که سوال می کرد سعيد بن المسيب را پس گفت آن شخص من

مردی ام که میفروشم بدین یعنی سیفروشم الیکه بدست نباشد پس گفت سعيد بن المسيب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی رقبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس ورجل

يسأله عن رجل اسلف فی سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه ست پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره ست یعنی شبیه بربا نقد ست و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذی لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما يشبه

القطنية مما تجب فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشبرق وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امر یکه اجتماع واقع شده ست بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست

دران اینست که هر که خرید کرد طعامی را گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر و شیر

و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازین چیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس در بنیا ثابت شده ست و لا احسب كل شیء الا مثل الطعام

واز بنجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص منقول یا بما یتسارع الیه الفساد و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع ست پس علة تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع ست پس اگر تلف شود بآفة سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده ست قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب باشد بآفة

سماویه یا به تعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازه بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و به تعییب مشتری خیار نیست و ایا اجارة و هبه و رهن مانند بیع ست درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز ست زیرا که حق بایع در مبیع کامل ست بار تحدید قبض که

بالتخلی ورا باست باید کرد پس چون بعرف رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیه اوست برای مشتری و تمکین او

ازانجه

از شرف در ان و افراغ او از امتعه و سکون ایل او ست و اعلام او بآن و حضور هر دو عاقدین و قبض منقول تحویل او ست بموضعیکه مختص باشد بمشتری یا مختص نباشد زیراکه در حدیث آمده فبعث علینا من یامرنا بانتقاله من المکان الذی ابتعناه منه و اگر مشروط باشد که در عقد وزن مبیع یا کیل او و یا ذرع او لابد ست در قبض از حصول مشروط چنانکه گوید بعت هذه الصبرة کل صاع بدرهم یا گوید بعت هذا الصبرة علی انها عشرة آصع و ازینجا تحریم بیع چیزیکه هنوز آنرا خرید نکرده است و ملک دیگریست بطریق اولی ظاهر شد سبایت جاهها بابه یمنی است عمامه باشد یا مقنعه و صک خطی که امرا برای مردم مینوشتند و آنرا بالفعل برات میگویند که وظائف و عطایا بموجب آن قسمت میان وبیان برا تها را مردمان میفروختند پیش از آنکه قبض کنند وظائف و عطایا را و میدادند بدست مشتری تا برود و بگیرد الخ در ان نوشته شده و همین ست معنی صکوک و فقها متفق اند بر آنکه هر که خرید کند طعامی را جایز نیست فروختن آن او را پیش از آنکه قبض کند

باب هل یجوز له ان یستبدل الثمن فی ذمة المشتری شیئا آخر قبل قبضه

آیا جایز هست بایع را که بدل ثمنی که در ذمه مشتری است خرید کند چیزی دیگر را پیش از قبض آن ثمن **مالک** عن ابی الزناد انه سمع سعید بن المسیب و سلیمن بن یسار ینهیان ان یبیع الرجل حنطة بذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار منع میکردند از آنکه بفروشد مردی گندم را بزر موعود تا میعادی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند آن زر را **مالک** عن کثیر بن فرقد انه سال ابا بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن الرجل یبیع الطعام من الرجل بالذهب الی اجل ثم یشتری بالذهب تمرا قبل ان یقبض الذهب فکره ذلک و نهی عنه کثیر بن فرقد سوال کرد ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از حکم مردیکه بفروشد طعام را بدست مردی بزر موعود تا وقتی بعد از ان خرید کند بآن زر خرما را پیش از آنکه قبض کند زر را پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان **مالک** عن ابن شهاب مثل ذلک مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد مترجم گوید رضی الله عنه تعقیب کرده شد بحدیث ابن عمر لا باس ان تاخذ بالسعر یومها یعنی الدرهم مکان الدنانیر مالم تفترقا و بینکما شیء پس رجوع کرد شافعی بسوی جواز استبدال ثمن و گردانید آنرا کالمخصص چیزیرا که گذشت از نهی از فروختن چیزی پیش از قبض آن و محمد بن الحسن تجویز کرد که خرید کند عوض آن ثمن تمر را پیش از آنکه قبض کند آنرا وقتیکه تمر موجود باشد و موعود بدین نباشد و همین ست قول ابوحنیفه و عامه فقهای ایشان

باب اذا رد المشتری بعض المبیع قبل القبض مکان شیء من الثمن هل یجوز

وقتیکه رد کند مشتری بعض مبیع را پیش از قبض بجای چیزی از ثمن آیا جایز ست **مالک** عن محمد بن عبد الله بن ابی مریم انه سال سعید بن المسیب فقال انی رجل ابتاع الطعام یکون من الصکوک بالجار فربما ابتعت بدینار و نصف درهم افاعطی بالنصف طعاما فقال سعید لا و لکن اعط انت درهما و خذ بقیته طعاما محمد بن عبد الله بن ابی مریم سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت من مردی ام که خرید میکنم طعام را که میباشد از وجه صکوک در موضع جار پس بسا اوقات خرید میکنم بیک دینار و نیم درهم آیا بدهم بدل نصف

درہم طعام را پس گفت سعید بن المسیب نکن ولکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب النهي عن بيع حبل الحبلة وعن بيع المضامين**
والملاقيح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلة از فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتر نر
باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل
الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از بیع
حبل الحبلة و بیع حبل الحبلة بیعی بود کہ معاملہ میکردند بآن اہل جاہلیہ شتر و خرید میکرد شتر کشتنی را موعود بآن وقت کہ بچہ
گرفتہ شود آن بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علت نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید
واگر موصوف در ذمہ باشد و موجل باین مدہ بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شہاب
عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربا في الحيوان وانما نهي من الحيوان عن ثلثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين
ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعيد بن المسيب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را
بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین
وملاقیح و حبل الحبلة پس مضامین چیزیست کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید رضی عنہ ہمیں است مذہب جمہور فقہا محمد بن حسن میگوید بکرو و
این بیعہا و نباید کہ مباشرہ این بیع معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلة نتیج المنتج و حدہ مراد نہی از آن است
کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم
یا مراد آنست کہ ثمن موجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول می باشد **باب النهي عن ثمن الكلب ومهر**
البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیزیکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شہاب
عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي
وحلوان الكاهن يعني بمهر البغي ما تعطى المرءة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول الله صلى الله عليه وسلم
منع فرمود از بہای سگ و اجرت قحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرت قحبہ چیزیکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوہ
او ست و چیزیکہ ادرا دادہ میشود برانکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است
و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب النهي عن بيع الخمر** باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد
بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سأل عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله
عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
بما ساررته فقال امرته ان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيهما

قوله وعليها اهل العلم قال محمد هذه البيوع كلها مكروهة ولا ينبغي مباشرتها لانها غرر عندنا وفي المغرب نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حبل الحبلة وهو نتاج النتاج وعن الملاقيح وهي ما في البطون والمضامين وهي ما في اصلاب

۳۴۰

ان يبيع نتاج النتاج او يكون الثمن الى نتاج النتاج

الفحول ۱۲ مصفى

قوله كذا وقع في نسخ يحيى وعند ابن مسعود بن يحيى باسقاط الواو والصحيح اثبات النص شرح الشيخ قوله وعليه اهل العلم قوله ومهر البغي يعطي امرأة ثمن البضع حلوان الكاهن الحلوان بالضم اجرة الكاهن وعطاء المنجم

ابن و علہ سوال کرد عبد اللہ بن عباس را از انچہ شیرہ میکشند از انگور پس گفت ابن عباس ہدیہ فرستاد مردی برای انحضرت صلعم
خیک خمر پس فرمود انحضرت صلعم او را یا ندانستہ کہ خدا تعالی حرام ساختہ آنرا گفت نی پس سرگوشی کرد با او شخصی کہ بر پہلوی او
بود پس انحضرت صلعم فرمود بچہ سرگوشی کردی با او پس گفت امر کردم او را بفروختن آن خمر پس فرمود انحضرت صلعم ہر آئینہ کسیکہ
حرام کردہ است شراب آنرا حرام کردہ است بیع آنرا پس کشادہ کرد آن مرد دہان ہر دو مزادہ تا آنکہ رفت انچہ در آنہا بود **مالک**
عن نافع عن عبد اللہ ان رجالا من اهل العراق قالوا له یا ابا عبد الرحمن انا نبتاع من ثمر النخل والعنب فنعصره خمرا فنبیعها فقال
عبد اللہ بن عمر انی اشهد اللہ علیکم وملائکته ومن سمع من الجن والانس انی لا آمرکم ان تبیعوها ولا تبتاعوها ولا تعصروها
ولا تشربوها ولا تسقوها فانها رجس من عمل الشیطان جمعی از اہل عراق گفتند عبد اللہ بن عمر را ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما خرید
می کنیم بعضے میوہ ہای درختان خرما و انگور پس می افشاریم آنرا تا خمر شود پس میفروشیم آنرا پس گفت عبد اللہ بن عمر ہر آئینہ گواہ
میگردانم خدا را بر شما و فرشتگان او را و ہر کہ شنود این سخن را از جن و انس بر آنکہ من امر نمیکنم یعنی جایز نمیدارم شما را کہ بفروشید
آنرا و نہ خرید کنید آنرا و نہ آنکہ بفشارید آنرا و نہ آنکہ بنوشید آنرا و نہ آنکہ بنوشانید آنرا پس ہر آئینہ خمر نجس است از کردار شیطان
مترجم گوید رضی اللہ عنہ بر ہمین است اتفاق علما و اختلاف کردند در علت حرمت آن حنفیہ بہ بطلان بیع مال غیر متقوم رفتہ اند چنانچہ
خمر و خنزیر و شافعیہ گفتہ اند نہی فرمود انحضرت صلعم از ثمن کلب و فرمود ان اللہ حرم بیع الخمر والخنزیر والمیتۃ و علت نہی در اشیای مذکورہ
نجاست عین است پس ملحق گردانیدہ شد بآن باقی نجس العین **باب** کراهیۃ کسب الحجام من غیر تحریم باب در کراہیت کسب
خون کشندہ از غیر تحریم **مالک** عن ابن شهاب عن ابن محیصۃ الانصاری احد بنی حارثۃ انه استاذن رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم
فی اجارۃ الحجام فنهاه عنها فلم یزل یسأله ویستاذنه حتی قال اعلفه نضاحک یعنی دقیقات ابن محیصہ انصاری دستوری طلب کرد
از انحضرت صلعم در اجارہ حجام پس منع فرمود انحضرت صلعم از آن پس ہمیشہ سوال میکرد و دستوری میخواست از انحضرت صلعم
تا آنکہ فرمود بخوران شتر آبکش خود را یعنی طعام دہ غلام خود را **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال حجم
رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ابو طیبۃ فامر له بصاع من تمر وامر اهله ان یخففوا عنه من خراجه خون کشانید انحضرت صلعم
را ابو طیبہ پس امر کرد انحضرت صلعم برای او بیک صاع از تمر و امر فرمود خداوندان او را کہ سبک گردانند از مہر او
خراج او را مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین است اتفاق علما و ہمچنین واقع شدہ است در روایۃ یحیی عن ابن محیصہ انه استاذن
و صواب نزدیک رواۃ دیگر عن ابن محیصہ عن ابیه آمدہ و معناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصہ و لیس لسعد صحبۃ والذی
استاذن انما هو محیصۃ و در روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلہ **باب** النهی عن بیع وسلف باب در بیان منع عقدیکہ بیع چیزی باشد
و قرض دادن چیزی دیگر باشد **مالک** انه بلغه ان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم نهی عن بیع وسلف انحضرت صلعم منع فرمود از عقدیکہ

قلت وعلیه اهل العلم کذا رواه یحیی عن ابن محیصۃ وانه استاذن والصواب عن ابن محیصۃ عن ابیه وعن محیصۃ عن ابیه ومعناه عن جده لانه حرام بن سعد بن محیصۃ ولیس لسعد صحبۃ والذی استاذن انما هو محیصۃ وفی روایۃ حرام عن محیصۃ مرسلۃ

۳۴۲

بہ بیع و قرض بہم متضمن باشد مانند آنکہ گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرط آنکہ اینقدر مرا قرض بدہی قال مالک و تفسیر ذلک
یقول الرجل للرجل اخذ سلعتک بکذا و کذا علی ان تسلفنی کذا و کذا فان عقدا بیعہما علی ہذا فہو غیر جائز فان ترک الذی اشترط
السلف ما اشترط منہ کان ذلک البیع جائزا گفت مالک تفسیر آن اینست کہ بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر
بشرط آنکہ قرض بدہی مرا اینقدر و آنقدر پس اگر بستند عقد بیع را بر ہمین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسیکہ شرط کردہ بود
قرض را ازوی جائز ست آن بیع مترجم گوید رضی اللہ عنہ و بر ہمین ست اتفاق جمہور **باب النہی عن بیعتین فی بیعۃ** باب
در منع کردن از دو عقد کہ در ضمن یک عقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن بیعتین فی بیعۃ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از دو عقد کہ در ضمن یک عقد باشد **مالک** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشتری
سلعۃ بعشرۃ دنانیر نقدا او بخمسۃ عشر دینارا الی اجل فکرہ ذلک و نہی عنہ قاسم بن محمد سوال کردہ شد از حال مردیکہ
خرید کرد متاعی را بدہ دینار نقد یا بہ پانزدہ دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد ازان **باب اذا قال**
ابتع لی کذا حتی ابتاعہ منک الی اجل وقتیکہ گوید شخصے را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعدہ میعاد **مالک**
انہ بلغہ ان رجلا قال لرجل ابتع لی ہذا البعیر بنقد حتی ابتاعہ منک الی اجل فسئل عن ذلک عبد اللہ بن عمر فکرہہ و نہی عنہ شخصے
شخصی دیگر را گفت خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کردہ شد ازین ماجرا عبد اللہ
بن عمر را پس مکروہ داشت آنرا و منع کرد ازان مترجم گوید رضی و ہمین ست مذہب علما **باب النہی عن بیع و شرط** باب منع کردن از بیع
و شرط **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اما بعد فما بال رجال یشترطون
شروطا لیست فی کتاب اللہ ما کان من شرط لیس فی کتاب اللہ فہو باطل و ان کان مائۃ شرط قضاء اللہ احق و شرط اللہ اوثق
وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول اللہ صلعم فرمود در خطبہ اما بعد چیست حال مردمانی کہ شرط میکنند چیزہا کہ نیستند در کتاب خدا تعالی
ہر شرطیکہ نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل است اگرچہ صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط
خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست کہ ولا برای کسی ست کہ آزاد کرد **مالک** عن ابن شہاب ان عبید اللہ بن عبد اللہ
بن عتبۃ بن مسعود اخبرہ ان عبد اللہ بن مسعود ابتاع جاریۃ من امرأتہ زینب الثقفیۃ و اشترطت علیہ انک ان بعتہا
فہی لی بالثمن الذی تبیعہا بہ فسأل عبد اللہ بن مسعود عن ذلک عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربہا و فیہا
شرط لاحد عبد اللہ بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیہ و زن او شرط کرد برو کہ اگر تو بفروشی این کنیزک را
پس کنیزک ازان من ست بہمان بہا کہ بفروشی آنرا تا آن بہا پس سوال کرد عبد اللہ بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را
پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکہ دروی شرط ہست برای کسی مترجم گوید ہمین ست مذہب اہل علم **باب** یجوز

العبد بشرط الاعتاق ایا جایز ہست خرید کردن بندہ بشرط آزاد کردن مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنین ارادت ان تشتری جاریة تعتقها فقال اهلها نبیعکها علی ان یکون ولاءها لنا فذکرت ذلك لرسول الله

صلی الله علیه وسلم فقال لا یمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولاء کسی راست

که آزاد کرده مالك عن یحیی بن سعید عن عمرة فی هذه القصة جاءت بریرة تستعین عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتریها واعتقیها انما الولاء

لمن اعتق حتمهٔ بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید کن

او را و آزاد کن غیر ازین نیست که ولا برای کسی ست که آزاد کرد باب النهی عن بیع الغرر منع بیعی که در وی فریب

مشتری باشد مالك عن ابی حازم بن دینار عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع الغرر

رسول الله صلعم منع فرمود از بیع غرر مانند آنکه بفروشد انچه در این دریاست از ماهی و انچه برین درخت شب میگذارند

از مرغان و غیر آن از انچه مقدور للتسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان یعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن شیء من ذلك خمسون دینارا فیقول رجل انا اخذه منك بعشرین دینارا فان وجده المبتاع ذهب من البایع ثلثون دینارا

وان لم یجده ذهب البایع من المبتاع بعشرین دینارا قال مالك وفی ذلك ایضا عیب اخر ان تلك الضالة ان وجدت لم یدر زادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العیوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

فی بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا یدری ایخرج ام لا یخرج فان خرج لم یدر ایکون حسنا ام قبیحا ام تاما

ام ناقصا ام ذکرا ام انثی وذلك كله یتفاضل ان كان علی كذا فقیمته كذا وان كان كذا فقیمته كذا گفت مالك از جمله غرر است آن

که در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شده جانور او یا گریخته غلام او و بهای چیزی از آن پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آنرا از تو به بست دینار پس اگر یافت آنچیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آنرا

برد بایع از مشتری بست دینار گفت مالك درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره ست گفت مالك و امر که مسلم است نزدیک ما آنست

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم مادها ست خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

آیا بر آید یا نه بر آید پس اگر بر آید دانسته نمی شود که حسن ست یا قبیح درست خلقت باشد یا ناقص الخلقة ذکر باشد یا انثی و این همه

متفاضل ست اگر باشد چنین پس قیمت آن چنان ست و اگر چنان باشد پس قیمت آن چنین مترجم گوید رضی الله عنه بر همین ست

اتفاق علما در انوار مذکور ست که نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر و بیع غرر پوشیده داشتن عاقبت شی ست و تردد آن

در میان دو جهة ممکنه مانند فروختن جانور در هوا و ماهی در آب **باب النهی عن الملامسة والمنابذة** باب در بیان منع از بیع

ملامسه و منابذه **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان وعن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الملامسة والمنابذة رسول الله صلعم منع فرمود از ملامسه و منابذه قال مالک والملامسة ان یلمس الرجل الثوب و لا ینشره

ولا یتبین ما فیه او یبتاعه لیلا ولا یعلم ما فیه والمنابذة ان ینبذ الرجل الی الرجل ثوبه و ینبذ الآخر الیه ثوبه علی غیر تامل

منهما و یقول کل واحد منهما هذا بهذا فهذا الذی نهی عنه من الملامسة والمنابذة گفت مالک ملامسه آنست که دست رساند شخصی بجامه

و نگشاید آنرا و معلوم نکند آنچه در وی ست یا خرید کند آنرا وقت شب و نداند چیزی را که در وی ست و منابذه آنست که بر تابد شخصی بسوی

شخصی جامه خود را و بر تابد آن شخص بسوی این جامه خود را بغیر تامل از ایشان و بگوید هر یکی از ایشان این بمقابله اوست پس اینست

آنچه نهی کرده شد از آن از بیع ملامسه و منابذه مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن البیع علی البیع**

باب در منع از فروختن بر فروختن یعنی شخصی متاع خود را بفروشد پس دیگری آمد و بگوید از این شخص خرید مکن من بدست تو

بفروشم **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یبع بعضکم علی بیع بعض رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود که بیع نکند بعض از شما بر بیع بعض **باب النهی عن النجش** باب در منع از نجش **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن النجش قال والنجش ان تعطیه بسلعة اکثر من ثمنها و لیس فی نفسک اشتراؤها فیقتدی بک

غیرک رسول الله صلعم منع فرمود از نجش و نجش آنست که بر بهای بایع را مقابله کالای او زیاده تر از قیمت او نمیت در خاطر تو

که خرید کنی آنرا تا پیروی کند با تو غیر تو مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق علما **باب النهی عن تلقی الرکبان**

و بیع الحاضر للبادی باب در منع ملاقات با شتر سواران کاروان و بیع شهری برای روستائی **مالک** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تلقوا الرکبان للبیع ولا یبع بعضکم علی بیع بعض ولا تناجشوا

ولا یبع حاضر لباد ولا تصروا الابل والغنم رسول الله صلعم فرمود ملاقات نکنید با شتر سواران کاروان از شهر بر آمده برای

بیع و نفروشد بعض از شما بر بیع بعض و تناجش نکنید یعنی زیاده بر ثمن کالا ننهید تا دیگری آنرا بخرد و خود رغبت آن ندارید

و بیع نکند شهری برای روستائی و بند نکنید شیر را در پستان ماده شتران و گوسفندان تا زیاده نماید از قدر معتاد مترجم گوید

رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور علما و فقها و بیع شهری برای روستائی آنست که بیاید شخصی غریب متاعی که محتاج اند مردم آن

محتاج باشند تا بفروشد برایج وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان آنست که شخصی ملاقات کند بطائفه که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از انکه داخل شهر شوند و نرخ متاع معلوم نمایند و او را اختیار باشد اگر غبنی بدانند

باب النهي عن التصرية وحكم المصراة در منع از جمع کردن شیر در پستان شتر و ماده و بز و حکم جانور یکه جمع کرده باشند شیر پستان او را

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها ردها وصاعا من تمر

گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بز پس هر که خرید کرد جانوری را که شیر در پستان وی جمع کرده باشند بعد ازین کار پس او مخیر است عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از انکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد آنرا نگاه بدارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید و رد کند همراه وی یکصاع از خرما تخصیص خرما برای آنست که ارزان تر بود از گندم

مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام است و حکمت در تحریم تلبیس است پس حبس ما بقناة و تحمیر وجه و تسوید شعر و در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبهه و آیا جاریه و اتان نیز مانند اوست فیه وجهان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل براوست زیرا که لبن درین صورت کم است که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویریست نه تعیین

باب تحريم التطفيف في الكيل والوزن حرام است کاهیدن حق کسی در پیمانه و ترازو

و قال الله تعالى ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا على الناس يستوفون ٥ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ٥ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ٥ يوم يقوم الناس لرب العلمين ٥

وای آن کم کنندگان را وقتیکه بپیمانه میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه بپیمانه میدهند ایشانرا یا بسنجند میدهند ایشانرا زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه استاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها واذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقلل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کن اقامت در آن و وقتیکه برسی بزمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در آن یعنی تا شومی آنها بتو نرسد

باب النهي عن قطع الدينار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کند بمبرد و غیر آن

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعيد بن المسيب میگفت که بریدن طلا

قلت وعليه الشافعي ... وفي المنهاج ... حرام ... على الفور وقيل يمتد الى ثلثة ايام ... ان الصاع عوض اللبن ... قال ابو حنيفة ... لا يجب اللبن ... التصرية ...

قلت وعليه اهل العلم

قلت قال محمد ... والدنانير ...

۳۴۵

والله اعلم ۱۲

ولفقره از فساد در ارض ست مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درہم انست کہ صورۃ درہم و دینار تغیر یابد بر خلل بگیر دو باقی

ماند بر ہیئۃ اصلیہ خود و وزن آن کم شود تا لقطع نکند باین نقصان صاحب معامله والله اعلم باب النهی عن بیع العربان باب منع

کردن از فروختن عربان و عربان درہمی را گویند کہ مشتری در اول عقد ببایع بدہد بآن شرط کہ اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن

وضع خواہد نمود و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل مالك عن الثقة عنده عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العربان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك وذلك فیما نری والله اعلم ان یشتری

الرجل العبد او الولیدة او یتکاری الدابة ثم یقول للذی اشتراه منه او تکاری منه اعطیك دینارا او درهما او اقل او اکثر

من ذلك علی انی ان اخذت السلعة او رکبت ما تکاریت منك فالذی اعطیتك هو من ثمن السلعة او من کراء الدابة

وان ترکت ابتیاع السلعة او کراء الدابة فما اعطیتك فهو لك بغیر شیء گفت مالك و این بیع در انچه می بینم والله اعلم انست

کہ خرید کند مردی بندہ را یا کنیزکے را یا بکرایہ بگیرد جانوری بعد ازان بگوید شخصے کہ خرید کردہ ازوی یا کرایہ گرفتہ ازوی میدہم

ترا دیناری یا درہمی یا کمتر ازان یا اکثر ازان برین شرط کہ اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزی را کہ کرایہ گرفتم ازتو پس انچہ

دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایہ جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایہ جانور پس انچہ دادم ترا

پس آن ازان تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و برہمین اند اہل علم باب لا یکون بیع الامة المزوجة طلاقا لها ولا یجوز

ردها بهذا العیب نمی شود فروختن کنیزکی کہ در نکاح کسی دادہ شد طلاق او و جائز نیست رد او باین عیب مالك عن

ابن شهاب ان عبدالله بن عامر اهدی لعثمان بن عفان جاریة ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها

حتی یفارقها زوجها فارضی ابن عامر زوجها ففارقها عبدالله بن عامر ہدیہ فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را

و او را زوج بود خرید کردہ عبدالله بن عامر او را در بصرہ پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکہ جدا شود ازوی

زوج وی پس راضی ساخت عبدالله بن عامر زوج او را پس جدا شد ازوی مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة

بن عبدالرحمن بن عوف ان عبدالرحمن بن عوف ابتاع ولیدة فوجدها ذات زوج فردها عبدالرحمن بن عوف

خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوی پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین ست مذہب جمہور علما باب یجوز الاستثناء

فی البیع اذا کان معلوما جائز ست استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکہ باشد مستثنی معلوم مالك عن ربیعة بن ابی

عبدالرحمن ان القاسم بن محمد کان یبیع ثمر حائطه ویستثنی منه قاسم بن محمد میفروخت میوۂ بستان خود و استثنا

میکرد ازان مالك عن عبدالله بن ابی بکر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له یقال له الافراق باربعة

الاف درهم واستثنی منه بثمان مائة درهم تمر محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوۂ بستان ازان خود کہ گفتہ میشد او را افراق بچہار

قلت وعلیه اهل العلم فی المنهاج ولا یصح بیع العربون بان یشتری ویعطیه دراهم لتکون من الثمن ان رضی السلعة والا فهبة قال المحلی وعدم صحته لاشتماله علی شرط الرد والهبة ان لم یرض السلعة ۱۲ منه

قلت وعلیه اهل العلم قال محمد وبهذا ناخذ لا یکون بیعها طلاقا فاذا کانت ذات زوج فهذا عیب ترد به وهو قول ابی حنیفة والعامة من فقهائنا ۱۲

الا بعضها فلا یصح البیع لان المستثنی مجهول ولو

هزار درہم واستثنا کرد از انجملہ کہ بگیرد حساب ہشت صد درہم ثمرا **مالک** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة ان امه
عمرة بنت عبد الرحمن کانت تبیع ثمارها وتستثنی منها عمرة بنت عبد الرحمن میفروخت میوہ ہای خود را واستثنا می کرد از ان

باب النهی عن الاحتکار باب در منع کردن از احتکار **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال لاحکرة فی سوقنا
لا یعمد رجال بایدیهم فضول من اذهاب الی رزق من ارزاق الله نزل بساحتنا فیحتکرونه علینا ولکن ایما جالب
علی عمود کبده فی الشتاء او الصیف فذلک ضیف عمر فلیبع کیف شاء الله ولیمسک کیف شاء الله عمر بن الخطاب فرمود
حکرة جائز نیست در بازار ما یعنی حبس کردن طعام قصد نکنند آن مردان کہ بدست ایشان زیادتی ست از زر ما سوی
رزقی از ارزاق خدا تعالی کہ فرود آمدہ ست بمیدان ما پس بند کنند آنرا بر ما ولکن ہر رسد آرندہ کہ رسد آوردہ بر جگر خود
در زمستان یا تابستان پس وی مہمان عمر ست باید کہ بفروشد چنانچہ خواستہ ست خدا تعالی و باید کہ نگاہدارد چنانچہ خواستہ
ست خدا تعالی **مالک** انه بلغه ان عثمان بن عفان کان ینهی عن الحکرة حضرت عثمان منع میکرد از احتکار مترجم گوید
رضی الله عنہ بر ہمین حکم متفق اند اہل علم ونووی در شرح مسلم آوردہ ست کہ اصحاب ما یعنی شافعیہ گفتہ اند کہ احتکار محرم آنست کہ
احتکار در اقوات باشد خاصة وتفصیل آن اینست کہ خرید کند طعام را در وقت گرانی ونفروشد آنرا الحال بلکہ ذخیرہ کند
تا گران تر شود بہای آن پس وقتیکہ خرید نماید آنرا یا بیاید از دیہ خود در وقت ارزانی وذخیرہ سازد آنرا یا خرید کند در وقت
گرانی برای حاجت خود بجہت خوردن خود یا خرید کند یا بفروشد در وقت پس آن در احتکار نیست ونہ تحریم ست در وا اغیر
اقوات پس حرام نیست احتکار آن بہیچ وجہ اینست مذہب ما ودر ہدایہ آوردہ کہ احتکار مکروہ ست در اقوات آدمی وبہائم
وقتیکہ باشد آن احتکار در شہر یکہ ضرر میرساند اہل آن بلد را وکسیکہ احتکار کرد غلہ زمین خود را یا غلہ کہ آوردہ ست از
شہر دیگر پس او محتکر نیست

باب التسعیر باب در جواز مقرر کردن نرخ **مالک** عن یونس بن یوسف عن سعید
بن المسیب ان عمر بن الخطاب مر بحاطب بن ابی بلتعة وهو یبیع زبیبا له فی السوق فقال له عمر بن الخطاب اما ان تزید
فی السعر واما ان ترفع من سوقنا عمر بن الخطاب گذشت بر حاطب بن ابی بلتعہ واو میفروخت مویز را از ان خود در بازار
پس گفت عمر رضی الله عنہ او را یا اینست کہ زیادہ کنی در نرخ یا اینست کہ برداری این متاع را از بازار ما زیادہ کردن
در نرخ اینست کہ دو صاع بیک درہم میفروخت پس او را گفتند کہ سہ صاع بیک درہم بفروش

باب یستحب ان یسامح
فی البیع والشراء واقتضاء الدین مستحب ست کہ بنرمی وملایمت معاملہ کنند در فروختن وخریدن وتقاضای کردن
مالک عن یحیی بن سعید انه سمع محمد بن المنکدر یقول احب الله عز وجل عبدا سمحا ان باع سمحا ان ابتاع سمحا ان
سمحا ان اقتضی دوست داشت خدا تعالی بندہ را کہ بسہولت معاملہ میکند سہولت نمود اگر فروخت وسہولت نمود اگر خرید

وسهولت نمود اگر داد وسهولت نمود اگر تقاضای دین کرد **باب** خیار المجلس باب در اختیار یکه حاصل میشود در مجلس **مالك**

عن نافع بن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال المتبايعان كل واحد منهما بالخيار على صاحبه ما لم يفترقا الا بيع

الخيار رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر

در صورة بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که با یکدیگر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این

مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و تشریک

وانچه اسم بیع بران منطلق نیست ومعنی بیع دران یافته نمی شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب وانچه در معنی

بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبه با ثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیراکه

بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول

احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و اینجا برای عطف نیست والا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث

موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند

واختیار خود را ساقط کنند واگر یکی ساقط کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی وتفرق

ابدان ومعنی تفرق ابدان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او واگر دار کبیره است

خروج از صفه بصحن تفرق است تفرق گوید واگر دکان است در بازار خروج از دکان واز قفار او تفرق است ومعنی قفا

مکانی است از بازار که ایستاده خرید کنندگان خرید میکنند واگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتواند شد اختیار

باقی است زیراکه در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت وباقی نیست زیراکه صورة قلیل الوقوع است

وان کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد واز

تفریعات مسئلہ اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمرد خیار منتقل شود بوارث او واگر تنازع در تفرق

یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او واگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر

مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بائع را باید کرد والله اعلم **باب**

خیار الشرط باب در بیان خیار شرط یعنی اختیار یکه پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار **مالك** عن عبد الله

بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلى الله عليه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم

اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلى الله عليه وسلم که وی فریب داده

میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه با کسی معامله خرید وفرو

قلت وعليه اهل العلم من النقش ... حاصم من خيار ... من العيب ... والمنهاج ... التنبيه ... انما ... يظهر ... عيب سواء كان ... العقد ام حدث قبل القبض و ... من التوابع ... يشترى ... عيب ... نقص ... قيمته ... عين المبيع ... بحكم بنقيصة ... به ... اخذه ... امساكه ... واخذ نقصانه ١٢

قلت في شرح البداية السنة اذا باع عبدا فحدث به عيب قبل القبض فله الخيار في السنة فحدث به عيب بعد القبض فان حدث فان اختلفا فقال البائع حدث في يد المشتري وقال المشتري كان في يد البائع فالقول قول البائع مع يمينه وقال مالك على المشتري البينة وعلى البائع خاصة في التوفيق في ايام الثلاثة وفي الجنون والجذام والبرص الى السنة فاذا مضت

السنة فقد برئ البائع من العهدة وقال محمد لسنا نعرف عهدة الثلث ولا عهدة السنة الا ان يشترط الرجل خيار ثلثة ايام او خيار سنة فيكون ذلك على الشرط وهو قول ابي حنيفة ولا يجوز الخيار الا ثلثة ايام ١٢

لکن پس بگو که لاخلابه یعنی نیست بیع بشرط آنست که دغا نباشد یعنی در قیمت یا النقصان مبیع پس میگفت آن مرد وقتیکه خرید فروخت می کرد لاخلابه بغوی گفته که در حدیث لاخلابه اختلاف کرده اند علما احمد گفته که عام ست در حق جمیع مردمان وقتیکه این کلمه بگوید گفته باشد میرسد او را رد کردن بعلت غبن و این کلمه حکم شرط خیار دارد و مالک گفته رد بعلت غبن وقتی ست که غبن فاحش باشد و غیر مالک واحمد اثبات خیار در صورت غبن نکرده اند مترجم گوید رضی الله عنه حدیث لاخلابه محمول ست بر شرط خیار و معنی لاخلابه لاخداع ست و آن کنایه ست از وجود اختیار پس اگر غبنی ادراک کند یا غلط در ترک بیع در یابد رد کند بیع را وفیه نظر زیرا که در لفظ حدیث بخدع واقع شده پس ظاهر آنست که این خیار دیگر ست که حاصل میشود باین لفظ اگر خداعی ظاهر شود بغبن در ثمن چنانکه امام احمد میگوید و شرط خیار ماخوذ ست از لفظ حدیث ابن عمر الا بیع الخیار بالجمله در حدیث بیهقی و ابن ماجه زیاده باسناد حسن واقع شده ثم انت بالخیار فی سلعة ابتعتها ثلاث لیال و در روایه دارقطنی عن عمر وارد شده فجعل له رسول الله صلعم عهدة ثلثة ایام و این زیاده موافق قیاس ست زیرا که وجود خیار دائما منافی مقاصد عقد ست پس لازم شد تعیین مدتی و ثلثة ایام صلاحیت آن دارد و دون از ثلثة ایام بطریق اولی ثابت شد و در حدیث آمده در باب ابخه قبض در ان شرط صحت بیع ست نهی از تفرق و بینهما شیٔ و در صورت خیار شرط صادق می آید که بینهما علقه پس مخصوص خیار شرط باشد بغیر ربو و سلم و فروع بسیار متخرج اند بر حصول ملک پس بحث باید کرد که آیا مشتری بالخیار از ملک مشتری ست یا از ملک بایع یا موقوف و اقوال شافعی درینباب مختلف شده اند و اظهر تفصیل ست اگر خیار بایع راست مبیع بر ملک او ست و اگر مشتری راست پس ملک او ست و اگر هر دو راست موقوف ست اگر بیع تمام شود ظاهر شد که مشتری را بوده ست و الا بایع را و مدار فسخ و اجازت صریح لفظ ست بعد از ان فعلی ست که اتفاقا ملک میکند مانند وطی نه فعلی که تردی در مصلحت اجازه و فسخ باشد مانند عرض بر بیع تا قیمت او و رغبت مردمان در و معلوم شود

باب تحریم الغش و ثبوت خیار العیب حرام ست غش و ثابت ست خیار عیب

مالك باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ولا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد يحلبها مختصر فرمود آنحضرت صلعم جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزان پس هر که خرید کرد جانوری که شیر در پستان او جمع کرده شد بعد از ینکار پس او مخیر ست عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد ازانکه بدوشد آنرا مترجم گوید رضی الله عنه غش حرام ست و خیار عیب ثابت ست و مشتری را اختیار ست بظهور عیب خواه آن وقت عقد باشد یا حادث شود پیش از قبض کذا فی المنهاج

باب عهدة الرقيق في الايام الثلثة او السنة

باب لزوم عهدهٔ بندگان در سه روز یا در یکسال **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن حزم ان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل كانا يذكران في خطبتهما عهدة الرقيق في الايام الثلث من حين يشتري العبد او الوليدة وعهدة السنة ويامران بذلك ابان بن عثمان و هشام ابن اسمعیل ذکر میکردند در خطبهٔ خویش عهدهٔ بندگان در سه روز ست ازان وقت که خرید کرده ست غلام را

یا کنیزک را و ذکر میکردند عہدہ وسال را و امر میکردند بآن یعنی اگر درین سہ روز عیبی ظاہری پیدا شد بازگردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکہ میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال بازگردانند مترجم گوید رضی اللہ عنہ وقتیکہ فروخت بندہ را بغیر شرط براءۃ
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را کہ رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع کہ پیدا شد عیب در دست مشتری و گفت مشتری کہ بود

عیب او در دست بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواہان وقال مالک فی الرقیق

خاصۃ یردہ الی ثلثۃ ایام بلا بینۃ وفی الجنون والجذام الی سنۃ فاذا مضت السنۃ فقد برئ البائع من العہدۃ گفت مالک در حق بندگان خاصۃ
رد کند او را العمی بسبب عیب تا سہ روز بغیر گواہان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکہ گذشت یکسال بری آمد پس بری شد
بایع از عہدۂ خود و امام محمد میگوید کہ ما نمی شناسیم عہدۂ سہ روز یا عہدۂ یکسال را مگر آنکہ شرط کند مرد خیار سہ روز یا
یکسال پس ہست آن حکم بر چیزیکہ شرط واقع شد و اما در قول ابو حنیفہ جایز نیست خیار مگر تا سہ روز **باب** اذا باع عبداً

و شرط البراءۃ ولم یسم العیب ہل یجوز ردہ وقتیکہ فروخت بندۂ را و شرط کرد براءۃ خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیب را آیا جایز است

رد آن غلام بعلت آن عیب **مالک** عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبد اللہ ان عبد اللہ بن عمر باع غلاماً لہ بثمان مائۃ

درہم وباعہ بالبراءۃ فقال الذی ابتاعہ لعبد اللہ بن عمر بالغلام داء لم تسمہ لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقال

الرجل باعنی عبداً وبہ داء لم یسمہ لی وقال عبد اللہ بعتہ بالبراءۃ فقضی عثمان بن عفان علی عبد اللہ بن عمر ان یحلف لہ

لقد باعہ العبد وما بہ داء یعلمہ فابی عبد اللہ ان یحلف وارتجع العبد فصح عندہ فباعہ عبد اللہ بعد ذلک بالف وخمسمائۃ درہم
عبد اللہ بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بہشت صد درہم پس فروخت او را بشرط براءۃ از جمیع عیوب پس گفت شخصی کہ
خرید کردہ بود او را از عبد اللہ بن عمر درین غلام مرضی است کہ بیان نکردی آن را پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود کہ ذکر نکرد آن را پیش من و گفت عبد اللہ فروختم بدست او
بشرط براءۃ پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد اللہ بن عمر کہ سوگند خورد برای او کہ فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکہ
دانستہ باشد آن را پس قبول نکرد عبد اللہ سوگند خوردن را و بازگرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزدیک او

پس فروخت او را عبد اللہ بعد از آن بیک ہزار و پانصد درہم **قال مالک** الامر المجتمع علیہ عندنا فیمن باع عبداً او ولیدۃ

او حیواناً بالبراءۃ من اہل المیراث او من غیرہم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلک عیباً فکتمہ فان کان

علم عیباً فکتمہ لم تنفعہ تبریتہ وکان ما باع مردوداً علیہ گفت مالک امریکہ اجماع واقع شدہ است بر آن نزدیک ما در حق
شخصیکہ فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءۃ از عیب اہل میراث یا غیر ایشان پس بری فی تعلق شد از ہر عیب در چیزیکہ

فروخت مگر آنکه میدانست و دران عیبی پس پنهان ساخت آنرا پس میدانست عیب را و پوشیده داشت فایده میکند او را شرط براءة او
و هست چیزی که فروخت رد کرده شد و بر وی مترجم گوید رضی الله عنه رد بعد شرط براءة از فروع خیار عیب است ساختن در خیار عیب
گوئیم بعد ازان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را
میرسد رد بعیب و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب علام او نیست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه
عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا جُند و حسن صورت که در نوع
غیر من یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر
یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باید باشد سه قسم میتواند بود آنچه زیاد میکند قیمت را و عین را و آن صفت
کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقدم
عیب بر ملک مشتری ضروری نیست و الا خیار حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد مثل
که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل
قطع ید بسرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح شود و مبیع مالک شده است پیش از علم بان
رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین کند
و رد بعیب بفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بجهت عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث
باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد
بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بر وی بخوردن سوگند قضا
شود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا نمیداند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحت و سقم بسیار
پیدا شده و بسا عیب که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر وی متوفر شود و قیمه نظر زیرا که
غیر حیوان نیز محل عیب باطنه پیدا شد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفت
آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهت تقصیر او ست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزدیک بایع
معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق بتسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین
احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهت تورع و اگر قسم میخورد رد بر وی لازم نمی شد
پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم

باب اذا امتنع الرد و حدث عیب آخر کیف یقضی فی ذلک

وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوت حتى لا يستطاع رده فقامت البينة انه

قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد او الوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه

فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه

على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا مثل القطع او العور او ما اشبه ذلك من

العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم

اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه

اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته

يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشتري العبد گفت مالک امریکه اجماع واقع است

بران نزد ما انست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک ازوی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر امری که

داخل شد دروی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت

او را یا دانسته شد آن عیب با قرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود

او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود در میان قیمت او حالانکه او صحیح بود و در میان قیمت او که او را این عیب است

و گفت مالک امریکه اجتماع واقع شده است بران نزدیک ما درباب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد ازان مطلع شد ازان غلام بر عیبی

که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که

حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد

آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود ازوی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود

او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد ازان رد بکند غلام

پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را حالانکه او را بود عیبی روزیکه خرید کرده بود

او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیبی صد دینار و قیمت او روزیکه

خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه درمیان این دو قیمت باشد و جز این نیست

که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه رد مبیع درینصورت بدون رضای بایع عبدار

نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بائع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالك في الرجل يشتري العبد فيؤاجره بالاجارة العظيمة او الغلة

قلت وفي المنهاج ويرجع بالارش ان هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب والارش جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمه من يوم البيع الى القبض فلو حدث عنده عيب سقط الرد

٣٥٣

فهما ثم ان رضي به البائع رده المشتري والا فليضم ارش الحادث الى المبيع ويرده او يغرم البائع ارش القديم وفي الوقاية ولا يرجع عيب قديم فان ظهر عيب عنده بعد ما حدث عنده عيب آخر فله نقصانه الا ان يرضى

ماتيعة ١٢

ثم يجد به عيبا يوجب منه ان يرده بذلك العيب وتكون له اجارته وغلته وذلك الامر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو ان رجلا

ابتاع عبدا فبنى له دارا قيمة بنائها ثمن العبد اضعافا ثم يوجد به عيب يرد منه رده ولا يحسب للعبد عليه اجارة فيما عمل له فكذلك

تكون له اجارته اذا اجره من غيره لانه ضامن له گفت مالك حق مرد یکه خرید کند غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم

بعد ازان بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکه و را میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره

غلام ومنفعت آن وهمین ست حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما واین حکم بنا بران ست که اگر شخصے بخرد غلامی را پس بنا کرد

غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنا را آن بقیمت غلام چندان باشد پس ازان یافته شود دران غلام عیبی که رد بدان عیب

شرع حکم باشد به وکند آن غلام را وشمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت انچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد

او را اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن ست مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک شدی از مال مشتری

یشد واگر خیانتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود والغنم بالغرم مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علماء **باب** اختلاف المتبایعین

باب اختلاف کردن بایع ومشتری بایکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع وشرا کننده که بایکدیگر

معامله خرید وفروخت کردند یعنی بعد ازان اختلاف کردند وگواه ندارند پس سخن معتبر همان ست که بایع گفت یا اینست که رد کنند

بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر نشد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان

في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها

المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما قال

البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالک

حکم نزدیک ما در حق شخصے که خرید میکند متاعی را از شخصے پس اختلاف میکنند هر دو بایع ومشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو

آنرا بده دینار وبگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار آنست که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را مشتری در بدل انچه میگوید

واگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع خود را مگر بانچه گفتم واگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بانچه گفت بایع

ویا سوگند بخور بخدا که خریده نکردم آنرا مگر بدل انچه گفتم پس اگر سوگند خورد بی تعلق شد ازان وانحکم از جهت آنست که هر کدام از بایع ومشتری

مدعی ست بر صاحب خود مترجم گوید همین ست مذهب شافعی وامام محمد نووی درین مذهب رجوع کرده وشافعی فرق نکرده ست در صورتیکه مبیع

قائم باشد ودر صورتیکه تلف شده باشد ومذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتریست با یمین وبر بایع حلف نیست زیرا که

هر دو جانب در مقدمه صورت مدعی نمیتوانند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند ومشتری انکار آن می ورزد والبينة على المدعي واليمين على

وعليه اهل العلم ۱۲ **عم فوائد** في شرح السنة وفرق عند الشافعي بين ان يكون السلعة قائمة او تالفة ويجب انهما يتحالفان والبيع قيمة السلعة ويه ذهب محمد بن الحسن الى انهما يتحالفان بعد هلاك السلعة عند

قول المشتري بالقول مع يمينه فاذا اختلفا في الاجل او الخيار او الرهن او الضمان فهو عند الشافعي كالاختلاف في الثمن يتحالفان وقال ابو حنيفة القول قول من ينفيها ولا يتحالف عندهما الا عند اختلاف الثمن ۱۲ منه

٣٥٣

والثمن والاجارة والتبع ... لا يقال ... على ... في ... مجمع البحار للشيخ محمد طاهر ۱۲

من انکر مسأله اگر اختلاف متبایعین در ثمن باشد فی اسلام از بیع سلف یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف

در ثمن است که تحالف دران جاری شود زیرا که مستند آن نیست بلکه سبیل آن سبیل سایر حقوق است که منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی

اول است زیرا که در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده است و حکم را بر لفظ بیعین و متبایعین اداره فرموده است پس هر چه از

متعلقات بیع است دران داخل باشد و میل ابو حنیفه بثانی است زیرا که تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی

لما سوی المنصوص و انچه غالب الوقوع است در حکم مورد نص است و اختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است والله اعلم **باب**

ما للعبد للبایع الا ان یشترط المبتاع مال غلام از آن فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده **مالك** عن نافع عن

عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا وله مال فماله للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرمود هر که بفروشد بنده را

و بنده را مالی است پس مال از فروشنده است مگر آنکه شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی الله عنه در شرح السنه آمده است و هم است

مختار اهل علم که اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مال است داخل نمی شود مال او در بیع و فی الحدیث دلالة علی انه لا ملك للعبد

انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس یعنی ثابت نمی شود ملك غلام را جز این نیست که اضافه کرده میشود مال بسوی او مانند

اضافه جل است بسوی اسپ **باب** المرابحة باب در بیان تحصیل ربح قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا فی البز یشتریه الرجل من

بلد ثم یقدم به بلدا آخر فیبیعه مرابحة انه لا یحسب فیه اجر السماسرة ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقة ولا کراء بیت واما کراء البز

فی حملانه فانه یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیه ربح الا ان یعلم البایع من یساومه بذلك كله فان ربحوه علی ذلك كله بعد العلم

به فلا باس به گفت مالك امر یکه اجماع واقع شده است بران نزدیك ما در جامها که خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد از ان بیارد آنرا

در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحه آنست که حساب نکند دران اجر دلالان را و نه مزدوری بستن و باز نمودن جامها

و نه خرچیکه در راه کرده باشد و نه کرایه خانه که مال در وی نهاده باشد و اما اجره حمالی و کرایه ستور پس هر آئینه آن شمار کرده می شود

در مثل ثمن و حساب کرده میشود در اصل مال بیع را مگر آنکه خبر دهد بایع کسی که خریداری کند او را باین همه چیزها پس اگر نفع مسلم داشتند

او را بران همه چیزها بعد دانستن و خبردار شدن بران پس باك نیست باك مترجم گوید معنی مرابحه آنست که خرید کند متاعی را بعده

مثلا بعد از ان بگوید بمشتری که میفروشم این متاع را بتو در بدل انچه خرید کرده ام با نفع یکدرهم بر ده درهم یعنی یکدرهم بر ده درهم

زیاده می گیرم و فی المنهاج با صاحب و قیل گفت فروختم بتو در بدل چیزیکه خریده ام داخل نکند دران سوی قیمت چیزی اگر گفت

فروختم بعوض انچه صرف شد بران از ثمن داخل شود با ثمن آن مزدوری وزن کننده و دلال و نگاهبانان و نحو آن همین است

حاصل عبارة وقایه نیز والله اعلم **باب** الشرکة والتولیة والاقالة بیان شرکت و تولیه و اقاله بیع قال مالك فی الرجل

انه لا باس بالشرکة والتولیة والاقالة فی الطعام وغیره قبض ذلك او لم یقبض اذا کان ذلك بالنقد ولم یکن فیه ربح ولا وضیعة

قوله ... من اهل العلم ... بالغة ... مال لا یدخل فی البیع ... الحدیث دلالة علی انه لا ملك للعبد انما اضیف المال الیه کاضافة الجل الی الفرس ... اهل العلم ومعنی المرابحة ... ان یشتریه ... التولیة ... سوی الثمن ... اجرة الکیال والدلال ... فی الوقایة

ولا تاخیر فان دخل ذلک ربح او وضیعة او تاخیر من واحد منهما صار بیعا یحله ما یحل البیع و یحرم ما یحرم البیع ولیس بشرکة

ولا بتولیة ولا اقالة گفت مالک رحمه الله نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیة و اقالة بیع در طعام و غیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد دران ربحی را زائد نکند و نقصانی از نیز شمار و پس اگر داخل شود درین عقود زیاده ربحی

یا وضع نقصانی یا تاخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه

حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیة آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدان

بلا زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم

باب حرم الله الربوا

حرام کرده است خدا ربوا را قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطن من المس ذلک بانهم قالوا انما البیع مثل

الربوا واحل الله البیع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهی فله ما سلف وامره الی الله ومن عاد فاولئک اصحب النار

هم فیها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را برنخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو

و حلال ساخته است خدا تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید با و پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی استرداد آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او گذاشته

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان آنجا جاوید اند

یمحق الله الربوا ویربی الصدقات والله لا یحب کل کفار اثیم ٥ محو میکند خدا تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذین امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزکوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون ٥ هر آیینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند

زکوة را ایشانراست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذین امنوا اتقوا الله وذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلکم رءوس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شماراست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم ان کنتم تعلمون ٥

و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخدستی و آنکه صدقه دهید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

ع قوله والشرکة ان یشرک فی بعض المشتری ببعضه من الثمن والتولیة ان یبیع المشتری بیعه بمثل ما اشتری والاقالة ان یترادا البیع وعلیه اهل العلم

٣٥٥

بالجنون فی الشیطان ... المس ... موعظة ... ومن عاد ای من عاد الی اخذ الربوا ... یمحق ای یذهب برکته ... کفار ای بتحلیل الربوا

اگر شما میدانید کہ آن بہتر است پس بکنید آنرا مالک عن زید بن اسلم انه قال كان الربوا فی الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل

الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضى ام تربى فان قضى اخذ والا زاده فى حقه واخر عنه فى الاجل زید بن اسلم گفت ربا

در جاهلیت این بود کہ میبود شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا ادا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیادہ مقرر کرد برای او در حق و صاحب حق موقوف داشت از و در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بدان

اتفاق جمهور علما و بر آئینہ سود از کبائر است و اگر واقع شد این عقد باطل است و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسرت است پس حکم مهلت دادن است تا وقت یسار باب من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان

بغير شرط جائز ہر کہ قرض دہد قرضی را پس باید کہ شرط نکند بہتر از مال خود و آنچہ باشد بغیر شرط جائز است مالك انه بلغه

ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن انى اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تامرنى يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة اوجه سلف

تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ

خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تامرنى يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذى

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذى اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن بر آئینہ

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بہتر از آنچہ دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو است گفت آن مرد پس بچہ چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن بر سہ قسم است یکی اینست کہ قرض بدہی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم اینست کہ قرض بدہی شخصی را و طلبی رضامندی ہمنشین خود پس تراست رضامندی ہمنشین تو

و قسم سیوم اینست کہ قرض بدہی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابلہ حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچہ قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم کہ پارہ کنی صحیفہ را پس اگر بدہد ترا مانند آنچہ قرض دادہ قبول بکنی و اگر بدہد ترا کمتر از آنچہ دادہ پس

بگیری آنرا ثواب دادہ شود ترا و اگر بدہد ترا بہتر از آنچہ دادہ بودی در آنحال کہ خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر است کہ

بجا آورده است آنرا برای تو و تراست اجر آنکہ مهلت دادی او را مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف

سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت ہر کہ قرض دہد پس باید کہ شرط نکند مگر ادا کردن آنرا مالك انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود

میگفت ہر کہ قرض دہد قرضی را پس باید کہ شرط نکند بہتر از آن و اگر چہ یک مشت علف باشد پس آن رباست مالك عن حميد بن

فيقو

قيس المكي عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خيرا منها فقال الرجل يا ابا عبد الرحمن

هذه خير من دراهمي التي اسلفتك فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلك ولكن نفسي بذلك طيبة قرض گرفت عبد الله

بن عمر از شخصی دراهم را بعد از ان ادا کرد دراهمی که بهتر بود از انها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند

از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم

گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست و معنی قرض تملیک شیء ست بآن شرط که رد کند بدل او را و آن بیع نیست

بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد و آخرا معنی مبادله و لا بدست از صیغه داله بران مانند اقرضتک و اسلفتک و خذه بمثله

و ملکتک علی ان ترد بدله و اصرفه فی حاجتک و رد بدله فقیر گوید و اگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد اگر

قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم و اگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود و دیگری گوید قرض ست

قول صاحب مال با یمین معتبرست و لا بدست در مقرض از اهلیة تبرع و جایزست قرض در هرچه سلم دران جایز

از حیوان و غیر آن از انچه بوصف شناخته شود و در قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جوازست اگر عرف اهل

شهر علم بوصف وی باشد و در مثلی رد مثلی لازم شود و در متقوم نیز رد مثل جایزست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست

که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکر را قرض گرفتند و نزدیک رد بکر جستند و نیافتند پس رباعی را دادند و جایز نیست

اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد و درین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر

بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد و با شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که

گفته فلا تشترط الا قضاءه و ظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست

قرض و سلم را و چون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض و در سلم و قرض اگر اداء را از مشروط حاضر

کرد جایزست قبول او و واجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد و اگر در قرض یا سلم بدین سلعه حاضر نمود و هنوز اجل

نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل

ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست و محتاج میشود بعلف مختارست در عدم قبول اگر غرض صحیح نباشد

و سودی اغرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن اگر مسلم و مسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دیافت

لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در اینجا غرض صحیح باشد و الا جبر کرده شود

بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی و آن چهار نوع باشد تولیه و مشارکه

و مرابحه و مخالطة و آن صحیح ست بشرط علم عاقدین و اگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد و ثمن مراد باشد و اگر بما قام علی

له قلت وعليه اهل العلم
قال في المنهاج و لا يجوز شرط رد صحيح عن مكسر او رد زيادة فلو رد هكذا بلا شرط فحسن
وقال محمد لا باس بذلك اذا كان من غير شرط
اشترط عليه وهو قول ابي حنيفة ١٢

ذکر کرد اجرة کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده است همراه ثمن معتبر باشد
واگر بر بائع یا بیع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده است یا علتی دیگر در وقت عقد که
مغیر قیمت است مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده است توفیق بواقع و لزوم انچه بیان کرده است نظر باعتماد بر بیع اول
و بآنکه راضی شده است بانچه بائع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد آخر وقتیکه
قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما علی ان یعطیه ایاه فی بلد آخر فکره ذلک عمر بن الخطاب وقال فاین الحمل یعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آنرا حضرت عمر و گفت پس کجاست
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهت سفاتج آمده است و آن قرضی است که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار تا حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را دران غرضی باشد از خوف یا از زیاده نرخ یا غیر آن فاسد است و لا املاک التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل علی ان یحط البائع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جایز نیست که بالفعل دهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالک** عن ابی
الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلک زید بن ثابت فقال لا آمرک ان تاکل
هذا و لا توکله ابو صالح گفت فروختم جامها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد ازان قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا از زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالک** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین علی الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق و یعجله الآخر
فکره ذلک عبد الله بن عمر و نهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد ازان مترجم گوید
تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد و فیه نظر زیرا که ظاهر است که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده است و جاء
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب و دینه علی ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح است بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

مذکور و دریں باب آن سنت که حکم آن در موجل است و حکم آنچه نیست در حال است و فی کتاب الرحمة باجماع اتفاق کردند علما بر آنکه
کسی که باشد از وی دینی بشخصی تا میعادی پس حلال نیست او را که کم کند از حق خود بعضی دین را پیش از میعاد و تا بافضل بدهد
او را باقی دین و همچنین حلال نیست او را که بگیرد پیش از اجل بعض دین را عین آن و بعض آن را متاع و دیگر اتفاق کردند
بر آنکه باک نیست چون بگذرد میعاد او را که بگیرد بعض را و ساقط کند بعض را و مؤخر گرداند تا بمیعادی دیگر حکم گوید نزدیک
دین اعم است از قرض و جایز نیست شرط میعاد در قرض و البیع بالثمن المؤجل یجوز فیه شرط الاجل کذا فی الرحمة و غیرها باب
یجوز ان یستسلف بکراً فیقضی بکراً مثله او افضل منه من غیر شرط جایز است که قرض کرد شتر نوجوان را پس ادا کند
شتر نوجوان مانند آن یا بهتر از آن بغیر شرط مالک عن زید بن اسلم عن عطا بن یسار عن ابی رافع مولی رسول الله صلعم
انه قال استسلف رسول الله صلی الله علیه وسلم بکراً فجاءته ابل الصدقة قال ابو رافع فامرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان اقضی الرجل بکره فقلت لم اجد فی الابل الا جملاً خیاراً رباعیاً فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطه ایاه فان خیار
الناس احسنهم قضاءً ابو رافع گفت که قرض گرفت رسول الله صلعم شتر نوجوان پس آمد پیش آنحضرت صلعم شتران صدقه گفت
ابو رافع پس امر کرد آنحضرت صلعم مرا که ادا کنم شتر نوجوان آن مرد را پس عرض کردم که نیافتم در شتران مگر شتر خوبی شش ساله پس
فرمود آنحضرت صلعم بده او را همان شتر خوب پس هر آئینه بهترین مردمان بهترین ایشان است از روی ادای دین قال مالک
الامر المجتمع علیه عندنا ان من استسلف شیئاً من الحیوان بصفة و تحلیة معلومة فانه لا باس بذلك و علیه ان
یرد مثله الا ما کان من الولائد فانه یخاف فی ذلك الذریعة الی احلال ما لا یحل و لا یصلح و تفسیر ما کره من
ذلك ان یستسلف الرجل الجاریة فیصیبها ما بدا له ثم یردها الی صاحبها بعینها فذلك لا یحل و لا یصلح و لم
یزل اهل العلم ینهون عنه و لا یرخصون فیه لاحد گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بروی نزدیک ما آنست که هر که قرض
گرفته است چیزی را از جانوران بوصفی معلوم و نشان معلوم پس هر آئینه هیچ باک نیست بدان و واجب است بر وی آنکه
رد کند مثل آنچه گرفته است مگر آنکه باشد از جنس کنیزکان پس هر آئینه ترسیده میشود در این قرض وسیله گردانیدن آن را
بطرف حلال کردن آنچه حلال نیست و پسندیده نیست و تفسیر آنچه مکروه داشته شده از آن آنست که قرض گیرد مردی
کنیزکی را پس جماع کند با وی هر قدر که خواهد باز رد کند آن را بصاحب آن بعینها پس این حلال و پسندیده نیست همیشه
بودند اهل علم که منع می کردند از آن و رخصت نمیدادند در آن هیچکس را و الله اعلم باب یجوز ان یسلف فی طعام
موصوف بسعر معلوم الی اجل مسمی جایز است که قرض دهد تا بآن مال خرید کند طعام صفت کرده شده بنرخ معلوم تا میعادی
مقرر مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال لا باس ان یسلف الرجل الرجل فی الطعام الموصوف بسعر معلوم الی اجل

فلنتبه

وعليه اهل العلم في المنهاج يشترط تسليم راس المال وكون المسلم فيه دينا وجهه والامر مؤجلا ويشترط في المجلس العلم بالاجل ويشترط كونه معلوم القدر كيلا او وزنا او عدا او ذرعا ومعرفة الأوصاف التي يختلف بها الغرض اختلافا ظاهرا وذكرها في العقد على وجه لا يؤدي الى عزة الوجود

سبحى مالم يكن فى ذرع لم يبيثصلاحه او ثمر لم يبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت هيچ باك نيست در آنكه قرض دهد بشخصى در طعام صفت كرده شده بر نرخ مقرر تا ميعادى معين تا وقتيكه نباشد در زراعتى كه ظاهر نشده است صلاح او يا ميوهٔ كه ظاهر نشده است صلاح او مترجم گويد رضى الله عنه سلف اينجا بمعنى سلم است و آن بيع شئ موصوف است در ذمه و شروط صحت بيع همه در سلم لازم است و امور ديگر نيز دركارست يكى ازانجمله تسليم راس المال است در مجلس عقد زيراكه اگر دين هم بالفعل نباشد بيع كالئ بالكالئ لازم آيد و آن باطلست و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت باشد مانند سكنى دار رضى او جائزست و واجب در الصورت قبض آن عين است و اگر در لفظ عقد تعيين راس المال نكرد و قبل الفقتا مجلس تعيين كرد آن ملحق بعقد باشد و آيا رويت راس المال كافى است يا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده است نظر بحلول التسليم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدرست و ازانجمله بودن مسلم فيه دين در ذمه او و آن داخل در حقيقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و اين لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و آيا بيع باشد يا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و معنى و ثانى بيش فقير اقوى است و اگر لفظ اشترا ذكر كرد و سائر شروط سلم را رعايت نمود اقوى نزد يك فقير سلم بودن است و ازانجمله مقدور التسليم بودن نزد يك اجل و الا باطل باشد و داخل در قول خداتعالى ولا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل و در مقدور التسليم معتبر عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزد يك نقل يافته ميشود يا عادة آنست كه نقل كرده ميشود براى بيع صحيح باشد و اگر نقل كرده نمى شود اصلا يا براى هديه نقل ميكنند نه براى بيع صحيح نباشد و اگر عقد در چيزى واقع شد كه در همه آفاق پيدا مى شود در ان سال در جاى عقد پيدا نشد يا فسخ كرده شود يا صبر كند تا مدت وجدان مبيع دو قول آمده نظر بآنكه از عقد مقدور التسليم بودن دران موضع است و بآنكه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختيار باشد در فسخ فى الحال و صبر تا آنكه يافته شود و ازانجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همين است معنى فى الطعام الموصوف ذكر طعام اينجا بنا بر تصوير صورت مسئله است نه براى احتراز پس عام باشد جميع سلعه را كه قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف نباشد و معنى معلوم الوصف آنست كه بيان كند اوصاف او را بوجهيكه علم عاقدين و بعض غير عاقدين از اهل بلد متعلق شود بموصوف بنص كلام يا اشاره آن بوجهى كه غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف كه بعزت وجود منجر باشد جائز نيست و در باب باطل داخل ميگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقير گويد مدار معلوميت و مجهوليت بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود بايد چنانكه بخارى از بعض تابعين نقل كرده است و الله اعلم بالجملة امثله چند ذكر مى بايد كرد تا بدان نسق تفتيش عرف ميكرده باشند

وصفته لا يعلم قدره ... بيان جنسه و نوعه و صفته ... واقله ... السلف له معنيان في المعاملات احدهما القرض و الثاني السلم و معناه عند الشافعي ... لو كان مؤجلا اشترط معرفة ...

٣٦٠

... لو كان ... كيلا ... اشترط معرفة الكيل و الوزن ... اشترط معرفة الجنس و الوصف ...

٣١٢

مراد از قدر کیل و وزن است و عدد در آنچه به عدد فروخته

میشود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلاً

چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع است بخلاف جمع درمیان عدد وخشت وزن آن که متعارف است لابد است

از معرفت اوصافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس آنچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف باشند

معاجین واطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوخه وخبز وغیر آن قدری و وصفی نهاده باشند

که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب

جنس و طول و عرض وغلظ و دقت و لیسان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تمر جنس و نوع و نسبت

بلد و عتق یا حداثت آن لابد است و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او بتقریب و در آن باب

قول نخاسین اعتبار نمیباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر لسعر معلوم دو معنی را محتمل است

یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه

یک قول شافعی است دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است برویت یا بوصف چنانکه

در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک

اهل عرف اشتباه برخیزد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود و اگر بحلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر

نمیباید کرد و اگر عرف کفایت آن نمی کند والله اعلم

باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه

باب در منع از تبدیل

مسلم فیه بعین از آنکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل

مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البایع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه

او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک

انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفعه الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل

ان یستوفی گفت مالک امریکه مقرر است نزدیک علمای ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله بنرخ معین تا مدت معین

پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع آنچه وفا کند چیزیرا که خریده است ازوی پس فسخ کند بیع را برای او پس اینست

سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا آنچه داده است بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید

نکند ازوی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا و این حکم برای آنست که چون تغیر داد قیمتی را که رسانیده است ببایع یا صرف

کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از آن پس این بیع غله است قبل از آنکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

فتح الله

باب كتابة الديون والاستشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله و شاهد گرفتن بران و گرو نهادن برای آن قال الله تعالی يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذى عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذى عليه الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامرءتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احدىهما فتذكر احدىهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا ولا تسامُوا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شىء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان امن بعضكم بعضا فليؤد الذى اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه اثم قلبه والله بما تعملون عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا و باید که بنویسد میان شما نویسنده براستی و باید که سر باز نزند نویسنده واز آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته است ابا نکند پس باید که بنویسد نویسنده و املا کند کسیکه لازم است بروی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا بر حسب آن نوشته شود و باید که بترسد از خدا پروردگار خود و ناقص نکند از حق چیزی را پس اگر باشد کسی که بروی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی کودک و پیر خرف یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یکمرد و دو زن از آنانکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروة که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشد که این معنی موجب تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی آنکه یاد دارد یکی دیگری را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شوند ایشان را یعنی تحمل شهادت یا ادای آن وملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری یعنی تام شونده دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید این کار پس هر آئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از خدا و می آموزد شما را خدا و خدا بهمه چیز دانا است و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بدست

الآية على ان الكتابة والاشهاد مع العدول ... الشهادة تزرعن بالكتابة وان الاملاء للكتابة يكون من عليه الحق وكيلا او ... الكاتب قتادة وان نصاب الشهادة في الاموال رجلان او رجل وامرأتان وان الاشهاد اكد استحبابا من الكتابة في التجارة الحاضرة وان القبض شرط صحة الرهن لانه تعالى ذكره في محل تفسير الرهان وان كتمان الشهادة حرام وقيل السفر في صحة الرهن اتفاقي لاحترازي لان النبي صلى الله عليه وسلم رهن درعه من يهودي في المدينة

آورده شده پس اگر امین داشته شد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شد امانت خود را و باید که بترسد از خدا

پروردگار خویش و نپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گنهگار است دل او و خدا بآنچه میکنید داناست مترجم گوید

رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در رهن گرفتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علماء و اتفاق

کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن موجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود اجل در قرض

و نزد یک مالک لازم میشود فقیر میگوید عموم آیت موید قول مالک است درینباب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض

بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت

در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد موکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو

شرط صحت رهن نیست زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقیست

نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی **باب** لا یجب مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر

قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه

ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن بمفلس و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از

مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادای دین بالفعل و طلب کرد از وی قرض خواه و وی قادر است بر ادا آن حرام است درنگ کردن

بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و بتعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی

مال او را و قسمت کند درمیان غریمان قال الله تعالی و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة و ان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا تعالی

و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد

برای شما **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای

قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را بافلاظ

در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را **مالک** عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج

فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد یا ایها الناس فان الا

سیفع سیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا و انه اذان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین

فلیاتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم و الدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در حج

در وحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد از آن بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج

یعنی مشغول میشد بتقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آنوقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بمکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان اسیفع سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت و مروت با نکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیاز است ای در اجل رسیده آگاه باشید هر آئینه او معامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط پس گشت با ینحال که جزا داده شد او را بآن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما پگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول وی غم است و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین است که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر فانی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بغوی گفته که معسر را حبس نباید کرد بلکه مهلت داده شود او را زیرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین است قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس حاکم نمود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را

باب من افلس قد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خرید بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار است در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سائر قرضخواهان باشد

مالک عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده است بایع از ثمن او چیزی پس یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خریدکننده پس صاحب متاع حکم او مانند سائر قرضخواهان است

مالک عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه پیش او پس آن شخص احق است بآن متاع خود از غیر او

باب الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی است و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت است پس حواله کند بروی و مطالبه را بروی اندازد

مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملیء فلیتبع رسول الله صلعم فرمود درنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم است و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال له را بمحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل در ادای تامل درمی یابد

لابدست در همچنامله از دو شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا در امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضا متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود قطعا و آیا رضا محتال علیه شرط است یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی ست و آیا کسیکه بروی دین میت و تبرعا حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابوقتاده که دین میت برخود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا رجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر نیست که می شود والله اعلم و خاصیت حواله انست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده ست و در مبیع عیبی ظاهر شد
و آن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر انست که باطل میگردد زیراکه دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفاله ست آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابدست از ضامن و مضمون له
و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت دینک علیه
او تکفلته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن انست که ضامن شود برای مشتری ثمن را اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزد یک اند شروع در عمل آیا التعیین دین ضرورست یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی ست مانند ما لک علی زید من دراهم
یا ما لک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد ست و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه در وجه
مذکور شده و اقوی نزد یک فقیر تفصیل ست اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح ست و کفاله ببدن کسی تا آورا حاضر کنند
عند الحاجة صحیح ست در قصاص و حد و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده ست لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلبی بری شد و اگر غائب شد کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند حبس ست
بروی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزد یک فقیر صحت انست والله اعلم و مانند کفاله بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز ست صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند براءة اصیل ظاهر نزد یک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز ست مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر تبرع خود طلبد جایز باشد و می باید که ضامن نزد یک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک مرد را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی از این چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد **باب لا** یجبر المحتال علی الحیل و یجبر المتحمل له علی الغریم رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

کسیکه تحمل کرد حواله را یعنی کفیل شد برای او بر غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات ولم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول

باب الاجارة

باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی وشعیب علیهما السلام فرمود خدا تعالی

در قصه موسی وشعیب علیهما السلام قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندك وما ارید ان اشق علیك ستجدنی ان شاء الله من الصلحین ٥

قال ذلك بینی وبینك ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ٥ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع ست از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدا تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوئیم گواه ست مترجم گوید این

آیت متضمن احکام بسیار ست از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از انجمله آنست که جایز ست نکاح بر منفعت باعتبار مالیت و لهذا اجرت نامید شد از انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه باشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در اثنای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید آن انکحک گفت و حضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفت و اینقدر باید که کلام با تعقل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از انجمله آنست که ذکر امری بطریق

تبرع آنرا طلب کند در عقد باک نیست و ایفای آن از اخلاق محموده ست زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما اتیتم بالمعروف فرمود خدا تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کردید بوضع نیك

مترجم گوید رضاعت را فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصا در ذکر منفعت

و طریق استیفای آن ضرور نیست چون امری باشد که بعرف احاطه آن میکنند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی نشسته و گاهی خفته

باب یجوز ان یتکاری دابة ثم یکریها باکثر مما اعطی

جایز ست که کرایه گیرد جانوری را

بعد از آن کرایه دهد آنرا بزیاده تر از آنچه خرج کرده

مالك عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

قلت

٣٦٦

قال

نقال لا باس بذلك سوال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانور را بعد از آنکه بکرایه میدهد آنرا بزیاده تر از آنکه کرایه گرفته بود
بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست در آن مترجم گوید عقل را ادنی تامل درمی یابد که در اجاره لابدست از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه
که عقد بدان ثابت شود و بنوظیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه لفظی
یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول کند مانند اجرتک یا اکریتک یا ملکتک منافعه سنة بکذا و آن دیگر گوید قبلت یا استاجرت
یا اکتریت یا شخصی که باجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد تا آنرا بشوید
یا بخیاط تا آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزدیک فقیر جواز است چنانکه
ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال را
برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع
شیء معین است بثمن خواه قبل تسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد است از تسلیم اجرت و در صورت تاجیل
و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره
طحان بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و درینه نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل
ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان دانست و انقدر احاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای
کلمه که در غیب مشتری باین باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم نمی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره
عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطر یکه کافی زراعت او ست معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است
پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا اینست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه
خانه یکسال یا اینست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطة این قمیص و در تعلیم قرآن حاصل میشود لتعین منفعت بتعین مدت
یا بتعین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه
زمین لابدست از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا وصف و سرج و یا وطی
و شغدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرده است حمل مشک و سفره و دستبچه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرة
و احتیاج و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از وصف او و لابد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه
منازل معتاد باشند که آن کفایه میکند از بیان و لابد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست خود
و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادت قاضیه باشد بحضانت در صورت مطلق دایه گرفتن داخل باشد نزدیک
فقیر و الله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد او و غسل او و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از نجاست و اگر اوراق را برای کتابت

۳۶۷

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطت قمیص کذا آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد و مبادرت کرد
مالک باصلاح آن اجاره لازم است والا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت و روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
بجهت بقاء او باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزیین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزدیک فقیر آنست که
در اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطا و غطا و اعانه راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن و ظرف حمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشند اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است والا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها والا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد و بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد یا آنکه بزند دابه را فوق عادة یا ببرد بار گران زیاده از عادت بها د ضامن شود و اگر او اجاره داد تا خیاطت کنند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او نظر بآنکه اصل زاذن قول مالک است و بآنکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار بر اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود الا بتراضی طرفین و اگر احد العاقدین بمرد یا از اهلیت برآمد مفسوخ گردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او بمرد خیار باشد و اگر دابه را غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرت بر مکتری مستقر شود **تذنیل** از مناسبات
اجاره است عاریه و محقق نمی شود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و مالک انتفاع اگرچه مالک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح نیست یا نه دو وجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد مگر
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم را
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهت نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و نحو آن

صریح لفظ عاریة شرط نیست بلکه قرینه نیز کافی ست بجهت آنکه مهمانان همیشه وارد میشوند و درمیان مسلمین مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اعرتک کذا و قبلت بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر است که استیفای آن منفعت کند بنفس خود یا بنایب خود و تعدی نکند پس اگر مستعار تلف شد بغیر استعمال واجب است نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر بحدیث علی الید ما اخذت و بحدیث وارد در ادرع صفوان که عاریة مضمونة و میرسد هر یکی را رد عاریة هرگاه خواهند مطلقة باشد یا موقتة واگر عاریة داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد لازم است ابقا تا وقتیکه زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود دران ارض بغیر اذن مگر بجهت ضرورت مثل سقی و حصاد واگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد لازم است ایجار ارض یا چیزیکه قطع ضرر جانبین باشد واگر اختلاف واقع شود در اصل عاریة یکی گوید عاریة است دیگری گوید غصب است یا اجاره است قول مالک تصدیق کرده شود با یمین والله اعلم

باب القراض قراض عبارة از انست که شخصے بشخصے دراهم دهد تا تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفة ویا اثلاثا بهر طوریکه شرط کنند **مالك** باسناده فی قصة عبدالله وعبيد الله ابنی عمر قال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبدالله وعبيد الله نصف ربح ذلك المال گفت حضرت عمر هر آئینه گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبدالله و عبیدالله نصف منفعت آن مال را

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن جده ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا يعمل فيه على ان الربح بينهما عثمان بن عفان داد جد علاء بن عبدالرحمن را مالی بطریق قراض تا تجارت کند دران مال بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان مترجم گوید رضی الله عنه معاونة در تجارت چند قسم میباشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت اعانة بغیر شرکت وکالة است و اعانة با شرکت در ربح فقط قراض است و در مال و ربح هر دو عنان است و عنان بکسر عین آنست که هر دو شریک شوند در مال تا تجارت کنند و هر یکے وکیل دیگری باشد و ربح میان ایشان مشترک باشد بقدر مال پس لابد است از عاقدین و مالین و خلط میان مالین و صیغه که عنان بدان ثابت شود و لابد است کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف در تجارت و حکم اختلافی که درمیان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین مانند شرط وکیل است و شرط مالین آنست که باهم متمیز نباشد والا شرکت نباشد بلکه خلطة بود و پس یا اینست که مالک شده باشند هر دو بارث یا شرا یا اینست که خلط کنند مال خودها را و درینصورت لابد است از اتحاد جنس و صفت و مثلی بودن مالین و تساوی این شرط نیست و نه ذکر قدر مالین در اصل عقد واگر در عروض مختلفه شرکت خواهند حیله آنست که هر یکی بفروشد بعض عروض را ببعض عروض دیگری و لابد است صیغه که موضوع باشد برای این عقد تا تعیین آن عقد کند واگر لفظ شرکت فقط ذکر کرد کافی نیست مگر آنکه عرف اهل بلد تعیین مراد کند و تقسیم کنند ربح را بانکه نسبت ربح هر یکی با حصه دیگر قدر مال یکی باشد با مال دیگر اگرچه هر دو متساوی نباشند

وجود عمل در دار و آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در همه صورت هر یکی رجوع کند با جرة عمل خود

بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال تصرفی که در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و با آن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش

نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هر گاه خواهد و دید که شریک بدامانت است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر

ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه

نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارت کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند

و عقل را اول تامل درمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلاف

که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد یا تفسیر

این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح

لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین

باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراء متاع بعینه یا معامله

با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است و می باید که

قسمت ربح بیان کند بجزئیة مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از

متاع فاسد شود و فقیر گوید ممکن است که آنرا اسمسره اعتبار کنیم و در حباله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل

عرف بالمناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر است که علی ان النصف لی یا النصف لک نزدیک وضوح معنی صحیح است

و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند سمن کثیر و آنچه لابد است

در تجارت و بر وی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض لیکن شرط مصلحت ظاهره و آن محسوب شود و می باید

عامل باحتیاط کار کند پس بیع نغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را

میرسد رد بعیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحت بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و بالتر از راس

المال خرید نکند و کسی که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب می شود اگر نفقت

قول و کرد شتر اگر در ذمه کرده است از آن عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب

رقیقی که مال قراض باشد از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب

رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس

المال است و هر یکی را فسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء ثمن و تنضیض مال

۳۷۰

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید الم اربح
الا کذا او اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط لنصف
و ثلث هر دو سوگند خورند و فسخ از آن اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس بدست دران از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول اصح عقد
اعمی استثنا کرده میشود ازین مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او برهم خورند و صیغه توکیل لفظی
ست که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد ساملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و چیزیکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرده باشد از امیر سد فروختن بغیر نقد بلد و نه به نسیه و نه بغبن فاحش که غالبا ازرا متحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی دران باب متعارف است بران حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسبت و در وی تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خود میشد باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفته کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت اوست بحدیث اشترای اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خود و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیه تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بنفسی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح اضحیه و ضحیه و محلین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبة که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

۳۷۱

توکیل بیان کرد فی الجملہ اجارۂ بدان واقع شود ضرور نیست نہ استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی بیع امورہی صحیح نباشد واگر گوید
فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت ازان است کہ شخصی بستان خود را بکسی بدہد تا آنکس عمل کند در ان بستان
بستی وغیر آن بشرط آنکہ ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکہ قرار دادہ شدند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن
المسیب ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم على ما اقرکم الله علیه على ان التمر بیننا و بینکم
قال فکان رسول الله صلى الله علیه وسلم یبعث عبد الله بن رواحة فیخرص بینه وبینهم ثم یقول ان شئتم فلکم وان شئتم
فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهیم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را
جای داد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد آنحضرت صلى الله علیه وسلم عبد الله بن رواحه را
پس عبد الله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد ازان میگفت اگر خواهید پس شما راست واگر خواهید
مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغه یا قرینه که
بآن عقد ثابت شود و چیزیکه شروط کرده شدند و وظیفه عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین
و لفظ عقد وغیر آن در مضاربه مذکور شد ازانجا باید گرفت و اما مخابرة و آن عمل کردن در زمین است بشرط بعض
خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعه و آن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی
باشد و عمل از دیگری جایز است یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب کراء الارض**
بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا و نقره **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی
عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلى الله علیه وسلم نهى عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق
فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلى الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول یا اجر یکه
در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی اینحدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را
از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شهاب انه قال سالت
سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را
از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست دران **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله بن عمر
عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له ارایت الحدیث الذی یذکر
عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کانت لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبد الله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست
در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

نکرده است این حدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکارى ارضا فلم تزل فى يديه بكراء

حتى مات قال ابنه فما كنت اراها الا لنا من طول ما مكثت فى يديه حتى ذكرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شئ كان عليه من كرائها

ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن نمی‌پنداشتیم

آن مزرعه را الا از آن خود از جهة درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزد

موت خود پس امر کرد ما را باداکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه انه

كان يكرى ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره **باب** الشفعة شفعه عبارت ازان است که

شخصے زمین خود را بیفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد **مالک**

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابى سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالشفعة فيما

لم يقسم بين الشركاء فاذا وقعت الحدود بينهم فلا شفعة فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که

قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شدند حدها درمیان ایشان پس شفعه نیست دران **مالک**

عن محمد بن عمارة عن ابى بكر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فى الارض فلا شفعة

فيها ولا شفعة فى بئر ولا فى فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست دران و شفعه

نیست در چاه و نه در خرمانیان **مالک** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن الشفعة هل فيها من سنة فقال نعم الشفعة فى

الدور والارضين ولا تكون الا بين الشركاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمینها و نمی‌باشد مگر میان شریکان **مالک** انه بلغه عن سليمان بن يسار

مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایة کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و ثمنی که شفیع میدهد و ضیعه تملک از شفیع پس شرط چیزیکه

در وی شفعه ثابت میشود آنست که زر دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و بر همین

قیاس در اشجار ثابت میشود زیراکه دار عرصه را گویند با بنا را و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فى بئر ولا فحل زیراکه فائده شفعه

تخلص است از مؤنت قسمت و آن در بعض صور متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در آنچه دائم است نیز توجیه متوجه است

باآنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس بیع بضرریکه بر راضی شد باآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط

شفیع آنست که شریک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه در راه شریک است و حال شفعه در ملک تام که بمعاوضه

باشد متاخر از ملک شفیع زیرا که هرچه معاوضه است در حکم بیع است و اگر متاخر نباشد هر دو شریک شوند ثبوت شفعه وجهی ندارد
وظاهر از لفظ الشفعة فی الدور والارضین آنست که حکم حاکم واحضار ثمن وحضور مشتری در کار نیست لیکن چیزیکه مدار تملک
شفیع باشد از لفظ تملکت او اخذت بالشفعة یا معاطاة ضرورست ولابدست در مجلس از یکی ازین امور تسلیم عوض بمشتری یا رضای
مشتری به بودن عوض در ذمهٔ او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثل او بدهد و اگر متقوم خرید کرده است قیمت او بدهد
ولابدست از مبادرت بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضرار است بابطال مقاصد بیع پس لابدست از مبادرت

باب الرهن لا یغلق

چیزیکه گرو گذاشته شد یعنی کسی منع کرده نشود از مالک قید خودش یعنی راهن را میرسد که بآن منتفع میگردد و بعد بیرآن قیام نماید

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یغلق الرهن رسول الله صلعم فرمودند گرو
نشود گرو را مترجم گوید که عقل در اول تامل درمی یابد که لابدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن
متحقق گردد خدای تعالی فرموده است وان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتبا فرهان مقبوضة وازینجا دانسته شد که مشروعیة رهن برای
حکمت استیثاق است و آن نمیتوان بود الا بتعلق حق مرتهن بمرهون بآنکه در تکلیف کند بادای دین یا بیع مرهون و احقیه تقدم
در ثمن او بنسبت سائر غرما وفیه نظر زیرا که استیثاق بمنع راهن از انتفاع بملک خود نیز میتواند شد و نیز دانسته شد که قبض در رهن
مطلوب است و تامل راه مینماید که آن رکن رهن است زیرا که استیثاق بغیر قبض متصور نمیشود پس صیغه رهن صریح است و کنایه
است بمنزله سائر عقود وظاهر پیش فقیر آنست که استحداث و ایجاب نیز صحیح است مانند ارهن و رهنت و معاطاة نزدیک وضوح
حال نیز صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقتضای عقد را مثل تقدیم مرتهن بر سائر غرما در مرهون یا مصلحة عقد را مانند اشهاد
صحیح ولازم باشد و اگر چیزی که غرض بهیچکس بآن متعلق نیست شرط کرد عقد صحیح و شرط لغو باشد مانند آنکه مرهون را در صندوق
مزین نگاهدارد و اگر نفع مرتهن در آن باشد و ضرر راهن مانند آنکه زوائد مرهون از لبن مرتهن را باشد باطل شود شرط و آیا عقد
ببطلان شرط فاسد میشود یا نه دو قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع است اولا و معاوضه است آخرا و اظهر از جمله دو قول شافعی فساد
عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین مطلق التصرف بودن و ولی را رهن مال صبی جایز نیست الا نزدیک ضرورة یا غبطه ظاهره
چنانکه سائر تصرفات او نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن دین و منفعت صحیح نباشد
زیرا که قبض بروی وارد نمی شود و ضروری بودن قبض معلوم شده است و رهن مشاع مثل آنچه مشترک در میان راهن و غیر او
صحیح است اگر قبض برضای شریک واقع شود و رهن امة بغیر ولد او صحیح است زیرا که رهن در اول امر تبرع است نه معاوضه
پس نزدیک بیع امه و ولد او را همراه یکدیگر فروشند و مرتهن متقدم باشد در حصه امه و رهن مدبر و معلق العتق بصفتی که
ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهة عدم حصول استیثاق نزدیک حلول و رهن چیزیکه سریع الفساد باشد اگر تجفیف او

معتاد ست بکند و اگر رهن در دین حال بوده ست یا اجلی که پیش از فنا دمی آید یا شرط کرده باشد بیع او و رهن ثمن او عند حلول
الفساد صحیح ست و اگر شرط کرده ست بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته ست دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح ست زیرا که در لفظ فرهان مقبوضة ملک بودن راهن فهمیده نمی شود
و ایا باقی ست بر حقیقت عاریة یا دین متعلق شده ست بر قیمت او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة و بخاصیة رهن فقیر گوید اگر
تخالف حکم عقدی آن را منع کند موجب باشد و اگر گوئیم استیثاق اعم ست از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قیمت او یا محل کند او را بر ادای
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون به آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
ست و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده ست بنا بر آنچه در توجیه آیة گفتیم موجه تر مینماید و اگر هنوز
ثابت نشده ست بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمد اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله درین صورت آئل ست بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح ست و یا یک مرهون در دین بعد دین صحیح ست یا نه
قول قدیم شافعی صحة اوست و همان ست اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر ست و قبض شرط صحة
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض نایب او یا مباشرة نایب اگر راهن را یا غلام او را نایب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت جو دمیکند با بطال قبض و اگر قبض مرتهن بر رهن بوده ست بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر تر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن خلاف اوست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون درو چنین تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع ست از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده ست نظر بآنکه مفسد رهن ست و بآنکه شارع تحریص نموده ست بر آن و رهن
میرساند انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها و الا استرداد کند و بعد انتفاع باز دهد و اگر
اگر انتفاع در روز ست بشب باز گرداند و اگر در شب ست بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جائز ست و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاهدارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد تا ایفا کند
از غیر رهن یا آن را بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آن را بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آن را بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل و حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن ست از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** موات هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارة از زمینی ست که
منتفع به نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن درختان خار دار یا بعد او از میاه و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا احیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

من احيى ارضا ميتة فهي له وليس لعرق ظالم حق رسول الله صلے الله عليه وسلم فرمود هرکه زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست
ونیست عرق ظالم را حقی عرق بتنوین ست وظالم صفة اوست وعراق در اصل رشتهای بیخ درخت ست که در زمین روند
ودرخت از راه آن رشتها آب گیرد ومراد اینجا آنست که شخصی احیا زمین کرده ست شخصے دیگر آمد ونهالی درانجا نشاند بطریق غصب
پس باید کند آنرا وبه نشاندن او هیچ حقی ثابت نمی شود مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه ان عمر بن الخطاب
قال من احيى ارضا ميتة فهي له حضرت عمر رضی الله عنه فرمود هرکه زنده کند زمین مرده را پس آن زمین او راست مترجم گوید رحمه الله
لابدست از تحقیق معنی موات وتحدید احیا پس موات چیز غیر معمور را گویند وموات ومعمور در عرف متقابلند پس چیزیکه معمور باشد بکشت
یا زراعت مملوک عام ست احیا را آن وجهی ندارد ولفظ فهي له دلالت بران میکند که احیا بسبب ملك اوست وانچه سابق معمور بود والحال
خراب شده ست ومالک او معلوم نیست اگر عمارة جاهلیة ست آنرا ارض عادیه گویند وصحیح آنست که حکم او حکم موات ست واگر عمارة اسلام
بوده ست حکم او حکم مال ضایع ست پس مفوض ست برای امام در حفظ آن چنانکه در باب ضوال مذکور کرد واگر امام خواهد حفظ کند آنرا
واگر خواهد بیع نماید ومحافظة ثمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود واحیا مختلف ست باختلاف اغراض ناس وامر کلی آنست که هرچه قصد کرده ست
چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بروی جاری میشود در عرف احیا را آن متحقق گردد پس اگر مسکن ساخته ست شرط آن تحویط
وسقف بعض آن ودرست کردن دروازه آن واگر زریبه دواب ساخته ست تحویط آن وتعلیق باب بران اگرچه سقف بنا شد
واگر مزرعه ساخته ست جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن وتسویه ارض وقطع ذوات الشوک ومانند آن وتهیا ساختن آب آن
اگر مطر بحسب عادت کفایة نکند واگر بستان ساخته ست تحجیر باحجار یا شوک وقصب یا تراب گرد آن وتهیا ساختن آب برای آن
وغرس اشجار دران وچون احیا ارض تمام شد میرسد او را منع کسی که در حریم او تصرف میخواهد وحریم معمور آنست که حاجت باك
متعلق باشد برای تمام انتفاع پس حریم قریه نادی ست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث وجای دوانیدن اسپان وجاے
خوابانیدن شتران ومطرح رماد وسرجین ومدفن اموات ومانند آن وحریم دار مطرح رماد وسرجین وکناسه وثلج وممر از جهة دروازه
ومسیل آب وحریم بیر موقف شتران آبکش وحوض آب ودولاب وجای تردد دواب واز عبارة حدیث معلوم شد که علة ملك احیا ست
پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعض موات را یا تحجیر او بر بعض موات متحقق شد وی احق ست بآن بعض دیگری را نمیباید
دران تصرف کردن بقیاس حدیث لا يخطب احدكم على خطبة اخيه وحديث من قام من مسجده فهو احق به واگر غیر او احیا کرد
رواه مسلم ۱۲
آن احیا کننده را باشد واگر مدة تحجیر از مدة متعارف در زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دست بدار وامام را میرسد اقطاع
موات برای قادر بر احیا قدریکه قدرة آن دارد ویا دهد الحمى حمى عبارت از آنست که امام اختیار کند یک قطع زمینی موات برای
چرانیدن جانوران جزیه وصدقه یا جانور گم شده وجایز نیست حمی برای غیر آن مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه ان عمر بن

الخطاب

الخطاب استعمل مولى له يدعى هُنيا على الحمى فقال يا هُني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة

وادخل رب الصُّريمة والغنيمة واياى ونعم ابن عفان وابن عوف فانهما ان تهلك ماشيتهما يرجعا الى المدينة الى زرع

ونخل وان رب الصُّريمة والغنيمة ان تهلك ماشيته يأتيني ببنيه فيقول يا امير المؤمنين افتاركهم انا لا ابالك فالماء

والكلاء ايسر علىّ من الذهب والورق وايم الله انهم ليرون اني قد ظلمتهم انها لبلادهم ومياههم قاتلوا عليها في الجاهلية

واسلموا عليها في الاسلام والذي نفسي بيده لولا المال الذي احمل عليه في سبيل الله ما حميت عليهم من بلادهم شبرا

حضرت عمر بن الخطاب عامل ساخت آزاد کرده را از آن خود گفته میشد او را هُنی بر حمی پس گفت ای هنی بند کن بازوی خود را از ایذای مردمان

و بترس از دعای مظلوم پس هر آئینه دعای مظلوم قبول کرده شده است و داخل کن صاحب گله خورد را از شتران و صاحب رمه خورد را از بزها

و دور دار مرا از شتران پسر عفان و پسر عوف پس هر آئینه هر دو اگر هلاک شوند شتران ایشان باز گردند بسوی مدینه بسوی کشت

و خرمایان و هر آئینه صاحب گله خورد و رمه خورد اگر هلاک شود مواشی ایشان بیارد پیش من فرزندان خود را پس بگوید یا امیر المؤمنین

آیا ترک کننده ایشانم من پدر نیست ترا پس آب و گیاه آسان تر است نزدیک من از زر و نقره و قسم بخدا هر آئینه مردمان گمان

میکنند که من ظلم کرده ام بر ایشان در معین کردن حمی و منع کردن مردمان ازوی هر آئینه این موضعهای شهرهای ایشان است

قتال کرده بودند بران در جاهلیت و اسلام آوردند بران در دولت اسلام قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر

نبودی مواشی که سوار میکنیم بران در راه خدا تعالی حمی نمی ساختم بر ایشان از شهرهای ایشان یک وجب مترجم گوید رضی الله عنه

امام را میرسد که حمی سازد بقعه از موات برای رعی جانوران جزیه و صدقه و خیول و صنیفان از نجعه یعنی از دور رفتن برای طلب کلا

و برای اسپان جهاد و انچه در حدیث آمده است لاحمى الا لله ولرسوله معنیش آنست که لاحمى الا لبیت المال و در نفس حمی اصلا

کند بر حمی تا نگذارد که غیر این مردمان رعی کنند

باب لا يخص احد بالمعدن الظاهر

مخصوص گردانیده نشود کسی بمعدن ظاهر

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمنع فضل الماء ليمنع به الكلأ

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع کرده نشود زیادۀ آب را تا منع کرده شود بوی گیاه را یعنی کسیکه منع میکند آب را گویا منع میکند گیاه مباح را زیراکه جانوران نمی توانند بود در آن وادی مگر وقتی که آب نوشند مترجم گوید رضی الله عنه در حکم آب چشمه است هر معدن ظاهر مثل معدن نمک و سنگ سرمه و سنگ سرخ و سنگ مومیائی و کبریت و حطب کوهستان و مانند آن و معنی معدن ظاهر آنست که پیدا شود بغیر علاج و علاج بریدن آن یا حمل آن بوده باشد پس هرکه بردارد از آن او راست و اگر مردمان با یکدیگر مضائقه کنند سابق را مقدم کرده شود بقدر حاجت او و اگر هر دو بیایند یکجا قرعه انداخته شود یا امام برای خود یکی را بر دیگری ترجیح دهد و معنی حدیث آنست که اهل جاهلیت

قلت وعليه الشافعي وعليه والظاهر ان المنهاج لا يمكن نفعه الامام ان يحمي لرعي نعم ... جزية وصدقة و ضالة و ضعيف عن النجعة

قلت وعليه الشافعي في المنهاج ... المعادن الظاهرة ... اختصاص ... اقطاع

بر چشمہ یا جوی یا نہری مسلط شدند مردمان را منع میکردند از ان الا باجر و این درست نیست و این در حقیقت منع کلا مباح است **باب**

القطع المعادن اما الظاہر فلا یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن باطن **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیہ وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیہ یعنی مقرر فرمود بکشیدن آن از ان معدن مترجم گوید رض

امام را شاید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز ست امام را ازعاج او **باب** ماء الاودیة یشترك فیه الناس یمسك

الاعلی حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا باشد مشترك اند دروی مردمان شخصی که نزدیك ست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب بشتالنگ برسد بعد از ان بگذارد بهمسایه خود بهمچنان برود تا آنکه مزارع مردم آب شوند **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال فی سیل مهزور و مذینب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رود مهزور و مذینب و این هر دو رود دو نست از رودهای مدینه باز دارد آب را تا آنکه برسد آب تا بشتالنگ

بعد از ان بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید رض همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباحه از رودها که در صحرا باشند

و چشمها و سیلها و باران برابر اند دران مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر یکی

بند کند آب را تا آنکه برسد بشتالنگ همین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان درمیان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود حصه آب خود **باب** لا یمنع ماء البئر **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

شتریه ا دینقی بها منع کرده نشود آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشند یا بنوشاند جانوران خود را **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه را مترجم گوید نقع بئر عبارت ست از زیادت آب چاه در حدیث دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملك مار یا نهی تنزیه بسبب تاکید مواسات در آب **باب** من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارق کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جای مباحی پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود از ان مکان **مالك** باسناده ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبّل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی برخیزانیده

نشود از ان موضع و باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از ان مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن **باب** لا یملك

الموهوب الا بالقبض مالك نمیشود موهوب له مگر بقبض آن **مالك** باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جذذتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عائشه را نزدیك وفات خود و هر آینه عطا کرده بود او را از غله زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آنرا و در حرز آورده

آنرا از آن تو باشد و جز این نیست که امروز بال من مال ورثه است **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال من نحل نحلة فلم يحزها

الذى نحلها حتى يكون ان مات لورثته فهى باطل عمر بن الخطاب فرمود هر که عطا کند عطیه پس قبض نکرد شخصی که عطا کرده شد او را تا آنکه

باشد موهوب اگر بمیرد یعنی واهب ورثه او را آن هبه باطل است مترجم گوید اتفاق علما بر همین است که تمام شود هبه بقبض کامل و در

منهاج مذکور است که مملوک نمی شود موهوب مگر بقبض باذن واهب **باب** ان وهب الاب لابنه الصغير شيئا وتولى القبض

والاقباض هل يجوز اگر هبه کرد پدر به پسر خود چیزی را و متولی شود قبض را و اقباض را آیا جایز است **مالك** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبير عن عبد الرحمن بن عبد القارى ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال ينحلون ابناءهم نحلا ثم يمسكونها فان مات ابن احدهم

قال مالى بيدى لم اعطه احدا وان مات هو قال هو لابنى قد كنت نحلته اياه من نحل نحلة فلم يحزها الذى نحلها حتى يكون ان مات

لورثته فهى باطل عمر بن الخطاب گفت چیست حال مردمانیکه عطا کنند پسران خود را عطیه بعد از آن نگاه میدارند آنرا پس اگر بمیرد پسر یکی

از ایشان گوید مال من بدست من است نداده ام آنرا بهیچکس اگر خود بمیرد گوید مال من برای پسر من است داده بودم او را هر که عطا کند

عطیه پس قبض نکرد شخصیکه عطا کرده شد او را تا آنکه باشد موهوب اگر بمیرد ورثه او راست پس آن هبه باطل است **مالك** عن ابن

شهاب عن سعيد بن المسيب ان عثمان بن عفان قال من نحل ولدا له صغيرا لم يبلغ ان يحوز نحلة فاعلن ذلك له واشهد عليها

فهى جائزة وان وليها ابوه عثمان بن عفان گفت هر که عطا کند پسر خود را از آن خود که نرسیده است بآن حد که قبض کند عطیه خود را

پس آشکار کرد آن عطیه را یعنی پدر او و گواه ساخت بران عطیه پس آن هبه جایز است اگرچه متولی او باشد پدر او و برای او وجه

تطبیق درمیان اثرین آنست که در اثر اول غرض نهی است از عطیه که حیله کرده شود برای اتلاف حقوق ورثه و غرض در اثر

ثانی آنست که قبض بحکم ولایت جایز است بلا احتیال و لا اتلاف و فارق در صورتین صغر ولد است و اشهاد و اعلان قال محمد

فهو قول ابى حنيفة والعامة من فقهائنا **باب** يكره ان يؤثر بعض اولاده بالنحل دون الآخرين مکروه است که اختیار کند بعض

اولاد خود را بعطا کردن بجز دیگران **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف وعن محمد بن النعمان بن بشير

انهما حدثاه عن النعمان بن بشير انه قال ان اباه بشيرا اتى به الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انى نحلت ابنى هذا غلاما

كان لى فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل ولدك نحلته مثل هذا فقال لا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فارجعه بشیر

آورد پسر خود نعمان را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من عطا کرده ام این پسر خود را غلامیکه در ملک من بود

پس فرمود آنحضرت صلعم آیا هر یکی را از اولاد خود عطا کردی مانند این غلام پس گفت نی پس فرمود آنحضرت صلعم باز گیر از وی این غلام را

مترجم گوید تفضیل بعض اولاد بر بعض مکروه است نزد امام شافعی و امام اعظم و اگر کردنا فذ است چنانکه حضرت ابوبکر صدیق هبه کرد

بیست و عشرین وسق بحضرت عائشه دون سائر اولاد خود **باب** الرجوع فى الهبة والهبة بشرط الثواب بیان رجوع از

قلت وعليه اهل العلم ... [illegible]

قلت ... [illegible]

و هبه غير دهد وارث باشد ۝ مالك عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من وهب
هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على
هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر كه عطا كرد عطيه بجهت صلهٔ رحم يا بوجه صدقه پس آن را باز
رجوع نكند در آن و هر كه عطا كرد عطيه كه ديده ميشود كه اراده كرده است وى بآن عوض را پس او قادر است بر رجوع
ميكند در آن وقتى كه راضى نباشد هبه تمليك بلا عوض چند قسم ميباشد اگر محتاج را براى ثواب آخرت داد صدقه است و اگر غنى
يا دوستى بمكان موهوب له بجهت اكرام داد هديه است و اگر حبس كرد اصل شى را و صدقه كرد منافع او را وقف است ولا بد است در هبه ايجاب
و موهوب له و قبض موهوب و تحقق بشرط و ليست معه موهوب له مگر گذشت و موهوب ميبايد كه مملوك و معين باشد و آنچه بيع او صحيح
هبه او نيز صحيح است و آنچه بيع او صحيح نيست هبه آن نيز صحيح نيست الا در حبهٔ حنطه مثلا كه هبه و صدقه آن صحيح است و هبه دين براى
مدين ابرا و اسقاط است و در هديه ايجاب قبول شرط نيست بجهت عادت مسلمين در جميع اعصار بترك هر دو و در هبه و صدقه نيز
نزد فقير چون قرينه قويه باشد احتياج ايجاب قبول نيست و مناوله و تناول كافى است والله اعلم رجوع در هبه درست نيست
اگر براى ثواب نباشد و اگر براى ثواب باشد رجوع ميتوان كرد و از قول حضرت عمر رضى الله عنه معلوم ميشود كه قرينه دال بر آنكه
اين هبه براى ثواب است بمنزلهٔ شرط ثواب است زيرا كه گفته است يرى انه اراد بها الثواب و نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است
و آن بمنزلهٔ بيع است در احكام الا آنكه مسامحه كرده شود در تعيين ثمن و عدم علم و استثنا كرده ميشود هبه والد و هر كه در حكم او است
براى ولد كه رجوع از آن صحيح است بشرط بقاى موهوب در سلطنت متهب بحديث لا يحل لرجل ان يعطى عطية او يهب هبة
فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطى ولده صححه الترمذى والحاكم و لا بد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف عليه و ناظر وقف و صيغه
و وظيفه موقوف و موقوف عليه پس شرط واقف اهليه تبرع است و شرط موقوف امكان انتفاع بآن با وجود بقاء آن مدة معتدا بها
پس وقف عقار و دواب و مصحف و قناديل و متاع جائز است و وقف طعام تا خورده شود يا ريحان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف عليه
آنست كه امكان تملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين و وقف عبيد بر خودش صحيح نيست و اگر بر جهت معصيت وقف كند صحيح نيست
و اگر بجهت قربت باشد مثل وقف مدارس بر فقها يا خانقاه بر صوفيه درست است و همچنين اگر نه جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصيت مثل
وقف بر اغنيا و لا بد است از صريح لفظ وقف يا تسبيل و تحبيس و جعلته مسجدا و مانند آن يا كنايه بآن و از كنايات است لفظ تصدقت
على الفقراء ينتفعون به و اگر بر قومى وقف كرد و ايشان منقرض شدند در قول آمده است كه رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او و اصح
ميماند بر وقف و در اين صورت يا صرف كرده شود بسوى اقرب ناس در نسب ايشان چنانكه در دين يا صرف كرده شود بر مساكين يا صرف كرده ميشود
بر مصالح مسلمين چنانچه در حديث آمده است و عمل در وظيفه موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود و عبارت او را به مدلول عرفى او

شود و واقف بیش فقیر است که موقوف در ملک واقف است والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها ای بمنافعها والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از عاره و اجاره اگر تصریح نکرده است بتخصیص او بانتفاع اگر وقف کرد دابه را صوف و وبر و لبن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا قول آنست که نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایت و اهتدا بتصرف است و وظیفه او عمارت و اجاره و تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جایی گرفت دیگری را از علاج او نمیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبت منقطعه نباشد وی احق است بجای خود و غیبت منقطعه در هر جا بحسب عرف و بحسب حاجت او میتوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك جایز است که رجوع کند در عمری و قتیکه نگفته باشد این زمین تراست و اولاد تراست عمری عبارت از آنست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در انجا ساکن باشد

مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی کسیکه عطا کرده است هرگز زیرا که وی عطای داده است که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله بن عمر المسكن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك** عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مكحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد ما ادركت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان در ان پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شدند یعنی اگر عطا دهنده هی لك ولعقبك گفته باشد پس آن هبه است و اگر لك ما عشت باشد عاریه است **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از آنست که شخصی چیزی بیابد در راه یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت است از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانك بها قال فضالة الغنم قال هی لك او لاخیك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاءها وحذاءها ترد الماء وتاكل الشجر حتی یلقیها ربها

امد تفصیل نمی دیگر آنحضرت صلعم پس سوال کرد از آنحضرت صلعم از حکم لقطه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بشناس انبان او را و رشته که بآن سر انبان

بند کنند بعد از ان تعریف کن آنرا تا یکسال پس اگر آمد صاحب او فبها والا پس بکن کار خود بآن گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کشته

از قسم گوسفندان یعنی گوسفندی راه خانه مالک خود گم کند فرمود آن گوسفند یا تراست یا از ان برادر تست یا گرگ راست یعنی بهتر

ست گرفتن او زیرا که اگر کسی آنرا نگیرد گرگ بخورد گفت سائل پس چه حکم دارد راه گم کنند از قسم شتران فرمود چیست ترا با او یعنی

تعرض او مکن زیرا که با او ست مشک او و با او ست پای پوش او وارد میشود بر آب میخورد درختان را تا وقتیکه ملاقات کند با او مالک او

مالك عن ايوب بن موسى عن معاوية ابن عبد الله بن بدر الجهني ان اباه اخبره انه نزل منزل قوم بطريق الشام فوجد

صرة فيها ثمانون دينارا فذكرها لعمر بن الخطاب فقال له عمر عرفها على ابواب المساجد واذكرها لكل من ياتي من الشام سنة

فاذا مضت السنة فشانك بها عبد الله بن بدر جهنی فرود آمد بمنزل قومی از راه شام پس یافت همیانی که در وی هشتاد دینار بود

ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس فرمود او را عمر بن الخطاب تعریف بکن او را بر دروازهای مسجد و ذکر بکن او را پیش هر که

بیاید از شام یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال پس کار خود کن مالك عن نافع ان رجلا وجد لقطة فجاء الى عبد الله بن عمر

فقال له انى وجدت لقطة فماذا ترى فيها فقال له عبد الله بن عمر عرفها سنة قال قد فعلت قال زد قال قد فعلت قال

عبد الله بن عمر لا آمرك ان تاكلها ولو شئت لم تاخذها مردی یافت لقطه را پس آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت هر آئینه من

یافتم لقطه را پس چه چیز می بینی در ان گفت عبد الله بن عمر او را تعریف بکن آنرا یکسال گفت سائل کردم گفت زیاده کن گفت

هم کردم گفت او را عبد الله بن عمر من امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا اگر میخواستی نمیگرفتی آنرا مالك عن يحيى بن سعيد عن سليمان

بن يسار ان ثابت بن الضحاك الانصاری اخبره انه وجد بعيرا بالحرة فعقله ثم ذكره لعمر بن الخطاب فامره عمر بن الخطاب ان يعرفه

ثلاث مرات فقال له ثابت انه قد شغلنى عن ضيعتى فقال له عمر ارسله حيث وجدته ثابت بن الضحاک انصاری یافت شتری

در سنگستان مدینه پس به بست او را بعد از ان ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که تعریف کند آنرا

سه بار پس گفت او را ثابت هر آئینه این شتر باز داشت مرا از مزرعه من پس فرمود او را حضرت عمر بگذار او را جائیکه در یافتی او را مالك

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب قال وهو مسند ظهره الى الكعبة من اخذ ضالة فهو ضال عمر بن

الخطاب گفت حال آنکه او تکیه داده بود پشت خود را بسوی کعبه هر که بگیرد جانور راه گم کرده را پس او گمراه است مالك انه سمع ابن شهاب

يقول كانت ضوال الابل فى زمان عمر بن الخطاب ابلا مؤبلة تناتج لا يمسها احد حتى اذا كان زمان عثمان بن عفان امر

بتعريفها ثم تباع فاذا جاء صاحبها اعطى ثمنها ابن شهاب گفت بودند راه گم کردگان از قسم شتران در زمان عمر بن الخطاب

گلهای جمع کرده شده بچای میراندند دست بسر سانید آن بچکیس تا وقتیکه شد زمان حضرت عثمان بن عفان امر کرد بتعریف آن

٣٨٤

بعد از ان فروخته میشد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحبش داده میشد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است

دابه ضاله و غیر آن پس غیر دابه مستحب ست التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه ست غیر او را و بعد التقاط او را واجب است

تعریف او یکسال بعد از ان اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا بشناسد عفاص و وکاء و بعد از ان جایز است

تملک او و جایز ست تصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شئ تافه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث خصوصاً

رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل واشباهه یلتقطه الرجل ینتفع به رواه ابوداود و پس لابد ست درینجا از بیان شرط

تعریف و حقیقت تافه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات

مراد نیست بلکه برحسب عادت اولاً در هر روزی دو وقت بعد از ان هر روز یکمرتبه بعد از ان در هفته بعد از ان در هر ماه یک دو بار که

مراد در مثل این امور از عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئ تا شناخته شود و مستیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او

تا کاذب یاد حامی آن نکنند و چون مالک وصف او کند جایز ست او را تسلیم اگر صادق او معلوم نماید و شئ تافه چیزیست که مالک آن

بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز ست در وی تصرف بغیر تعریف و اگر ظن

رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان میباید تعریف کرد و آن مختلف ست باختلاف شئ و باختلاف احوال و مواضع و درجات

دیگر متفرقه عدد و جنس آن مدد ست و آن اشاره ست بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب سمع قسم دیگر دابه ضاله است

و آن دو قسم ست آنچه شبیه غنم ست در ضعف و تسلط گرگ بران و آنچه مانند ابل ست که بقوة خود از صغار سباع منقصی می شود

پس امام را میرسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین ست و در صورت

تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا نشد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد

تا آنکه هلاک شود در قسم اول آحاد مسلمین را میرسد التقاط آن و در قسم ثانی نمیرسد **باب اللقیط** لقیط عبارت از طفلی است

که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابي جميلة رجل من بني سليم انه وجد منبوذا

في زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الى عمر بن الخطاب فقال ما حملك على اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضائعة

فاخذتها فقال له عريفه يا امير المؤمنين انه رجل صالح فقال عمر اكذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاؤه وعلينا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را

پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد بر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس

گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المومنین هر آئینه این شخص مرد صالح

است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین ست گفت عریف آری پس گفت عمر برو و پس آن طفل از دست و بر تو است ولاء او

وبرما واجب نیست نفقہ او وقال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی المنبوذ انہ حر وان ولاءہ للمسلمین ہم یرثونہ ویعقلون عنہ

گفت یحیی شنیدم مالک را گفت امریکہ مقرر است نزدیک ما یعنی اہل مدینہ در باب منبوذ آنست کہ وی آزاد است وولا او مسلمین را است

مسلمانان وارث او میشوند وعقل او میدہند مترجم گوید التقاط منبوذ فرض بالکفایہ است وایا شہاد در وقت التقاط ضروریست یا نہ

اقوی عدم ضروری بودن او است زیرا کہ حضرت عمر تکلیف شہاد نفرمود واز حدیث حضرت عمر معلوم شد کہ لقیط حر است کہ

اصل در بنی آدم حریت است واز ہمین حدیث نیز معلوم شد کہ اگر ملتقط صالح باشد ترک کردہ شود لقیط را در دست او واگر صالح نباشد

نزع کردہ شود از دست او واما قول عمر لک ولاؤہ پس معمول بر ظاہر او نیست بقول مالک پس توجیہ آن آنست کہ چون

طفل بالغ شود مؤکد است او را مواساۃ در حکم مروۃ مانند مواساۃ موالی با معتقان خود **باب** لا تجوز الوصیۃ الا

فی ثلث المال جاری نمی شود وصیت مگر در سیوم حصہ مال **مالک** عن ابن شہاب عن عامر بن سعد بن ابی وقاص

عن ابیہ انہ قال جاءنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعودنی عام حجۃ الوداع من وجع اشتد بی فقلت یا رسول اللہ

قد بلغ بی من الوجع ما تری وانا ذو مال ولا یرثنی الا ابنۃ لی افاتصدق بثلثی مالی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الثلث والثلث کثیر انک ان تذر ورثتک اغنیاء

خیر من ان تذرہم عالۃ یتکففون الناس وانک لن تنفق نفقۃ تبتغی بہا وجہ اللہ الا اجرت علیہا حتی ما تجعل

فی امراتک قال فقلت یا رسول اللہ اخلف بعد اصحابی فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک لن تخلف فتعمل عملا

صالحا الا ازددت بہ درجۃ ورفعۃ ولعلک ان تخلف حتی ینتفع بک اقوام ویضر بک آخرون اللہم امض

لاصحابی ہجرتہم ولا تردہم علی اعقابہم لکن البائس سعد بن خولۃ یرثی لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مات بمکۃ

سعد بن ابی وقاص گفت تشریف آورد وپرسید مرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیمار پرسی میکرد مرا سال حجۃ الوداع

بسبب دردیکہ بنہایت رسید وبود بمن پس گفتم یا رسول اللہ ہر آئینہ رسیدہ است بمن از بیماری آنچہ می بینی ومن

صاحب مالم ووارث نمی شود مرا مگر یک دختر از من آیا صدقہ بدہم دو سیوم حصہ مال را پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نے

پس گفتم صدقہ دہم نیمی مال را فرمود نے بعد از آن فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم صدقہ دہ یک سیوم حصہ را

وسیوم حصہ بسیار است ہر آئینہ اینکہ تو نگر بگذاری وارثان خود را بہتر است از آنکہ تنگدست بگذاری ایشان را

بکف خود سوال میکنند از مردمان وہر آئینہ تو خرچ نکنی ہیچ خرچے کہ طلب کنی بآن رضامندی خدا تعالی را مگر

مژدہ دادہ شود ترا بران تا آنکہ ثواب دادہ شود ترا بر چیزیکہ می نہی در دہان زن خود گفت سعد پس گفتم یا رسول اللہ

ایا مرا پس گذاشتہ شود بعد یاران من یعنی عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہر آئینہ پس گذاشتہ نشوی

بس

پس لعمل آری کارنیک را گر آنکه زیاده شود بآن درجه تو و بزرگی تو امید آنست که پس گذاشته شوی تا آنکه بهره مند شوند

بسبب تو قومی و زیان کار شوند بسبب تو دیگران بعد از ان آنحضرت صلے الله علیه وسلم خواندای بار خدایا تمام کن برای

یاران من هجرت ایشانرا و در مکن ایشانرا بر پاشنهای ایشان یعنی بار خدایا هجرت ایشانرا حبط مکن بسبب گناهی

لیکن محنت کشنده سعد بن خوله است رقت میکرد برای او آنحضرت صلے الله علیه وسلم بسبب آنکه بمرد در مکه یعنی رجوع کرد

از هجرت بمکه و بر مشاق هجرت صبر نکرد پس حبطه شد اجر هجرت او و در همان حالت بمرد **باب** فی الحث علی الوصیة

در بر انگیختن و رغبت کردن بر شتابی نمودن وصیت **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم قال ما حق امرء مسلم له شیء یوصی فیه یبیت لیلتین الا و وصیته مکتوبة عنده رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود نیست لایق بامرد مسلمان که پیش او چیزی هست که میخواهد وصیت کند در ان که شب گذراند دو شب مگر حالیکه

وصیت او نوشته شده است پیش او **باب** وصیة الغلام غیر المحتلم جایز است وصیت نوجوان غیر بالغ **مالک**

عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن ابیه ان عمرو بن سلیم الزرقی اخبره انه قیل لعمر بن الخطاب ان ههنا غلاما

یفاعا لم یحتلم من غسان ووارثه بالشام وهو ذو مال ولیس له ههنا الا ابنة عم فقال له عمر بن الخطاب فلیوص لها

قال فاوصی لها بمال یقال له بئر جشم قال عمرو بن سلیم فبیع ذلک المال بثلاثین الف درهم وبنت عمه التی اوصی لها

هی ام عمرو بن سلیم الزرقی مذکور کرده شد در پیش عمر بن الخطاب که اینجا نوجوانی هست کم عمر که هنوز بالغ نشده است

از قبیله غسان و وارث او بشام است و او خداوند مال است و نیست او را اینجا مگر یک دختر عم پس گفت عمر بن الخطاب باید که وصیت کند

برای او گفت راوی پس وصیت کرد برای او بمالی یعنی بستانیکه آنرا گفته میشد بئر جشم گفت راوی پس فروخته شد آن بستان

بسی هزار درهم و دختر عم او که برای وی وصیت کرده بود مادر عمرو بن سلیم بود **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن حزم

ان غلاما من غسان حضرته الوفاة بالمدینة ووارثه بالشام فذکر ذلک لعمر بن الخطاب فقیل له ان فلانا یموت

افیوصی قال فلیوص قال یحیی بن سعید قال ابو بکر وکان الغلام ابن عشر سنین او اثنتی عشرة سنة فاوصی ببئر جشم

فباعها اهلها بثلاثین الف درهم نوجوانی از قبیله غسان را حاضر شد موت در مدینه و وارث او در شام بود پس ذکر کرده شد

این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفته شد پیش او هر آئینه فلان جی میرد پس آیا وصیت کند عمر بن الخطاب فرمود باید که

وصیت کند و آن نوجوان طفل ده ساله بود یا طفل دوازده ساله پس وصیت کرد به بئر جشم پس فروختند آنرا اهل آن بسی هزار

درهم **باب** لا وصیة لوارث وصیت درست نیست برای وارث قال یحیی سمعت مالکا یقول السنة الثابتة عندنا

التی لا اختلاف فیها انه لا تجوز وصیة لوارث الا ان یجیز له ذلک ورثة المیت گفت یحیی شنیدم مالک را

که گفت طریقه ثابته نزدیک ما که هیچ اختلاف نیست دران اینست که جایز نیست وصیت برای وارث مگر آنکه جایز دارند آنرا وارثان میت

باب الحجر على الانسان لصغر او سفه او جنون ويرزقون ويكسون فی اموالهم فاذا بلغ الصبی رشدا دفع اليه ماله باز داشته شود یعنی منع کرده شود برآدمی مال او را از جهة صغر سن و بیعقلی و بسبب جنون و خورانیده شوند و پوشانیده شوند در اموال خود پس وقتیکه رسید

طفل بحد حالت رشد رای باز گردانیده شود بسوی او مال او قال الله تعالى ولا تؤتوا السفهاء اموالكم التي جعل الله لكم قياما

وارزقوهم فيها واكسوهم وقولوا لهم قولا معروفا وابتلوا اليتامى حتى اذا بلغوا النكاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم ولا

تاكلوها اسرافا وبدارا ان يكبروا ومن كان غنيا فليستعفف ومن كان فقيرا فلياكل بالمعروف فاذا دفعتم اليهم

اموالهم فاشهدوا عليهم وكفى بالله حسيبا فرمود خدا تعالى ندهید بیخردان را آن اموال خویش که ساخته است آنرا خدا تعالى

برای شما سبب قیام معیشت یعنی اموال آن بیخردان که بحقیقت منافع آنرا جمع بجمیع مسلمانان است و نفقه دهید ایشانرا از آن

اموال و جامه پوشانید ایشانرا و بگوئید ایشانرا سخن پسندیده و امتحان کنید یتیمان را تا وقتیکه رسند بحد نکاح پس اگر دیدید از این

یتیمان سلامت روی در معیشت پس تسلیم کنید با ایشان اموال ایشانرا و مخورید اموال یتیمان را با سراف و بشتابی از آنکه بزرگ شوند و هر که

توانگر باشد یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد باید که پرهیزکند یعنی از خوردن مال یتیم و هر که فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده

پس وقتیکه تسلیم کردید بسوی ایشان اموال ایشانرا پس شاهد گیرید بر ایشان و بس است خدا حساب کننده مترجم گوید درین آیه حجر بر سفها

و طفلان ظاهر شد و جنون در حکم سفه و بیخردی است بلکه اقوی از آن و ذکر یتیم درین آیه بجهة احتراز نیست از ذوی الآباء بلکه بجهة آنست

که عادت جاری شده بر آنکه طفلان اموال ندارند و اگر دارند در تسلط آبا میباشد پس محل تنصیص مال یتیمان ازینجهة شده است

و معنی لا تؤتوا السفهاء آنست که عقود در مال صحیح نباشد مانند بیع و شرا و اعتاق و هبه و نکاح بغیر اذن ولی و عدم ایتا کنایه است

از آن پس اگر پدر موجود باشد وی احق است بولایة و بعد از وی جد و بعد از ایشان وصی ایشان بعد از آن قاضی ولی است

فقیر گوید و اکرام کافیه باشند بعد از پدر و جد وی احق است بجهة وفور شفقت و ولی تصرف نکند الا بخیر یکه در وی غبطه ظاهر باشد

بجهة قوله تعالى ولا تقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن و نفقه و کسوه اشارت است بجمیع ما یحتاج و معروفا اشارت است با نکه

نه اسراف کند و نه اقتار بلکه توسط پیش گیرد فی الجمله تطییب خاطر او اگرچه ضروری نباشد بوجهیکه آنرا عقلا اجزای مال ندانند صحیح است

و در حد معروف داخل است امتحان هر قومی جداست پس فرزند تاجر امتحان کرده شود به بیع و شرا و مماکست در آن و فرزند زارع را

بزراعت و قیام و نفقه قائمان بران و دواب آن و فرزند محترفه را بانچه به حرفه او تعلق دارد و زن را بانچه تعلق زنان است از حفظ

اموال زوج و قیام باصلاح امور بیت و خدا تعالى نکاح را منتهی حجر ساخته است بشرط ایناس رشد پس اگر هر دو یافته شود معلوم است

از حجر اگرچه حاکم حکم نکرده است و اگر بلوغ متحقق شد و ایناس رشد ظاهر نگردید در حجر باشد ابدا و همچنین اگر رشید باشد و بالغ نشده است

الا انکه

الا آنکه اگر اذن ولی باشد تصرف او صحیح است و تصرف غیر ماذون در امور صغیره که صبیان را از ان منع نمیکنند جایز است و به قال احمد
زیراکه ابو درداء از طفلی عصفوری خرید نمود و بلوغ نکاح در حدیث معتبر شده است باحتلام احبال و بلوغ به پانزده سال و یا انبات
عانه نیز از مراتب بلوغ است یا نه ظاهر آنست که هست و احتمال استعمال انبات بدو اجتهد و لایات بعید است التفات کرده می شود بآن و در
مراة حیض نیز یاد و است و اینهمه از احادیث متعدده مستنبط شده است و ولی را اگر غنی باشد خوردن مال او جایز نیست و اگر فقیر باشد گرفتن
بقدر اجرت درست است و نزدیک تسلیم اموال مستحب است اشهاد بروی و ظاهر آیات آنست که اگر بر بالغ سفه طاری شد نزع کرده شود
از وی مال او برای رشد صلاح دین و مال است پس محرم نکند تبذیر نکند و تبذیر آنست که صرف کند اموال خود را باحتمال غبن فاحش و همچنین خرج
کردن بوجهیکه عقلا مصلحت نه بینند دران و اقوی پیش فقیر آنست که رفاهیت مفرطه در مطاعم و ملابس که باعادت قوم بودن لایق
داشته باشد تبذیر است و در معرفت تبذیر لابد است از اجتهاد و تامل و اقوی آنست که اگر در فسق خرج میکند قبض کرده شود بر مال
خوردن
بجهت حفظ دین و مال وی **باب** تحریم اکل مال الیتامی ظلما و یجوز للولی ان یخلط مال الیتیم بماله اذا کان له فی ذلک نظر حرام است
مال یتیمان بظلم و جایز است ولی یتیم را که مخلوط سازد مال یتیم را با مال خود وقتیکه باشد او را شفقت یعنی صلاح مال یتیم دران بداند
قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتمی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا هر آئینه آنانکه میخورند مال یتیمان را
بظلم جز این نیست که میخورند در شکم خویش آتش را و در آیند بدوزخ قال الله تعالی یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان
تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم سوال میکنند ترا از یتیمان
بگو اصلاح آوردن کار ایشان بهتر است یعنی بغیر شرکت پس اگر مشارکت کنید با ایشان پس ایشان برادران شما اند و خدا میداند
تباهکار را از صلاح کار و اگر خدا خواستی سخت گرفتی شما را هر آئینه خدا غالب استوار کار است **باب** ما للولی ان ینال من مال الیتیم
چه چیز جایز است ولی را که بخورد از مال یتیم قال الله تعالی و من کان غنیا فلیستعفف و من کان فقیرا فلیاکل بالمعروف و هر که باشد
توانگر پس باید که پرهیز کند یعنی وصی یتیم اگر توانگر باشد از مال یتیم چیزی نگیرد و اگر فقیر باشد پس باید که بخورد بخصلت پسندیده مالک
عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول جاء رجل الی عبد الله بن عباس فقال له ان لی یتیما و له ابل افاشرب
من لبن ابله فقال ابن عباس ان کنت تبغی ضالة ابله و تهنأ جرباها و تلط حوضها و تسقیها یوم وردها فاشرب
غیر مضر بنسل و لا ناهک فی الحلب قاسم بن محمد گفت آمد مردی بسوی عبد الله بن عباس گفت او را هر آئینه از ان من یتیمی است
یتیمی و برو شتران است گفت ابن عباس اگر طلب کنی گم شده را از شتران او و طلا کنی اجرب او را بقطران یعنی آنرا که مرض خارش باشد و مطین سازی حوض او را و بنوشانی او را روز که بر آب خوردن
آید و بیاشامی از شیر شتران او پس بنوش حالانکه ضرر رساننده نباشی اولاد شیر خورنده او را و تا استیصال کننده باشی در دوشیدن شیر او

قلت تبتغی ضالة ابله ای تطلب ما ضل منها تهنأ جرباها ای تطلیها بالهناء و هو القطران تلط ای تطین ... یوم وردها ای یوم شربها ... بنسل ای الولد الرضیع ... ناهک ای مستاصل للبن ... الحلب بفتح اللام اللبن ... و بسکونها الفعل ... و فی شرح السنة اختلفوا فی ذلک فذهب قوم الی انه ... یاکل ... و لا یقضی و علیه احمد و اخرون الی انه یاکل ... کالقرض ... و هو قول اخر لمحمد بن الحسن

۳۸۷

اکمال صداق الیتامی در تمام اداکردن مهر یتیمه را قال الله تعالی یستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی

الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان

وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ٥ وطلب فتوی میکنند ترا در باب

زنان یعنی چه نوع بایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما

در کتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده است برای ایشان و رغبت

میکنید که نکاح کنید بایشان و نازل شده است در باب بیچارگان از کودکان و حکم است بانکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف

وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیه در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب اراعه جمال

و حداثه سن و در ادای نفقه و مهر تقصیر مینمودند والله اعلم وجواب این استفتا تفصیلی داشت پس حق تعالی بعض مسائل

حواله فرمود بر آیات سابقه و آن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نسا است و بعض را اینجا جواب داد و آن مسئله نشوز و تحریم میل

کلی بیک زن و اعراض از زن دیگر و اباحة طلاق در صورت ضرورت **باب** الولی یتجر فی اموال الیتامی و یضارب

ویفعل ما فیه الغبطة میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان و مضاربة کند و بکند چیزیکه در ان نفع ظاهر است

مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال

یتیمان تا فانی نکند او را زکوة **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من

یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان دران مال **مالک** عن یحیی بن سعید انه

اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که زیر

پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد ان بستان بمال بسیار بعد از ان قال مالک لا باس بالتجارة

فی اموال الیتمی لهم اذا کان الولی ماموناً فلا اری علیه ضماناً گفت مالک باک نیست تجارت در اموال یتیمان برای

نفع ایشان چون ولی مامون باشد پس نمی بینم بر وے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم و میراث الاب والام من اولادهما باب در بیان میراث

اولاد از پدر خویش و یا از مادر خویش و میراث پدر و مادر از اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی

اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ج فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ط وان کانت واحدة

فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ج فان لم یکن له ولد وورثه

ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط اباؤکم وابناؤکم

وتعهد حال ... منفعت ... ١٢

وقیل ... الشافعی فی المنهاج ٣٨٨

ولاء ای الولی بیع مال الصبی ... ویزکی ماله

وینفق علیه بالمعروف

... النفقة ...

... الفرائض ... النصف والربع والثمن والثلثان والثلث والسدس ١٢

لا تدرون ايهم اقرب لكم نفعا فريضة من الله ان الله كان عليما حكيما ٥ امر ميكند خدا تعالى شما را در باب ميراث اولاد شما

بانكه مرد راست مانند حصه دو زن پس اگر باشند دختران زياده از دو تن پس ايشانراست دو سيوم حصه از انچه ترک کرده است

ميت و اگر باشد وارثه يک دختر پس او را نصف است و پدر و مادر ميت را براى هر يکى ازين دو ششم يکست از انچه ترک کرده است

ميت اگر باشد آن ميت را فرزندى پس اگر نباشد او را فرزندى و وارث او شدند پدر و مادر او پس مادر او راست سيوم حصه يعنى

باقى پدر را باشد و اگر باشند ميت را برادران پس مادر او راست ششم حصه بعد ادای وصيتى که امر کرده باشد بآن بعد ادای

دين پدران شما و پسران شما نميدانيد که کدام يک از ايشان نزديکتر است براى شما در سود رسانيدن حکم کرد خدا تعالى

حکم کردنى هر آئينه خدا تعالى دانا با حکمت است مترجم گويد رضى الله عنه و اگر دو دختر باشند پس اين مسئله منصوص در قرآن عظيم

نيست و اجماع سلف منعقد گشت بر آنکه حکم دو دختر مانند زياده از دو دختر است والله اعلم قال مالك الامر المجتمع عليه

عندنا والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا في فرائض المواريث ان ميراث الولد من والدهم او والدتهم

اذا توفي الاب او الام وتركا ولدا رجالا ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين فان كن نساء فوق اثنتين

فلهن ثلثا ما ترك وان كانت واحدة فلها النصف فان شركهم احد بفريضة مسماة وكان فيهم ذكر

بدئ بفريضة من شركهم وكان ما بقي بعد ذلك بينهم على قدر مواريثهم ومنزلة ولد الابناء الذكور اذا لم يكن

دونهم ولد كمنزلة الولد سواء ذكورهم كذكورهم واناثهم كاناثهم يرثون كما يرثون ويحجبون كما يحجبون فان اجتمع الولد للصلب

وولد الابن وكان في الولد للصلب ذكر فانه لا ميراث معه لاحد من ولد الابن فان لم يكن في الولد للصلب ذكر وكانتا

اثنتين فاكثر من ذلك من البنات للصلب فانه لا ميراث لبنات الابن معهن الا ان يكون مع بنات الابن ذكر

هو من المتوفى بمنزلتهن او اطرف منهن فانه يرد على من هو بمنزلته ومن هو فوقه من بنات الابناء فضلا ان فضل

فيقتسمونه بينهم للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم وان لم يكن الولد للصلب الا ابنة

واحدة فلها النصف ولابنة ابنه واحدة كانت او اكثر من ذلك من بنات الابناء ممن هو من المتوفى بمنزلة واحدة

السدس فان كان مع بنات الابن ذكر هو من المتوفى بمنزلتهن فلا فريضة ولا سدس لهن ولكن ان فضل بعد فرائض

اهل الفرائض كان ذلك الفضل لذلك الذكر ولمن هو بمنزلته ولمن هو فوقه من بنات الابناء للذكر مثل حظ الانثيين

وليس لمن هو اطرف منهم شيء وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه يوصيكم الله في اولادكم الآية

گفت مالک حکمى که اتفاق حاصل شده بران نزديک ما و چيزيکه يافتم بران اهل علم را در شهر خود در فرائض ميراثها بدين تفصيل که ذکر کنيم ميراث

اولاد از پدر خويش يا مادر خويش بدين نسق است که اگر وفات يافت پدر يا مادر و ترک کرد اولاد مردان و زنان را پس مرد را

٣٨٩

ماند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو اس اعتبار کنند و زن را یک اس باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران
زیاده از دو تن پس ایشان را دو سیوم حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارث یک دختر پس او را النصف حصه ست پس اگر
شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پس ترا ابتدا کرده شود بحصه شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند
زوج و زوجه و اب و ام والله اعلم و باشد انچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو
زن حاصل این کلام انست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند والله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران هر چند که باشند
بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان
مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر
جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر
اگر نباشد در اولاد صلبی مردی و باشند اولاد صلبی دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست
دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است
ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را
اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را النصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران
از آنانکه بنسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشند با دختران پسر مردی و او بنسبت متوفی در مرتبه آن دختران است
پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصهای اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی را که
هم رتبه او باشد و آنکس را که بالای وی باشد از دختران پسران مرد را مانند حصه دو زن ست و نیست کسی را که دورتر ست از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی
پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال [illegible]

الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته
ان ترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترک المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه
یبدأ بمن شرک الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل
عنهم السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترک المتوفی ولدا
او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترک من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها
فان لم یترک المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط

الفريضتين ان يتوفى رجل ويترك امرأته وابويه فيكون لامرأته الربع ولامه الثلث مما بقى وهو الربع من راس المال والاخرى

ان تتوفى امراة وتترك زوجها وابويها فيكون لزوجها النصف ولامها الثلث مما بقى وهو السدس من راس المال وذلك ان الله

تبارك وتعالى يقول فى كتابه ولابويه لكل واحد منهما السدس مما ترك ان كان له ولد فان لم يكن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث

فان كان له اخوة فلامه السدس فمضت السنة ان الاخوة اثنان فصاعدا گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزد یک ما وچیزیکه

هیچ خلاف نیست دران وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که میراث پدر از پسر خود یا دختر خود بدین نسق ست که اگر بگذارد

متوفی فرزندی یا فرزند پسر را پس هر آئینه مقرر کرده میشود برای پدر ششم یکحصه مقرر پس اگر نگذارد متوفی فرزند را یا فرزند پسر را پس حکم

اینست که شروع کرده میشود بکسیکه شریک می باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصها ایشان پس اگر باقی ماند از مال

ششم یک یا زیاده ازان باشد آن نیز باقی پدر راست و اگر باقی نماند از ایشان ششم یک یا زیاده ازان مقرر کرده شود برای

پدر ششم یک حصه مقرر حاصل انست که سدس بطریق فرض ست و باقی بطریق عصوبت و میراث مادر از فرزند خود بدین نسق

است وقتیکه بمیرد پسر او یا دختر او پس بگذاشت آن متوفی فرزند را یا فرزند فرزند را مرد باشد آن فرزند یا زن یا بگذاشت

از صحاب اخوة دو کس را یا زیاده را خواه مردان باشند یا زنان یعنی خواهران حقیقی باشند از پدر و مادر یا علاتی باشند از پدر فقط

یا اخیافی از مادر فقط بهر تقدیر ششم یک آن مادر راست پس اگر نگذارد متوفی فرزند را و نه فرزند پسر او و نه دو کس را از صحاب اخوة

یا زیاده از دو کس از ایشان پس هر آئینه مادر راست یک ست تمام و کامل یعنی ثلث جمیع مال مگر در دو مسئله پس یکی ازان

دو مسئله اینست که متوفی شود مردی و بگذارد زن خود را و مادر و پدر خود را پس درین مسئله میرسد زن او را چهار یک مادر او را

سه یک از مابقی و آن سه یک چهارم حصه خواهد بود از تمام مال و مسئله دیگر آنست که متوفی شود زنی و بگذارد شوهر خود را و مادر

و پدر خود را پس درینصورت میرسد شوهر او را نصف و میرسد مادر او را سه یک از مابقی و آن ششم حصه خواهد بود از تمام مال و اینهم

که گفتیم ازین جهت ست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود ولابويه لكل واحد منهما السدس الاية پس گذشت سنت که اخوة

درین آیت عبارت است از دو یا زیاده از دو

باب میراث الرجل من امراته و میراث المرءة من زوجها

باب در میراث مرد

از زن خود و میراث زن از شوهر خود قال الله تعالى ولكم نصف ما ترك ازواجكم ان لم يكن لهن ولد فان كان لهن ولد فلكم الربع

مما تركن من بعد وصية يوصين بها او دين ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم

من بعد وصية توصون بها او دين ط و شما راست نصف آنچه گذاشتند زنان شما اگر نباشد ایشانرا فرزندی پس اگر باشد ایشانرا

فرزندی پس شما راست چهارم حصه از آنچه بگذاشتند بعد اخراج وصیتی که امر کرده باشند زنان بآن یا بعد ادای دین و زنانرا

است چهارم حصه از آنچه شما بگذاشتید اگر نباشد شما را فرزندی پس اگر باشد شما را فرزندی پس آن زنانراست هشتم حصه از آنچه

بگذاشتند بعد ادای وصیتی کرده باشند بآن یا بعد ادای دین قال مالك وميراث الرجل من امرأته اذا لم تترك ولدا ولا ولد

ابن النصف فان تركت ولدا او ولد ابن ذكرا كان او انثى فلزوجها الربع من بعد وصية توصي بها او دين وميراث المرأة

من زوجها اذا لم يترك ولدا ولا ولد ابن الربع فان ترك ولدا او ولد ابن ذكرا كان او انثى فلامرأته الثمن من بعد وصية

يوصي بها او دين وذلك ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه ولكم نصف ما ترك ازواجكم الاية گفت مالك ميراث

مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را

خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد

ادای دین ومیراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزندی

یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا

ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود ولکم نصف الایة **باب ميراث الكلالة** کلاله کسی است

که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سورهٔ نساء و یکی در آخر آن قال الله تعالى وان كان رجل

يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث من بعد

وصية يوصي بها او دين غير مضار وصية من الله والله عليم حليم ٥ و اگر باشد مردی که میراث از وی می برند کلاله یعنی

بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی موروث کلاله را برادری و یا خواهری

و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر شش یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده شوند

از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد ادای وصیتی که امر کرده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده

داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد والله علیم حکم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی

و خدا دانا بردبار است يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك

وهو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر

مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا والله بكل شيء عليم ٥ طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی

میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردی که نیست او را هیچ فرزندی یعنی و نه والد و او را خواهری است یعنی عینی یا علاتی

پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکهٔ او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را

فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان

اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را مانند حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

فائدة وعلى هذا اتفق اهل العلم

حل لغة

بہر چیز داناست مالک عن زید بن اسلم ان عمر بن الخطاب سأل رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله

يكفيك من ذلك الآية التي انزلت في آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از میراث کلاله پس فرمود

او را رسول الله صلعم کفایت میکند ترا ازین مسئله آیتی که نازل کرده شد در آخر سوره نسا یعنی آیة الصیف ست بدانکه مراد از اخوة در آیه

اولی بنی الاخیاف اند و در آیه ثانیه بنو العلات و بنو الاعیان قطع شبه واقع میشود قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان الاخوة

للام لا يرثون مع الولد ولا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا ولا يرثون مع الاب ولا مع الجد ابي الاب شيئا

وانهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان

كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى وذلك ان الله تبارك وتعالى

قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر والانثى في هذا بمنزلة واحدة گفت مالک امریکه اتفاق حاصل شد

بران نزدیک ما اینست که برادران اخیافی که از مادر شند فقط وارث نمی شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان

یا زنان چیزی را و وارث نمی شوند با پدر و نه با جد که پدر پدر باشد چیزی را و ایشان وارث میشوند در غیر این صورتها بطریق فرضیة

نه بطریق عصوبة یکی را از ایشان شش یک است مرد باشد یا زن پس اگر دو باشند پس هر یکی را از ایشان شش یک ست

پس اگر زیاده شند از دو پس ایشان باهم شریکان اند در سه یک قسمت کنند آن سه یک را میان خویش برابر مرد را مانند حصه

یک زن ست و این بسبب آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود وان کان رجل یورث کلالة الایة پس هست مرد و زن

درین حکم بیک منزلة قال مالک الامر عندنا ان الاخوة للاب والام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا ولا مع

ولد الابن الذكر شيئا ولا مع الاب دنيا شيئا وهم يرثون مع البنات وبنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا

ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل

بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب والام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناءه ذكرانا كانوا او اناثا

للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شيء فلا شيء لهم قال وان لم يترك المتوفى ابا ولا جدا ابا اب ولا ابنا

ولا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب والام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك

من الاخوات للاب والام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة

كانت او اكثر من ذلك ويبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك

من شيء كان بين الاخوة للاب والام للذكر مثل حظ الانثيين الا في فريضة واحدة لا

فقط لم يكن لهم فيها شيء فاشركوا مع بني الام في ثلثهم وتلك الفريضة امرأة توفيت وتركت

زوجها وامها واخيها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخيها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفته مالك حكمی که مقرر است

نزد یا اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر هستند وارث می شوند با فرزند مادر چیزی از او نه با فرزند پسر که آن فرزند نر باشد

چیزی می رسد او نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران ما دام که نگذاشته است متوفی جد را

که پدر پدر باشد پس وارث می شوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند در آن عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود این جماعه را حصه‌های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی را

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشان را گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر حقیقی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو و از جنس خواهران حقیقی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یا یک باشد یا زیاده از یک ابتدا کرده شود بآنانکه شریک ایشان

شده‌اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه‌های ایشان بعد از آن چیزی که باقی ماند منقسم باشد میان برادران حقیقی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم بهمین منوال است مگر در یک مسئله پس پس نبود برادران حقیقی را در آن مسئله چیزی شریک

گردانیده شود ایشانرا با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را

و برادران اخیافی خود را و برادران حقیقی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را سیوم

پس باقی نماند برای برادران حقیقی چیزی پس شریک شدند برادران حقیقی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس رسد مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شدند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس از ینجهة شریک شدند درین

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهة مادر و قال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

لاخ

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرايض المسماة فيعطون فرايضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شئ

فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرايض

بفريضته مسماة فاعطوا فرايضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا

شئ لهم ولبني الام مع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة

سواء گفت مالک حکمی که مقرر ست نزدیک اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی بمنزله

میراث برادران اعیانی ست برابران مردانیان برابر مردانان ست وزن ایشان برابر زنان ایشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیراکه برادران اعیانی برآمدند

بسبب زادن مادر که جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس نیست میراث هیچکس مرا از علاتیان و اگر نباشند از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یکزن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی ششم که تمام شود

دو سیوم حصه که نهایت نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرایض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصها ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود

میان اولاد پدر مرد را باشد حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو تن

یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بجماعه که شریک ایشان باشند از اهل

فرایض بحصه مقرره پس داده شود ایشان را حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مرد را باشد مانند حصه دو زن و اگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک شش یک برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مرد را مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند

باب میراث الجد من ابن ابنه

باب در بیان میراث جد از نبیره خود

عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان معاوية بن ابي سفيان كتب الى زيد بن ثابت يسأله عن الجد فكتب اليه زيد بن ثابت انك

كتبت الي تسألني عن الجد والله اعلم وذلك ما لم يكن يقضي فيه الا الامراء يعني الخلفاء وقد حضرت الخليفتين قبلك

يعطيانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنين فان كثرت الاخوة لم ينقصوه من الثلث معاوية بن ابي سفيان

٣٩٥

قوله عمر ... لم ينقصوه من الثلث يعني تقاسم مع الاخ والاخوين فاذا زادوا لم ينقص من الثلث وروى الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد السدس ١٢

نامہ نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت کہ تو نامہ نوشتہ بودی بسوی من
سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا تر است واین مسئلہ مسئلہ ایست کہ حکم نمیکردند دران مگر خلیفہای وہر آئینہ حاضر شدم نزد
دو خلیفہ پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصہ با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصہ
او را از ثلث یک مترجم گوید رضی اللہ عنہ واین در صورتیست کہ با جد و اخوۃ صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است
مقاسمہ اخوۃ للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال واللہ اعلم **مالک** عن ابن شہاب عن قبیصۃ بن ذویب ان
عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس لہ الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکہ حکم میکنند مردمان برای
امروز یعنی خیر الامرین چنانکہ گذشت **مالک** انہ بلغہ عن سلیمن بن یسار انہ قال فرض عمر بن الخطاب وعثمان بن
عفان وزید بن ثابت للجد مع الاخوۃ الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان وزید بن ثابت برای جد با برادران
ثلث یک چنانکہ گذشت قال مالک والامر المجتمع علیہ عندنا والذی ادرکت علیہ اہل العلم ببلدنا ان الجد ابا
الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وہو یفرض لہ مع الولد الذکر ومع ابن الابن الذکر السدس فریضۃ وہو فیما
سوی ذلک ما لم یترک المتوفی اخا او اختا لابیہ یبدأ باحد ان شرکہ بفریضۃ مسماۃ فیعطون فرائضہم فان
فضل من المال السدس فما فوقہ کان لہ وان لم یفضل من المال السدس فما فوقہ فرض للجد السدس فریضۃ
قال مالک والجد والاخوۃ للاب والام اذا شرکہم احد بفریضۃ مسماۃ یبدأ بمن شرکہم من اہل الفرائض فیعطون
فرائضہم فما بقی بعد ذلک للجد والاخوۃ من شئ فانہ ینظر ای ذلک افضل لحظ الجد اعطیہ الجد الثلث مما بقی لہ
وللاخوۃ او یکون بمنزلۃ رجل من الاخوۃ فیما یحصل لہ ولہم ویقاسمہم بمثل حصۃ احدہم او السدس من راس المال کلہ
ای ذلک کان افضل لحظ الجد اعطیہ الجد وکان ما بقی بعد ذلک للاخوۃ للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی
فریضۃ واحدۃ تکون قسمتہم فیہا علی غیر ذلک وتلک الفریضۃ امراۃ توفیت وترکت زوجہا وامہا واختہا
لابیہا وامہا وجدہا فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد
ونصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاہ وللاخت ثلثہ قال مالک ومیراث الاخوۃ
للاب مع الجد اذا لم یکن معہم اخوۃ للاب والام کمیراث الاخوۃ للاب والام سواء ذکرہم کذکرہم وانثاہم کانثاہم فاذا اجتمع
الاخوۃ للاب والام والاخوۃ للاب فان الاخوۃ للاب والام یعادون الجد باخوتہم لابیہ فیمنعونہ بہم کثرۃ المیراث
بعددہم ولا یعادونہ بالاخوۃ للام لانہ لو لم یکن مع الجد غیرہم لم یرثوا معہ شیئا وکان المال للجد کلہ فما حصل للاخوۃ
من بعد حظ الجد فانہ یکون للاخوۃ من الاب والام دون الاخوۃ للاب ولا یکون للاخوۃ للاب معہم شئ الا ان یکون

الاخوۃ

الاخوة للاب و للام امراة واحدة فان كانت امراة واحدة فانها تعاد الجد باختها لابيها ما كانوا فما حصل لهم و لها من شيء كان لها دونهم ما بينها و بين ان تستكمل فريضتها و فريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يجاز لها و لاخوتها لابيها فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شيء فلا شيء لهم گفت مالک و حکمی که

اتفاق حاصل شد برآن نزدیک ما و چیزیکه یافتم برآن اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث نمی شود با پدر بیواسطه چیزی را و معین کرده میشود برای جد با فرزند نرینه و با پسر پسر که آن نبیره هم نرینه باشد ششم یک بطریق فریضه و حکم در مسئلها که بجز اینصورتها باشد یعنی در صورتهائی که فرزند نرینه بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که گذارده است متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود بکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقیماند از مال ششم یک یا زیاده از ششم یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال ششم یک یا زیاده معین کرده شود برای جد ششم یک بطریق فریضه گفت مالک و جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود بکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرایض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقیماند بعد ازین برای جد و برادران از چیزی پس هر آئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها ایکه زیاده تر است برای نصیب جد داده شود جد را سه یک از آنچه باقیماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان مانند حصه یکی از ایشان یا ششم یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال است مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان دران مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد راست ششم یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود ششم یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او و گفت مالک و میراث برادران علاتی با جد وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی است برابر آن مردانیان مانند مردان است و زنان اینان مانند زنان است پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هر آئینه برادران اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویشتن پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان از کثرت میراث بعدد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیرا که حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافی وارث نمی شدند بار چیزی را و مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هر آئینه

و فیه ... ان الجد ... ان الاخوة ... للام ... تعمی

۳۹۷

قوله فان كان الجد ... ان ام الاب ... نصف السدس

وی میرسا برادران اعیانی را نه برادران علاتی را نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از صحب

اخت اعیانی یکی زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد ولیس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده

با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آن چیز خواهر را نه برادران

علاتی را درمیان آن خواهر اعیانی و درمیان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف است از راس مال تمام آن پس اگر باشد

در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی

راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را مترجم گوید همین است مذهب شافعی و نزد یک

ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله و مسئله از ان

سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنجا ثلث ما بقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر

با وجود پدر ساقط است و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب میراث الجدة** در بیان میراث جده **مالك**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذويب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله

ميراثها فقال لها ابوبكر ما لك فى كتاب الله شئ وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى

اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابوبكر

هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابوبكر الصديق ثم

جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شئ وما كان القضاء الذى

قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما

خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق که نیست ترا

در کتاب خدا تعالی چیزی و ندانستم برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس بازگرد تا آنکه سوال کنم مردمان را

پس سوال کرد ابوبکر مردمان را پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را شش یک پس گفت

ابوبکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه

پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد از ان آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را

میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم

زیاده کننده در فرائض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید در ان سدس آن منقسم است میان شما

و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

فرائض وصایا رفقی مصفی رجال الرکھ

اتت الجدتان الى ابى بكر الصديق فاراد ان يجعل السدس للتى من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انك لتترك التى

لو ماتت وهو حى كان اياها يرث فجعل ابو بكر السدس بينهما آمدند دو جده پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن

جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی

بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی تخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده مالك عن عبد ربه

بن سعيد ان ابا بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام كان لا يفرض الا للجدتين ابو بكر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد

مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالك والامر المجتمع عليه عندنا الذى لا اختلاف فيه والذى ادركت عليه

اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنيا شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة وان الجدة

ام الاب لا ترث مع الام ولا مع الاب شيئا وهى فيما سوى ذلك يفرض لها السدس فريضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب

وام الام وليس للمتوفى دونهما اب ولا ام قال مالك فانى سمعت ان ام الام ان كانت اقعدهما كان لها السدس دون ام الاب

وان كانت ام الاب اقعدهما او كانتا فى القعدد من المتوفى بمنزلة سواء فان السدس بينهما نصفان قال مالك ولا ميراث

لاحد من الجدات الا للجدتين لانه بلغنى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بكر عن ذلك حتى اتاه الثبت

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فى الفرائض

شيئا فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما خلت به فهو لها قال مالك ثم لم نعلم احدا ورث غير جدتين منذ كان الاسلام

الى اليوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست در آن و خبر یکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود آنست

که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر به واسطه چیزی مر او را در مادر و در غیر صورت جمع شدن با مادر بی واسطه معین کرده میشود او را

ششم یک بطریق فرضیت و جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی مر او را آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن

با پدر یا مادر ششم یک است بطریق فرضیت پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزد دیگر از ایشان

پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر را اگر نزدیکترین این دو باشد مر سدس را است نه بجز مادر پدر را

و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک

و میراث نیست هیچ یکی از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال آنست که خبر رسیده بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را بعد از ان

سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری

ساخت سدس را برای او و بعد از ان آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض خدا تعالی

چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو در آن سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد باآن سدس پس

۳۹۹

سدس را است گفت مالک بعد از بن ندانستم هیچ یکی را که وارث ساخته باشد غیر و جد را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب میراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت

علیه اهل العلم ببلدنا فی ولایة العصبة ان الاخ للاب والام اولی بالمیراث من الاخ للاب اولی بالمیراث من بنی الاخ

للاب والام وبنوا الاخ للاب والام اولی من بنی الاخ للاب وبنوا الاخ للاب اولی من بنی ابن الاخ للاب والام

وبنوا الاخ للاب اولی من العم اخی الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب اولی من بنی العم اخی الاب للاب والام وابن

العم للاب اولی من عم الاب اخی الاب للاب والام قال مالك وكل شیء سئلت عنه من میراث العصبة فانه

علی نحو هذا انسب المتوفی ومن تنازع فی میراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم یلقی المتوفی الی اب لا یلقاه احد منهم

الی اب دونه فاجعل میراثه للذی یلقاه الی الاب الادنی دون من یلقاه الی فوق ذلك فان وجدتهم كلهم یلقونه

الی اب واحد یجمعهم جمیعا فانظر اقعدهم فی النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل المیراث له دون الاطرف وان كان

ابن اب وام وان وجدتهم مستویین ینتسبون من عدد الاباء الی عدد واحد حتی یلقوا نسب المتوفی جمیعا وكانوا كلهم

جمیعا بنی اب او بنی اب وام فاجعل المیراث بینهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفی للاب والام وكان

من سواه منهم انما هو اخو ابی المتوفی لابیه فقط فان المیراث لبنی اخ المتوفی لابیه وامه دون بنی الاخ للاب

ذلك ان الله تبارك وتعالی قال واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی كتاب الله ان الله بكل شیء علیم قال مالك

والجد ابو الاب اولی من بنی الاخ للاب والام واولی من العم اخی الاب للاب والام بالمیراث وابن الاخ للاب

والام اولی من الجد بولاء الموالی گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما واختلاف نیست دران وچیزیکه یافتیم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی

از ان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود نزد از وی از میراث عصبه پس هر آینه حکم وی بر همین اسلوب

ست یاد کن نسب متوفی او نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان

بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه بر نمیخورد با متوفی هیچکس از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالا تر از وی باشد پس اگر یافتی

٢٠٥

ایشانرا همه ایشان را اگر برخورند بامتوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب
اگرچه باشد علاتی پس مقرر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند
در نسب بیک حد تا آنکه برخورند بالنسب بمتوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را
منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد والبعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی وغیر وی جز این نیست که والد او برادر
علاتی پدر است پس هر آئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و این حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران
برادران عینی و اولیست از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی ست از جد لولا موالی فقیر گوید بعد از آنکه
احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهة تسهیل استخراج فرائض لابدست از معرفت فصلی چند ذکر آن فصول نیز میباید کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کسرست نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس پس نصف
فرض پنج کس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم
اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه
ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه
وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند
فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم ست بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت
لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض
دو کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد مادر
وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس
فرض هفت کس است اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن
یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات
در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت الصلب باشد
و اخت لاب و اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل
اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن
که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جده نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

۱۰۴

میت مانند اب یا اب الاب وحاجب اخ لابوین نمی شود الا اب وابن وابن الابن وحاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز وحاجب اخ لام میشود اب وجد وولد وولد ابن وابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب وجد وابن
وابن الابن واخ لابوین واخ لاب وابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس وابن الاخ لابوین نیز وعم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس وابن الاخ لاب نیز وعم لاب حاجب او میشوند این هشت کس وعم لابوین نیز وابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس وعم لاب نیز وابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس وابن عم لابوین نیز ومعتق را حاجب میشود عصبه نسب
وبنت وام وزوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند وبنت الابن را محجوب میکند ابن ودو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد وجده ام حاجب او نمی شوند الا ام وجده لاب حاجب او نمی شود الا اب
وام وقربی از هر جهة حاجب بعدی میشود از همان جهة وقربی از جهة ام حاجب بعدی میباشد از جهة اب مانند ام بنسبت ام ام اب وقربی از جهة
اب آیا حاجب بعدی از جهة ام می شود یا نه دو قول آمده واخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب واخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند واخت لابوین ومعتقه مانند معتق است در حجب هر عصبه حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود وهر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه حق تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین واگر در میان ایشان یک صاحب فرض یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود ومخرج نصف اثنین است ومخرج ربع اربعه ومخرج ثمن ثمانیه ومخرج ثلثین وثلث ثلثه ومخرج سدس ستة واگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل منفی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده وسه با نه وسه وچهار با دوازده ودر ینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس وثلث ونصف ودر مسئله ام ودو ولد ام واخ لاب ام را سدس است ودو ولد ام را ثلث ونصف
باقی اخ لاب پس اصل مسئله شش است ومعنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
ونه افنا میکند هر دو را سه ومانند شش وهشت افنا میکند هر دو را دو وهر زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو آن
هر دو را لامحاله افنا میکند ودر ینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد وحاصل الضرب اصل مسئله باشد ووفق عبارت
از کسری است که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است وثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه وام وابن
زوجه را ثمن است وام را سدس است وابن را باقی میان ثمانیه وسته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست وچهار سه زوجه را وچهار ام را وهفده ابن را ومعنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت ودر ینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم وحاصل الضرب مخرج

بر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث ست و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلثه و اربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله ست ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
در صورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عدد اصل مسئله شده است که تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
بر مجلس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و کسی بهم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابدست بجا
از تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول باید دانست که عول در مثل این صورتها امریست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسایل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیده باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرار معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین در اصل مسئله شش است و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و درین صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابدست از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر ام و اخ
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید اثنا عشر
عائل میشود بسیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن **فصل** چون اصل مسئله شناختیم
عول او نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و درین صورت محاسبان را لابدست از استخراج عددی که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس بالنصیب تداخل است و معنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق ایشان اقل خواهد بود از اکثر در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعة اعمام اصل مسئله ثلثه است ام را یکی
و اربعة اعمام را دو و اثنین و اربعة متداخل اند و در حکم متوافق بسمی دو که نصف است از اکثر گرفتیم و آن دو است نصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع و ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه و ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد بپانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها نصف است پس نصف شش که سه است در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و ازین عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار نصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو است یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین است ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد و زوج را یک
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش است زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت ثلثین شش که چهار است اخوات را باشد و نصف شش که سه است زوج را باشد و چهار منکسر است بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار بر یکی را رسید و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او و اگر متوافق باشند رؤس را بوفق آن
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بر هر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
نصیب سه فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله یا عول آن در چیزی که ضرب کرده بود
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و لیکن معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله بنویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو است بر عدد رؤس که شش است
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار است بر عدد رؤس که دوازده است منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس حاصل شد دو و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو است بر عدد رؤس ایشان که شش است منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار است بر هشت منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع هشت که
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوة از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار است زنان را سه و بنات را
شانزده و جدتین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر رؤس ایشان منکسر است پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف رؤس که
دو است نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو متداخل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بود یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جدتین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده است احتیاج استخراج لبطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود و در صورة لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد از ان مقابله
نموده اید تصحیح ثانی را با باقی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود باید دید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و هر چه باشد
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد از ان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام ما فی الید میت ثانی اگر در میان آن
ما فی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی کذا
پیش از قسمت ترکه همین معامله با تصحیح مسئله او و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و هکذا
امثله مناسخه نیز بباید نوشت **مسئله** دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد از ان این خواهر اخیافی
بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش
در میان عددین توافق بالنصف است لنصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه بر آمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده بر آمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش بر آمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید است یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار بر آمد **مسئله** زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین بر آمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده بر آمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج بر آمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ

۴۰۶

بر سهم منقسم شود مشکل گردد لابد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رسالهٔ ابن الهائم اخذ کرده است و وی آنرا
از شیخ محمد بن عرفهٔ مغربی روایة نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و صحیح گردد بوجوه اثبات و شکستن تقسیمی در راست کردن تقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک تنقیح ظاهر میگردد چهار
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی بر ترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
ما فی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسها زیر و زبر هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض ما فی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول و نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
دیگر نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعة گاهی از
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی و در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی حم ادهم حی نویسند بعد ازان فصل کنند ما بین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد ازان برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس در محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث از این بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهة میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد سازی بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارث بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة الی ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه ها ضبط کن بعد ازان انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
ما فی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد ازان مقابله کن ما فی الید او را
با تصحیح او و اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

۴۰۷

بنویس و فوق مافی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
و جزو سهم عبارة از حاصل قسمت مافی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن ببطن ثالث و تصحیح او را
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنویس و مافی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن مافی الید او آنست که از سه حالت خالے نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورتے اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب مافی الید او ست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
مافی الید او ست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
مافی الید را با تصحیح او و بقیاس آنچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن او را چنانکه
دانستے و مافے الید او را بشناس و زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه که
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب او ست از بطن اول
و اگر او را چیزی هست از بطن ثانے عددے که زیر نام او ست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نمایے
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع مافے الید او ست پس مقابله کن
این مافے الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزو سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت ست بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس آنچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن مافے الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان تنتهی

۴۰۰

اسلے ما انت فیہ واگر چیزے از بطن ثانی نیز ہست ضرب کن ہندسہ نصیب اورا ازین بطن
در ہندسہ تحتانی وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس ثالث و حاصل را در بالاے قوس رابع
وحاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسہ نصیب اورا
در ہندسہ تحتانی ضرب کن وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس رابع وحاصل را در ہندسہ
بالاے قوس خامس الی ان تنتہی الی ما انت فیہ چون از ہمہ بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقہ بر پہلوی آن رسم کن وبخطوط فاصلہ تقسیم نمای ونام
احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد وتصحیح بطن اول را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی
نوشتہ ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ و حاصل را
در انچہ بالاے قوس رابع تا آنکہ بطون منتہی شوند وجائیکہ صفر نوشتہ شدہ
ضرب نباید کرد بلکہ ما بعد او انتقال باید کرد وانچہ حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس وبالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعہ ہست کہ تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
وطریق تقسیم آنست کہ بر خانہ ہر شخصے کہ بگذری ببین کہ وے از کدام کدام بطن گرفتہ است
انچہ از اول گرفتہ ہست ہندسہ نصیب اورا در انچہ بالاے قوس بطن ثانی نوشتہ
ضرب کن و حاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ وہلم جرا تا آنکہ منتہی شوند بطون
وآنرا علیحدہ بنویس وانچہ از بطن ثانی گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا از بطن ثانی
در ہندسہ تحتانی این سطر ضرب کن وحاصل را در ہندسہ فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب در ہندسہ فوقانی بطن رابع وہلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
ثبت نما وانچہ از بطن ثالث گرفتہ ہست ہندسہ نصیب اورا در ہندسہ تحتانی ضرب کن وآنرا در ہندسہ فوقانی
بطن رابع وہکذا وہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن وبعد ازان جمیع حاصل را کہ نوشتی
جمع کن ومجموع را در خانہ آن شخص حی بنویس وانتقال کن بشخصے دیگر وہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع وتقسیم چون در امتحان راست آمد فرایض درست شد والا خطا واقع شدہ
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکہ بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائدہ تمام شود ؛

۲	۹	۸	۰	۰	۲۶	۰	۰	۰	۵۸
۱۲	۶	۱۸	۲۴	۸	۶	۲۷	۱۲	۳	۱	۳۲۰
زوجہ ۳	تت ۳									
ام ۲		تت ۴								
شقیقہ ۴		بنت ۴		تت ۶۴۰						
شقیقہ ۴		بنت ۴		شقیقہ ۳	اخت لام ۱		تت ۴۵۷۰۴			
اخت لام ۲		بنت ۴		اخت لام ۱	تت ۴۳۲					
	زوج ۳		تت ۲۷							
	شقیق ۲									۳۸۸۸
	شقیقہ ۱									۱۹۴۴
	۱	اب ۳								۱۲۹۶
		ام ۳		جدہ ۱	جدہ ۱	تت ۲۰۰				
		۲	زوجہ ۳							۷۲۹
			ابن ۱۴							۳۴۰۲
			بنت ۷							۱۷۰۱
			۹	زوج ۳						۶۴۸۰
				۸۰	زوج ۳			تت ۱۸۰۰		۵۸۳۲
					اخ الاب ۱					۱۹۴۴
					۷۲	زوج ۹				۵۶۸۴
						ام ۶	ام جدہ ۲			۵۴۸۴
						جد ۸			جد ۱	۲۴۰۰
						اخت لاب ۴			تت ۸۰۰	
						۴۰۰	زوج ۳			۶۴۲۶
							ابن ۳۱۴۲			۱۴۹۹۴
								ام ۱		۶۰۰
								شقیق ۲		۱۲۰۰
								۶۰۰	۸۰۰	

حل این مشکل آنست که بار اول مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن مردی متوفی شد و پنج کس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت

لام اصل مسئله او دوازده بود و عائل شد بپانزده و آن تصحیح او ست زیر نام زوجه هندسه سه نوشتیم و زیر نام ام هندسه دو

و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی سه وارث

یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش ست و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق

بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صورت عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد

بالا نوشتیم و ثلث سه که یک است زیر انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و الوین ثلثین و سدسین

جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان روس ایشان که سه است

مباینت یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح او ست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن

اول و نصیب او اتحاد و ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق

بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پایین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم

زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست

و چهار برآمد و وی اخذ نکرده ست از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه بزرین که یک است ضرب

کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید او ست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق

بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پایین نوشتیم انتقال کردیم

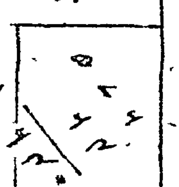
ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه از ثالث

متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن اول

چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم

پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب او ست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار

است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین ست هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد



بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید او ست مقابله

کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که ثمانین ست پایین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم

ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت

اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول دو بود دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت

بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هشت که سه بایین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم

شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هشت سه بایین که هشتاد است

ضرب کردیم هشتاد برآمد آن را زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدین صورت [illegible] جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد

مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است بایین [illegible] ثبت کردیم انتقال کردیم

ببطن سابع که ام بطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب و این مسئله

اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است میباید که للذکر مثل حظ الانثیین

منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از بطن

ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر ضرب نمی‌باید

ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هشت سه بایین که هشتاد

ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم

هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدین صورت [illegible] همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت

مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را بایین [illegible] انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه تاسع تا پنجم

که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق بود

و زوج و ابن تصحیح او از دوازده نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد

و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد

و پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در

زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت

کردیم و نصیب او از بطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار

و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو

برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدین صورت

همه را جمع کردیم بیست و پنج هزار و هفتصد و چهار برآمد و آن باقی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم

و بایین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

دو نفر

وشقیق تصحیح مسئله از سه ونصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد بر آمد در بطون متاخره
صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الیه او همین قدر است مقابله کردیم با سه انقسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزء سهم
شش صد ثبت کردیم انتقال کردیم ببطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است وگذاشت یا حطه را فقط مسئله او از یک
ونصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در هند سه پائین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد بر آمد و آن باقی الیه
او است مقابله کردیم با یک انقسام بر آمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پائین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل ازوی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی بر آمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد
بر آمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت بر آمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت ضرب
کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست بر آمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هند سه پائین که یک بود ضرب کردیم دو بر آمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده بر آمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار بر آمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت بر آمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک بر آمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه بر آمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو بر آمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش بر آمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت بر آمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش بر آمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن زوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت بر آمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه بر آمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش بر آمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو بر آمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه بر آمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک بر آمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته است سه را در هشتاد

شقیق
۳۸۸۸

۴۱۳

شقیقه
۱۹۴۴

اب
۱۲۹۶

زوجه
۷۲۹

ابن
۳۴۰۲

بنت
۱۴۰۱

ضرب کردیم دو صد و چهل بر آمد دو صد و چهل را در بست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد بر آمد آنرا محاذی زوج

نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته بست سه را در هشتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده بر آمد دو صد و شانزده را در بست و هفت

زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو بر آمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب را از بطن سادس یک یافته بود یک را در هشتاد و دو

ضرب کردیم دو صد و شانزده بر آمد دو صد و شانزده را در بست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو بر آمد محاذی زوج ثانی از نوشتیم

انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یک را در هشتاد و دو ضرب کردیم هشتاد و دو و شد هشتاد و دو را در بست و هفت

ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار بر آمد آنرا محاذی اخ نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جد شده از بطن سابع نصیب او

شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و دو صد بر آمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را از

هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار بر آمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار بر آمد

آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد ست نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را

در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یک را در هشتصد ضرب کردیم

هشتصد بر آمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم بزوج از بطن ثامن نصیب او

سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بست و شش بر آمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال

کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار

بر آمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یک را در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم

و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دو صد بر آمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه

تمام شد **فصل** چون عدد الضبا از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی حصه او

از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت در ماند و قاسم نزدیک قسمت دست و پا گم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند

و اهل حساب را در ینباب عملی چند ست یکی از آنها که سهل الماخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف است که تنزیل مرتبه

بمرتبه ششم علیا باشد تنزیل اقصی آن تنزل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در

مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزل اوسط تنزل آت باحاد ست و تنزل ادنی تنزل عشرات

باحاد ست هر تنزلیکه مناسب کثرت اعداد و ترکه باشد اختیار کنند و انچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر احد را

عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزل اقصی ست و هر یک را عشر العشر اگر تنزل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزل اقل ست

پس اگر رفع این کسور یا جمعها لعدد میسر آید مثلا اعشار العشر را بضعف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فیها و الا دشواری

زوج
۶۴۸۰

زوج ثانی
۵۸۳۲

اخ لاب
۱۹۴۴

ام
۵۴۸۴

جد
۲۴۰۰

زوج
۶۴۲۶

ابن
۱۴۹۹۴

ام
۶۰۰

شقیق
۱۲۰۰

فهم کسور فهم الضباء المیزان الصحیح باید سنجید و من اتقی بلیتین فلیختر اهونهما را کار باید بست و گاهی از تنزیل یعنی اغماض کرده تنزل اکثر

یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور ا هموار باید ساخت دیگر آنکه الضباء را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را کمی اعتبار

کنند و اکثر را بهمان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبه را بر وفق آن باید آورد و اگر

بعضی با بعضی توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضباء یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار مسائل

بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او

نشوند و دیگر اختصار تصحیحات یعنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که برؤس فریق منکسر شده و تجدید

ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود و صبر

کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیراکه مقصود اصلی تصحیح در الضباء احیاست و آن حاصل است باید دانست

که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او

منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه اوست از جامعه و این مسئله اربعه متناسبه است که

ثالث مجهول است و چاره دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو نسبت با هم و چهارم

و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط اوست پس اگر حاصل القسمت صحیح بر آمد فبها

و اگر کسری با او جمع شد و لتسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط

صحیح بر آر و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن

و حاصل را در جامعه و حکم چند چند از کسور بر همین قیاس باید کرد و اگر از تزائد مراتب اخراج مقصود باشد همان کسر را

تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر اعداد الضباء و آنرا

تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبه از الضباء احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن

جامعه بنویس و بر جنب این جدول جدول دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن

بعد از آن حل کن قیراط را باضلاع او تا آنکه واحد را هم با اسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو

در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است دیگری عشر ده است

و مخرج عشر عشره است و دیگر باز نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط

بمقدار اضلاع بنویس هندسه ضلع بر سر جدول بنویس مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبه را بگیر و قسمت کن بر قراریط

و حاصل القسمت را در جدول قیراط محاذی آن نصیب ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیب بنویس

۱۵ام

والگر کسرے دیگر مناسب ضلع ثالث باقی مانده باشد در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود							
جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدل عشر العشر	جدل قیراط الوفق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۶		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال زوجامعه بر وفق نظر کردیم در این الضبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این زوجامعه تا بنده بعشر آن در صورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعشار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده تقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس بعد ازان جدول اعداد تامه را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق برآمد عمل صحیح ست و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات اینست که تصحیح مسئله ام که در مالعبد دو بار جدا شده از نه اعتبار کنیم اعتماد بران که در انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط اینست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده برآمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه برآمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم جدول
ده تا دلالت باشد برآنکه این جدول اعشار قیراط ست و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول
تسع عشر قیراط ست و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد برآنکه این جدول تسع تسع عشر ست بعد ازان
در تقسیم قراریط نامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آنها و نزدیک جمیع اقل کسور را جمیع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالك** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الکتاب لکتاب کتبه فی شان العمة یسال عنها و یستخبر فیها فاتی به یرفا فدعا
بتور او قدح فیه ماء فمحی ذلك الکتاب فیه ثم قال لو رضیك الله اقرك ابن مرسی نشسته بود
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس گفت
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان

٣١٧

اگر رساند میشد خدا تعالی ستر میگذاشت ترا **مالك** عن محمد بن ابي بكر بن حزم انه سمع اباه كثيرا
يقول كان عمر بن الخطاب يقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که
وارث خود میگرداند پسران برادر را وخود وارث نمی شود **قال مالك** الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا
اختلاف فيه والذي ادركت عليه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام
والخال والجدة ام ابي الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا يرثون بارحامهم شيئا قال وانه
لا ترث امرأة هي ابعد نسبا من المتوفى ممن سمي في هذا الكتاب برحمها شيئا وانه لا يرث احد من النساء
الا حيث سمين وذلك ان الله تبارك وتعالى ذكر في كتابه ميراث الام من ولدها وميراث البنات
من ابيهن وميراث الزوجة من زوجها وميراث الاخوات للاب والام وميراث الاخوات للام وورثت الجدة
بالذي جاء عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فيها والمرأة ترث من اعتقت هي نفسها لان الله تبارك
وتعالى قال في كتابه فاخوانكم في الدين ومواليكم گفت مالك حکمیکه اتفاق حاصل شده بران نزدیک ما واختلاف نیست
دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعمی که برادر
اخیافی پدر باشد وخالو وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود
چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه دور تر باشد از روی النسب بنسبت متوفی از انجا عتیکه ذکر کردیم
درین کتاب بقرابت خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر انجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این آنست
که خدا تعالی ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را
از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده را بسبب حدیثی که
آمد از رسول الله صلى الله عليه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خودش زیرا که خدا تعالی
فرمود در کتاب خود فاخوانكم في الدين ومواليكم **باب لا يرث المسلم الكافر** وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را

مالك عن ابن شهاب عن علي بن حسين عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زيد ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يرث المسلم الكافر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را **مالك** عن
ابن شهاب عن علي بن حسين بن علي بن ابي طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقيل وطالب ولم يرثه علي فلذلك
تركنا نصيبنا من الشعب علي ابن حسين گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد
علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب **مالك** عن يحيى بن سعيد

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فسأله عن
ذلك فقال له عثمان اتراني نسيت ما قال لك عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث یهودیه بود
یا نصرانیه متوفی شد ومحمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب وگفت او را وارث او کی می شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اهل دین او وبعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان آیا می بینی مرا که فراموش نموده ام آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اهل دین او **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن اسمعيل بن ابي حكيم ان نصرانيا اعتقه عمر بن عبد العزيز ثم هلك قال اسمعيل فامرني عمر
بن عبد العزيز ان اجعل ماله في بيت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز که بنهم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجهت
نصرانی بودن آن وهمین است مذهب جمهور علما که کافر از مسلمان وارث نمی شود ومسلمان از کافر وانواع کفر
یک ملت قرار داده اند پس یهودی از نصرانی ونصرانی از یهودی وارث میتوانند شد **باب** ميراث الحميل
حمیل آنست که فرزندی با مادر خود اسیر گرفته شود پس آن فرزند حمیل است واگر حامل بیاید ودر دار الاسلام وضع نماید
آن ولید است نه حمیل **مالك** عن الثقة عنده انه سمع سعيد بن المسيب يقول ابى عمر بن الخطاب ان يورث احد
من الاعاجم الا احدا ولد في العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد که وارث گرداند هیچ یکی را از اعاجم الا کسی که زاده شد
در عرب قال مالك وان جاءت امرأة حامل من ارض العدو فوضعته في العرب فهو ولدها يرثها ان ماتت
وترثه ان مات ميراثها في كتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال که حامل است از زمین دشمن پس بزاد
ولد را در عرب پس او فرزند اوست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد ووارث او میشود آن فرزند
اگر او بمیرد موافق میراث خود در کتاب خدای عز وجل **باب** ميراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی که
دانسته نشد تقدم موت او **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن وعن غير واحد من علمائهم انه لم يتوارث
من قتل يوم الجمل ويوم صفين ويوم الحرة ثم كان يوم قديد فلم يورث احد منهم من صاحبه شيئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکه کشته شدند در روز جمل ودر روز صفین ودر روز حره بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیده نشد هیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصی که دانسته شد که او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذي لا اختلاف فيه ولا شك فيه عند احد

من اهل العلم ببلدنا گفت مالک این است حکمی که هیچ اختلاف نیست دران و هیچ شک نیست دران نزدیک هیچکس از اهل علم در شهر ما مترجم گوید همین ست مذهب جمهور علما که چون پوشیده ماند موت دو شخص که باهم متوارث بودند بسبب غرق شدن هردو یا بسبب هدم دیواری بر آنها یا غائب بودند و خبر مرگ آنها رسید و معلوم نشد که کدام یک پیشتر مرد پس وارث گردانیده نشود یکی از انها را بمال دیگری بلکه میراث هر واحد ازین دو کس برای کسی است از ورثه او که بتیقین دانسته شود حیات او بعد موت او

باب میراث ولد الملاعنة ملاعنه زنی ست که لعان کرد با شوهر خود پس نسب ولد او از پدر منقطع شد

مالک انه بلغه ان عروة بن الزبير كان يقول في ولد الملاعنة وولد الزنا انه اذا مات ورثته امه حقها في كتاب الله وورثت اخوته لامه حقوقهم ويرث البقية موالي امه ان كانت مولاة وان كانت عربية ورثته حقها وورثت اخوته لامه حقوقهم وكان ما بقي للمسلمين عروة بن الزبير میگفت در باب فرزند ملاعنه و ولد زنا که اگر بمیرد وارث شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی او حقوق خویش را و وارث شوند آنچه باقی ماند موالی مادر او اگر معتقه باشد و اگر عربیه باشد وارث او شود مادر او حق خود را در کتاب خدا تعالی و وارث شوند برادران اخیافی حق خود را و باشد آنچه باقی ماند دست برعام مسلمانان یعنی حق بیت المال قال مالك وبلغني عن سليمان بن يسار مثل ذلك قال مالك وعلى ذلك ادركت رأي اهل العلم ببلدنا گفت مالک خبر رسید بمن از سلیمان بن یسار مانند آن گفت مالک بر همین حکم یافتم رائی اهل علم در شهر خود

باب القاتل لا يرث قاتل وارث نمی شود از مال مقتول

مالک باسناده في قصة قتل الاب ابنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال القاتل لا يرث فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم قاتل وارث نمی شود از مال مقتول چیزی را مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم کسیکه کشت مورث خود را وارث او نمی شود خواه قتل عمدًا باشد یا خطأ مگر آنکه امام ابوحنیفه گفته که قتل صبی مانع میراث نیست

لله الحمد من قبل ومن بعد که جلد اول کتاب مستطاب شرح موطا امام همام امام مالک رحمه الله مسمی به مصفی از تصنیفات جناب قدوة محققین عمدة المفسرین حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی رحمه الله بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بتاریخ چهارم ماه شعبان المعظم سنه ۱۲۹۳ هجری حلیه الطباع و حلّه اختتام پوشید فالحمد لله رب العلمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله وصحبه اجمعين
و عنقریب جلد ثانی هم با تمام خواهد رسید ان شاء الله رب العالمين

المجلد الثاني من المسوّى

باب ذكر العورات قال الله تبارك وتعالى قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم و
يحفظوا فروجهم ذلك ازكى لهم ان الله خبير بما يصنعون وقل للمؤمنت يغضضن
من ابصارهن ويحفظن فروجهن ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن
على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن او ابائهن او اباء بعولتهن او ابنائهن
او ابناء بعولتهن او اخوانهن او بني اخوانهن او بني اخوتهن او نسائهن او ما ملكت
ايمانهن او التابعين غير اولي الاربة من الرجال او الطفل الذين لم يظهروا على عورات
النساء ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن وتوبوا الى الله جميعا
ايه المؤمنون لعلكم تفلحون وقال تبارك وتعالى يا ايها الذين امنوا ليستاذنكم
الذين ملكت ايمانكم والذين لم يبلغوا الحلم منكم ثلث مرات من قبل صلوة
الفجر وحين تضعون ثيابكم من الظهيرة ومن بعد صلوة العشاء ثلث عورت لكم ليس عليكم
ولا عليهم جناح بعدهن طوافون عليكم بعضكم على بعض كذلك يبين الله لكم الايت و
الله عليم حكيم واذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا كما استاذن الذين من قبلهم كذلك
يبين الله لكم ايته والله عليم حكيم والقواعد من النساء التي لا يرجون نكاحا فليس عليهن جناح ان
يضعن ثيابهن غير متبرجت بزينة وان يستعففن خير لهن والله سميع عليم

بسم الله الرحمن الرحيم

باب لا تخل خطبة المعتدة من وفاة الا تعريضا حلال نيست پیغام نکاح فرستادن برای زنیکه در عدهٔ وفاة کسی باشد مگر بطریق اشارهٔ کنایه قال الله تعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم علم الله انكم ستذكرونهن ولكن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتب اجله واعلموا ان الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه واعلموا ان الله غفور حليم و بزه نیست بر شما در کلمه که تعریض کردید بآن از خواستگاری زنان معتده وفات ما زیرا که کلام و معتاد وفات است یا در کلامیکه پوشیده داشتید آنرا در ضمیر خود دانست خدای تعالی که شما یاد خواهید کرد ایشان را یعنی بخطبه صریح بعد عده لکن وعده مکنید با ایشان نکاح مگر آنکه بگوئید سخن پسندیده یعنی کنائی غیر صریح و قصد مکنید بستن نکاح را تا آنکه برسد عدهٔ مفروضه بنهایت خود و بدانید خدا میداند آنچه در دلهای شماست پس بترسید از وی و بدانید که خدای تعالی آمرزگار بردبار است مترجم گوید ازین آیت معلوم شد که نکاح معتده و خطبه او حلال نیست مگر بطریق تعریض که لفظ وعده نکاح در آنجا مذکور نباشد والله اعلم **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول في قول الله تبارك وتعالى ولا جناح عليكم فيما عرضتم به من خطبة النساء او اكننتم في انفسكم ان يقول الرجل للمرأة وهي في عدتها من وفاة زوجها انك علي كريمة واني فيك لراغب وان الله لسائق اليك خيرا ورزقا ونحو هذا من القول قاسم میگفت در تفسیر قول خدای تعالی ولا جناح عليكم الآية که تعریض آنست که بگوید مرد زن را و او در عدت باشد از موت شوهر خود هر آئینه تو نزدیک من عزیزی و هر آئینه من بتو رغبت دارم و هر آئینه خدای تعالی روان کننده است بسوی تو خیر را و رزق را و مانند این سخنان

باب لا يخطب على خطبة اخيه پیغام نکاح نفرستد بر پیغام برادر خود یعنی مسلمان پیغام فرستاده باشد با وجود پیغام او پیغام خود نفرستد **مالك** عن محمد بن يحيى بن حبان عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود پیغام نکاح نفرستد یکی از شما بر پیغام برادر خود **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخطب احدكم على خطبة اخيه ترجمه بالا گذشت **باب** لا ينعقد

قلت السر النكاح وهو قول اهل العلم في الهداية ولا ينبغي ان يخطب المعتدة ولا باس بالتعريض في الخطبة وفي المنهاج تحل خطبة خلية عن نكاح وعدة لا تصريح لمعتدة ولا تعريض لرجعية ويحل تعريض في عدة وفات وكذا البائن في الاظهر قلت وهو قول محمد قال اهل العلم وهو قول ابي حنيفة والعامة من فقهائنا وفي المنهاج ويحرم خطبة على خطبة من صرح باجابته الا باذنه

النكاح الا بولي منعقد نميشود نكاح مگر بحضور ولي واذن او **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب انه قال قال عمر بن الخطاب لا تنكح المرءة الا باذن وليها او ذي الرأي من اهلها او السلطان عمر بن خطاب گفت نكاح كرده نشود زن را مگر بدستوري ولي او يا بدستوري خداوندان خرد از قبيله او يعني اوليا بعيده يا بدستوري پادشاه **باب** لا ينعقد نكاح الثيب الا باذنها الصريح ويستحب للاب استيذان البكر من غير وجوب منعقد نميشود نكاح زن شوهر ديده مگر بدستوري صريح او ومستحب است پدر را استيذان زن شوهر ناديده بغير وجوب **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن نافع بن جبير بن مطعم عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن في نفسها واذنها صماتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود زنيكه از شوهر خود جدا شده است بطلاق يا وفات احق است بنفس خود بنسبت ولي خود يعني اگر ولي خواهد كه نكاح كرده بدهد وي نكاح را نخواهد نكاح منعقد نشود واز زن شوهر ناديده دستوري طلب كرده شود در باب نكاح نفس او يعني بغير آن كه وي احق باشد بنفس خود ودستوري او خموشي اوست **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عبد الرحمن ومجمع ابني يزيد بن جارية الانصاري عن خنساء بنت خدام ان اباها زوجها وهي ثيب فكرهت ذلك فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم فرد نكاحه پدر خنساء زني داد او را حال آنكه او شوهر ديده بود پس خنساء پسند نكرد آن نكاح پس آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس برهم زد آنحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار كانوا يقولون في البكر يزوجها ابوها بغير اذنها ان ذلك لازم لها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وسليمان بن يسار ميگفتند در باب زن بكر در صورتيكه نكاح كرده بدهد او را پدر او بغير اذن او كه اين نكاح لازم است آن بكر را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله كانا ينكحان بناتهما الابكار ولا يستامراهن قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله بزني ميدادند دختران بكار خود را ومشوره نميكردند با ايشان **باب** لا يحل نكاح السر حلال نيست نكاح پوشيده يعني بغير دو شاهد **مالك** عن ابي الزبير المكي ان عمر بن الخطاب اتي بنكاح لم يشهد عليه الا رجل وامراة فقال هذا نكاح السر ولا اجيزه ولو كنت تقدمت فيه لرجمت عمر بن الخطاب رض آورده شد پيش او نكاحي را كه شاهد نشده بودند بروي مگر يك مرد ويك زن پس گفت عمر اين نكاح سر است ومن جايز نميدارم آنرا واگر پيش ازين حكم كرده بودمي درين باب البته رجم ميكردم مترجم ميگويد قول خدا تعالى ولا متخذي اخدان دلالت ميكند بتحريم نكاح سر **باب** لا يحل نكاح الشغار حلال نيست نكاح شغار **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الشغار والشغار ان يزوج الرجل ابنته للرجل على ان يزوجه الآخر ابنته ليس بينهما صداق رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از شغار وشغار اين است كه بزني دهد شخصي دختر خود را بشرط آنكه بزني دهد آن ديگر بدست وي دختر خود را نباشد درميان

ایشان مهر **باب** لا یحل نکاح المتعة حلال نیست نکاح متعه **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی بن

ابیهما عن علی ابن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن متعة النساء یوم خیبر وعن اکل لحوم الحمر الانسیة

رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیبر واز خوردن گوشت خران خانگی **مالک** عن ابن شهاب عن عروة

بن الزبیر ان خولة بنت حکیم دخلت علی عمر ابن الخطاب فقالت ان ربیعة بن امیة استمتع بامرءة مولدة فحملت

منه فخرج عمر ابن الخطاب فزعا یجر رداءه فقال هذه المتعة ولو کنت تقدمت فیها لرجمت خوله دختر حکیم داخل شد

بر عمر ابن الخطاب پس گفت بدرستیکه ربیعه پسر امیه متعه کرد بزن مولده و مولده زنی است که در عرب پیدا شده و والدین او غیر عرب باشند پس حامل

شد از وی پس برآمد عمر بن الخطاب مضطرب شده میکشید چادر خود را پس گفت این است و اگر پیش ازین حکم کرده بودمی در متعه البته رجم میکردم

باب الکفاءة قال الله تعالی افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون آیا کسی که مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد

برابر نمی شوند وقال تعالی اهم یقسمون رحمت ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ورفعنا بعضهم فوق بعض

درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا ورحمت ربک خیر مما یجمعون آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردگار ترا ما قسمت

کرده ایم درمیان ایشان گذران ایشان را در زندگانی دنیا و بلند مرتبه ساختیم بعضی را بر بعضی تا مسخره گیرد بعضی از ایشان بعضی را یعنی بخدمت

گیرد و رحمت پروردگار تو بهتر است از آنچه جمع میکنند **باب** تفسیر آیة المحرمات باب در شرح و بیان آیت محرمات قال الله تعالی

ولا تنکحوا ما نکح اباءکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشة ومقتا وساء سبیلا و نکاح مکنید زنی را که در

نکاح آورده اند او را پدران شما از زنان لکن آنچه گذشت پیش از نزول این آیت عفو است بدرستیکه نکاح این زن هست کار بیحیائی و سبب بغض

خدای تعالی و بد راهیست آن حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم واخواتکم وعماتکم وخالاتکم وبنات الاخ وبنات

الاخت وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة وامهات نسائکم وربائبکم اللاتی فی

حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم وحلائل ابنائکم

الذین من اصلابکم وان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف ان الله کان غفورا رحیما والمحصنت من النساء

الا ما ملکت ایمانکم کتاب الله علیکم واحل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین

فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله

کان علیما حکیما حرام ساخته شد بر شما نکاح مادران شما و دختران شما و خواهران شما و خواهران پدران شما و خواهران مادران شما و دختران برادران

شما و دختران خواهران و آن مادران شما که شیر داده اند شما را و خواهران شما از جهت شیر خوردن و مادران زنان شما و دختران زنان شما

آن دختران که در پرورش شما اند از شکم آن زنان که جماع کرده اید با ایشان پس اگر جماع نکرده باشید با ایشان پس هیچ گناه نیست بر شما

نکاح دختران زنان وزنان پسران شما که از صلب شما باشند وحرام کرده شد آنکه جمع کنید میان دو خواهر لکن آنچه گذشت قبل از نزول این آیت
عفو است هر آئینه هست خدا تعالی آمرزگار مهربان وحرام کرده شد خدا زنان شوهردار از زنان مگر آنچه مالک آن شده است دست شما نوشت خدا
تعالی این احکام را بر شما نوشتنی وحلال ساخته شد برای شما آنچه بجز این مذکور باشد حلال کرده شد که طلب نکاح ایشان کنید بمالهای خود در حالیکه عفت
نگاه دارنده نه زنا کننده پس هر زنیکه بهره گرفتید از وی بنکوحات پس بدهید آن زنان را مهرهای ایشان تمام چنانچه قرار داده شد و هیچ گناه نیست
بر شما در آنچه با یکدیگر راضی شدید بعد مقرر کردن از کم یا زیاده هر آئینه هست خدا دانا با حکمت **مترجم** گوید اجماع منعقد شد بر آنکه در این آیت
ام شامل است جدات را از جهت پدر یا مادر و بنات شامل است بنات اولاد را اگرچه فرود تر باشند و اخوات شامل است اعیانی و اخیافی و علاتی
را و همچنین عمات وخالات هر سه قسم را شامل است و بنات اخ و بنات اخت شامل است هر زنی را که در ولادت اخ و اخت باشد اگرچه فرود تر روند و مراد از
رضاعة آنست که در حولین باشد و نزدیک شافعی خمس رضعات باید تا تحریم رساند و نزدیک مالک و ابوحنیفه یک مصه و دو مصه نیز تحریم میکند
و در حکم اخوات رضاعی شامل است بنات رضاع و عمات وخالات و بنات الاخ و بنات الاخت تفصیلی که گذشت وامهات نساء مقید نیست
بدخول پس مادر منکوحه حرام باشد اگرچه مس نکرده است و در ربائب قید حجور اتفاقی است وقید دخول احترازی و در حلائل ابنا قید صلبیت احتراز است
از زن متبنی از زن نبیره و منکوحه ابن شامل است منکوحه جد الاب یا ابا الام را و منکوحة الابن شامل است منکوحه ابن الابن یا ابن البنت را اگر هر چند فرود تر روند و در حکم جمع بین الاختین است

۵

جمع میان زن و عمه او و زن و خاله او و هر دو زن که در مقام محرمیت باشد بوجهی که اگر هر یکی را از ایشان مرد فرض کنیم نکاح آن دیگر حلال
نباشد بسبب رضاع یا نسب و نکاحیکه در عقد نکاح کسی باشد درست نیست مگر آنکه سببی واقع شود و آن قاطع نکاح است نزد مالک و شافعی تفارق
دار قاطع است نزدیک ابوحنیفه و نکاح خالی از مهر نمی باشد خواه ذکر کند یا نکند و هر که جماع کند زن خود را و مهری مقرر کرده بود تمام مهر
لازم می آید و اگر بعد مقرر کردن مهر زیادتی و نقصانی کند باک نیست والله اعلم **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سئل زيد بن
ثابت عن رجل تزوج امرأة ثم فارقها قبل ان يصيبها هل تحل له امها فقال زيد بن ثابت لا الام مبهمة ليس فيها
شرط وانما الشرط في الربائب سوال کرده شد زید بن ثابت را از حکم مردی که نکاح کرده است زنی را بعد از آن جدا شد از وی پیش
از آنکه برسد باو آیا حلال است او را نکاح مادر آن زن پس زید بن ثابت گفت حلال نیست مادر زن مبهمه و عام است و نیست در آن شرط دخول این
نیست که شرط در دختر زن است **مالك** عن غير واحد ان عبد الله بن مسعود استفتي وهو بالكوفة عن نكاح الام بعد
الابنة اذا لم تكن الابنة مست فارخص في ذلك ثم ان ابن مسعود قدم المدينة فسال عن ذلك فاخبر انه ليس
كما قال وانما الشرط في الربائب فرجع ابن مسعود الى الكوفة فلم يصل الى منزله حتى اتى الرجل الذي افتاه بذلك
فامره ان يفارق امرءته از عبد الله بن مسعود فتوی طلب کردند و او در کوفه بود در نکاح مادر بعد از دختر وقتیکه مساس کرده نشده آن
دختر را پس رخصت داد در صورت بعد از آن ابن مسعود آمد بمدینه و سوال کرد از این مسئله پس خبر داده شد او را که حکم نیست بوجهی که گفته دختران

نیست که شرط آن در باب است پس رجوع کرد ابن مسعود بسوی کوفه پس رسید بخانه خود تا اگر آمد پیش آن شخص که فتوی داده بود او را پس امر کرد او را اگر

جدا شود از زن خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا

يجمع بين المرءة وعمتها ولا بين المرءة وخالتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع کرده نشود میان زن و عمه او و میان زن

و خاله او **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ينهى ان تنكح المرءة على عمتها او على

خالتها وان يطأ الرجل وليدة وفي بطنها جنين لغيره سعيد بن المسيب میگفت منع کرده شده است از آنکه نکاح کنند زن

را بر عمه او یا بر خاله او و از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را حالانکه در شکم او بچه باشد از آن غیر او **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد

ابن المسيب انه قال المحصنت من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله تعالى حرم الزنا سعيد بن المسيب

گفت محصنات از ازواج خداوندان شوهر اند و رجوع میکند این مسئله باین اصل که خدا تعالی حرام کرده است زنا **باب** النهي عن موطوءة الاب

بملك اليمين باب در نهی وطی زنی که وطی کرده است او را پدر بملک یمین **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية

فقال لا تمسها فاني قد كشفتها عمر بن خطاب عطا کرد بپسر خود را کنیزکی پس گفت مساس مکن با او پس هر آئینه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن المجبر انه قال وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد اردتها

فلم انبسط اليها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من قصد کردم او را لیکن شاد دل

نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا

عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امرءته فقالت اني حائض فقمت فلم اقربها بعد افاهبها لابني

يطأها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل گفت قاسم بن محمد را هر آئینه من دیدم کنیزکی از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس

نشستم از وی در جای نشستن مرد از زن خود پس گفت آن کنیزک هر آئینه من حائضم پس برخاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم

آن کنیزک را به پسر خود که وطی کند آنرا پس منع کرد قاسم او را ازین کار **مالك** عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان

انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك

لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان

عطا کرد بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم آن کنیزک را

به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد الملک هر آئینه مروان متقی تر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با

او هر آئینه من دیدم ساق او را برهنه شده

باب نكاح الامة

باب در شروط نکاح کنیزک غیر خود قال الله تعالى ومن

لم يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات والله اعلم

بايمانكم بعضكم من بعض فانكحوهن باذن اهلهن واتوهن اجورهن بالمعروف محصنات غير مسافحات

ولا متخذات اخدان فاذا احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب ذلك لمن

خشي العنت منكم وان تصبروا خير لكم والله غفور رحيم و هر كه توانائی ندارد از جهت توانگری که زنی گیرد زنان آزاد

مسلمانرا پس حلال است او را که نکاح کند کنیزکی از جنس آنکه مالک او شده است دستهای شما ای مسلمانان از کنیزکان مسلمان و خدا تعالی داناتر است بایمان شما

بعض شما از جنس بعضی است پس نکاح کنید کنیزکان را باذن خداوندان ایشان و بدهید ایشان را مهرهای ایشان بوجه پسندیده درحالیکه این کنیزکان

پرهیزگار باشند از زنا نه زناکننده و نه دوست پنهانی گیرنده پس وقتیکه خداوند شوهر شدند پس اگر بیارند گناه بحیائی یعنی زنا کنند پس بر

ایشان است نصف آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد نکاح کنیزکان کسی راست که بترسد از مشقت یعنی از گناه

از جمله شما و اگر صبر کنید بهتر باشد شما را و خدا آمرزگار مهربان است **فهم** گوید فارق در نکاح و اتخاذ اخدان شرط شهود است و در حصان و سفاح

مؤبد بودن عقد بحسب ظاهر پس چون در حباله زوج آمدند اگر زنا کنند پس بر ایشانست نیم مقدار آنچه بر زنان آزاد است از عقوبت یعنی پنجاه

تازیانه و اگر در حباله زوج نباشند نیز عقوبت او همان پنجاه تازیانه است زیرا که ذکر این قید بجهت نفی احتمال زیاده است و این معنی در حدیث

مبین شده والله اعلم **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سئلا عن رجل كانت تحته امرأة حرة

فاراد ان ينكح عليها امة فكرها ان يجمع بينهما عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر سوال کرده شد از حکم مردیکه بود نزد او یک

زن آزاد پس خواست که نکاح کند بروی کنیزکی را لیکن ناپسند داشتند که جمع کند میان آزاد و کنیزک **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه كان يقول لا تنكح الامة على الحرة الا ان تشاء الحرة فان طاعت الحرة فلها الثلثان من

القسم سعید بن مسیب میگفت نکاح کرده نشود کنیزک بر آزاد مگر آنکه بخواهد آزاد یعنی راضی شود پس او راست دو سیوم حصه از قسم یعنی از نوبت

قال مالك ولا ينبغي لحر ان يتزوج امة وهو يجد طولا لحرة ولا يتزوج امة اذا لم يجد طولا لحرة الا ان

يخشى العنت وذلك لان الله تبارك وتعالى قال في كتابه ومن لم يستطع منكم طولا الاية قال مالك والعنت

الزنا گفت مالک و نباید مرد آزاد را که نکاح کند کنیزک را و حال آنکه آدمی یابد توانگری برای نکاح زن آزاد و نکاح نکند کنیزک را وقتیکه نیابد توانگری برای نکاح آزاد مگر در وقتیکه

بترسد از زنا و این برای آنست که خدا فرمود در کتاب خود و من لم یستطع منکم طولا الآیة گفت مالک مراد بعنت زناست **قال مالك** لا

يحل نكاح امة يهودية ولا نصرانية لان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والمحصنات من المؤمنات والمحصنات

من الذين اوتوا الكتاب من قبلكم فهن حرائر من اليهوديات والنصرانيات وقال الله تبارك وتعالى فمن لم

يستطع منكم طولا ان ينكح المحصنات المؤمنات فمن ما ملكت ايمانكم من فتياتكم المؤمنات فهن الاماء

المؤمنات وانما احل الله فيما نرى نكاح الاماء المؤمنات ولم يحل نكاح اماء اهل الكتاب اليهودية و

النصرانية والامة اليهودية والنصرانية تحل لسيدها بملك اليمين ولا يحل وطي مجوسية بملك اليمين گفت مالک
حلال نيست نكاح كنيزك يهوديه و نصرانيه زيراكه خداى تعالى ميفرمايد در كتاب خود والمحصنات من الذين الآيه يعنى حلال كرده شد شما را زنان آزاد مسلمانان و زنان اهل
اهل كتاب پس ايشان آزاد اند از يهود و نصارى و خداى تعالى فرمود فمن لم يستطع منكم طولا الى پس ايشان كنيزكان مسلمان اند پس ظاهر اين نيست كه حلال
كرده است خداى تعالى و آنچه با موده ميشود نكاح كنيزكان مسلمانان او حلال نكرده است نكاح كنيزكان اهل كتاب را يهوديه باشد يا نصرانيه و كنيزك
يهوديه و نصرانيه حلال است مالک خود را بطريق ملک يمين و حلال نيست وطى كنيزك مجوسيه بملک يمين **باب** لا يحل النكاح بين
المسلمين والمشركين ويحل نكاح الكتابية الحرة دون الامة حلال نيست نكاح ما بين مسلمانان و مشركان و حلال است
نكاح كردن كتابيه آزاد سواى كنيزك قال الله تعالى ولا تنكحوا المشركات حتى يؤمن ولامة مؤمنة خير من مشركة
ولو اعجبتكم ولا تنكحوا المشركين حتى يؤمنوا ولعبد مؤمن خير من مشرك ولو اعجبكم اولئك يدعون
الى النار والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه ويبين اياته للناس لعلهم يتذكرون نكاح مكنيد اى مسلمانان
زنان شرک آرنده را تا آنكه ايمان آرند هر آئينه هر واى از واهاى خداى تعالى كه مومنه باشد بهتر است از مشركه اگر چه بشگفت آرد شما را آن مشركه و نكاح مكنيد
رجال و زنان ندهيد اى مسلمانان دختر خود را بمشركان تا آنكه مسلمان شوند و هر آئينه هر بنده از بندگان خداى تعالى كه مومن باشد بهتر است از مشرک اگر چه بشگفت آرد شما را
آن مشركان اهل شرک ميخوانند شما را بسوى دوزخ و خدا ميخواند شما را بسوى بهشت و بسوى آمرزش بدستورى خود يعنى خواندن خدا شما را بايان
صفت است كه پيغمبران را دستورى داد تا بخوانند و بيان ميكند خداى تعالى آيات خود را براى مردمان تا باشد كه ايشان پند پذير شوند قال
الله تعالى اليوم احل لكم الطيبت وطعام الذين اوتوا الكتب حل لكم وطعامكم حل لهم والمحصنات من المومنات
والمحصنات من الذين اوتوا الكتب من قبلكم اذا اتيتموهن اجورهن محصنين غير مسافحين ولا متخذى اخدان
ومن يكفر بالايمان فقد حبط عمله وهو فى الاخرة من الخاسرين امروز حلال كرده شد براى شما طعامهاى لذيذ و طعامهاى
اهل كتاب يعنى ذبايح يهود و نصارى حلال است براى شما و ذبايح شما حلال است ايشان را يعنى اگر بنى اسرائيل مسلمان نشوند و بر حكم توريت
روند و بحكم قران ذبايح مسلمين تناول كنند و حلال كرده شد براى شما زنان آزاد از مسلمانان و زنان آزاد از اهل كتاب وقتيكه بدهيد ايشان را
مهرهاى ايشان در آنحال كه نفس خود را در تقوى نگاه دارنده باشند نه زنا كنند و نه دوست پنهانى گيرنده و هر كه منكر دين اسلام شود پس هر آئينه
نابود شد عمل او و او در آخرت از زيانكاران است **باب** نكاح المشرك اذا اسلمت زوجته قبله در بيان حال نكاح مشرک و مشركه وقتيكه مسلمان
شده زن آن پيش از وى **مالک** عن ابن شهاب انه بلغه ان نساء كن فى عهد رسول الله صلى الله عليه
وسلم يسلمن بارضهن وهن غير مهاجرات وازواجهن حين اسلمن كفار منهن بنت الوليد بن مغيرة و
كانت تحت صفوان بن امية فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها صفوان بن امية من الاسلام

وان يكون النكاح باذن مولىٰها ... وقال ابو حنيفة يحل نكاح الامة ولو مع طول الحرة ... سعيد بن المسيب لا ينكح الحرة على الامة ... وعليه اهل العلم ان نكاح المشركة والمجوسية ...

ونكاح الكتابية ... والنصرانية ...

فبعث اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه وهب بن عمير برداء رسول الله صلى الله عليه وسلم امانا لصفوان
ابن امية ودعاه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الاسلام وان يقدم عليه فان رضي امرا قبله والا سيره
شهرين فلما قدم صفوان بن امية على رسول الله صلى الله عليه وسلم بردائه ناداه على رؤس الناس فقال يا محمد ان
هذا وهب بن عمير جاءني بردائك وزعم انك دعوتني الى القدوم عليك فان رضيت امرا قبلته والا سيرتني
شهرين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل ابا وهب فقال لا والله لا انزل حتى تبين لي فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم بل لك تسير اربعة اشهر فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل هوازن بحنين
فارسل الى صفوان بن امية يستعيره اداة وسلاحا عنده فقال صفوان اطوعا ام كرها فقال بل طوعا فاعاره
الاداة والسلاح التي عنده ثم خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كافر فشهد حنينا والطائف و
هو كافر وامرأته مسلمة ولم يفرق رسول الله صلى الله عليه وسلم بينه وبين امرأته حتى اسلم صفوان و
استقرت عنده امرأته بذلك النكاح **مالك** عن ابن شهاب انه قال كان بين اسلام صفوان وبين
اسلام امرأته نحو من شهر قال **مالك** قال ابن شهاب ولم يبلغنا ان امرأة هاجرت الى الله ورسوله و
زوجها كافر مقيم بدار الكفر الا فرقت هجرتها بينها وبين زوجها الا ان يقدم زوجها مهاجرا قبل ان تنقضي عدتها خبر رسيد با بن شهاب که
بعضی زنان در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسلمان می شدند در بلاد خود یعنی در دار الحرب و ایشان مهاجرة نبودند و شوهران ایشان
وقتیکه مسلمان شدند کافر بودند از جمله این دختر ولید بن مغیره بود و بود وی در نکاح صفوان بن امیه پس مسلمان شد روز فتح مکه و گریخت
شوهر او صفوان بن امیه از اسلام پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمزاده وی را که وهب بن عمیر بود با چادر خود تا نشانه
امان باشد صفوان بن امیه را و خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم صفوان را بسوی اسلام و خواند بسوی آنکه بیاید پیش آنحضرت صلی الله
علیه وسلم پس اگر پسند کند کاری را قبول کند آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو ماه پس وقتیکه آمد صفوان پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم همراه چادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندا کرد بحضور مردمان پس گفت یا محمد این وهب بن عمیر است آورده پیش
من چادر ترا و ظاهر کرد که تو خواندی مرا بسوی آمدن پیش تو پس اگر پسند کنم کاری را قبول کنم آنرا و الا دستوری آمد و رفت دهی مرا دو ماه
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود آی ای ابا وهب پس گفت صفوان نی بخدا قسم فرود نیایم تا آنکه واضح کنی برای من پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه ترا دستوری آمد و رفت چهار ماه است پس برآمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بجانب قبیله هوازن در غزوه
حنین پس آدم فرستاد بسوی صفوان بن امیه طلب عاریت میفرمود از صفوان آلات سفر و سلاح را که پیش او بود گفت صفوان آیا بطیب
خوشی من یا بجبر و زبردستی فرمود بلکه بطیب خوشی تو پس عاریت داد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم آلات سفر و سلاح که نزد او بود بعد ازانها

برآمد همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه او کافر بود پس حاضر شد غزوهٔ حنین را و غزوهٔ طائف را و در آنحال او کافر بود و زن او مسلمان
بود و تفریق نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زن او تا آنکه مسلمان شد صفوان و ثابت ماند نزدیک او زن او بهمان نکاح ابن
شهاب گفت بود میان مسلمان شدن صفوان و مسلمان شدن زن او نزدیک بیک ماه گفت ابن شهاب و خبر رسید با که زنی هجرت کرده
باشد بسوی خدا و رسول او و شوهر او کافر بود اقامت کرده بدار الکفر مگر تفرقه انداخت هجرت او در میان او و شوهر او مگر آنکه بیاید شوهر او
هجرت کرده پیش از آنکه بگذرد عدهٔ او **مالك** عن ابن شهاب ان ام حكيم بنت الحارث بن هشام وكانت تحت
عكرمة بن ابي جهل فاسلمت يوم الفتح وهرب زوجها عكرمة بن ابي جهل من الاسلام حتى قدم اليمن فارتحلت ام
حكيم حتى قدمت عليه باليمن فدعته الى الاسلام فاسلم وقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فلما راه
رسول الله صلى الله عليه وسلم وثب اليه فرحا وما عليه رداء حتى بايعه فثبتا على نكاحهما ذلك ام حكیم دختر حارث بن هشام
بود در نکاح عکرمه ابن ابی جهل پس مسلمان شد ام حکیم روز فتح مکه و بگریخت شوهر او عکرمه از اسلام تا آنکه داخل شد یمن پس روان شد ام
حکیم تا آنکه داخل شد بر عکرمه پس بخواند او را بسوی اسلام پس مسلمان شد و داخل شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال فتح پس وقتیکه دید او را
رسول الله صلی الله علیه وسلم جست کرد بسوی او از جهت خوشی و نبود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چادر تا آنکه بیعت کرد عکرمه با او پس ثابت ماندند
بر آن نکاح خویش **باب** لا يجوز ان يجمع في النكاح فوق اربع حلال نیست که جمع کند در نکاح زیاده از چهار زن قال الله تعالى
وان خفتم ان لا تقسطوا في اليتامى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلث ورباع فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة
او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى ان لا تعولوا **مترجم** گوید اهل جاهلیت رغبت نمیکردند بدختر یتیمان بجهت حداثت سن و خفت ثروت
بعد از آن ایفاء حقوق نمیکردند بجهت عدم مطالبهٔ ولی پس آیت نازل شد اگر می‌ترسید که عدل نخواهید کرد در دختران یتیمه یعنی اگر کسی واثق نباشد
بر تقوی خود و احتمال دارد که بسبب عدم مطالبهٔ اولیا فتوری در ادای حقوق زوجیت راه یابد پس درینصورت واجبست عدول از دختران
یتیمه به نکاح سایر نسا پس نکاح کنید آنچه خوش آید شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار پس اگر می‌ترسید که عدل نکنید میان زنان متعدده
پس نکاح کنید یک زن را یا اقتصار کنید بر چیزیکه مالک آن شد دست شما یعنی سریه بگیرید این عدول اخف نزدیکتر است بانکه جور نکنید **باب**
من اسلم وتحته اكثر من اربع يختار اربعا واندفع سائرهن کسی که مسلمان شد و نزد او زیاده از چهار زن است اختیار کند چهار
را و دفع کند غیر چهار را **مالك** عن ابن شهاب انه قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لرجل من ثقيف
اسلم وعنده عشر نسوة حين اسلم الثقفي امسك منهن اربعا وفارق سائرهن گفت ابن شهاب خبر رسید بمن که رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود مردی را از قبیلهٔ ثقیف که مسلمان شده بود و نزدیک او ده زن بودند وقتیکه مسلمان شد آن مرد ثقفی که نگاه
دار از ایشان چهار زن و جدا کن غیر چهار را **باب** يجوز الجمع بين اربع ومعتدة طلاق بائن جائز است جمع کردن میان

قبل الدخول بها فان كان ذلك بينهما بمضي العدة بعد الدخول بها يتوقف على انقضاء العدة فان اسلم المتخلف منهما قبل انقضاء عدة المرأة فهما على نكاحهما وان لم يسلم بان ان الفرقة وقعت باختلاف الدين وذهب ابو حنيفة الى انه اذا كانا في دار الاسلام فاسلم احدهما لا تقع الفرقة بينهما حتى يلحق المسلم بلاد الاسلام

چهار زنان و معتده طلاق باین که بدین صورت هیچ منکوحه جمع نشوند بلکه چهار منکوحه و یک مطلقه **مالك** عن ربيعة بن عبد

الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة بن الزبير كانا يقولان في الرجل يكون عنده اربع نسوة فيطلق احديهن البتة

انه يتزوج ان شاء ولا ينتظر ان تنقضي عدتها قاسم بن محمد و عروه بن الزبير میگفتند در مسئله شخصی که باشند نزد یک او چهار زن

پس طلاق دهد یکی را از ایشان بطلاق باین غیر رجعی که وی نکاح بکند اگر خواهد و انتظار نکند انقضاء عدة او را **مالك** عن ربيعة

بن ابي عبد الرحمن ان القاسم بن محمد و عروة بن الزبير افتيا الوليد بن عبد الملك بن مروان عام قدم المدينة

بذلك غير ان القاسم بن محمد قال له طلقها في مجالس شتى قاسم بن محمد و عروة بن الزبير فتوی دادند ولید بن عبد الملک را

دران سال که آمد بمدینه بهمین حکم بجز آنکه قاسم گفت او را طلاق بده آن زن را در مجالس متعدد یعنی سه طلاق داد در یک مجلس بد عت است

باب العبد ينكح اربعا در بیان آنکه غلام زنی گیرد چهار زن **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد الرحمن يقول ينكح

العبد اربع نسوة امام مالک شنید ربیعه بن ابی عبد الرحمن را که میگفت نکاح کند غلام چهار زن را **قال** مالك وهذا احسن ما

سمعت في ذلك گفت مالک و این قول بهترین اقوالی ست که شنیدم آنرا درین باب **باب** لا يحل نكاح المعتدة حلال نیست

نکاح زنیکه در عدت کسی باشد از وفات یا طلاق قال الله تعالى ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله قصد مکنید

نکاح را تا آنکه برسد عدة مفروضه بنهایت خود **باب** الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام

میکند قرابت ولادة **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة ام المؤمنين اخبرتها

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان عندها وانها سمعت صوت رجل يستاذن في بيت حفصة قالت عائشة

فقلت يا رسول الله هذا صوت رجل يستاذن في بيتك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اراه فلانا

لعم حفصة من الرضاعة فقالت عائشة يا رسول الله لو كان فلان حيا لعمها من الرضاعة دخل علي فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم ان الرضاعة تحرم ما تحرم الولادة آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک حضرت

عائشه بودند شنید آواز مردی که دستوری درآمدن طلب میکرد در خانه حضرت حفصه گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله این آواز

مردیست که دستوری طلب میکند در خانه تو پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم گمان می آید مرا که وی فلانی است عم حفصه از جهة شیر

خوردن گفت حضرت عائشه یا رسول الله اگر فلانی زنده می بود نام برد عم خود را از جهة شیر خوار گی آیا درمی آمد بر من فرمود آنحضرت صلی

الله علیه وسلم آری هر آئینه شیر خوردن حرام میکند چیزی را که حرام میکند شرم ولادت **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة ام المؤمنين انها اخبرته ان افلح اخا ابي القعيس جاء يستاذن عليها وهو عمها من الرضاعة بعد ما

انزل الحجاب قالت فابيت ان اذن له علي فلما جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم اخبرته بالذي صنعت

قوله فلنت ... عليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا يجوز ما لم ينقض عدتها ١٢

قوله انقضت الامة على تحريم نكاح المعتدة ١٢

فامرني ان اذن له علي حضرت عائشه خبر داد عروه بن زبیر را که هر آینه افلح برادر ابی قعیس آمد دستوری بخواست در آمدن بر حضرت عائشه
و او عم عائشه بود از جهت شیر خواره که بعد از انکه آمد آیه حجاب گفت عائشه پس قبول نکردم که اذن در آمدن بر خود دهم او را پس وقتیکه آمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر دادم آنحضرت را بخبر یکه بعمل آوردم پس امر کرد مرا که دستوری دهم او را که در آید بر من مالك عن
عبد الله بن دینار عن سلیمان بن یسار وعن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المومنین ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حرام میشود از شیر خوردن آنچه حرام
میشود از ولادت باب حرمة الرضاع تكون بالرجال كما تكون بالنساء حرمت رضاع معتبر است بمردان چنانچه معتبر است بزنان
یعنی شخصی که شیر از حمل او متولد شده با شیر خواره خویش میشود و اصول و فروع او با شیر خواره خویش میشوند چنانچه زن شیر دهنده همین حکم
دارد مالك عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة ام المومنین انها قالت جاء عمي من الرضاعة لیستاذن
علي فابیت ان اذن له علي حتی اسال رسول الله صلی الله علیه وسلم قالت فجاء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فسألته عن ذلك فقال انه عمك فاذني له قالت فقلت یا رسول الله انما ارضعتني المراة ولم یرضعني
الرجل فقال انه عمك فلیلج علیك قالت عائشة وذلك بعد ما ضرب علینا الحجاب وقالت عائشة
یحرم من الرضاعة ما یحرم من الولادة حضرت عائشه رضی الله عنها گفت آمد عم من از جهت رضاعت دستوری در آمدن
بر من طلب کرد از من پس قبول نکردم که دستوری دهم که در آید بر من تا آنکه سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمد آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس سوال کردم آنحضرت صلعم را ازین ماجرا پس فرمود هر آینه او عم تست پس دستوری بده او را گفت عائشه پس گفتم یا رسول
الله جز این نیست که شیر داده است مرا زنی و شیر نداده است مرا مرد پس فرمود هر آینه او عم تست پس باید که در آید بر تو گفت عائشه و این
ماجرا بعد از ان بود که مقرر کرده شد بر ما حجاب و گفت حضرت عائشه حرام میشود از جهت شیر آنچه حرام میشود از جهت متولد شدن
مالك عن ابن شهاب عن عمرو بن الشرید ان عبد الله بن عباس سئل عن رجل كانت له امرأتان فارضعت
احدیهما غلاما وارضعت الاخری جاریة فقیل له هل یتزوج الغلام الجاریة فقال لا اللقاح واحد
عبد الله بن عباس را پرسیده شد از حکم مردی که بود مر او را دو زن پس شیر داد یکی از ایشان کودکی را و شیر داد زن دیگر دختری را پس گفته شد
ابن عباس را آیا نکاح کند این کودک با این دختر پس گفت ابن عباس نه کسی که سبب شیر بوده است یکی است یعنی انکار کرد ابن عباس از جواز این
نکاح مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلعم كان یدخل علیها من
ارضعته اخواتها وبنات اخیها ولا یدخل علیها من ارضعته نساء اخوتها قاسم بن محمد خبر داد پسر خود عبد الرحمن
را که داخل میشدند بر حضرت عائشه کسی که شیر داده بودند او را خواهران حضرت عائشه و دختران برادر حضرت عائشه و داخل نمیشد

برعائشه کسی که شیرداده بود ندا و را از زنان برادران عائشه **باب** رضاعة الكبير لا تحرم شیر خوردن کلان سال حرام

نمیکند زن را بر فرزند **مالك** عن ابن شهاب انه سئل عن رضاعة الكبير فقال اخبرني عروة بن الزبير ان ابا حذيفة

بن عتبة بن ربيعة وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان قد شهد بدرا كان قد تبنى

سالما الذي كان يقال له سالم مولى ابي حذيفة كما تبنى رسول الله صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة و

انكح ابو حذيفة سالما وهو يرى انه ابنه انكحه ابنة اخيه فاطمة بنت الوليد بن عتبة بن ربيعة وهي

يومئذ من المهاجرات الاول وهي يومئذ من افضل ايامى قريش فلما انزل الله تبارك وتعالى في كتابه في

زيد بن حارثة ما انزل فقال ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم فاخوانكم في الدين

ومواليكم رد كل واحد تبنى من اولئك الى ابيه فان لم يعلم ابوه رد الى مولاه فجاءت سهلة بنت سهيل

وهي امرأة ابي حذيفة وهي من بني عامر بن لوي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله

كنا نرى سالما ولدا وكان يدخل علي وانا فضل وليس لنا الا بيت واحد فماذا ترى في شانه فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم فيما بلغنا ارضعيه خمس رضعات فيحرم بلبنها وكانت تراه ابنا من الرضاعة

فاخذت بذلك عائشة ام المومنين فيمن كانت تحب ان يدخل عليها من الرجال فكانت تامر اختها ام كلثوم

بنت ابي بكر الصديق وبنات اخيها ان يرضعن لها من احبت ان يدخل عليها من الرجال وابى سائر ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم ان يدخل عليهن بتلك الرضاعة احد من الناس وقلن لا والله ما نرى الذي

امر به رسول الله صلى الله عليه وسلم سهلة بنت سهيل الا رخصة من رسول الله صلى الله عليه و

سلم في رضاعة سالم وحده والله لا يدخل علينا بهذه الرضاعة احد من الناس فعلى هذا كان ازواج

النبي صلى الله عليه وسلم في رضاعة الكبير سوال کرده شد ابن شهاب را از شیر خوردن کلان سال پس گفت خبر داد مرا

عروه که ابو حذیفه بود از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و حاضر شده بود غزوه بدر را و او پسر خود خوانده بود آن سالم را که گفته میشد

او را سالم مولی ابی حذیفه چنانکه پسر خوانده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم زید بن حارثه را و نکاح کرد ابو حذیفه برای سالم حالانکه

گمان او آن بود که او پسر اوست زنی را ابو حذیفه بدست سالم دختر برادر خود فاطمه بنت الولید بن عتبه و فاطمه آن روز از

مهاجرات نخستین بود و وی آن روز بهترین بیوه های قریش بود پس وقتیکه نازل کرد خدا تعالی در باب زید آنچه نازل کرد پس فرمود

ادعوهم لآبائهم نسبت کنید این پسر خواندگان را به پدران ایشان این نسبت کردن به پدران بعدل نزدیکتر است نزد خدا پس

اگر ندانید پدران ایشان را پس ایشان برادران شما اند و آزاد کردگان شما اند یعنی باین لقب توان خواند رد کرده شد هر یکی را

از پسر خواندگان بسوی پدر او پس اگر دانسته نشد پدر او رد کرده نشد بسوی آنا و کننده او یعنی نسبت یا زاد کننده کردند پس آمد سهله بنت سهیل و او زن ابو حذیفه بود و وی از قبیله بنی عامر بن لوی بود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله گمان داده میشد ما را که سالم فرزند است و هر آئینه داخل میشد بر من و من در جامه خانگی می بودم و نیست ما را مگر یک خانه پس چه چیز می بینی در حال او پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه خبر رسید بما که شیر بده او را پنج بار شیر دادن پس حرام خواهد شد و سهله میدید سالم را پسر خود از رضاعت پس اخذ کرد باین حدیث عائشه در باب آنکه دوست میداشت که در آید بروی از مردان پس امر کرد خواهر خود ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق را و دختران برادران خود را که شیر خورانند هر کسی را که دوست میداشت که داخل شود بروی از مردان و قبول نکردند سائر زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که داخل شود بر ایشان بسبب این رضاعت هیچ یکی از مردان و گفتند لا والله نمی بینیم چیزی که امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن سهله را مگر رخصتی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر دادن سالم تنها والله داخل نشود برایان برضاعت هیچ یکی از مردان پس بر این اختلاف بودند ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شیر خوردن کلان سال

مالك عن عبد الله بن دينار انه قال جاء رجل الى عبد الله بن عمر وانا معه عند دار القضاء يسأله

عن رضاعة الكبير فقال عبد الله بن عمر جاء رجل الى عمر بن الخطاب فقال انه كانت لي وليدة وكنت

اطأها فعمدت امرأتي اليها فارضعتها فدخلت عليها فقالت دونك فقد والله ارضعتها فقال عمر

اوجعها وات جاريتك فانما الرضاعة رضاعة الصغير گفت عبد الله بن دینار آمد مردی پیش عبد الله بن عمر و من همراه او بودم نزدیک دار القضا دار القضا خانه بود که در قضار دین حضرت عمرؓ فروخته شد از جهته او را دار القضا گفته شد سوال میکرد او را از شیر خوردن کلان سال پس گفت عبد الله بن عمر آمد مردے پیش عمر ابن الخطاب پس گفت هر آئینه حال این است که بودم مرا کنیزکے و من وطی میکردم او را پس قصد کرد زن من بسوی او پس شیر خورانید او را پس در آمدم نزد او پس خود پس گفت بگیر این کنیزک را پس قسم بخدا که شیر دادم او را پس گفت عمر درد مند کن زن خود را و بیا بجانب کنیزک خود پس جز این نیست که شیر خوردن شیر خوردن طفل

است یعنی شیر خوردن طفل صغیر معتبر است در حرمت **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رجلا سأل ابا موسى الاشعري فقال

اني مصصت عن امرأتي من ثديها لبنا فذهب في بطني فقال ابو موسى الاشعري لا اراها الا قد حرمت عليك

فقال عبد الله بن مسعود انظر ما تفتي به الرجل فقال ابو موسى فما تقول انت فقال عبد الله بن مسعود لا رضاعة

الا ما كان في الحولين فقال ابو موسى لا تسألوني عن شيء ما كان هذا الحبر بين اظهركم هر آئینه مردی سوال کرد ابو موسی اشعری را پس گفت هر آئینه من مکیدم از پستان زن خود شیر را پس رفت آن شیر در شکم من پس گفت ابو موسی نمی بینم آن زن را مگر حرام شده است بر تو پس گفت عبد الله بن مسعود ببین چه چیز فتوی میدهی آن این مرد را پس گفت ابو موسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله

١٤٧

بن مسعود به بین چه چیز فتوی میدہی بآن این مرد پس گفت ابوموسی چه میگوئی تو پس گفت عبد الله بن مسعود شیر خوردن معتبر نیست الا
آنچه باشد در دو سال پس گفت ابوموسی سوال مکنید از من از چیزی تا آنکه باشد این عالم در میان شما **مالک** عن نافع ان عبد
الله بن عمر کان یقول لا رضاعة الا لمن ارضع فی الصغر ولا رضاعة للکبیر عبد الله بن عمر میگفت حکم شیر خوردن نیست
مگر کسی را که شیر داده شده درخوردی و حکم شیر خوردن نیست کلان سال را **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت سعید
بن المسیب یقول لا رضاعة الا ما کان فی المهد والا ما انبت اللحم والدم سعید بن المسیب گفت رضاعت نیست مگر آنچه
باشد در ایام گهواره و مگر آنچه رویاند گوشت را و خون را یعنی در حال صغر باشد **باب** جامع الرضاع در بیان حد شیر خوردن قال الله
تعالی والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة مادران شیر خورانند فرزندان خود را دو سال تمام
باید این حکم از آنست که خواهد تمام کردن مدت شیر **مالک** باسناده ان عبد الله بن مسعود قال لا رضاعة الا ما کان
فی الحولین عبد الله بن مسعود گفت شیر خوردن معتبر نیست مگر آنچه باشد در دو سال **باب** هل تحرم مصة او مصتان او لا تحرم
الا خمسة رضعات او عشر رضعات آیا حرام میکند یکبار مکیدن و دو بار مکیدن یا حرام نمیکند مگر پنجبار شیر خوردن یا ده بار شیر
خوردن **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی
الله علیه وسلم انها قالت کان فیما انزل من القرآن عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات
فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهن مما یقرأ فی القرآن حضرت عائشه رضی الله عنها فرموده بود در جمله آنچه فرود آمده شد
از قرآن این کلمه عشر رضعات معلومات یحرمن یعنی ده بار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند بعد
از آن حکم ده بار منسوخ شد به پنجبار شیر خوردن که در عرف معلوم باشد که شیر خوردن میگویند حرام میسازند یعنی قدری که طفل سیر
شود و شل آنرا یکدفعه پس متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و این کلمات از آنجمله بود که خوانده میشد در قرآن **مالک** عن
نافع ان سالم بن عبد الله اخبره ان عائشة ام المؤمنین ارسلت به وهو یرضع الی اختها ام کلثوم بنت ابی بکر
فقالت ارضعیه عشر رضعات حتی یدخل علی قال سالم فارضعتنی ام کلثوم ثلث رضعات ثم مرضت فلم
ترضعنی غیر ثلث رضعات فلم اکن ادخل علی عائشة من اجل ان ام کلثوم لم تتم لی عشر رضعات حضرت عائشه فرستاد
آدم را با سالم بن عبد الله و او در آن وقت شیر خواره بود بسوی خواهر خود ام کلثوم دختر ابوبکر صدیق پس گفت شیر ده او را ده بار شیر
دادن تا داخل شود بر من یعنی بغیر حجاب گفت سالم پس شیر داد ام کلثوم سه بار بعد از آن مریض شد پس شیر نداد مرا مگر همان سه بار پس
داخل نمیشدم بر عائشه از جهت آنکه ام کلثوم تمام نکرد برای من ده بار شیر دادن را **مالک** عن نافع ان صفیة بنت ابی
عبید اخبرته ان حفصة ام المؤمنین ارسلت بعاصم بن عبد الله بن سعد الی اختها فاطمة بنت عمر بن الخطاب

قال الشافعي ان الحولين تمام مدة الرضاع فاذا انقضت انقطع حكم الرضاعة وقال

15

ابو حنيفة مدة الرضاعة ثلثون شهرا لقوله عز وجل وحمله وفصاله ثلثون شهرا وهو عند اكثر ... لاقل مدة الحمل واكثر مدة الرضاع

ترضعه عشر رضعات ليدخل عليها وهو صغير يرضع ففعلت وكان يدخل عليها حضرت حفصه فرستاد عاصم

بن عبد الله بن سعد را بسوی خواهر خود فاطمه دختر عمر بن الخطاب تا شیر دهد او را ده بار تا داخل شود بروی حال آنکه او صغیر بود شیر خورده

میشد او را پس فاطمه کرد همین کار پس داخل میشد عاصم بر حفصه **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس

انه كان يقول ما كان في الحولين وان كانت مصة واحدة فهي تحرم عبد الله بن عباس میگفت آنچه باشد در دو سال اگرچه مکیدن

یکبار باشد پس آن حرام میکند **مالك** عن ابراهيم بن عقبة انه سأل سعيد بن المسيب عن الرضاعة فقال سعيد

كل ما كان في الحولين وان كانت قطرة واحدة فهو يحرم وما كان بعد الحولين فانما هو طعام يأكله قال

ابراهيم بن عقبة ثم سألت عروة بن الزبير فقال مثل ما قال سعيد بن المسيب ابراهيم بن عقبه سوال کرد سعید بن

المسیب از حکم رضاعه پس گفت سعید آنچه باشد درمیان دو سال اگرچه یک قطره باشد پس او حرام میکند و آنچه بعد دو سال باشد

پس خیر این نیست که او طعامی ست که میخورد آن را گفت ابراهیم بن عقبه بعد از آن سوال کردم عروه بن زبیر را پس گفت مانند

آنچه گفته بود سعید بن مسیب **مالك** عن ابن شهاب انه كان يقول الرضاعة قليلها وكثيرها تحرم والرضاعة

من قبل الرجال تحرم ابن شهاب گفت رضاعه اندک او و بسیار او حرام میکند و نسبت شیر خوارگی از طرف مردان حرام میکند **باب**

نكاح المحرم باطل نکاح احرام کننده باطل ست **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينكح المحرم

ولا ينكح ولا يخطب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باید که نکاح نکند محرم و زن نه دهد بدیگری یعنی زن خود را نیز یعنی در حالت احرام و

خواستگاری نکند و پیغام نکاح بکسی نه دهد **مالك** عن داود بن الحصين ان ابا غطفان بن طريف المري اخبره ان اباه

طريفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نكاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **باب** يصلح مهرا ما يصلح ثمنا قابل بودن مهر آنچه قابل بودن بها باشد چیزی یعنی اقل مهر معین نیست بلکه فلس هم میتواند شد **مالك**

عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة فقالت يا رسول الله

قد وهبت نفسي لك فقامت قياما طويلا فقام رجل فقال يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك بها حاجة فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل عندك من شيء تصدقها اياه فقال ما عندي الا ازاري هذا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعطيتها

اياه جلست لا ازار لك فالتمس شيئا فقال ما اجد شيئا قال فالتمس ولو خاتما من حديد فالتمس فلم يجد شيئا فقال له رسول الله صلى

الله عليه وسلم هل معك من القرآن شيء قال نعم سورة كذا وسورة كذا لسور سماها فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد انكحتكها بما معك من القرآن آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هرآینه من بخشیدم ذات

خود را برای تو پس ایستاد ایستادن دراز پس برخاست مردی پس گفت یا رسول الله این زن را بزنی ده برای من اگر نیست ترا آن حاجت بسوی

فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نزدیک تو چیزی هست که مهر دهی بآن زن آن چیز را پس گفت نیست نزد من مگر این ازار من پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بدهی اورا ازار خود بنشینی درآنحالت که نیست ازاری برای تو پس طلب کن چیزی پس گفت آن
مرد که نمی یابم چیزی فرمود طلب کن اگرچه یک انگشتری از آهن باشد پس طلب کرد آن مرد پس نیافت چیزی پس فرمود او را رسول الله
صلی الله علیه وسلم آیا پیش تو از قرآن چیزی هست گفت آری پیش من هست فلان سوره و فلان سوره ذکر کرد سورتهائی چند که نام
برد آنها را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئینه زنی دادم او را بتو بمقابله آنچه با تست از قرآن یعنی بر تعلیم آن والله اعلم

باب

في لا یخلو النکاح عن مال فان استمتع و سمی وجب جمیعه او لم یسم وجب مهر المثل وان لم یستمتع ومات ولم یسم فاختلفوا في
ذلك او سمی فنصف ما سمی او طلق ولم یسم فالمتعة او سمی فنصف ما سمی خالی نمی باشد نکاح از مال پس اگر بهره مند شد یعنی
جماع کرد و معین کرده بود مهر را واجب میشود جمیع مهر و اگر بهره مند شد و معین نکرده بود مهر را واجب میشود مهر مثل و اگر بهره مند نشد و بمرد
و تسمیه مهر نکرده بود پس اختلاف کردند فقهاء درین صورت و اگر بهره مند نشده بود و بمرد و معین کرده بود مهر را پس واجب میشود نصف آنچه
مقرر کرده بود و اگر طلاق داد و معین نکرده بود مهر را پس متعه واجب میشود و اگر طلاق داد و معین کرده بود مهر را پس نصف آنچه
مقرر کرده بود واجب میشود قال الله تعالی فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولا جناح علیکم فیما
تراضیتم به من بعد الفریضة ان الله کان علیما حکیما پس هر شخصیکه بهره مند شدید بوی از منکوحات پس بدهید ایشان را
مهرهای ایشان یعنی تمام مهرهای و این عام است صورت طلاق و وفات را و نیست گناه بر شما در چیزیکه از یکدیگر راضی شدید بآن بعد از مقرر
کردن مهر یعنی بعد از مقرر کردن مهر راضی شدید بنقصان یا بزیادت یا باسقاط آن تراضی عمل باید کرد و هر آئینه هست خدا دانا با حکمت

قال الله تعالی لا جناح علیکم ان طلقتم النساء ما لم تمسوهن او تفرضوا لهن فریضة ومتعوهن علی الموسع قدره
وعلی المقتر قدره متاعا بالمعروف حقا علی المحسنین هیچ گناه نیست بر شما اگر طلاق دادید زنان را در وقتیکه هنوز جماع
نکردید با ایشان یا مقرر نکرده اید برای ایشان مهر معلوم القدر پس درین صورة بهره مند کنید زنان را یعنی بلباس بر توانگر قدر حال
اوست و بر تنگدست قدر حال او بهره مند کردن بخلعت پسندیده لازم کرده شد بر نیکوکاران وان طلقتموهن من قبل ان
تمسوهن وقد فرضتم لهن فریضة فنصف ما فرضتم الا ان یعفون او یعفو الذي بیده عقدة النکاح وان
تعفوا اقرب للتقوی ولا تنسوا الفضل بینکم ان الله بما تعملون بصیر و اگر طلاق دادید زنان را پیش از آنکه جماع کنید
با ایشان و حال آنکه مقرر کرده بودید برای ایشان مهر معین پس واجب است نیمه آنچه مقرر کردید لیکن اینکه عفو کنند منکوحات یعنی ساقط
کنند مهر خود را یا عفو کند شخصی که بدست اوست عقد نکاح یعنی بعد از تمام دادن مهر قبل از مس طلاق داد بخوشدلی و همه آن بزن
گذاشت و مطالبه نصف نکرد والله اعلم هیچ باک نیست و آنکه در گذارید نزدیکتر است به پرهیزگاری و فراموش مکنید احسان کردن

17

درمیان خویش بر ائمه خدا بآنچه سکنید بیاست **مالك** عن نافع ان ابنة عبید الله بن عمر وامها بنت زید بن الخطاب

کانت تحت ابن لعبد الله بن عمر فمات ولم یدخل بها ولم یسم لها صداقا فابتغت امها صداقها فقال عبد الله بن

عمر لیس لها صداق ولو کان لها صداق لم نمسکه ولم نظلمها فابت امها ان تقبل ذلک فجعلوا بینهم زید بن ثابت فقضی ان لا

صداق لها ولها المیراث دختر عبید الله بن عمر و مادر او دختر زید بن خطاب بود و این دختر عبید الله زن پسری بود از آن عبد الله بن

عمر پس آن پسر بمرد و او هنوز دخول نکرده بود با او و مقرر نکرده بود برای او مهر او را پس طلب کرد مادر او مهر او را پس گفت عبد الله بن عمر

واجب نیست برای او مهر و اگر واجب میبود برای او مهر باز نمیداشتیم آنرا و ظلم نکردیم بروی پس ابا کرد مادر وی که قبول کند گفته عبد الله بن

عمر را پس حکم ساختند درمیان خویش زید بن ثابت را پس حکم کرد زید بن ثابت که مهر لازم نیست برای وی و لازم است برائی میراث **باب**

اختلفوا فی ارخاء الستور اختلاف کردند در فرو هشتن پردها یعنی اگر مرد و زن در یک خانه باشند و فرو گذارند حکم جماع باشد در

وجوب تمام مهر یا نه قال الله تعالی ما لم تمسوهن یعنی وجوب تمام مهر متعلق ساخت بمساس که کنایه از جماع است **مالك** عن یحیی

بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قضی فی المرأة اذا تزوجها الرجل انه اذا ارخیت الستور فقد وجب

صداقها عمر بن الخطاب حکم کرد در باب زن وقتی که نکاح کند او را مرد که حکم اینست وقتی که فرو انداخته شد پردها پس هر آئینه واجب

شود بروی مهر **باب** اذا اتفق الزوجان علی الخلوة واختلفا فی الدخول دربیان آنکه وقتیکه متفق شدند شوهر و زن بر خلوت

ومختلف شدند در دخول **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا دخل الرجل بالمرأة فی بیتها صدق

علیها واذا دخلت علیه فی بیته صدقت علیه سعید بن المسیب میگفت وقتی که داخل شود مرد بر زن در خانه آن زن باور داشته

شود گفته مرد را بر زن و چون داخل شود زن بر مرد در خانه مرد باور داشته شود سخن زن را بر مرد **مترجم** گوید رضی الله عنه در این آیت

واین آثار تناقض نیست زیرا که حکم دائر نیست مگر بر مساس حقیقی چنانکه از آیت مفهوم میشود لیکن گاهی مختفی میشود مسیس و انکار

میکند او را مرد تا مهر تمام بروی واجب نشود پس درین صورة بر ظاهر اعتماد باید کرد اگر ظاهر شهادت دهد که مسیس شده است مهر لازم

میشود والا نمیشود والله اعلم **باب** ما اشترط الولی لنفسه فهو للمرأة ان ابتغته هرچه شرط کند ولی برائی خود آن برای

زن است اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند **مالك** انه بلغه ان عمر ابن عبد العزیز کتب فی خلافته الی بعض عماله ان کلما

اشترط المنکح من کان ابا او غیره من حباء او کرامة فهو للمرأة ان ابتغته عمر بن عبد العزیز نوشت در ایام

خلافة خود بسوی بعض عاملان خود که هرچه شرط کرده است در نکاح دهنده هر که باشد پدر باشد یا غیر او از عطیه یا هدیه پس آن از آن

زن است اگر طلب نماید **باب** الشرط فی النکاح دربیان شرط نکاح ایا واجب است وفا بآنچه شرط کرده است زن در عقد

نکاح **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن المرأة تشترط علی زوجها انه لا یخرج بها من بلدها فقال

سعید ... سعید بن مسیب را سوال کرده شد از حکم زنیکه شرط کرد بر زوج خود که بر نیارد او را از شهر او پس گفت سعید

برآرد او را اگر خواهد **قال** مالك والامر عندنا انه اذا اشترط الرجل للمرءة وان كان ذلك عند عقد النكاح ان

لا انكح عليك ولا اتسرر ان ذلك ليس بشيء الا ان يكون في ذلك يمين بطلاق او عتاق فيجب ذلك عليه

و يلزمه گفت مالك و حكمى كه مقرر است نزديك ما نيست وقتيكه شرط كند مرد براى زن خود اگرچه آن شرط در عقد نكاح باشد كه نكاح نكنم بر تو

زن ديگر را يا سريه نگيرم آن شرط هيچ نيست مگر آنكه در شرط قسم بطلاق يا عتاق باشد پس آن شرط واجب ميشود بروى و لازم ميشود بروى

باب الدعاء اذا تزوج امرءة در بيان خواندن دعا وقتيكه نكاح كند زنى را **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال اذا تزوج احدكم المرءة او اشترى جارية فليأخذ بناصيتها وليدع بالبركة واذا اشترى

البعير فليأخذ بذروة سنامه وليستعذ بالله من الشيطان الرجيم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه نكاح كند

يكى از شما زنى را يا خريد كند كنيزكى پس بايد كه بگيرد موى پيشانى او را و بايد كه دعا كند ببركت و وقتى كه خريد كند شتر را پس بايد كه بگيرد بلند

كوهان او را و بايد كه پناه جويد از شر شيطان لعنت كرده شده **باب** سنن الوليمة سنت است طعام وليمه پختن و مردمان را

برآن دعوت كردن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان عبد الرحمن بن عوف جاء الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم وبه اثر صفرة فسأله رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره انه تزوج فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم كم سقت اليها فقال زنة نواة من ذهب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اولم ولو

بشاة عبد الرحمن بن عوف آمد بجناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم و بروى اثر زردى يعنى اثر خوشبوى زرد كه در وقت نكاح استعمال

كرده بود پس سوال كرد او را رسول الله صلى الله عليه وسلم از حال او پس خبر داد آنحضرت را صلعم كه نكاح كرده است پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم چه مقدار روان كردى بسوى او يعنى چه قدر مهر دادى پس گفت وزن يك نواة طلا نواة مقداريست چنانكه

توله و سيسه در عرف ما مى باشد پس فرمود او را رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه بكن اگرچه بيك بز باشد و ظاهر آنست كه يك بز

بنسبت حال عبد الرحمن بن عوف در آن وقت على و لايق بود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال لقد بلغني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يولم بالوليمة ما فيها خبز ولا لحم رسول الله صلى الله عليه وسلم وليمه ميكرد بطعامى كه

نبود در آن نان و گوشت يعنى بسويق و حيس و جز آن اكتفا ميفرمود در بعض اوقات **باب** تاكد اجابة الدعوة الى الوليمة لازم

بودن تاكدست قبول كردن دعوت وليمه را **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال

اذا دعي احدكم الى الوليمة فليأتها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه خوانده شود يكى از شما بسوى طعام وليمه پس بايد كه

بيايد بآن طعام **باب** يكره ان يدعى الاغنياء ويترك المساكين مكروه است آنكه خوانده شود توانگران را و گذاشته

شود فقیران را مالك عن ابن شهاب عن الاعرج عن ابي هريرة انه كان يقول شر الطعام طعام الوليمة يدعى لها
الاغنياء ويترك المساكين ومن لم يأت الدعوة فقد عصى الله ورسوله ابو هريره ميگفت كه بدترين طعام طعام وليمه است
كه باين صفت باشد كه خوانده شود براى او توانگران را وگذاشته شود فقيران را وهر كه نيايد بدعوة پس نافرمانى كرد خدا ورسول او را باب
يجب العدل في القسم وغيره بحسب ما يمكن عرفا واجب است برابر ساختن در نوبتهاى وغير آن بقدر آنچه ممكن است در عرف مردمان
قال الله تعالى ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة ونتوانيد كه برابرى كنيد ميان
زنان اگرچه حرص كنيد پس بالكل ميل كنيد تمام ميل كردن تا آنكه بگذاريد او را مانند معلقه ومعلقه زنى است كه نه بيوه باشد ونه شوهر دار ونه
زن مفقود **باب** للبكر سبع وللثيب ثلث ثم يقسم بالسوية زن شوهر ناديده را اگر نكاح كند هفت شب با او باشد واگر
زن شوهر ديده را نكاح كند سه شب با او باشد بعد از آن قسمت كند بانصاف **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك
انه كان يقول للبكر سبع وللثيب ثلاث انس بن مالك ميگفت زن شوهر ناديده را هفت شب است وزنى كه شوهر ديده باشد
سه شب **قال مالك** وذلك الامر عندنا وقال فان كانت له امرأة غير التي تزوج فانه يقسم بينهما بعد ان يمضي ايام
التي تزوج بالسواء ولا يحسب على التي تزوج ما اقام عندها گفت مالك وهمين است حكم نزديك ما پس اگر باشد نكاح كننده
را زنى غير آن زن كه الحال نكاح كرده است پس وى قسمت كند ميان ايشان بعد از آن كه بگذرد روزهاى آن زن كه نو در نكاح آورده قسمت
برابر وحساب نكند بر آن زن نو مدتى را كه اقامت كرده است نزد او **باب** تخيير الجديدة الثيب بين ثلث بلا قضاء
وسبع مع القضاء در ميان اختيار دادن زن نو كه ثيب باشد در ميان سه شب بلا قضا ودر ميان هفت شب با قضا **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام المخزومي عن ابيه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة واصبحت عنده قال لها ليس بك على اهلك هوان ان شئت
سبعت عندك وسبعت عندهن وان شئت ثلثت عندك ودرت عليهن فقالت ثلث رسول الله صلى الله عليه
وسلم وقتى كه نكاح كرد ام سلمه را وبوقت صبح در آمد نزد او فرمود در نيست بسبب تو بر قوم تو خوارى يعنى از تو معرض نيستم وبى رغبتى ندارم
تا قوم تو بسبب اعراض از تو وبى رغبتى از تو خوار شوند واگر خواهى هفت شب با تو گذران كنم وهفت هفت شب بازنان ديگر مانم واگر
خواهى سه شب با تو گذران كنم وبعد از آن يك يك شب دور كنم بر ايشان پس گفت ام سلمه سه شب با من گذران كن **مترجم** گويد سه شب مانند
حق زنست اگر خواهد اسقاط كند واگر خواهد عوض آن چيزى ديگر اختيار نمايد پس درين صورت آنحضرت صلى الله عليه وسلم ام سلمه را
اختيار داد در ميان تثليث كه حق اوست بگيرد ويا عوض او تسبيع اختيار كند وبرابر سائر ازواج شود پس او تثليث را اختيار نمود والله
اعلم **باب** يحرم الاتيان في الدبر ويجاز في قبلها من جانب دبرها حرام است جماع كردن در دبر زن وحلال است

در قبل آن از طرف دبر وی یعنی غلطانده از پس پشت قال الله تعالی نساءکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم زنان شما کشت زار شما اند پس بیایید کشت زار خویش به هر روش که خواهید یعنی به هر صفت که جماع کنید شاید غلطانده و از پس پشت و غیر آن اگر در قبل باشد **مترجم** گوید اتفاق است علما را که جائز است مرد را آمدن زن خود در قبل وی از جانب دبر وی بر هر صفت که باشد حرام است آمدن در دبر و اگر کسی مرتکب این کار شود و به تحریم آن جاهل باشد نهی باید کرد و باز باید داشت او را از آن و اگر عود کند تعزیر کرده شود **باب** تحریم غشیان الحائض حرام است جماع زن حائض قال الله تعالی ویسئلونک عن المحیض قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ولا تقربوهن حتی یطهرن فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله سوال کنند ترا از حیض یعنی در اثنای حیض با زنان چگونه معامله کنند بگو حیض ناپاکی است پس یکسو شوید از زنان در حالت حیض یعنی جماع مکنید و نزدیک مشوید به زنان حائض تا وقتی که پاک شوند پس چون غسل کردند پس بیایید به زنان از آن راه که مباح ساخته است خدای تعالی یعنی از راه قبل نه دبر **مترجم** گوید رضی الله عنه از این آیه بطریق منطوق حرمت وطی حائض در فرج معلوم شد و بطریق مفهوم حرمت وطی در دبر والله اعلم و از مسائل اجماعی در باب حیض آنست که نماز و روزه در حال حیض درست نیست و روزه را قضا کند و نماز را قضا نیست و نفاس ملحق است بحیض در جمیع احکام و اختلاف کرده اند اهل علم در اقل مدة حیض پس نزدیک مالک اقل مدة حیض مقدر نیست بمقداری در باب عبادات پس یکدفعه هم حیض تواند شد و اکثر آن پانزده روز است و شافعی گفته اقل حیض یک شبانروز است و اکثر پانزده و ابو حنیفه گفته اند اقل سه شبانروز و اکثر ده شبانروز و اینهمه اتفاق کرده اند بر آنکه اقل طهر پانزده شبانروز است و در روایتی صحیح آمده است که حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در باب عدة تجویز کردند که در یکماه سه حیض میتواند شد پس عبادات و غیر آن یکسان داشتند و اقل طهر را حدی معین نکرده اند آنچه درین باب اقرب بتحقیق مینماید آنست که چنانچه مرض را تعیین نکرده اند بلکه گذاشته اند برای مبتلی بر پس چون بداند که مریض است و نماز استاده نمیتواند کرد یا روزه نمیتواند گرفت او را رخصت قعود و فطار متحقق شود و چنانکه مریض تیمم میکند و بعد از آن تندرست میشود بتدریج دانسته اند که دیر او ضو و غسل می باید کرد پس در همه صورت معتبر تحری او باشد همچنین حیض و طهر بر عادت نساء گذاشته اند پس چون نساء معتاد خود دانند حیض باشد و آنکه خلاف عادت هم حیض و طهر است و اگر اختلاف فاحش شود و شبه نماند که مرض است او را استحاضه گویند والله اعلم و تعیین وقت مقرر بنا بر آنست که هر کسی عادت قوم خود را بیان کرده است و بر آن فتوی داده است و سبب تعیین ده روز آنست که هفت روز عادت حیض نساست پس چون دیدند که گاهی از عادت زیاده کم میشود زیاده را سه روز مقرر کرده اند **باب** لا یرتفع التحریم حتی ینقطع الدم و تغتسل مرتفع نمیشود حرمت غشیان تا وقتیکه منقطع شود خون و غسل کند **مالک** انه بلغه ان سالم بن عبد الله و سلیمن بن یسار سئلا عن الحائض هل یصیبها زوجها اذا رأت الطهر قبل ان تغتسل فقالا لا حتی تغتسل سالم بن عبد الله و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم حائض اینا

قوله مضاجعة الحائض رضعها لزوجها جائزة بالاتفاق

قوله علیه ابو حنیفة والشافعی وجمهور صاحبا ابی حنیفة بجماع دون الفرج ۱۲

برسد باو یعنی جماع کند با او زوج او چون به بیند پاکی را یعنی انقطاع دم را پیش از آنکه غسل کند پس گفتند هر دو جماع نکند تا آنکه غسل کند **مترجم** گوید رضی الله عنه همین است ایما قوله تعالی فاذا تطهرن فأتوهن و در این مسئله ابو حنیفه اختلاف کرده است وگفته چون بروی نماز واجب شود جماع با او درست است اگرچه غسل نکرده باشد **باب** جواز مضاجعة الحائض وخدمتها زوجها ومولاها باب در بیان جواز یکجا خواب کردن با حائض وخدمت کردن حائض زوج خود را یا مالک خود را **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت مضطجعة مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في ثوب واحد وانها وثبت وثبة شديدة فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لك لعلك نفست يعني الحيضة قالت نعم قال شدي على نفسك ازارك ثم عودي الى مضجعك حضرت عائشه خفته بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در یک جامه و همراه آنحضرت عائشه جست کرد جست کردن سخت یعنی باضطراب برخواست پس فرمود او را آنحضرت صلعم حیضت ترا آیا حایض شدی گفت آری فرمود محکم کن بر خود ازار خود را بعد از آن عود کن بسوی خوابگاه خود **مترجم** گوید امر کردن به بستن ازار برای آنست تا فراش ملوث نشود والله اعلم **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كنت ارجل راس رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا حائض حضرت عائشه گفت شانه کردم سر مبارک آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ومن حائض بودم **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان تغتسل جواريه رجليه وتعطينه الخمرة وهن حيض عبد الله بن عمر بود که می شستند کنیزکان او دو پای او را و میدادند او را خمره و ایشان حایض بودند خمره بوریای خورد را گویند آنقدر که اداء سجده بروی سجده کند **مترجم** گوید خدمت حایض زوج خود را و مضاجعه با او جایز است باتفاق **باب** جواز مباشرة الحائض فوق الازار جایز است مباشرت حایض بالای ازار **مالك** عن زيد بن اسلم ان رجلا سال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ما يحل لي من امراتي وهي حائض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لتشد عليها ازارها ثم شانك باعلاها مردی سوال کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چه چیز حلال میشود مرا از تمتع زن من حال آنکه وی حایض باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که محکم کند بر خود ازار خود را بعد از آن کن کار خود بنصف زیرین آن زن **مالك** عن نافع ان عبيد الله بن عبد الله بن عمر ارسل الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها هل يباشر الرجل امراته وهي حائض فقالت لتشد ازارها على اسفلها ثم يباشرها ان شاء عبید الله پسر عبد الله بن عمر فرستاد آدم بسوی عائشه تا سوال کند او را آیا مباشرت کند مرد با زن خود وا و حایض باشد پس گفت عائشه باید که محکم کند ازار خود را بر نصف زیرین خود بعد از آن مباشرت کند با او اگر خواهد **مترجم** گوید حکمت در بستن ازار احتراز است از تلویث و دور داشتن از جماع حرام و محمد بن الحسن گفته است که روایت کرده شده است از عائشه سهل تر ازین نیز گفت باید که اجتناب کند از شعار دم واو را میرسد تمتع بما سوای آن و شعار خرقه ایست

کہ مشتمل بر ان باشد والله اعلم **باب** الغیلة یعنی غیله آنست کہ جماع کند مرد با زن خود وحال آنکہ زن شیر میخوراند ولد را **مالک**

عن محمد بن عبد الرحمن بن نوفل انه قال اخبرني عروة ابن الزبير عن عائشة ام المومنين عن جدامة بنت وهب

الاسدية انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لقد هممت ان انهى عن الغيلة حتى ذكرت ان الروم و

فارس يصنعون ذلك فلا يضر اولادهم حضرت عائشہ از جدامہ اسدیہ روایت نمود کہ جدامہ شنید آنحضرت صلی الله علیہ و

سلم که میفرمود هر آئینه قصد کردم من که منع کنم از غیله یعنی مروان را از جماع زنان شیر دهنده اولاد خود تا آنکه یاد کردم اہل روم و فارس

را که میکنند اینکار پس ضرر نمیرسد اولاد ایشان را قال **مالک** الغيلة ان يمس الرجل امراته وهي ترضع گفت مالک معنی

غیله آنست که جماع کند مرد زن خود را وحال آنکه وی شیر میخوراند **باب** ان الذي منها علامة النشوز وعظها فان ابدت نشوزا

هجرها فان اقامت على النشوز ضربها ضربا غير مبرح وان نشزا استحب لها ان تصلح بترك بعض حقها وان تناشزا

فايبعث الحاكم حكما من اهله وحكما من اهلها فان نفع والا تفارقا اگر ببیند مرد از طرف زن علامت سرکشی یعنی

آزادی حقوق زوج که بر وی واجب است سرکشی کند زوج وعظ گوید ونصیحت نماید پس اگر ظاهر کرد سرکشی را وپند پذیر نشد ترک کند

او را یعنی مصاحبه وجماع با او نکند پس اگر اصرار کرد بر نشوز بزند او را زدن غیر ایذا دهنده واگر سرکشی کند مرد باید که زن صلح

کند با او بترک بعض حقوق خود از قسم ونفقه وغیر آن واگر هر دو از یکدیگر سرکشی کردند هر یکی در مقام خشونت باشد از دیگر باید که حاکم دو

را حکم کند شخصی را از اہل زوج وشخصی دیگر از اہل زن تا ایشان تشخیص وجه نشوز کنند وتحری نمایند در صورتیکه تالیف میان ایشان ممکن آید

وہمان صورة را بر ایشان لازم کنند واگر این هم نفع نداد باید که متفرق شوند قال الله تعالى واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن

واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلا ان الله كان عليا كبيرا و آن زنانیکه می ترسید

از سرکشی ایشان یعنی ادای حقوق زوجیت نکنند پس پند دهید ایشان را یعنی از عقاب خدا تعالی بترسانید وترک کنید ایشان را در

خوابگاه یعنی تحول کنید بفراش دیگر وحجره دیگر وبزنید ایشان را یعنی زدنی که ضرر نمایان ندهد پس اگر فرمان برداری شما کردند پس طلب

نکنید بر ایشان راهی یعنی راه ستم وتعدی هر آئینه خدا بلند قدر بزرگ مرتبه است وان خفتم شقاق بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما

من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا واگر بترسید اے اہل اسلام مخالفت میان

زوجین پس بفرستید بسوی ایشان حکم کننده بعدالت از اہل قرابت شوهر وحکم کننده با عدالت از اہل قرابت زن اگر خواهند دو

حکم درست کردن حال میان ایشان البته موافقت اندازد خدا تعالی میان ایشان هر آئینه هست خدا دانا خبردار وقال الله تعالى

وان امراة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت

الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا واگر زنی بترسد از شوهر خود سرکشی را یا رو گردانی را پس گناه

ف ... ٢٣

نیست بر ایشان که صلح آرند میان خویش نوعی از صلح و صلح بهتر است و حاضر کرده شد نفوس را نزدیک بخل یعنی بخل را خدا تعالی قرین نفوس
ساخته است و اگر نیکوکاری بکنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست بآنچه میکنید خبردار ولن تستطیعوا ان تعدلوا
بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله كان غفورا رحيما
و نتوانید ای مسلمانان که عدل کنید در میان زنان خود اگرچه حرص کنید پس مائل مشوید تمام میل که از یک زن بزن دیگر تمام مائل شوید تا آنکه بگزارید
او را مانند معلقه و معلقه زنی است که نه بیوه است و نه جدا و نه شوهر مثل زن مفقود و زنی که او را در خانه حبس کرده است و از نفس خود بهره
بهره نمیدهد و اگر صلح کنید و پرهیزگاری نمائید پس هر آئینه خدا تعالی هست آمرزنده مهربان وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته
وكان الله واسعا حكيما و اگر از یکدیگر جدا شوند زوجین بی نیاز خواهد ساخت خدا تعالی هر یکی را در توانگری خود و هست خدا تعالی جواد
بحکمت **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب قال في الحكمين اللذين قال الله تبارك وتعالى وان خفتم شقاق
بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها ان يريدا اصلاحا يوفق الله بينهما ان الله كان عليما خبيرا ان اليهما الفرقة
بينهما والاجتماع علی ابن ابی طالب میگفت در آن دو حکم که خدا تعالی در باب ایشان فرموده ان خفتم شقاق بینهما که بسوی ایشان مفوض است
جدائی میان ایشان و باهم جمع شدن قال **مالك** وذلك احسن ما سمعت من اهل العلم ان الحكمين يجوز قولهما
بين الرجل وامرأته في الفرقة والاجتماع گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم که حکمین جایز است قول
ایشان میان مرد و زن او در تفرقه و اجتماع **مالك** عن ابن شهاب عن رافع بن خديج انه تزوج بنت محمد بن مسلمة
الانصاري فكانت عنده حتى كبرت فتزوج عليها فتاة شابة فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها
واحدة ثم امهلها حتى اذا كادت تحل راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فطلقها واحدة
ثم راجعها ثم عاد فاثر الشابة عليها فناشدته الطلاق فقال ما شئت انما بقيت واحدة فان
شئت استقررت على ما ترين من الاثرة وان شئت فارقتك قالت بل استقر على الاثرة فامسكها على ذلك
ولم ير رافع عليه اثما حين قرت عنده على الاثرة رافع بن خدیج نکاح کرد دختر محمد بن مسلمه انصاری را پس بود این دختر ابن
مسلمه نزدیک او تا آنکه کلان سال شد پس نکاح کرد بروی زنی نوجوان را پس ترجیح داد در محبت و غیر آن زن نوجوان را بر آن زن
کلان سال پس طلب کرد آن زن قدیم از وی طلاق را پس طلاق داد او را یکبار بعد از آن مهلت داد او را تا وقتی که نزدیک شد از آنکه
برآید از عدت رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد در کار اول پس ترجیح داد آن زن نوجوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس طلاق داد
او را یکبار بعد از آن رجعت کرد با او بعد از آن عود کرد بکار اول پس ترجیح داد زن جوان را بر وی پس طلب کرد از وی طلاق را پس
گفت رافع بن خدیج آنچه بخواهی بکنم جز این نیست که باقی مانده است یک طلاق پس اگر خواهی بر جای خود باشی با وجود آنچه می بینی ترجیح

داگر خواهی جدا کنم نزا گفت نه بلکه بر جای خودی مانم با وجود ترجیح پس نگاه داشت او را برین شرط و ندید رافع برخود هیچ گناه و قتیکه بجای خود ماند نزدیک او بهتر ترجیح

باب خيار العتق

باب در بیان اختیار یکه حاصل میشود زن را بسبب آزاد شدن او در فسخ نکاح زوج

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن القاسم بن محمد عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كانت في بريرة ثلث سنن وكانت احدى السنن الثلاث انها اعتقت فخيرت في زوجها وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الولاء لمن اعتق ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم والبرمة تفور بلحم فقرب اليه خبز وادم من ادم البيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم ار برمة فيها لحم فقالوا بلى يا رسول الله ولكن ذلك لحم تصدق به على بريرة وانت لا تاكل الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو عليها صدقة وهو لنا منها هدية

حضرت عائشه فرمود که بوده است در باب بریره سه حکم یعنی سه حکم که بسبب وی و آنها بر پا شده است و آن عام است جمیع معتقین را والله اعلم پس بود یکی از آن سه حکم که او را آزاد کرده شد پس اختیار داده شده در باب زوج خود حکم دیگر آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند ولا برای کسی است که آزاد کرده سیوم آنست که داخل شدند آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانه خود و دیگ سنگین می جوشید بگوشت پس نزدیک ساختند پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان و نانخورش از نانخورشهای خانه یعنی از آن نانخورشهای که در خانه آماده میکنند مثل سرکه و غیر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا ندیده بودم دیگ سنگین که در وی گوشت بود گفتند آری یا رسول الله گوشت هست ولیکن آن گوشتی است که صدقه داده شده است آنرا بر بریره و تو یا رسول الله نمیخوری صدقه را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن گوشت بر بریره صدقه است و برای ما از وی هدیه است

باب خيار العتق

مدت اختیار عتق تا دست رسانیدن

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الامة تكون تحت العبد فتعتق ان لها الخيار ما لم يمسها

عبد الله بن عمر میگفت در باب کنیزکی که باشد در نکاح غلامی پس آزاد کرده شود آن کنیزک را که آن کنیزک را اختیار است تا وقتی که دست نرسانیده است بوی

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير ان مولاة لبني عدي يقال لها زبراء اخبرته انها كانت تحت عبد وهي امة يومئذ فعتقت قالت فارسلت الي حفصة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدعتني فقالت اني مخبرتك خبرا ولا احب ان تصنعي شيئا ان امرك بيدك ما لم يمسك زوجك فان مسك فليس لك من الامر شيء قالت فقلت هو الطلاق ثم الطلاق ثم الطلاق ففارقته ثلاثا

کنیزکی از بنی عدی که گفته میشد او را زبراء و بود در نکاح غلامی و زبراء آن روز کنیزک بود پس آزاد شد گفت زبراء پس آدم فرستاد بسوی من حفصه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خواند مرا پس گفت هر آینه من خبر کننده ام ترا بخبری و دوست نمیدارم که بکنی چیزی را یعنی بفراق یا امر نکنیم و مشوره نمیدهم هر آینه اختیار

تو بدست لست مادام که دست نرسانیده است بتو زوج تو پس اگر دست برساند بتو پس نیست ترا اختیار چیزی گفت زبراپس گفتم رضی من مفارقتست باز میگویم مرضی من مفارقت است که رضی من مفارقت است پس جدا شدم لسبته کلمه **باب** خیار العیب

باب در اختیار یکه حاصل میشود احد الزوجین را بسبب عیب دیگر **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب

انه قال قال عمر بن الخطاب ایما رجل تزوج امرءة وبها جنون او جذام او برص فمسها فلها صداقها کاملا و ذلك لزوجها غرم علی ولیها عمر ابن الخطاب فرمود هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن زن ظاهر شد جنون یا جذام یا داغهای سفید پس اگر جماع کرده است با وی پس او راست مهر او تمام و کمال و آن مهر زوج او را تاوان است بر ولی آن زن **مالك**

انه بلغه عن سعید ابن المسیب انه قال ایما رجل تزوج امرءة وبه جنون او ضرر فانها تخیر فان شاءت قرت وان شاءت فارقت سعید بن المسیب گفت هر مردیکه نکاح کرد زنی را و بآن مرد جنون است یا ضرری دیگر است پس آن زن را اختیار داده میشود پس اگر خواهد بجای خود ماند و اگر خواهد جدا شود **باب** المغرور باب در حکم مغرور و مغرور کسی است که زنی او را فریب داده باشد و ظاهر کرد که من حرام پس باین گمان با او نکاح کرد بعد از آن ظاهر شد که وی کنیزک کسی بود پس عوض اولاد خود دهد این مغرور مانند ایشان در سن و سال **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب و

عثمان بن عفان قضی احدهما فی امرءة غرت رجلا بنفسها وذکرت انها حرة فولدت له اولادا فقضی ان یفدی ولده بمثلهم عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان حکم کرد یکی از ایشان در باب زنیکه فریب داد مرد را بنفس خود و ظاهر کرد که هر آینه وی حره است یعنی آزاد است پس زاد برای او فرزندان را پس حکم کرد که بدهد بدل اولاد خود مثل ایشان یعنی از عبید واما مماثل اولاد خود در سن و جمال بسید امه و بدهد اولاد وی احرار شدند **قال** یحیی سمعت مالکا و القیمة فی هذا اعدل انشاء الله تعالی گفت یحیی شنیدم از مالك که میگفت قیمت درین صورت بانصاف نزدیکتر است ان شاء الله تعالی **باب** امرءة العنین باب در حکم زن نامرد **مالك** عن ابن شهاب عن سعید ابن

المسیب انه کان یقول من تزوج امراة فلم یستطع ان یمسها فانه یضرب له اجل سنة فان مسها والا فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت هر که نکاح کرد زنی را پس نتواند که دست رساند بوی یعنی جماع کند پس حکم این است که مقرر کرده شود برای او مدت یکسال پس اگر درین میان قدرت جماع یافت فبها والا جدائی کرده شود میان ایشان **مالك** انه سال ابن شهاب متی یضرب له الاجل امن یوم یبنی بها ام من یوم ترافعه الی السلطان مالك سوال کرد ابن شهاب را از کدام وقت مقرر کرده شود این مدت آیا مقرر کرده شود از روزی که در خانه خود آورد آن زن را یا از روزی که بحاکم برد او را پس گفت ابن شهاب بلکه مقرر کرده شود از

٢٦

ف: اذا اعسر الزوج بنفقة امرأته فهل يثبت لها حق الخروج من النكاح فقال الشافعي ... وقال ابو حنيفة ... بالنفقة اذا رضيت ... لها ... الخروج وفي الاعسار بالصداق اذا رضيت ثم تسقط حقها ۱۲

باب امراة المعسر باب دربیان زن شخصی که تنگدست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یقول اذا لم یجد الرجل ما ینفق علی امرأته فرق بینهما سعید بن المسیب میگفت وقتیکه نیابد مرد آنچه خرج کند بر زن خود تفریق کرده شود میان ایشان **قال** مالك وعلی ذلك ادرکت اهل العلم ببلدنا گفت مالک برین قول یافتم اہل علم را در شهر خود **باب** الایلاء ایلا عبارت ازان است که مرد سوگند خورد که جماع نکند با زن خود ابدا یا مدتی که زیاده از چهار ماه باشد قال الله تعالی للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاءوا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم برای آنانکه قسم میخورند از زنان خود بترک جماع انتظار چهار ماه است پس اگر رجوع کردند پس هرآئینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست واگر قصد مصمم کردند بر طلاق پس هرآئینه خدا تعالی شنوا دانا است

باب اختلفوا اذا مضی اربعة اشهر هل یوقف او یقع علیها الطلاق البائن او الرجعی اختلاف کردند در آنکه وقتیکه گذشت چهار ماه آیا توقف کرده شود یا واقع شود بر زن طلاق باین یا رجعی **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابیه عن علی بن ابی طالب انه کان یقول اذا آلی الرجل من امرأته لم یقع علیه الطلاق وان مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف فاما ان یطلق واما ان یفیئ علی بن ابی طالب میفرمود وقتی که ایلا کند مرد از زن خود واقع نشود طلاق اگرچه بگذرد چهار ماه تا آنکه ایستاده کرده شود پیش قاضی لازم کرده شود بروی پس یا میبایست که طلاق دهد یا میبایست که رجوع کند **قال** مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکمی که مقرر است نزدیک ما

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول ایما رجل آلی من امرأته فانه اذا مضت الاربعة الاشهر وقف حتی یطلق او یفیئ ولا یقع علیه طلاق اذا مضت الاربعة الاشهر حتی یوقف عبد الله بن عمر میگفت هر مردی که ایلا کرد از زن خود پس هرآئینه او را وقتیکه بگذرد چهار ماه موقوف داشته میشود تا آنکه طلاق دهد یا رجوع کند و واقع نمیشود بروی طلاق وقتیکه بگذرد چهار ماه تا آنکه موقوف داشته شود **مالك** عن ابن شهاب ان سعید بن المسیب وابا بکر بن عبد الرحمن کانا یقولان فی الرجل یولی من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة ولزوجها علیها الرجعة ما دامت فی عدتها سعید ابن المسیب وابو بکر بن عبد الرحمن میگفتند درباب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست که وقتیکه بگذرد چهار ماه پس آن یک طلاق است و شوهر او را میرسد بروی رجعت تا وقتیکه این زن در عدة خود است **مالك** انه بلغه ان مروان بن الحکم کان یقضی فی الرجل اذا آلی من امرأته انها اذا مضت الاربعة الاشهر فهی تطلیقة وله علیها الرجعة مروان بن الحکم حکم کرد درباب شخصی که ایلا کرد از زن خود که حکم اینست وقتی که بگذرد چهار ماه پس آن ایلا یک طلاق است و او را میرسد بروی رجعت

ف: الایلاء لغة الیمین وفی الشرع ان یحلف الرجل ان لا یطأ امرأته اکثر من اربعة اشهر عند الشافعی او اربعة اشهر او اکثر عند ابی حنیفة قوله فان فاءوا ای رجعوا بالجماع فان عجز عن الجماع فالفیء باللسان ... قوله وان عزموا اختلفوا فی تفسیره فقیل عزم الطلاق انقضاء اربعة اشهر وعلیه ابو حنیفة وقیل ان یستأنف بطلاق وعلیه الشافعی ۱۲

۲۷

قال مالك وعلى ذلك كان رای ابن شهاب گفت مالک و برهمین بود مذهب ابن شهاب **باب** من حلف ان لا يطاها شهرا او لا يطاها حتى تفطم ولدها فانه ليس بمولی کسی که سوگند خورد بر آنکه وطی نکند زن خود را یکماه یا وطی نکند او را تا آنکه باز دارد فرزند خود را از شیر پس هر آینه ایلا کننده نمیشود **قال** مالك ومن حلف ان لا يطا امراته يوما او شهرا ثم مكث حتى ينقضي اكثر من الاربعة الاشهر فلا يكون ذلك ايلاء انما يوقف في الايلاء من حلف على اكثر من الاربعة الاشهر فاما من حلف ان لا يطا امراته اربعة اشهر او ادنى من ذلك فلا ارى عليه ايلاء لانه اذا جاء الاجل الذي يوقف عنده خرج من يمينه ولم يكن عليه وقف **قال** مالك ومن حلف لامراته ان لا يطاها حتى تفطم ولدها فان ذلك لا يكون ايلاء **قال** مالك وقد بلغني ان علي بن ابي طالب سئل عن ذلك فلم يره ايلاء گفت مالک هر که قسم خورد که وطی نکند زن خود را یک روز یا یکماه بعد از آن درنگ کرد تا آنکه گذشت زیاده از چهار ماه پس نیست این ایلا جز این نیست که موقوف داشته شود در ایلا کسی را که سوگند خورده باشد بر زیاده از چهار ماه اما کسیکه سوگند خورده است که وطی نکند زن خود را چهار ماه یا کم از آن پس نمی بینم بروی ایلا زیرا که حال نیست وقتیکه بیاید مدتی که موقوف کرده میشود نزدیک او برآید از سوگند خود و نیست بروی توقف گفت مالک و هر که سوگند خورد که وطی نکند زن خود را تا آنکه وی از شیر باز دارد فرزند خود را پس هر آینه این قسم نمیباشد ایلا گفت مالک و هر آینه خبر رسید من که علی بن ابیطالب را سوال کرده شد از آنصورت پس ندید او را ایلا

باب ايلاء العبيد باب در بیان ایلاء غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ايلاء العبد فقال هو نحو ايلاء الحر وهو عليه واجب وايلاء العبد شهران مالک سوال کرد ابن شهاب را از ایلاء غلام پس گفت وی مانند ایلاء آزاد است و ایلاء بروی واجب است و ایلاء غلام دو ماه است **باب** الظهار ظهار آنست که تشبیه کند زن خود را بمادر خود یا خواهر خود یا دختر خود و بگوید انت علي كظهر امي او اختي تو نسبت من مانند پشت مادر من یا پشت خواهر منی و این لفظ تحریم موبد بود در جاهلیت پس شریعت مصطفوی نسخ فرمود تحریم موبد را بتحریم موقت تا ادای کفارة قال الله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل ان يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل ان يتماسا فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكينا ذلك لتؤمنوا بالله ورسوله وتلك حدود الله وللكافرين عذاب اليم و آنانکه ظهار میکنند از زنان خویش بعد از آن عود میکنند در آنچه گفتند یعنی مخالفت گفته خود میکنند با آنکه مقتضای تشبیه بمحارم تفریق اوست پس چون تفریق نگردد و در نکاح خود نگاه داشت عود کرد بمخالفت آنچه گفته بود پس واجب است آزاد کردن برده پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند یعنی پیش از جماع باین حکم امر کرده میشود شما را و خدا تعالی بآنچه میکنید

قلت ... اختلفوا فيما اذا انقضت اربعة ... قال ابو حنيفة ... وقال سعيد بن المسيب وابو بكر بن عبد الرحمن ... طلقة رجعية

قلت وعليه الشافعي ... مسئلة الفطام ... قلت ... علي مالك ... وقال ابو حنيفة ... وقال الشافعي ...

خبر داده است پس هر که نیابد برده را پس واجب است بر وی روزه گرفتن دو ماه پی در پی پیش از آنکه این هر دو بیکدیگر دست رسانند
پس هر که نتواند روزه داشتن دو ماه پس واجب است بر وی طعام خورانیدن شصت مسکین این حکم برائی آنست که ایمان آرید بخدا
و رسول او و این احکام حدود مقرر کرده خداست و مر کافران راست عذاب دردبنده **قال مالك** في قول الله تبارك
وتعالى والذين يظهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا قال سمعت ان تفسير ذلك ان يتظاهر الرجل من امرأته
ثم يجمع على امساكها واصابتها فان اجمع على ذلك فقد وجبت عليه الكفارة وان طلقها ولم يجمع بعد تظاهره
منها على امساكها واصابتها فلا كفارة عليه گفت مالک در قول خدا تعالی والذين يظاهرون الآية گفت شنیدم از اهل علم که
تفسیر این آیه آنست که ظهار کند مرد از زن خود بعد از آن عزم کند بر نگاه داشتن وی و جماع کردن با او پس اگر عزم مصمم کرده است
بران کار پس هر آینه واجب شد بر وی کفارة و اگر طلاق داد او را و عزم مصمم نکرده است بعد از ظهار کردن از وی بر نگاه داشتن وی
و جماع کردن او پس هیچ کفاره نیست **قال** مالك من تظاهر من امرأته ثم مسها قبل ان يكفر انه ليس عليه الا كفارة
واحدة ويكف عنها حتى يكفر ويستغفر الله **قال مالك** وذلك احسن ما سمعت گفت مالک هر که ظهار کرد از زن
خود بعد از آن برسانید دست با او پیش از آنکه کفارة دهد هر آینه حکم اینست که نیست بر وی مگر یک کفارة و خود را باز دارد
از جماع او تا آنکه کفارة دهد و طلب آمرزش کند از خدا تعالی بسبب این گناه گفت مالک و این بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا

باب ان تظاهر من اربع بكلمة واحدة او من واحدة بكلمات شتى ماذا عليه اگر ظهار کند از چهار زن
بیک کلمه یا ظهار کرد از یک زن بچندین کلمات چه چیز لازم میشود بر وی **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه
قال في رجل تظاهر من اربع نسوة له بكلمة واحدة انه ليس عليه الا كفارة واحدة عروه گفت در باب مردی که
ظهار کند از چهار زن از آن خود بیک کلمه که نیست بر وی مگر یک کفاره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
مثل ذلك مالک از ربیعه بن ابی عبد الرحمن مانند این روایت کرد **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت
مالک همین است امر مقرر نزدیک ما **قال مالك** في الرجل يتظاهر من امرأته في مجالس متفرقة قال ليس
عليه الا كفارة واحدة فان تظاهر ثم كفر ثم تظاهر بعد ان يكفر فعليه الكفارة ايضا گفت مالک در باب
مردیکه ظهار کرد با زن خود در مجالس متفرقه گفت که نیست بر وی مگر یک کفارة پس اگر ظهار کرد بعد از آن کفارة داد بعد از آن
بار دیگر ظهار کرد بعد از آنکه کفاره داده پس لازم است بر وی کفارة دیگر بار نیز

باب ان تظاهر منها قبل ان ينكحها ماذا عليه اگر ظهار کند از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را چه چیز لازم است بر وی **مالك** عن سعيد بن عمرو بن
سليم الزرقي عن القاسم بن محمد ان رجلا جعل امرأة عليه كظهر امه ان هو تزوجها فامره عمر ابن الخطاب

ثم يعودون لما قالوا في نقض ما قالوا
قالوا معناه عند الشافعي ان
والعود عند الظهار
يمسكها عقيب الظهار زمنا
يمكنه ان يطلقها عقيب
فيه فان طلقها فات
الظهار في الحال

٢٩

ولو ظاهر عن امرأته
واحدة قبل ان يكفر
فان قالها منفصلة
كفارات وان قالها
متتابعة
كفارة واحدة

ان هو تزوجها لا يقربها حتى يكفر كفارة المتظاهر قاسم بن محمد روایت کرد که هر آئینه مردی ساخت زنی نسبت خود

مانند پشت مادر خود اگر نکاح کند او را یعنی پیش از نکاح گفت اگر نکاح کنم بر من حرام شود پس امر کرد او را عمر بن الخطاب که

اگر او را نکاح کند نزدیک نشود با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفارهٔ ظهار کننده **مالك** انه بلغه ان رجلا سال القاسم

بن محمد وسليمن بن يسار عن رجل تظاهر من امراته قبل ان ينكحها فقالا ان نكحها فلا يمسها حتى يكفر

كفارة المتظاهر مردی سوال کرد قاسم بن محمد وسلیمان بن یسار از حکم مردی که ظهار کرد از زنی پیش از آنکه نکاح کند او را

پس هر دو گفتند اگر نکاح کند او را دست نرساند با او تا آنکه کفاره دهد مانند کفارهٔ ظهار کننده **مالك** عن

هشام بن عروة انه سمع رجلا يسال عروة الزبير عن رجل قال لامراته كل امراة انكحها عليك ما عشت

فهي علي كظهر امي فقال عروة بن الزبير يجزئه من ذلك عتق رقبة هشام بن عروه شنید که هر آئینه مردی سوال

کرد عروه بن الزبیر را از حکم مردی که گفت زنی خود را هر زنی که نکاح کنم او را بر تو تا وقتیکه زنده پس آن زن مانند پشت مادر

من است پس گفت عروه بن الزبیر کفایت میکند او را ازین کار آزاد کردن یک برده **باب** ظهار العبيد در بیان

حکم ظهار غلامان **مالك** انه سال ابن شهاب عن ظهار العبد فقال نحو ظهار الحر **قال مالك** يريد انه يقع

عليه كما يقع على الحر **قال مالك** وظهار العبد عليه واجب وصيام العبد في الظهار شهران مالک سوال

کرد ابن شهاب را از ظهار غلام پس گفت مانند ظهار آزاد است گفت مالک مراد او سید است که ظهار واقع میشود بر غلام چنانکه

واقع میشود بر آزاد گفت مالک و ظهار غلام بر وی واجب است وصوم غلام دو ماه است **باب** اللعان بدانکه اگر

شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه را بزنا نسبت کند حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف اقرار کرد قاذف از حد خلاص

شد واگر چهار گواه بزنا آورد قاذف از حد خلاص شد واگر مقذوف اقرار نکرد و چهار گواه هم قایم نشد واجب شد

بر قاذف حد قذف که هشتاد تازیانه است واگر شخصی زن خود را بزنا نسبت کرد یا حمل و لد او را از خود نفی نمود از چهار

حال خالی نیست اگر مقذوف اقرار کرد یا قاذف چهار گواه بزنا آورد حد قذف از قاذف برخاست واگر لعان کردند نیز

از حد قذف خلاص یافت واگر از لعان هم باز ایستاد حد قذف که هشتاد تازیانه است واجب شد نزدیک جمهور و امام ابو حنیفه

میگوید حد قذف بر زوج لازم نمیشود غیر ازین نیست که موجب آن لعان است و پس لعان نام گواهیها چند است مقرون

بقسم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود چنانکه باید قال الله تعالی والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم

شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله انه لمن الصدقين والخامسة ان لعنة الله عليه

ان كان من الكذبين ويدرؤ عنها العذاب ان تشهد اربع شهادات بالله انه لمن الكذبين والخامسة

قوله قال البغوي لو قال لامراة ان نكحتك فانت على كظهر امي فنكحها لم يكن مظاهرا وقال جماعة ان نكحها كان مظاهرا لا يجوز ان يمسها ما لم يكفر روي ذلك عن عمر قاسم وسليمن ۱۲

قوله ظهار العبد كظهار الحر وصيامه الكفارة في حقه شهران كالحر بالاتفاق ۱۲

فائدة

ان غضب الله عليها ان كان من الصادقين ذا انكه نسبت زنا ميكنند زنان خود را و نباشند براى ايشان گواهان

مگر انفسهم خود پس دفع ميكند از سر ايشان حد قذف را گواهى دادن ايشان چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از راست گويان است

و گواهى پنجم باين صفت كه لعنت خدا باد بر اين شخص اگر باشد از دروغگويان و دفع ميكند از زنى عذاب را گواهى دادن او

چهار بار بخدا هر آينه اين شخص از دروغگويان است و گواهى پنجم باين صفت كه غضب خداى تعالى بروى باد اگر اين شخص از راست

گويان باشد و آنچه مدلول آيه است آنست كه اگر زوجه نكول كند از مثل اين شهادت بروى حد لازم شود و ظاهر از آيه مذهب

جمهور است زيرا كه خداى تعالى قبل اين آيه فرموده والذين يرمون المحصنات ثم لم ياتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانين جلدة بعد

از آن فرموده والذين يرمون ازواجهم ولم يكن لهم شهداء الا انفسهم پس قائم ساخت گواهى ايشان بجاى شهود اربعه و در حكم وى

داخل كرده زوج را و شاهد گفت پس نزد يك نكول از لعان جلد ثابت شود زيرا كه نه چهار گواه آورده و نه شهادت كه خداى تعالى قائم مقام

آن ساخت و در حكم آن كرده پس ثم لم ياتوا باربعة شهداء ثابت شد فاجلدوهم نيز ثابت گرديد و اگر زوج اقامت بينه كرد زن را نمى رسد

كه اسقاط حد نمايد بلعان **مالك** عن ابن شهاب ان سهل بن سعد الساعدى اخبره ان عويمر العجلانى جاء الى

عاصم بن عدى الانصارى فقال له يا عاصم ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف

يفعل سل لى يا عاصم عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسال عاصم رسول الله صلى الله عليه

وسلم عن ذلك فكره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسائل وعابها حتى كبر على عاصم ما سمع من رسول

الله صلى الله عليه وسلم فلما رجع عاصم الى اهله جاءه عويمر فقال يا عاصم ماذا قال لك رسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال عاصم لعويمر لم تاتنى بخير قد كره رسول الله صلى الله عليه وسلم المسئلة التى سالته

عنها فقال عويمر والله لا انتهى حتى اسئله عنها فاقبل عويمر حتى اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم وسط الناس

فقال يا رسول الله ارايت رجلا وجد مع امراته رجلا ايقتله فيقتلونه ام كيف يفعل فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم قد نزل فيك وفى صاحبتك فاذهب فات بها قال سهل فتلاعنا وانا مع الناس عند رسول

الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغا من تلاعنهما قال عويمر كذبت عليها يا رسول الله ان امسكتها فطلقها

ثلثا قبل ان يامره رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن شهاب وكانت تلك بعد سنة المتلاعنين

عويمر عجلانى آمد پيش عاصم بن عدى انصارى پس گفت او را اى عاصم آيا ديدى مرد را يعنى خبر ده از حال مردى كه يافت

با زن خود مرد اجنبى را آيا بكشد آن اجنبى را پس خواهند كشت او را يا چه كار كند سوال بكن براى من اى عاصم از حكم اين ماجرا

آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس سوال كرد عاصم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم ازين ماجرا پس نا پسند داشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم

٣٣١

این قسم سوالها عیب کرد چنین سوالها را تا آنکه دشوار آمد بر عاصم آنچه شنید از آن حضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه باز آمد عاصم
بسوی قوم خود آمد پیش او عویمر پس گفت ای عاصم چه چیز فرمود ترا آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عاصم عویمر را نیاوردی پیش من
خیر را هرآئینه ناپسند داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال هر اکه پرسیدم از آن پس گفت عویمر والله باز نمی مانم تا آنکه سوال کنم
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین مقدمه پس روی آورد عویمر تا آنکه آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان مردمان پس گفت
یارسول الله خبر ده مرا از حال مردیکه یافت با زن خود مرد اجنبی را آیا بکشد آنمرد را پس خواهند کشت او را یا چه کار کند پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرآئینه نازل شده است درباب تو و درباب زن تو وحی الٰهی پس برو و بیار او را گفت سهل پس این زن
و مرد با یکدیگر لعن کردند و من درمیان مردمان بودم نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وقتیکه فارغ شدند از لعان گفت خود
عویمر دروغ گفته باشم برین زن یارسول الله اگر نگاه دارم او را یعنی اگر من راست گویم پس مرا می باید که طلاق دهم پس طلاق داد او را
از آنکه امر کند او را رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن شهاب بود طلاق دادن سنت بار سنت لعان کنندگان بعد از آن
حادثه مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا لاعن امرأته فی زمان رسول الله صلی الله علیه و
سلم وانتفی من ولدها ففرق رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما والحق الولد بالمرأة مردی لعان کرد با زن خود
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار قطع نسب کرد از فرزند او پس بجدائی امر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درمیان
ایشان و لاحق ساخت فرزند را بآن زن باب اذا خیر الرجل امرأته فاختارته او خیر اباها فاختاره فلیس
ذلك بطلاق وقتیکه مختار گردانید مردی زن خود را پس آن زن اختیار کرد شوهر خود را یا اختیار داد پدر آن زن را
پس اختیار کرد او را یعنی شوهر خود را پس این طلاق نیست مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة
ام المؤمنین انها خطبت علی عبد الرحمن بن ابی بکر قریبة بنت ابی امیة فزوجوه ثم انهم عتبوا علی عبد الرحمن
وقالوا ما زوجنا الا عائشة فارسلت عائشة الی عبد الرحمن فذکرت ذلك له فجعل امر قریبة بیدها
فاختارت زوجها فلم یکن ذلك طلاقا حضرت عائشه پیغام فرستاد برای عبد الرحمن بن ابوبکر قریبه بنت ابی امیه
پس اولیای قریبه در نکاح دادند او را بعد از آن اولیای او ناخوش شدند از عبد الرحمن و گفتند در نکاح ندادیم دختر را مگر عائشه
یعنی از حضرت عائشه گله کردند پس آدم فرستاد حضرت عائشه بسوی عبد الرحمن پس ذکر کرد این ماجرا برای او پس عبد الرحمن
کار قریبه را بدست او ساخت پس قریبه اختیار کرد شوهر خود را پس نبود این طلاق مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم زوجت حفصة بنت عبد الرحمن المنذر بن الزبیر و عبد الرحمن
غائب بالشام فلما قدم عبد الرحمن قال ومثلی یصنع به هذا و مثلی یفتات علیه فکلمت عائشة المنذر بن

الزبير فقال المنذر فان ذلك بيد عبد الرحمن فقال عبد الرحمن ما كنت لارد امرا قضيته فقرت حفصة عند

المنذر ولم يكن ذلك طلاقا حضرت عايشه زني داد حفصه دختر عبد الرحمن را بدست منذر بن الزبير وعبد الرحمن در آن وقت

غايب بود در شام پس وقتيكه آمد عبد الرحمن گفت آيا مثل من اين كار كرده ميشود آيا مانند مرا مهمل گذشته ميشود يعني بغير اذن

من كار كرده ميشود پس سخن گفت حضرت عايشه با منذر ابن الزبير يعني سخن عبد الرحمن رسانيد پس گفت پس هر آينه اختيار او بدست عبد

الرحمن است پس گفت عبد الرحمن رد كننده نيستم كاريكه سرانجام كرده باشي تو آنرا پس بجاي خود ماند حفصه نزديك منذر و نبود آن

طلاق **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر وابا هريرة سئلا عن الرجل يملك امراته امرها فترد ذلك اليه ولا تقضي

فيه شيئا فقالا[له] ليس ذلك بطلاق عبد الله بن عمر و ابو هريره را سوال كرده شد از حكم مرديكه بدست زن خود داد كار او را پس

رد كند زن آن كار را بسوي مرد و حكم نكند بموجب آن چيزي پس هر دو گفتند نيست اين طلاق **مالك** عن يحيى بن سعيد عن

سعيد بن المسيب انه قال اذا ملك الرجل امراته امرها فلم تفارقه وقرت عنده فليس ذلك بطلاق سعيد

بن المسيب گفت وقتيكه مالك ساخت مرد زن خود را بر كار آن زن پس جدائي نكرد و بجاي خود ماند نزديك او پس نيست اين طلاق

مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول اذا خير الرجل امراته فاختارته فليس ذلك بطلاق ابن شهاب گفت وقتي

اختيار داد مرد زن خود را پس اختيار كرد زن شوهر را پس نيست اين طلاق **باب** اذا جعل امرها بيدها فاختارت

نفسها فهي تطليقة رجعية وقتي كه داد كار زن را بدست او پس اختيار كرد زن نفس خود را پس آن طلاق رجعي است **مالك**

عن سعيد ابن سليمان بن زيد بن ثابت عن خارجة بن زيد بن ثابت انه اخبره انه كان جالسا عند زيد بن ثابت

فاتاه محمد بن ابي عتيق وعيناه تدمعان فقال له زيد ما شانك فقال ملكت امراتي امرها ففارقتني فقال

له زيد ما حملك على ذلك قال القدر فقال زيد ارتجعها ان شئت فانما هي واحدة وانت املك بها خارجة

بن زيد بن ثابت نشسته بود نزديك زيد بن ثابت پس آمد نزديك او محمد بن ابي عتيق و از دو چشم او اشك روان بود پس گفت او را زيد

چيست حال تو گفت دادم بدست زن خود كار او را پس جدائي كرد از من پس گفت او را زيد چه چيز باعث شد ترا بر اختيار دادن

گفت تقدير الهي پس گفت زيد رجعت كن با او اگر خواهي پس جز اين نيست كه اين يك طلاق است و تو مالكتري بآن زن يعني رجعت

ميتواني كرد اگرچه آن زن راضي نباشد **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني

قد جعلت امر امراتي في يدها فطلقت نفسها فماذا ترى فقال ابن عمر اراه كما قالت فقال الرجل لا تفعل

يا ابا عبد الرحمن فقال ابن عمر انا افعل انت فعلته شخصي آمد نزد عبد الله بن عمر پس گفت يا ابا عبد الرحمن هر آينه من دادم

كار زن خود را بدست او يعني اختيار دادم بدست زن پس طلاق داد آن زن نفس خود را پس چه چيز مي بيني يعني چه حكم مي نمائي پس

له قلت على هذا اكثر اهل العلم

قوله تفتات عليه قال ابو عبيد من ... ٣٣ قضى دونه امر فقد افتيت به وهو افتعال من الفوت ١٢

گفت عبد الله بن عمر می‌بینم چنانکه آن زن گفت پس گفت شخص یا ابا عبد الرحمن بخش این فتوی مده پس گفت ابن عمر آیا من
میکنم این کار را بلکه تو خود کردی این کار را یعنی مختار گردانیدی زن خود را **مالك** عن نافع في هذه المسئلة و
يكون املك بها ما كانت في عدتها مختصر[ش] مالک از نافع درین مسئله نقل کرد که باشد یعنی شوهر قادر بران یعنی بر رجعت
تا وقتیکه زن در عدت خود باشد **باب** [حجة] اذا جعل امرها بيدها فطلقت نفسها ثلثا كان القول قوله [مع يمينه]
وقتی کرد امر زن را بدست او پس طلاق داد آن زن نفس خود را سه طلاق باشد قول معتبر قول مرد با سوگند او **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا ملك الرجل امراته امرها فالقضاء ما قضت الا ان ينكر عليها
فيقول لم ارد الا واحدة فيحلف على ذلك ويكون املك بها ما كانت في عدتها عبد الله بن عمر گفت وقتیکه
مالک کرد زن خود را بر کار او پس حکم همانست که زن حکم کند مگر آنکه ناپسند کند شوهر این حکم را پس بگوید اراده نکرده بودم مگر
یک طلاق را پس سوگند خورد بر معنی و باشد قادر بران یعنی بر رجعت آن زن تا وقتیکه زن در عدت خود باشد **مالك**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان رجلا من ثقيف ملك امراته امرها فقالت انت الطلاق فسكت [ثم]
قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر ثم قالت انت الطلاق فقال بفيك الحجر فاختصما الى مروان بن الحكم
فاستحلفه ما ملكها الا واحدة وردها اليه قال عبد الرحمن وكان القاسم يعجبه هذا القضاء ويراه احسن
ما سمع في ذلك [ش] مردی از قبیله بنی ثقیف مختار گردانید زن خود را بر کار او پس گفت زن تو طلاقی یعنی جدائی از من پس خاموش
ماند مرد بعد از آن دیگر بار گفت زن تو طلاقی پس مرد گفت در دهان تو سنگ باد بعد از آن دیگر بار گفت تو طلاقی پس مرد گفت
در دهان تو سنگ باد پس خصومت کردند بسوی مروان بن الحکم پس مروان سوگند داد مرد را که در اختیار زن نداده بود مگر
یک طلاق را و رد کرد زن را بسوی او گفت عبد الرحمن که قاسم را خوش میساخت این قضا و میدید آنرا بهترین آنچه شنید
درین باب **باب** الخلع باب در حکم خلع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يحل لكم ان ترثوا النساء كرها
ولا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما اتيتموهن الا ان ياتين بفاحشة مبينة وعاشروهن بالمعروف فان
كرهتموهن فعسى ان تكرهوا شيئا ويجعل الله فيه خيرا كثيرا وان اردتم استبدال زوج مكان زوج و[اتيتم]
احديهن قنطارا فلا تاخذوا منه شيئا اتاخذونه بهتانا واثما مبينا وكيف تاخذونه وقد افضى بعضكم
الى بعض واخذن منكم ميثاقا غليظا ای مومنان حلال نیست شما را آنکه میراث گیرید زنان او ایشان ناخوش باشند و منع
مکنید ایشان را از نکاح هر که خواهند تا بدست آرید بعض آنچه داده اید ایشان را یعنی کابین که مهر ایشان داده است والله
اعلم لیکن وقتیکه کنند کار بد آشکارا مثل ایذا داده و زندگانی کنید با زنان بوجه پسندیده زیرا که اگر ناپسند کنید ایشان را

قلت: عليه الشافعي وقال ابو حنيفة تقع به طلقة واحدة

٣٤

پس شاید که ناپسند کنید چیزی را و پیدا کند خدا تعالی در آن چیز خیر بسیار و اگر خواهید بدل
کردن زنی بجای زنی یعنی زنی دیگر را دید که بمال یا جمال مرغوب تر است و خواست که زوجه اولی را بی گناه طلاق دهد و مهر
که داده است باز گرداند و حال آنکه داده بودید در مهر یکی را از ایشان مال بسیار پس باز نگیرید چیزی از آن مال آیا میگیرید آنرا
بستم و گناه ظاهر و چگونه بگیرید او را حال آنکه متصل شده اید بعض شما بعض یعنی مرد جماع کرده است با زن و جماع مقرر مهر را
و گرفته اند زنان از شما عهد محکم یعنی ایجاب قبول بحضور شهود و حاصل آنست که نکاح بشرط آن متحقق شد و جماع موکد ساخت
مهر را پس استرداد آن بعد از آن صحیح نباشد و قال الله تعالی ولا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا
الا یقیما حدود الله فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به و حلال نیست شما را که بگیرید از جمله
آنچه داده اید زنان را چیزی در عوض طلاق مگر آنکه بترسند زوجین که بر پا نخواهند داشت حدود خدا تعالی یعنی حقوق زوجیت را که
که خدا تعالی فرموده است پس اگر ترسیدید ای حاکمان اسلام که زوجین بر پا نخواهند داشت حدود خدا را عز و جل پس هیچ گناه نیست
بر ایشان در آنچه زن عوض خود داد آنرا و مرد گرفت آنرا مترجم گوید رضی الله عنه مرد را عوض طلاق نباید گرفت و زن را نباید
داد مگر وقت ضرورت پس وقتیکه ضرورة باشد هیچ باک نیست در خلع و لازم نیست بر حاکمان که تفتیش حال زوجین کنند بلکه باور
دارند گفته ایشان را در آنچه ظاهر کردند **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن بن سعد بن زرارة
الانصاری انها اخبرته عن حبیبة بنت سهل الانصاری انها کانت تحت ثابت بن قیس بن شماس و ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم خرج الی الصبح فوجد حبیبة بنت سهل عند بابه فی الغلس فقال رسول الله صلی الله
علیه و سلم من هذه فقالت انا حبیبة بنت سهل یا رسول الله قال ما شأنك قالت لا انا و لا ثابت بن قیس
لزوجها فلما جاء زوجها ثابت بن قیس قال له رسول الله صلی الله علیه و سلم هذه حبیبة بنت سهل قد ذکرت
ما شاء الله ان تذکر فقالت حبیبة یا رسول الله کل ما اعطانی عندی فقال رسول الله صلی الله علیه و
سلم لثابت خذ منها فاخذ منها و جلست فی اهلها حبیبه دختر سهل انصاری بود در نکاح ثابت بن قیس بن شماس
و هر آینه رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد بسوی نماز صبح پس یافت حبیبه را نزدیک دروازه خود در سیاهی آخر شب پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه و سلم کیست این گفت من حبیبه ام بنت سهل یا رسول الله فرمود چیست حال تو گفت نیستم من همراه ثابت
و نیست ثابت همراه من یعنی اتفاق نمانده پس وقتیکه آمد شوهر او ثابت بن قیس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه و سلم
اینست حبیبه ذکر کرد پیش من آنچه خدا تعالی خواسته بود که ذکر کند پس گفت حبیبه یا رسول الله هرچه داده است نزد من است
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت را که بگیر از وی پس ثابت گرفت از وی و عده نشست حبیبه در قوم خود **مالك**

۳۵

عن نافع ان ربيع بنت معوذ بن عفراء جاءت وعمها الى عبد الله بن عمر فاخبرته انها اختلعت من زوجها فى زمان

عثمن بن عفان فبلغ ذلك عثمان بن عفان فلم ينكره وقال عبد الله بن عمر عدتها عدة المطلقة ربيع دختر معوذ بن عفرا

آمد وعمه او پيش عبد الله بن عمر پس خبر داد او را كه وى خلع كرده بود از شوهر خود در زمان عثمان بن عفان پس رسيد اين خبر بحضرت

عثمان بن عفان پس انكار نكرد آنرا وگفت عبد الله بن عمر عدة او مانند عدة مطلقه است **قال** مالك فى المفتدية التى تفتدى

من زوجها انه اذا علم ان زوجها اضر بها وضيق عليها وعلم انه ظالم لها مضى الطلاق ورد عليها مالها قال فهذا

الذى كنت اسمع والذى عليه امر الناس عندنا گفت مالك در باب زن خلع كننده از شوهر خود وقتى كه دانسته شود كه شوهر او

ضرر رسانيده است بوى وتنگ گرفته است بروى ودانسته شود كه وى ظالم است روان بكند طلاق او ورد كند آنچه بدست او باشد گفت

مالك اين است حكم كه مى شنيدم آنرا وامر بكير برآن است حال مردمان نزديك ما **باب** الخلع بكل شىء لها جائز است خلع بمال

تمام هرچه در ملك زن باشد **مالك** عن نافع عن مولاة لصفية بنت ابى عبيد انها اختلعت من زوجها بكل شىء

لها فلم ينكر ذلك عبد الله بن عمر زنى آزاد كرده شده از آن صفيه بنت ابى عبيد زن عبد الله بن عمر خلع كرد از شوهر خود

بهر چيز كه در ملك او بود پس انكار نكرد آنرا عبد الله بن عمر **قال** مالك ولا باس بان تفتدى المرأة من زوجها باكثر مما

اعطاها گفت مالك هيچ باك نيست در آنكه عوض خود دهد زن بزوج خود را زياده تر از آنچه داده است او را مهر **باب**

عدة المختلعة باب عدة زنى كه خلع كرده است از شوهر خود **مالك** عن نافع قال قال عبد الله بن عمر عدتها عدة

المطلقة عبد الله بن عمر گفت عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب

سليمن بن يسار وابن شهاب كانوا يقولون عدة المختلعة مثل عدة المطلقة ثلثة قروء سعيد بن المسيب وسليمان

بن يسار وابن شهاب مى گفتند عدة خلع كننده مانند عدة مطلقه است سه قروء **مالك** انه بلغه عن سعيد بن المسيب

وابن شهاب وسليمن بن يسار انهم كانوا يقولون عدة المختلعة ثلثة قروء سعيد بن المسيب وابن شهاب وسليمان

بن يسار مى گفتند عدة مختلعه سه قروء است **باب** الحلف بطلاق امرءة لم ينكحها بعد در بيان سوگند خوردن

مرد بطلاق زنيكه هنوز با او نكاح كرده است **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن

مسعود وسالم بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمن بن يسار كانوا يقولون اذا حلف الرجل

بطلاق المرءة قبل ان ينكحها ثم اثم ان ذلك لازم له اذا نكحها عمر بن خطاب وعبد الله بن عمر وعبد الله بن مسعود وسالم

بن عبد الله وقاسم بن محمد وابن شهاب وسليمان بن يسار مى گفتند وقتيكه سوگند خورد مرد بطلاق زن پيش از آنكه نكاح كند او را

بعد از آن حانث شد در سوگند خود كه اين سوگند لازم است بروى وقتى كه نكاح كند او را **مالك** انه بلغه ان عبد الله

بن مسعود كان يقول فيمن قال كل امراة انكحها فهي طالق انه اذا لم يسم قبيلة او امراة بعينها فلا شي عليه عبد الله

بن مسعود میگفت در باب شخصی که گفت هر زنی که نکاح کنم او را طالق است که این شخص اگر نام نبرده است قبیله خاص را یا زن معینه را پس

هیچ لازم نیست بروی **باب** الطلاق مرتان فان طلقها الثالثة لم تحل له حتى تنكح زوجا غيره طلاق دو بار است

یعنی طلاقی که عقب وی رجعت درست باشد پس اگر طلاق داد بار سوم پس هر آینه این زن حلال نیست تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر

را بعد از آن اگر آن شوهر میر دیا طلاق دهد باز او را میرسد که بعد از عدة نکاح کند قال الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف

او تسريح باحسان ولا يحل لكم ان تاخذوا مما اتيتموهن شيا الا ان يخافا الا يقيما حدود الله فان خفتم الا يقيما

حدود الله فلا جناح عليهما فيما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها ومن يتعد حدود الله فاولئك

هم الظالمون طلاقی که رجعة عقیب او میتواند شد دو بار است پس از آن یا نگاه داشتن است بخصلت پسندیده یعنی رجعة کردن بخوبی

یا رها کردن است باحسان یعنی رجعت کردن با ایفای حقوق نفقه و غیر آن و حلال نیست شما را ای شوهران که بگیرید از آن چیز زنان

را داده اید چیزی یعنی مهر که بقعه ابا نبگیرید از ایشان و بدل خلع مگر وقتیکه بترسند هر دو زوج از آنکه برپای نتوانند داشت حقوق خدا تعالی یعنی اوامر او

در ایفای حقوق زوجیت پس اگر بترسید ای مسلمانان که زوج و زوجه برپا ندارند حقوق خدا تعالی را پس هیچ گناه نیست بر ایشان

در آنچه عوض خود داد زن آنرا یعنی عوض طلاق هر چه بدهد رواست اینست احکام مقرر کرده خدا پس تجاوز نکنید از آن و هر که

تجاوز کند از احکام خدا تعالی پس این جماعه ایشانند ستمگار فان طلقها فلا تحل له من بعد حتى تنكح زوجا غيره فان طلقها

فلا جناح عليهما ان يتراجعا ان ظنا ان يقيما حدود الله وتلك حدود الله يبينها لقوم يعلمون پس اگر طلاق داد

آن زن را یعنی بعد از دو بار طلاق سوم داد پس حلال نیست این زن بر آن مرد بعد از این طلاق سوم تا آنکه نکاح کند مرد دیگر

این مرد پس اگر طلاق داد زوج ثانی پس گناه نیست بر ایشان که رجوع کنند بیکدیگر اگر این ظن نمایند که برپا خواهند کرد احکام خدا تعالی

را و آنچه مذکور شد احکام خدا است بیان میکند آنرا برای قومی که میدانند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان

الرجل اذا طلق امراته ثم ارتجعها قبل ان تنقضي عدتها كان ذلك له وان طلقها الف مرة فعمد رجل الى امراته

فطلقها حتى اذا شارفت انقضاء عدتها راجعها ثم طلقها ثم قال والله لا اويك الي ولا تحلين لي ابدا فانزل

الله تعالى الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسريح باحسان فاستقبل الناس الطلاق جديدا من يومئذ من

كان طلق منهم او لم يطلق عروه گفت بود رسم در جاهلیت وقتیکه طلاق دهد مرد زن خود را بعد از آن رجعت کند با او پیش

از آنکه بگذرد عدة میرسید او را که اینکار کند و روا بود در حق او اینکار کردن را و اگر چه طلاق دهد او را هزار بار پس در زمان آنحضرت

صلعم قصد کرد مردی بسوی زن خود پس طلاق او را تا وقتیکه نزدیک رسید آن زن بگذشتن عدة خود رجعت کرد با او بعد از آن

دیگر طلاق داد بعد از آن گفت واسه جای ندهم ترا بسوی خود یعنی بهره مند نگردانم ترا بذات خود وهرگز حلال نخواهی شد برای

من هیچگاه پس نازل ساخت خدا تعالی این آیه الطلاق مرتان الآیه پس شروع کردند مردمان طلاق را بعد از نزول آیت شروع

کردن از سر نو آنکه کرده بود پیش ازین طلاق داده بود از ایشان یا طلاق نداده بود **باب** لا تحل المطلقة ثلثا للاول

حتی تذوق العسیلة من الآخر حلال نیست زنیکه سه بار طلاق داده باشد او را زوج اول را تا آنکه بچشد مزه از شوهر دیگر

مالك عن المسور بن رفاعة القرظی عن الزبیر بن عبد الرحمن بن الزبیر ان رفاعة بن سموال طلق امراته

تميمة بنت وهب في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثا فنكحت عبد الرحمن بن الزبير فاعترض عنها فلم

يستطع ان يمسها ففارقها فاراد رفاعة ان ينكحها وهو زوجها الاول الذي كان طلقها فذكر لرسول الله صلى

الله عليه وسلم فنهاه عن تزوجها وقال لا تحل لك حتى تذوق العسيلة رفاعة بن سموال طلاق داد زن خود را که تمیمه بنت

وهب بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه بار پس نکاح کرد تمیمه با عبد الرحمن الزبیر پس پیش سببی از اسباب سماوی باز داشته شد

از وی پس نتواند که دست رساند بوی پس جدا شد از وی پس خواست او را رفاعه شوهر نخستین او که طلاق داده بود پس ذکر کرده

این ماجرا پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را از نکاح کردن بآن زن و فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم که حلال نمیشود برای تو تا آنکه بچشد مزه را **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد عن

عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها سئلت عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فطلقها قبل ان

يمسها هل يصلح لزوجها الاول ان يتزوجها قالت عائشة لا حتى يذوق عسيلتها حضرت عائشه را سوال کرده شد

از حکم مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع یعنی سه گانه پس نکاح کرد او را مردی دیگر بعد از آن طلاق داد وی پیش از

آنکه دست برساند باو آیا درست است شوهر اول را که نکاح کند باو گفت حضرت عائشه نکاح نکند تا آنکه بچشد مزه **مالك**

انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل طلق امراته البتة فتزوجها رجل آخر فمات عنها قبل ان يمسها هل

يحل لزوجها الاول ان يراجعها فقال قاسم بن محمد لا يحل لزوجها الاول ان يراجعها قاسم بن محمد را سوال کرده شد

مردیکه طلاق داد زن خود را طلاق قاطع بعد از آن نکاح کرد او را مردی دیگر پس بمرد از سر وی پیش از آنکه دست رساند بوی

آیا حلال است شوهر اول او را که رجوع کند باو پس گفت قاسم بن محمد حلال نمیشود شوهر اول را که رجوع کند باو **باب**

ان طلقها تطليقة او تطليقتين فتزوجت زوجا غيره ثم رجعت اليه تكون عنده على ما بقي من طلاقها

مردی طلاق داد زن خود را یک طلاق یا دو بار پس نکاح کرد آن زن شوهر دیگر را سوای آن بعد از آن رجوع کرد بسوی شوهر

اول یعنی نکاح کرد باو باشد نزدیک او بر چیزی که باقی مانده از طلاق او یعنی هر یک طلاق **مالك** عن ابن شهاب

قوله فلم يستطع ان يمسها بكسر السين المهملة وتفتح في عسيلتها بضم العين وفتح السين المهملة وسكون الياء وتخفيف اللام والواو بالاتحاد الزبير بفتح الزاي والد عبد الرحمن بن الزبير الزاي وكسر الموحدة وابنه بضم الزاي وفتح الموحدة العسيلة تصغير العسل شبه لذة الجماع بالعسل وانما ادخل الهاء في التصغير على نية

٣٨

اللغة وقيل على معنى النطفة وقيل بمعنى القطعة بمعنى الرحم وقيل بالعسل بريد وتصغير عسل يذكر ويؤنث وقيل العسيل في تصغير فاذا انث قيل عسيلة على حسب تذكير اهل العلم ... غير ذلك

انه قال سمعت سعيد بن المسيب وحميد بن عبد الرحمن بن عوف وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

وسليمن بن يسار كلهم يقولون سمعت ابا هريرة يقول سمعت عمر بن الخطاب يقول ايما امراة طلقها زوجها

تطليقة واحدة او تطليقتين ثم تركها حتى تحل وتنكح زوجا غيره فيموت عنها او يطلقها ثم ينكحها زوجها

الاول فانها تكون عنده على ما بقي من طلاقها ابن شهاب گفت شنیدم سعید بن المسیب را و حمید بن عبد الرحمن بن عوف

و عبید الله بن عبد الله بن عتبه بن مسعود و سلیمن بن یسار را که همه میگفتند شنیدم ابو هریره را که میگفت شنیدم عمر بن الخطاب

را که میگفت هر زنی که طلاق داد او را شوهر او یکبار یا دو بار بعد از آن بگذاشت او را تا آنکه حلال شد یعنی از عدّه برآمد و نکاح کرد

شوهر دیگر را غیر او پس بمرد این شوهر ثانی از سر او یا طلاق داد او را بعد از آن نکاح کند او را شوهر اول او پس هر آئینه این زن

باشد نزدیک او بر آنچه باقی مانده است از طلاق او **قال** مالك وعلى ذلك السنة عندنا لا اختلاف فيه گفت

مالک و بر همین است حکم مقرر نزدیک ما حکمی که نیست اختلاف در آن مترجم گوید اکثر علما بهمین حکم قائل اند الا ابو حنیفه میگوید که هرگاه که

بسوی شوهر اول بیاید سه طلاق زیرا که شوهر دوم هدم کرد ما دون ثلث را چنانچه هدم میکند ثلث را **باب** ان طلق

بكلمة واحدة ثلثا او اكثر وقعت الثلث اگر طلاق دهد بیک کلمه سه مرتبه یا زیاده از سه واقع میشود سه تطلیقه **مالك**

انه بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس اني طلقت امراتي مائة تطليقة فما ذا ترى علي فقال ابن عباس طلقت

منك بثلث وسبع وتسعون اتخذت بها ايات الله هزوا مردی گفت عبد الله بن عباس را هر آئینه طلاق دادم زن

خود را صد طلاق پس چه چیز می بینی بر من پس گفت او را عبد الله بن عباس مطلّقه شد از تو بسه طلاق و نود و هفت تمسخر کردی با

آیات خدا تعالی را **مالك** انه بلغه ان رجلا جاء الى عبد الله بن مسعود فقال اني طلقت امراتي ثماني تطليقات

فقال ابن مسعود فما ذا قيل لك قال قيل لي انها قد بانت مني فقال ابن مسعود صدقوا من طلق كما امره

الله تعالى فقد بين الله له ومن لبس على نفسه لبسا جعلنا لبسه به لا تلبسوا على انفسكم وتتحملوه عنكم هو

كما تقولون مردی آمد پیش عبد الله بن مسعود پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن خود را هشت تطلیقه پس گفت ابن مسعود

پس چه چیز گفته شد ترا گفت گفته شدم که این زن جدا شد از من پس گفت ابن مسعود راست گفتند هر که طلاق دهد چنانچه

فرموده است خدا تعالی پس هر آئینه خدا تعالی بیان کرده است حکم برای او و هر که مشتبه کرد بر خود مسئله را میگردانیم آن شبهه را

در گردن او یعنی سزو که مشتبه کرده اید شما بر ذات خود و برداریم ما از سر شما و آن همچنان است که میگوئید حاصل کلام آنست

که در صورة اشتباه حرمت عاید می آید و مفتی را نمیرسد که با باحت فتوی دهد والله اعلم **باب** اذا طلق امراة لم يمسها

تطليقة واحدة بانت واذا طلق ثلثا حرمت حتى تنكح زوجا غيره وقتی که طلاق دهد زنی را که هنوز دست نرسیده

است با او پس اگر یک طلاق داد جدا شود اندی لرجی که نکاح را گنجایش است و اگر سه بار طلاق داد حرام کرده شد بر وی
تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر وی مالك عن ابن شهاب عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن محمد بن اياس بن
البكير انه قال طلق رجل امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها ثم بدا له ان ينكحها فجاء يستفتي فذهبت معه اسأل له
فسأل عبد الله بن عباس وابا هريرة عن ذلك فقالا لا نرى ان تنكحها حتى تنكح زوجا غيرك قال فانما كان طلاقي
اياها واحدة فقال ابن عباس انك ارسلت من يدك ما كان لك من فضل محمد بن اياس بن البكير گفت طلاق داد
شخصی زن خود را سه بار پیش از آنکه دخول کند با او بعد از آن واجبه پیدا شد او را که نکاح کند آن زن را پس آمد فتوی طلب میکرد
پس رفتم با او سوال میکردم برای او پس سوال کرد عبد الله بن عباس و ابو هریره را ازین ماجرا پس گفتند هر دو او را جایز نمی بینیم
که نکاح کنی با او تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر تو گفت آن مرد جز این نیست که بود طلاق من او را یکبار پس گفت ابن عباس
هر آینه تو گذاشتی از دست خود آنچه بدست تو بود از فضل یعنی اختیار ترا بود که طلاق رجعی دهی و باز نکاح کنی الحال چون سه طلاق
راجع کردی آنچه بدست تو بود رفت مالك عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن النعمان بن ابي
عياش الانصاري عن عطاء بن يسار انه قال جاء رجل يسأل عبد الله بن عمرو بن العاص عن رجل طلق امرأته ثلاثا قبل ان يمسها
قال عطاء فقلت انما طلاق البكر واحدة فقال لي عبد الله بن عمرو بن العاص انما انت قاص الواحدة تبينها
والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره عطاء بن يسار گفت آمد مردی سوال میکرد عبد الله بن عمرو بن العاص را از حکم
مردیکه طلاق داد زن خود را پیش از آنکه دست رساند با او گفت عطا پس گفتم من غیر ازین نیست که طلاق یکبار میباشد
پس گفت مرا عبد الله بن عمرو بن العاص نیستی تو مگر مرد قصه گوی یعنی بعلم فقه مناسبتی نداری یک طلاق جدا میکند او را
و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری دیگر را غیر او مالك عن يحيى بن سعيد عن بكير بن عبد الله
بن الاشج انه اخبره عن معاوية بن ابي عياش الانصاري انه كان جالسا مع عبد الله بن الزبير وعاصم بن عمر
قال فجاءهما محمد بن اياس بن البكير فقال ان رجلا من اهل البادية طلق امرأته ثلاثا قبل ان يدخل بها
فماذا تريان فقال عبد الله بن الزبير ان هذا الامر ما لنا فيه قول فاذهب الى عبد الله بن عباس وابي هريرة
فاني تركتهما عند عائشة فسلهما ثم ائتنا فاخبرنا فذهب فسألهما فقال ابن عباس لابي هريرة افتر يا
ابا هريرة فقد جاءتك معضلة فقال ابو هريرة الواحدة تبينها والثلاث تحرمها حتى تنكح زوجا غيره
قال ابن عباس مثل ذلك ایضا معاویه بن ابی عیاش انصاری گفت نشسته بود با عبد الله بن الزبیر و عاصم بن عمر پس آمد پیش
ایشان محمد بن ایاس پس گفت هر آینه مردی از اهل بادیه طلاق داد زن خود را سه بار پیش از آنکه جماع کند با او پس چه

فقال عليه ازهدي العلم دراك بكثير واحسن

می بیند یعنی در حق او چه فتوی میدهید پس گفت عبد الله بن الزبیر هر آئینه این مسئله نیست ما را در ان هیچ قولی پس برو پیش عبد الله بن عباس و ابو هریره پس هر آئینه من بگذاشته ام ایشان را نزدیک عائشه پس سوال کن ایشان را بعد از آن بیا پیش ما و خبر ده ما را پس رفت محمد ایاس پس سوال کرد ایشان را پس گفت عبد الله بن عباس ابو هریره را که فتوی ده او را ای ابو هریره هر آئینه آمده پیش تو قضیه مشکله پس گفت ابو هریره یک طلاق جدا میکند او را و سه طلاق حرام میکند او را تا آنکه نکاح کند شوهری را غیر او و گفت ابن عباس مانند این نیز **قال مالك** وعلى ذلك الامر عندنا گفت مالک و بر همین است حکم نزدیک ما یا تطليقتان فقراء للمماليك كالثلاث للاحرار فاذا كان احد الزوجين حرا والآخر رقيقا فالطلاق معتبر بالرجال والعدة بالنساء دو بار طلاق دادن و دو طهر در حق غلامان و کنیزکان همچو ثلثه است در حق آزادان پس وقتی که باشد یکی از دو زوج یعنی شوهر یا زن او آزاد و دیگری بنده پس شمار طلاق معتبر است بحال مردان یعنی اگر مرد عبد است تا دو طلاق دو باشد و اگر آزاد است سه باشد و عدة معتبر است بزنان **مالك** عن ابى الزناد عن سليمن بن يسار ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم او عبدا كانت تحته امراة حرة فطلقها اثنتين ثم اراد ان يراجعها فامره ازواج النبى صلى الله عليه وسلم ان ياتى عثمان بن عفان فيسأله عن ذلك فلقيه عند الدرج آخذا بيد زيد بن ثابت فسالهما فابتدراه جميعا فقالا حرمت عليك حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ان ام سلمه یا غلام او بود که در نکاح او بود زنی آزاد پس طلاق داد او را دو طلاق بعد از آن خواست که رجعت کند با او پس امر کردند او را ازواج آنحضرت صلى الله عليه وسلم که برو پیش حضرت عثمان پس سوال کند او را ازین ماجرا پس ملاقات کرد با حضرت عثمان نزدیک زینهای مسجد در آنحالی که گرفته بود دست زید بن ثابت را پس سوال کرد ایشان را پس از یکدیگر شتابی کردند همه یکجا پس گفتند حرام شده بر تو حرام شد بر تو **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم طلق امراة حرة تطليقتين فاستفتى عثمان بن عفان فقال حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ان ام سلمه طلاق داد زن آزاد را دو بار پس فتوی طلب کرد از حضرت عثمان پس گفت حضرت عثمان حرام شد بر تو **مالك** عن عبد ربه بن سعيد عن محمد بن ابرهيم بن الحارث التيمى ان نفيعا مكاتبا كان لام سلمة زوج النبى صلى الله عليه وسلم استفتى زيد بن ثابت فقال انى طلقت امرأة حرة تطليقتين فقال زيد بن ثابت حرمت عليك نفیع مکاتب بود از ان ام سلمه فتوی طلب کرد از زید بن ثابت پس گفت هر آئینه من طلاق دادم زن آزاد را دو بار پس گفت زید بن ثابت حرام شد بر تو **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا طلق العبد امرأته تطليقتين فقد حرمت عليه حتى تنكح زوجا غيره حرة كانت او امة وعدة الحرة ثلث حيض وعدة الامة حيضتان عبد

الله بن عمر میگفت وقتی که طلاق دهد بنده زنی را دو بار پس هر آینه حرام شد بر وی تا آنکه نکاح کند شوهر دیگر خواه وی آزاد باشد

این زن یا کنیزک باشد و عدهٔ آزاد سه حیض است و عدهٔ کنیزک دو حیض **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب

انه کان یقول الطلاق للرجال والعدة للنساء سعید بن المسیب میگفت طلاق معتبر است بمردان و عده معتبر است بزنان

باب ما جاء فی الاقراء حرام است که طلاق دهد زن خود را حال آنکه وی حائض باشد و هر که بکند این کار یعنی طلاق دهد زن را در حالت حیض پس باید که رجعت کند **مالک** عن نافع ان عبد

الله بن عمر طلق امرأته وهی حائض علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأل عمر ابن الخطاب رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم مره فلیراجعها ثم یمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر

ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی امر الله ان یطلق لها النساء عبد الله بن

عمر طلاق داد زن خود را حال آنکه وی حائض بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی

الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که امر کن عبد الله را که رجعت کند بعد از آن نگاه دارد او را

تا آنکه پاک شود بعد از آن حائض شود بعد از ان دیگر بار پاک شود بعد از آن اگر خواهد نگاه دارد او را بعد ازین و اگر خواهد

طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتیکه امر کرده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان را در آن مخفی

نماند که در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم فلیراجعها دلالت است بر آنکه در حالت حیض طلاق دادن بدعت است و بر آنکه معهذا

واقع میشود زیرا که اگر واقع نمیشد حاجت بمراجعت نبود و بر آنکه هر که طلاق دهد زوجهٔ خود را در حال حیض امر کرده شود

بمراجعت او **باب** طلاق السنة ان یطلقها فی طهر لم یمسها فیه طلاق مشروع اینست که طلاق دهد زن خود را

در طهر یکه جماع نکرده باشد در آن **مالک** عن عبد الله بن دینار قال سمعت عبد الله بن عمر قرأ یا ایها النبی

اذا طلقتم النساء فطلقوهن لقبل عدتهن قال مالک یعنی بذلک ان یطلقن فی کل طهر مرة عبد الله بن دینار

گفت شنیدم عبد الله بن عمر را که خواند یا ایها النبی یعنی ای پیغامبر وقتیکه طلاق دهی تو و طلاق دهند امت تو زنان را پس

طلاق دهید ایشانرا در اوائل عدهٔ ایشان گفت مالک مراد میداشت که طلاق داده شوند زنان را در هر طهر یکبار **مالک**

باسناده فی قصة طلاق الحائض ثم ان شاء امسکها بعد وان شاء طلق قبل ان یمس فتلک العدة التی

امر الله ان یطلق لها النساء مالک باسناد خود روایت کرد در قصه طلاق حائض بعد از ان اگر خواهد نگاه دارد او را بعد از آن

و اگر خواهد طلاق دهد پیش از آنکه دست رساند پس اینست عدتی که امر فرموده است خدا تعالی که طلاق داده شوند زنان **باب**

کنایات الطلاق تعتبر بالنیة کنایات طلاق معتبر است به نیت اگر نیت طلاق کرده است واقع میشود والا نمیشود و اگر

قوله صلی الله علیه وسلم فلیراجعها فیه دلالة علی ان الطلاق فی حالة الحیض بدعة وعلی ان هذا الطلاق

۴۶۳

نیت وی باشد کرده است ہمان واقع میشود **مالك** انه بلغه انه كتب الى عمر بن الخطاب من العراق ان رجلا قال لامرأته
حبلك على غاربك فكتب عمر بن الخطاب الى عامله ان مره يوافيني بمكة في الموسم فبينا عمر يطوف بالبيت اذ لقيه
الرجل فسلم عليه فقال له عمر من انت فقال انا الرجل الذي امرت ان اجلب عليك فقال عمر اسالك برب هذه البيت
ما اردت بقولك حبلك على غاربك فقال الرجل يا امير المومنين لو استحلفتني في غير هذا الموضع ما صدقتك
اردت بذلك الفراق فقال عمر بن الخطاب هو ما اردت نوشته شد بسوی عمر ابن الخطاب از جانب عراق که مردی گفته است
زن خود را حبلك على غاربك یعنی رسن تو بر شانه تست واین ماخوذ است از حال دواب چون کسی میخواهد که جانور را یله گذارد
رسن بر شانه او می اندازد تا برود هر کجا که خواهد پس این کنایه است از طلاق پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی عامل خود که بفرما آن
شخص را که ملاقات کند با من در مکه در موسم حج پس در آن اثنا که حضرت عمر طواف مینمود خانه کعبه را ناگهان ملاقات کرد با او آن
شخص پس سلام گفت بروی پس فرمود حضرت عمر کیستی تو پس گفت آنشخص که من آن کسم که فرموده بودی در حق من که حاضر کرده
شود همراه تو پس فرمود حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بپروردگار این خانه چه چیز اراده کردی ازین قول خود که حبلك على
غاربك پس گفت آنمرد ای امیر المومنین اگر سوگند میدادی مرا در غیر این موضع راست نگفتمی با تو اراده کرده بودم بآن فراق
پس فرمود حضرت عمر واقع همانست که اراده کردی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن قاسم بن محمد ان رجلا كانت
تحته وليدة لقوم فقال لاهلها شانكم بها فراى الناس انها تطليقة واحدة بر آئینه مردی در نکاح او بود پرستاری
از آن قومی پس گفت خداوندان او را شانکم بها یعنی هر چه میخواهید با او بکنید واین کنایه است از طلاق پس حکم کردند مردمان که آن
یک طلاق است

باب البتة والبرية والخلية

این کلمات هر یکی بمنزله سه طلاق است **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول في الخلية والبرية انها ثلث تطليقة كل واحد منهما عبد الله بن عمر میگفت درین کلمات
خلیه و بریه که اینها سه طلاق اند هر لفظی ازین دو **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي بكر بن حزم ان عمر بن عبد العزيز
قال البتة ما يقول الناس فيها قال ابو بكر فقلت له كان ابان بن عثمان يجعلها واحدة فقال عمر بن عبد العزيز
لو كان الطلاق الفا ما ابقت البتة منه شيئا من قال البتة فقد رمى الغاية القصوى ابو بكر بن حزم گفت بر آئینه
عمر بن عبد العزيز پرسید که لفظ بته چه میگویند مردمان در آن گفت ابو بکر بن حزم پس گفتم او را که ابان بن عثمان میشمرد آن را یک
طلاق پس گفت عمر بن عبد العزيز اگر طلاق هزار بار بودی باقی نگذاشتی لفظ البته از آن چیزی را که لفظ بته گفت پس هر آئینه قصد
کرده است حد آخر را **مالك** عن ابن شهاب ان مروان بن حكم كان يقضي في الذي يطلق امرأته البتة انها
ثلث تطليقات مروان بن الحكم حکم میکرد در باب شخصی که طلاق داد زن خود را بلفظ بته که این کلمه سه طلاق است

قوله: علیه اهل العلم

مترجم گوید امام شافعی تعقب کرده است این را بحدیث مرفوع که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در لفظ البته از نیت استفسار کرد و یک طلاق حکم فرمودند

مالك انه سمع ابن شهاب يقول في الرجل يقول لامرأته برئت مني وبرئت منك انها ثلث تطليقات بمنزلة البتة ابن شهاب میگفت در باب مردی که بگوید زن خود را بی تعلق شدی از من و بی تعلق شدم از تو که این کلمه طلاق است بمنزله البته

باب التحريم در بیان حکم لفظ تحریم **مالك** انه بلغه ان علي بن ابي طالب كان يقول في الرجل يقول لامرأته انت علي حرام انها ثلث تطليقات علي بن ابي طالب میفرمود در باب مردی که میگوید زن خود را تو بر من حرامی که این کلمه سه طلاق است

باب طلاق المكره در بیان طلاق شخصی که جبر کرده باشند

مالك عن ثابت بن الاحنف انه تزوج ام ولد لعبد الرحمن بن زيد بن الخطاب قال فدعاني عبد الله بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب فجئته فدخلت عليه فاذا السياط موضوعة واذا قيدان من حديد وعبدان له قد اجلسهما فقال لي طلقها والا والذي يحلف به فعلت بك كذا وكذا قال فقلت هي الطلاق الفا قال فخرجت من عنده فادركت عبد الله بن عمر بطريق مكة قال فاخبرته بالذي كان من شاني فتغيظ عبد الله بن عمر وقال ليس ذلك بطلاق وانها لم تحرم عليك فارجع الى اهلك قال فلم تقررني نفسي حتى اتيت عبد الله بن الزبير وهو يومئذ بمكة امير عليها فاخبرته بالذي كان من شاني وبالذي قال لي عبد الله بن عمر قال فقال لي عبد الله بن الزبير لم تحرم عليك فارجع الى اهلك وكتب الى جابر بن الاسود الزهري وهو امير المدينة يامره ان يعاقب عبد الله بن عبد الرحمن وان يخلي بيني وبين اهلي قال فقدمت المدينة فجهزت صفية امرأة عبد الله بن عمر امرأتي حتى ادخلتها علي بعلم عبد الله بن عمر ثم دعوت عبد الله بن عمر يوم عرسي لوليمتي فجاءني

ثابت بن احنف نکاح کرد ام ولدی از آن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب را گفت پس بخواند مرا عبد الله بن عبد الرحمن مذکور پس آمدم پیش او و داخل شدم بر وی پس ناگاه تازیانها نهاده شده است وناگاه دو زنجیر است از آهن و دو غلام او که نشانده است آنها را پس گفت طلاق ده این ام ولد را والا قسم بذات پاکی که قسم خورده میشود با او البته میکنم با تو چنان و چنان گفت پس گفتم آن زن طلقه است هزار بار گفت پس برآمدم از پیش او پس یافتم عبد الله بن عمر را در راه مکه پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من پس بخشم آمد عبد الله و گفت این طلاق نیست و هر آینه این زن حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود گفت ثابت پس قرار نداد مرا نفس من تا آنکه آمدم پیش عبد الله بن الزبیر و او آن روز در مکه بود و امیر شده بر آن پس خبر دادم او را بماجرای که بود از حال من و بآنچه گفت مرا عبد الله بن عمر پس گفت عبد الله بن الزبیر حرام نشده است بر تو پس رجوع کن بسوی زن خود و نوشت برای جابر بن الاسود و او امیر مدینه بود امر

میکرد او را که عقوبت کند عبد الله بن عبد الرحمن را که مانع نشود میان من و میان زن من پس گفت ثابت پس آمدم بدیه
پس صفیه زن عبد الله بن عمر سامان زفاف زن من کرد تا آنکه دخل کرد او را بمن و در دانستن عبد الله بن عمر بعد از آن عوت
کردم عبد الله بن عمر را روز ظهور خود برای طعام ولیمه پس آمد پیش من **باب** طلاق السکران در بیان حکم طلاق
کسیکه مست باشد **مالك** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار سئلا عن طلاق السکران فقالا
اذا طلق السکران جاز طلاقه واذا قتل قتل سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار را سوال کرده شد از طلاق شخص مست
پس هر دو گفتند وقتی که طلاق دهد مست جایز ست طلاق او و وقتی که بکشد کشته شود او را **قال** مالك وذلك الامر
عندنا گفت مالك و همین است حکم مسلم نزدیک ما **باب** طلاق الهاذل در بیان طلاق شخصی که بازی طلاق
دهد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ثلث لیس فیهن لعب النکاح والطلاق و
العتق سعید بن المسیب گفت سه چیز است که نیست دران حکم بازی نکاح و طلاق و عتق یعنی اگر بهزل بگوید واقع میشود یعنی
وقتیکه بر زبان عاقل بالغ لفظ صریح طلاق جاری شد پس فایده نمیدهد آنکه گوید من درین قول بازی اراده داشتم زیرا
آنکه اگر قبول داشته شود این قول از وی هر آینه معطل میماند احکام و مخصوص گردانیده شد این سه چیز بذکر برای تاکید امر فرج
والله اعلم **باب** المعتدة من طلاق رجعی بمنزلة المنکوحة فی المیراث معتده از طلاق رجعی بمنزله منکوحه است
در حکم میراث **مالك** عن یحیی بن سعید ان محمد بن حبان قال کانت عند جدی امراتان هاشمیة وانصاریة
فطلق الانصاریة وهی ترضع فمرت بها سنة ثم هلك عنها ولم تحض فقالت انا ارثه لم احض فاختصمتا الی عثمان
بن عفان فقضی لها بالمیراث فلامت الهاشمیة عثمان فقال هذا عمل ابن عمك هو اشار علینا بهذا یعنی علی
بن ابی طالب بود نزدیک جد محمد بن حبان دو زن یکی هاشمیه و دیگری انصاریه پس طلاق داد انصاریه را و او شیر میداد
پس گذشت بروی یکسال بعد از آن جد محمد بن حبان فوت شد حال آنکه آن زن انصاریه حایض نشده بود پس انصاریه
گفت من وارث اوی شوم که هنوز حایض نشده ام پس خصومت کردند نزدیک حضرت عثمان پس حضرت عثمان حکم کرد
برای او بمیراث پس ملامت کرد هاشمیه حضرت عثمان را پس گفت عثمان این حکم کردن کار عم زاده تست وی مشوره داد
ما را باین حکم مراد میداشت علی بن ابی طالب را مترجم گوید رضی الله عنه متفق اند علما بر آنکه اگر طلاق داد شخصی زن خود را
طلاق رجعی بعد از ان بمرد یکی از زوجین پیش از آنکه عدة بگذرد وارث میشود او را آن دیگر **باب** میراث
المبتوتة در بیان حکم زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة **مالك** عن ابن شهاب عن طلحة بن عبد الله بن عوف
قال وکان اعلمهم بذلك وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراته البتة وهو مریض فورثها

وإذا جرى صريح لفظ الطلاق على لسان العاقل فلا ينفعه ان يقول كنت في قولي لاعبا
...
٤٧٥

عثمان ابن عفان منه بعد انقضاء عدتها عبد الرحمن بن عوف طلاق داد زن خود را طلاق قاطع و او مریض بود
پس وارث ساخت او را عثمان بن عفان از مال عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** انه سمع ربيعة بن ابي عبد
الرحمن يقول بلغني ان امراة عبد الرحمن بن عوف سالته ان يطلقها فقال اذا حضت ثم طهرت فآذنيني فلم
تحض حتى مرض عبد الرحمن بن عوف فلما طهرت آذنته فطلقها البتة او تطليقة لم يكن بقي له عليها من الطلاق
شيء غيرها وعبد الرحمن بن عوف يومئذ مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها زن عبد الرحمن
عوف سوال کرد از عبد الرحمن بن عوف که طلاق دهد او را پس گفت عبد الرحمن وقتی که حائض شوی بعد از آن پاک شوی خبر دار
کن مرا پس حائض نشد تا آنکه بیمار شد عبد الرحمن پس وقتی که پاک شد خبر دار کرد او را پس طلاق داد او را طلاق بائن
یعنی سه طلاق یا یک طلاق که باقی نمانده بود برای او بر آن زن از طلاق چیزی غیر او و عبد الرحمن آن روز بیمار بود پس وارث
ساخت او را عثمان بن عفان از ترکه عبد الرحمن بعد گذشتن عدت او **مالك** عن عبد الله بن الفضل عن الاعرج
ان عثمان بن عفان ورث نساء ابن مكمل منه وكان طلقهن وهو مريض عثمان بن عفان وارث گردانید زنان مکمل
را از ترکه او و او طلاق داده بود ایشان را حال آنکه بیمار بود **مالك** انه سمع ابن شهاب يقول اذا
طلق الرجل امراته ثلثا وهو مريض فانها ترثه مالک شنید ابن شهاب که میگفت وقتی که طلاق دهد مرد زن خود را
سه تطلیقه حال آنکه مریض باشد پس هر آئینه آن زن وارث میشود **باب** متعة الطلاق بیان بهره مند گردانیدن
مطلقه قال الله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف حقا على المتقين و برای زنان طلاق داده شده بهره
مند کردن لازم است بخصلت پسندیده لازم است لازم شدن بر متقیان وقال الله تعالى في المطلقة قبل الفرض و
المسيس ومتعوهن على الموسع قدره وعلى المقتر قدره بهره مند کنید این زنان را بر توانگر حال قدر اوست و بر
تنگدست قدر حال او مترجم گوید مفهوم از این آیتین است که مطلقه غیر ممسوسه و غیر مسمی لها را متعه دادن واجب است و سایر
مطلقات را مستحب است **مالك** انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف طلق امراة له فمتع بوليدة عبد الرحمن
بن عوف طلاق داد زنی را از زنان خود پس بهره مند ساخت او را بکنیزکی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
كان يقول لكل مطلقة متعة الا التي تطلق وقد فرض لها صداق ولم تمس فحسبها نصف ما فرض
لها عبد الله بن عمر میگفت هر مطلقه را متعه لازم است مگر زنی که او را طلاق داده شد حالانکه مقرر کرده شد برای او
مهر و مساس نکرده با او پس کفایت میکند او را نصف مهر که معین کرده باشد برای او **مالك** عن ابن شهاب انه
قال لكل مطلقة متعة ابن شهاب گفت هر مطلقه را متعه لازم است **قال** مالك وبلغني عن القاسم بن محمد

له قلت اتفقوا على ان الانسان اذا طلق في مرضه ثم مات المرأة فلا ميراث له واختلفوا فيما اذا مات هو فقال ابو حنيفة لها الميراث ما دامت في العدة وقال الشافعي في اظهر قوليه لا ترث وقال مالك انها ترث وان مات بعد انقضاء العدة وبعد نكاح آخر ۱۲ زرقاني

۴۶۷

مثل ذلك گفت مالک و رسید مرا از قاسم بن محمد مانند قول ابن شهاب **قال** مالك ليس للمتعة عندنا حد معروف
في قليلها ولا كثيرها گفت مالک نیست برای متعه نزدیک ما حدی دانسته شده نه در قلیل آن و نه در کثیر آن **باب**
لا عدة للمطلقة قبل المسيس نیست عدت زنی را که طلاق داده شود پیش از مساس قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا
اذا نكحتم المومنات ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لكم عليهن من عدة تعتدونها فمتعوهن وسرحوهن
سراحا جميلا ای مسلمانان وقتی که نکاح کردید زنان مسلمه را بعد از آن طلاق دادید ایشان را پیش از آنکه جماع کنید ایشان را
پس نیست شما را بر ایشان هیچ عدتی که شمار کنید آنرا پس متعه دهید ایشان را و بگذارید ایشان را گذاشتن نیک **باب** المطلقة
بعد المسيس عليها العدة فان كانت حاملا فعدتها ان تضع حملها وان كانت تحيض فعدتها ثلثة قروء
وان كانت لا تحيض من صغر او كبر فعدتها ثلثة اشهر زنیکه طلاق داده شود بعد جماع لازم است بروی عدة پس اگر باشد
حامل پس عدة او وضع شدن حمل است و اگر ذات حیض باشد پس عدة وی سه قروء است و اگر باشد که حیض نمی آرد
از جهة خورد سالگی یا کلان سالگی پس عدت وی سه ماه است قال الله تعالى والمطلقات يتربصن بانفسهن ثلثة
قروء ولا يحل لهن ان يكتمن ما خلق الله في ارحامهن ان كن يومن بالله واليوم الاخر وبعولتهن احق بردهن في ذلك ان ارادوا اصلاحا ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف وللرجال عليهن درجة والله
عزيز حكيم و آن زنان که طلاق داده شد ایشان را انتظار سه حیض یا سه طهر کنانند خویشتن را و جایز نیست ایشان را که بپوشانند
آنچه آفریده است خدا در رحمهای ایشان یعنی ولد و حیض اگر ایمان می آرند بخدا و روز بازپسین و شوهران ایشان
سزاوارترند بباز آوردن ایشان در حباله خود در این مدت اگر خواهند نیکوکاری و زنان راست مانند آنچه بر زنان
است بوجه پسندیده یعنی زنان را بر مردان حق است چنانکه مردان را بر زنان حق است و مردان راست بر زنان
بلندی مرتبه یعنی فرمان روائی و خدا غالب استوار کار است قال الله تعالى يا ايها النبي اذا طلقتم النساء
فطلقوهن لعدتهن واحصوا العدة واتقوا الله ربكم لا تخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن الا ان ياتين بفاحشة
مبينة وتلك حدود الله ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه لا تدري لعل الله يحدث بعد ذلك
امرا فاذا بلغن اجلهن فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف واشهدوا ذوي عدل منكم
واقيموا الشهادة لله ذلكم يوعظ به من كان يومن بالله واليوم الاخر ومن يتق الله يجعل له
مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب ومن يتوكل على الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله
لكل شيء قدرا واللائي يئسن من المحيض من نسائكم ان ارتبتم فعدتهن ثلثة اشهر واللائي لم يحضن

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة قبل الفرض والمسيس تستحق المتعة وان المطلقة بعد الفرض قبل المسيس لا متعة لها بل لها نصف المفروض واختلفوا في المدخول بها فقال ابو حنيفة لا متعة لها فان متعها كان حسنا وقال الشافعي انها تستحق المتعة لقوله تعالى وللمطلقات متاع بالمعروف **قلت** اتفقوا على ذلك ۱۲

۴۷

واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ومن يتق الله يجعل له من امره يسرا ذلك امر الله انزله اليكم ومن
يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له اجرا اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم ولا تضاروهن لتضيقوا
عليهن وان كن اولات حمل فانفقوا عليهن حتى يضعن حملهن فان ارضعن لكم فاتوهن اجورهن وأتمروا بينكم
بمعروف وان تعاسرتم فسترضع له اخرى لينفق ذو سعة من سعته ومن قدر عليه رزقه فلينفق مما اتيه
الله لا يكلف الله نفسا الا ما اتيها سيجعل الله بعد عسر يسرا ای پیغامبر وقتی که تو و امت تو اراده کنید طلاق دادن
زنان پس طلاق دهید ایشان را در اول عدهٔ ایشان یعنی در طهری که جماع نکرده باشید و یاد دارید عدهٔ را و بترسید از خدا پروردگار
خویش بیرون مکنید ایشان را از خانهای ایشان و باید که ایشان نیز بیرون نروند مگر آنکه بعمل آرند کار بیحیائی آشکارا یعنی زنا
کنند پس بجهت اقامت حد ایشان را بیرون باید آورد و این حدها مقرر کرده خداست و هر که تجاوز کند از حدهای خدا
هر آینه ستم کرد بر جان خویش نمیدانی شاید که خدا تعالی پیدا کند بعد از طلاق کاری را یعنی شاید که با یکدیگر راضی شوند و مراجعت
کنند والله اعلم پس چون نزدیک رسیدند زنان مطلقه بمیعاد خود یعنی بانقضاء مدت عدة پس نگاه دارید ایشان را بوجه پسندیده
یا جدا شوید از ایشان بوجه پسندیده و ایذا مرسانید و قصد ایذای ایشان مکنید و نگاه داشتن ایشان یا در مفارقت گواه
گیرید دو کس صاحب عدالت را از قوم خود یعنی بر طلاق و رجعة و بپا دارید گواهی را برای خدا باین حکم پند داده میشود هر کرا
مؤمن باشد بخدا و بروز آخر و هر که بترسد از خدا پیدا کند برای او راه بر آمدن از سختیهای دنیا و آخرت و روزی دهد او را
از آنجا که در گمان او نبود و هر که توکل کند بر خدا پس خدا تعالی کفایت کننده اوست هر آینه خدا رسنده است بمراد خود هر آینه
ساخته است خدا تعالی هر چیز را میعاد و مقرر و آنانکه نومید شدند از حیض بسبب کلان سالی از زنان شما یعنی از مطلقات
اگر در شک افتادید پس بدانید که عدة ایشان سه ماه است و آنانکه نرسیده اند بحیض نیز عدة ایشان سه ماه است و صاحبان
حمل عدة ایشان آنست که بنهند بار شکم خود را و هر که بترسد از خدا پدید آرد برای او در کار او آسانی را این است حکم خدا فرو
آورد آنرا بسوی شما و هر که بترسد از خدا دور کند از وی گناهان او را و زیاده دهد او را مزد ساکن کنید زنان مطلقه را
در جائیکه شما میباشید بقدر طاقت خود و ایذا مرسانید ایشان را تا تنگ گیرید بر ایشان و اگر باشند خداوندان حمل پس خرج
کنید بر ایشان یعنی نفقه بدهید ایشان را تا آنکه بنهند حمل خود را پس از آن اگر شیر دهند بفرمان شما بفرزندان شما را پس
بدهید ایشان را مزد ایشان و با یکدیگر معامله کنید در میان خویش بوجه پسندیده پس اگر خشونت کردید با یکدیگر پس نزدیک است
که شیر بدهد برای او فرزندان او را زنی دیگر باید که خرج کند صاحب وسعت از وسعت خود و آنکه تنگ کرده شد بر وی رزق
او را پس باید که خرج کند از آنچه عطا کرده است او را خدا تعالی تکلیف نمیکند خدا تعالی هیچ کس را مگر بحسب آنچه داده است او را

٤٧٨

نزدیک ہست کہ پیدا خواہد کرد خدا تعالی بعد از تنگدستی آسایش را **باب** القروء هي الاطهار مراد از قروء در آیہ کریمہ
طہر ہاست **مالک** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المومنين انها انتقلت حفصة
بنت عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق حين دخلت في الدم من الحيضة الثالثة قال ابن شهاب فذكرت ذلك لعمرة
بنت عبد الرحمن فقالت صدق عروة وقد جادلها في ذلك ناس فقالوا ان الله تعالى يقول في كتابه ثلثة قروء فقالت
عائشة صدقتم وهل تدرون ما الاقراء انما الاقراء الاطهار عروہ روایت کرد کہ حضرت عائشہ نقل کنانید حفصہ بنت
عبد الرحمن را وقتی کہ داخل شد در حیض سوم گفت ابن شہاب ذکر کردم این قصہ را در پیش عمرہ بنت عبد الرحمن پس گفت عمرہ
راست گفت عروہ وہر آئینہ بحث کردہ بودند با عائشہ درین مسئلہ جمعی از مردمان پس گفتند ہر آئینہ خدا تعالی میفرماید در کتاب
خود ثلثہ قروء پس گفت عائشہ راست گفتید آیا میدانید کہ اقراء چیست جز این نیست کہ اقراء اطہار ہست **مالک** عن ابن
شهاب انه قال سمعت ابا بكر بن عبد الرحمن يقول ما ادركنا احدا من فقهائنا الا وهو يقول هذا يريد قول عائشة
ابن شہاب گفت شنیدم از ابوبکر بن عبد الرحمن کہ میگفت ندریافتم کسی را از فقہاء شہر خود مگر کہ میگفت ہمین قول مراد میداشت
قول حضرت عائشہ **مالک** عن نافع وزيد بن اسلم عن سليمان بن يسار ان الاحوص هلك بالشام حين دخلت
امرأته في الدم من الحيضة الثالثة وقد كان قد طلقها فكتب معاوية بن سفيان الى زيد بن ثابت يسأله عن ذلك
فكتب اليه زيد انها اذا دخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها احوص
قضا کرد در شام وقتی کہ داخل شد زن او در حیض سوم حال آنکہ او را طلاق دادہ بود پس نوشت معاویہ ابن ابو سفیان بسوی
زید بن ثابت سوال میکرد او را ازین ماجرا پس نوشت بسوی او زید بن ثابت کہ این زن وقتی کہ داخل شد در حیض سوم پس ہر آئینہ
بی تعلق شد از شوہر وشوہر بی تعلق شد از وی وزن وارث مرد نمی شود درین صورت ومرد نیز وارث زن نمیشود **مالک**
عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا طلق الرجل امرأته فدخلت في الدم من الحيضة الثالثة فقد برئت
منه وبرئ منها ولا ترثه ولا يرثها عبد الله بن عمر میگفت وقتی کہ طلاق داد مرد زن خود را پس داخل شد در حیض سوم
پس ہر آئینہ زن بی تعلق از مرد ومرد بی تعلق شد از زن وزن وارث مرد نمیشود ومرد وارث زن نمیشود **قال مالك**
وهو الامر عندنا گفت مالک ہمین ست حکم نزدیک ما **مالک** انه بلغه عن القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله
وابي بكر بن عبد الرحمن وسليمن بن يسار وابن شهاب انهم كانوا يقولون اذا دخلت المطلقة في الدم من الحيضة
الثالثة فقد بانت من زوجها ولا ميراث بينهما ولا رجعة عليها قاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وابوبکر بن عبد
الرحمن وسلیمان بن یسار وابن شہاب میگفتند وقتیکہ داخل شد زن مطلقہ در حیض سوم پس ہر آئینہ جدا شد از شوہر خود

ومیراث نیست درمیان ایشان وحجت نمیرسد مرد را بروی مالک عن الفضل بن عبد الله مولی المهدی ان القاسم بن محمد و سالم
بن عبد الله کانا یقولان اذا طلقت المرأة فدخلت فی الدم من الحیضة الثالثة فقد بانت منه وحلت قاسم بن محمد و سالم
بن عبد الله می گفتند وقتی که طلاق داده شد زنی را پس داخل شد در حیض سوم پس هر آینه جدا شد از شوهر وحلال شد

باب جواز الرجعة فی العدة ولو بغیر رضاها اذا لم یطلقها ثلثا ولم یقصد الضرار

در حکم رجعت در اثنای عدة اگرچه بغیر رضامندی زن باشد وقتی که طلاق نداده او را سه طلاق و با قصد ضرر را نکرده قال الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فامسکوهن
بمعروف او سرحوهن بمعروف ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه ولا تتخذوا آیات
الله هزوا واذکروا نعمة الله علیکم وما انزل علیکم من الکتب والحکمة یعظکم به واتقوا الله واعلموا ان الله بکل شیء
علیم وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند نزدیک میعاد مقرر خویش پس نگاه دارید ایشان را بخصلت پسندیده یا رها کنید
ایشان را بخصلت پسندیده و نگاه مدارید ایشان را بجهة ضرر رسانیدن تا تعدی کنید بر ایشان و هر که بکند این کار یعنی قصد ضرر
پس ستم کرد بر خود و مگیرید آیات خدا را بسخریه و یاد کنید نعمت خدا را بر خویش و یاد کنید بتخصیص چیزی را که فرود آورد بر شما از کتاب و
علم سنت و پند میدهد بآن شما را و بترسید از خدا و بدانید که خدا بهر چیز داناست قال الله تعالى وبعولتهن احق بردهن
یعنی شوهران ایشان سزاوارتر اند بازآوردن ایشان در عقد خود مالک عن ثور بن زید الدیلی ان الرجل کان یطلق
امرأته ثم یراجعها ولا حاجة له بها ولا یرید امساکها کیما یطول بذلک علیها العدة لیضارها فانزل الله تبارک و
تعالى ولا تمسکوهن ضرارا لتعتدوا ومن یفعل ذلک فقد ظلم نفسه یعظهم الله بذلک مالک از ثور بن زید
الدیلی روایت نمود که هر آینه مردی طلاق میداد زن خود را بعد از آن رجعت میکرد با او و هیچ احتیاج نبود او را با آن زن و نمیخواست
نگاهداشتن وی لیکن برای آنکه دراز شود بسبب رجعت بروی عدة تا ضرر رساند او را پس نازل ساخت خدا تعالى ولا تمسکوهن
ضرارا الآیة پند میداد خدا تعالى ایشان را بآن قال الله تعالى واذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن
ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله والیوم الآخر ذلکم ازکى لکم واطهر
والله یعلم وانتم لا تعلمون وقتی که طلاق دادید زنان را پس رسیدند بآخر میعاد مقرر خود یعنی عدت آخر شد پس منع مکنید
ایشان را از آنکه نکاح کنند با شوهران خود وقتی که با یکدیگر راضی شدند بخصلت پسندیده این نهی از منع کردن پند داده میشود
بآن هر که مؤمن باشد از شما بخدا و روز آخر این ترک منع بهتر است شما را و پاکیزه تر است و خدا میداند و شما نمیدانید مترجم گوید
در توجیه این آیه اشکالی هست تقریر این اشکال آنکه فلا تعضلوهن از دو حالت بیرون نیست که خطاب ازواج را باشد یعنی
ازواج را منع کردن زنان را از نکاح با هر که خواهند جائز نیست در مقصود دو چیز خدشه میکند یکی آوردن ازواجهن بتعریف

٥٠

اضافه وظاهر در نیصورت ازواجا بود دیگر قصه معقل بن یسار که سبب نزول آیه است پس معقل بن یسار خواهر خود
را از نکاح با زوج اول منع کرده بود آنکه زوج منع کرده باشد از نکاح با هر که خواهد پس باید که خطاب با اولیا باشد و
درینصورت انتشار ضمایر لازم می آید اذ طلقتم النساء خطاب بود با ازواج ولا تعضلوهن خطاب باشد با اولیا وظاهر نزدیک
این بنده آنست که خطاب با ازواج باشد وجواب از خدشه اول آنست که اصل کلام از ازواجا بود اما چون این زنان رغبت کردند
ومیل نمودند بایشان باعتبار ما یؤل ازواجهن گفته شد بجهت تنبیه بر آنکه منع کردن ایشان فائده نمی بخشد وازواج ایشان
بهمان خواهند بود که ایشان خواهند وجواب از خدشه دیگر آنست که معقل بن یسار نهی از عضل اولیا بطریق منطوق ازین آیه
فهم نکرده است بلکه بطریق فحوی چون دید که خدای تعالی ازواج را بعد انقضای عدة منع فرمود از عضل بجهت اصلاح حال مراة وترک
اتباع داعیه حقد دانست که وی نیز در عضل ولیه خود مصیب نیست بجهت لزوم فساد حال مراة در جبر بر ترک کسی که رغبت دارد
در وی ومیل دارد بسوی وی واتباع داعیه حقد بعد ظهور وجه صواب والله اعلم وفقیر تجویز نمیکند که حمل نماید آیه را بر معنی دور از لفظ
بوجهیکه اهل عرف از آن آیه فهم نکنند زیرا که تجویز مثل این توجیه از استفاده معانی قرآن بطریق نص یا ظاهر بر میدارد
المبتوتة لها السکنی ولا نفقة لها الا ان تکون حاملا زنیکه مطلقه باشد بلفظ البتة برای وی لازم است سکنی ونیست وی
را نفقه مگر آنکه حامل باشد مالك عن عبد الله بن یزید مولی الاسود بن سفیان عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف

۵۱

عن فاطمة بنت قیس ان ابا عمرو بن حفص طلقها البتة وهو غائب بالشام فارسل الیها وکیله بشعیر فسخطته فقال
والله ما لك علینا من شیء فجاءت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلك له فقال لیس لك علیه نفقة و
امرها ان تعتد فی بیت ام شریك ثم قال تلك امراة یغشاها اصحابی اعتدی عند عبد الله بن ام مکتوم فانه رجل
اعمی تضعین ثیابك فاذا حللت فاذنینی قالت فلما حللت ذکرت له ان معاویة بن ابی سفیان وابا جهم بن هشام
خطبانی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما ابو جهم فلا یضع عصاه عن عاتقه واما معاویة فصعلوك
لا مال له انکحی اسامة بن زید قالت فکرهته ثم قال انکحی اسامة بن زید فنکحته فجعل الله فیه خیرا واغتبطت به
ابو عمرو بن حفص طلاق داد فاطمة بنت قیس را طلاقیکه رجعت را گنجایش نبود وابو عمرو غائب بود بناحیه شام پس فرستاد
بسوی فاطمه وکیل ابو عمرو جو را پس نا پسند کرد آن جو را پس گفت وکیل بخدا سوگند که نیست ترا بر ذمه ما هیچ چیز پس آمد فاطمه بجناب
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا در حضرت او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیست ترا بر شوهر
تو هیچ نفقه وامر کرد او را که عدة نشیند در خانه ام شریک بعد از آن فرمود ام شریک زنی است که داخل می شوند بر وی
اصحاب من عدت بنشین نزدیک عبد الله بن ام مکتوم پس هر آئینه او مردی است نابینا می نهی جامه خود را پس وقتی که برائی از عدت

خبر دار کن مرا گفت فاطمه پس وقتی که برآمدم از عدة ذکر کردم در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم که معاویه بن ابی سفیان
و ابو جهم بن هشام پیغام نکاح فرستادند مرا پس فرمود ابو جهم پس فرو نمیگذارد عصای خود را از کتف خود یعنی عادت دارد که
زنان را می زند بعصای و اما معاویه پس بینوا است نیست او را مالی نکاح بکن اسامه بن زید را گفت فاطمه پس مکروه داشتم نکاح او
را بعد از ان باز فرمود نکاح بکن اسامه را پس نکاح کردم با او پس پیدا کرد خدا تعالی در نکاح او خیر را و بر من غبطه کرده شد زنان

مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد و سليمن بن يسار انه سمعهما يذكران ان يحيى بن سعيد بن
العاص طلق امراته بنت عبد الرحمن بن الحكم البتة فانتقلها عبد الرحمن بن الحكم فارسلت عائشة ام المومنين
الى مروان بن الحكم وهو يومئذ امير المدينة فقالت اتق الله واردد المرءة الى بيتها فقال مروان في حديث سليمن
بن يسار ان عبد الرحمن غلبني وقال مروان في حديث القاسم او ما بلغك شان فاطمة بنت قيس فقالت
عائشة لا يضرك الا تذكر حديث فاطمة فقال مروان ان كان بك شر فحسبك ما بين هذين من الشر قاسم بن محمد و سليمان
بن يسار میگفتند که یحیی بن سعید طلاق داد زن خود را که دختر عبد الرحمن بن الحکم بود بطلاق بات پس نقل کرد او را عبد الرحمن
پدر او پس فرستاد حضرت عائشه بجانب مروان و وی در آن روز امیر مدینه بود پس گفته فرستاد که بترس از خدا و رد کن و باز
گردان آن زن را بسوی خانه او پس گفت مروان در روایت سلیمان که عبد الرحمن غالب آمد بر من و گفت مروان در روایت
قاسم آیا نرسیده است تو را خبر فاطمه بنت قیس پس فرمود حضرت عائشه ضرر نمیکند ترا که یاد نکنی حدیث فاطمه را پس گفت مروان اگر هست با تو شر در
حدیث فاطمه یعنی عذر طول لسان او یا اقارب شوهر خود پس کفایت میکند ترا آنچه در میان یحیی بن سعید بن
العاص و بنت عبد الرحمن ابن الحکم است از شر و فساد یعنی باهم منازعت و تباغض دارند پس یکجا بودن ایشان منجر بزیاده از آن
شر خواهد شد والله اعلم **مالك** عن نافع ان ابنة سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل كانت تحت عبد الله بن عمرو بن
عثمان فطلقها البتة فانتقلت فانكر ذلك عليها عبد الله بن عمر دختر سعید بن زید بود در نکاح عبد الله بن عمرو بن
عثمان پس طلاق داد او را طلاق بات پس نقل کرد او پس انکار کرد بروی عبد الله بن عمر **مالك** انه سمع ابن شهاب
يقول المبتوتة لا تخرج من بيتها حتى تحل وليست لها نفقة الا ان تكون حاملا فينفق عليها حتى تضع حملها
قال مالك وهذا الامر عندنا ابن شهاب گفت مطلقه بطلاق بات بیرون نیاید از خانه خود تا آنکه حلال شود و نیست
او را نفقه مگر آنکه حامل باشد پس خرج کند بروی در صورت حمل تا آنکه بنهد بار شکم خود را گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما
مترجم گوید رضی الله عنه عائشه رضی الله عنها ذکر میکرد که سبب اسقاط سکنی این است که فاطمه در مکان وحش بود دین خوف
حاصل شد و آنحضرت ازین جهت رخصت داد و سعید بن المسیب میگفت که در زبان فاطمه درازی بود یعنی بدگوئی این زنان

قلت اتفق اهل العلم على ان المطلقة الرجعية تستحق النفقة والسكنى واختلفوا في المبتوتة فقال احمد لا نفقة لها ولا سكنى لحديث فاطمة بنت قيس وقال ابو حنيفة لها النفقة والسكنى كالمطلقة الرجعية وقال الشافعي لها السكنى بكل حال ولا نفقة لها الا ان تكون حاملا لان عائشة و ابن المسيب انكرا على فاطمة حديثها

٥٢ وانما رخص النبي صلى الله عليه وسلم لها ان تعتد في بيت غير زوجها لسبب واختلفوا في ذلك السبب فروي عن عائشة ان فاطمة كانت في مكان وحش فخيف على ناحيتها فلذلك رخص لها النبي صلى الله عليه وسلم وقال سعيد بن المسيب انما نقلت فاطمة لطول لسانها على احمائها فانكر عليها من حيث انها كتمت السبب فيقع السامع في فتنة ١٢

دراز کرد بر برادران شوہر خود پس ازینجہ آنحضرت صلعم امر فرمود کہ در خانۂ ام مکتوم عدۃ نشیند پس حضرت عائشہ انکار میکرد بر فاطمہ در روایت این حدیث کہ سبب رخصت ذکر میکند پس مردان در شبہ می افتند و حضرۃ عمر انکار میکردند بروی بعد ازان رجوع کردند بقرآن پس اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم ثابت سکنی یافتند ہمہ مطلقات را وان کن اولات حمل فانفقوا مخصص نفقہ یافتند بحوامل بطریق مفہوم مخالف پس آنچہ در ترجمہ باب گذشت فتوی دادند واللہ اعلم

باب عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا لم تکن حاملا ان تتربص اربعۃ اشہر وعشرا عدت زنی کہ وفات یافتہ باشد از سرا او شوہر او وقتیکہ نباشد حامل آنست کہ درنگ کند چہار ماہ و دہ روز **قال اللہ تعالی** والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا یتربصن بانفسہن اربعۃ اشہر وعشرا فاذا بلغن اجلہن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسہن بالمعروف واللہ بما تعملون خبیر و آنانکہ بمیرند از شما و بگذارند زنان را باید کہ انتظار کنند آن زنان خویشتن را چہار ماہ و دہ روز پس چون رسیدند بمیعاد خویش یعنی عدۃ منقضی شد پس گناہ نیست بر شما در آنچہ کردند در حق خویشتن بخصلت پسندیدہ یعنی نکاح بطور شرع و خدا بآنچہ میکنید آگاہ است بر ہمین است اتفاق علماء این آیت ناسخ است نزد ایشان آیۃ والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج

باب عدۃ المتوفی عنہا زوجہا اذا کانت حاملا ان تضع حملہا عدۃ زنی کہ وفات یافتہ باشد شوہر او از سرا او وقتیکہ حامل باشد صحیح آنست کہ وقتی کہ بنہد بار شکم خود را حلال شد مترجم گوید رضی اللہ عنہ والذین یتوفون عام است متوفی عنہا زوجہا را حامل باشد یا غیر حامل وایۃ واولات الاحمال عام است کہ متوفی عنہا زوجہا باشد یا مطلقہ باشد پس در باب حامل کہ زوج او وفات یافتہ تعارض عموم آیتین واقع شد رجوع کردند بحدیث حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم

مالک عن عبد ربہ بن سعید بن قیس عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سئل عبد اللہ بن عباس وابو ہریرۃ عن المراۃ الحامل یتوفی عنہا زوجہا فقال ابن عباس آخر الاجلین وقال ابو ہریرۃ اذا ولدت فقد حلت فدخل ابو سلمۃ بن عبد الرحمن علی ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم فسالہا عن ذلک فقالت ام سلمۃ ولدت سبیعۃ الاسلمیۃ بعد وفات زوجہا بنصف شہر فخطبہا رجلان احدہما شاب والآخر کہل فحطت الی الشاب فقال الکہل لم تحل بعد وکان اہلہا غیبا ورجا اذا جاء اہلہا ان یوثروہ بہا فجاءت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت لہ ذلک فقال قد حللت فانکحی من شئت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عباس و ابو ہریرہ را از حکم زنی حامل وقتیکہ وفات یافتہ است از سرا او شوہر او پس گفت ابن عباس آخرین دو عدۃ لازم است یعنی باید دید کہ آخرین دو عدۃ حیثیت ہمان لازم شود و گفت ابو ہریرہ وقتی کہ زاید فرزند را حلال شود و برآید از عدۃ پس در آمد ابو سلمہ بر ام سلمہ زوج نبی صلی اللہ علیہ وسلم پس سوال نمود او را ازین مسئلہ پس گفت ام سلمہ زاید سبیعۃ اسلمیہ

قولہ فان علیہا اهل العلم هي ناسخة عندهم لقوله تعالی والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجہم وصیۃ لازواجہم متاعا الی الحول غیر اخراج ۱۲

۵۳

بعد وفات شوہر خود بنیم ماہ پس پیغام نکاح فرستادند باو دو شخص یکی از ایشان جوان بود واں دیگر معمر مابین جوانی و پیری
پس میل کرد بجانب جوان پس گفت آں شخص دوم کہ درمیان جوانی و پیری بود حلال نشدی ہنوز و بود نزد اولیای سبیعہ غائب
امید میداشت آں مرد کلاں سال وقتیکہ بیایند اولیای او اختیار خواہند کرد ہمین مرد کلاں سال را بنزد پیچ او پس آمد سبیعہ
پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش وی صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم او را
ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان عبد الله بن عباس
وابا سلمة بن عبد الرحمن بن عوف اختلفا في المراة تنفس بعد وفات زوجها بليال فقال ابو سلمة اذا وضعت
ما في بطنها فقد حلت وقال ابن عباس اخر الاجلين فجاء ابو هريرة فقال انا مع ابن اخي يعني ابا سلمة بن عبد
الرحمن فبعثوا كريبا مولى عبد الله بن عباس الى ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم يسالها عن ذلك فجاءهم فاخبرهم
انها قالت ولدت سبيعة الاسلمية بعد وفات زوجها بليال فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه
وسلم فقال قد حللت فانكحي ما شئت عبد اللہ بن عباس و ابو سلمہ بن عبد الرحمن اختلاف کردند در حکم زنی کہ نفاس شد
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس گفت ابو سلمہ وقتی کہ بزاد آنچہ در شکم او است حلال شد و گفت عبد اللہ بن عباس عدت
او آخرین دو عدت است پس آمد ابو ہریرہ پس گفت من ہمراہ برادر زادہ خودم یعنی درین حکم موافقم با ابو سلمہ پس فرستادند
کریب مولی ابن عباس را بسوی ام سلمہ کہ سوال کند او را ازین مسئلہ پس آمد بایشان خبر میداد کہ ام سلمہ گفت کہ بزاد سبیعہ اسلمیہ
بعد وفات شوہر خود بچند شب پس ذکر کرد این ماجرا پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود ہر آئینہ حلال شدی پس
نکاح بکن ہر کرا خواہی **قال مالك** وهذا الامر الذي لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا گفت مالک ہمین است حکمی کہ
ہمیشہ بر آنند اہل علم در شہر ما **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن المسور بن مخرمة انه اخبره ان سبيعة
الاسلمية نفست بعد وفات زوجها بليال فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حللت فانكحي من شئت
مسور بن مخرمہ خبر داد عروہ را کہ ہر آئینہ سبیعہ اسلمیہ نفسا شد بعد فوت شوہر خود بچند شب پس گفت او را رسول صلی اللہ علیہ
وسلم ہر آئینہ حلال شدی پس نکاح کن ہر کرا خواہی **باب** يجب ان تبيت المتوفى عنها زوجها في بيتها حتى تحل ويجوز
لها ان تخرج نهارا واجب است کہ بگذراند زنی کہ وفات یافتہ است شوہر او از سرا و در خانہ شوہر تا آنکہ از عدت برآید و جائز است
او را آنکہ برآید در روز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه سئل عن المراة يتوفى عنها زوجها وهي حامل فقال
عبد الله بن عمر اذا وضعت حملها فقد حلت فاخبره رجل من الانصار كان عنده ان عمر بن الخطاب قال لو وضعت
وزوجها على سريره لم يدفن بعد لحلت سوال کردہ شد عبد اللہ بن عمر را از حکم زنی کہ وفات یافت شوہر او و حال آنکہ

قلت عليه اكثر اهل العلم خصوا آية اربعة اشهر وعشرا بقوله تعالى واولات الاحمال اجلهن ان يضعن حملهن ورأوا هذه الآية تشتمل المتوفى عنها زوجها وان كانت مسوقة في باب المطلقات ١٢

حامل بود پس گفت عبد الله بن عمر وقتیکه نهد بار شکم خود را پس هر آینه حلال شد پس خبر داد او را مردی از انصار که نشسته بود
نزدیک او عمر بن الخطاب فرمود اگر نزاید حامل آنکه شوهر او بر تخته غسل خودست دفن کرده نشده است هنوز حلال شد **مالک**
عن سعید بن اسحق بن کعب بن عجرة عن عمته زینب بنت کعب بن عجرة ان الفریعة بنت مالك بن سنان وهي
اخت ابي سعيد الخدري اخبرتها انها جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم تساله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة
فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا حتى اذا كانوا بطرف القدوم ادركهم فقتلوه فسالت رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان ارجع الى اهلي في بني خدرة فان زوجي لم يتركني في مسكن يملكه ولا نفقة قالت فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم نعم قالت فانصرفت حتى اذا كنت في الحجرة ناداني رسول الله صلى الله عليه وسلم او امر بي فنوديت
له فقال كيف قلت فرددت عليه القصة التي ذكرت له من شان زوجي فقال امكثي في بيتك حتى يبلغ الكتاب
اجله قالت فاعتددت فيه اربعة اشهر وعشرا قالت فلما كان عثمان بن عفان ارسل الي فسالني عن ذلك فاخبرته
فاتبعه وقضى به فریعه دختر مالک بن سنان و او خواهر ابو سعید خدری بود آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوال میکرد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه باز گردد بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آینه شوهر او بر آمد در تفحص غلامانی چند
از آن او که گریخته بودند تا آنکه رسیدند غلامان بناحیه قدوم دریافت ایشان را پس آن غلامان بکشتند او را گفت فریعه پس سوال
کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم رخصت آنکه رجوع کنم بسوی قوم خود در بنی خدره پس هر آینه شوهر من نگذاشته است مرا در
خانه که مالک او باشد و نه نفقه گفت فریعه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آری رجوع بکن گفت فریعه پس باز گشتم
تا وقتی که رسیدم بچار دیواری که بر گرد خانه آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم آواز داد مرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا فرمود بکسی
که نداکند مرا پس آواز داده شدم پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چگونه گفتی صورت مسئله پس ثانیا ذکر کردم پیش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم قصه را که اولا ذکر کرده بودم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حال شوهر خود پس فرمود درنگ کن
در خانه خود تا آنکه برسد میعاد عدة بنهایت خود گفت فریعه پس عدة نشستم در آن خانه چهار ماه و ده شب گفت فریعه پس
وقتی که خلیفه شد حضرت عثمان آدم فرستاد بسوی من پس سوال کرد مرا ازین ماجرا پس خبر دادم او را پس پیروی آن کرد و حکم نمود
بآن **مالک** عن حميد بن قيس المكي عن عمرو بن شعيب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب كان يرد
المتوفى عنهن ازواجهن من البيداء يمنعهن الحج عمر بن الخطاب باز میگردانید آن زنان را که وفات یافته بودند از سر ایشان
شوهران ایشان از بیدا یعنی از ذی الحلیفه منع میکرد ایشان را از حج **مالک** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان السائب
بن خباب توفي وان امراته جاءت الى عبد الله بن عمر فذكرت له وفاة زوجها وذكرت له حرثا لهم بقناة وسالته هل

يصلح بها ان تبيت فيه فنهاها عن ذلك فكانت تخرج من المدينة سحرا فتصبح في حرثهم فتظل فيه يومها ثم تدخل

المدينة اذا امست فتبيت في بيتها سائب بن خباب متوفي شده پس آمد زن او پيش عبد الله بن عمر پس ذكر كرد پيش او وفات شوهر

خود را و ذكر كرد پيش او حال زراعتي كه از آن قوم او بود و در نزديكي كاريز سوال كرد كه آيا درست است او را كه شب گذراند در آن زراعت

پس منع كرد او را عبد الله بن عمر ازين كار پس مي برآمد از مدينه وقت سحر پس بوقت صبح مي رسيد در زراعت ايشان پس سكونت ميكرد

در آن زراعت آن روز خود بعد از آن داخل ميشد بمدينه وقتي شام داخل ميشد پس شب ميگذرانيد در خانه خود **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول لا تبيت المتوفى عنها زوجها ولا المبتوتة الا في بيتها عبد الله بن عمر ميگفت

شب نگذراند زني كه وفات يافته است شوهر او و نه زني كه طلاق بائن واقع شده است بر وي مگر در خانه خود مترجم گويد مختلف

شدند علما در باب سكني براي زني معتده كه وفات يافته باشد زوج او نزد ابو حنيفه لازم نيست براي او سكني عدة نشيند آن

جا كه خواهد و مالك تجويز سكني مي نمايد و شافعي را درين باب دو قول است مانند مذهبين **باب** يجب على المرأة المتوفى

عنها زوجها ان تحد اربعة اشهر وعشرا بان تترك الطيب والكحل والمصبوغ للزينة ولا يحل لغير الزوجة ان تحد

فوق ثلث ليال واجب است بر زني كه وفات يافته است شوهر او كه ماتم بگيرد چهار ماه و ده شب يعني باين طور كه ترك كند استعمال

خوشبوي و سرمه و جامه كه او را رنگين كرده اند بجهت زينت و حلال نيست غير زوجه متوفي را كه ماتم بگيرد بر قريب خود زياده از سه

شب **مالك** عن عبد الله بن بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن حميد بن نافع عن زينب بنت ابي

سلمة انها اخبرته هذه الاحاديث الثلثة قالت زينب دخلت على ام حبيبة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

حين توفي ابوها ابو سفيان بن حرب فدعت ام حبيبة بطيب فيه صفرة خلوق او غيره فدهنت به جارية

ثم مسحت بعارضيها ثم قالت والله ما لي بالطيب من حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلث ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا

قالت زينب ثم دخلت على زينب بنت جحش زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين توفي اخوها فدعت بطيب

فمست منه ثم قالت والله ما لي بالطيب حاجة غير اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر يقول

لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الآخر تحد على الميت فوق ليال الا على زوج اربعة اشهر وعشرا قالت

زينب وسمعت امي ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه

وسلم فقالت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابنتي توفي عنها زوجها وقد اشتكت عينيها افنكحلها فقال رسول

الله صلى الله عليه وسلم لا مرتين او ثلثا كل ذلك يقول لا ثم قال انما هي اربعة اشهر وعشرا وقد كانت احداكن

قلت اختلف اهل العلم في السكنى للمعتدة عن الوفاة فقال ابو حنيفة لا سكنى لها بل تعتد حيث شاءت وقال مالك لها السكنى وللشافعي قولان كالمذهبين ومنشأ ذلك تردده في تأويل حديث فريعة فرأى مرة ان اذنه صار منسوخا بقوله آخرا وقوله امكثي في بيتك انتهى

٥٦ يحتمل ان يكون اذنه لها من حيث انها ذكرت انه لم يترك لها مسكنا يملكه ان زوجها لم يترك لها مسكنا يملكه ١٢

فی الجاهلیة ترمی بالبعرة علی راس الحول **قال** حمید بن نافع فقلت لزینب وما ترمی بالبعرة علی راس الحول

فقالت زینب کانت المراة اذا توفی عنها زوجها دخلت حفشا ولبست شر ثیابها ولم تمس طیبا ولا شیئا حتی تمر بها

سنة ثم توتی بدابة حمار او شاة او طائر فتفتض به فقلما تفتض بشیء الا مات ثم تخرج فتعطی بعرة فترمی بها ثم

تراجع بعد ما شاءت من طیب او غیره **قال** مالک والحفش البیت الردی وتفتض تمسح به جلدها کالنشرة

گفت زینب دختر ام سلمه که در آمدم بر ام حبیبه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه متوفی شد پدر او ابو سفیان پس طلب کرد

ام حبیبه خوشبوی که در وی زردی بود آن خوشبو خلوق بود یا غیر آن پس بدست خود گرفت آنرا کنیزکی بعد از آن مالید

آنرا برخسارهای ام حبیبه بعد از آن ام حبیبه گفت بخدا که نیست مرا بخوشبوی هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه

وسلم که میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده از سه شب مگر

بر شوهر خود که ماتم بگیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب بعد از آن داخل شدم بر زینب بنت جحش وقتی که وفات یافت

برادر او پس طلب کرد خوشبو را پس مالید از آن بعد از آن گفت بخدا که نیست مرا بخوشبو هیچ حاجت بجز آنکه شنیدم آنحضرت را

صلی الله علیه وسلم که بر منبر میفرمود حلال نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که ماتم بگیرد بر میت زیاده

از سه شب مگر بر شوهر خود که ماتم گیرد چهار ماه و ده شب گفت زینب و شنیدم از مادر خود ام سلمه که میگفت آمد زنی

پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آینه دختر من متوفی شده است از سر او شوهر او و هر آینه بیمار شده

است از جهت چشم خود آیا سرمه کشم در چشم او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که نی دو بار یا سه بار باین جواب و

سوال تکرار شد هر بار آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نی بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست

که عدة چهار ماه و ده شب است و هر آینه یکی از شما در جاهلیه می انداخت پشک را نزدیک انتهاء سال گفت حمید پس گفتم زینب را

و چیست معنی انداختن پشک نزدیک انقضاء سال پس گفت زینب که در زمان جاهلیه وقتی که متوفی میشد از زنی شوهر او

داخل میشد در بدترین خانه و می پوشید بدترین جامهای خود و استعمال نمیکرد خوشبو را و نه چیزی از امور زینت تا آنکه می

گذشت بروی یکسال بعد از آن آورده میشد پیش او جانوری خری یا بزی یا مرغی پس بر بدن خود میمالید آنرا پس کم بود که بر بدن

خود بمالد چیزی را اگر آنچیز نمیمیرد و بعد از آن بر می آمد از آن خانه پس داده میشد بدست او پشکی پس می انداخت آنرا پس از آن رجوع

میکرد و بعد ازین مقدمها هر چه خواستی از خوشبو یا غیر آن گفت مالک و حفش خانه ردی را گویند و معنی تفتض آنست که مسح میکرد بآن

جانور پوست بدن خود را بوجهی که می مالد و دفع کننده سحر از خود **مالک** عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید عن

عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامراة تو(من)

۵۷

باللہ والیوم الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث لیال الا علی زوج حضرت عائشہ وحفصہ روایت نمودند کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود حلال نیست زنی راکہ ایمان آوردہ است بخدا و بروز آخر کہ ماتم بگیرد بر میتی زیادہ از سہ شب بر شوہر **مالک** عن نافع عن صفیۃ بنت ابی عبید انہا اشتکت عینہا وہی حاد علی زوجہا عبد اللہ بن عمر فلم تکتحل حتی کادت عیناہا ترمصان صفیہ بنت ابی عبید بیمار شد بدرد چشم خود و صاحب ماتم بود بر شوہر خود عبد اللہ بن عمر پس سرمہ نکشید تا آنکہ نزدیک بود کہ دو چشم او بی نور شوند **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت لامراۃ حاد علی زوجہا اشتکت عینہا فبلغ ذلک منہا اکتحلی بکحل الجلاء باللیل وامسحیہ بالنہار ام سلمہ زوجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود زنی راکہ ماتم داشت بر شوہر خود بیمار شد بدرد چشم پس رسید بیماری او بنہایۃ تصدیع او کہ سرمہ کن کہ دفع اخلاط چشم نماید بشب و دور کن آنرا بروز **مالک** انہ بلغہ عن سالم بن عبد اللہ وسلیمن بن یسار انہما کانا یقولان فی المراۃ یتوفی عنہا زوجہا اذا خشیت علی بصرہا من رمد او شکوی اصابہا انہا تکتحل وتتداوی بدواء او بکحل وان کان فیہ طیب سالم بن عبد اللہ وسلیمن بن یسار گفتند در باب زنی کہ متوفی شدہ باشد از سروی شوہر او وقتی کہ بترسد بر چشم خود از ورم چشم یا مرضی کہ رسیدہ باشد باو وی سرمہ کشد ودوا بمالد دوای یا سرمہ واگرچہ در آن دوا خوشبو باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل علی ام سلمۃ وہی حاد علی ابی سلمۃ وقد جعلت علی عینہا صبرا فقال ما ہذا یا ام سلمۃ قالت انما ہو صبر یا رسول اللہ قال اجعلیہ باللیل وامسحیہ بالنہار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم داخل شد برام سلمہ وی ماتم داشت بر ابو سلمہ کہ زوج اول او بود وحالا آنکہ ضماد کردہ بود بر چشم خود صبر را پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چیست این ضماد ای ام سلمہ گفت جز این نیست کہ آن صبر است یا رسول اللہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ضماد کن آنرا وقت شب وزائل کن آنرا در روز **مالک** انہ بلغہ ان ام سلمۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم کانت تقول تجمع الحاد راسہا بالسدر والزیت ام سلمہ میگفت جمع کند زن صاحب ماتم سر خود را یعنی موہای سر را بسدر کنار و روغن زیت

باب عدۃ الامۃ اذا توفی عنہا زوجہا باب در بیان عدۃ کنیزک چون وفات یافت از وی شوہر او

مالک انہ بلغہ ان سعید بن المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان عدۃ الامۃ اذا ہلک عنہا زوجہا شہران وخمس لیال سعید بن المسیب وسلیمان بن یسار گفتند عدۃ کنیزک وقتی کہ بمیرد از سروی شوہر وی دو ماہ و پنج شب است **مالک** عن ابن شہاب مثل ذلک [۵۲] مالک از ابن شہاب مانند این روایت کردہ وہمین است مذہب جمہور علما

باب عدۃ البدویۃ من اہل الخیام در بیان عدۃ بادیہ نشین از اہل خیمہا کہ سکونت

[۵۱] قلت المحاد ہو ما منع من الزینۃ قال اہل العلم المراۃ تحد علی زوجہا اربعۃ اشہر وعشرا تحتبس عن حادۃ وقولہ تفتض ای تکسر ما ہی فیہ من العدۃ بان تمسح منہ قولہ تعالی ای تفترقوا الا ابلعا بکسر ما ہی فیہ من العدۃ بان تاخذ طائرا تمسح بہا قبلہا وتنبذہ فلا یکاد یعیش ای تنظف بالفضۃ تشبیہا لہا

[۵۸] علیہ الاجماع من اہل العلم ان من وجب علیہا عدۃ الوفاۃ تمتنع من الزینۃ والطیب والکحل الذی فیہ زینۃ فان اضطرت الیہ تکتحل لیلا وتمسحہ بالنہار قال ابو حنیفۃ تکتحل للضرورۃ وکذلک الکلام فی الطیب بصبر فیہ وفی الصبر لا باس بہ ان لا تفعل لیلا ونہارا

[۵۲] قلت علیہ اہل العلم ۱۲

ازمرغزاری بمرغزاری نقل کند مالک عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول في المراة البدوية

يتوفى عنها انها تنتوي حيث انتوى اهلها عروه میگفت درباب زن بادیه نشین که بمیرد از سر او شوہر او کوچ کند جائیکه

کوچ کند قوم او قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالک وہمین ست حکم نزدیک ما باب عدة التي تنكسن

بالكراء دربیان عدة زنی که ساکن شده ست بکرایه مالك عن يحيى بن سعيد ان سعيد ابن المسيب سئل

عن المراة يطلقها زوجها وهي في بيت بكراء على من الكراء قال سعيد على زوجها قال فان لم يكن عند زوجها قال

فعليها قال فان لم يكن عندها قال فعلى الامير سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم زنی که طلاق داد او را شوہر او حالانکه او در خانه

بود بکرایه برکه واجب میشود این کرایه گفت سعید بن المسیب بر شوہر وی گفت سائل اگر نباشد چیزی نزد شوہر او گفت پس بر ان زن واجب می شود گفت سائل اگر نباشد

نزد او گفت پس بر امیر واجب شد یعنی از بیت المال باید داد باب عدة من ارتفع عنها الحيض در عدة کسیکه مرتفع

شد از وی حیض مالك عن يحيى بن سعيد وعن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب

انه قال قال عمر بن الخطاب ايما امراة طلقت فحاضت حيضة او حيضتين ثم رفعتها حيضتها فانها

تنتظر تسعة اشهر فان بان بها حمل فذلك والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر ثم حلت

عمر ابن الخطاب گفت ہر زنی که طلاق داده شد او را پس حائض شد یک حیض یا دو حیض بعد ازان برداشته شد حیض او

پس ہر آئینه وی انتظار کشد نه ماه پس اگر ظاہر شد بآن زن حمل پس عدة او ہمان وضع حمل ست والا عدة نشیند

بعد ازآن نه ماه سه ماه بعد ازآن حلال شد باب عدة المستحاضة باب دربیان عدة مستحاضه مالك

عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال عدة المستحاضة سنة سعید بن المسیب گفت عدة مستحاضه

یکسال ست باب عدة من تباعدت اقراؤها عدة زنی که دور دور شد اطهار او ہمان اطهار ست مالك

انه سمع ابن شهاب يقول عدة المطلقة الاقراء وان تباعدت ابن شہاب میگفت عدة مطلقه باطهار ست

اگرچه از یکدیگر در نمایه بعید بشند باب امراة المفقود در حکم زنیکه شوہر او گم شده باشد مالك عن يحيى بن سعيد

عن سعيد بن المسيب ان عمر ابن الخطاب قال ايما امراة فقدت زوجها فلم تدر اين هو فانها تنتظر اربع سنين

ثم تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم تحل عمر بن الخطاب فرمود ہر زنی که گم کند شوہر خود را پس دانسته نشود که کجاست شوہر

او پس ہر آئینه وی انتظار کند چہار سال بعد ازآن عدة نشیند چہار ماه و ده روز بعد ازان حلال شد قال مالك

وان تزوجت بعد انقضاء عدتها فدخل بها زوجها اولم يدخل بها فلا سبيل لزوجها الاول اليها قال مالك

وذلك الامر عندنا وان ادركها زوجها قبل ان تتزوج فهو احق بها گفت مالک واگر نکاح کرد بعد گذشتن

عدة خود پس داخل شد بروی شوہر او یا داخل نشد در ہر صورتی راہ نیست شوہر اول را بسوی او گفت مالک وہمین است حکم
مقرر نزدیک ما واگر یافت زوج او را پس از آنکه نکاح کند پس او احق است بآن زن **قال** مالك وادركت بعض الناس ينكر
الذي قال بعض الناس على عمر بن الخطاب انه قال يخير زوجها الاول اذا جاء في صداقها او في امراته گفت مالک
دریافتم بعض علما را که انکار میکردند آن مقوله را که بعض مردمان بربسته اند بر عمر بن الخطاب که اختیار داده شود شوہر اول را
وقتی که بیاید در آنکه بگیرد مہر آن زن یا بگیرد زن خود را **باب** اجتماع العدتين ووجوب العدة على المنكوحة
بشبهة باب در بیان حکم جمع شدن دو عدة ووجوب عدة بر زنی که جماع کرده شد او را بشبهه **مالك** عن ابن
شهاب عن سعيد بن المسيب وعن سليمان بن يسار ان طليحة الاسدية كانت تحت رشيد الثقفي فطلقها
فنكحت في عدتها فضربها عمر بن الخطاب وضرب زوجها بالمخفقة ضربات وفرق بينهما ثم قال عمر بن الخطاب
ايما امراة نكحت في عدتها فان كان زوجها الذي تزوجها لم يدخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها
من زوجها الاول ثم كان الآخر خاطبا من الخطاب وان كان دخل بها فرق بينهما ثم اعتدت بقية عدتها
من زوجها الاول ثم اعتدت من الآخر ثم لا يجتمعان ابدا وقال سعيد بن المسيب لها مهرها بما استحل
منها طليحه اسدیه بود در نکاح رشید ثقفی پس طلاق داد او را پس نکاح کرد طلیحه در عدة خود پس زد او را عمر بن الخطاب
و زد شوہر او را بدره چند بار وجدا ساخت ایشان را گفت عمر بن الخطاب ہر زنی که نکاح کند در عدة خود پس اگر باشد آن
شوہر او که نکاح کرده است با او ہنوز دخول نکرده تفرقه کرده شود میان ایشان بعد از آن عدة نشیند باقی ایام عدة خود
را از شوہر اول بعد از آن باشد آن شوہر دوم از جمله پیغام فرستندگان واگر دخول کرده است با وجدائی انداخته شود در میان
ایشان بعد از آن عدة کشد باقی عدة خود از شوہر اول بعد از آن عدة کشد از آن شوہر دیگر بعد از آن جمع نشوند ہرگز گفت سعید
بن المسیب او راست مہر او بسبب آنچه حلال دانسته فرج او را مترجم گوید تحریم نکاح او مجمع علیه نیست والله اعلم مترجم وقتیکه جمع
شود بر زنی دو عدة از دو کس بآنکه وطی کرده باشد او را در عدة غیری بشبهه پس متداخل میشوند نزد اکثر علما و دو عدة و ابو
حنیفه میگوید تداخل واقع می‌شود وقول حضرت عمر رض که ثم لا يجتمعان ابدا درین قول حضرت عمر متفرد است که شخصی نکاح کرد
زنی را در عدة دیگری تفرقه انداخته شود در میان ایشان تفرقه ابدی وعامه اہل علم بر آن اند که حلال میشود آن زن
برای زوج دوم بعد خروج از عدة شوہر اول والله اعلم **باب** تستحب العقيقة مستحب است عقیقه کردن از
تولد فرزندی **مالك** عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضمرة عن ابيه انه قال سئل رسول الله صلى الله
عليه وسلم عن العقيقة فقال لا احب العقوق وكانه انما كره الاسم وقال من ولد له ولد فاحب ان

ينسك عن ولده فليفعل سوال كرده شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم از عقيقه پس فرمودن دوست نميدارم عقوق را گويا

كه مكروه داشت نام عقوق را و فرمود هر كرا فرزندي متولد شود پس بخواهد كه ذبح كند از فرزند خويش پس بايد كه بكند **مالك** عن

نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يساله احد من اهله عقيقة الا اعطاه اياها وكان يعق عن ولده بشاة شاة

عن الذكور والاناث عبد الله بن عمر سوال نميكرد او را هيچكس از اهل خانه او عقيقه مگر ميداد او را عقيقه و عقيقه ميكرد از اولاد

خود بيك يك شاة از ذكور واناث **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي انه

قال سمعت ابي يستحب العقيقة ولو بعصفور محمد بن ابراهيم تيمي گفت شنيدم از پدر خود كه مستحب ست عقيقه اگر چه

بگنجشك باشد **مالك** انه بلغه انه عق عن حسن وحسين ابني علي بن ابي طالب مالك را رسيد كه عقيقه كرده شد

از امام حسن و امام حسين رضي الله عنهما پسران علي بن ابي طالب رضي الله عنه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه عروة

بن الزبير كان يعق عن بنيه الذكور والاناث بشاة شاة عروه بن الزبير عقيقه ميكرد از فرزندان خود پسران و دختران

بيك يك از مترجم گويد عقيقه سنت است نزد اكثر علما مگر نزد ابو حنيفه عقيقه سنت نيست و در حديث ترمذي دو بز از پسر و يك

بز از دختر آمده و همين است قول شافعي ومحلي گفته كه حاصل ميشود سنت بيك بز در عقيقه پسر و كمال سنت دو بز است و گفت

شافعي كه عقيقه در خوردن و تصدق كردن حكم اضحيه دارد و سنت است پختن آن و نبايد شكست استخوان آن را و ذبح كرده شود

روز هفتم از ولادت و نام مولود نيز در آن روز گذاشته ميشود و حلق راس مولود بعد ذبح عقيقه سنت است **باب**

يستحب ان يتصدق بزنة شعر المولود فضة مستحب است كه صدقه دهد بمقدار وزن موي فرزند از نقره **مالك**

عن جعفر بن محمد عن ابيه انه قال وزنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين وزينب

وام كلثوم فتصدقت بزنة ذلك فضة حضرت فاطمه رضي الله عنها وزن كرد موي حسن وحسين و زينب و ام كلثوم

پس صدقه داد بوزن آن از نقره **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن عن محمد بن علي بن حسين انه قال وزنت

فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم شعر حسن وحسين فتصدقت بزنته فضة وزن كرد حضرت فاطمه رضي

الله عنها موي امام حسن و امام حسين پس صدقه داد بوزن آن از نقره **باب** يجب لحياة المولود بالارضاع حولين

كاملين الا اذا اجتمع راي الوالدين عن تشاور منهما على ان الفطام لا يضره فحينئذ يجوز الفطام قبل

الحولين والمرضع يجوز ان تكون الوالدة او الظئر المسترضعة فان لم تتيسر المسترضعة او لم يقدر الوالد

على استيجارها تعينت الوالدة فان ارضعت الوالدة فليس لها الا النفقة والكسوة بالمعروف

مما كان بسبب الزوجية وان ارضعت الظئر فلها اجرها واجبست بر پدر او در تدبير زندگي فرزند شير خوردن

قلت العقيقة سنة عند اكثر اهل العلم الا ابا حنيفة فانه قال ليست بسنة واخرج الترمذي حديث عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة فقال الشافعي بذلك قال المحلي فتحقيق قوله يحصل اصل السنة في عقيقة الذكر بشاة وكمال السنة شاتان وقال الشافعي العقيقة في الاكل والتصدق ... 61

كالاضحية ويسن طبخها ولا يكسر عظمها ويذبح يوم سابع ولادته و يسمى فيه ويحلق راسه بعد ذبحها

قلت ٦٢ عليه الشافعي

تا دو سال کامل اگر که متفق شود رای پدر و مادر و مشوره یکدیگر از آنها بر آنکه باز داشتن از شیر ضرر نمیکند او را یعنی پیش از تمام دو سال نه بعد از دو سال پس درین وقت جایز است باز داشتن فرزند از شیر پیش از آنکه دو سال تمام کنند و شیر دهنده جایز است که مادر باشد یا دایه شیر دهنده و اگر امکان نشد دایه گرفتن یا قادر نیست پدر بر اجاره گرفتن دایه مقرر میشود برای شیر خورانیدن والده فرزند پس اگر شیر مخوراند والده پس نیست او را چیزی یعنی لازم نیست مگر نفقه و پوشاک بوجه پسندیده از آن قبیل که لازم است بسبب زوجیت و اگر شیر خوراند دایه پس او راست اجرا او **قال الله تعالی** والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن بالمعروف لا تکلف نفس الا وسعها لا تضار والدة بولدها ولا مولود له بولده وعلی الوارث مثل ذلک فان ارادا فصالا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح علیهما وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تعملون بصیر و مادران باید که شیر دهند اولاد خود را دو سال کامل این تعیین برای کسی است که خواهد تمام کردن مدت رضاعت یعنی و اگر مشوره ایشان واقع شد که پیش از دو سال از شیر باز باید داشت در صورت تعیین حولین نیست و بر پدر واجب است نفقه مادران و پوشش ایشان بوجه پسندیده تکلیف داده نمیشود هیچکس را مگر بقدر طاقت او و ضرر رسانیده نشود والده را بسبب ولد او یعنی اگر طاقت ارضاع ندارد بسبب مرضی یا غیر آن جبر نباید کرد و حقوق او را ترک نباید نمود و تکلیف نباید داد او را ضرر داده نشود پدر را بسبب فرزند او یعنی زیاده از طاقت او نباید گرفت و اگر مرضعه مناسبه بهم نمی آید زن را لازم است شیر دادن و بر وارث واجب است مانند این یعنی اگر پدر بمیرد از مال طفل مادر او را باید داد پس اگر خواهند والدین از شیر باز کردن پیش از دو سال بعد رضا مندی ایشان و مشوره کردن ایشان با یکدیگر پس هیچ گناه نیست بر ایشان و اگر خواستید ای پدران که مرضعه گیرید برای اولاد خود یعنی غیر والده پس نیست هیچ گناه بر شما وقتیکه دادید آنچه دادن آن مقرر کردید بوجه پسندیده و بترسید از خدا و بدانید که خدا با آنچه میکنید بیناست مترجم گوید اجماع منعقد است بر آنکه نفقه و کسوة زوجه بر زوج واجب است اگرچه فرزند ندارد و قید علی المولود له رزقهن احترازی نیست و عبارت والوالدات یرضعن دلالت میکند بر وجوب ارضاع و حدیث حاکم که لعنت میکند خدا تعالی بر مادری که شیر ندهد فرزند خود را بیان آن میکند

باب تجب نفقة الزوجة

علی الزوج موسرا کان او معسرا واجب است نفقه زن بر شوهر توانگر باشد یا فقیر **قال الله تعالی** لینفق ذو سعة من سعته ومن قدر علیه رزقه فلینفق مما آتاه الله باید که نفقه دهد صاحب وسعت از وسعت خود یعنی موافق توانگری خود و کسیکه تنگ کرده شد بروی رزق او پس باید که خرج کند از آنچه داده است او را خدا تعالی **وقال** تعالی و علی

٦٣

نفقه حرام المولد؛ ثم المطلقات رجعیا؛ وقیل یختص بالمطلقات لانه سیاق الآیة فی قصة المطلقات؛ وجمیع المطلقات؛ فی حکم المطلقات بالاولی؛ وقوله وعلی المولود له ما دامت زوجة؛ معتدة یستحق الاجر؛ وعلیه ابو حنیفة؛ وقوله وعلی الوارث مثل ذلک المراد منه وارث الصبی؛ ... المرضعة من ماله؛ ... فان ارادا فصالا یعنی؛ ... قبل الحولین؛ ... تسترضعوا؛ ... اولادکم؛ ... ما آتیتم؛ ... کقوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة

مملوک الله تعالی اندر کسوه یعنی بمعروف بود واجب است نفقه او و ان ... بیشتر ... میدهد **قال** ... ذلک ان اذا کان لا تعولوا الین ... آنچه ... **باب** نفقة علی الابوین اذا کان موسرا

و ما معسران واجب است بر پسر نفقه پدر و مادر و قتیکه ایشان فقرا باشند و او توانا است **قال** الله تعالی و بالوالدین احسانا و **قال** و صاحبهما فی الدنیا معروفا و من معلوم انه لیس من الاحسان و لا من المصاحبة بالمعروف ان یموت جوعا والولد فی رغد عیش یاد کرده اند در حق پدر و مادر احسان کردن فرموده مصاحبت پدر و مادر را بکوئی در دنیا

بوجه پسندیده و معلوم است که احسان و مصاحبت نیک نیست که پسر ایشان حالا گرسنه بمیرند و پسر در آسایش و وسعت گذران

خود باشد **باب** اذا فارق الرجل امرأته و بینهما ولد صغیر فالام و ام الام اولی بالحضانة من الاب اگر

جدا کرد از خود مرد زن خود را یعنی طلاق داد و در میان شان فرزندی است صغیر پس مادر را و مادر مادر را اولی است بانکه کودک را

خود پرورش بدهد فرزند از پدر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال سمعت القاسم بن محمد یقول کانت عند

عمر ابن الخطاب امرأة من الانصار فولدت له عاصم بن عمر ثم انه فارقها فجاء عمر بن الخطاب قباء فوجد ابنه

عاصما یلعب بفناء المسجد فاخذ بعضده فوضعه بین یدیه علی الدابة فادرکته جدة الغلام فنازعته

ایاه حتی اتیا ابا بکر الصدیق فقال عمر ابنی و قالت المرأة ابنی فقال ابو بکر خل بینها و بینه قال فما راجعه عمر

الکلام بود نزدیک عمر بن الخطاب زنی از انصار پس زاد از وی عاصم بن عمر بعد از ان حضرت عمر مفارقت کرد از آن زن

پس آمد عمر بن الخطاب در محله قبا پس یافت پسر خود عاصم را که بازی میکند در نزدیکی مسجد پس گرفت بازوی او را پس نهاد

او را پیش روی خود بر دابه پس رسید با وی جده آن طفل که مادر مادر او بود پس نزاع کرد با حضرت عمر در آن طفل تا آنکه آمدند

هر دو پیش ابو بکر صدیق پس گفت حضرت عمر این پسر من است و گفت زن این پسر من است پس گفت ابو بکر صدیق متعرض

مشو میان این زن و میان این طفل پس گفت و شنید نکرد با حضرت عمر رضی الله عنه **باب** تجب نفقة الممالیک

و لا یجوز ان یکلفوا ما لا یطیقون و یتعهد الامام ذلک واجب است نفقه غلامان و کنیزکان و جایز نیست که تکلیف داده

شود ایشان را چیزی که طاقت آن ندارند و متعهد شود امام این امر را **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة قال قال رسول

الله صلی الله علیه و سلم للمملوک طعامه و کسوته بالمعروف و لا یکلف من العمل الا ما یطیق رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم فرمود مملوک راست طعام او و پوشاک او بوجه پسندیده و تکلیف داده نشوند از کار مگر آنچه طاقت آن دارد

مالک انه بلغه ان عمر بن الخطاب کان یذهب الی العوالی کل یوم سبت فاذا وجد عبدا فی عمل لا یطیقه

وضع عنه منه عمر بن الخطاب میرفت بسوی عوالی مدینه هر روز شنبه پس وقتیکه مییافت غلامی را در کاری که طاقت آن

نمی بشت تخفیف میکرد از ان عمل از وی **باب** التحفظ فی ضرائب الاماء و باب در بیان احتیاط نمودن در تخمینه
بر کنیزکان متعرض شود که بوسیله با لکان بسازند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه انه سمع عثمان بن
عفان وهو يخطب وهو يقول لا تكلفوا الامة غير ذات الصنعة الكسب فانكم متى كلفتموها ذلك كسبت بفرجها
ولا تكلفوا الصغير الكسب فانه اذا لم يجد سرق وعفوا اذ اعفكم الله وعليكم من المطاعم بما طاب منها حضرت
عثمان در خطبه میگفت تکلیف ندهید کنیزکی را که هنر نمیداند بکسب پس هر آینه شما وقتی که تکلیف دهید او را بکسب کسب خواهد کرد
بفرج خود و تکلیف ندهید غلام صغیر را بکسب پس هر آینه وی وقتی که نیابد چیزی دزدی خواهد کرد و بازمانید از شبهات وقتی
که خدا تعالی شما را توانائی عفت داد و لازم بگیرید از مطعومات آنچه پاکیزه باشد یعنی شبه ندارد **باب** ثواب المملوك اذا
نصح لسيده واحسن عبادة الله در بیان ثواب مملوک وقتی که خیرخواهی کند برای مالک خود و نیک بجا آرد عبادت
خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده
واحسن عبادة الله فله اجره مرتين رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آینه غلام وقتی که خیرخواهی کند برای سید
خود و نیک کند عبادت خدا تعالی را پس او راست مزد او دو بار **باب** يحرم وطي الامة الحامل من غيره حرام
است جماع کنیزکی که حامل باشد از غیر این شخص **مالك** باسناده عن سعيد بن المسيب كان يقول ينهى
ان يطأ الرجل وليدة في بطنها جنين لغيره سعید بن المسیب میگفت منع کرده شود از آنکه وطی کند مرد کنیزکی را که در
شکم او حمل است از آن غیر او مترجم گوید اصل این مسئله حدیث ابو سعید خدریست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در
بندیهای اوطاس که وطی کرده نشود حاملی را تا وقتیکه بنهد بار شکم و نه غیر حامل را تا آنکه حائض شود یک حیض **باب**
يحرم الجمع بين الاختين في الوطي بملك اليمين حرام است جمع کردن در میان دو خواهر در وطی بملک یمین
مالك عن ابن شهاب عن قبيصة بن ذويب ان رجلا سأل عثمان بن عفان عن الاختين من ملك
اليمين هل يجمع بينهما فقال عثمان احلتهما اية وحرمتهما اية اخرى واما انا فلا احب ان اصنع ذلك
قال فخرج من عنده فلقي رجلا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فسأله عن ذلك فقال لو كان
لي من الامر شيء ثم وجدت احدا فعل ذلك لجعلته نكالا قال ابن شهاب اراه علي ابن ابي طالب رضي الله عنه
مردی سوال کرد عثمان بن عفان را از حکم دو خواهر بملک یمین آیا جمع کند میان ایشان پس گفت حضرت عثمان حلال
ساخت این دو را یک آیه و حرام گردانید این دو را آیه دیگر اما من دوست نمیدارم که اینکار بکنم پس بر آمد آن سائل
از پیش حضرت عثمان پس ملاقات کرد با مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کرد او را ازین مسئله پس

له قلت هو تسبیل الربع عندهم ۱۲

قلت اصله حديث ابي سعيد الخدري عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في سبايا اوطاس لا توطأ حامل حتى تضع ولا غير ذات حمل حتى تحيض حيضة وعلى هذا اهل العلم ۱۲

گفت آن صحابی اگر بودی مرا از خلافة چیزی بعد از آن می یافتم شخصی را که کرده باشد اینکار می ساختم او را سبب عبرة گفت ابن

شهاب گمان میشود مرا که آن صحابی علی بن ابی طالب بود **مالك** انه بلغه عن الزبير بن العوام مثل ذلك خبر رسید

بمالک از زبیر بن عوام مانند این **قال مالك** في الامة تكون عند الرجل فيصيبها ثم يريد ان يصيب اختها انها لا

تحل له حتى يحرم عليه فرج اختها بنكاح او عتاقة او كتابة او ما اشبه ذلك او يزوجها عبده او غير عبده گفت

مالک در باب کنیزکی که باشد نزد مردی پس جماع میکرد با او بعد از آن خواست که جماع کند خواهر او را حلال نیست او را تا آنکه حرام کند

بر خود فرج خواهر او بنکاح یا آزاد کردن یا مکاتب ساختن یا مانند آن یا بزنی دهد او را بغلام خود یا غیر غلام خود و مترجم گوید مسئله

مجمع علیها است که دو زن که جائز نیست جمع در میان آنها در نکاح پس وقتیکه جمع شوند در پیش شخصی بملک یمین حلال نیست او را

جمع آنها در وطی تا آنکه اگر خرید کرد دو کنیزک یکی مادر باشد و دیگر دختر پس جماع کرد با یکی از آن دو پس حرام است آن دوم حرام ابد

دائمی و اگر مالک شد دو خواهر را یا مالک شد کنیزکی را و عمه او را یا خاله او را پس وقتیکه وطی کرد با یکی ازین دو جائز نیست او را که وطی

کند آن دیگر را تا وقتی که حرام گرداند کنیزکی اول را بر خود **قوله** احلتها اية مراد وما ملكت ايمانكم است **قوله** حرمتها

اية مراد وان تجمعوا بين الاختين است **باب** يحرم على الرجل اصابة امة اصابها ابوه حرام است بر مرد جماع

با کنیزکی که جماع کرده باشد با وی پدر آن مرد **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب وهب لابنه جارية فقال لا

تمسها فاني قد كشفتها عمر بن الخطاب بخشید پسر خود را کنیزکی پس فرمود مساس مکن با او پس بدرستیکه من برهنه کرده بودم او را

مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه قال قد وهب سالم بن عبد الله لابنه جارية له فقال لا تقربها فاني قد

اردتها فلم انبسط لها سالم بن عبد الله عطا کرد بپسر خود را کنیزکی از آن خود پس گفت نزدیک مشو با او بدرستیکه من قصد کردم او را

پس کشاده دل نشدم برای او **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا نهشل بن الاسود قال

للقاسم بن محمد اني رايت جارية لي منكشفا عنها وهي في القمر فجلست منها مجلس الرجل من امراته فقالت اني

حائض فقمت فلم اقربها افاهبها لابني ان يطاها فنهاه القاسم عن ذلك ابو نهشل بن الاسود گفت قاسم بن محمد را بدرستیکه

من دیدم کنیزکی را از آن خود برهنه شده و او در ماهتاب بود پس نشستم ازو بجای نشستن مرد از زن خود پس گفت بدرستیکه من حائضه

ام پس خاستم پس نزدیک نشدم با او بعد از آن آیا عطا کنم این کنیزک را به پسر خود که وطی کند او را پس منع کرد او را قاسم ازین کار

مالك عن ابراهيم بن ابي عبلة عن عبد الملك بن مروان انه وهب لصاحب له جارية ثم ساله عنها فقال

قد هممت ان اهبها لابني فيفعل بها كذا وكذا فقال عبد الملك لمروان كان اورع منك وهب لابنه جارية

ثم قال لا تقربها فاني قد رايت ساقها منكشفة عبد الملك بن مروان بخشید بهمنشینی از آن خود کنیزکی بعد از آن سوال

کرد او را از حال آن کنیزک پس گفت آن همنشین هر آئینه من قصد کردم که عطا کنم او را به پسر خود پس بکند با او چنان و چنان پس گفت عبد
الملک هر آئینه مروان پرهیزگارتر بود از تو عطا کرد به پسر خود کنیزکی بعد از آن گفت نزدیک مشو با او پس هر آئینه من دیدم ساق او را
برهنه شده **باب العزل** یعنی عزل اینست که جماع کند با جاریه خود یا زن خود تا وقتی که انزال نزدیک رسید نزع کند ذکر را از فرج
او تا انزال بیرون فرج واقع شود و علوق متحقق نگردد **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن محمد بن یحیی بن حبان
عن ابی محیریز انه قال دخلت المسجد فرایت ابا سعید الخدری فجلست الیه فسالته عن العزل فقال ابو سعید
الخدری خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی المصطلق فاصبنا سبیا من سبی العرب فاشتهینا
النساء واشتدت علینا العزبة واحببنا الفداء فاردنا ان نعزل فقلنا نعزل ورسول الله صلعم بین اظهرنا
قبل ان نساله فسالناه عن ذلك فقال ما علیکم الا تفعلوه ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة
ابن ابی محیریز گفت داخل شدم در مسجد پس دیدم ابو سعید خدری را پس نشستم نزدیک او پس سوال کردم او را از عزل پس گفت ابو سعید برآمدیم
همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم در غزوه بنی مصطلق پس رسیدیم بندی را از بندیهای عرب پس رغبت کردیم بزنان و دشوار شد
بر ما ترک جماع و دوست داشتیم که مال بگیریم عوض ایشان پس قصد کردیم که عزل کنیم پس گفتیم با یکدیگر آیا عزل کنیم پیش از آنکه
سوال کنیم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در میان ماست پس سوال کردیم آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ زیان نیست بر شما که نکنید نیست هیچ روح پیدا شونده تا روز قیامت الا که وی بودنیست
مالك عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه انه کان یعزل سعد بن
ابی وقاص عزل میکرد **مالك** عن ابی النضر مولی عمر ابن عبید الله عن ابن افلح مولی ابی ایوب الانصاری عن ام
ولد لابی ایوب الانصاری انه کان یعزل ابو ایوب الانصاری عزل میکرد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان لا یعزل وکان یکره العزل عبد الله بن عمر عزل نمیکرد و مکروه میداشت عزل را **مالك** عن ضمرة بن سعید المازنی
عن الحجاج بن عمرو بن غزیة انه کان جالسا عند زید بن ثابت فجاءه ابن فهد رجل من اهل الیمن فقال یا
ابا سعید ان عندی جواری لیس نسائی اللاتی کن باعجب الی منهن ولیس کلهن یعجبنی ان تحمل منی افاعزل فقال
افته یا حجاج فقلت یغفر الله لك انما نجلس عندك لنتعلم منك قال افته یا حجاج قال فقلت هو حرثك
ان شئت سقیته وان شئت اعطشته قال وکنت اسمع ذلك من زید فقال زید صدق حجاج بن عمرو نشسته
بود نزدیک زید بن ثابت پس آمد پیش او ابن فهد مردی از اهل یمن پس گفت ای ابا سعید هر آئینه نزدیک من کنیزکان هستند که نبودند
زنانی که پیش ازین بودند در نکاح من خوشتر نزدیک من از ایشان یعنی در حسن و جمال و خوش وقت نمیکنند مرا که همه ایشان حامله شوند

از من پس آیا عزل کنم پس گفت زید فتوی بده این مرد را ای حجاج پس گفتم بیا مرزاد خدا تعالی خبر این نیست که می نشینیم نزدیک تو تا بیاموزیم از تو گفت فتوی بده او را ای حجاج گفت پس گفتم او کشت زار تست اگر خواهی آب بدهی و را و اگر خواهی تشنه گذاری او را گفت حجاج و می شنیدم من این سخن را از زید پس گفت زید سخن راست گفت **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن رجل يقال له ذفيف انه قال سئل ابن عباس عن العزل فدعا جارية له فقال اخبريهم فكانها استحيت فقال هو ذلك اما انا فافعله یعنی انه یعزل سؤال کرده شد ابن عباس را از حکم عزل پس بخواند کنیزکی را از آن خود پس گفت خبر بده ایشان را پس گویا وی شرم داشت پس گفت ابن عباس حکم همین است اما من پس میکنم عزل را مترجم گوید درین مسئله اختلاف کردند فقها یعنی در عزل جماعه کثیر از صحابه و تابعین جائز داشتند و جماعه مکروه و شک نیست که اولی ترک عزل است و قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما علیکم الا تفعلوا یعنی ضرری نیست بر شما از ترک عزل و این اشاره میکند بکراهة عزل و بعضی معنی لا تفعلوا لا بأس علیکم ان تفعلوا فهمیده یعنی هیچ گناه نیست بر شما اگر عزل کنید و درین صورت لا زاید گفتند و این معنی اشاره هست بعدم کراهت والله اعلم **باب** لا تباع ام الولد ولا توهب وهي حرة بعد موت سيدها فروخته نشود ام ولد را یعنی کنیزکی که از مالک خود بار گرفت و فرزند زاد او را جائز نیست که بفروشد و هبه کرده نشود و را او آزاد است بعد موت مالک خود **مالك** عن نافع بن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال ايما وليدة ولدت من سيدها فانه لا يبيعها ولا يهبها ولا يورثها وهو يستمتع منها فاذا مات فهي حرة قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في ام الولد عمر بن الخطاب فرمود هر کنیزکی که بزاد از مالک خود پس هر آینه حکم نیست که این مالک بفروشد او را و نه ببخشد او را و در ترکه خود بگذارد او را و او بهره مند میشود از آن کنیزک پس وقتی که بمیرد پس آن کنیزک آزاد است **باب** استبراء ام الولد اذا توفي عنها سيدها حکم استبراء ام ولد وقتی که متوفی شود از سر او مالک او **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت القاسم بن محمد يقول ان يزيد بن عبد الملك فرق بين رجال ونسائهم وكن امهات اولاد رجال هلكوا فتزوجوهن بعد حيضة او حيضتين ففرق بينهم حتى يعتددن اربعة اشهر وعشرا فقال القاسم بن محمد سبحان الله يقول الله تعالى في كتابه والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا ما هن من الازواج قاسم بن محمد میگفت که یزید بن عبد الملک جدائی حکم کرد میان جمعی از مردان و زنان ایشان حالانکه این زنان امهات اولاد مردان دیگر بودند پس آن مردان بمردند پس این جماعه نکاح کردند از زنان را بعد یک حیض یا دو حیض پس حکم بجدائی کرد میان ایشان تا آنکه عده بنشینند چهار ماه و ده شب پس گفت قاسم بن محمد سبحان الله عجب حکمی کرده است میفرماید خدا تعالی والذين يتوفون منكم ويذرون ازواجا و نیستند این کنیزکان از جمله ازواج **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال عدة ام الولد اذا توفي عنها سيدها حيضة عبد الله بن عمر می گفت عدة ام ولد وقتی که بمیرد مالک او

قلت قوله ما عليكم الا تفعلوا معناه ما عليكم ضرر من ترك العزل وهذا يشير الى الكراهة وقيل معناه لا بأس عليكم ان تفعلوه ولا زائدة وهذا يشير الى عدم الكراهة واختلف اهل العلم في العزل فرخص فيه غير واحد من الصحابة والتابعين وكرهه جماعة منهم ولا شك ان تركه اولى ١٢

قلت هو قول عامة اهل العلم ذهبوا الى ان بيع ام الولد لا يجوز واذا مات المولى تعتق من رأس المال مقدما على الدين والوصايا ١٢

یک حیض ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انہ کان یقول عدۃ ام الولد اذا توفی سیدھا حیضۃ
قاسم بن محمد میگفت عدۃ ام ولد وقتی کہ بمیرد مالک او یک حیض است مترجم گوید ابتداء حبست برام ولد وقتی فوت شود مالک او تا آنکہ انتظار
کند یعنی نکاح نکند باتفاق علما و مختلف اند علما در مدت انتظار وی جماعہ اختیار کردند کہ عدۃ نشیند چہار ماہ و دہ شب و رد کرد این قول
را قاسم بن محمد بسبب آنکہ مدلول آیۃ انتظار چہار ماہ و دہ شب در حق ازواج است غیر کنیزکان و ابو حنیفہ عدۃ سہ حیض لازم میداند
و شافعی گفت کہ عدۃ نشیند یک حیض **باب** لا یحل نفی الولد بشبہۃ ما لم یتیقن حلال نیست انکار کردن بولد بسبب شبہ
تا آنکہ حاصل یقین نشود **مالک** عن ابن شہاب عن سعید بن المسیب عن ابی ھریرۃ ان رجلا من اھل البادیۃ جاء الی
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان امرأتی ولدت غلاما اسود فقال لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ھل لک
من ابل قال نعم قال ما الوانھا قال حمر قال فھل فیھا من اورق قال نعم قال انی تری ذلک قال نزعہ عرق قال فلعل
ھذا نزعہ عرق ہر آئینہ آمد مردی از اہل بادیہ بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ہر آئینہ زن من زاد غلامی سیاہ پس فرمود
او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا ہست پیش تو اشتران گفت آری فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چگونہ ست رنگ آنہا
گفت سرخ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس آیا ہست در آن از جنس اورق یعنی خاکستری گون گفت آمد ورا فرمود از کجا میداند
آنرا گفت نزع کرد آنرا رگی فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس شاید کہ این نیز نزع کردہ باشد او را رگی **باب** الولد
للفراش وللعاھر الحجر فرزندان صاحب فراش است و زنا کنندہ را سنگ است یعنی ہیچ نیست **مالک** عن ابن شہاب
عن عروۃ بن الزبیر عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت کان عتبۃ بن ابی وقاص عھد الی
اخیہ سعد بن ابی وقاص ان ابن ولیدۃ زمعۃ منی فاقبضہ الیک قالت فلما کان عام الفتح اخذہ سعد بن
ابی وقاص وقال ابن اخی قد کان عھد الی فیہ فقام الیہ عبد بن زمعۃ فقال اخی وابن ولیدۃ ابی ولد علی فراشہ
فتساوقا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال سعد یا رسول اللہ ابن اخی قد کان عھد الی فیہ فقال عبد
بن زمعۃ اخی وابن ولیدۃ ابی ولد علی فراشہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ھو لک یا عبد بن زمعۃ
ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الولد للفراش وللعاھر الحجر ثم قال لسودۃ بنت زمعۃ احتجبی منہ لما رای من
شبھہ بعتبۃ قالت فما راھا حتی لقی اللہ عز وجل حضرت عائشہ فرمود کہ عتبہ بن ابی وقاص وصیت کردہ بود بسوی برادر
خود سعد بن ابی وقاص کہ پسر کنیزک زمعہ از آن من است پس قبض کن او را بسوی خود پس وقتیکہ متحقق شد روز فتح مکہ بدست آورد
او را سعد ابن ابی وقاص پس گفت ہر آئینہ برادر من وصیت کردہ بود بمن در باب او پس ایستاد بسوی او عبد پسر زمعہ پس گفت او را کہ
این طفل برادر من است و پسر کنیزک پدر من است زادہ شد بر فراش او پس یکے دیگر را کشیدہ آوردند بسوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

پس گفت سعد یا رسول الله این پسر برادر من است هر آینه وصیت کرده بود برادر من بسوی من در باب او و گفت عبد بن زمعه این برادر من است و پسر کنیزک پدر من است متولد شده است بر فراش او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این پسر تراست ای پسر زمعه بعد از آن فرمود آنحضرت فرزند از آن صاحب فراش است و زنا کننده را سنگ است بعد از آن فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوده بنت زمعه را که در پرده باش از وی بسبب آنچه از مشابهت او دید بعتبه پس ندید آن پسر سوده را هیچگاه تا آنکه ملاقات کرد با خدای یعنی بمرد

باب اذا اقر السید بوطیها واتت بولد لمدة یمکن ان یکون منه لحقه الولد وان زعم انه کان یعزل الا ان یکون استبرأ بعد الوطی وقتیکه اقرار کند مالک کنیزک بجماع کردن با آن کنیزک و آورد کنیزک فرزند را در مدتی که ممکن است که ولد مستند بآن جماع باشد لاحق میشود نسبت ولد بمالک اگرچه بگوید که او عزل میکرد مگر آنکه استبرا کرده باشد بعد از وطی

مالک عن نافع عن صفیة بنت ابی عبید انها اخبرته ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم یدعونهن یخرجن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فارسلوهن بعد او امسکوهن عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند کنیزکان خود را بعد از آن میگذارند ایشان را که برآیند از خانه نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است باو مگر لاحق کنم باو نسب فرزند او را پس بگذارید کنیزکان را بعد از آن یا نگاه دارید

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال ما بال رجال یطؤن ولائدهم ثم یعزلوهن لا تاتینی ولیدة یعترف سیدها ان قد الم بها الا الحقت به ولدها فاعزلوا بعد ذلک او اترکوا عمر بن الخطاب فرمود چیست حال آن مردان که وطی میکنند با کنیزکان خود و بعد از آن عزل میکنند با ایشان نیاید پیش من هیچ کنیزکی که اقرار میکند مالک او که وطی کرده است باو مگر لاحق میکنم باو نسب فرزند او پس عزل کنید بعد از آن یا نکنید

باب اذا اقر احد الورثة ان فلانا ابن المیت وانکر الباقون لم یثبت نسبه قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر المجتمع علیه عندنا فی الرجل یهلک وله بنون فیقول احدهم قد اقر ابی ان فلانا ابنه ان ذلک النسب لا یثبت بشهادة انسان واحد ولا یجوز اقرار الذی اقر الا علی نفسه فی حصته من مال ابیه یعطی الذی شهد له قدر ما یصیبه من المال الذی بیده وقتیکه اقرار کند یکی از وارثان که فلانی پسر میت است و انکار کردند باقی ورثه ثابت نمیشود نسب او گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت امری که اجماع واقع شد بر آن نزدیک ما در باب شخصی که بمیرد و او را فرزندان باشند پس بگوید یکی از ایشان که اقرار کرده بود پدر من که فلان شخص پسر اوست پس ثابت نشود نسب آن شخص بشهادت این شخص واحد تنها و نافذ نیست اقرار این اقرار کننده مگر بر نفس خودش یعنی در حصه خود از مال پدر خود و داده شود آن شخص را که اقرار کرده است برای او بقدر آنچه برسد او را از مال که در دست اقرار کننده است

باب اذا تزوجت بعد ما تعتد اربعة اشهر وعشرا ثم جاءت بولد قبل ستة اشهر من التزوج فهو للاول وقتی که نکاح کند زنی بعد چهار

ماه و ده شب بعد از آن بیارد ولدی را پیش از شش ماه از تزوج پس آن ولد از آن زوج اول است مالك عن يزيد

بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن سليمان بن يسار عن عبد الله بن امية ان امراة

هلك عنها زوجها فاعتدت اربعة اشهر وعشرا ثم تزوجت حين حلت فمكثت عند زوجها اربعة اشهر و

نصف شهر ثم ولدت ولدا تاما فجاء زوجها الى عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فدعا عمر نسوة من نساء الجاهلية

قدماء فسالهن عن ذلك فقالت امراة منهن انا اخبرك عن هذه المراة هلك عنها زوجها حين حملت فاهريقت

عليه الدماء فحش ولدها في بطنها فلما اصابها زوجها الذي نكحها واصاب الولد الماء تحرك الولد في بطنها

وكبر فصدقها عمر بن الخطاب وفرق بينهما وقال عمر اما انه لم يبلغني عنكما الا خير والحق الولد بالاول سليمن بن يسار از

عبد الله بن اميه روايت كرد كه هر آينه زنی هلاك شد از مرد وی شوهر او پس در عدة گذرانید چهار ماه و ده شب بعد از آن نكاح

كرد وقتی كه از عدة برآمد و حلال شد پس درنگ كرد نزدیک شوهر خود چهار ماه و نیم ماه بعد از آن زاد ولد كامل الخلقه پس آمد شوهر او

بسوی عمر بن الخطاب پس ذكر كرد این ماجرا در پیش او پس بخواند عمر بن الخطاب زنانی را از زمان جاهلیت قدیم پس سؤال كرد

ایشان را ازین قصه پس گفت زنی از میان آنها كه من خبر میدهم ترا از قصه این زن فوت شد شوهر او وقتی كه حمل گرفت این زن

پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض پس خشك شد ولد در شكم او پس وقتیكه جماع كرد با او شوهر او كه الحال نكاح كرده او را

در رسید ولد را آب در حركت آمد ولد در شكم وی و كلان شد پس باور داشت او را عمر بن الخطاب و تفریق كرد در میان آن هر دو و گفت

نرسید مرا از شما مگر خیر و ملحق گردانید ولد را بشخص اول **باب** اذا وطی المراة اثنان بشبهة فاتت بولد يمكن

ان يكون من كل واحد منهما فتنازعاه حكم بقول القائف فان الحقه القائف بهما وكان كبيرا انتسب الى

ايهما شاء وقتی كه وطی كنند زنی را دو كس بشبهه پس آورد آن زن ولدی را و آن مدت كه ممكن است كه باشد از هر واحد از آن

دو كس این ولد پس تنازع افتند آن هر دو در حق او حكم كرده شود بقول قیافه شناس پس اگر لاحق كند قائف بهر دو آن و باشد

آن فرزند كلان سال منسوب شود بسوی هر كدامی كه خواهد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار ان عمر بن

الخطاب كان يليط اولاد الجاهلية بمن ادعاهم في الاسلام فاتى رجلان كلاهما يدعي ولد امراة فدعا عمر بن

الخطاب قائفا فنظر اليهما فقال القائف لقد اشتركا فيه فضربه عمر ابن الخطاب بالدرة ثم دعى المراة فقال

لها اخبريني خبرك فقالت كان هذا لاحد الرجلين ياتيني وهي في ابل لاهلها فلا يفارقها حتى يظن وتظن انه

قد استمر بها حبل ثم انصرف عنها فاهريقت عليه دماء ثم خلف عليها هذا تعني الاخر فلا ادري من ايهما

هو قال فكبر القائف فقال عمر للغلام وال ايهما شئت عمر بن الخطاب ملحق میكرد اولاد جاهلیت را بكسی كه دعوی میكرد ایشان

پس آمدند دو مرد هر یکی ازان دو کس دعوی میکرد فرزند زنی را پس خواند عمر بن الخطاب قائفی را پس نظر کرد قائف بجانب آن هر دو کس پس گفت هر آینه این هر دو درین فرزند شریک اند پس زد او را عمر بن الخطاب بدره بعد ازان حضرت عمر خواند آن زن را پس گفت او را خبر ده مرا یعنی از حال خود که حقیقت چیست پس گفت آن زن که بود این شخص اشاره میکرد بیکی ازان دو مرد که می آمد پیش من و حال آنکه آن زن در گله شتران قوم خود می بود پس جدا نمی شد از وی یعنی جماع میکرد با او تا آنکه گمان میکرد آن مرد یا گمان کرد آن زن که هر آینه مستقر شد حمل او و قوت گرفت بعد ازان رفت آن مرد اول از وی پس ریخته شد بران حمل خونها یعنی خون حیض بعد عقب او آمد بران زن این مرد یعنی شخص دوم پس نمیدانم از کدام یک ازین دو باشد آن فرزند گفت سلیمان ابن یسار پس کبیر گفت قائف پس فرمود حضرت عمر آن غلام را که اختیار کن ازین دو کس هر کرا میخواهی یعنی با هر که خواهی با او باش **باب**

فضل العتق در بیان فضل آزاد کردن **قال** الله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریك ما العقبة فك رقبة او اطعام في يوم ذي مسغبة يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة پس در نیامد یعنی آدمی بگذرگاهی سخت و چه چیز مطلع ساخت ترا که چیست گذرگاه سخت یعنی حقیقت قوت آنست که این اعمال بجا آرد خلاص کردن برده یا طعام دادن بروز گرسنگی یتیم صاحب قرابت یا فقیر صاحب خاکساری را **باب** من اعتق شركا له في عبد وكان موسرا اعتق عليه هر که آزاد کند حصه از آن خود را در غلامی و باشد آن آزاد کننده مالدار آزاد کرده میشود تمام آن غلام بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعتق شركا له في عبد فكان له مال يبلغ ثمن العبد قوم عليه قيمة العدل فاعطى شركاءه حصصهم وعتق عليه العبد والا فقد عتق منه ما عتق رسول الله صلی الله علیه وسلم هر که آزاد کند حصه خود را از غلامی پس باشد مر آن آزاد کننده را مالی که برسد بقیمت عبد قیمت او معاین کرده شود بران آزاد کننده بوجه انصاف پس داده شود شریکان او را حصهای ایشان و آزاد شد غلام بران آزاد کننده و اگر بدست او نیست قیمت غلام پس هر آینه آزاد شد از آن غلام بهمان قدر که آزاد شد مترجم گوید جمهور اهل حدیث برانند که از غلام مشترک اگر یک شریک حصه خود را آزاد کرد پس اگر او قادر باشد بر قیمت غلام آزاد کرده شود همه آن غلام و قیمت آن از وی بگیرند و اگر بر قیمت قادر نیست پس نصیب او آزاد شد و نصیب دیگران رقیق ماند بهمین قدر اختلاف دارند که در صورت یسار نفس اعتاق همه آزاد میشود یا بعد ادا قیمت شافعی و احمد باول قائل شده و مالک بثانی **باب** اذا اعتق عبيده عند موته وليس له مال غيرهم عتق ثلثهم واخرج الثلث بالقرعة وقتی که آزاد کرد غلامان خود را نزدیک موت خود و نیست او را مالی غیر آن غلامان آزاد شود سیوم حصه ایشان و برآورده شود سیوم حصه بقرعه **مالك** عن يحيى بن سعيد وعن غير واحد عن الحسن بن ابي الحسن البصري وعن محمد بن سيرين ان رجلا في

زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق عبيدا له ستة عند موته فاسهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
بينهم فاعتق ثلث تلك العبيد **قال مالك** وبلغني انه لم يكن لذلك الرجل مال غيرهم مروی در زمان آنحضرت صلی
الله علیه وسلم آزاد کرد شش غلام را از آن خود نزدیک موت خود پس قرعه انداخت آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان آن غلامان پس آزاد ساخت
سوم حصه آن غلامان را گفت مالک و خبر رسید بمن که نبود آن مرد را مالی غیر آن غلامان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن
ان رجلا في امارة ابان بن عثمان بن عفان اعتق رقيقا له كلهم جميعا ولم يكن له مال غيرهم فامر ابان بن عثمان بتلك
الرقيق فقسمت اثلاثا ثم اسهم على ايهم يخرج سهم الميت فيعتقون فوقع السهم على احد الاثلاث فعتق
الثلث الذي وقع عليهم السهم مروی در زمان امارۀ ابان بن عثمان آزاد کرد غلامان خود را همه ایشان را و نبود او را مالی
بجز غلامان پس امر کرد ابان بن عثمان بآن غلامان پس سه حصه ساخته شد بعد از آن قرعه انداخت که هر کدام حصه از ایشان
که بر آید قرعه میت آزاد کرده شوند پس واقع شد قرعه بر یک حصه از آن سه حصه پس آزاد کرده شد آن سوم حصه که قرعه واقع
شد بر آن **باب** الاعتاق عن الميت بیان آزاد کردن از طرف میت **مالك** عن عبد الرحمن بن ابي عمرة
الانصاري ان امه ارادت ان توصي ثم اخرت ذلك الى ان تصبح فهلكت وقد كانت همت بان تعتق فقال عبد
الرحمن فقلت للقاسم بن محمد اينفعها ان اعتق عنها فقال القاسم بن محمد ان سعد بن عبادة قال لرسول
الله صلى الله عليه وسلم ان امي هلكت فهل ينفعها ان اعتق عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم مادر عبد الرحمن
خواست که وصیت کند بعد از آن درنگ کرد وصیت را تا آنکه بوقت صبح در آید پس هلاک شد پیش از آن حال آنکه قصد کرده بود
که آزاد کند پس گفت عبد الرحمن که گفتم بقاسم بن محمد آیا نفع میکند او را که آزاد کنم از طرف وی پس گفت قاسم هر آئینه سعد بن
عباده گفت بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه مادر من بمرد پس آیا نفع میدهد او را که آزاد کنم از طرف او پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری نفع میدهد **مالك** عن يحيي بن سعيد انه قال توفي عبد الرحمن بن ابي بكر في نوم
نامه فاعتقت عنه عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم رقابا كثيرة متوفی شد عبد الرحمن بن ابو بکر در خوابی که
خفته بود در آن پس آزاد کرد از طرف او حضرت عائشه بردهای بسیار **باب** اي الرقاب افضل کدامی بردها بهتر است
مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلعم ان رسول الله صلعم سئل عن الرقاب الواجبة
ايها افضل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها سؤال کرده شد آنحضرت را صلی
الله علیه وسلم از بردهای که واجب شده باشد آزاد کردن آنها کدام یک از آن رقاب بهتر است پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گران ترین بردها در قیمت و مرغوب ترین آنها نزدیک مالکان او **باب** شرط الرقبة في الكفارات در بیان

قلت وهذا الحديث ان العتق المنجز في مرض الموت في حكم المعلق بالموت في الاعتبار من الثلث ...

شرط رقبه در کفارات **قال** الله تعالى في كفارة القتل فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة در کفارت قتل آزاد کردن
بنده است ودیه سپرده شده است **وقال** الله تعالى في الظهار واليمين فتحرير رقبة ودر کفارت ظهار وسوگند آزاد
کردن بنده است **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن الرقبة الواجبة هل تشترى بشرط فقال لا
عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از رقبه واجبه آیا خرید کرده شود بشرط آزادی یا غیر آن پس گفت نی **قال** مالك ان
احسن ما سمع في الرقاب الواجبة انه لا يجوز ان يعتق فيها نصراني ولا يهودي ولا يعتق فيها مكاتب
ولا مدبر ولا ام ولد ولا معتق الى سنين ولا اعمى ولا بأس ان يعتق النصراني واليهودي والمجوسي تطوعا
لان الله تعالى قال في كتابه فاما منا بعد واما فداء فالمن العتاقة **قال** مالك فاما الرقاب الواجبة التي ذكرها
الله تعالى في الكتب فانه لا يعتق فيها الا رقبة مؤمنة **قال** مالك وكذلك في اطعام المساكين في الكفارات
لا يطعم فيها الا المسلمون ولا يطعم فيها احد على غير ملة دين الاسلام گفت مالک هر آئینه بهترین چیزی که شنیده شد در باب رقاب
واجبه اینست که جائز نیست آنکه آزاد کرده شود در آن بنده نصرانی یا یهودی وآزاد کرده نشود در وی مکاتب ونه مدبر ونه
ام ولد ونه آنکه آزاد کرده شود تا چند سال ونه نابینا وباک نیست که آزاد کرده شود نصرانی ویهودی ومجوسی در باب نافله
زیراکه خدا تعالی فرمود در کتاب خود فاما منا بعد واما فداء پس مراد از من آزاد کردن است گفت مالک پس اما رقاب واجبه
که ذکر کرده است آنها را خدا تعالی در کتاب خود پس آن آنست که آزاد کرده نشود در وی مگر رقبه مومنه گفت مالک وهمچنین است
حکم در اطعام مساکین در کفارات که خورانیده نشود در آن مگر مسلمانان را خورانیده نشود در کفارات هیچ یکی را که بر غیر ملة
اسلام باشد **باب** ما يعرف به ايمان الرقبة المؤمنة يعني بيان چيزي كه شناخته شود بآن ايمان برده مومنه **مالك** عن هلال بن اسامة عن عطاء بن
يسار عن عمر بن الحكم انه قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله ان جارية لي كانت ترعى غنما لي فجئتها وقد فقدت شاة
من الغنم فسألتها عنها فقالت اكلها الذئب فاسفت عليها وكنت من بني آدم فلطمت وجهها وعلي رقبة افاعتقها
فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اين الله قالت في السماء فقال من انا فقالت انت رسول الله فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها عمر بن الحكم گفت آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه کنیزکی از آن
من میچرانید رمه را از آن من پس رسیدم بآن کنیزک حال آنکه گم کرده بودم بزی از رمه پس پرسیدم او را از آن پس گفت خوردش
او را گرگ پس خشم آمدم بروی وبودم از اولاد آدم پس طپانچه زدم روی او را وبر من واجب است آزاد کردن برده پس آیا آزاد کنم
او را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را کجاست خدا تعالی گفت در آسمان پس فرمود کیستم من گفت تو رسول خدای
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آزاد کن او را **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة

بن مسعود ان رجلا من الانصار جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بجارية له سوداء فقال يا رسول الله

ان علي رقبة مومنة افاعتق هذه فان كنت تراها مومنة اعتقها فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم

اتشهدين ان لا اله الا الله قالت نعم قال اتشهدين ان محمد رسول الله قالت نعم قال اتوقنين بالبعث بعد الموت

قالت نعم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتقها مردی از انصار آورد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم کنیزک سیاه

را از آن خود پس گفت یا رسول الله هر آینه واجبست بر من آزاد کردن برده مسلمان پس آیا آزاد کنم این کنیزک را پس اگر مسلمان میدانی

او را آزاد بکنم پس فرمود آن کنیزک را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا گواهی میدهی که نیست هیچ معبود بجز خدا تعالی گفت آری پس فرمود

آیا گواهی میدهی که محمد رسول خداست گفت آری گفت آیا یقین میداری برانگیختن بعد موت گفت آری پس فرمود رسول الله صلی

الله علیه وسلم آزاد بکن او را

باب يجوز اعتاق ولد الزنا عن الكفارة جائز است آزاد کردن فرزند از زنا از کفارة

مالك انه بلغه عن المقبري انه قال سئل ابو هريرة عن الرجل تكون عليه رقبة هل يعتق فيها ولد الزنا فقال

ابو هريرة نعم ذلك يجزيء عنه سوال کرده شد ابو هریره را از حکم مردی که واجب باشد بروی آزاد کردن برده آیا آزاد کند

در آن باب ولد زنا را پس گفت ابو هریره آری ابن الزنا کفایت میکند از وی

مالك انه بلغه عن فضالة بن عبيد

الانصاري وكان من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل تكون عليه رقبة هل يجوز له

ان يعتق ولد زنا قال نعم ذلك يجزيء عنه فضالة بن عبید انصاری بود شخصی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال

کرده شد او را از حکم مردیکه واجب بود بروی آزاد کردن برده آیا جائز است او را که آزاد کند ولد زنا را گفت آری ولد زنا کفایت

میکند از وی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه اعتق ولد زنا وامه عبد الله بن عمر آزاد کرد ولد زنا و مادر او را

باب ما يروى من ان العبد اذا اعتق تبعه ماله باب در بیان آنچه روایت کرده شد از آنکه غلام وقتی که آزاد

شد تابع اوست مال او یعنی مال غلام راست نه مالک را

مالك عن ابن شهاب انه سمعه يقول مضت السنة ان

العبد اذا اعتق تبعه ماله ابن شهاب گفت گذشت حکم مسلم و مفتی به که غلام وقتی که آزاد کرده شود تابع او شود مال او

باب ما يروى من عتق من قتلت به مولاه باب در بیان آزادی کسیکه مالک او عذاب کرده باشد او را

مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب اتته وليدة قد ضربها سيدها بنار او اصابها فاعتقها آمد کنیزکی پیش عمر ابن الخطاب

که ایذا داده بود او را مالک او بآتش پس آزاد کرد او را عمر بن الخطاب مترجم گوید تاویل این حدیث نزد علما آنست که مستحب است

مالک را استحباب موکد که آزاد بکند کسی را که ایذا دهد او و معنی فاعتقها امر باعتاق اوست اگرچه بطریق ندب باشد

باب الولاء لمن اعتق ولا يجوز اشتراطه للبائع ولا لكس راست که آزاد کند و جائز نیست شرط کردن ولا برای بائع مترجم گوید

ولا حقی است کتابت میشود آزاد کننده را در مال آزاد کرده شده قنیکه میبرد و بعد از آزاد کننده عصبه ورا میرسد **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت جاءت بريرة فقالت اني

كاتبت اهلي على تسع اواق في كل عام اوقية فاعينيني فقالت عائشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة

ويكون لي ولاؤك فعلت فذهبت بريرة الى اهلها فقالت لهم ذلك فابوا عليها فجاءت من عند اهلها ورسول

الله صلى الله عليه وسلم جالس فقالت لعائشة اني قد عرضت ذلك عليهم فابوا على ذلك الا ان يكون الولاء

لهم فسمع ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فسألها فاخبرته عائشة فقال رسول الله صلى الله عليه و

سلم خذيها واشترطي لهم الولاء فانما الولاء لمن اعتق ففعلت عائشة ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم في

الناس فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط

ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق وانما الولاء لمن اعتق آمد

بريره پيش حضرت عائشه پس گفت هر آئينه من عقد كتابت مقرر كردم با خداوندان خود برنه اوقيه در هر سالی يك اوقيه پس اعانت كن

مرا پس گفت حضرت عائشه اگر خواهند خداوندان تو كه يكدفعه بشمارم آن نه اوقيه را برای ايشان و باشد ولای تو برای من چنان

كنم پس برفت بريره بسوی خداوندان خود پس رسانيد پيغام حضرت عائشه رضی الله عنها با ايشان پس قبول نكردند و تند شدند بر

وی پس آمد بريره از نزديك خداوندان خود حالانكه رسول خدا صلی الله عليه وسلم نشسته بود پس گفت بحضرت عائشه هر آئينه من

ظاهر كردم سخن ترا با ايشان پس قبول نكردند تند شده بر من مگر آنكه باشد ولاء ايشان را پس شنيد اين ماجرا رسول الله صلی الله عليه

عليه وسلم پس پرسيد حضرت عائشه را حقيقت حال پس خبر داد او را حضرت عائشه پس فرمود رسول الله صلی الله عليه وسلم ای عائشه

بگير بريره را و شرط بكن برای خداوندان او ولاء را پس جز اين نيست كه ولا برای همان كس است كه آزاد كرد پس همان كرد حضرت عائشه بعد

ازان استاده شد رسول الله صلی الله عليه وسلم درميان مردمان بجهته خطبه گفتن پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان

فرمود اما بعد چيست حال مردانی كه شرط ميكنند آنچيزها كه نيستند در كتاب خدا تعالی هر شرطی كه نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل

است اگرچه صد شرط باشد حكم خدا تعالی سزاوار تر است بعمل كردن و شرط خدا تعالی محكم تر است و جز اين نيست كه ولاء برای كسی

ست كه آزاد كرد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان بريرة جاءت تستعين عائشة

ام المؤمنين فقالت عائشة ان احب اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فذكرت ذلك بريرة لاهلها فقالوا

لا الا ان يكون لنا ولاؤك قال مالك قال يحيى بن سعيد فزعمت عمرة ان عائشة ذكرت ذلك لرسول الله صلى

الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها فانما الولاء لمن اعتق بريره آمد طلب مدد كار ميكرد از حضرت

۷۵

عایشه در مال کتابت پس فرمود حضرت عایشه اگر دوست دارند خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت ترا یکدفعه و آزاد کنم ترا خیان کنم پس ذکر کرد این سخن را بریره در پیش خداوندان خود پس گفتند نمیفروشیم مگر بآن شرط که باشد ولای تو برای ما گفت مالک که گفت یحیی بن سعید پس گفت عمره که راوی این حدیث است هر آینه حضرت عایشه ذکر کرد این قصه را پیش آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلعم خرید کن او را آزاد کن پس نیست که ولا مگر کسی راست که آزاد کند

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة ام المؤمنين ارادت ان تشتري جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك فانما الولاء لمن اعتق

حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولای او برای ما باشد پس حضرت عایشه ذکر کرد این ماجرا بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز ندارد ترا سخن ایشان جز این نیست که ولا کسی راست که آزاد کرد

باب الولاء لا يباع ولا يوهب ولا فروخته نشود و بخشیده نشود

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الولاء وعن هبته رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از فروختن ولا و بخشیدن آن

باب ان لم يكن المعتق حيا يوم مات العتيق فولاءه لعصبات المعتق

وانما يجوز الولاء منهم من كان وارثا للمعتق لو قد مات المعتق يوم موت العتيق اگر آزاد کننده نباشد زنده روزی که مرد آزاد کرده شده پس ولاء او مر عصبات آزاد کننده راست و جز این نیست که جایز است حق ولا را از عصبات معتق کسی که باشد وارث او اگر مقدر شده باشد موت آزاد کننده روزیکه فوت شد آزاد کرده شده

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الملك بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابيه انه اخبره ان العاص بن هشام هلك وترك بنين له ثلثة اثنان لام ورجل لعلة فهلك احد اللذين لام وترك مالا وموالي فورثه اخوه لابيه وامه ماله وولاء مواليه ثم هلك الذي ورث المال وولاء الموالي وترك ابنه واخاه لابيه فقال ابنه قد احرزت ما كان ابي احرز من المال وولاء الموالي وقال اخوه ليس كذلك انما احرزت المال واما ولاء الموالي فلا ارايت لو هلك اخي اليوم الست ارثه انا فاختصما الى عثمان بن عفان فقضى لاخيه بولاء الموالي عاص بن هشام بمرد و بگذاشت سه پسر از آن خود دو از یک مادر و یکی از اباء آن پس بمرد یکی از آنانکه از یک مادر بودند و بگذاشت مال را و آزاد کردگان را پس وارث او شد برادر حقیقی و بر مال و ولاء آزاد کردگان او بعد از آن بمرد آن برادر که وارث مال و ولاء آزاد کردگان شده بود و بگذاشت پسر را و برادر علاتی را پس گفت پسر او هر آینه من بدست آورده ام هر چیز را که پدر من بدست آورده بود از مال و ولاء آزاد کردگان و گفت برادر او نیست چنانکه تو میگوئی جز این نیست که بدست آوردی مال او را

قوله فلذلك عليه اهل العلم ان من اعتق عبدا لم يثبت له عليه الولاء ... دليل على ان المولى الاسفل لا يرث ولا يثبت الولاء بالحلف والموالاة ... لان النبي صلى الله عليه وسلم اضاف الولاء الى المعتق بلام ...

... عن غاية ... الى ... الشافعي ... ثبت الولاء ...

قوله فلذلك عليه اهل العلم ان الولاء لا يباع ولا يوهب ... هو سبب ... كالنسب

ولا آزاد کردگان پس بدست نیاوردی آیا دیدی که اگر ہلاک شدی برادر اول من امروز آیا وارث او میشدم من پس ہر دو خصومت
کردند بایکدیگر بسوی عثمان بن عفان پس حضرت عثمان حکم فرمود برای برادر متوفی بولا آزاد کردگان **مالك** عن عبد الله
بن ابي بكر بن عمرو بن حزم انه اخبره ابوه انه كان جالسا عند ابان بن عثمان فاختصم اليه نفر من جهينة ونفر
من بني الحارث بن الخزرج وكانت امراة من جهينة عند رجل من بني الحارث بن الخزرج يقال له ابراهيم بن كليب
فماتت المراة وتركت مالا وموالي فورثها ابنها وزوجها ثم مات ابنها فقال ورثته لنا ولاء الموالي قد كان
ابنها احرزه فقال الجهنيون ليس كذلك انما هو موالي صاحبتنا فاذا مات ولدها فلنا ولاؤهم ونحن
نرثهم فقضى ابان بن عثمان للجهنيين بولاء الموالي ابو بكر بن عمرو بن حزم نشسته بود نزدیک ابان بن عثمان پس خصومت
کردند بسوی او جماعتی از قبیله جهینه وجماعتی از قبیله بنی الحارث بن الخزرج وبود زنی از جهینه در نکاح مردی از بنی الحارث بن الخزرج
گفته میشد او را ابراهیم بن کلیب پس بمرد این زن وگذاشت مال را وآزاد کردگان را پس وارث او شدند پسر او وشوہر او بعد از آن
بمرد پسر او پس گفتند وارثان پسر برای ماست ولا آزاد کردگان ہر آئینه پسر آن زن بدست آورده بود او را پس گفتند آنمردم که از
جهینه بودند نیست حال چنانکه شما گفتید خبر این نیست که این آزاد کردگان خواہر ماست پس وقتی که بمرد پسر او پس ما را میرسد ولا ایشان
وما وارث این آزاد کردگان میشویم پس حکم کرد ابان برای اہل جهینه بولا آزاد کردگان **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب
قال في رجل هلك وترك ثلاثة بنين له وترك موالي اعتقهم هو عتاقة ثم ان الرجلين من بنيه هلكا وتركا اولادا فقال
سعيد بن المسيب يرث الموالي الباقي من الثلاثة فاذا هلك هو فولده وولد اخوته في الموالي شرع سواء سعيد بن المسيب
گفت در باب مردی که بمرد وبگذاشت سه پسر از آن خود وبگذاشت آزاد کردگان را که آزاد کرده بود ایشان را آزاد کردنی بعد از آن دو کس
از فرزندان او بمرد ند وبگذاشتند اولاد را پس گفت سعید بن المسیب وارث موالی میشود باقی مانده از فرزندان سه گانه پس وقتیکه
او بمرد پس اولاد او واولاد برادران او در ولا آزاد کردگان برابر اند یکسان اند **باب** جر الاب ولا بنيه الى معتقه بعد ما
كان للموالي امهم باب در بیان کشیدن پدر ولا فرزندان خود را بسوی آزاد کننده خود بعد از آن که باشد آن ولا از آن موالی
مادر ایشان **مالك** عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن ان الزبير بن العوام اشترى عبدا فاعتقه ولذلك
العبد بنون من امراة حرة فلما اعتقه الزبير قال هم موالي وقال موالي امهم بل هم موالينا فاختصموا الى عثمان بن عفان
فقضى عثمان للزبير بولائهم زبیر بن عوام خرید کرد بنده را پس آزاد کرد او را وبرای این غلام پسران بودند از شکم زن آزاد
وقتیکه آزاد کرد او را حضرت زبیر گفت این پسران موالی من اند گفتند آزاد کنندگان مادر ایشان بلکه ایشان موالی ما اند پس

قلت

ضومت کردند بایکدیگر پس عثمان بن عفان پس حکم کرد حضرت عثمان برائی حضرت زبیر بولاء ایشان **مالك** انه بلغه ان

سعيد بن المسيب سئل عن عبد له ولد من امراة حرة لمن ولاءهم قال سعيد ان مات ابوهم وهو عبد لم

يعتق فولاؤهم لموالي امهم سعید بن المسیب را سوال کرده شد از حکم غلامی که او را فرزندان باشند از زن آزاد دیگر پس ولاء

ایشان گفت سعید بن المسیب اگر مرد پدر ایشان حال آنکه او غلام بود و آزاد کرده نشد پس ولاء ایشان از آزاد کنندگان مادر ایشان

ست **باب** السائبة هل یوالی احدا سائبه آیا موالاة کند با کسی سائبه کسی ست که او را آزاد کردند بشرط اسقاط

حق ولاء **مالك** انه سال ابن شهاب عن السائبة فقال یوالی من شاء فان مات ولم یوال احدا فمیراثه

للمسلمين وعقله عليهم مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم سائبه پس گفت موالات کند با هر که خواهد پس اگر بمیرد و موالات نکرد

با هیچ یکی پس میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشان است **قال مالك** احسن ما سمع في السائبة انه لا يوالي احدا وان

ميراثه للمسلمين وعقله عليهم گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شده در سائبه آنست که وی موالات نکند با هیچکس و انکه

میراث او مسلمانان راست و عقل او بر ایشانست **باب** كتابة المكاتب آنچه در مشروعیت کتابت مکاتب و معنی کتابت آنست

که بنده با خداوند خود مقرر کند که مبلغ کذا و کذا در فلان مدت و فلان مدت بتو برسانم بآن شرط که بعد ادای آن آزاد باشم **قال**

الله تعالى والذين يبتغون الكتاب مما ملكت ايمانكم فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا واتوهم من مال الله الذي اتيكم

فرمود خدا تعالی و آنانکه طلب میکنند کتابت را از غلامان و کنیزکان شما پس مکاتب بکنید ایشان را اگر بدانید در ایشان خیر را یعنی امانت و قدرت

بر کسب و بدهید مکاتبان را از مال خدا تعالی که داده است شما را و این خطاب مالکان راست یا جماعه مسلمین یا که از بیت المال یعنی

از مال زکوة والله اعلم **مالك** انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقاطع مكاتبيها

بالذهب والفضة حضرت ام سلمه قطاع مقرر میکرد با مکاتبان خود بطلا و نقره **قال مالك** الامر عندنا انه ليس على

سيد العبد ان يكاتبه اذا ساله ذلك ولم اسمع ان احدا من الائمة اكره رجلا على ان يكاتب عبده اذا ساله ذلك

وقد سمعت بعض اهل العلم اذا سئل عن ذلك فقيل له ان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه فكاتبوهم ان علمتم

فيهم خيرا يتلو هاتين الايتين واذا حللتم فاصطادوا واذا قضيت الصلوة فانتشروا في الارض وابتغوا من

فضل الله **قال مالك** وانما ذلك لمن اذن الله فيه للناس وليس بواجب عليهم گفت مالک حکمی که مقرر است نزد

ما اینست که واجب نیست بر مالک غلام که مکاتب کند او را وقتی که سوال کند از وی مکاتب کردن را و نشنیدم کسی را از امامان که جبر

کرده باشد مردی را که مکاتب کند غلام خود را وقتی که غلام سوال کند او را و هر آئینه شنیدم بعض اهل علم را وقتی که سوال کرده شد ازین مسئله

پس گفته شد او را هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود فكاتبوهم ان علمتم فيهم خيرا الایة میکرد آن عالم این دو آیه را فاذا حللتم فاصطادوا

قوله ان الامام اذا كان ... [illegible]

[illegible]

فاذا قضيت الصلوة فانتشروا گفت مالک این آیت کاین امر نیست که رخصت داده است خدا تعالی در آن برای مردمان
نیست واجب بر ایشان **باب** يضع السيد من كتابة مكاتبه شيئا وضع كند مالک از وجه کتابت مکاتب خود چیزی را
قال مالك وسمعت بعض اهل العلم يقول في قول الله تعالى في كتابه واتوهم من مال الله الذي اتيكم ان ذلك
ان يكاتب الرجل غلامه ثم يضع عنه من آخر كتابته شيئا مسمى قال مالك فهذا احسن ما سمعت من اهل العلم و
ادركت عمل الناس على ذلك عندنا قال مالك وقد بلغني ان عبد الله بن عمر كاتب غلاما له على خمسة وثلثين
الف درهم ثم وضع عنه من آخر كتابته خمسة الاف درهم گفت مالک شنیدم بعض اهل علم را که میگفت در تفسیر قول
خدا تعالی واتوهم من مال الله الذي اتيكم مراد از این آیت که مکاتب کند مردی غلام خود را بعد از آن ساقط کند از سر مکاتب
در آخر کتابت او چیزی مقرر کرده گفت مالک پس این قول بهترین اقوالی است که شنیدم آنرا از اهل علم و یافتم عمل مردمان را بر این
نزدیک خود گفت مالک خبر رسید مرا که عبد الله بن عمر مکاتب ساخت غلام خود را بسی و پنجهزار درهم بعد از آن ساقط کرد از آخر
کتابت پنجهزار درهم **باب** اذا ادى المكاتب ما عليه قبل الاجل قبله للمولى ان لم يكن عليه ضرر اگر ادا کند مکاتب
آنچه لازم است بروی پیش از میعاد مقرر لازم است بر مولی که قبول کند آنرا اگر نباشد بروی ضرری **مالك** انه سمع ربيعة
بن ابي عبد الرحمن وغيره يذكرون ان مكاتبا للفرافصة بن عمير الحنفي وانه عرض عليه ان يدفع جميع ما عليه
من كتابته فابى الفرافصة فاتى المكاتب مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ذلك فدعا مروان الفرافصة
فقال له ذلك فابى فامر مروان بذلك المال ان يقبض من المكاتب فيوضع في بيت المال وقال للمكاتب اذهب
فقد عتقت فلما راى ذلك الفرافصة قبض المال مکاتبی بود از آن فرافصه بن عمیر حنفی و این مکاتب درخواست کرد از
فرافصه که ادا کند جمیع آنچه بروی لازم است از کتابت او پس قبول نکرد فرافصه پس آمد مکاتب پیش مروان بن الحکم و او آن روز
امیر مدینه بود پس ذکر کرد این ماجرا پیش او پس بخواند مروان فرافصه را پس گفت او را همین سخن پس قبول نکرد پس امر کرد مروان که آن
مال قبض کرده شود از مکاتب پس نهاده شود در بیت المال و گفت مکاتب را برو هر آئینه آزاد شدی پس وقتیکه دید فرافصه
اینحال قبض کرد مال را **باب** اذا مات المكاتب قبل اداء تمام النجوم وترك اموالا واولادا او وارثا اخر ماذا يفعل
به وقتی که بمیرد مکاتب پیش از ادای تمام اقساط و بگذشت مالها و اولاد را یا وارث دیگر را چه کار کرده شود با او **مالك** عن
حميد بن قيس ان مكاتبا كان لابن المتوكل هلك بمكة وترك عليه بقية من كتابته وترك ديونا للناس وترك
ابنته فاشكل على عامل مكة القضاء فيه فكتب الى عبد الملك بن مروان يسأله عن ذلك فكتب اليه عبد الملك
بن مروان ان ابدأ بديون الناس ثم اقض ما بقي من كتابته ثم اقسم ما بقي من ماله بين ابنته ومولاه مكاتبی از آن

قلت قال الشافعي يجبر السيد على ان يضع من كتابته شيئا لقوله تعالى واتوهم وقال به بعض اصحابه بالسبع لان عبد الله بن عمر ... ولم يوجب ابو حنيفة ۱۲

قلت قال الانوار ولو عجل النجم في الانجل ولم يكن على قبل المحل ضرر في القبض السيد على و ان كان اجبر عليه ۱۲

۷۹

پس متوکل هر دو در مکه و بگذشت بر ذمه خود بقیه از کتابت خود و بگذاشت قرضهای مردمان را بر ذمه خود و بگذاشت دختر خود را پس
مشکل شد بر عامل مکه حکم درین مسئله پس نوشت بسوی عبد الملک بن مروان سوال میکرد او را ازین امر پس نوشت بسوی او عبد
الملک بن مروان که ابتدا کن بقرضهای مردمان بعد از آن ادا کن آنچه باقی مانده است از کتابت او بعد از آن قسمت کن
آنچه باقی ماند از مال او در میان دختر او و آزاد کننده او **مالك** انه بلغه ان سعيد بن المسيب سئل عن مكاتب
كان بين رجلين فاعتق احدهما نصيبه فمات المكاتب وترك مالا كثيرا فقال يودي الى الذي تمسك
بكتابته الذي بقي له ثم يقتسمان ما بقي بالسوية سعيد بن المسيب را سوال کرده شد از حال مکاتبی که مشترک بود در میان دو
شخص پس آزاد کرد یکی از ایشان حصه خود را پس مرد آن مکاتب و بگذاشت مال بسیاری گفت سعید ادا کند بسوی کسیکه
محکم گرفته است کتابت او را آنچه باقی مانده است برای وی و بعد از آن قسمت کنند آنرا که باقی مانده است آن دو شخص برابر **باب**
المكاتب عبد ما بقي عليه شئ مکاتب بنده است تا وقتیکه باقی است بر وی چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله
بن عمر انه كان يقول المكاتب عبد ما بقي عليه من كتابته شئ عبد الله بن عمر میگفت مکاتب بنده است مادام که
باقیست بر وی چیزی از کتابت او **مالك** انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار كانا يقولان المكاتب عبد
ما بقي عليه من كتابته شئ عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار میگفتند مکاتب بنده است مادام که باقی مانده است بر وی
از کتابت چیزی **قال** مالك وهو رايي گفت مالك و همین است رای من **باب** اذا كاتب على نفسه و بنيه ثم مات
يسعى بنوه بعده وقتی که مکاتبه کند بر نفس خود و اولاد خود و بعد از آن بمیرد باید که سعی کنند پسران او بعد از وی در ادای کتابت
مالك انه بلغه ان عروة بن الزبير وسليمن بن يسار سئلا عن رجل كاتب على نفسه وعلى بنيه ثم مات هل
يسعى بنو المكاتب في كتابة ابيهم ام هم عبيد فقالا بل يسعون في كتابة ابيهم ولا يوضع عنهم لموت ابيهم شئ
عروه بن الزبیر و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد از حکم مردی که مکاتب کرد بر خود و بر فرزندان خود و بعد از آن بمرد آیا سعی کنند
پسران آن مکاتب در کتابت پدر خویش یا ایشان غلامان اند غیر مکاتب پس هر دو گفتند بلکه سعی کنند در کتابت پدر خویش و
ساقط کرده نشود از ایشان برای موت پدر ایشان چیزی **باب** حكم المدبر و هل يجوز بيعه باب در حکم مدبر و آیا جائز
است فروختن او **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر دبر جاريتين له فكان يطأهما وهما مدبرتان عبد الله بن
عمر مدبر ساخت دو کنیزک را از آن خود پس وطی میکرد هر دو را و ایشان مدبر بودند **مالك** عن يحيى بن سعيد ان
سعيد بن المسيب كان يقول اذا دبر الرجل جاريته فان له ان يطأها وليس له ان يبيعها ولا يهبها وولدها
بمنزلتها سعید بن المسیب میگفت وقتی که مدبر کند مردی کنیزک خود را پس هر آینه میرسد او را که وطی کند آن کنیزک و نمیرسد او را

حاشیه:

قلت قال الشافعي اذا مات قبل اداء النجوم فانه يموت رقيقا سواء ترك وفاء او لم يترك كما لو تلف المبيع قبل القبض ينفسخ البيع
وقال ابو حنيفة ان ترك وفاء بما بقي ٨٠ عليه من الكتابة كان حرا فان كان فيه فضل فالزيادة لاولاده

مصـ ٢

الاحرار ٢١

قلت عليه آثار اهل العلم فلا يترك من قربه شيئا واذا اصاب حملا ضمن حق العبيد ١٢

کہ وطی کند بان کنیزک و میراث رسد او را کہ بفروشد آن کنیزک را نہ آنکہ بخشد او را و فرزندان آن کنیزک بمنزلہ او یند **مالك**

انہ بلغہ ان عمر بن عبد العزیز قضی فی المدبر اذا جرح ان لسیدہ ان یسلم ما یملك منہ الی المجروح فیختدمہ المجروح

ویقاصہ بجراحتہ فی دیۃ جرحہ فان ادی قبل ان یہلك سیدہ رجع الی سیدہ عمر بن عبد العزیز حکم کرد در باب مدبر کہ چون

زخمی کند کسی را مدبر خداوند او را میرسد کہ تسلیم کند چیزی کہ مالک اوست از مدبر بسوی مجروح پس خادم خود سازد مدبر را

آن مجروح و عوض بگیرد از وی بعوض جراحت خود در دیۃ زخم خود پس اگر ادا کرد پیش از آنکہ بمیرد خداوند او رجوع کند مدبر بسوی مالک

خود

كتاب احكام الخلافۃ

باب البیعۃ علی ارکان الاسلام وترك الکبائر وغیر ذلك من احکام الشرع

باب در بیعت کردن بربجا آوردن ارکان اسلام و ترک گناہان کبیرہ و غیر آن از احکام شرع **قال** اللہ تعالی یا ایہا النبی اذا

جاءك المومنت یبایعنك علی ان لا یشرکن باللہ شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادہن ولا یاتین

ببہتان یفترینہ بین ایدیہن وارجلہن ولا یعصینك فی معروف فبایعہن واستغفر لہن اللہ ان اللہ غفور

رحیم پیغمبر باید خدا تعالی ای پیغامبر وقتی کہ بیایند پیش تو زنان مسلمان کہ بیعت کنند با تو باین شرط کہ مقرر نکنند شریک با خدا

چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و لا دخور را و پیش نیارند سخن دروغ کہ بربستہ باشند آنرا در میان دستہای خویش و در میان

پایہای خویش یعنی فرزند کسی را بدیگری منسوب نکنند واللہ اعلم و بی فرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن از ایشان

وطلب آمرزش کن برای ایشان ہر آئینہ خدا آمرزگار مہربان است **مالك** عن یحیی بن سعید انہ قال اخبرنی عبادۃ

ابن الولید بن عبادۃ بن الصامت عن ابیہ عن جدہ قال بایعنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعۃ

فی الیسر والعسر والمنشط والمکرہ وان لا ننازع الامر اہلہ وان نقول او نقوم بالحق حیثما کنا لا نخاف فی اللہ

لومۃ لائم عبادہ بن صامت گفت بیعت کردیم با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن در حالت فراخی

و در حالت تنگی و در وقت خوشی و حالت ناخوشی و بر آنکہ منازعت نکنیم در امر خلافت با اہل آن و آنکہ گوئیم یا قائم شویم بحق ہر جا کہ باشیم نترسیم

در طاعت خدا تعالی از ملامت ملامت کنندہ **مالك** عن محمد بن المنکدر عن امیمۃ بنت رقیقۃ انہا قالت

اتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی نسوۃ بایعنہ علی الاسلام فقلن یا رسول اللہ نبایعك علی ان لا نشرك

باللہ شیئا ولا نسرق ولا نزنی ولا نقتل اولادنا ولا ناتی ببہتان نفتریہ بین ایدینا وارجلنا ولا نعصیك

فی معروف قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیما استطعتن واطقتن قال فقلن اللہ ورسولہ ارحم بنا

من انفسنا ہلم نبایعك یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لا اصافح النساء وانما

قولی لمائۃ مرأۃ کقولی لامرأۃ واحدۃ او مثل قولی لامرأۃ واحدۃ امیمہ آمد پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در میان زنان

ورق قال ابو حنیفۃ اذا کان التدبیر مطلقا فبیع المدبر جائز وبقولہ قال الشافعی بما روی عن جابر انہ قال دبر رجل منا غلاما لہ فمات ولیس لہ مال غیرہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من یشتریہ منی فاشتراہ نعیم بن النحام ... ومن جانب بیعہ یحمل علی المدبر المقید ... **ورق**

۸۱

فیہ دلیل علی وجوب قبول احکام الخلفاء فیما وافق الشرع وفیہ دلیل علی فضیلۃ امر الامراء بالمعروف ونہیہم عن المنکر وفیہ دلیل علی ان البیعۃ غیر مقصورۃ علی قبول الخلافۃ والذی یتعاہدہ مشائخ الصوفیۃ لہ وجہ فی الشرع

چندکه اراده بیعت داشتند باتحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتند این زنان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم یا رسول الله بیعت
میکنیم با تو برین شرط که شریک مقرر نکنیم با خدا تعالی چیزی را و دزدی نکنیم و زنا نکنیم و نکشیم اولاد خود را و نیاریم بهتانی را که
افترا کنیم آنرا در میان دستهای و پایهای خود یعنی بغیر اصل باشد و بتکلف خود برباقد و نافرمانی تو نکنیم در هر کاری که بفرمانی
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگوئید معصیت نکنیم در آنچه توانائی داریم و طاقت داریم گفت راوی پس گفتند آن
زنان که خدا و رسول خدا مهربان تر است بر ما از ما بیار دست مبارک خود را تا بیعت کنیم با تو یا رسول الله یعنی مصافحه کنیم چنانکه
رسم بیعت رجال بود پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من مصافحه نمیکنیم با زنان جز این نیست که گفتن من صد زن
را مانند گفتن من است یک زن را یا فرمود مثل گفتن من است یک زن را **باب** البيعة على قبول الخلافة باب در صفت
بیعت کردن بر قبول پادشاهی پادشاه **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر قال كنا اذا بايعنا
رسول الله صلى الله عليه على السمع والطاعة يقول لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعتم عبد الله
بن عمر گفت بودیم ما وقتی که بیعت میکردیم باتحضرت صلی الله علیه وسلم بر سخن شنیدن و فرمان برداری کردن میفرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ما را اعتبار کنید در آنچه توانائی دارید **مالك** عن عبد الله بن دينار ان عبد الله بن عمر كتب الى
عبد الملك بن مروان يبايعه فكتب اليه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله عبد الملك امير المؤمنين
سلام عليك فانى احمد اليك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله
فيما استطعت عبد الله بن عمر نوشت بسوی عبد الملک بن مروان بیعت میکرد با او پس نوشت بسوی او بسم الله الرحمن
الرحیم یعنی این کتابیست نوشته میشود بسوی بنده خدا که عبد الملک است امیر مسلمانان سلام بر تو باد هر آئینه من حمد خدا
تعالی میگویم بسوی تو آن خدای که هیچ معبود نیست بجز وی و اقرار میکنیم برای تو بسخن شنیدن و فرمان برداری کردن بر حکم خدا
و سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم در آنچه توانائی دارم **باب** الخوف من القضاء وانه لا يتولاه الا عالم عادل
کاف باب در ترسیدن از قضا یعنی تحفظ باید کرد و احتیاط باید نمود تا نشود که جوری و ظلمی بوقوع آید و بیان آنکه متولی قضا نشود
مگر عالم بکتاب و سنت و طرق اجتهاد و عربیت و اقوال سلف اجماعا و اختلافا و متولی آن نشود مگر عادل کفایه کننده **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان ابا الدرداء كتب الى سلمان الفارسي ان هلم الى الارض المقدسة فكتب اليه سلمان
الفارسي ان الارض لا تقدس احدا وانما يقدس الانسان عمله وقد بلغني انك جعلت طبيبا تداوي فان كنت
تبرئ فنعما لك وان كنت متطببا فاحذر ان تقتل انسانا فتدخل النار فكان ابو الدرداء اذا قضى بين اثنين
ثم ادبرا عنه نظر اليهما فقال ارجعا الي اعيدا علي قصتكما متطبب والله ابو الدرداء نامه نوشت بسوی سلمان فارسی که

قلت اتفق السلف الصالح على قبول احكام الخلفاء فيما استطاعوا ما لم يأمروا بالمعصية ولا يجوز عندهم الخروج على الخلفاء بعد ما حصل الاتفاق عليهم ١٢

قلت معناه الحث على التيقظ في القضاء وتحري الصواب فيه وكراهية ان يتعاطاه الا من يثق بنفسه من اهل العلم ١٢

٨٢

بالسوی زمین پاک یعنی بلاد شام پس نوشت بسوی او سلمان فارسی هرآینه زمین پاک نمیکند هیچکس را و جز این نیست که پاک میکند آدمی را عمل او و هرآینه خبر رسیده است بمن که ساخته شده است تو طبیبی که دوا میکنی مردمان را یعنی قاضی مسلمین که خصومات ایشان را فیصل میکنی پس اگر ازاله مرض میکنی پس حالت نیک است ترا و اگر بتکلف طب میکنی پس بترس از آنکه بکشی آدمی را پس درائی بآتش دوزخ پس ابو درداء بود وقتیکه حکم میکرد میان دو کس بعد از آن دو کس پشت بوی کرده روان میشدند نظر میکرد بسوی ایشان پس میگفت باز گردید بسوی من دیگر بار ذکر کنید پیش من قضیه خود را به تکلف طب میکنم والله

باب یحرم علی الرعیة اعطاء الرشوة للحکام لیتوسلوا بذلک الی الظلم ویحرم علی الحکام اخذها حرام است بر رعایا دادن رشوة حاکمان را تا تقرب کنند بسبب آن بسوی ظلم و حرام است بر حاکمین گرفتن آن رشوة **قال الله تعالی** ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل وتدلوا بها الی الحکام لتاکلوا فریقا من اموال الناس بالاثم وانتم تعلمون فرمود خدا تعالی و مخورید اموال یکدیگر را در میان خود بباطل یعنی دزدی و غصب و مانند آن و میفکنید بالهای را بسوی حاکمان تا بخورید پاره از اموال مردمان بگناه حال آنکه شما میدانید

مالک باسناده ان عبد الله بن رواحة قال لیهود خیبر فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هی سحت وانا لا ناکلها عبد الله بن رواحه گفت یهود خیبر را اما آنچه پیش آوردید از رشوة پس جز این نیست که آن حرام است و ما نمیخوریم آن را

باب قضاء القاضی ینفذ ظاهرا لا باطنا قضاء قاضی اثر میکند در ظاهر نه در باطن یعنی بآنچه حکم میکند عمل باید کرد پس اگر آن حکم اگر در نفس الامر صواب است فبها والا مال مقضی له را حلال نمیشود **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة عن ام سلمة زوج النبی صلعم ان رسول الله صلعم قال انما انا بشر وانکم تختصمون الی فلعل بعضکم ان یکون الحن بحجته من بعض فاقضی له علی نحو ما اسمع منه فمن قضیت له بشیء من حق اخیه فلا یاخذ منه شیئا فانما اقطع له قطعة من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جز این نیست که من آدمی ام و هرآینه شما خصومت میکنید با یکدیگر پیش من پس شاید بعض شما داناتر باشد بحجت خود از دیگر پس حکم کنم برای وی مثل آنچه شنیدم از وی پس هرکه حکم کردم برای او از چیزی بحق برادر او پس باید که نگیرد از آن چیزی پس جز این نیست که جدا میکنم برای او پاره از آتش

باب شرط الشاهد کونه مسلما حرا مکلفا عدلا ذا مروة لیست به تهمة شرط گواه آنست که مسلمان باشد و آزاد و عاقل و بالغ صاحب عدالة و صاحب مروة نباشد بروی هیچ تهمت یعنی قرینه که دلالت کند بر کذب **قال** الله تعالی عز وجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء فرمود خدا تعالی پس گواه سازید یک مرد و دو زن را از جمله آنها که پسند میکنید ایشان را از گواهان **وقال** فی آیة حد القذف ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا الآیة وقال الله تعالی یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین **مالک** عن ربیعة بن ابی

عبد الرحمن انه قال قدم علی عمر بن الخطاب رجل من اهل العراق فقال لقد جئتک لامر ماله راس ولا ذنب

قال عمر ما هو قال شهادة الزور ظهرت من ارضنا فقال عمر او قد کان ذلک قال نعم قال عمر والله لا یوسر رجل فی

الاسلام بغیر العدل آمد پیش عمر بن الخطاب مردی از اہل عراق پس گفت ہر آئینہ آمدہ ام پیش تو برای کاری کہ نیست آنرا

سر نہ دم یعنی بی اصل و ناقص است گفت عمر بن الخطاب چیست آن کار گفت گواہی دروغ ظاہر شدہ است در زمین ما پس گفت

حضرت عمر آیا متحقق شد چنین گواہیہ گفت آری گفت حضرت عمر واللہ گرفتہ نشود ہیچکس را در اسلام بغیر گواہان

صاحب عدلت مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب قال لا یجوز شہادة خصم ولا ظنین حضرت عمر فرمود جایز نیست

گواہی خصومت کنندہ و نہ گواہی شخص متہم یعنی کسیکہ در دین خود متہم باشد یا منصرت مشہود لہ و ضرر مشہود علیہ متہم باشد مثل قریب

مشہود لہ و دشمن مشہود علیہ مالک عن ہشام بن عروة ان عبد اللہ بن الزبیر کان یقضی بشہادة الصبیان فیما

بینہم من الجراح عبد اللہ بن الزبیر حکم میکرد بگواہی کودکان در آنچہ واقع میشد در میان ایشان در دعوی جراح باب

تقبل شہادة المحدود فی القذف وغیرہ اذا ظہرت توبتہ قبول کردہ شود شہادت کسیکہ حد زدہ شد او را در قذف

یا در زنا یا غیر آن وقتیکہ ظاہر شد توبہ او قال اللہ تعالی ولا تقبلوا لہم شہادة ابدا واولئک ہم الفسقون الا

الذین تابوا من بعد ذلک واصلحوا فان اللہ غفور رحیم و قبول مکنید گواہی ایشان را ہیچگاہ و این جماعہ ایشانند فاسق مگر آنکہ

توبہ کردند بعد ازین و بصلاح آوردند کار خود را پس ہر آئینہ خدا آمرزندہ مہربان است مالک انہ بلغہ عن سلیمن بن

یسار وغیرہ انہم سئلوا عن رجل جلد الحد اتجوز شہادتہ فقالوا نعم اذا ظہرت منہ التوبة سلیمن بن

یسار را و غیر او را سوال کردہ شد از حکم مردی کہ زدہ شد او را حد آیا جایز است گواہی او پس گفتند آری جایز است وقتیکہ

ظاہر شود از وی توبہ مالک انہ سمع ابن شہاب یسئل عن ذلک فقال مثل ما قال سلیمن بن یسار مالک

شنید از ابن شہاب سوال کردہ میشد ازین مسئلہ پس گفت مانند آنچہ گفت سلیمان بن یسار قال مالک وذلک الامر

عندنا وذلک لقول اللہ تعالی والذین یرمون المحصنت الخ گفت مالک ہمین است حکم مقرر نزدیک ما و این

بسبب آنست کہ خدا تعالی فرمود والذین یرمون المحصنات قال مالک فالامر الذی لا اختلاف فیہ عندنا

ان الذی یجلد الحد ثم تاب واصلح تجوز شہادتہ وہو احب ما سمعت الی فی ذلک گفت مالک پس حکمی

کہ مقرر است اختلاف نیست در ان نزدیک ما اینست کہ شخصی کہ زدہ شد او را حد بعد از آن توبہ کرد و صلاح کاری پیش گرفت

جایز است شہادت او و این قول بہترین چیزیست کہ شنیدم آنرا نزدیک من درین مسئلہ باب خیر الشہداء الذی

یشہد قبل ان یسئلہ بہترین گواہان کسی است کہ گواہی دہد پیش از آنکہ سوال کردہ شود او را مالک عن عبد اللہ

بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عبد الله بن عمرو بن عثمان عن ابي عمرة الانصاري عن زيد بن خالد الجهني ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم بخير الشهداء الذي ياتي بشهادته قبل ان يسألها او يخبر بشهادته

قبل ان يسألها رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر نكنم شما را به بهترين گواهان بهترين گواهان كسى است كه بيارد

گواهى خود پيش از آنكه سوال كرده شود او را يعنى مدعى طلب نكند وى براى اظهار حق گواهى دهد بگواهى پيش از آنكه سوال كرده

شود او را **باب** شهود الزنا اربعة وشهود سائر الحقوق اثنان وشهود الاموال رجلان او رجل و

امراتان فان لم يتيسر قضى بيمين المدعي مع الشهيد الواحد گواهان زنا چهار كس اند و گواهان ساير حدود دو كس از رجال

و گواهان در اموال دو مرد ست يا يك مرد و دو زن پس اگر ميسر نيايد حكم كرده شود بسوگند مدعى با يك شاهد **قال**

الله تعالى في حد القذف لولا جاؤا عليه باربعة شهداء چرا نياوردند برين چهار گواه فان لم ياتوا باربعة شهداء

فاولئك عند الله هم الكاذبون پس وقتى كه نياوردند چهار گواه را پس ايشان نزديك خدا تعالى دروغگويان اند وقال في

الطلاق ونحوه واشهدوا ذوي عدل منكم و گواه گيريد دو خداوندان عدل از شما يعنى از مسلمانان وقال في الاموال

واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل

احديهما فتذكر احديهما الاخرى و گواه گيريد دو كس را از مردان خود يعنى از اهل اسلام پس اگر ميسر نشدند دو مرد پس كفايت

ميكند يك مرد و دو زن از قسم آنانكه راضى ميشويد از ايشان از گواهان يعنى عدول غير متهم بسبب آنكه فراموش كند يكى از ايشان

پس ياد دهد زن ديگر **مالك** عن جعفر بن محمد عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى

باليمين مع الشاهد رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بيك سوگند با يك شاهد **مالك** عن ابي الزناد عن

الاعرج ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب وهو عامل على الكوفة

ان اقض باليمين مع الشاهد عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوى عبد الحميد و او عامل كوفه بود از طرف عمر بن عبد العزيز

كه حكم بكن بيك قسم و يك شاهد **مالك** انه بلغه ان ابا سلمة بن عبد الرحمن وسليمان بن يسار سئلا هل

يقضى باليمين مع الشاهد فقالا نعم ابو سلمه بن عبد الرحمن و سليمن بن يسار را سوال كرده شد آيا حاكم حكم بيك سوگند

با يك شاهد بكند پس گفتند آرى بكند **قال** مالك مضت السنة في القضاء باليمين مع الشاهد الواحد يحلف صاحب

الحق مع الشاهد ويستحق حقه فان نكل او ابى ان يحلف احلف المطلوب فان حلف سقط عنه ذلك

الحق وان ابى ان يحلف ثبت عليه الحق لصاحبه **قال** مالك وانما يكون ذلك في الاموال خاصة ولا

يقع ذلك في شيء من الحدود ولا في النكاح ولا في الطلاق ولا في عتاقة ولا في سرقة ولا في فرية فان قال قائل

گذشت سنت سلف در قضا بسوگند با یک شاهد باین اسلوب که سوگند داده شود صاحب حق را یعنی مدعی را با شهادت شاهد خود و مستحق حق خود شود پس اگر باز ایستاد یا بتصریح ابا کرد از آنکه سوگند خورد سوگند داده شود مدعا علیه را پس اگر سوگند خورد ساقط شد از وی آن حق و اگر ابا کرد از آنکه سوگند خورد ثابت شد بروی برای آن صاحب او گفت مالک و جز این نیست که می باشد قضا بسوگند مدعی با شاهد واحد در اموال بخصوص و واقع نمیشود آن در چیزی از حدود و منه نکاح و نه در طلاق و در عتاق و نه در دزدی و نه در قذف **قال** مالك ومن الناس من يقول لا يكون اليمين مع الشاهد الواحد ويحتج بقول الله تبارك وتعالى وقوله الحق فان لم يكونا رجلين فرجل وامراتان ممن ترضون من الشهداء يقول فان لم يات برجل وامراتين فلا شئ له ولا يحلف مع شاهده قال مالك رحمه الله فمن الحجة على من قال ذلك القول ان يقال له ارايت لو ان رجلا ادعى على رجل مالا اليس يحلف المطلوب ما ذلك الحق عليه فان حلف بطل ذلك عنه وان نكل عن اليمين حلف صاحب الحق ان حقه لحق وثبت حقه على صاحبه فهذا ما لا اختلاف فيه عند احد من الناس ولا ببلد من البلدان فباى شئ اخذ هذا وفى اى كتاب الله وجده فاذا اقر بهذا فليقر باليمين مع الشاهد وان لم يكن ذلك فى كتاب الله وانه ليكفى من ذلك ما مضى من السنة ولكن المرأ قد يحب ان يعرف وجه الصواب وموقع الحجة ففى هذا بيان ان شاء الله تعالى گفت مالک و بعضی از مردمان کسی هست که میگوید درست نیست سوگند با یک شاهد و حجت می آرد قول خدا تعالی را و قول او تعالی خوبست فان لم يكونا رجلين الخ میگوید این شخص پس اگر نیاورد یک مرد و دو زن را پس نیست لازم چیزی از حق وی و سوگند نخورد با شاهد خود گفت مالک پس از حجت است بر کسیکه گفت این قول را که گفته شود او را آیا دیدی اگر مردی دعوی کرد بر مردی مالی را آیا لازم نیست که قسم خورد مدعی علیه که نیست آن مال بر ذمه او پس اگر سوگند خورد باطل شد دعوی مدعی از ذمه او و اگر باز ایستاد از قسم خوردن سوگند خورد صاحب مال که حق او البته ثابت است و ثابت شود حق او بر ذمه مدعی علیه پس این مسئله ایست که اختلاف نیست در آن نزد هیچ یکی از مردمان و نه در هیچ بلدی از بلاد پس بکدام حجت اخذ کرد این قائل و در کدام کتاب خدا یافت این حکم را پس اگر اقرار کرد باین حکم پس باید که اقرار کند بسوگند با شاهد اگرچه نیست این مذکور در کتاب الله و هر آئینه کفایت میکند از این حکم آنچه گذشت از سنت لیکن آدمی هر آئینه دوست میدارد که بشناسد صورت صواب را و محل حجت را پس در این مذکور بیان وافی است ان شاء الله تعالی

باب يمين الغموس حرام سوگند غموس حرام است **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن معبد بن كعب السلمى عن اخيه عبد الله بن كعب بن مالك الانصارى عن ابى امامة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع حق امرء مسلم بيمينه حرم الله عليه الجنة واوجب له النار قالوا وان كان شيئا يسيرا يا

[Margin note:] قلت وعلى هذا اهل العلم لا مسئلة القضاء بالشاهد الواحد مع يمين المدعى فى الاموال خاصة قال الشافعى وقال ابو حنيفة لا يجوز ذلك ۸۶ ... مسوى شرح الموطا ۱۲

رسول الله قال وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك وان كان قضيبا من اراك قالها
ثلث مرات رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ببرد حق مرد مسلمان را بسوگند خود حرام کند خدا تعالی بروی بهشت را و واجب
گرداند برای او دوزخ را اصحاب گفتند اگرچه آن چیز اندک باشد یا رسول الله فرمود اگرچه یک شاخ اراک باشد اگرچه یک شاخ
اراک باشد اگرچه یک شاخ اراک باشد فرمود این کلمه را سه بار بحسب جمهور علما **باب** تغليظ اليمين في الامور العظام بان يحلف
على منبر النبي صلى الله عليه وسلم سخت بودن سوگند در امور عظیمه بآنکه داده شود بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك**
عن هاشم بن عتبة بن ابي وقاص عن عبد الله بن نسطاس عن جابر بن عبد الله الانصاري ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري آثما تبوأ مقعده من النار رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
هر که سوگند خورد بر منبر من بدروغ جای خود گرفت در دوزخ **مالك** عن داود بن الحصين انه سمع ابا غطفان
المري يقول اختصم زيد بن ثابت وابن مطيع في دار كانت بينهما الى مروان بن الحكم وهو امير على المدينة
فقضى مروان على زيد بن ثابت باليمين على المنبر فقال زيد بن ثابت احلف له مكاني فقال مروان لا والله
الا عند مقاطع الحقوق قال فجعل زيد بن ثابت يحلف ان حقه لحق ويابى ان يحلف على المنبر قال
فجعل مروان بن الحكم يعجب من ذلك ابو غطفان مري میگفت که خصومت کردند با یکدیگر زید بن ثابت و ابن مطیع در
سرای که مشترک بود میان ایشان بسوی مروان بن الحکم او امیر بود بر مدینه پس حکم کرد مروان بر زید بن ثابت بسوگند
بر منبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید بن ثابت سوگند میخورم برای او در مکانی که استاده ام آنجا پس گفت مروان
نه قسم بخدا سوگند ندهم ترا مگر نزدیک مکان فیصل شدن حقها پس شروع کرد زید بن ثابت که سوگند میخورد که حق او ثابت
و ابا میکرد از آنکه سوگند خورد بر منبر پس شروع کرد مروان که تعجب مینمود ازین ماجرا **باب** ترد اليمين على المدعي
اذا نكل المدعى عليه ولا استحلاف الا اذا كان بينهما مخالطة رد کرده شود سوگند بر مدعی وقتیکه باز ایستد مدعی
علیه از سوگند خوردن و قسم داده نشود مگر وقتی که باشد درمیان مدعی و مدعی علیه مخالطه و معامله **مالك** عن
جميل بن عبد الرحمن المؤذن انه كان يحضر عمر بن عبد العزيز وهو يقضي بين الناس فاذا جاء الرجل يدعي
على الرجل حقا نظر فان كانت بينهما مخالطة او ملابسة احلف الذي ادعى عليه وان لم يكن شيئ لم يحلفه
جمیل بن عبد الرحمن مؤذن حاضر میشد پیش عمر بن عبد العزیز حال آنکه او حکم میکرد میان مردمان پس وقتیکه می آمد
شخصی پس او دعوی میکرد بر شخصی حقی را مینگرید عمر بن عبد العزیز پس اگر می بود میان ایشان شرکتی یا صحبتی سوگند میداد
مدعی علیه را و اگر نمی بود چیزی ازین قسم سوگند نمیداد **قال** مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه من ادعى على رجل بدعوى

له قلت عليه اهل العلم

له قلت عليه الشافعي قال ابو حنيفة لا تغليظ في اليمين ١٢

نظر فان كان بينهما مخالطة او ملابسة احلف المدعى عليه فان حلف بطل ذلك الحق عنه وان ابى ان يحلف
ورد اليمين على المدعى فحلف طالب الحق اخذ حقه گفتند بلکه در بیش حنفیه نزدیک ما هر که دعوی کرد بر شخصی نظر کرده شود اگر باشد میان
ایشان شرکتی وصحبتی ومعامله وتقریبی سوگند داده شود مدعی علیه را پس اگر سوگند خورد باطل شد آن حق از ذمه او واگر قبول
نکرد که سوگند خورد ورد کرده شود سوگند را بر مدعی پس سوگند خورد طالب حق بگیرد حق خود را **باب انقلاب الدعوى وصيرورة**
المدعى عليه باب در برگشتن دعوی وشدن مدعی مدعی علیه **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا شهادة بينكم اذا حضر احدكم
الموت حين الوصية اثنان ذوا عدل منكم او اخران من غيركم ان انتم ضربتم فى الارض فاصابتكم مصيبة
الموت تحبسونهما من بعد الصلوة فيقسمان بالله ان ارتبتم لا نشترى به ثمنا ولو كان ذا قربى ولا نكتم
شهادة الله انا اذا لمن الاثمين فان عثر على انهما استحقا اثما فاخران يقومان مقامهما من الذين استحق
عليهم الاوليان فيقسمان بالله لشهادتنا احق من شهادتهما وما اعتدينا انا اذا لمن الظالمين اى مسلمانان
نصاب شهادت در میان شما وقتی که حاضر شود مقدمات موت یکی از شما در وقت وصیت دو کس اند صاحب عدالت از
شما یا دو کس دیگر از غیر شما یعنی اهل ذمه اگر شما مسافرت کردید در زمین پس رسید شما را مصیبت موت حبس کنید این دو گواه را که
از اهل ذمه اند بعد از نماز پس قسم خورند بخدا اگر شک کردید که ما خرید نمیکنیم عوض خدا متاع دنیا را اگرچه باشد مشهود له
صاحب قرابت وپوشیده نمیداریم شهادت خدا را وهر آینه ما آنگاه از گنهگاران باشیم پس اگر اطلاع واقع شد بر آنکه
ایشان ثابت کردند بر خود گناه را پس دو کس دیگر بایستند صاحب قرابت قریبه بجای ایشان از آن جماعه که حق گرفته شد
بر ضرر ایشان یعنی از ورثه پس قسم بخورند بخدا که هر آینه گواهی ما درست تر است از گواهی ایشان واز حد تجاوز نکرده ایم هر آینه
ما آنگاه از ستمکاران باشیم مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیت دو حکم معلوم میشود یکی آنکه بر وصیت وامثال آن گواه باید
ساخت دو صاحب عدالت را از مسلمانان اگر دو مسلمان بدست نیایند دو کس از اهل ذمه را گواه توان گرفت واگر در صدق
این گواهان شکی واقع شود ایشان را قسم باید داد ودیگر آنکه اگر در شهادت بر کذب اطلاع واقع شود دو کس را از اقارب سوگند
دهند چنانکه در بعض مسائل بر یمین مدعی ویک شاهد اکتفا کرده میشود **باب يجب اظهار الحق بالشهادة او الاقرار**
عند توجه الدعوى واجب است ظاهر کردن حق بگواهی یا باقرار وقت توجه دعوی **قال** الله تعالى يا ايها الذين امنوا
كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله
اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا اى مسلمانان تمام
باشید اظهار حق کنندگان برای خدا اگرچه بر ضرر خویشتن باید بود یا بر مادر و پدر وخویشاوندان باشد اگر آنکه حق بر وی ثابت میشود

تو انگر باشد یا فقیر بہر حال خدا مہربان تر ست بر ایشان پس پیروی خواہش نفس مکنید اعراض کنان از عدل و اگر پیچانید
سخن را یا رد کنید پس ہر آئینہ خدا ہست بانچہ میکنید آگاہ **قال** اللہ تعالی ولا تکتموا الشہادة ومن یکتمہا فانہ
اثم قلبہ و پنہان مکنید گواہی را و ہر کہ پنہان کند آنرا پس ہر آئینہ گنہگار ست دل او **باب** تحریم قتل من اظہر الاسلام
والتزم ارکانہ وان کان ہناک ریب وظنون باب در حرام بودن قتل کسی کہ ظاہر کرد اسلام را و لازم گرفت ارکان
آنرا و اگرچہ باشد آنجا شکی و گمانی **مالک** عن ابن شہاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن عبید اللہ بن عدی
بن الخیار انہ قال بینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالس بین ظہرانی الناس اذ جاءہ رجل فسارہ فلم ندر
ما سارہ بہ حتی جہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا ہو یستاذنہ فی قتل رجل من المنافقین فقال
لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیس یشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ قال الرجل بلی ولا
شہادة لہ قال الیس یصلی قال بلی ولا صلوة لہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اولئک الذین
نہانی اللہ عنہم عبید اللہ بن عدی بن خیار گفت در آن ہنگام کہ آنحضرت صلعم نشستہ بود در میان مردمان ناگاہ آمد پیش او مردی پس سرگوشی
نمود با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس ندانستیم کہ چہ سرگوشی کرد با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تا آنکہ بلند گفت آنحضرت صلعم پس ناگاہ آن مرد طلب اذن مینمود
از منافقان پس فرمود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نیست او کہ گواہی میدہد بانکہ نیست معبود مگر خدا و آنکہ محمد پیغامبر خداست
گفت آن مرد آری گواہی میدہد و نیست شہادة او را یعنی نیست شہادت او معتبر فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آیا نیست کہ نماز میخواند گفت
آری و نیست نماز او را یعنی نیست نماز او معتبر فرمود رسول اللہ این گروہ آنانند کہ منع فرمود مرا خدای تعالی از قتل ایشان **باب** اذا ہیئا القتال
بین الطائفتین من المسلمین وجب بالکفایة ان یحضر من یقدر علی معرفة الظالم من المظلوم وعلی
کف من الظلم فینہی الظالم فان انتہی فیہا والا قاتلہ حتی یفیئ الی امر اللہ وقتیکہ آمادہ شود قتال در میان
دو طائفہ از مسلمانان واجب ست بطریق کفایہ کہ حاضر شود کسی کہ قادر ست بر دانستن ظالم از مظلوم و بر باز داشتن ظالم
از ظلم یعنی کسیکہ علم شرع دانستہ است و قدرة قتال و منع دارد یک شخص باشد یا زیادہ پس اگر صاحب قدرة حاضر شد گناہ
از ہمہ برخاست والا ہمہ گناہگار شدند پس نہی کند ظالم را از ظلم پس اگر باز ماند ظالم از ظلم پس بخصلت پسندیدہ اخذ کرد
والا قتال کند با او تا آنکہ باز گردد بسوی حکم خدای تعالی **قال** اللہ تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا
بینہما فان بغت احدیہما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر اللہ فان فاءت فاصلحوا بینہما
بالعدل واقسطوا ان اللہ یحب المقسطین انما المومنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا اللہ
لعلکم ترحمون و اگر دو گروہ از مسلمانان قصد جنگ کردند با یکدیگر پس صلح کنید میان ایشان بانصاف یعنی فیصل

کنید نزاع را بانصاف وعدل کنید هر آینه خدا تعالی دوست میدارد عدل کنندگان را جز این نیست که مسلمانان برادر
یکدیگر اند پس صلح نمائید در میان دو برادر خود و بترسید از خدا تا باشد که شما رحم کرده شوید

باب القتل عمد وخطأ فالعمد کبیرة وفیه القصاص سواء کان بالمحدد او بالمثقل الا ان یعفو اولیاء المقتول بغیر عوض او یختاروا الدیة والخطاء فیه الدیة والکفارة

قتل دو قسم است عمد و خطا پس قتل عمد گناه کبیره است یعنی قصد کند قتل او را بآنچه قتل میکند غالبا مثل شمشیر یا عصای کبیر ودر وی قصاص واجب میشود برابر است که باشد آن قتل بآله تیز مثل نیزه و شمشیر یا آله گران مانند عصا وحجر کبیر مگر آنکه عفو کنند اولیای مقتول بغیر عوض یا اختیار کنند دیه را وقتل خطا واجب میشود در وی دیه و کفاره ومعنی خطا آنست که قصد کشتن او نکرد مانند آنکه تیر انداخت بسوی شکاری یا نشانه پس خطا کرد و بآدمی رسید

قال الله تعالی وما کان لمؤمن ان یقتل مؤمنا الا خطأ ومن قتل مؤمنا خطأ فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله الا ان یصدقوا فان کان من قوم عدو لکم وهو مؤمن فتحریر رقبة مؤمنة وان کان من قوم بینکم وبینهم میثاق فدیة مسلمة الی اهله وتحریر رقبة مؤمنة فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین توبة من الله وکان الله علیما حکیما ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما

ولائق نیست هیچ مسلمان را که بکشد مسلمانی مگر بخطا و هر که بکشد مسلمانی را بخطا پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان و واجب است دیه ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول مگر آنکه عفو کنند پس اگر باشد مقتول از قومی که دشمن اند شما را و آن مقتول مسلمان است پس واجب است آزاد کردن برده مسلمان یعنی دیه لازم نیست از جهت حربی بودن اهل مقتول و اگر باشد مقتول از قومی که میان شما و میان ایشان عهد است یعنی واو مسلمان نیست پس واجبست دیه ادا کرده شده بسوی وارثان مقتول و واجب است آزاد کردن برده مسلمان پس هر که نیابد برده مسلمان را یعنی مالک رقبه مسلمان نباشد یا قدرة بر خریدن او نداشته باشد پس واجب است بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی رجوع بمهربانی فرمود خدا تعالی و هست خدا دانا با حکمت ۞ هر که بکشد مسلمانی را بالقصد پس جزای او دوزخ است همیشه باشنده در آن و خشم گرفت بروی خدا تعالی و لعنت کرد او را و مهیا نمود برای او عذاب بزرگ را

باب القتل ینقسم باعتبار المقتولین الی اقسام ولکل قسم حکم یخصه اما فی القود واما فی الدیة واما فیهما جمیعا قتل الحر وقتل العبد وقتل الذکر وقتل الانثی وقتل المسلم وقتل الکافر وقتل الجنین ولا اعتبار لکون المقتول شریفا او وضیعا جمیلا او ذمیما صغیرا او کبیرا غنیا او فقیرا ولذا وجب القود علی انسان فترک له شیء من الدم بان عفی احد الورثة صار موجبه الدیة للآخرین

قتل منقسم میشود باعتبار مقتولان بسوی چند قسم و هر قسم را حکمی است که خاص است بآن قسم یا در قصاص یا در دیه یا در هر دو و آن یکجا قتل آزاد و قتل

بنده و قتل مرد و قتل زن و قتل کافر و قتل طفلی که در شکم باشد و معتبر نیست بودن مقتول را شریف یا وضیع جمیل یا ذمیم صغیر یا
کبیر مالدار یا فقیر و وقتی که وجب شد قصاص بر آدمی پس گذشته شد برای او چیزی از خون بها با آن جهته که عفو کرد یکی از ورثه
حصه خود را پس شود وجب بر وی دیة برای دیگران از ورثه مقتول قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم
القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف
واداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم ورحمة فمن اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم ولکم فی
القصاص حیوة یا اولی الالباب لعلکم تتقون ای مسلمانان وجب کرده شد بر شما اعتبار مماثلت در میان کشتگان به
اینمعنی که کشتگان را اصناف اعتبار کنند و هر صنفی را حکم جدا باشد و افراد هر صنفی با یکدیگر مساوی باشند در حکم آزاد در مقابله
آزاد است و بنده در مقابله بنده و زن در مقابله زن پس هر صنفی را حکم جدا باشد که جمیع افراد آن صنف در آن مساوی الاقدام
اند پس هر که عفو کرده شد او را چیزی از خون برادر او یعنی از خون مقتول پس بر عفو کننده است پی روی قاتل کردن بخوبی
و بر قاتل است ادا کردن بدل الصلح بسوی عفو کننده باحسان مشروع کردن دیة سبک ساختن است از پروردگار شما
و مهربانی است پس هر که تجاوز کند از حد یعنی قتل کند بعد از صلح پس او راست عذاب درد دهنده و شما راست در قصاص زندگانی
ای خداوندان عقل بود که شما پرهیزگار شوید یعنی چون قصاص مشروع شد رسم قتل بناحق از میان برخیزد والله اعلم مترجم گوید
اهل جاهلیة شریف را در مقابله وضیع نمیکشتند و در مقابله شریف چند کس از وضیع میکشتند خدایتعالی نازل فرمود که حکم الهی اعتبار
مماثلت است در اجناس کشتگان باین معنی که احرار را حکم جداست که هر حر مثل حر دیگر است در آن حکم و عبید را حکم جداست که هر
عبد مثل عبد دیگر است در آن حکم و زنان را حکم جداست و هر زن مثل زن دیگر است در آن حکم و امتیاز حکم زنان در باب دیات نه
در باب قود پس هر فردی ازین اجناس مساوی است با فرد دیگر هر چند بعضی شریف باشند و بعضی وضیع بعضی جمیل و بعضی
ذمیم و بعضی مالدار و بعضی فقیر و سنت زیاده کرده است دو جنس دیگر که مسلمان در مقابله مسلمان است و کافر مقابله کافر است
پس اگر بعضی ورثه عفو کنند یا از کشتن گذشته خونبها قبول نمایند ولی دم را باید که بحسن معامله مطالبه کنند نه بتشدد و قاتل را
باید که بخوبی ادا نماید نه بدخولی قال مالک احسن ما سمعت فی تاویل هذه الایة قوله تعالی الحر بالحر والعبد
بالعبد فهولاء الذکور والانثی بالانثی ان القصاص یکون بین الاناث کما یکون بین الذکور
والمرءة الحرة تقتل بالمرءة الحرة کما یقتل الحر بالحر والامة تقتل بالامة کما یقتل العبد بالعبد والقصاص
یکون بین النساء کما یکون بین الرجال والقصاص ایضا یکون بین الرجال والنساء وذلک ان الله
تبارک وتعالی قال فی کتابه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف و

الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص فذكر الله تبارك وتعالى ان النفس بالنفس فنفس المرأة الحرة بنفس الرجل الحر وجرحها بجرحه گفت مالک بهترین قولی که شنیدم آنرا در تفسیر این آیة الحر بالحر الآیة که قصاص واقع میشود میان زنان چنانکه واقع میشود میان مردان وزن آزاد کشته میشود بمقابله زن آزاد چنانکه مرد آزاد کشته میشود بمقابله مرد آزاد وکنیزک کشته میشود بمقابله کنیزک چنانکه کشته میشود بنده بمقابله بنده وقصاص می باشد درمیان زنان چنانکه می باشد میان مردان وقصاص واقع میشود نیز درمیان مردان وزنان واین بسبب آنست که خدا تعالی فرموده در کتاب خود وکتبنا علیهم فیها الآیة پس ذکر کرد خدا تعالی که نفس بمقابله نفس است پس نفس زن آزاد بمقابله نفس مرد آزاد میشود وزخم زن آزاد بمقابله زخم مرد آزاد می باشد

باب اذا قتل بعصا کبیر قتل به وقتیکه کشته شود بعصای بزرگ کشته شود بآن عصا

مالك عن عمر بن الحسین مولی عائشة بنت قدامة ان عبد الملك بن مروان اقاد ولی رجل من رجل قتله بعصا فقتله ولیه بعصا عبد الملك بن مروان قادر ساخت وارث شخص مقتول را بر شخصی که کشته بود او را بعصا پس کشت وارث او بعصا

باب لا یقتل مسلم بکافر کشته نشود هیچ مسلمانی بمقابله کافری

قال مالك الامر عندنا ان لا یقتل مسلم بکافر الا ان یقتله المسلم قتل غیلة فیقتل به گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته نشود هیچ مسلمانی بعوض کافری مگر آنکه بکشد او را مسلمان کشتن خفیه پس کشته شود او را بآن

باب ان قتل جماعة رجلا قتلوا به اگر بکشند جماعتی یک شخص را کشته شوند بعوض او

مالك عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب قتل نفرا خمسة او سبعة برجل واحد قتلوه قتل غیلة وقال عمر لو تمالأ علیه اهل صنعاء لقتلتهم عمر ابن الخطاب کشت جماعتی را پنج کس بودند یا هفت کس بعوض یک کس که کشته بودند او را بخیه وگفت عمر اگر جمع میشدند بروی اهل صنعاء هر آینه میکشتم ایشان را همه یکجا

قال مالك الامر عندنا انه یقتل فی العمد الرجال الاحرار بالرجل الحر الواحد والنساء بالمرأة کذلك والعبید بالعبد کذلك ایضا گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که کشته شود در قتل عمد مردان آزاد را بیک شخص آزاد وزنان کشته شوند بیک زن همچنین وغلامان را کشته شود بیک غلام همچنین

باب لا قود علی المجنون والصبی والعاقلة تعقل عنهما قصاص نیست بر دیوانه وکودک وقبیله آنها عقل دهند عوض آنها

مالك عن یحیی بن سعید ان مروان بن الحکم کتب الی معاویة بن ابی سفیان انه اتی بمجنون قتل رجلا فکتب الیه معاویة ان اعقله ولا تقد منه فانه لیس علی المجنون قود مروان بن الحکم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان که آورده شده است پیش او دیوانه را که کشته است مردی را پس نوشت بسوی او معاویه که عقل بگیر عوض او وقصاص مگیر از دیوانه پس هر آینه حال اینست که نیست

بر دیوانه قصاص قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا انه لا قود بين الصبيان وان عمدهم خطا مالم تجب عليهم
الحدود ويبلغوا الحلم وان قتل الصبي لا يكون الا خطا گفت مالک حکمی که اجماع واقع شده است بر آن نزدیک ما
اینست که قصاص نیست درمیان کودکان و نیست که عمد ایشان حکم خطا دارد ما دام که وجوب نشده است بر ایشان حدها و
نرسیده اند ببلوغ و نیست که قتل کودک نمیباشد مگر بخطا باب اذا قتل السكران قتل به واگر بکشد مست کشته
میشود عوض آن مالك انه بلغه ان مروان بن الحكم كتب الى معاوية بن ابي سفيان يذكر انه اتي بسكران
قد قتل رجلا فكتب اليه معاوية ان اقتله به مروان بن الحكم نامه نوشت بسوی معاویه بن ابی سفیان ذکر
میکرد درآن که آورده شده است پیش او مستی را که کشته است شخصی را پس نوشت بسوی او معاویه که بکش مست را عوض او

باب القصاص في الاطراف باب در بیان حکم قصاص در اطراف قال الله تعالى وكتبنا عليهم فيها
ان النفس بالنفس والعين بالعين والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
فمن تصدق به فهو كفارة له ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الظلمون و فرض ساختیم بر بنی اسرائیل در توریة
که نفس کشته شود بمقابله نفس و چشم کور کرده شود بمقابله چشم و بینی بریده شود بمقابله بینی و گوش بریده شود بمقابله گوش و دندان
کنده شود بمقابله دندان و زخمها اخذا ند حکم قصاص ست یعنی اگر ممکن باشد مانند دست و پای و ذکر پس هر که عفو کرد قصاص
را پس آن کفارت ست او را و هر که حکم نکند بآنچه فرود آورده است خدا تعالی پس اینجماعه ایشانند ستمگاران قال مالك الامر
المجتمع عليه عندنا ان المامومة والجائفة ليس فيهما قود قال مالك قال ابن شهاب ليس في المامومة
قود گفت مالک حکمی که اجماع شده است نزدیک ما اینست که مامومه و جائفه نیست درآن هر دو قصاص گفت مالک
گفت ابن شهاب نیست در مامومه قصاص مامومه زخمی است که بام الدماغ برسد و جائفه زخمی که بجوف شکم برسد

باب الديات باب در بیان دیتها شرح نامه آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در دیات صادر شده مالك عن عبد الله
بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن
حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل وفي الانف اذا اوعي جدعا مائة من الابل وفي المامومة
ثلث الدية وفي الجائفة مثلها وفي العين خمسون وفي اليد خمسون وفي الرجل خمسون وفي كل اصبع
مما هنالك عشر من الابل وفي السن خمس وفي الموضحة خمس درنامه که نوشت آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم
برای عمرو بن حزم در باب دیتها مسطور بود که در کشتن نفس صد راس است از شتران و در بینی وقتیکه تمام بریده شود صد راس
است از شتران و در زخمی که بام الدماغ برسد سیوم حصه دیت است و در زخمی که بجوف برسد مانند آنست یعنی سوم حصه دیت

چشم پنجاه رأس است و در یک دست پنجاه رأس است و در یک پای پنجاه رأس است و در هر انگشتی از جمله آنچه در دست و پای است ده رأس است از شتران و در دندان پنجراس است و در زخمی که گوشت و پوست قطع کند و استخوان را برهنه سازد پنجراس است

مالك انه بلغه ان في كل زوج من الانسان الدية كاملة وان في اللسان الدية كاملة في الاذنين اذا ذهب سمعها الدية كاملة اصطلمتا او لم تصطلما وفي ذكر الرجل الدية كاملة وفي الانثيين الدية كاملة

خبر رسید بمالک و عضوی که دو دو باشد از بدن انسان دیتهٔ تمام واجب است و در زبان دیهٔ تمام است و در دو گوش وقتیکه برود شنوائی این هر دو دیهٔ تمام است بریده شوند از بیخ یا نشوند و در ذکر مرد تمام دیه است و در خصیتین دیهٔ تمام است

مالك انه بلغه ان في ثديي المرأة الدية كاملة

خبر رسید بمالک که در دو پستان زن دیهٔ تمام است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه كان يقول في الشفتين الدية كاملة فاذا قطعت السفلى ففيها ثلثا الدية

سعید بن المسیب میگفت که در دو لب دیهٔ تمام است پس وقتیکه بریده شود لب زیرین پس در وی دو حصه سوم حصه دیه است

مالك عن داود بن حصين عن ابي غطفان بن طريف المري انه اخبره ان مروان بن الحكم بعثه الى عبد الله بن عباس يسأله ماذا في الضرس فقال عبد الله بن عباس فيه خمس من الابل قال فردني مروان بن الحكم الى ابن عباس فقال اتجعل مقدم الفم مثل الاضراس فقال ابن عباس لو لم تعتبر ذلك الا بالاصابع عقلها سواء

مروان بن الحکم فرستاد ابوغطفان را بسوی عبد الله بن عباس سوال میکرد از وی چه چیز لازم میشود در دندان متصل خساره پس گفت عبد الله بن عباس در وی پنجراس است از شتران گفت ابوغطفان پس بازگردانید مرا مروان بن الحکم بسوی ابن عباس پس گفت آیا میکنی مقدم دهان را مانند دندانهای متصل رخساره پس گفت ابن عباس اگر قیاس نکنی در اگر بانگشتها نیز کفایت میکند تر از دیهٔ آنها برابر است

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال كان يسوي بين الاسنان في العقل ولا يفضل بعضها على بعض

عروه برابر میکرد حکم در دندانها در دیه و زیاده نمیساخت بعض آنرا از بعض

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سليمان بن يسار يذكر ان الموضحة في الوجه مثل الموضحة في الراس الا ان تعيب الوجه فيزاد في عقلها ما بينها وبين نصف عقل الموضحة في الراس فيكون فيها خمسة وسبعون دينارا

سلیمان بن یسار ذکر میکرد که موضحه در روی مانند موضحه در سر است مگر آنکه عیبناک کند روی را پس زیاده کرده شود در دیهٔ او مابین آن و مابین نصف دیهٔ موضحهٔ سر پس باشد در آن هفتاد و پنج دینار

قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

له مفصل معلوم فقطعه ظالم من مفصله من الانسان انقص منه كالاصبع يقطعها من اصلها او اليد يقطعها من الكوع او من المرفق او الرجل يقطعها من المفصل ينقص منه وكذلك لو قلع سنة او قطع انفه او اذنه او فقأ عينه او جب ذكره او قطع انثييه ينقص منه وكذلك لو شجه موضحة فالبساط وجهه نقص منه ولو جرح جرحا دون الموضحة او جرح موضعا آخر من بدنه او هشم العظم فلا قود فيه لانه لا يمكن مراعاة المماثلة فيه وكذلك لو قطع يده من نصف الساعد فليس له ان يقطع يده من ذلك الموضع وله ان يقتص من الكوع ويأخذ حكومة النصف الساعد وعلى هذا الكثير اهل العلم وفي الجملة في التفاصيل بينهم اختلاف ١٢

گفت مالک و حکم مقرر نزدیک ما آنست که آنچه مقدم است از دندان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل خساره و دندانهای زیر برابر است و این بسبب آنست که رسول صلعم فرمود در دندان پنج راس است از شتران و دندان متصل خساره دندانی است از دندانهای زیاده کرده نشود بعضی را بر بعض قال مالك الامر عندنا انه ليس فيما دون الموضحة من الشجاج عقل حتى تبلغ الموضحة وانما العقل في الموضحة فما فوقها وذلك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى الى الموضحة في كتابه لعمرو بن حزم فجعل فيها خمسا من الابل ولم تقض الائمة عندنا في القديم ولا في الحديث فيما دون الموضحة بعقل مسمى گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که واجب نیست در زخمی که کم باشد از موضحه از جمله زخمهای سر هیچ دیة مقرر تا آنکه برسد بموضحه و جز این نیست که عقل در موضحه است یا در آنچه زیاده تر از موضحه باشد و این بجهة آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم رسید بسوی موضحه در کتاب خود برای عمرو بن حزم پس ساخت در آن پنج راس از شتران و حکم نکردند امامان نزدیک ما در زمان قدیم و نه در زمان جدید در پایین از موضحه بدیة مقرر قال مالك الامر عندنا ان المامومة والمنقلة والموضحة لا يكون الا في الوجه والراس وما كان في الجسد من ذلك فليس فيها الا الاجتهاد گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما این است که مامومه و منقله و موضحه نمی باشد مگر در روی و سر و آنچه باشد در سایر جسد از این قسم پس نیست دران دیة مگر اجتهاد حاکم قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الخطا انه لا يعقل حتى يبرء المجروح ويصح وانه ان كسر عظما من الانسان يدا او رجلا او غير ذلك من الجسد خطا فبرا وصح وعاد لهيئته فليس فيه عقل فان نقص او كان فيه عثل ففيه من عقله بحساب ما نقص قال مالك فان كان ذلك العظم مما جاء فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى فبحساب ما فرض فيه النبي صلى الله عليه وسلم عقل وما كان مما لم يات فيه عن النبي صلى الله عليه وسلم عقل مسمى ولم تمض فيه سنة ولا عقل مسمى فانه يجتهد فيه گفت مالک حکمی که اتفاق واقع شده است بروی نزدیک ما در جراحت خطا که بدیة او حکم کرده نشود تا آنکه به شود مردیکه زخم رسیده است باو و تندرست شود و حکم اینست که اگر بشکند استخوانی را از آدمی دست را یا پای را یا غیر آن از بدن بطریق خطا پس به شد و صحت یافت و عود کرد بصورت نخستین خود پس نیست در وی دیة پس اگر باشد در وی نقص یا باشد در وی کجی پس در وی از دیة او است بحساب آنچه ناقص باشد گفت مالک پس اگر باشد آن استخوان از آنجمله که آمده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر پس بحساب آنچه مقرر فرموده است آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة واجب شود و آنچه باشد از آنجمله که نیامده است در روی آن از آنحضرت صلی الله علیه وسلم دیة مقرر و نرفته است دران سنتی مقرر و نه دیة مشخص پس هر آینه حکم اینست که اجتهاد کرده شود در آن قال مالك الامر عندنا ان في المنقلة

(٤)

٩٥

خمس عشرة فريضة گفت مالك حكم نزديك ما اينست كه در منقله پانزده شتر است **قال** مالك والمنقلة يطير فراشها

من العظم ولا تخرق الى الدماغ وهي تكون في الراس وفي الوجه **قال** مالك والمأمومة ما خرق العظم

الى الدماغ ولا تكون مأمومة الا في الراس وما يصل الى الدماغ اذا خرق العظم گفت مالك منقله زخمی ست

كه جدا شود فراش او از استخوان ونشكافد استخوان را بسوى دماغ ومنقله مى باشد در سر وروى گفت مالك مأمومه زخمى

است كه بشكافد استخوان را بسوى دماغ ونمى باشد مگر در سر ونمى باشد مأمومه مگر آنچه برسد بسوى دماغ وقتى كه بشكافد

استخوان را مترجم گويد از نامه آنحضرت صلى الله عليه وسلم واين آثار ظاهر شد كه در بينى و در دو چشم و در دو گوش و در زبان و

دندانها و در دو لب و دو دست و دو پاى و در ذكر وخصيتين و در دو پستان و مانند آن تمام ديه لازم مى آيد **باب**

مقدار دية المسلم الحر وجنسها در بيان مقدار ديه مسلمان آزاد وجنس آن ديه **مالك** باسناده في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه

وسلم لعمرو بن حزم في العقول ان في النفس مائة من الابل در نامه كه نوشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم براى عمرو

بن حزم در باب عقول مقرر فرمود در نفس صد راس از شتر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قوم الدية على

اهل القرى فجعلها على اهل الذهب الف دينار وعلى اهل الورق اثني عشر الف درهم عمر بن الخطاب

قيمت ديه مقرر فرمود بر اهل قرى پس لازم ساخت بر اهل ذهب هزار دينار و بر اهل نقره دوازده هزار درهم **قال**

مالك فاهل الذهب اهل الشام واهل الورق اهل العراق گفت مالك پس اهل طلا اهل شام واهل مصر اند واهل

نقره اهل عراق اند **باب** تغليظ الدية وتخفيفها در حكم سخت گردانيدن ديه وتخفيف آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد عن عمرو بن شعيب ان رجلا من بني مدلج يقال له قتادة حذف ابنه بسيف فاصاب

ساقه فنزي في جرحه فمات فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك له فقال له عمر اعدد

على ماء قديد عشرين ومائة بعير حتى اقدم عليك فلما قدم عليه عمر اخذ من تلك الابل ثلثين حقة

وثلثين جذعة واربعين خلفة ثم قال اين اخو المقتول قال ها انا ذا قال خذها فان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ليس لقاتل شيء مردى از بنى مدلج كه گفته ميشد او را قتاده زخم زد بشمشير پسر خود را پس رسيد زخم بساق او پس

سرايت متحقق شد در جراحت او پس بمرد پس آمد سراقه بن جعشم بر عمر بن الخطاب پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت او را حضرت

عمر شمار كن بر آب قديد يكصد و بيست شتر تا آنكه بيايم بر تو پس وقتى كه آمد حضرت عمر بروى گرفت از آن شتران سى حقه وسى

جذعه و چهل ماده شتر حامله بعد از آن گفت كجاست برادر مقتول گفت آگاه باش من برادر اويم پس گفت حضرت عمر بگير

اين شتران را هر آئينه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست قاتل را چيزى **مالك** ان ابن شهاب كان يقول

دية العمد اذا قبلت خمس وعشرون بنت مخاض وخمس وعشرون بنت لبون وخمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة ابن شهاب میگفت دیه قتل عمد وقتیکه قبول

کرده شود بیست و پنج بنت مخاض است و بیست و پنج بنت لبون و بیست و پنج حقه و بیست و پنج جذعه **مالك** عن ابن شهاب وسليمن بن

يسار وربيعة بن ابي عبد الرحمن كانوا يقولون دية الخطأ عشرون بنت مخاض وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون

ذكرا وعشرون حقة وعشرون جذعة ابن شهاب وسليمان بن يسار وربيعه بن ابي عبد الرحمن میگفتند که دیه قتل خطا بیست

مخاض بیست و بیست بنت لبون و بیست ابن لبون ذکر و بیست حقه و بیست جذعه **باب** تغليظ الدية اذا قتل في

البلد الحرام او في الشهر الحرام او قتل ذا رحم محرم در بیان سخت مقرر کردن دیه وقتیکه بکشد در مکه محترمه یا در ماه

حرام یا بکشد صاحب قرابه محرمیت را **مالك** باسناده ان رجلا من بني مدلج حذف ابنه بسيف فقتله

فقدم سراقة بن جعشم على عمر بن الخطاب فذكر ذلك فقال له عمر اعدد على ماء قديد عشرين ومائة بعير

مختصر هر آئینه مردی از بنی مدلج زخم زد بشمشیر پسر خود را پس مرد پس آمد سراقه بن جعشم در پیش عمر بن الخطاب پس ذکر

کرد این ماجرا پس اولیس فرمود او را حضرت عمر شمار کن بر آب قدید یکصد و بیست شتر الخ **مالك** انه بلغه ان سعيد بن

المسيب وسليمن بن يسار سئلا اتغلظ الدية ...... في الشهر الحرام فقالا لا ولكن يزاد فيها للحرمة فقيل

لسعيد بن المسيب هل يزاد في الجراح كما يزاد في النفس قال نعم سعيد بن المسيب و سلیمان بن یسار را سوال کرده شد آیا

غلیظ کرده شود دیه را در ماه حرام پس گفتند نه و لکن زیاده کرده شود در ماه حرام برای حرمت این ماه پس گفته شد سعید

بن المسیب را آیا زیاده کرده شود در زخمها چنانچه زیاده کرده شود در نفس گفت آری **باب** دية الكتابي والمجوسي

من اهل الذمة وجراحاتهم در بیان دیه کتابی و مجوسی که از اهل ذمه باشند و دیه زخمهای ایشان **مالك** انه بلغه

ان عمر بن عبد العزيز قضى ان دية اليهودي والنصراني اذا قتل احدهما مثل نصف دية الحر المسلم عمر بن عبد العزيز

حکم کرد به یهودی و نصرانی وقتی کشته شود یکی از اینها اینکه نصف دیه مسلمان آزاد است **مالك** عن يحيى بن

سعيد ان سليمن بن يسار كان يقول دية المجوسي ثمانمائة درهم قال مالك وهو الامر عندنا سلیمان بن یسار میگفت

دیه مجوسی هشتصد درهم است گفت مالک همین است حکم نزدیک ما **قال** مالك وجراح اليهودي والنصراني وا

المجوسي على حساب جراح المسلمين في دياتهم الموضحة نصف عشر ديته والمامومة ثلث ديته والجائفة ثلث

ديته فعلى حساب ذلك جراحاتهم كلها گفت مالک و زخم یهودی و نصرانی و مجوسی بر حساب زخم مسلمین است در

دیتهای ایشان و در موضحه نصف عشر دیه اوست و در مامومه سوم حصه دیه اوست و در جائفه سوم حصه دیه اوست

پس بر همین حساب است زخمهای ایشان همه آن **باب** دية نفس المراة وجراحاتها در بیان دیه نفس زنان و زخمهای

الیشان **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب کان یقول تعاقل المراة الرجل الی ثلث الدیة

اصبعها کاصبعه وسنها کسنه وموضحتها کموضحته ومنقلتها کمنقلته سعید بن المسیب میگفت مساوات میکند

زن با مرد تا سیوم حصه دیه انگشت زن مانند انگشت مرد ست و دندان او مانند دندان مرد ست و موضحه او مانند موضحه مرد است

ومنقله او مانند منقله مرد ست **مالک** عن ابن شهاب وبلغه عن عروة بن الزبیر انهما کانا یقولان مثل

قول سعید بن المسیب فی المراة انها تعاقل الرجل الی ثلث دیة الرجل فاذا بلغت ثلث دیة الرجل کانت الی النصف

من دیة الرجل ابن شهاب و عروه بن الزبیر میگفتند مانند قول سعید بن المسیب درباب زن که وی مساوات میکند

با مرد تا سیوم حصه دیه پس وقتیکه برسد سیوم حصه دیه مرد را باشد بقدر نصف از دیه مرد **مالک** عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن انه قال سالت سعید بن المسیب کم فی اصبع المراة فقال عشر من الابل فقلت کم فی اصبعین فقال

عشرون من الابل فقلت کم فی ثلث قال ثلثون من الابل فقلت کم فی اربع فقال عشرون من الابل فقلت

حین عظم جرحها واشتدت مصیبتها نقص عقلها فقال سعید اعراقی انت فقلت بل عالم متثبت او جاهل

متعلم فقال سعید هی السنة یا ابن اخی ربیعه بن ابی عبد الرحمن گفت سوال کردم سعید بن المسیب را که چه قدر واجب

میشود در یک انگشت زن پس گفت ده راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در دو انگشت پس گفت بیست راس

از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در سه انگشت گفت سی راس از شتران پس گفتم چه قدر واجب میشود در چهار

انگشت پس گفت بیست راس از شتران پس گفتم وقتی که بزرگ شد زخم او و سخت شد مصیبت او کم شد دیه او پس گفت

سعید آیا عراقی هستی تو یعنی صاحب رای هستی پس گفتم بلکه من عالم زیاده تحقیق کننده ام یا جاهل علم آموزنده ام

پس گفت سعید همین سنت ست ای پسر برادر من **باب** دیة العبید وجراحاتهم در بیان دیه غلامان

زخمهای ایشان **مالک** انه بلغه ان سعید المسیب وسلیمن بن یسار کانا یقولان فی موضحة العبد

نصف عشر ثمنه سعید بن المسیب و سلیمان بن یسار میگفتند در موضحه غلام بیستم حصه قیمت اوست **مالک** انه بلغه

ان مروان بن الحکم کان یقضی فی العبد یصاب بالجراح ان علی من جرحه قدر ما نقص من ثمن العبد مروان

بن الحکم حکم میکرد درباب غلام که رسانیده شود او را جراحت بر نمیوال بر کسیکه زخم زده است او را واجب است قدر

آنچه ناقص شده از قیمت غلام **قال مالک** والامر عندنا ان فی موضحة العبد نصف عشر ثمنه وفی منقلته

العشر ونصف العشر من ثمنه وفی مأمومته وجائفته فی کل واحدة منهما ثلث ثمنه وفیما سوی هذه

الخصال الاربع مما یصاب به العبد ما نقص من ثمنه ینظر فی ذلک بعد ما یصح العبد ویبرا کم بین قیمة

قلت علیه مالک وقال اکثر اهل العلم دیة المراة نصف دیة الرجل ودیة اطراف المراة وجراحاتها علی النصف من دیة الرجل وجراحاته ۱۲ ح

قلت بل اطراف العبد یعتبر بقیمة نفسه حتی لو قطع یده

۹۸

تقدیرها مما لیس فیه تقدیر علی قیاس قول سعید ابن المسیب و سلیمن بن یسار وعلیه الشافعی وابو حنیفة وذهب قوم الی ان فیها ما انتقص من قیمته کما قال مروان وفرق مالک بین هذه الاربع وغیرها اعلام القرآن ۱۲

العبد بعد ان اصابه الجرح وقيمته صحيحا قبل ان يصيبه هذا ثم يغرم الذي اصابه ما بين القيمتين گفت مالک حکم نزدیک ما اینست که در موضحه غلام بیستم حصه از قیمت اوست و در منقله او دهم حصه و بیستم حصه از قیمت اوست و در مامومه و جائفه او در هر یکی ازین دو سوم حصه قیمت اوست و در آنچه سوای این خصلتهای چهارگانه باشد از آنچه زخم رسانیده میشود بآن غلام را واجب است آنچه ناقص شده باشد از قیمت او نظر کرده شود در حال غلام بعد از آنکه تندرست شود و به شود چه قدر تفاوت است درمیان قیمت غلام بعد از آنکه بوی زخم رسید و در قیمت او در آن حال که تندرست بود پیش آنکه رسید او را این زخم بعد از آن تاوان لازم کرده شود بر زخم زننده و تفاوتی که درمیان دو قیمت است

باب عقل الجنين

دية الجنين در بیان دیه بچه که در شکم مادر باشد **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان امرأتين من هذيل رمت احديهما الاخرى بحجر فطرحت جنينها فقضى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم بغرة عبد او وليدة دو زن از قبیله هذیل بایکدیگر جنگ کردند انداخت یکی از آنها بسوی دیگر سنگی پس افکند آن دیگر بچه شکم خود را پس حکم فرمود در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بغره که عبارت از غلام یا واه است

مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى في الجنين يقتل في بطن امه بغرة عبد او وليدة فقال الذي قضي عليه كيف اغرم ما لا شرب ولا اكل ولا نطق ولا استهل ومثل ذلك يطل فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما هذا من اخوان الكهان رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود در باب بچه شکم که کشته شود در شکم مادر خود بیک غره که مفسر است بغلام یا واه پس گفت شخصی که حکم فرموده بود بر وی یعنی عاقله زننده چگونه تاوان کشم چیزی را که نوشیده است و نه خورده است و سخن نگفته است و در وقت تولد آواز بلند نکرده است و مانند این می باشد هدر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این گوینده از برادران کاهنان است یعنی مشابه ایشان است در کلام مقفی و در رد شرع بقیاس والله اعلم

مالك عن ربيعة بن ابي عبد الرحمن انه كان يقول في الغرة تقوم خمسين دينارا او ستمائة درهم ودية المرأة الحرة المسلمة خمسمائة دينار او ستة الاف درهم ربیعه بن ابی عبد الرحمن میگفت در باب غره که قیمت او مقرر کرده شود پنجاه دینار یا ششصد درم و دیه زن آزاد مسلمان پانصد دینار است یا شش هزار درهم

قال مالك فدية جنين الحرة عشر ديتها والعشر خمسون دينارا او ستمائة درهم گفت مالک پس دیه بچه شکم زن آزاد دهم حصه دیه او است دهم حصه دیه زن آزاد پنجاه دینار یا ششصد درهم است

قال مالك ولم اسمع احدا يخالف في ان الجنين لا تكون فيه الغرة حتى يزائل بطن امه ويسقط من بطنها ميتا قال مالك وسمعت انه اذا خرج الجنين من بطن

امه حيا ثم مات ان فيه الدية كاملة گفت مالك وشنيدم هيچکس را که خلاف کند درين مسئله که بچه بشکم می باشد در روی غره
تا وقتی که جدا شود از شکم مادر خود وبیفتد از شکم وی در آنحال که مرده است گفت مالک شنیدم که حکم اینست وقتی که برآید بچه از شکم
از شکم مادر خود در آن حال که زنده است بعد از آن بمیرد که دیت وی تمام است **باب القسامة** قسامه اینست که کشته شود
شخصی وگواهان بر کشنده وی قائم نشوند پس اگر لوث ظاهر باشد پنجاه قسم داده شود مدعیان را وبرای ایشان دیت حکم
کرده شود واگر لوث ظاهر نباشد مدعا علیهم را قسم داده شود پس اگر قسم خوردند بری شدند واگر نکول کردند دیت بر ایشان
لازم شود **مالك** عن ابي ليلى بن عبد الله بن عبد الرحمن بن سهل عن سهل بن ابي حثمة انه اخبره رجال
من كبراء قومه ان عبد الله بن سهل ومحيصة خرجا الى خيبر من جهد اصابهم فاتى محيصة واخبر ان عبد
الله بن سهل قد قتل وطرح في فقير بئر او عين فاتى يهود فقال انتم والله قتلتموه فقالوا والله ما قتلناه
فاقبل حتى قدم على قومه فذكر لهم ذلك ثم اقبل هو واخوه حويصة وهو اكبر منه وعبد الرحمن فذهب محيصة
ليتكلم وهو الذي كان بخيبر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر كبر يريد السن فتكلم حويصة ثم تكلم
محيصة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما ان يدوا صاحبكم واما ان يؤذنوا بحرب فكتب اليهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك فكتبوا انا والله ما قتلناه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لحويصة ومحيصة وعبد الرحمن اتحلفون وتستحقون دم صاحبكم فقالوا لا قال افتحلف لكم يهود قالوا
ليسوا بمسلمين فوداه رسول الله صلى الله عليه وسلم من عنده فبعث اليهم بمائة ناقة حتى ادخلت عليهم
الدار قال سهل لقد ركضتني منها ناقة حمراء قال مالك الفقير هو البئر عبد الله بن سهل ومحيصه بر آمدند
بسوی خیبر بسبب سختی معیشت که رسیده بود بایشان پس آمده آمد بسوی محیصه پس خبر داد او را که عبد الله بن سهل کشته
شده است وافکنده شده است در مغاکی در چاهی یا در چشمه پس محیصه آمد پیش یهود پس گفت شما والله کشتید او را گفتند
یهود والله ما نکشتیم او را پس روی آورد بمدینه تا آنکه آمد پیش قوم خود پس ذکر کرد این ماجرا پیش ایشان بعد از آن روی
آورد وی وبرادر وی حویصه وآن حویصه بزرگتر بود از وی ونیز روی آورد عبد الرحمن برادر مقتول پس شروع کرد
محیصه که سخن گوید وی همان است که در خیبر بود پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن بزرگتر را مقدم
کن بزرگتر را اراده فرمود تعظیم کسیکه کلان تر بود در عمر پس سخن گفت حویصه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم یا اینست
که یهود دیت دهند از یار شما که مقتول شده است یا اینست که خبر دار کرده شوند ایشان را بجنگ پس نامه نوشت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بسوی یهود درین باب پس نوشتند آنها در جواب والله ما نکشتیم او را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

١٠٠

حویصه ومحیصه وعبد الرحمن را که سوگند خورید برای خود ثابت کنید خون برادر خود را یعنی دیه او را پس انکار کردند وگفتند
قسم نخوریم فرمود پس سوگند خورند یهود گفتند این فریق یهودان نیستند قسم ایشان را چه اعتبار پس دیه آن مقتول داد رسول الله
صلی الله علیه وسلم از جانب خود یعنی برای تسلی دل ایشان پس فرستاد صد ماده شتر برای ایشان تا آنکه داخل کرده شد
آن ناقها را در سرای ایشان گفت سهل پس هر آینه لگد زد مرا از ان ناقها ناقه سرخ گفت مالک فقیر چاه را گویند صالك

عن يحيى بن سعيد عن بشير بن يسار انه اخبره ان عبد الله بن سهل الانصاري ومحيصة بن مسعود خرجا
الى خيبر فتفرقا في حوائجهما فقتل عبد الله بن سهل فقدم محيصة فاتى هو واخوه حويصة وعبد الرحمن بن
سهل النبي صلى الله عليه وسلم فذهب عبد الرحمن يتكلم لمكانه من اخيه فقال له رسول الله صلى الله عليه
وسلم كبر كبر فتكلم محيصة وحويصة فذكرا شان عبد الله بن سهل فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم تحلفون خمسين
يمينا وتستحقون دم صاحبكم او قاتلكم قالوا يا رسول الله لم نشهد ولم نحضر فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم فتبرئكم يهود بخمسين يمينا فقالوا يا رسول الله كيف نقبل ايمان قوم كفار قال يحيى بن سعيد فزعم
بشير ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وداه من عنده عبد الله بن سهل ومحیصه بر آمدند از مدینه بسوی خیبر پس
متفرق شدند در حوائج خود پس کشته شد عبد الله بن سهل پس آمد محیصه بمدینه پس رفت وی وبرادر وی حویصه وعبد
الرحمن بن سهل پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شروع کرد عبد الرحمن که سخن گوید بسبب قرب وی بنسبت برادر خود
پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدم کن کلان سال را پس سخن گفتند محیصه وحویصه پس ذکر کردند حال عبد الله
بن سهل را پس فرمود ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا سوگند میخورید بخدا پنجاه بار بدین قسم حق خود ثابت کنید
در آن دیه یار خود را یا فرمود در قاتل برادر خود گفتند یا رسول الله ندیده بودیم وحاضر نشده بودیم پس فرمود رسول
الله صلی الله علیه وسلم بری تعلق شوند از شما یهود به پنجاه سوگند پس گفتند یا رسول الله چگونه قبول کنیم قسمهای قوم کفار را
گفت بشیر که راوی این حدیث است که هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم دیه او داد از نزدیک خود صالك

عن ابن شهاب عن عراك بن مالك وسليمن بن يسار ان رجلا من بني سعد بن ليث اجرى فرسا فوطئ على
اصبع رجل من جهينة فنزي فيها فمات فقال عمر بن الخطاب للذين ادعي عليهم اتحلفون بالله خمسين يمينا
ما مات منها فابوا وتحرجوا فقال للآخرين احلفوا انتم فابوا فقضى عمر بشطر الدية على السعديين قال
مالك وليس العمل على هذا مردی از بنی سعد بن لیث روان کرد اسپ خود را پس پامال کرد انگشت مردی از قبیله جهینه
پس سرایت واقع شد در آن جراحت پس بمرد پس گفت عمر بن الخطاب مدعا علیهم را آیا سوگند خورید پنجاه سوگند که نه مرده است

ازین جراحت پس قبول نکردند و احتراز نمودند پس گفت آن دیگر مردان را یا سوگند میخورید شما پس الشان نیز قبول نکردند پس
حکم کرد حضرت عمر بنصف دیه بر سعدیان گفت مالک و نیست عمل برین اثر

باب العاقلة عصبة القاتل نسباً وهم الذين يكونون على حاشية النسب او ولاء وهم المعتق وعصبته ولا يحمل الا الذكور البالغون الاغنياء او المتوسطون

عاقله عصبه قاتل است از جهت نسب و ایشان آن جماعه اند که باشند بر حاشیه نسب یا از جهت ولاء ایشان معتق و عصبه معتق اند و بر نمی دارد عقل را مگر مردان بالغ که توانگران باشند یا متوسطان

قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا انه ليس على النساء والصبيان عقل يجب عليهم ان يعقلوا مع العاقلة فيما تعقله العاقلة من الديات وانما يجب العقل على من بلغ الحلم من الرجال قال مالك في المراة يكون لها زوج وولد من غير عصبتها ولا قومها فليس على زوجها اذا كان من قبيلة اخرى من عقل جنايتها شيء ولا على ولدها اذا كانوا من غير قومها ولا على اخوتها من امها اذا كانوا من غير عصبتها ولا قومها فهؤلاء احق بميراثها والعصبة عليهم العقل منذ زمان رسول الله صلعم الى اليوم وكذلك موالي المراة ميراثهم لولد المراة وان كانوا من غير قبيلتها وعقل جناية الموالي على قبيلتها

گفت مالک امری که هیچ اختلاف نیست در آن نزدیک ما این است که واجب نیست بر زنان و بر کودکان هیچ عقل که واجب باشد بر ایشان نیست واجب بر ایشان که ضامن شوند با عاقله در جمله آنچه ضامن میشوند عاقله از دیتها و جز این نیست که واجب میشود عقل بر کسی که رسیده باشد بلوغ از مردان گفت مالک در باب زنی که باشد او را شوهر و فرزند از غیر عصبه و قوم او پس نیست بر شوهر او وقتی که باشد از قبیله دیگر از دیه جنایه او چیزی و نیست بر فرزندان وی وقتی که باشند از غیر قوم او و نه بر برادران اخیافی او که از غیر عصبه او و قوم او باشند پس این جماعه احق اند بمیراث آن زن و بر عصبه واجب است عقل از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا امروز و همچنین آزاد کردگان زن ولاء ایشان اولاد زن راست اگرچه باشند از غیر قبیله او و دیه جنایه آزاد کردگان بر عصبه آن زن است

باب ان لم يوجد للقاتل عصبة نسباً ولا ولاء لم يجب شيء اگر یافته نشود برای قاتل عصبه از روی نسب و نه از روی ولاء پس واجب نمیشود چیزی بر هیچکس

مالك عن ابي الزناد عن سليمن بن يسار ان سائبة اعتقه بعض الحاج فقتل ابن رجل من بني عائذ فجاء العائذي ابو المقتول الى عمر ابن الخطاب يطلب دية ابنه فقال عمر لا دية له فقال العائذي ارايت لو قتله ابني قال عمر اذا تخرجون ديته فقال العائذي هو اذا كالارقم ان يترك يلقم وان يقتل ينقم

بردیکه موالی او معلوم نبود ند آزاد کرده بود او را بعض حاجیان کشت پسر شخصی از بنی عائذ پس آمد آن عائذی که پدر مقتول بود بسوی عمر بن الخطاب طلب میکرد دیه پسر خود را پس گفت حضرت عمر دیه نیست او را پس گفت آن عائذی خبر ده مرا اگر میکشت او را پسر من چه حال بودی فرمود حضرت عمر آن هنگام

قلت عليه الشافعي رحمه الله قال ان لم يكن للقاتل عصبة نسباً ولا ولاء فالدية في بيت المال والله اعلم

١٠٢

صلى الله عليه وسلم انا ولي من لا ولي له وقال ابو حنيفة العاقلة اهل الديوان ان كان القاتل منهم

بمی آورد پدیشما ای بنو عائذ دیته او پس گفت عائذی آمد الحال آن است اگر گذشته شود بگرد و اگر کشته شود انتقام او کشیده میشود

باب انما تحمل العاقلة فی الخطاء خبر این نیست که ضامن عقل میشود عاقله و قتل خطا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول لیس علی العاقلة عقل فی قتل العمد انما علیهم عقل فی قتل الخطاء عروه می گفت واجب نیست بر عاقله عقل در قتل عمد غیر از این نیست که بر ایشان عقل می باشد در قتل خطا **مالك** عن ابن شهاب انه قال مضت السنة ان العاقلة لا تحمل شیئا من دیة العمد الا ان یشاء و اذ لك ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین وال که عاقله بر نمیدارد چیزی را از دیه عمد مگر آنکه بخواهد که چیزی بردارند **مالك** عن یحیی بن سعید مثل ذلك از یحیی بن سعید مانند این منقول شد **مالك** عن ابن شهاب .... قال مضت السنة فی قتل العمد حین یعفوا اولیاء المقتول ان الدیة تکون علی القاتل فی ماله خاصة الا ان تعینه العاقلة عن طیب نفس منها ابن شهاب گفت گذشت سنت در قتل عمد وقتی که عفو کنند اولیاء مقتول بدین منوال که دیه واجب میشود بر قاتل در مال او مخصوص مگر آنکه اعانت کنند او را عاقله بخوشی نفس خویش **باب** تقطع الدیة علی العاقلة فی ثلث سنین متفرق کرده میشود دیه بر عاقله در سه سال **مالك** انه سمع ان الدیة تقطع فی ثلث سنین او اربع سنین قال مالك والثلاث احب ما سمعت الی فی ذلك مالک شنید از اهل علم که دیه متفرق کرده میشود در سه سال یا در چهار سال گفت مالک سه سال دوستترین اقوال است که شنیدم آن را بسوی من در این **باب** ما یرث الدیة و تغلیظ المقتول من امرءة و غیرها وارث میشوند دیه را وارثان مقتول از مقتول خواه از اهل فرائض و عصبات **مالك** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب نشد الناس بمنی من کان عنده علم من الدیة ان یخبرنی فقام الضحاك بن سفیان الکلابی فقال کتب الی رسول الله صلعم ان اورث امرءة اشیم الضبابی من دیة زوجها فقال له عمر بن الخطاب ادخل الخباء حتی اٰتیك فلما نزل عمر بن الخطاب اخبره الضحاك فقضی بذلك عمر بن الخطاب قال ابن شهاب و کان قتل اشیم خطا عمر بن الخطاب سوال کرد مردمان را در منی هر که باشد نزدیک او علم در باب دیه باید که خبر دهد مرا پس استاد ضحاک بن سفیان کلابی پس گفت نوشت بسوی من رسول الله صلی الله علیه وسلم که وارث بکنم زن اشیم ضبابی را از دیه شوهر او پس فرمود او را عمر بن الخطاب داخل شود در خیمه تا آنکه بیایم پیش تو پس چون فرود آمد عمر بن الخطاب از منی پس خبر داد او را ضحاک پس حکم کرد باین خبر عمر بن الخطاب گفت ابن شهاب و بود قتل اشیم بطریق خطا **باب** لا یرث القاتل وارث نمیشود قاتل از دیه مقتول چیزی را **مالك** عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رجلا من الانصار یقال له احیحة بن الجلاح کان له عم صغیر هو اصغر من احیحة و کان عند اخواله فاخذه احیحة فقتله فقال اخواله کنا اهل ثمه و رمه حتی اذا استوی علی

علی هذا الکتاب اهل العلم ۱۰۳

عمه غلبنا حق امرئ في عمه قال عروة فلذلك لا يرث قاتل من قتل مردی از انصار که گفته میشد او را احیحه بن الجلاح بود او را عمی خورد که وی خورد تر بود از احیحه و بود آن عم خورد نزد نهائیان خود پس گرفت او را احیحه پس بکشت او را یعنی طالب دیه او شد پس گفتند نهائیان او بودیم اہل پروردن او و تدبیر متاع او تا آنکه درست شد بجوانی خود غالب آمد بر ما حق مردی در عم او یعنی عصبه متقاضی شدند دیه او را و ما را محروم گذاشتند پس گفت عروه و برای همین حادثه حکم کرده شد که وارث نمیشود قاتل از کسی که کشته است او را مترجم گوید احیحه بضم همزه و فتحه حائین مهملتین ابن الجلاح بضم جیم و تخفیف لام مردیست جاهلی قدیم ادراک نکرده است زمان آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و بود او برادر اخیافی عبد المطلب و بود از آن قبیله بود که بعد از آن انصار شدند زیرا که انصاری اسم اسلامی است مر قبیله اوس و خزرج را الثم احکام والرم اصلاحه یعنی بودیم ما اہل تربیت و متولی اصلاح حال او و علی عمه بالتشدید و التخفیف یعنی بر طول و در کمال قوی او معنی حدیث آنست که در جاهلیت وارث میشد قاتل کسی را که قتل میکرد پس باطل این رسم نمود اسلام **باب** ما یروی ان الزوج لا یقاد منه اذا اصاب امرأته بشیء الخ روایت کرده میشود که شوهر قصاص گرفته نشود از وی وقتیکه رساند زن خود را چیزی یعنی زخمها **مالک** انه سمع ابن شهاب یقول مضت السنة ان الرجل اذا اصاب امرأته بجرح ان علیه عقل ذلک الجرح ولا یقاد منه ابن شهاب گفت گذشت سنت بر همین وال که مرد وقتی که رساند زن خود را زخمی هر آینه بروی واجب میشود ارش آن زخم و قصاص گرفته نشود از وی **قال مالک** انما ذلک الرجل الی امرأته ففقأ عینها او کسر یدها او قطع اصبعها او شبه ذلک متعمدا لذلک فانها یقاد منه واما الرجل یضرب امرأته بالحبل او بالسوط فیصیبها من ضربه ما لم یرده ولم یتعمد فانه یعقل ما اصاب منها علی هذا الوجه ولا یقاد منه گفت مالک وقتیکه قصد کرد مردی بسوی زن خود پس کور کرد چشم او را یا شکست دست او را یا برید انگشت او را یا مانند آن کاری کرد پس اینچنان است که قصاص گرفته شود از وی واما مرد که بزند زن خود را برسنی یا بتازیانه پس برساند آن زن را سبب زدن خود از زدن آنرا که اراده نکرده و قصد نموده بود پس هر آینه دیت گرفته شود از مرد و قصاص گرفته نشود از وی بر این وجه **باب** العین القائمة تفقأ والید الشلاء تقطع بیان حکم چشم بی بصارت چون شکسته شود و دست شل چون بریده شود **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار عن زید بن ثابت انه کان یقول فی العین القائمة اذا طفئت مائة دینار زید بن ثابت میگفت در چشم بی نور ایستاده در محل خود وقتیکه شکسته شود صد دینار واجب میشود مترجم گوید این الطریق بهمین بوده است از زید بن ثابت **قال مالک** الامر عندنا ان فی العین القائمة العوراء اذا طفئت وفی الید الشلاء اذا قطعت انه لیس فی ذلک الا الاجتهاد ولیس فی ذلک عقل مسمی گفت مالک حکمی که مقرر است نزد ما آنست که در چشم بی بصارت که ایستاده باشد در محل خود وقتیکه شکسته شود و در دست شل وقتیکه بریده شود که نیست در این مگر اجتهاد

ونیست درین باب دیتی مقرر

باب الاعور يفقأ عين الصحيح

باب در حکم شخصی که یک چشم کور چون بشکند چشم شخصی که صحیح باشد

مالك انه سأل ابن شهاب عن الرجل الاعور يفقأ عين الصحيح فقال ابن شهاب ان احب الصحيح ان يستقيد منه فله القود وان احب فله الدية الف دينار او اثنا عشر الف درهم

مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم مردی که یک چشم کور باشد بشکند چشم صحیح العین پس گفت ابن شهاب اگر خواهد صحیح العین قصاص بگیرد از دی لیکن باید دانست که قصاص گرفتن یعنی اگر نظر به تقویت بصارت کند قصاص محال است و اگر نظر بصورت کند قصاص بگیرد و اگر خواهد پس ازو تمام دیه که آن هزار دینار یا دوازده هزار درهم مترجم گوید که اکثر اهل علم بر آنند که در بصر یکی از دو چشم نصف دیه واجب است خواه چشم دوم درست باشد یا کور و همین است موافق کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنانچه گذشت پیش ازین درین بحث گفت مالک قتیکه شکسته شود از اعور چشم صحیح او را واجب است در آن کمال دیه چنانچه قول زهری است

باب ما يروى في الضرس والترقوة والضلع

باب در چیزیکه مرویست در احکام دندانها و چنبر گردن و استخوان پهلو

مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قضى عمر بن الخطاب في الاضراس ببعير بعير وقضى معاوية بن ابي سفيان في الاضراس بخمسة ابعرة قال سعيد بن المسيب فالدية تنقص في قضاء عمر وتزيد في قضاء معاوية فلو كنت انا لجعلت في الاضراس بعيرين بعيرين فتلك الدية سواء

سعید بن المسیب گفت که حکم کرد عمر بن الخطاب در دندانهای متصل رخساره بیک یک شتر و حکم کرد معاویه بن سفیان به پنج پنج شتر گفت سعید بن المسیب پس دیه ناقص میشود در قضاء حضرت عمر و زیاده می شود در قضاء معاویه پس اگر من می بودم حاکم مقرر میکردم در دندانها دو دو شتر پس اینست دیه برابر

مالك عن زيد بن اسلم مولى عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب قضى في الضرس بجمل وفي الترقوة بجمل وفي الضلع بجمل

عمر بن الخطاب حکم کرد در دندان متصل رخساره بیک شتر و در چنبر گردن بیک شتر و در استخوان پهلو بیک شتر

قال مالك والامر عندنا ان مقدم الفم والاضراس والانياب عقلها سواء وذلك ان رسول الله صلعم قال في السن خمس من الابل والضرس سن من الاسنان لا يفضل بعضها على بعض

گفت مالک و حکم مقرر نزد ما آنست که آنچه مقدم است از دهان یعنی دندانهای پیش و دندانهای متصل رخساره و دندانهای تیز همه برابرست و این بسبب آنست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که در دندان پنج راس است از شتر و دندانهای متصل رخساره دندانی است از دندانها زیاده کرده نشود بعض را بر بعض

باب سواد السن كقلعها وشلل اليد كقطعها

سیاه شدن دندان مانند کندن اوست و بیکار شدن دست مانند بریده شدن اوست

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول اذا اصيبت السن فاسودت ففيها عقلها تاما فان طرحت بعد ان تسود ففيها عقلها ايضا تاما

فائدة اكثر اهل العلم على ان في العينين الدية وفي احدى العينين نصف الدية سواء كانت صحيحة او عوراء وهو الموافق لكتاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد مضى فيه الاذا ... مالك ... من الاعور عينه الصحيحة كان فيها الدية كاملة كما قال الزهري ١٢

فائدة قال الشافعي فيما ... اكثر اهل العلم ... النبي صلى الله عليه وسلم ... في الضرس بخمس ... في السن خمس ... وفي الترقوة ... عمر ... والضلع ... ذلك على ... ان فيها ... قوله فالدية تنقص في قضاء عمر الى اخره ... عمر بن الخطاب ... قبل من ... كان يجعل في كل سن خمسة ... الاسنان ...

١٠٥

وهي اثنا عشر سنا ... الاضراس بعير بعيرا وهي عشرون ... فذلك ... في الاضراس بخمس خمس فذلك مائة وستون ... والنصف ... بعيران فذلك مائة ...

فائدة ... عليه اهل العلم ١٢

وتسکہ زخمی رسانیده شود بدندان پس سیاه شود پس دروی دیۃ اوست بکمال پس اگر زخمی دیگر افگنده شود آن دندان

را بعد از آنکه سیاه شده باشد پس درروی دیۃ دندان است بکمال نیز **باب** ما یروی من القود فی کسر الفخذ

دربیان آنچه مرویست از قصاص درشکستن ران **مالك** انه بلغه ان ابا بکر محمد بن عمرو بن حزم اقاد من کسر

الفخذ ابو بکر بن عمرو قصاص گرفت از شکستن ران **باب** اذا قتل رجل رجلا وقال وجدته مع امرأتی

کیف یقضی فیه وقتیکہ بکشد مردی مردی را وگوید یافتم او را بازن خود چگونه حکم کرده شود در ان **مالك** عن

سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان سعد بن عبادة قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم

ارایت ان وجدت مع امرأتی رجلا امهله حتی اتی باربعة شهداء فقال رسول الله علیه وسلم نعم سعد بن عبادة گفت

درخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبرده مرا اگر بیابم بازن خود مردی را ایا بگذارم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را

فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری یعنی بگذار تا حاضر سازی گواهان را **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید

بن المسیب ان رجلا من اهل الشام یقال له ابن خیبری وجد مع امرأته رجلا فقتله او قتلهما فاشکل علی

معاویة بن ابی سفیان القضاء فیه فکتب الی ابی موسی الاشعری یسأل له علی بن ابی طالب عن ذلک فسأل ابو موسی عن ذلک علی بن

ابی طالب فقال له علی ان هذا الشیء ما هو بارضی عزمت علیک لتخبرنی به فقال ابو موسی کتب الی معاویة بن ابی سفیان ان اسألک عن ذلک

فقال علی انا ابو الحسن ان لم یأت باربعة شهداء فلیعط برمته مردی از اهل شام گفته میشد او را ابن خیبری یافت

بازن خود شخصی را پس کشت او را پس مشکل شد بر معاویه بن ابی سفیان حکم کردن در باب او پس نوشت بسوی ابو موسی

اشعری که سوال کند برای او علی بن ابی طالب را ازین ماجرا پس سوال کرد ابو موسی ازین ماجرا علی ابن ابی طالب را پس گفت او را علی

بن ابی طالب هر آئینه این قضیه هست که واقع نشد در زمین مملکت من قسم میدهم ترا که خبر دهی بحقیقت حال پس گفت ابو موسی نوشت

بسوی من معاویه بن ابی سفیان که سوال کنم ترا ازین ماجرا پس فرمود حضرت علی منم ابو الحسن اگر نیارد چهار گواه

باید که بدهد دیة او مترجم گوید الرمة رسنی که بربندند بآن اسیر را تا آنکه کشته شود یا تسلیم کرده شود بسوی اولیاء مقتول در منتهی رسنی

را گویند که در گردن شتران بندند مراد اینجا آنست که بدهد شتران دیة را والله اعلم **باب** ما یهدر من الدماء در

بیان آنچه بفائده گذاشته میشود از خونها **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وابی سلمة بن

عبد الرحمن عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال جرح العجماء جبار والبئر جبار والمعدن جبار

وفی الرکاز الخمس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود زخم زدن جانور بی زبان هدر است وافتادن در چاه هدر است و افتادن

معدن هدر است و در رکاز واجب میشود پنجم حصه **باب** اذا اتلفت الماشیة حائط قوم او زرعهم فات

١٠٦

كان ذلك ليلا ضمنه رب الماشية وانكان نهارا فلا وقتيكه ضائع كند مواشي باغ قومي يا زراعت قومي را پس اگر باشد اين
واقعه در شب ضامن شود صاحب مواشي واگر باشد در روز پس نيست ضمان بر صاحب ماشيه **مالك** عن ابن شهاب عن حرام بن
سعيد بن محيصة ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائط رجل فافسدت فيه فقضى رسول الله صلى الله عليه
وسلم ان على اهل الحوائط حفظها بالنهار وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها ماده شتري از آن براء بن عازب
درآمد در باغ مردي پس تباه كاري كرد در وي پس حكم فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم كه بر اهل باغها لازم است نگاهبانی
آن در روز و چيزيكه تباه كرده است مواشي در شب تاوان آن بر مالك اوست **باب** اذا اصاب بهيمة بجرح فعليه
ما نقص من ثمنها الا اذا كانت صائلة فدفعها وقتيكه رساند جانوري را زخمي پس واجب است بروي آنچه ناقص شود از قيمت
او مگر آنكه حمله كننده باشد پس دفع كند او را **قال مالك** الامر عندنا فيمن اصاب شيئا من البهائم ان على الذي
اصابها قدر ما نقص من ثمنها گفت مالك حكمي كه مقرر است نزديك ما در باب كسيكه زخم رسانيده است چيزي را از جانوران
كه واجب است بر كسيكه زخم رسانيده است او را قدر آنچه ناقص كرده است از بهاي او **قال يحيى** سمعت مالكا يقول
في الجمل يصول على الرجل فيخافه على نفسه فيقتله او يعقره فانه ان كانت له بينة على انه اراده وصال عليه فلا
غرم عليه وان لم تقم له بينة الا مقالته فهو ضامن گفت يحيى شنيدم مالك را كه ميگفت در باب شتري كه حمله كند بر مردي
پس بترسد از وي بر نفس خود پس بكشد او را يا پي ببر كند او را پس حال اينست كه اگر باشد براي او گواهان بر آنكه آن شتر قصد
او كرده يا حمله بروي نموده بود پس تاوان نيست بروي و اگر قائم نشد براي او گواهان مگر قول وي پس او ضامن است يعني تاوان
از وي گرفته ميشود **باب** ما يروى من تضعيف القيمة تعزيرا آنچه روايت كرده شد در چند گرفتن قيمت از جهت
تعزير **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن يحيى بن عبد الرحمن بن حاطب ان رقيقا لحاطب سرقوا
ناقة لرجل من مزينة فانتحروها فرفع ذلك الى عمر بن الخطاب فامر عمر كثير بن الصلت ان يقطع ايديهم
ثم قال عمر اراك تجيعهم ثم قال عمر والله لاغرمنك غرما يشق عليك ثم قال للمزني كم ثمن ناقتك فقال المزني
كنت والله امنعها من اربع مائة درهم فقال عمر اعطه ثمانمائة درهم غلامي چند از آن حاطب دزديدند ناقه شتري را
از آن مردي از قبيله مزينه پس نحر كردند او را پس رفع كرده شد اين قضيه بسوي عمر بن الخطاب پس امر كرد حضرت عمر كثير
بن الصلت را كه ببرد دست ايشان را بعد از آن گفت حضرت عمر مي بينم ترا يعني حاطب را كه گرسنه ميداري غلامان را
بعد از آن فرمود والله كه تاوان لازم كنم بر تو كه دشوار باشد بر تو بعد از آن گفت آن مرد مزني را چه قدر بود قيمت ناقه
شتر تو گفت مزني والله منع ميكردم او را از بهاي چهارصد درهم پس فرمود حضرت عمر اي حاطب بده او را هشتصد درهم **قال يحيى**

سمعت مالكا يقول وليس على هذا العمل عندنا في تضعيف القيمة ولكن مضى امر الناس عندنا على انه انما يغرم الرجل
قيمة البعير والدابة يوم يأخذها يحيى شنيد مالك را كه مگفت نيست برين اثر عمل
نزديك ما در دو چند گرفتن قيمت ولكن گذشت امر مردمان نزديك ما بر آنكه تاوان ميكند مرد قيمت شتر يا چارپاى
بقيمت روزيكه بگيرد آن را باب لا يجوز حلب ماشية الغير بغير اذنه جايز نيست دوشيدن ماشيه غير بدون اجازت او
مالك عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يحتلبن احد ماشية احد بغير اذنه ايحب
احدكم ان يؤتى مشربته فتكسر خزانته فينتقل منه طعامه وانما تخزن لهم ضروع مواشيهم اطعماتهم فلا
يحتلبن احد ماشية احد الا باذنه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه ندوشد هيچكس ماشيه ديگرى را بغير رخصت او
آيا دوست ميدارد يكى از شما كه دزدى كرده شود مشربه او را پس شكسته شود خزانه او پس نقل كرده شود
ازان طعام او را جز اين نيست كه نگاه ميدارد براى مردمان پستانهاى مواشى ايشان طعامهاى ايشان
يعنى شير را پس نبايد كه بدوشد هيچكس ماشيه ديگرى مگر باذن او باب من ارتد عن الاسلام ان كان في
منعة من قومه جمع الامام المسلمين وقاتلهم هر كه مرتد شود از مسلمانى اگر براى او لشكرى و قوتى باشد
از قوم او جمع كند امام مسلمانان را و جنگ كند با ايشان قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم
عن دينه فسوف ياتى الله بقوم يحبهم ويحبونه اذلة على المؤمنين اعزة على الكفرين يجاهدون
في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم اے مسلمانان هر كه
برگردد از جمله شما از دين خود پس نزديك است كه بيارد خدا تعالى براے ايشان قومى را كه
دوست دارد خدا ايشان را و دوست دارند ايشان خدا را مهربان اند بر مسلمانان و درشت طبع اند
بر كافران جهاد كنند در راه خدا و نترسند از ملامت كردن ملامت كنندگان اينست فضل خدا ميدهد آنرا
بهر كه خواهد و خدا مهربان داناست انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون
الزكوة وهم راكعون ومن يتول الله ورسوله والذين امنوا فان حزب الله هم الغلبون جز اين نيست كه كارساز
شما خداست و رسول او و آنانكه مومنان اند برپا ميدارند نماز را و ميدهند زكوة را و حال آنكه ايشان خضوع
كنندگان اند و هر كه دوست دارد خدا را و رسول او را و آنانرا كه ايمان آورده اند پس هر آئينه گروه خدا
ايشانند غالب باب من ارتد عن الاسلام قتل هر كه مرتد شود از اسلام كشته شود مالك عن
زيد بن اسلم ان رسول الله صلعم قال من غير دينه فاضربوا عنقه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه بدل كند دين خود را

الانكار على الامام والطعن فيه لا يوجب قتلا حتى ينزع يده من الطاعة فيكون باغيا او قاطع طريق تواذا انكر ضروريا من ضروريات الدين

پس بزنید گردن او را **باب يستتاب المرتد ثلثا فان رجع فيها والا قتل** توبه کرده شود از مرتد تا سه شب پس اگر رجوع

کرد بخصلت نیک فبها ورنه کشته شود **مالك** عن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله بن عبد القاري عن ابيه انه

قال قدم على عمر بن الخطاب رضي الله عنه رجل من قبل ابي موسى الاشعري فسأله عن الناس فاخبره ثم قال له عمر بن

الخطاب هل كان فيكم من مغربة خبر فقال نعم رجل كفر بعد اسلامه قال فما فعلتم به قال قربناه فضربنا عنقه فقال عمر

افلا حبستموه ثلثا واطعمتموه كل يوم رغيفا واستتبتموه لعله يتوب ويراجع امر الله تعالى ثم قال عمر اللهم اني لم احضر ولم آمر ولم ارض اذ بلغني آمد پیش عمر بن الخطاب

مردی از جانب ابوموسی اشعری پس سوال کرد او را از حال مردمان پس آگاه کرد خبر داد حضرت عمر را بعد از آن

گفت آری مردی کافر شد بعد از اسلام خود گفت عمر بن الخطاب پس چه کردید با او گفت نزدیک ساختیم او را

پس زدیم گردن او پس گفت حضرت عمر آیا حبس نکردید او را سه شب نه خورانیدید او را هر روز یک نان و طلب توبه

نکردید از وی شاید که وی توبه کند و رجوع نماید بفرمان خدا تعالی بعد از آن گفت حضرت عمر بار خدایا هر آئینه

من حاضر نشدم باین کار و امر نکردم و راضی نشدم وقتی که خبر رسید بمن **باب حكم الخوارج والقدرية واشباههم**

باب در حکم خوارج و منکران قدر و مانند ایشان از روافض و غیر ایشان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي سعيد الخدري انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول

يخرج فيكم قوم تحقرون صلوتكم مع صلوتهم وصيامكم مع صيامهم واعمالكم مع اعمالهم يقرءون القران ولا يجاوز

حناجرهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية تنظر في النصل فلا ترى شيئا وتنظر في الريش فلا ترى شيئا

وتتمارى في الفوق ابو سعید خدری گفت شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود خواهند برآمد در میان

شما قومے که بے قدر میشمارید نماز خود در برابر نماز ایشان و صوم خود را با صوم ایشان و عملهای خود را در برابر عملهای

ایشان میخوانند قرآن را و حال آنکه تجاوز نمیکند از گلوهای ایشان یعنی بدلهای ایشان نمی رسد آمیده

از دین چنانکه برون می آید تیر از شکار که بسوی تیر انداخته باشد نظر کنی در پیکان پس نبینی چیزیرا و نظر کنی در چوب تیر پس نبینی چیزیرا و نظر کنی

در پرهای آن تیر پس نبینی چیزے و شک میکنی در سوفار یعنی میگذرد و آن سرعت که در نمی گیرد در وی

اثری از خون و سرگین و این کنایه است از دخول ایشان در اسلام باز خروج از آن بوجهی که متمسک نمیکنند

در وی بچیزی یعنی اثرے از اسلام ندارند **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك انه قال كنت اسير مع عمر بن

عبد العزيز فقال ما رأيك في هؤلاء القدرية فقلت رأيي ان تستتيبهم فان قبلوا والا عرضتهم على السيف فقال عمر بن عبد العزيز وذلك رأيي

ابو سهیل بن مالک گفت راه میرفتم همراه عمر بن عبد العزیز پس گفت عمر ابن عبد العزیز چیست معتقد تو درین فرقه قدریه

فرقه قدریه پس گفتیم معتقد من در ایشان اینست که طلب توبه کنی از ایشان پس اگر قبول کردند فبها و الا پیش آری ایشان را بر شمشیر گفت

عمر بن عبد العزیز و همین است معتقد من مترجم گوید این جماعه اند از خوارج که در زمان حضرت علی رضی الله عنه خروج کردند و قتال

کرد علی با ایشان تا آنکه مستاصل ساخت ایشان را **باب** قتل الساحرات السحر کبیرة در کشتن ساحر و آنکه سحر گناه کبیره است

قال الله تعالى وما كفر سليمان ولكن الشيطين كفروا يعلمون الناس السحر الآية و کافر نشد سلیمان ولکن شیطانان کافر

شدند می آموختند مردمان را جادو **مالك** عن محمد بن عبد الرحمن بن سعد بن زرارة انه بلغه ان حفصة زوج

النبي صلى الله عليه وسلم قتلت جارية لها سحرتها وقد كانت دبرتها فامرت بها فقتلت حضرت حفصه کشت

کنیزکی را از آن خود که سحر کرده بود او را و حال آنکه مدبر ساخته بود او را پس امر کرد حضرت حفصه بکشتن وی پس کشته شد **قال**

مالك الساحر الذي يعمل السحر ولم يعمل له غيره هو مثل الذي قال الله تبارك وتعالى في كتابه ولقد علموا لمن

اشتريه ماله في الآخرة من خلاق فارى ان يقتل اذا عمل ذلك هو نفسه گفت مالک ساحری که خود سحر کند و سحر

کرده نباشد برای او غیر او وی مانند کسی است که خدا تعالی در کتاب خود فرموده است ولقد علموا لمن اشتریه ماله فی الآخرة من

خلاق پس می بینم که کشته شود وقتیکه کرده باشد بنفس خود **باب** جزاء المحاربين باب در جزاء راه زنندگان و یعنی

کنندگان بغیر تاویل **قال** الله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان

يقتلوا او يصلبوا او تقطع ايديهم وارجلهم من خلاف او ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في

الآخرة عذاب عظيم الا الذين تابوا من قبل ان تقدروا عليهم فاعلموا ان الله غفور رحيم جز این نیست که جزای آنانکه

جنگ میکنند با خدا و رسول او یعنی با جماعه مسلمین زیرا که جنگ ایشان جنگ با خدا و رسول است والله اعلم و سعی میکنند در زمین

بفساد یعنی قطع طریق میکنند و تعرض حرمات مسلمین و دما و اموال ایشان میشوند نیست که کشته شوند ایشان یا بردار کرده شوند یا

بریده شود دستهای ایشان و پایهای ایشان دست از یک جانب و پای از جانب دیگر یا زایل کرده شود ایشان را از زمین یعنی جلاء وطن یا حبس

این جزا ایشان را رسوائی است در دنیا و ایشان را در آخرت باشد عذاب بزرگ مگر آنانکه توبه کردند پیش از آنکه دست

یابید بر ایشان پس بدانید که خدا آمرزگار مهربان است یعنی حد ساقط است از ایشان سوای حقوق آدمیان **باب**

ترتيب هذه العقوبات على مراتب الجرائم در بیان ترتیب این تعذیبات موافق مراتب گناهان **مالك**

عن ابي الزناد انه اخبره ان عاملا لعمر بن عبد العزيز اخذ ناسا في حرابة ولم يقتلوا فاراد ان يقطع ايديهم

او يقتل فكتب الى عمر بن عبد العزيز في ذلك فكتب اليه عمر بن عبد العزيز لو اخذت بايسر من ذلك گفت ابو الزناد که عامل عمر

بن عبد العزیز گرفت مردمان چند را در حرابه یعنی در قطع طریق و ایشان نکشته بودند کسی را پس خواست عامل که یکی از این دو کار کند

السرقة وحد المرتد والشرب تسقط بالتوبة لان التائب من الذنب كمن لا ذنب له ١٢ **قلت** ظاهر الآية التخيير فالامام بالخيار في

ببرد دستهای ایشان با مکشند پس نوشت بسوی عمر بن عبد العزیز درین باب پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی او که اگر عمل میکردی
باسان تر ازین بهتر بودی یعنی چون ایشان نکشتند می باید که ببرید دست الکفائی بسیر جرم گوید رضی الله عنه که کلمه او در اصل
برای تخیر است اما درین مسئله امام را اشاکه است الطریق پیشترا بالطریق وجوب که عقوبت بقدر جرم کند و حدیث عبد الله بن عباس
که درین باب امام شافعی روایت کرده است محمل آن همین است والله اعلم **باب** الزنا كبيرة زنا گناه کبیره است **قال** الله
تعالى لا تقربوا الزنا انه كان فاحشة وساء سبيلا فرمود خدای تعالی نزدیک مشوید بزنا هر آینه آن کار بیحیائی ست و بد راه
است آن **باب** من اتى حدا من حدود الله تعالى ولم يطلع عليه الناس استحب له ان لا يبدو ذلك لهم و
يتوب فيما بينه وبين الله تعالى هر که عمل کند گناهی را که موجب حد ست از حدود خدای تعالی و وقف نشد بر آن مردمان مستحب ست
او را که ظاهر نکند آن عمل را برای مردمان و توبه کند در میان خود و میان خدای تعالی **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال يا ايها الناس قد ان لكم ان تنتهوا عن حدود الله من اصاب من هذه القاذورة شيئا
فليستتر بستر الله فانه من يبد لنا صفحته نقم عليه كتاب الله مختصر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ای مردمان
وقت آن رسید شما را که باز مانید از معاصی خدای تعالی هر که برسد بچیزی ازین نجاسات پس باید که در آید بپرده خدای تعالی
پس هر آینه حال این ست که هر که ظاهر کند برای ما جانب روی خود را قایم خواهیم کرد بروی شریعت خدای تعالی را **مالك** عن يحيى
بن سعيد عن سعيد بن المسيب ان رجلا من اسلم جاء الى ابي بكر الصديق فقال له ان الاخر زنى فقال له ابو بكر هل ذكرت
هذا لاحد غيري فقال لا فقال له ابو بكر فتب الى الله واستتر بستر الله فان الله يقبل التوبة عن عباده فلم تقرره نفسه حتى
اتى عمر بن الخطاب فقال له مثل ما قال لابي بكر فقال له عمر مثل ما قال له ابو بكر فلم تقرره نفسه حتى جاء الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال له ان الاخر زنى قال سعيد فاعرض عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث مرات كل ذلك يعرض
عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى اذا اكثر عليه بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اهله فقال ايشتكي
ام به جنة فقالوا يا رسول الله والله انه لصحيح فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابكر ام ثيب قالوا بل ثيب يا رسول الله
فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم مردی از قبیله بنی اسلم آمد پیش ابو بکر صدیق پس گفت او را این بعید از رحمت
زنا کرده است پس گفت او را ابو بکر آیا ذکر کرده این قصه را برای کسی بجز من گفت نکردم پس گفت او را حضرت ابو بکر توبه کن بسوی
خدا و در آ به پرده خدا پس هر آینه پروردگار خدای تعالی قبول میکند توبه را از بندگان خود پس قرار نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش عمر
بن الخطاب پس گفت او را مانند آنچه گفته بود حضرت ابو بکر او را پس گفت او را حضرت عمر مانند آنچه گفته بود ابو بکر صدیق گفت سعید بن المسیب پس قرار
نداد او را نفس او تا آنکه آمد پیش آنحضرت را پس گفت بجناب نبی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است گفت سعید بن المسیب

١١١

پس اعراض کرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض میکرد از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا آنکه مبالغه تمام کرد و در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیلهٔ او
استفسار مینمود آیا مریض است یا با او جنون است پس گفتند قبیلهٔ او یا رسول الله والله تندرست است پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی رسول الله
صلعم پس رجم نموده شد **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لرجل من اسلم یقال له هزال یا هزال لو سترته بردائك لكان خیرا لك قال یحیی بن سعید فحدثت بهذا الحدیث فی مجلس فیه
یزید بن نعیم بن هزال الاسلمی فقال یزید هزال جدی وهذا الحدیث حق سعید بن المسیب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود شخصی را از قبیلهٔ بنی اسلم که گفته میشد او را هزال یا هزال اگر می پوشیدی او را یعنی ماعز اسلمی را نجادر خود
هر آئینه بهتر بودی ترا یعنی امر میکردی او را باخفا و حمل نمیکردی او را باظهار گفت یحیی بن سعید پس ذکر کردم
این حدیث را در مجلسی که در وی بود یزید بن نعیم بن هزال اسلمی پس گفت یزید که هزال جد من بود و این حدیث درست
است **باب** الزانی الحر البکر یجلد مائة بکتاب الله ویغرب بسنة رسول الله صلی الله علیه وسلم
زانی آزاد که بنکاح صحیح بشرط آن بزنی نرسیده باشد زده شود صد تازیانه بحسب نص کتاب الله و از وطن اخراج کرده شود
یکسال بحسب حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة ولا تأخذكم
بهما رافة فی دین الله ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین مرد زنا کننده و زن زنا کننده پس بزنید هر یکی
ازین دو را صد تازیانه و باید که نگیرد شما را بسبب ایشان مهربانی در اجرای حکم الهی اگر ایمان آورده اید بخدا و روز آخر
و باید که حاضر شود در عقوبت این هر دو جماعتی از مسلمانان **مالك** عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن

ابی هریرة وزید بن خالد الجهنی انهما اخبراه ان رجلین اختصما الی رسول الله صلعم فقال احدهما اقض بیننا بکتاب الله وقال
الآخر وهو افقههما اجل یا رسول الله فاقض بیننا بکتاب الله وائذن لی ان اتکلم قال تکلم فقال ان ابنی کان عسیفا علی هذا
فزنی بامرأته فاخبرونی ان علی ابنی الرجم فافتدیت منه بمائة شاة وبجاریة لی ثم انی سألت اهل العلم فاخبرونی ان علی ابنی
جلد مائة وتغریب عام واخبرونی انما الرجم علی امرأته فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اما والذی نفسی بیده لاقضین
بینکما بکتاب الله اما غنمك وجاریتك فرد علیك وجلد ابنه مائة وغربه عاما وامر انیس الاسلمی ان یاتی امرأة الآخر
فان اعترفت رجمها قال فاعترفت فرجمها هر آئینه دو کس خصومت کردند بحضور آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت یکی از ایشان یا رسول الله حکم کن میان ما بشریعت خدا تعالی و گفت دیگری که دوم

۱۱۲ علیه اهل العلم

همارانه قيل نهي عن تعطيل الحدود وقيل نهي عن تخفيف الضرب بحيث لا يحصل حجم معتد به قوله تعالى وليشهد عذابهما طائفة من

ووی داناترین دو کس بود آری یا رسول الله حکم فرما در میان ما بشریعت خدا تعالی و دستوری ده مرا که سخن گویم با تو
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن بگو پس گفت آنمرد هر آئینه پسر من مزدور بود پیش این شخص پس زنا کرد با زن او پس
...... خبر دادند مرا بعض مردم که لازم است بر پسر من سنگسار کردن پس عوض او دادم صد گوسفند و یک کنیزکی
که بود از آن من بعد از آن هر آئینه سوال کردم اهل علم را ازین مسئله پس خبر دادند مرا که بر پسر من واجب است زدن صد تازیانه
و بیرون کردن از وطن یکسال و خبر دادند مرا که رجم بر زن این شخص واجب است پس فرمود آنحضرت صلعم آگاه شو قسم بآنخدای
که نفس من بدست اوست البته حکم کنم میان شما بشریعت خدا تعالی اما رمه تو و کنیزک تو باز گردانیده شده است بر تو و بر
پسر او صد تازیانه و بی وطن ساخت او را یکسال و حکم فرمود انیس اسلمی را که برود بسوی زن این شخص دیگر پس اگر اعتراف
کند زن رجم کند او را پس اقرار کرد پس رجم کرده شد **قال مالک** العسیف الاجیر گفت مالک معنی عسیف اجیر است **مالک**
عن نافع ان صفیة بنت ابی عبید اخبرته ان ابا بکر الصدیق اتی برجل قد وقع علی جاریة بکر فاحبلها ثم اعترف علی
نفسه بالزنا ولم یکن احصن فامر به ابو بکر فجلد الحد ثم نفی الی فدک آورده شد شخصی پیش ابو بکر الصدیق رضی الله عنه
که افتاده بود بر زنی نوجوان شوهر نادیده پس حامل ساخت او را بعد از آن اقرار کرد بر خود بزنا و محصن نبود پس امر کرد در حق او
ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس زده شد حد بعد از آن اخراج کرد او را بسوی فدک **باب** یجلد بسوط قد رکب
به ولان حد زده شود بتازیانه که سوار شده باشند بآن و نرم شده باشد **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا
اعترف علی نفسه بالزنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم بسوط
فاتی بسوط مکسور فقال فوق هذا فاتی بسوط جدید لم تقطع ثمرته فقال دون هذا فاتی بسوط قد رکب
به ولان فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فجلد مختصر هر آئینه مردی اعتراف کرد بر نفس خود بزنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس طلب کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او تازیانه پس آورده شد تازیانه شکسته پس فرمود
قوی تر ازین باید پس آورده شد تازیانه نو که بریده نشده بود ثمره او فرمود کمتر ازین باید پس آورده شد تازیانه که سوار
شده بودند بآن و نرم شده بود پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در حق او پس حد زده شد **باب** الزانی
المحصن یرجم زانی محصن را رجم کرده شود **مالک** باسناده عن عمر رضی الله عنه انه قال الرجم فی کتاب
الله تعالی حق علی من زنا من الرجال والنساء اذا احصن حضرت عمر رضی الله عنه فرمود رجم در کتاب خدا تعالی
ثابت است بر کسیکه زنا کند از مردان و زنان وقتیکه محصن باشد **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن
المسیب ان عمر بن الخطاب قال ایاکم ان تهلکوا من آیة الرجم ان یقول قائل لا نجد حدین فی کتاب الله

١١٣

فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب

الله لكتبتها الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها عمر ابن الخطاب فرمود در وا ريد خود را از آنكه لاك

شويد اعراض كرده از آيه رجم بسبب آنكه بگويد گوينده هر آينه نمى يابيم دو حد در كتاب خدا تعالى پس هر آينه رجم كرده است

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجم كرديم ما قسم بذاتى كه نفس ما در دست اوست اگر خوف آن نبودى كه گويند مردمان زياده

كرد عمر بن الخطاب در كتاب خدا تعالى البته مى نوشتم آن آيت را در مصحف الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة ثيب

وثيبه وقتى كه زنا ميكنند پس سنگسار كنيد ايشان را البته پس هر آينه ما خوانده ايم آن را **قال** يحيى سمعت مالكا يقول قوله الشيخ

والشيخة يعني الثيب والثيبة فارجموهما البتة گفت يحيى شنيدم مالك را كه مراد از شيخ و شيخه ثيب وثيبه است **باب**

الاحصان ماذا احصان كه شرط رجم است چه چيز است **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب انه قال

المحصنات من النساء هن اولات الازواج ويرجع ذلك الى ان الله حرم الزنا سعيد بن المسيب گفت محصنات از زنان

خداوندان شوهران اند رجوع ميكند نهى از نكاح محصنات باين اصل كه خدا تعالى حرام كرده است زنا را **مالك** عن ابن

شهاب وبلغه عن القاسم بن محمد انهما كانا يقولان اذا نكح الحر الامة فمسها فقد احصنته مالك از ابن شهاب روايت

كرد و نيز خبر رسيد مالك را از قاسم بن محمد كه ايشان هر دو ميگفتند وقتيكه نكاح كند مرد آزاد كنيزك را پس دست رسانيد يعنى

جماع كرد او را پس نكاح كنيزك او را محصن ميسازد **باب** الحامل يوخر رجمها الى ان تضع تاخير كرده شود رجم زن حامله

تا آنكه بنهد بار شكم خود را **مالك** عن يعقوب بن زيد بن طلحة عن ابيه زيد بن طلحة عن عبد الله بن ابي مليكة

انه اخبره ان امراة جاءت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته انها زنت وهي حامل فقال لها رسول

الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى تضعي فلما وضعت جاءته فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذهبي حتى

ترضعيه فلما ارضعته جاءته فقال اذهبي فاستودعيه قال فاستودعته ثم جاءت فامر بها فرجمت هر آينه

زنى آمد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس خبر داد آنجناب را كه وى زنا كرده است حال آنكه حامله بود پس فرمود او را رسول الله صلى

الله عليه وسلم برو تا آنكه بنهى بار شكم خود را پس وقتيكه نهاد بار شكم را آمد بحضور مقدس نبوى صلى الله عليه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلى الله عليه وسلم برو تا آنكه شير دهى او را پس وقتيكه مدة شير بآخر رسانيد آمد بجناب او صلى الله عليه وسلم پس فرمود برو بسپار

فرزند را بكسى پس بدست كسى سپرد او را و جدا از آن آمد پس امر فرمود در حق وى پس سنگسار كرده شد او را **باب** رجم الذمي

باب در حكم رجم كافريكه از اهل ذمه باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال جاءت اليهود الى رسول الله

صلى الله عليه وسلم فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في

التورية في شان الرجم فقالوا نفضحهم ويجلدون فقال عبد الله بن سلام كذبتم ان فيها الرجم فاتوا بالتورية

فنشروها فوضع احدهم يده على اية الرجم ثم قرا ما قبلها وما بعدها فقال عبد الله بن سلام ارفع يدك فرفع يده

فاذا فيها اية الرجم فقالوا صدق يا محمد ان فيها اية الرجم فامر بهما رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجما فقال

عبد الله بن عمر فرايت الرجل يحنا على المراة ويقيها الحجارة قال مالك معنى يحنا يكب عليها حتى تقع الحجارة عليه

آمدند یهود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کردند در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مردی و زنی از جمله یهود زنا

کرده اند پس فرمود ایشانرا رسول الله صلی الله علیه وسلم چه چیز می یابید در باب رجم در توریة پس گفتند رسوا می کنیم زانیان را و

تازیانه زده میشود ایشان را پس گفت عبد الله بن سلام دروغ گفتید هر اینه در توریة رجم مذکور است پس آوردند توریة را و

کشادند آنرا پس نهاد شخصی از ایشان دست خود را بر آیت رجم بعد از ان خواند آنچه پیش از آیة رجم بود پس گفت عبد الله بن

سلام بردار دست خود را پس برداشت دست خود را پس آنگهان ظاهر شد در وی آیة رجم پس گفتند یهود درست گفت عبد الله بن سلام هر اینه در توریة

هست آیة رجم پس امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب آن زن و مرد پس رجم کرده شد ایشان را پس گفت عبد الله

بن عمر پس دیدم آن مرد را که خم میشد بر آن زن نگاه میداشت او را از سنگها گفت مالک معنی یحنا آنست که سرنگون می افتاد

بر آن زن تا بیفتد سنگ بر وی **باب** حد العبيد والاماء در بیان حد غلامان و کنیزکان **قال** الله تعالى فاذا

احصن فان اتين بفاحشة فعليهن نصف ما على المحصنات من العذاب پس وقتیکه خداوندان شوهر شدند کنیزکان

پس اگر بعمل آرند زنا را پس واجبست بر ایشان نصف آنچه واجبست بر زنان آزاد از عقوبت یعنی پنجاه تازیانه باید زد **مالك**

عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ابي هريرة وزيد بن خالد الجهني ان رسول الله صلى

الله عليه وسلم سئل عن الامة اذا زنت ولم تحصن فقال ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم ان زنت فاجلدوها ثم بيعوها

ولو بضفير رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده شد از حال کنیزک وقتیکه زنا بکند و صاحب شوهر نشده است پس فرمود اگر

زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از ان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید بعد از ان اگر بار دیگر زنا کند پس تازیانه بزنید او را بعد از ان بفروشید او را

اگرچه بیک رسن باشد **قال** ابن شهاب لا ادري بعد الثالثة او الرابعة گفت ابن شهاب نمیدانم که بیع را ذکر فرمود

در مره سوم یا در چهارم مترجم گوید که تخصیص سوال باًمة غیر محصنة از جهت آنست که در قران عظیم حال محصنة مذکور است

پس اشتباه افتاد که حال غیر محصنة چه خواهد بود اگر قید احصان اتفاقی است محصنة و غیر محصنة را یک حکم باشد و الا تفرقه کنند پس

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیان فرمود که قید اتفاقی است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان سليمن بن يسار اخبره ان

عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة المخزومي قال امرني عمر ابن الخطاب في فتية من قريش فجلدنا ولائد من ولائد

الامارة خمسين خمسين في الزناء عبد الله بن عياش گفت امر کرد مرا عمر بن الخطاب در جوانان چند از جمله قریش پس تازیانه
زدیم کنیزکان چند را از کنیزکان بیت المال پنجاه پنجاه تازیانه در حد زنا **قال** مالك الذي ادركت عليه اهل العلم
ببلدنا انه لا نفي على العبيد اذا زنوا گفت مالک حکمی که یافتم بر آن اهل علم را در شهر خود آنست که جلاوطن کردن لازم نیست
بر غلامان وقتیکه زنا کنند **باب** يثبت الزنا بالاقرار او باربعة شهداء ثابت میشود زنا باقرار و یا چهار گواه **قال**
الله تعالى واللاتي ياتين الفاحشة من نسائكم فاستشهدوا عليهن اربعة منكم فان شهدوا فامسكوهن في
البيوت حتى يتوفاهن الموت او يجعل الله لهن سبيلا و آنانکه بعمل می آرند زنا از زنان شما پس گواهی طلبید بر ایشان
از چهار کس از جماعه خویش یعنی مردان مسلمان پس اگر گواهی دادند بر ایشان پس نگاه دارید یعنی حبس کنید ایشان را در خانهای
تا آنکه قبض ارواح ایشان کند ملک الموت یا مقرر سازد خدای تعالی برای ایشان راهی یعنی طریقه حد ایشان و در آخر این شد
و آن جلد در حق بکر و رجم در حق ثیب است **مالك** عن ابن شهاب انه اخبره ان رجلا اعترف على نفسه بالزنا على عهد رسول
الله صلى الله عليه وسلم وشهد على نفسه اربع مرات فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرجم قال ابن شهاب فمن
اجل ذلك يوخذ الرجل باعترافه على نفسه ابن شهاب خبر داد مالک را که مردی اقرار کرد بر نفس خود بارتکاب زنا در عهد رسول
الله صلی الله علیه وسلم و گواهی داد بر خود چهار بار پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد گفت ابن شهاب
پس بهمین حدیث اخذ کرده میشود مرد را بسبب اعتراف بر نفس خود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد
الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس قال سمعت عمر بن الخطاب يقول الرجم في كتاب الله حق
على من زنا من الرجال والنساء اذا احصن اذا قامت عليه البينة او كان الحبل او الاعتراف عبد الله بن عباس گفت شنیدم
حضرت عمر را که میگفت رجم در کتاب خدای تعالی یعنی در شریعت او حق است بر هر که زنا کند از مردان و زنان وقتی که محصن باشد
وقتیکه قائم شوند بروی گواهان یا باشد حمل یا اقرار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن ابي
واقد الليثي ان عمر بن الخطاب اتاه رجل وهو بالشام فذكر له انه وجد مع امراته رجلا فبعث عمر بن الخطاب ابا
واقد الليثي الى امراته يسالها عن ذلك فاتاها وعندها نسوة حولها فذكر لها الذي قال زوجها لعمر بن
الخطاب واخبرها انها لا تؤخذ بقوله وجعل يلقنها اشباه ذلك لتنزع فابت ان تنزع وتمت على الاعتراف
فامر بها عمر فرجمت ابو واقد لیثی روایت کرد که هر آینه عمر بن الخطاب آمد پیش او مردی حالانکه او در شام بود پس ذکر کرد
پیش او که وی یافته است با زن خود مردی را پس فرستاد عمر بن الخطاب ابو واقد لیثی را بسوی زن او تا سوال کند آن زن
را از این ماجرا پس آمد پیش آن زن و نزدیک وی زنان چند نشسته بودند گرداگرد وی پس ذکر کرد آنچه شوهر او گفته بود پیش عمر

بن الخطاب وخبر داد اورا که وی با خود نیست لقول شوهر او و شروع کرد که تا یقین میکرد او را امثال این چیز تا باز گردد از اعتراف

پس قبول نکرد که باز گردد و قایم ماند با قرار پس امر کرد حضرت عمر در باب او پس رجم کرده شد او را **مالك** باسناده ان

رجلا من اسلم جاء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال له ان الآخر زنی فاعرض عنه رسول الله صلی الله علیه

ثلث مرات کل ذلك یعرض عنه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا اکثر علیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی

اهله فقال ایشتکی ام به جنة فقال یا رسول الله انه لصحیح فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابکر ام ثیب فقالوا

بل ثیب یا رسول الله فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرجم مختصر مردی از بنی اسلم آمد بسوی رسول الله صلی الله

علیه وسلم پس عرض کرد بجناب وی صلی الله علیه وسلم هر آینه این بعید از رحمت زنا کرده است پس اعراض فرمود از وی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم سه بار هر بار اعراض مینمود از وی رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه مبالغه تمام کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرستاد آدمی را آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی قبیله او آیا مرض است یا او جنون است پس گفتند قبیله او یا رسول الله تندرست است پس فرمود رسول

الله علیه وسلم آیا بکر است یا ثیب گفتند بلکه ثیب است یا رسول الله پس امر فرمود در حق وی صلی الله علیه وسلم پس رجم کرده شد

باب ما یدرء فیه الحد .... وما لا یدرء چه چیز است که دفع کرده میشود در وی حد را و چه چیز است که مندفع نمیشود

در وی حد **مالك** عن نافع ان عبدا کان یقوم علی رقیق الخمس وانه استکره جاریة من ذلك الرقیق فوقع

بها فجلده عمر بن الخطاب ونفاه ولم یجلد الولیدة لانه استکرهها غلامی خبر داری بندی خمس میکرد هر آینه او اکراه

کرد کنیزکی را از آن بندی پس زنا کرده بوی پس تازیانه زد غلام را عمر بن الخطاب و جلای وطن کرد او را و تازیانه نزد آن

کنیزک بسبب آنکه اکراه کرده بود او را **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان عمر ابن الخطاب قال الرجل خرج

بجاریة لامرأته معه فی سفر فاصابها فغارت امرأته فذکرت ذلك لعمر بن الخطاب فسأله عن ذلك فقال وهبتها

لی فقال عمر لتأتینی بالبینة او لارمینك بالحجارة قال فاعترفت امرأته انها وهبتها له مردی برآورد کنیزکی

از آن زن خود با خود در سفر پس رسید او را یعنی جماع کرد بوی پس غیرت نمود زن او پس ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن

الخطاب پس سوال نمود عمر بن الخطاب او را ازین قضیه پس گفت آن مرد بخشیده بود آن زن آن کنیزک برای من پس فرمود

حضرت عمر والله که بیاری گواهان را یا سنگسار کنم ترا گفت راوی پس اعتراف کرد زن او هر آینه او بخشیده بود آن

کنیزک را بوی **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال فی متعة هذا المتعة ولو کنت تقدمت فیها

لرجمت عمر بن الخطاب فرمود در متعه این نکاح متعه است و اگر پیش ازین حکم میکردم درین باب هر آینه سنگسار میکردم

مالك ان احسن ما سمع فی الامة یقع بها الرجل وله فیها شرك انه لا یقام علیها الحد وانه یلحق به الولد

١١٧

وتقام عليه الجارية حين حملت فيعطى شركاءه حصصهم من الثمن وتكون الجارية له قال مالك وعلى هذا الامر عندنا بهترين خبری که شنید مالک در باب کنیزکی که واقع شود بروی مردی داورا باشد در آن کنیزک شرکت آنست که قایم کرده نشود بروی حد و آنکه لاحق کرده شود بوی ولد را وقیمت کرده میشود بروی آن کنیزک وقتیکه حمل گرفت پس بدهد شرکاء خود را حصهای ایشان از بهای کنیزک و باشد کنیزک از آن او گفت مالک و برهمین است حکم نزدیک ما

باب اذا اکره امرأة علی الزنا وجب علیه الحد وصداق تلك المرأة وقتیکه اکراه کرد زنی را بر زنا واجب میشود بروی حد و مهر آن زن **مالك** عن ابن شهاب ان عبد الملك بن مروان قضی فی امرأة اصیبت مستکرهة بصداقها علی من فعل ذلك بها عبد الملك حکم کرد در باب زنی که زنا کرده شد با وی باکراه بمهر او بر کسیکه کرد این کار با او

باب ان جاءت بولد لستة اشهر منذ نکحت فلیس علیها حد اگر آورد زنی فرزند بعد شش ماه از ابتداء آنکه نکاح کرده بود پس نیست بروی حد **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان اتی بامرأة قد ولدت فی ستة اشهر فامر بها ان ترجم فقال له علی بن ابی طالب لیس ذلك علیها ان الله تعالی وتبارك یقول فی کتابه وحمله وفصاله ثلثون شهرا وقال والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة فالحمل یکون ستة اشهر فلا رجم علیها فبعث عثمان فی اثرها فوجدها قد رجمت آورده شد زنی پیش حضرت عثمان که زاده بود در شش ماه بعد از ابتدای نکاح پس امر کرد در حق وی که رجم کرده شود پس گفت او را علی ابن ابی طالب که نیست واجب بروی حد هر آینه خدای تعالی میفرماید در کتاب خود وحمله وفصاله ثلثون شهرا و فرمود والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس حمل میشود شش ماه پس رجم واجب نیست بروی پس آدم فرستاد عثمان بن عفان عقب آن زن پس یافت او را که رجم کرده شده بود

باب حد اللوطیة باب در حکم لواطة **قال** الله تعالی فی قصة قوم لوط ائنکم لتاتون الرجال وتقطعون السبیل **قال** واللذان یاتیانها منکم فاذوهما فان تابا واصلحا فاعرضوا عنهما ان الله کان توابا حکیما و آن دو مرد که میکنند کار بیحیائی از جمله شما پس ایذا دهید ایشان را یعنی بزدن دره ونعال وبدشنام دادن وملامت کردن پس اگر توبه کردند ونیکوکاری نمودند یعنی پیش از امضای تعزیر پس اعراض کنید از ایشان هر آینه خدا توبه قبول کننده باحکمت است مترجم گوید مفسران درین آیة اختلاف کردند جمعی بر زنا حمل کردند و منسوخ گفتند واقوی آنست که در لواطة نازل شده بدلیل تذکیر واللذان وضمیر منکم وتقدیم آیة زنا زنان عنقریب والله اعلم **مالك** انه سأل ابن شهاب عن الذی یعمل عمل قوم لوط فقال ابن شهاب علیه الرجم احصن او لم یحصن مالک سوال کرد ابن شهاب را از حکم کسیکه عمل کند عمل قوم لوط پس گفت ابن شهاب بروی رجم است محصن باشد یا غیر محصن

باب السرقة کبیرة و

قلت ... الجلد الثانی ... (حاشیه)

١١٩

جدها قطع اليد دزدی گناه کبیره است وحد آن بریدن دست است قال الله تعالى والسارق والسارقة

فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم ومرد دزد وزن دزد پس ببرید دست ایشان بجزای

آنچه کردند عقوبتی مقرر کرده شده از جانب خدا و خدا غالب با حکمت است فمن تاب من بعد ظلمه واصلح فان الله يتوب

عليه ان الله غفور رحيم پس هر که توبه کند بعد از آنکه ستم کرده باشد و نیکو کاری نماید پس هر آینه خدا تعالی رجوع برحمت کند بر وی

و هر آینه خدا تعالی آمرزگار مهربانست **باب** لا قطع الا في سرقة ما تبلغ قيمته ربع دينار بریدن دست نیست در دزد

را اگر در دزدی که میرسد قیمت آن بربع دینار **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما طال علي وما نسيت القطع في ربع دينار فصاعدا حضرت عائشه

گفت زمان دراز نگذشته است بر من و فراموش نکرده ام قطع میباشد در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد انه قال اخبرني ابو بكر ابن محمد بن عمرو بن حزم انه اخذ نبطيا قد سرق خواتم من حديد فحبسه ليقطع

يده فارسلت اليه عمرة بنت عبد الرحمن مولاة لها يقال لها امية قال ابو بكر فجاءتني وانا بين ظهراني الناس فقالت

تقول لك خالتك عمرة يا ابن اختي اخذت نبطيا في شيء يسير ذكر لي فاردت قطع يده فقلت نعم قالت فان عمرة

تقول لك لا قطع الا في ربع دينار فصاعدا قال ابو بكر فارسلت النبطي ابو بكر بن محمد بن عمرو بن حزم گرفت یک نبطی

را که دزدیده بود انگشتریها چند از قسم آهن پس بزندان کرد او را تا ببرد دست او پس فرستاد پیش او عمره زنی آزاد کرده

خود را گفت ابو بکر پس آمد آن زن پیش من و من در میان مردمان نشسته بودم پس گفت میگوید ترا خاله تو عمره که

ای پسر خواهر من گرفتی نبطی را در چیز قلیل که ذکر کرده شد پیش من قدر او پس قصد کردی بریدن دست او گفتم آری گفت

پس هر آینه عمره میگوید ترا قطع نیست مگر در چهارم حصه دینار یا زیاده از آن گفت ابو بکر پس بگذاشتم آن نبطی را **مالك**

عن عبد الله بن ابي بكر بن عمرو بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن انها قالت خرجت عائشة زوج النبي

صلى الله عليه وسلم الى مكة ومعها مولاتان لها ومعهما غلام لبني عبد الله بن ابي بكر الصديق فبعث

مع المولاتين ببرد مرجل قد خيط عليه خرقة خضراء قالت فاخذ الغلام البرد ففتق عنه فاستخرجه وجعل

مكانه لبدا او فروة وخاط عليه فلما قدم المولاتان المدينة دفعتا ذلك الى اهله فلما فتقوا عنه وجدوا فيه

اللبد ولم يجدوا البرد فكلموا المولاتين فكلمتا عائشة او كتبتا اليها واتهمتا العبد فسئل العبد عن ذلك

فاعترف فامرت به عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقطعت يده .... وقالت عائشة

القطع في ربع دينار فصاعدا برآمد حضرت عائشه رضي الله عنها بسوی مکه و همراه او دو زن آزاد کرده او بودند

اتفق عليه المسلمون وان كان بينهم في التفاصيل اختلاف ١٢

١١٩

وہمراہ او غلامی بود از آن اولاد عبد اللہ بن ابی بکر الصدیق پس فرستادہ شد ہمراہ آن دو زن از مکہ بمدینہ چادری
مخطط کہ دوختہ شدہ بود بران خرقہ سبزی پس گرفت آن غلام چادر را پس بشگافت خرقہ را از بالای آن پس برآورد
او را و نہاد بجای او نمدی و پوستینی و دوخت بالای آن پس وقتی کہ آمدند آن دو زن بمدینہ دادند آن چادر را بخداوندان
آن پس وقتیکہ شگافتند از بالای آن چادر را یافتند در آن جامہ پارہ نمد را و نیافتند چادر را پس سخن گفتند با آن دو زن
ہم سخن گفتند آن زنان با حضرت عائشہ یا نامہ نوشتند بسوی وی و تہمت نہادند بر آن غلام پس سوال کردہ شد غلام
را ازین ماجرا پس اقرار نمود پس امر فرمود حضرت عائشہ در باب وی پس بریدہ شد دست او و گفت حضرت عائشہ رض
بریدن دست در چہارم حصہ دینار است یا زیادہ از آن **مالك** نافع عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم قطع فی مجن ثمنہ ثلثۃ دراہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم برید دست دزدی در دزدی سپری
کہ قیمت آن سہ درہم بود **مالك** عن عبد اللہ بن ابی بکر عن ابیہ عن عمرۃ بنت عبد الرحمن ان سارقا سرق
فی زمان عثمان بن عفان اترجۃ فامر بہا عثمان ان تقوم فقومت بثلثۃ دراہم من صرف اثنی عشر درہما بدینار
فقطع عثمان یدہ دزدی دزدید در زمان حضرت عثمان اترجہ یعنی لیموی شیرین را پس فرمود حضرت عثمان بمقرر کردن
قیمت آن پس قیمت کردہ شد بسہ درہم بحساب صرف دوازدہ درہم بیک دینار پس قطع کرد حضرت عثمان دست
او را **باب** لا قطع الا فی سرقۃ من مال محرز قطع نیست مگر در دزدی کہ از مال نگاہبانی کردہ شدہ باشد
مالك عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان عبدا سرق ودیا من حایط رجل فغرسہ فی حائط سیدہ
فخرج صاحب الودی یلتمس ودیہ فوجدہ فاستعدی علی العبد مروان بن الحکم فسجن مروان بن الحکم العبد و
اراد قطع یدہ فانطلق سید العبد الی رافع بن خدیج فسالہ عن ذلک فاخبرہ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر والکثر الجمار فقال الرجل فان مروان بن الحکم اخذ غلاما لی وہو یرید
قطعہ وانا احب ان تمشی معی الیہ فتخبرہ بالذی سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فمشی معہ رافع
الی مروان بن الحکم فقال اخذت غلاما لہذا فقال نعم قال فما انت صانع بہ قال اردت قطع یدہ فقال
لہ رافع سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا قطع فی ثمر ولا کثر فامر مروان بالعبد فارسل
غلامی بدزدید بچہ خرما از بستان مردی پس بنشاند او را در بوستان خداوند خود پس برآمد صاحب بچہ خرما بن
طلب میکرد بچہ خرمابن خود را پس یافت او را پس فریاد کرد بر آن غلام پیش مروان بن حکم پس بزندان در آورد
مروان آن غلام را و قصد کرد کہ ببرد دست او را پس رفت صاحب آن غلام پیش رافع بن خدیج پس سوال کرد او را

حدیث عثمان تاتصیل علی ان العبرۃ بالذہب ومن اجل ذلک ردت قیمۃ الدراہم الیہ بعد ما قومت الاترجۃ بالدراہم ویوضح ذلک ایضا وقوع اثنی عشر الف درہم موضع الف دینار فی الدیۃ وقال ابو حنیفۃ لا تقطع فی اقل من عشرۃ دراہم ۱۲

۱۲۰

ازین مسئله پس خبر داورا رافع که وی شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در دزدی میوه یعنی میوهٔ معلق بدرخت ونه در بچه خرما پس گفت امنو هر اینه مروان بن الحکم گرفته است غلامی را از ان من میخواهد بریدن دست او ومن دوست میدارم که بروی همراه من بسوی مروان پس خبر دهی او را بآنچه شنیده از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس رفت همراه او رافع بن خدیج بسوی مروان پس گفت گرفته غلام این شخص را پس گفت آری گفت پس چه چیز میخواهی که کنی با او گفت میخواهم بریدن دست او پس گفت او را رافع شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود قطع نیست در میوه ونه در بچه خرما پس حکم کرد مروان درباب آن غلام پس گذاشته شد

مالک عن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی الحسین المکی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا قطع فی ثمر المعلق ولا فی حریسة جبل فاذا آواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قطع نیست در ثمر آویخته شده بر درخت ونه در بزی که دزدیده شد او را از کوهی پس وقتی که جای دهد بز را خانه که وقت شام آنجامی آرند یا جای دهد ثمر را جای توده کردن ثمر پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر وآن در عصر آنحضرت صلعم سه درهم بود

باب اذا توسد الرداء ونام او اداخل الغنم فی البیت او اوی الثمر فی الجرین فذلک حرز یعنی وقتیکه تکیه کند صاحب ردا بر ردای خود وبخواب رود یا آورد وقت شام مواشی را در خانه یا آورد میوه را در جائیکه توده کنند پس آن حرزست

مالک عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله بن صفوان ان صفوان بن امیة قیل له انه من لم یهاجر هلک فقدم صفوان بن امیة المدینة فنام فی المسجد وتوسد رداءه فجاء سارق فاخذ رداءه فاخذ صفوان السارق فجاء به الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فامر به رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تقطع یده فقال له صفوان انی لم ارد هذا یا رسول الله هو علیه صدقة فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم فهلا قبل ان تاتینی به گفته شد بصفوان بن امیه که هر که هجرت نکرده است هلاک شد یعنی نجات نیافت پس آمد صفوان بمدینه پس بخواب رفت در مسجد وتکیه زده بر چادر خود پس آمد دزدی وگرفت چادر او را پس گرفت صفوان دزد را پس آورد او را پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که قطع کرده شود دست او را پس گفت صفوان بآنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه قصد نکرده بودم بدین دست او را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آن چادر بروی صدقه است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم پس چرا صدقه کردی پیش از انکه بیاری او را پیش من

مالک باسناده عن النبی صلی الله علیه وسلم فاذا اواه المراح او الجرین فالقطع فیما بلغ ثمن المجن آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود پس چون جای دهد بز را خانه که وقت شام آنجا می آرند یا جای دهد ثمر را جائی توده کردن پس واجبست بریدن دست در آنچه برسد بقیمت سپر مترجم گوید

قلت ذهب ابو حنیفة الی انه لا قطع فی ما یسرع الیه الفساد ... الحلد الثانی ...

الحدیث مخرج العادة فاذا کان حرزه وانما خرج بعضهم ذلک حدیث الجرین وقطع عثمان فی الاترجة ۱۲

قلت والحرز ما یعده الناس حرز المثل ذلک المال فالثیاب حرزها التابوت والاصطبل للدواب والمراح للغنم والجرین للثمار واما اذا کان المال فی صحراء او فی مسجد فانما حرزه ان یکون له ناظر بحسب ما جرت العادة من النظر وعلیه اهل العلم

فی الجملة قوله صدقة علیه یدل علی ان السارق اذا وهب له المال المسروق من السارق لا یسقط القطع وعلیه الشافعی مطلقا وقال ابو حنیفة یسقط ۱۲

ازین حدیث معلوم شد که نفع میکند عفو یعنی ساقط میکند عفو کردن مسروق منه حد را وقتیکه برساند دزد را پیش
سلطان **باب** لا تقطع ید من لا یجب منه المتاع برید نشود دست کسیکه پوشیده میشود ازوی متاع
یعنی از وی احتیاط نکنند بجهة مخالطت با او **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید ان عبد الله بن عمرو
الحضرمی جاء بغلام له الی عمر بن الخطاب فقال له اقطع ید غلامی هذا فانه سرق فقال له عمر ماذا سرق قال
سرق مراة لامراتی ثمنها ستون درهما فقال عمر ارسله فلیس علیه قطع خادمکم سرق متاعکم عبد الله بن عمرو
حضرمی آورد غلامی را از آن خود بسوی عمر بن الخطاب پس گفت قطع کن دست این غلام مرا پس هر آینه دزدی کرده است
او پس فرمود او را حضرت عمر چه چیز دزدیده است گفت دزدیده است آینه زن من که قیمت آن شصت درهم بود
پس گفت حضرت عمر بگذار او را پس نیست بروی قطع خادم شما دزدیده است متاع شما را **باب** لا تقطع ید
مختلس برید نشود دست شخصی که برباید متاع کسی را بنوعی از جلد دستی بحضور مردمان **مالك** عن ابن شهاب
ان مروان بن الحکم اتی بانسان قد اختلس متاعا فاراد قطع یده فارسل الی زید بن ثابت یسأله عن ذلک فقال
زید بن ثابت لیس فی الخلسة قطع پیش مروان بن الحکم آورده شد مردی را که ربوده بود متاعی را پس قصد کرد مروان
بریدن دست او را پس آدمی فرستاد بسوی زید بن ثابت سوال میکرد ازین ماجرا پس گفت زید بن ثابت نیست در ربودن
قطع یعنی بریدن دست درین صورت واجب نیست **قال** مالك الامر المجتمع علیه عندنا انه لیس فی الخلسة قطع
بلغ ثمنها ما یقطع فیه اولم یبلغ قال مالك فی الذی یستعیر العاریة فیجحدها لیس علیه قطع وانما مثل ذلك مثل
رجل کان له علی رجل دین فیجحده ذلك الرجل فلیس علیه فیما جحده قطع گفت مالک امری که اتفاق واقع شده است بران
نزدیک ما آنست که نیست در ربودن قطع برسد قیمت آن بحدیکه بروی لازم ست قطع یا نرسد گفت مالک در حق کسی که
عاریت بگیرد چیزی را پس انکار کند آنرا نیست بروی قطع جز این نیست که مثل آن شخص مثل مردیست که باشد او را بر مردی
قرض پس انکار کرد آنرا پس نیست بروی در آنچه انکار کرده است آنرا بریدن دست **باب** قطع ید العبد اذا سرق
وان کان ابقا برید شود دست غلام وقتیکه دزدی کند و اگرچه باشد گریزنده **مالك** عن نافع ان عبدا لعبد الله
بن عمر سرق وهو ابق فارسل به عبد الله بن عمر الی سعید بن العاص وهو امیر المدینة لیقطع یده فابی سعید
ان یقطع یده قال ولا تقطع ید الابق اذا سرق فقال له عبد الله بن عمر فی ای کتاب الله وجدت هذا
ثم امر به عبد الله بن عمر فقطعت یده غلامی از آن عبد الله بن عمر دزدی کرد حال آنکه گریخته بود پس فرستاد عبد
الله بن عمر او را بسوی سعید بن العاص و او امیر مدینه بود تا ببرد دست او را پس قبول نکرد سعید که ببرد دست او را گفت

قال قلت لا تقطع علی من سرق شیئا من مال زوجته ... عبد سرق من مال سیده ... زوجین او عبد احدهما ... سرق مال الآخر ... علیه الشافعی وابو حنیفة ... لان الشافعی قول انه ... اذا سرق احد الزوجین

بریده میشود دست بنده گریخته وقتیکه دزدی کند پس گفت او را عبد الله بن عمر در کدام کتاب یافته این حکم العبد

ازان حکم کرد در حق او عبد الله بن عمر پس بریده شد دست او **مالك** عن زريق بن حكيم انه اخبره انه اخذ

عبدا ابقا قد سرق قال فاشكل على امره قال فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز اساله عن ذلك وهو الوالي يومئذ

واخبرته اني كنت اسمع ان العبد اذا سرق وهو ابق لم تقطع يده قال فكتب الي عمر بن عبد العزيز نقيض كتابي يقول

كتبت الي انك كنت تسمع ان العبد الابق اذا سرق لم تقطع يده وان الله تبارك وتعالى يقول في كتابه والسارق

والسارقة فاقطعوا ايديهما جزاء بما كسبا نكالا من الله والله عزيز حكيم فان بلغت سرقته ربع دينار

فصاعدا فاقطع يده زريق بن حكیم گرفت غلام گریخته را که دزدی کرده بود گفت زریق پس مشتبه شد بر من حال او

پس نامه نوشتم درباب او بسوی عمر بن عبد العزیز سوال کردم او را ازین ماجرا او بود حاکم آنروز خبر دادم او را که من میشنیدم

که غلام وقتیکه دزدی کند حال آنکه او گریخته ست بریده نمیشود دست او پس نوشت بسوی من عمر بن عبد العزیز خلاف

نامه من گفت در نامه خود نوشته بودی بسوی من که تو میشنیدی که غلام گریخته وقتیکه دزدی کند بریده نمیشود دست

او و هر آینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود والسارق والسارقة الآیة پس اگر برسد دزدی او بچهارم حصه دینار

یا زیاده پس قطع کن دست او را **مالك** انه بلغه ان القاسم بن محمد وسالم بن عبد الله وعروة بن الزبير

كانوا يقولون اذا سرق العبد الابق ما يجب فيه القطع قطع قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و عروه بن

الزبیر میگفتند وقتیکه دزدی کند غلام گریخته قدریکه واجب میشود دران بریدن دست بریده شود دست او

باب السارق يسرق بعد قطع يده اليمنى ورجله اليسرى فتقطع يده اليسرى دزدیکه دزدی کند

بعد بریدن دست راست و پای چپ پس بریده میشود دست چپ او را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم

عن ابيه ان رجلا من اهل اليمن اقطع اليد والرجل قدم فنزل على ابي بكر الصديق فشكى اليه ان عامل اليمن

قد ظلمه فكان يصلي من الليل فيقول ابو بكر وابيك ما ليلك بليل سارق ثم انهم فقدوا عقدا لاسماء

بنت عميس امراة ابي بكر الصديق فجعل الرجل يطوف معهم ويقول اللهم عليك بمن بيت اهل هذا البيت

الصالح فوجدوا الحلي عند صائغ فزعم ان الاقطع جاءه به فاعترف به الاقطع او شهد عليه فامر ابو بكر

فقطعت يده اليسرى فقال ابو بكر والله لدعاؤه على نفسه اشد عندي عليه من سرقته مردی از اهل

یمن که بریده شده بود دست و پای او آمد بمدینه پس فرود آمد نزدیک ابوبکر صدیق شکایت کرد پیش حضرت ابوبکر

الصدیق که عامل یمن ظلم کرده است بر وی یعنی بتهمت دزدی بغیر حق دست و پائی او بریده است پس آن مرد

فقلت اتفق اهل العلم على ان من سرق اول مرة قطعت يده اليمنى ثم اذا سرق ثانيا تقطع رجله اليسرى واختلفوا فيما اذا سرق ثالثا بعد قطع يديه ورجليه فذهب اكثرهم الى انه تقطع يده اليسرى ثم اذا سرق رابعا تقطع رجله اليمنى ايضا ثم اذا سرق بعد ذلك ايضا يعزر ويحبس ١٢ م

جزو رجل حبس وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تقطع يده اليسرى ورجله اليمنى وذلك يعزر ويحبس ١٢

دست وپا بریده نماز تهجد میکرد در شب پس گفت حضرت ابوبکر قسم بپدر تو نیست شب تو شب دزد و بعد از ان اهل بیت ابوبکر الصدیق نیافتند قلاده اسماء بنت عمیس زن ابوبکر الصدیق را و در تجسس آن افتادند پس شروع کرد آن مرد دست وپای بریده که میگشت همراه اهل خانه و میگفت بارخدایا هلاک کن کسی را که در شب دزدی کرد ازین اهل بیت صالح پس یافتند آن زیور را نزد زرگری پس گفت این زرگر که آن دست وپا بریده آورده است آنرا پس اقرار کرد آن دست و پا بریده بدزدی خود یا گواهی داده شد بر وی پس امر فرمود حضرت صدیق پس بریده شد دست چپ او پس گفت ابوبکر قسم بخدا هر آینه دعا کردن او بر ذات خود سخت تر است نزدیک من از دزدی او **باب** تحریم الشفاعة للسارق اذا بلغ امره السلطان ان لا تقطع یده حرام است شفاعت کردن برای دزدی وقتیکه برسد امر او بسلطان تا بریده نشود دست او **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن ان الزبیر بن العوام لقی رجلا قد اخذ سارقا و هو یرید ان یذهب به الی السلطان فشفع له الزبیر لیرسله فقال لا حتی ابلغ به الی السلطان فقال الزبیر اذا بلغت به الی السلطان فلعن الله الشافع والمشفع له زبیر بن عوام ملاقات کرد با مردی که گرفته بود دزدی را و او میخواست که ببرد او را پیش پادشاه پس شفاعت کرد برای او حضرت زبیر تا بگذارد او را پس گفت آن مرد نمیگذارم تا آنکه برسانم او را پیش پادشاه پس گفت حضرت زبیر وقتی که برسانی او را پیش سلطان پس لعنت کناد خدای تعالی شفاعت کننده را و شفاعت قبول کننده را **باب** رمی المحصنات بالزنا کبیرة نسبت کردن زن عفیفه را بزنا گناه کبیره است **قال** الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم هر آینه آنانکه نسبت بزنا کنند زنان پاک دامنان را از بدکاری بیخبران را ایمان آرندگان لعنت کرده شدند در دنیا و در آخرت و ایشان راست عذاب بزرگ **باب** اذا رمی محصنة او محصنا بالزنا ولم یقر المقذوف ولم یات القاذف باربعة شهداء وکان القاذف حرا مکلفا جلد ثمانین جلدة وقتیکه نسبت کند زن عفیفه را یا مرد عفیف را بزنا و اقرار نکرد آن مقذوف و نیاورد قاذف چهار گواه را بر زنا و باشد قاذف حر مکلف یعنی بالغ حد زده شود او را هشتاد تازیانه **قال** الله والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولا تقبلوا لهم شهادة ابدا واولئك هم الفاسقون الا الذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم و آنانکه نسبت بزنا میکنند زنان عفیفه را بعد از ان نیاورند چهار گواه بر آن گواه زنا پس بزنید ایشان را هشتاد تازیانه و قبول نکنید از ایشان گواهی در هیچ چیز و این جماعه ایشان اند فاسقان مگر آنانکه توبه کردند بعد ازین و صلاح آوردند عمل خود را پس هر آینه خدا آمرزگار مهربان است **باب**

١٢٤

اذا قذف العبد محصنا جلد اربعين جلدة وقتيكه نسبت بزنا كند غلام محصني را حد زده شود او را چهل تازيانه

مالك عن ابي الزناد انه قال جلد عمر بن عبد العزيز عبدا في فرية ثمانين قال ابو الزناد فسالت عبد الله

بن عامر بن ربيعة عن ذلك فقال ادركت عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان والخلفاء هلم جرا فما رايت احدا

جلد عبدا في فرية اكثر من اربعين حد زد عمر بن عبد العزيز غلامي را بابت قذف هشتاد تازيانه گفت ابو الزناد پس

سوال كردم عبد الله بن عامر را ازين ماجرا پس گفت ديدم عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وساير خلفا را تا كشش

كشيدني پس نديدم هيچ يك را كه زده باشد غلامي را بابت قذف زياده از چهل تازيانه **باب** اذا عفي المقذوف

لم يجلد قاذفه واذا قذف ابوا رجل وقد هلكا فله المطالبة بالحد وقتيكه به بخشد مقذوف قاذف را حد زده نشود

قاذف را وقتيكه قذف كند پدر و مادر مردي را و هر آئينه آنها فوت شده باشند پس او را ميرسد كه طلب حد نمايد **مالك** عن زريق

بن الحكيم ان رجلا يقال له مصباح استعان ابنا له فكانه استبطاءه فلما جاءه قال له يا زان قال زريق

فاستعداني عليه فلما اردت ان اجلده قال ابنه لئن جلدته لابوئن على نفسي بالزنا فلما قال ذلك اشكل علي

امره فكتبت فيه الى عمر بن عبد العزيز وهو الوالي يومئذ اذكر له ذلك فكتب الي عمر ان اجز عفوه قال زريق

وكتبت الى عمر بن عبد العزيز ايضا ارايت رجلا افترى عليه او على ابويه وقد هلكا او احدهما قال

فكتب الي عمر ان عفي فاجز عفوه في نفسه وان افترى على ابويه وقد هلكا او احدهما فخذ له بكتاب

الله الا ان يريد سترا مردي كه گفته ميشد او را مصباح اعانه طلب كرد از پسر خود يعني در برداشتن بار يا مانند آن

پس گويا كه آن پسر درنگ كرد از قبول كردن گفته او پس وقتي كه آمد پيش او گفت او را اي زاني گفت زريق آن

پسر فرياد كرد پيش من بر وي پس وقتيكه قصد كردم كه حد بزنم او را گفت پسر او اگر تازيانه زدي او را اقرار كنم بر

نفس خود بزنا پس وقتيكه گفت پسر آن سخن مشتبه شد بر من حال حكم او پس نامه نوشتم درين باب بسوي عمر بن عبد العزيز

و او والي مدينه بود آن روز پس نوشت بسوي من عمر بن عبد العزيز كه جايز دار عفو او را گفت زريق و نوشتم بسوي عمر بن عبد

العزيز اين مسئله نيز كه آيا ديدي مردي را كه قذف كرده شد او را يا مادر و پدر او را و آن هر دو مرده باشند يا يكي از

ايشان مرده باشد پس نوشت بسوي من عمر بن عبد العزيز اگر عفو كند جايز دار عفو او را در حق نفس او و اگر

قذف كند والدين او را و هر دو هلاك شده باشند يا يكي از ايشان هلاك شده باشد پس بگير حق او موافق كتاب

الله مگر آنكه خواهد آن پسر استيفار حق تا پوشيده دارد حال والدين را **باب** اذا قذف جماعة جلد حدا

واحدا وقتي كه قذف كند جماعتي را زده شود يك حد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال في رجل

فی رجل قذف قوما جماعة انه لیس علیه الا حد واحد قال مالك وان تفرقوا فلیس علیه الا حد واحد عروه گفت در باب شخصی که قذف کرد قومی را همه یک جا که وجب است بروی

یک حد **باب** التعریض وحکم تعریض **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة بن النعمان الانصاری ثم من بنی

النجار عن امه عمرة بنت عبد الرحمن ان رجلین استبا فی زمان عمر بن الخطاب فقال احدهما للاخر والله ما ابی

بزان ولا امی بزانیة فاستشار فی ذلک عمر بن الخطاب فقال قائل مدح اباه وامه وقال اخرون قد کان لابیه

وامه مدح غیر هذا نری ان تجلده الحد فجلده عمر بن الخطاب ثمانین دو مرد بایکدیگر دشنام دادند در زمان

عمر بن الخطاب پس گفت یکی از ایشان آن دیگر را والله نبود پدر من زانی و نه مادر من زانیه پس مشوره طلب کرد درین باب

عمر بن الخطاب پس گفت گوینده ستایش کرده است پدر و مادر خود را و گفتند دیگران هر آئینه بود پدر و مادر او را ستایش

بجز این کلمه می بینم که بزنی او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد هشتاد تازیانه **باب** شرب الخمر کبیرة نوشیدن

شراب گناه کبیره است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من شرب

الخمر فی الدنیا ثم لم یتب منها حرمها فی الاخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نوشید خمر را در دنیا بعد از ان

توبه نکرد از خمر محروم داشته خواهد شد از وی روز قیامت **باب** الخمر ما ذا خمر چه چیز است **مالك** عن ابن

شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت سئل رسول الله

صلی الله علیه وسلم عن البتع فقال کل شراب اسکر فهو حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم را سوال کرده شد از بتع

یعنی شراب شهد پس فرمود هر شرابی که مست میکند پس آن حرام است **مالك** عن زید بن اسلم عن عطاء بن

یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الغبیراء فقال لا خیر فیها ونهی عنها رسول الله صلی الله علیه

وسلم سوال کرده شد از غبیراء پس فرمود هیچ خیر نیست در وی و منع فرمود از آن **قال** مالك فسالت زید بن

اسلم عن الغبیراء فقال هی السکرکة قال مالك والسنة عندنا ان کل من شرب شرابا مسکرا فسکر او لم یسکر

فقد وجب علیه الحد گفت مالک پرسیدم زید بن اسلم را از غبیراء پس گفت آن سکرکه است گفت مالک حکمی که

مقرر است نزدیک ما اینست که هر که نوشید شرابی مست کننده پس مست شود یا نشود پس هر آئینه واجب است بر

وی حد زدن **باب** حد شرب الخمر ان یجلد ثمانین جلدة حد نوشیدن خمر اینست که زده شود هشتاد تازیانه

مالك عن ثور بن زید الدیلی ان عمر بن الخطاب استشار فی الخمر یشربها الرجل فقال له علی نری

ان تجلده ثمانین فانه اذا شرب سکر واذا سکر هذی واذا هذی افتری او کما قال فجلد عمر فی الخمر ثمانین

عمر بن الخطاب مشوره طلب فرمود از صحابه در باب خمر که نوشد آنرا مردی پس گفت او را علی بن ابی طالب می بینم

حنفیة ... قلت ... حنیفة ... علیه ... قلت ... ابو حنیفة ... الخمر ...

قلت سماه ... اسم الخمر مختص ... بالنی من ماء العنب اذا صار مسکرا ... وقال ابو حنیفة ... حقیقة ... وهی حرام ... قلیلها وکثیرها ... یسکر منها ... الزبیب والتمر

فهو حرام اذا اشتد ... یجب الحد بشربها ... حتی یسکر وما غیرها ... من الاشربة ففیه ... اختلف الروایات ... عنه وعن صحابه

کہ بزنی او را ہشتاد تازیانہ پس ہر آئینہ نوشندہ شراب وقتی کہ بنوشد شراب رہ است شود و چون مست شود سخن بیہودہ
گوید و چون سخن بیہودہ گوید قذف کند یا گفت حضرت علی کلامی شد این پس حد زد او را حضرت عمر در باب خمر
ہشتاد تازیانہ **مالک** عن ابن شہاب عن السائب بن یزید انہ اخبرہ ان عمر بن الخطاب خرج علیہم فقال انی
وجدت من فلان ریح الشراب فزعم انہ شرب الطلاء وانا سائل عما شرب فان کان یسکر جلدتہ الحد
فجلدہ عمر ابن الخطاب الحد تاما سائب بن یزید خبر داد ابن شہاب را کہ عمر بن الخطاب بر آمد بر ایشان پس گفت ہر آئینہ من یافتم
از فلان بوی شراب پس فزعم دہ ہر آئینہ وی خوردہ است طلا را یعنی شراب مطبوخ از شیرہ انگور و من سوال خواہم کرد مر آن را از حقیقت آنچہ
نوشیدہ است پس اگر باشد مست کنندہ بزنم او را حد پس زد او را عمر بن الخطاب حد تمام و کمال **باب** حد العبید
اذا شربوا الخمر باب در حد غلامان وقتی کہ بنوشند شراب را **مالک** عن ابن شہاب انہ سئل عن حد
العبد فی الخمر فقال بلغنی ان علیہ نصف حد الحر فی الخمر وان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر
قد جلدوا عبیدہم نصف حد الحر فی الخمر ابن شہاب را سوال کردہ شد از حد غلام در باب خمر پس گفت خبر رسید
بمن کہ عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان وعبد اللہ بن عمر زدند غلامان خود را نصف حد آزاد در باب خمر **باب**
لا یجوز للامام ان یعفو عن حد جایز نیست بادشاہ را کہ عفو کند از حدود **مالک** عن یحیی بن سعید
انہ سمع سعید ابن المسیب یقول ما من شیء الا یحب اللہ ان یعفی عنہ ما لم یکن حدا سعید ابن المسیب گفت
نیست ہیچ چیز الا دوست میدارد خدا تعالی کہ در گذرانیدہ شود از وی مادام کہ نباشد حدی **باب** من
فروض الکفایۃ التفقہ فی الدین بحیث یصلح للتذکیر واحیاء علوم الدین ومن فروض الکفایۃ الدعوۃ
الی الخیر وتعلیم القرآن والسنۃ والقیام بالقضاء والافتاء واقامۃ الحجج والامر بالمعروف والنہی عن
المنکر از فروض بالکفایۃ است فقیہ شدن در علوم دین بوجہی کہ لائق پند دادن و زندہ گردانیدن علوم دینی
گردد و از فروض بالکفایۃ است خواندن مردمان را بسوی خیر و آموختن قرآن و سنت و قیام نمودن بقضا
و فتوی و اقامۃ حجتہا و امر کردن بکار پسندیدہ و منع نمودن از کار ناپسندیدہ **قال اللہ تعالی** وما کان
المؤمنون لینفروا کافۃ فلولا نفر من کل فرقۃ منہم طائفۃ لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومہم اذا رجعوا
الیہم لعلہم یحذرون مستعد نیستند مسلمانان کہ از وطن خود بر آیند برای طلب علوم دینیہ ہمہ یک جا یعنی ہیچ نیست
کہ ہمہ تحصیل علوم کنند ولہذا فرض بالکفایہ ساختہ شد واللہ اعلم پس چرا بیرون نیامدند از ہر قبیلہ از مسلمین یک جماعہ
تا دانش حاصل کنند در علوم دین و تا بترسانند قوم خود را وقتی کہ رجوع کنند بسوی ایشان بود کہ ایشان

المجلد الثانی

۱۲

قلت علیہ اہل العلم

قلت علیہ اہل العلم

تبرسند مترجم گوید رضی الله عنه جمعی از مفسرین در تفسیر این آیت ذکر کرده اند که پس چرا از وطن بیرون نیایند برای غزو
و تا دانش حاصل کنند در وطن باقی ماندگان و تا بترسانند در وطن باقی ماندگان قوم خود را یعنی تا از الغزو رفتند وقتی که باز
گردند بسوی ایشان و بعید این توجیه و ابا کردن عبارت آیت از آن مخفی نیست پس وجه همان است که ما ذکر کردیم والله اعلم **قال**
الله تعالی ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون و باید که
باشد از جملهٔ شما قومی که بخوانند مردمان را بسوی احکام مسلمانی و امر کنند بکار پسندیده و منع کنند از کار ناپسندیده و ایشان اند
رستگاران و **قال الله تعالی** ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن بخوان ای پیغامبر
را بسوی راه پروردگار خود بتعلیم علم و به پند دادن بوجه نیک و جدال کن با ایشان بخصلتی که آن نیک است **باب** اذا کان

الکفار مستقرین ببلادهم فالجهاد فرض کفایة ان قام به بعضهم سقط الحرج عن الباقین واذا قصد و بلادنا
و استنفر الامام المسلمین وجب علی الاعیان ولا وجوب علی الاعمی والمریض والاعرج ومن فی معناهم وقتی که با
کافران مستقر در شهرهای خود یعنی مسلمانان را نرنجانید پس جهاد فرض بالکفایه است اگر قائم شوند بآن بعض مسلمانان ساقط شود
گناه از باقی ماندگان و وقتی که قصد کنند کافران بلاد ما را و طلب برآمدن کند بادشاه از مسلمانان واجب میشود جهاد بر
اعیان و وجوب نیست بر نابینا و بر مریض و نه بر کسی لنگ باشد و نه بر کسی که در معنی اینها باشد و **قال الله تعالی** وقاتلوهم
حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله فان انتهوا فان الله بما تعملون بصیر و جنگ کنید با کافران تا وقتیکه نباشد
شرکی و باشد دین همه آن برای خدا پس اگر باز مانند پس هر آئینه خدا تعالی بآنچه میکنند بیناست مدلول این آیت وجوب جهاد است
تا وقتیکه در عالم دینی خلاف دین اسلام نماند و همه اهل زمین مسلمان شوند **قال الله تعالی** لا یستوی القاعدون من

المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم
علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجت منه ومغفرة ورحمة
وکان الله غفورا رحیما برابر نیستند نشینندگان از مسلمانان که غیر صاحب عذر باشند و مجاهدان در راه خدا تعالی بمالها خویش و
ذاتهای خویش بزرگی داده است خدا تعالی مجاهدان را باموال خویش و جانهای خویش بر نشینندگان در درجه و هر یکی را
ازین دو فریق وعده داده است خدای تعالی حالت نیک یعنی بهشت و فضل داده است خدا تعالی مجاهدان را بر نشینندگان
اجر بزرگ که عبارت از درجات بهشت است و از آمرزش و مهربانی و هست خدا تعالی آمرزنده مهربان مترجم گوید این آیت مفسر آیت
سابق است و دلالت میکند بر آنکه امر برای وجوب بالکفایه است زیرا که قاعدون غیر اولی الضرر را وعدهٔ نیک فرمود
و عقوبت به تخفیف نمود پس از مجموع آیتین وجوب جهاد بالکفایه ثابت شد والله اعلم **قال الله تعالی**

قلت وهذا علی اهل العلم وفی الانوار والبهجة تعلم ما هو فرض کفایة الا علی من جمع خمسة شرط التکلیف والحریة والذکورة والفطانة والقدرة علی الانقطاع بان یکون له کفایة

يا ايها الذين امنوا ما لكم اذا قيل لكم انفروا في سبيل الله اثاقلتم الى الارض ارضيتم بالحيوة الدنيا من الاخرة فما متاع
الحيوة الدنيا في الاخرة الا قليل الا تنفروا يعذبكم عذابا اليما ويستبدل قوما غيركم ولا تضروه شيئا والله على كل
شيء قدير اى مسلمانان چيست شمارا وقتيكه گفته ميشود شمارا بيرون آييد از وطن بقصد جهاد در راه خدا تعالى گران ميشويد
وترك سفر مينماييد مايل شده بسوى زمين آيا راضى شديد بزندگانى دنيا عوض آخرت پس نيست بهره دنيا در برابر آخرت مگر اندكى
اگر بيرون نياييد عذاب كند خدا تعالى شمارا عذاب درد دهنده وبيارد قوم ديگر را عوض شما ضرر نرسانيد خدا را چيزى بترك
نصرت دين او و خدا بر هر چيز تواناست مترجم گويد رضى الله عنه ازين آيت فهميده شد كه نزديك استنفار جهاد فرض
على الاعيان ميشود و استنفار را چون منقح كنيم حاصل شود حالتى كه مقتضاى استنفار شده است از قصد كفار بلاد ما را و قيام حرب
در ميان جيوش مسلمين وكافرين وعدم كفايه از آن مسلمانان و آنچه بدان ماند قال الله تعالى ليس على الاعمى
حرج ولا على الاعرج حرج ولا على المريض حرج ومن يطع الله ورسوله يدخله جنت تجرى من تحتها الانهر ومن يتول
يعذبه عذابا اليما نيست بر نابينا گناهى و نه بر لنگ گناهى و نه بر بيمار گناهى يعنى از قعود از جهاد و هر كه فرمان برد براى خدا و
رسول او كند درآيند ميكند او را خدا تعالى در بهشتها كه ميرود زير آن جويها و هر كه اعراض نمود يعنى از فرمان بردارى خدا و رسول
او عذاب ميكند او را عذاب درد دهنده قال الله تعالى ليس على الضعفاء ولا على المرضى ولا على الذين لا يجدون
ما ينفقون حرج اذا نصحوا لله ورسوله نيست بر ناتوانان و نه بر بيماران و نه بر آنكه نمى يابند آنچه خرج كنند هيچ گناه چون نيك
خواهى كنند با خدا و رسول او باب الامر بالرمي ورباط الخيل وتعاهدها وفضل اعانة الغزاة باب در بيان امر بتير انداختن
و امر بمهيا داشتن اسپان و خبر گرفتن آن براى غزا و فضيلت يارى نمودن غازيان قال الله تعالى واعدوا لهم ما استطعتم
من قوة ومن رباط الخيل ترهبون به عدو الله وعدوكم واخرين من دونهم لا تعلمونهم الله يعلمهم وما تنفقوا من شيء
في سبيل الله يوف اليكم وانتم لا تظلمون و آماده سازيد اى مسلمانان براى غزاى كافران آنچه توانيد از آنچه توانائى حرب بدان
حاصل شود مثل تير و كمان و نيزه و شمشير و زره و از آماده داشتن اسپان ترسانيد بآن آماده داشتن دشمن خدا را و دشمن خود
و قومى ديگر را نيز بجز ايشان شما نميدانيد ايشان را و خدا ميداند ايشان را يعنى اهل نفاق والله اعلم و آنچه خرج كنيد از هر چه باشد
در راه خدا تمام داده شود بشما و شما ستم كرده نميشويد مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال الخيل في نواصيها الخير الى يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اسپان بسته شده است
سوى پيشانى اينها خير تا روز قيامت يعنى غنيمت و غلبه بر كفار وابسته با آماده داشتن اسپان ست مالك عن يحيى بن
سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رئى وهو يمسح وجه فرسه بردائه فسئل عن ذلك فقال اني عوتبت

الليلة في الخيل رسول الله صلى الله عليه وسلم را ديدند درين حالة كه مسح ميفرمود روى اسپ خود را بجادر مبارك خود پس سوال كرده

زين باعث را پس فرمود هر آئينه مرا عتاب كرده شد امشب در اسپان **باب** استحباب المسابقة على الخيل و بيان استحباب تاكيد كرده سوار شدن بر اسپان **مالك** عن نافع عن عبد الله ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سابق بين الخيل التي قد اضمرت

من الحفياء وكان امدها ثنية الوداع وسابق بين الخيل التي لم تضمر من الثنية الى مسجد بني زريق وان عبد الله بن عمر كان ممن سابق

بها رسول الله صلى الله عليه وسلم حكم فرمود بر مسابقت درميان اسپاني كه تضمير كرده شده بود آنها را از ابتداى حفيا و غايت او ثنية الوداع بود و حكم فرمود بر مسابقت درميان اسپاني كه تضمير كرده نشد آنها را از ثنية الوداع تا مسجد

بني زريق و عبد الله بن عمر بود از الجماعة كه مسابقت كردند آن **باب** اخذ المال على المسابقة واذا دخل محلل

بين شارطين فليس بميسر در بيان گرفتن مال بر مسابقت و وقتي كه داخل شود شخصے سيوم كه حلال كننده باشد درميان دو شرط كننده پس آن مسابقت و آن شرط قمار نيست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب انه

يقول ليس برهان الخيل باس اذا دخل فيها محلل فان سبق اخذ السبق وان سبق لم يكن عليه شيء سعيد بن المسيب ميگفت نيست در شرط كردن بر دويدن اسپان هيچ باك وقتي كه داخل شود درميان دو شرط كننده محلل پس اگر سبقت كند آن محلل بگيرد شرط را و اگر كسى بروى سبقت كند پس هيچ چيز واجب نيست بروے **باب** اذا جعل شيئا

في سبيل الله وسلمه الى رجل متى يثبت له الملك وقتي كه مقرر كند چيزى در راه خداى تعالى و سپرد آن را بدست شخصى كدام وقت ثابت ميشود براى آن شخص ملك آن چيز **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا اعطى

شيئا في سبيل الله يقول لصاحبه اذا بلغت به وادي القرى فشانك به عبد الله بن عمر وقتي كه ميداد چيزى در راه خدا ميگفت صاحب او را وقتي كه برسى همراه او بوادى قرى پس بكن بآن چيز هرچه خواهے **مالك** عن يحيى

بن سعيد ان سعيد بن المسيب كان يقول اذا اعطى الرجل الشيء في الغزو فبلغ به راس مغزاة فهوله سعيد بن المسيب ميگفت وقتيكه بدهد مردى چيزيرا در راه خدا پس رسيد همراه آن چيز بسر حدى جاى غزا پس آن چيز آن شخص راست **باب**

لا يسافر بالقرآن الى ارض العدو مسافرت كرده نشود همراه قرآن بسوى زمين دشمن **مالك** عن نافع عن ابن عمر

انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود كه مسافرت كرده شود همراه قرآن بسوى زمين عدو **قال** مالك وانما ذلك مخافة ان يناله العدو

گفت مالك و جز اين نيست كه اين حكم بجهت آنست كه بگيرد آن را دشمن **باب** النهي عن موالاة الكفار

بما يؤدي الى غلبة الكفار وهزيمة المسلمين باب در منع از دوستى كفار بچيزيكه رساند بسوى غلبه كفار و هزيمت مسلمانان **قال**

الله تعالى لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء تلقون اليهم بالمودة الآية دوست مگیرید ای مسلمانان دشمنان مرا

ودشمنان خود را می افگنید بسوی ایشان پیغام بسبب دوستی ثم فسر فقال لا ينهيكم الله عن الذين لم يقاتلوكم في الدين ولم يخرجو

كم من دياركم ان تبروهم وتقسطوا اليهم ان الله يحب المقسطين انما ينهيكم الله عن الذين قاتلوكم في الدين

واخرجوكم من دياركم وظاهروا على اخراجكم ان تولوهم ومن يتولهم فاولئك هم الظلمون منع نمیکند خدا تعالی شما

را از موصلت آنانکه جنگ نکردند با شما در مقدمه دین و بیرون نکردند شما را از خانهای شما منع نمیکند از آنکه احسان کنید

با ایشان و انصاف نمائید در حق ایشان هر آینه خدا تعالی دوست میدارد انصاف کنندگان را جز این نیست که منع میفرماید شما را

خدا تعالی از موصلت آنانکه جنگ کردند با شما در مقدمه دین و بیرون کردند شما را از خانهای شما و معاونت دیگران

در بر آوردن شما منع میکند از آنکه دوستی دارید با ایشان و هر که دوستی دارد با ایشان پس آن جماعه ایشانند ستمگاران **باب**

يجب ثبات المسلمين يوم الزحف في مقابلة ضعفهم من الكفار والفرار حينئذ كبيرة واجب است ثابت ماندن مسلمانان

روز جنگ با کافران در مقابله دو چند ایشان از کافران و گریختن درین حالت گناه کبیره است قال الله تعالى يا ايها

الذين امنوا اذا لقيتم الذين كفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن يولهم يومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا

الى فئة فقد باء بغضب من الله ومأويه جهنم وبئس المصير ای مسلمانان وقتیکه ملاقات کنید با کافران جمع شده

برای کارزار پس مگردانید بسوی ایشان پشت خود را یعنی فرار مکنید و هر که بگرداند از ایشان پشت را آن روز مگر باز گشته برای

حیله یعنی حیله کند برای جنگ یا آنکه فرار کند تا عدو در عقب او افتد و از جماعت خود تنها شود آنگاه کارزار نماید یا فرار

کند تا عدو از حصن بر آید و بمیدان رسد آنگاه کارزار میسر شود و علی هذا القیاس یا بهم بر آید بسوی جمع یعنی فرار کند تا ملحق شود بجماعتی

از مسلمانان و با ایشان جمع شده کارزار نماید پس هر که فرار کند در غیر این صورتها پس هر آینه رجوع کرد بغضبی از جانب خدا

و جای او دوزخ است و بد جائیست دوزخ قال الله تعالى يا ايها النبي حرض المؤمنين على القتال ان يكن منكم عشرون

صابرون يغلبوا مائتين وان يكن منكم مائة يغلبوا الفا من الذين كفروا بانهم قوم لا يفقهون ای پیغمبر رغبت بده

مسلمانان را بر جنگ کافران اگر باشند از شما بیست کس صبر کننده غالب شوند بر دو صد کس و اگر باشند از شما صد کس غالب

شوند بر هزار کس از کافران بسبب آنکه ایشان قومی هستند که نمی فهمند الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان

يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين اکنون سبک

ساخت خدا تعالی از سر شما و دانست که در میان شما ضعفی هست پس اگر باشند از شما صد کس صبر کننده غالب شوند

بر دو صد کس و اگر باشند از شما هزار کس غالب شوند بر دو هزار کس بفرمان خدا تعالی و خدا با صابران است مترجم گوید اینجا

خبر معنی بربست و آیت اول دال است بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله ده چندان بعد از ان منسوخ شد و آیه دیگر نازل گشت و آن دلالت میکند بر وجوب ثبات مسلمین در مقابله دو چندان و این تخصیص است آیه فلا تولوهم الادبار والله اعلم

باب النهي عن قتل النساء والولدان باب در منع از قتل زنان و کودکان **مالك** عن نافع ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى في بعض مغازيه امرأة مقتولة فانكر ذلك ونهى عن قتل النساء والصبيان رسول الله صلى الله عليه وسلم دید در بعضی غزوات زنی را کشته شده بود پس ناپسند داشت آنرا و منع فرمود از کشتن زنان و کودکان **باب** النهي عن قتل النساء والصبيان في حال التبييت و منع از کشتن زنان و کودکان در حال شبخون کردن **مالك** عن ابن شهاب عن ابن الكعب بن مالك انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم الذين قتلوا ابن ابي حقيق عن قتل النساء والولدان قال فكان رجل منهم يقول برحت بنا امرأة ابن ابي الحقيق بالصياح فارفع عليها السيف ثم اذكر نهي رسول الله فاكف ولولا ذلك لاسترحنا منها منع فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم آنانرا که کشتند ابن ابی الحقیق را از کشتن زنان و کودکان پس میگفت مردی از آنانکه حاضر بودند در کشتن او تصدیع بسیار میداد ما را زن ابن ابی الحقیق بفریاد و فغان پس میکشیدم شمشیر بروی باز یاد میکردم منع فرمودن آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس باز میداشتم دست خود را و اگر نبودی این منع راحت مییافتیم از تصدیع آن زن یعنی میکشتیم و از تصدیع او فارغ البال میشدیم **باب** النهي عن الغلول والغدر والمثلة وقتل الرهبان والهرمى وقطع الشجر المثمر وعقر الدواب الا لمصلحة لا تحصل بذلك ووصية الامام بمثل ذلك لجيوشه وامرائه در باب منع از خیانت کردن در غنیمت و شکستن عهد و گوش و بینی بریدن کشتن و گوشه نشینان و پیران و بریدن درخت میوه دار و پی کردن چهارپایان مگر برای مصلحتی که حاصل نمیشود مگر باین چیزها و در مستحب بودن وصیت بادشاه بمثل این امور لشکر خود را و امرای خود را **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عامل من عماله انه بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا بعث سرية يقول لهم اغزوا باسم الله في سبيل الله تقاتلون من كفر بالله لا تغلوا ولا تغدروا ولا تمثلوا ولا تقتلوا وليدا ولا امرأة وقل ذلك لجيوشك وسراياك ان شاء الله والسلام عليك عمر بن عبد العزيز نامه نوشت بسوی عاملی از عاملان خود که خبر رسیده است بما که رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتیکه میفرستاد لشکری میفرمود ایشان را جنگ کنید بنام خدا تعالی در راه خدا جنگ کنید با هر که کافر باشد بخدا غلول نکنید و عهد شکنید و مثله مکنید و مکشید کودک و نه زن را و نوشت عمر بن عبد العزيز بعامل خود که بگو این سخن لشکرهای بزرگ خود را و لشکرهای کوچک خود را ان شاء الله تعالى و سلام بر تو باد **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا بكر الصديق بعث جيوشا الى الشام فخرج يمشي مع يزيد بن ابي سفيان وكان امير ربع من تلك الارباع فزعموا ان يزيد قال

لابی بکر اما ان ترکب ولما ان انزل فقال ابوبکر ما انت بنازل وما انا براکب انی احتسب خطای هذه فی سبیل الله قال

انک ستجد قوما زعموا انهم حبسوا انفسهم فی سبیل الله فذرهم وما زعموا انهم حبسوا انفسهم له وستجد قوما

فحصوا عن اوساط رؤسهم من الشعر فاضرب ما فحصوا عنه بالسیف وانی موصیک بعشر لا تقتلن امراة ولا صبیا

ولا کبیرا هرما ولا تقطعن شجرا مثمرا ولا تخربن عامرا ولا تعقرن شاة ولا بعیرا الا لماکله ولا تحرقن نخلا ولا تغرقنه

ولا تغلل ولا تجبن حضرت ابوبکر صدیق فرستاد لشکرها را بسوی شام پس برآمد از مدینه بمتابعه راه میرفت با یزید بن ابی

سفیان و یزید بن ابی سفیان امیر یک جمع بود از جماعتهای آن لشکر پس روایت کردند راویان که یزید بن ابی سفیان گفت

ابوبکر صدیق را یا اینست که تو سوار شوی یا اینست که من فرود آیم از چارپا پس گفت حضرت ابوبکر نیستی تو فرود آینده

و نیستم من سوار شونده هر آئینه من شمار کرده ام این گامهای خود را در راه خدای تعالی بعد از آن فرمود حضرت ابوبکر صدیق

او را هر آئینه تو خواهی یافت قومی را که گمان میکنند که باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی پس بگذار ایشان را با زعم ایشان

که ایشان باز داشته اند خود را در راه خدا تعالی یعنی راهبان و گوشه نشینان را که بزعم خویش برای خدا تعالی گوشه نشینی اختیار

کرده اند باید گذاشت و خواهی یافت قومی را که موی سترده اند از میانه سرهای خود پس بزن آنرا که سترده اند از موی

بشمشیر یعنی مجوس که حلق سر دران عصر خصلت مجوس بود و هر آئینه وصیت کننده ام ترا بده کلمه که هرگز مکش زن را و نه

کودک را و نه پیر کلان سال را و لیده شده را و قطع مکن درخت میوه دار را و خراب مکن آبادان را و پی مزن بز را و نه شتر را

مگر برای خوردن و مسوزان خرمایان را و غرق مساز آنها را و غلول مکن و بزدلی مکن **باب تحریم الغلول والتشدید**

فیه و یستثنی من ذلک الطعام یصاب بارض الحرب در بیان حرام بودن غلول یعنی گرفتن مال از بیت المال بخیانت

و تشدید دران و جدا کرده میشود ازین حرمت طعامی که یافته شود در زمین حرب **قال تعالی** وما کان لنبی ان یغل ومن

یغلل یأت بما غل یوم القیامة و هرگز خیانت از نبی نمی آید و هر که خیانت کند خواهد آورد آن چیز را که خیانت کرده است روز

قیامت یعنی بر سر برداشته **مالک** عن عبد ربه بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین

صدر من حنین وهو یرید الجعرانة سأله الناس حتی دنت به ناقته من شجرة فتشبکت بردائه حتی نزعته عن ظهره

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ردوا علی ردائی اتخافون ان لا اقسم بینکم ما افاء الله علیکم والذی نفسی

بیده لو افاء الله علیکم مثل سمر تهامة نعما لقسمته علیکم ثم لا تجدونی بخیلا ولا جبانا ولا کذابا فلما نزل رسول

الله صلی الله علیه وسلم قام فی الناس فقال ادوا الخائط والمخیط فان الغلول عار ونار وشنار علی اهله یوم القیامة

قال ثم تناول من الارض وبرة من بعیر او شیئا ثم قال والذی نفسی بیده ما لی مما افاء الله علیکم ولا مثل هذه الا الخمس

فائدة امیر بعث منا ثلاث الویة یعنی ... الشام ... زائدة فی المجلد الثانی عموم ... انفسهم لله یعنی الرهبان قال ابوحنیفة لا تقتلون ... وقال الشافعی ... فانهم ... محصوا عن اوساط رؤسهم ای حلقوا ... وهم منهم کالمجوس ... قوله ولا کبیرا انه مستثنی ... قال ابوحنیفة ... لا تقتل الشیخ الفانی وقال الشافعی تقتل قوله ولا تقطعن شجرا مثمرا الخبر تعقبه الشافعی وابوحنیفة بان النبی صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر وفی ذلک نزل ما قطعتم من لینة وتاول الشافعی قول الصدیق علی انه علم ان ... لهم ... وهو قتل المقاتلة ولا یشتغلوا باهل الصوامع والشیوخ والهرمی وقطع الشجر وقال فی نهیه عن قطع الشجر هو ان النبی صلی الله علیه وسلم کان وعد بفتح الشام فاراد بقاء نفعها للمسلمین ١٢

مردود علیکم رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی که بازگشت از حنین حالانکه اراده میکرد جعرانه را سوال نمود ند ازو صلی الله علیه وسلم مردمان تا آنکه نزدیک شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ناقهٔ آنحضرت از درخت پس در آویخت شاخهای درخت ردای آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه بربود شاخهای آن درخت چادر از پشت مبارک او صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت بازگردانید بمن چادر مرا آیا میترسید که قسمت نکنم درمیان آنچه بازگردانیده است خدا تعالی برشما قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست اگر بازگرداند خدا تعالی برشما مثل درختان مغیلان که در سرزمین تهامه است از چارپایان قسمت کنم آنرا درمیان شما بعد ازان نیابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگوی پس وقتیکه فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سواری برای خطبه ایستاد درمیان مردمان پس فرمود ادا کنید سوزن را و رشته که بدان دوخته شود پس هر آینه غلول ننگ است آتش است و عیب است بر اهل آن در روز قیامت گفت راوی بعد ازان گرفت پاره از پشم شتری یا از ان بزی پس فرمود قسم بآن ذات پاک که نفس من در دست اوست نیست مرا از آنچه خدا تعالی بازگردانیده است برشما و نه مانند این پشم مگر خمس و خمس بازگردانیده شده است برشما یعنی برای حوائج شما نگاهداشته ام و بران صرف میشود

مالك عن ثور بن زيد الديلي عن ابي الغيث مولى ابن مطيع عن ابي هريرة انه قال خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حنين فلم نغنم ذهبا ولا ورقا الا الاموال والثياب والمتاع قال فاهدى رفاعة بن زيد لرسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما اسود يقال له مدعم فوجه رسول الله صلى الله عليه وسلم الى وادي القرى حتى اذا كنا بوادي القرى بينما مدعم يحط رحل رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ جاءه سهم عائر فاصابه فقتله فقال الناس هنيئا له الجنة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلا والذي نفسي بيده ان الشملة التي اخذ يوم حنين من المغانم لم تصبها المقاسم لتشتعل عليه نارا فلما سمع الناس ذلك جاء رجل بشراك او شراكين الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شراك او شراكان من نار

۱۳۴

ابو هریره گفت برآمدیم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر پس غنیمت بدست نیاوردیم طلای و نه نقره مگر باغها و جامها و متاع را گفت ابو هریره پس هدیه گذرانید رفاعه بن زید برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی سیاهی که گفته میشد او را مدعم پس متوجه شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی وادی قری تا آنکه رسیدیم بوادی قری در آن ساعت مدعم فرود می آورد پالان شتر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که ناگاه آمد او را تیری که انداز نده آن معلوم نشد پس کشت مدعم را پس گفتند مردمان گوارا باد او را جنت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم همچنین نیست که شما میگوئید قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آینه گلیمی که گرفته بود در روز حنین از غنائم که هنوز نرسیده بود آن قسمت یعنی پیش از قسمت تصرف نموده بود هر آینه می افروزد بروی آتش پس وقتیکه شنیدند

مردمان این سخن را آورد مردی یک دوال نعلی یا دو دوال بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
یک شراک یا دو شراک از نار است یعنی قلیل و کثیر غلول موجب آتش است قال مالک لا اری باسا ان یاکل المسلمون
اذا دخلوا ارض العدو من طعامهم ما وجدوا من ذلک کله قبل ان تقع فی المقاسم **قال** مالک وانا
اری الابل والبقر والغنم بمنزلة الطعام یاکل منه المسلمون اذا دخلوا ارض العدو کما یاکلون من الطعام قال
ولو ان ذلک لا یوکل حتی یحضر الناس المقاسم ویقسم بینهم اضر ذلک بالجیوش قال فلا اری باسا بما اکل .... من
ذلک کله علی وجه المعروف والحاجة الیه ولا اری ان یدخر احد من ذلک شیئا یرجع به الی اهله گفت مالک نمی
بینم هیچ باک بآنکه بخورند مسلمانان وقتیکه داخل شوند در زمین دشمن از طعامهای ایشان چیزیرا که یافتند از آن طعام
همه آن پیش از آنکه واقع شود در قسمت گفت مالک ومن می بینم شتر و بقر و غنم را بمنزله طعام که بخورند مسلمانان
از آن وقتیکه داخل شوند زمین عدو را چنانچه میخورند از طعام گفت مالک اگر چه این چیز خورانیده نشوند تا وقتیکه
حاضر شوند مردمان مقاسم را و قسمت کرده شود در میان ایشان ضرر رسانند است آن لشکرها را گفت پس نمی
بینم باک بچیزیکه خورده شود از آن طعام همه آن بر خصلت پسندیده و احتیاج ایشان بسوی آن و نمی بینم
که ذخیره سازد کسی از آن طعامها چیزیرا تا ببرد آنرا بسوی اهل خود یعنی جائز نیست ذخیره آن و بردن بخانه
خود بحکم برا والله اعلم **باب** ادب الغازی اذا خرج فی الغزو در بیان ادب غازی وقتیکه برآید در جنگ
مالک عن یحیی بن سعید عن معاذ بن جبل انه قال الغزو غزوان فغزو تنفق فیه الکریمة ویاسر فیه الشریک ویطاع
فیه ذو الامر ویجتنب فیه الفساد فذلک الغزو خیر کله وغزو لا تنفق فیه الکریمة ولا یاسر فیه الشریک ولا یطاع فیه ذو
الامر ولا یجتنب فیه الفساد فذلک الغزو لا یرجع صاحبه کفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم غزا این است
که خرچ کرده میشود در آن متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته شود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
و احتراز کرده میشود از فساد پس این غزو خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا این است که خرچ کرده نمیشود در آن
متاع نفیس و بخوشخوی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمان برداری کرده نمیشود صاحب امر را و در آن احتراز کرده
نمیشود در آن از فساد پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا و نفع او برابر یعنی برابر نمیشود و بر دو اثم او بلکه اثم غالب
میباشد **باب** الامان والتشدید علی من امن علج ثم قتله در بیان آنکه امان دادن و تهدید بر کسی که امن داد
کافر را بعد از آن بکشت او را **مالک** باسناده عن ام هانی انها قالت قلت یا رسول الله زعم ابن امی علی بن ابی طالب انه
قاتل رجل اجرته فلان بن هبیرة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی ام هانی گفت گفتم بتحقیق

آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله گفت پسر مادر من علی ابن ابی طالب هر آئینه او کشنده مردیست که امان دادم من
او را که فلان پسر هبیره باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه امان دادیم ما کسی را که امان دادی تو یا ام هانی

مالک عن رجل من اهل الکوفة ان عمر بن الخطاب کتب الی عامل جیش کان بعثه انه بلغنی ان رجالا منکم یطلبون العلج حتی اذا
اسند فی الجبل وامتنع قال رجل مترس یقول لا تخف فاذا ادرکه قتله والذی نفسی بیده لا اعلم مکان احد فعل ذلک
الا ضربت عنقه عمر بن الخطاب نوشت بسوی عامل لشکری که فرستاده بود او را که خبر رسیده است بمن که مردان چند از
شما طلب میکنند کافر را تا وقتی که پناه گرفت در کوه و خود را ایمن ساخت از تعرض شما میگوید شخصی از شما مترس پس وقتیکه
یافت او را میکشد او را قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست ندانم بودن کسی که کرده باشد این کار مگر آنکه بزنم
گردن او را **قال مالک** لیس هذا الحدیث بالمجتمع علیه ولیس علیه العمل گفت مالک این حدیث مجتمع علیه نیست یعنی نزدیک
جمهور حکم قتل نیست بقتل مستامن مترجم گوید احتمال دارد که این قول بنا بر تهدید و تخویف از عمر بن الخطاب صادر شده باشد
بغیر قصد قتل **باب** خمس المغنم لله ولرسوله ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل پنجم حصه غنیمت خدا راست
و رسول او را و صاحب قرابت را یعنی یتیمان و مسکینان را که اهل قرابت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و یتیمان او و بینوایان را
و مسافران را **قال الله** واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن
السبیل ان کنتم امنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان والله علی کل شیء قدیر و بدانید که آنچه غنیمت
یافتید از هر چه باشد پس خدا راست پنجم حصه آن و پیغمبر او را و صاحب قرابت را بنسبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که بنو هاشم و بنو مطلب اند
و یتیمان و مسکینان را و مسافران راست اگر ایمان آوردید بخدا و بآنچه فرود آوردیم بر بنده خود در روز فرقان یعنی روز بدر
که فرق در میان حق و باطل متحقق شد در روزیکه بهم آمدند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران باین امر عمل کنید و خدا بر هر چیز تواناست **باب** اربعة اخماس الغنم لمن شهد او وقعة من الغزاة للراجل سهم وللفارس ثلثة اسهم چهار حصه از غنیمت برای
کسی است که حاضر شد در وقعه از غزوه پیاده را یک سهم است و سوار را سه سهم **مالک** انه بلغنی ان عمر بن عبد العزیز کان یقول
للفرس سهمان وللراجل سهم گفت مالک خبر رسید بمن که عمر بن عبد العزیز میگفت اسپ را دو سهم است و مرد را یک سهم است **باب**
تسویة بین الاقسام بالقیمة برابر کرده شود در میان قسام بقیمت **مالک** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب
یقول کان الناس فی الغزو اذا اقتسموا غنائمهم یعدلون البعیر بعشر شیاه سعید بن المسیب میگفت که بودند مردمان در غزو
وقتیکه قسمت میکردند غنیمت های خود را برابر میکردند یک اشتر را بده بز **باب** اذا وجد فی الغنیمة قبل القسمة مال المسلم
قد استولی علیه الکفار رد علی صاحبه وقتیکه یافته شود در غنیمت پیش از قسمت مالی از آن مسلمانی که غالب شده بودند بر آن

١٣٦

برآن کافران رد کرده شود بغنا او بغیر قسمت **مالک** انه بلغه ان عبدا لعبد الله بن عمر ابق وان فرسا له عار فاصابهما المشرکون ثم غنمها المسلمون فردا على عبد الله بن عمر وذلك قبل ان یصیبهما المقاسم غلامی از ان عبد الله بن عمر بگریخت و اسپی از آن او بگله اسپان لاحق شد پس بدست آوردند آن هر دو را مشرکان بعد ازان در غنیمت گرفتند آنها را مسلمانان پس باز گرده شد آنها را بر عبد الله بن عمر این پیش از ان بود که واقع شود در دو قسمتها **باب السلب للقاتل** سلب مقتول کشنده اوست زیاده از حصه او **مالک** عن یحیی بن سعید عن عمر بن کثیر بن افلح عن ابی محمد مولى ابی قتادة عن ابی قتادة بن ربعی انه قال خرجنا مع رسول الله صلعم عام حنین فلما التقینا کانت للمسلمین جولة قال فرایت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین قال فاستدرت له حتى اتیته من ورائه فضربته بالسیف على حبل عاتقه فاقبل على فضمنی ضمة وجدت منها ریح الموت ثم ادرکه الموت فارسلنی قال فلقیت عمر بن الخطاب فقلت له ما بال الناس فقال امر الله ثم ان الناس رجعوا فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال رسول الله صلى الله علیه وسلم من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه قال فقمت ثم قلت من یشهد لی ثم جلست ثم قال ذلك الثالثة فقمت فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم ما لك یا ابا قتادة فقصصت علیه القصة فقال رجل من القوم صدق یا رسول الله وسلب ذلك القتیل عندی فارضه منی یا رسول الله فقال ابو بکر لا ها الله اذا لا یعمد الى اسد من اسد الله یقاتل عن الله و رسوله فیعطیك سلبه فقال رسول الله صلى الله علیه وسلم صدق فاعطه ایاه فاعطانیه فبعت الدرع فابتعت به مخرفا فی بنی سلمة فانه لاول مال تاثلته فی الاسلام ابو قتاده گفت برآمدیم همراه رسول الله صلى الله علیه وسلم سال حنین و وقتیکه ملاقات کردیم باکافران واقع شد بر مسلمین نوعی از هزیمت گفت پس دیدم شخصی از کافران که غالب آمده است بر مردی از مسلمانان پس گردیدم برای او تا آنکه آمدم نزدیک او از پس پشت او پس زدیم او را بشمشیر بر رگ گردن او پس روی آورد بر من پس تنگ گرفت مرا تنگ گرفتنی که یافتم ازان بوی مرگ بعد ازان رسید او را موت پس بگذاشت مرا پس ملاقات کردم با عمر بن الخطاب پس گفتم او را چیست حال مردمان را گفت حضرت عمر تقدیر الهی بعد ازان مردمان رجوع کردند بمقابله کافران پس فرمود رسول الله صلى الله علیه وسلم هر کسیکه کشته شده که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او گفت ابو قتاده پس ایستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان نشستم بعد ازان فرمود آنحضرت صلى الله علیه وسلم هر که کشته است کشته شده را که برای او بر کشتن آن مقتول گواهی هست پس او راست سلب او یعنی سلاح و لباس و مانند آن گفت ابو قتاده پس ایستادم

پس ايستادم بعد ازان گفتم که گواهی دهد برای من بعد ازان بنشستم بعد ازان فرمود همین سخن در کرت سیوم پس ایستادم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چیست حال تو ای ابوقتاده پس بیان نمودم در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن قصه را پس گفت شخصی ازان قوم راست گفت یا رسول الله
و سلب آن کشته نزدیک من هست پس راضی کن یا رسول الله ابوقتاده را از من پس گفت ابوبکر قسم بخدا قصد نکند آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی شیری
از شیران خدا تعالی که جنگ میکند از جانب خدا تعالی و رسول وی پس بدهد ترا سلبی که حق اوست پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم راست
گفت ابوبکر پس بده آن سلب ابوقتاده را پس داد مرا پس فروختم زره را پس خریدم بآن مال بوستانی در محله بنی سلمه
پس هر آئینه آن بوستان اول مالی بود که سرمایه گرفتم آن را در عهد اسلام **باب** السلب ما ذا سلب چه چیز هست **مالك** عن
ابن شهاب عن القاسم بن محمد انه قال سمعت رجلا يسال عبد الله بن عباس عن الانفال فقال ابن عباس الفرس
من النفل والسلب من النفل قال ثم عاد المسئلة فقال ابن عباس ذلك ايضا قال الرجل الانفال التي قال الله تبارك
وتعالى في كتابه ما هي قال القاسم فلم يزل يساله حتى كاد ان يحرجه فقال ابن عباس اتدرون ما مثل هذا مثل صبيغ الذي ضربه
عمر بن الخطاب رض قاسم بن محمد گفت شنیدم شخصی را که سوال میکرد عبد الله بن عباس را از انفال یعنی نفالی که در قرآن عظیم
آمده چیست گفت ابن عباس اسپ از نفل است و سلب از نفل است گفت قاسم بعد ازان عود کرد آن شخص در سوال خود
پس گفت ابن عباس همین جواب دیگر بار نیز بعد ازان گفت آنمرد انفالی که مذکور کرد حق تعالی در کتاب خود چیست گفت
قاسم پس همیشه سوال میکرد ابن عباس را تا آنکه نزدیک بود که تصدیع دهد او را پس گفت ابن عباس آیا میدانید چیست
صفت این شخص صفت او مانند صبیغ است که زده بود او را عمر بن الخطاب **باب** اذا اراد الامام بعض الجيش
قد تحمل عناء في الحرب نفلهم بما شاء ثم يعطيهم اسوة الجماعة في سهمان الغنيمة وكذلك اذا شرط شيئا لهادي طريق او
جاسوس وفى له بما شرط وقتیکه دهد امام بعض لشکریان خود را که هر آئینه تحمل رنجی نموده اند در جنگ زیاده دهد ایشان را آنچه
میخواهد بعد ازان میگرداند ایشان را برابر جماعت در حصه های غنیمت و همچنین وقتیکه شرط کند چیزی برای راه نماینده را
و جاسوس تمام دهد او را چیزی که شرط کرده است **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
بعث سرية فيها عبد الله بن عمر قبل نجد فغنموا ابلا كثيرة وكان سهمانهم اثنى عشر بعيرا او احد عشر بعيرا ونفلوا
بعيرا بعيرا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرستاد لشکری خورد را که دران بود عبد الله بن عمر بجانب نجد پس غنیمت یافتند
شتران بسیار را و بود حصه های ایشان دوازده دوازده شتر یا یازده یازده شتر و عطا کرده شد آن لشکر را یک یک
شتر **باب** يعطى الانفال من الخمس داده میشود نفل از پنجم حصه **مالك** عن ابي الزناد عن سعيد بن المسيب
انه قال كان الناس يعطون النفل من الخمس سعيد ابن المسيب گفت که مردمان را میداد نفل از خمس **باب** ما افاء الله

قلت علیه الشافعي ان السلب للذي يستحقه القاتل على الكل على المقتول من ثوب وسلاح ومنطقة وفرسه الذي هو راكبه او ممسكه ١٢ قلت علیه الشافعي ١٢

١٣٨

قلت علیه الشافعي ان نفل من خمس الخمس سهم النبي صلى الله عليه وسلم وهذا معنى قوله صلى الله عليه وسلم ما لي مما افاء الله عليكم الا الخمس والخمس مردود فيكم

من الکفار بلا ایجاف خیل ولا رکاب فهو للاصناف الخمسة وللمهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان من
اهل السوابق فما بقی فلمصالح المسلمین باب در بیان آنچه بازگردانیده است از کفار بغیر دوانیدن اسپان و شتران پس
آن مقسوم است برای اصناف خمسه و برای مهاجران و انصار و آنانکه پیروی ایشان کردند به نیکوی از اهل سوابق پس
آنچه باقیماند پس آن برای مصالح مسلمانان است قال الله تعالی ما افاء الله علی رسوله منهم فما اوجفتم علیه من خیل
ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء والله علی کل شیء قدیر ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله و
للرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل کیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم وما آتاکم الرسول فخذوه و
ما نهیکم عنه فانتهوا واتقوا الله ان الله شدید العقاب للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون
فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوء الدار والایمان من قبلهم یحبون
من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان
ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف رحیم و آنچه بازگردانیده است خدای تعالی بر پیغمبر خود از اموال کافران
پس نه دوانیدید بجهة تحصیل آن اسپان و شتران ولکن خدا غالب میکند پیغامبران خود را بر هرکه خواهد و خدا بر هر چیز توانا است
مترجم گوید و این تمهید است برای آنکه فی را بسبب حکم الهی صرف باید کرد و رئیسان قبایل منفرد بآن نشوند بر وفق
جاهلیة آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه ها پس آن خدا راست و پیغامبر را و صاحب قرابت را بنسبة
پیغامبر یعنی بنو هاشم و بنو مطلب و یتیمان و بینوایان و مسافران را تصریح کرده شد تا باشد این فرق نشود آن فی دست
بدست گردانیده در میان توانگران از شما یعنی تا نشود که توانگران باصطلاح کنند با خذ آن و دیگران را ندهند چنانکه در جاهلیة
میکردند و هرچه بدهد شما را پیغامبر بگیرید و آنچه نهی کند شما را از وی پیغامبر از آن باز مانید و بترسید از خدا هر آئینه خدای
سخت عقوبت است آنچه بازگردانید خدای تعالی بر رسول خود از اهل دیه ها فقیران مهاجران راست که برآورده شده اند
از خانهای خود و مالهای خود میطلبند نعمت را از خدای تعالی و خوشنودی او و نصرت میدهند خدا و رسول او را ایشانند راست
گویان و آنانراست که جای گرفتند در دار اسلام یعنی مدینه مکرمه و قدم محکم زدند در اسلام پیش از آمدن مهاجران
یعنی انصار راست دوست میدارند کسی را که هجرت کرد بسوی ایشان و نمی یابند در سینهای خود هیچ حسد از آنچه داده میشود
مهاجران را و ترجیح میدهند بر ذاتهای خود دیگران را اگرچه باشد ایشانرا احتیاج و هرکه نگاهداشته شد از حرص نفس خود
پس ایشانند رستگاران و آنانراست که آمدند بعد از مهاجرین و انصار میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و آن برادران ما را

۱۳۹

که سبقت کردند بر ما بایمان و منه مکن در دل ما کینه به نسبت مسلمانان ای پروردگار ما تو مهربان بخشاینده مترجم گوید
نخست اضافه فرمود اموال را به پیغامبر صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیان مصارف آن فرمود و تحقیق مقام آن
است که این اضافه اضافه تصرف است نه اضافه ملک و درین مسئله مناظره واقع شد درمیان حضرت عمر و درمیان
حضرت علی و حضرت عباس حضرت علی و حضرت عباس اضافه را اضافه ملک میدانستند و دعوی میراث کردند تا
آنکه حضرت عمر اثبات نمود که اضافه تصرف است نه اضافه ملک و در صحیحین مذکور است در مناظره ایشان که حضرت عمر
رضی الله عنه این آیت خواند ما افاء الله علی رسوله منهم بعد ازان گفت فکانت هذه خاصة لرسول الله صلی الله علیه
وسلم و درین کلمه اثبات اضافه مینماید اعم ازانکه اضافه تصرف باشد یا اضافه ملک بعد ازان گفت ثم والله ما احتا
ها دونکم ولا استأثر بها علیکم قد اعطاکموها وبثها فیکم حتی بقی منها هذا المال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم
ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال ثم یاخذ ما بقی فیجعله مجعل مال الله فعمل رسول الله صلی الله علیه وسلم
بذلک حیاته انشدکم بالله هل تعلمون ذلک قالوا نعم ثم قال لعلی وعباس انشدکما الله هل تعلمان ذلک قالا نعم
و درین مقابله اثبات میکند که اضافه تصرف بود نه اضافه ملک ترجمه این مقاله اینست پس والله پیغامبر خدا در حق
خود نیاورد آن دیه‌ها را جدا از شما و خود را بآن دیه‌ها اختیار نمود بر شما هر آئینه عطا کرد شما را آن دیه‌ها و منتشر
کرد آنها را درمیان شما یعنی قری خیبر و فدک و غیر آن هر یکی را مصرفی معین فرمود و بعضی را قسمت فرمود بر غزاة و بعضی
را برای مصالح مسلمین خالصه گذاشت و همچنین همه را مصرفی معین فرمود تا آنکه باقی ماند ازان دیه‌ها این مال یعنی باقی ماند قریه
بنی نضیر و آن را مصرفی معین نشد پس رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج میکرد بر اهل خود خرچی یکسال ازین مال بعد ازان
میگرفت باقیمانده را پس خرج آن مینمود در جای مال الله پس عمل کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین دستور
در حیات خود سوال میکنم شما را ای قوم بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری بعد ازان گفت حضرت علی و
حضرت عباس را سوال میکنم شما را بخدا آیا میدانید این ماجرا را گفتند آری مترجم گوید مذهب حضرت عمر و جمهور صحابه
درین آیه آنست که للفقراء والذین تبوؤا الدار والذین جاؤا همه مربوط است بما افاء الله علی رسوله و مراد ازین فرقها
سه گانه اهل سوابق‌اند در اسلام از مهاجران و انصار و آنانکه ایشان را در ملت اسلامیه نفعی هست از جهت قتال یا انشاء
علوم دین و امر معروف و نهی منکر یا اخذ جزیه و خراج و وضع آن در محل آن پس همه ایشان را در فی حقی هست و
امام اجتهاد کند در تقدیم و ترجیح اسبق فالاسبق در اثبات و اعطا و برهمین دستور بود عمل حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه و تصریح ذوی الحاجات بجهت آنست که اغنیا اهل جاهلیت تداول میکردند فی را درمیان خویش و فقیران را

چیزی نمیداد ندپس حق سبحانه تعالی تصریح فرمود باسم ذوی الحاجات تا عادهٔ جاهلیت را نفی فرماید و تصریح باسم رسول و ذوی القربی بجهة آنست که بمنزلهٔ مستثنا باشد از میان اغنیا و روساگویا میفرماید که اغنیا تداول نکنند بایکدیگر الا آنکه پیغامبر و ذوی القرابهٔ او با وجود غنا استحقاق آن دارند بجهة فضیلتی که خدا تعالی ایشان را بآن مخصوص گردانیده است و غرض ازین تصریح آن نیست که غیر ایشان را حقی نیست یا هر یکی از ایشان را خمس الفی خمس خمس الفی باید داد و همین است مذهب جمهور اهل حدیث و فقه والله اعلم

باب اخذ الجزیة من اهل الکتاب باب در گرفتن جزیه از اهل کتاب

قال الله قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله ولا بالیوم الاخر ولا یحرمون ما حرم الله و رسوله ولا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون[٥] کارزار کنید با آنانکه ایمان نمی آرند بخدا و بروز آخر و حرام نمیدانند و عتقاد حرام نمیکنند چیزی را که خدا و رسول او حرام ساخته است و متدین نمیشوند بدین حق که مسلمانیست از آنانکه کتاب داده شده است ایشان را یعنی یهود و نصاری تا آنکه بدهند جزیه بدست خویش و حالانکه ایشان ذلیل باشند بانقیاد ولاة اهل اسلام و اقامت در محل سلطنت ایشان

باب اخذ الجزیة من المجوس گرفتن جزیه از مجوس

مالک عن ابن شهاب قال بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ الجزیة من مجوس البحرین وان عمر بن الخطاب اخذها من مجوس فارس وان عثمان بن عفان اخذها من البربر ابن شهاب گفت خبر رسید بمن که رسول الله صلی الله علیه وسلم جزیه گرفت از مجوس بحرین و عمر بن الخطاب گرفت جزیه از مجوس فارس و عثمان بن عفان گرفت جزیه را از بربر که قومی از سودان است

مالک عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه ان عمر بن الخطاب ذکر المجوس فقال ما ادری کیف اصنع فی امرهم فقال عبد الرحمن بن عوف اشهد لسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سنوا بهم سنة اهل الکتاب[ع٤] عمر بن الخطاب ذکر کرد مجوس را پس گفت نمیدانم که چه کار کنم در باب ایشان پس گفت عبد الرحمن بن عوف که گواهی میدهم که هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود کار کنید در حق مجوس بر حسب دستور اهل کتاب

باب لا جزیة علی نساء اهل کتاب ولا علی صبیانهم جزیه واجب نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان

قال مالک مضت السنة ان لا جزیة علی نساء اهل الکتاب ولا علی صبیانهم وان الجزیة لا تؤخذ الا من الرجال الذین قد بلغوا الحلم[ع٣] گفت مالک گذشت طریقهٔ مسلوکه صحابه و تابعین بدین منوال که جزیه نیست بر زنان اهل کتاب و نه بر کودکان ایشان و بدین منوال که جزیه گرفته نمیشود مگر از مردان که رسیده اند ببلوغ

باب القدر الذی ضربه عمر رضی الله تعالی عنه علی اهل الذمة در بیان مقداریکه معین کرد آنرا عمر بن الخطاب بر اهل ذمه

مالک عن نافع عن اسلم مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر وعلی اهل الورق اربعین درهما مع ذلک

[Margin:]

ع٤ **قلت** علیه اهل العلم فی الجملة وقال الشافعی لا تؤخذ الجزیة علی الادیان الا من اهل الکتاب عربا کانوا او عجما ولا تؤخذ من اهل الاوثان و المجوس لهم شبهة کتاب وقال ابو حنیفة لا یقبل من العرب الا السیف ١٢ اه

ع٥ **قلت** علیه اهل العلم ١٢

ع٣ **قلت** علیه اهل العلم ١٢

ارزاق المسلمين وضيافة ثلثة ايام عمر بن الخطاب مقرر كرد جزيه بر اهل ذهب يعني اهل شام چهار دينار در هر سال و مقرر

كرد بر اهل نقره يعني بر اهل عراق چهل درهم با وجود اين قوت مسلمانان و ضيافت سه روز يعني با وجود گرفتن اين مقدار

از طلا و نقره تعين كرد كه مسلمانان را كه خليفه بجهة حوائج باطراف فاليم ميفرستد ضيافت ميكنند و ايشان را و

دواب ايشان را قوت بدهند **باب** ما يوخذ من تجارات اهل الذمة چه چيز گرفته شود از سوداگرهاي اهل ذمه **مالك**

باسناده عن عمر بن عبد العزيز و من مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا

دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى يبلغ عشرة دنانير فان نقصت ثلث دينار فدعها و لا تاخذ منها شيئا و اكتب

لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول عمر بن عبد العزيز براي عامل خود نوشت كه هر كه بگذرد بر تو از اهل ذمه پس بگير از

آنچه ميگردانند آن را از تجارت از هر بيست دينار يك دينار پس آنچه ناقص شود بگير بحساب آن تا آنكه برسد بده دينار پس

اگر كم باشد سيوم حصه دينار پس بگذار آن را و مگير از ان چيزي را و بنويس براي ايشان آنچه گرفته از ايشان نامه تا مثل

آن از سال **باب** سقوط الجزية عن الذمي اذا اسلم در بيان ساقط شدن جزيه از ذمي وقتيكه اسلام آرد

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله ان يضعوا الجزية عمن اسلم من اهل الجزية......

حين يسلمون عمر بن عبد العزيز نوشت بسوي عاملان خود كه ساقط كنند جزيه را از هر كه مسلمان شود از اهل جزيه وقتيكه مسلمان

شوند **باب** اخراج اليهود و النصارى من جزيرة العرب در بيان بر آوردن يهود و نصارى از جزيره عرب

مالك عن اسمعيل بن ابي حكيم انه سمع عمر بن عبد العزيز يقول كان من آخر ما تكلم به رسول الله صلى الله عليه

وسلم انه قال قاتل الله اليهود و النصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد لا يبقين دينان بارض العرب عمر بن عبد

العزيز ميگفت كه بود آخر آنچه تكلم فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين كلمه كه گفت لعنت كناد خداي تعالى يهود

و نصارى را كه مسجد گرفتند قبور پيغامبران خود را باقي نماند در زمين عرب دو دين **مالك** عن ابن شهاب

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جمع نميشوند دو

دين در جزيره عرب **قال** مالك قال ابن شهاب ففحص عن ذلك عمر بن الخطاب حتى اتاه الثلج و اليقين ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يجتمع دينان في جزيرة العرب فاجلا يهود خيبر قال مالك و قد اجلى عمر بن

الخطاب يهود نجران و فدك فاما يهود خيبر فخرجوا منها ليس لهم من الثمر و لا من الارض شيء و اما يهود فدك فكان

لهم نصف الثمر و نصف الارض لان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان صالحهم على نصف الثمر و نصف

الارض فاقام لهم عمر بن الخطاب نصف الثمر و نصف الارض قيمة من ذهب و ورق و ابل و حبال و اقتاب ثم اعطاهم

قلت قد صح من حديث معاذ بعثه النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن فامره ان ياخذ من كل حالم دينارا او عدله معافر فاختلفوا في الجمع بينه و بين حديث عمر فقال الشافعي اقل الجزية دينار على كل بالغ في كل سنة و يستحب للامام ان يماكس حتى يزيد و لا يجوز ان ينقص من دينار و ان كان يزاد بسطه من الغني و المتوسط مقبول و قال ابو حنيفة و الفقير و حمل حديث عمر على الموسر و حديث معاذ على الفقراء فقال اهل اليمن اكثرهم فقراء فقال على كل موسر ثمانية و اربعون درهما و على المتوسط اربعة و عشرون و على الفقير المعتمل اثنا عشر درهما و هي دنانير ۱۲

قلت عليه ابو حنيفة و قال الشافعي الذي يلزم الجزية و النصارى من العشور ما صالحوا عليه وقت عقد الذمة ۱۲ **قلت** عليه ابو حنيفة و قال الشافعي لا يسقط الجزية بالاسلام ولو بعد البلوغ و حطه عمرو بن دينار ۱۲ المسالة الثالثة

۱۴۲

القيمة واجلاهم منها گفت مالک گفت ابن شهاب پس تفحص کرد حضرت عمر ازین قصه تا آنکه آمد او را تسکین و تقین که هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع نشوند دو دین در جزیره عرب پس جلای وطن ساخت یهود خیبر را گفت مالک و هر آئینه جلا وطن کرد عمر بن الخطاب یهود نجران و فدک را اما یهود خیبر پس آمدند از خیبر با ین طور که نیست برای ایشان از میوه و نه از زمین چیزی و اما یهود فدک پس بود برای ایشان مقرر نصف ثمر و نصف زمین زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم صلح کرده بود با ایشان بر نصف ثمر و نصف زمین پس قایم داشت برای ایشان عمر بن الخطاب نصف ثمر و نصف زمین از روی قیمت از زر و نقره و شتران و رسنها و پالانها بعد از ان داد ایشان را قیمت آن و جلای وطن ساخت ایشان را ازان زمین **باب** لا یدخل المسجد الحرام کافر باید که داخل نشود در مسجد حرام هیچ کافری **قال الله** یا ایها الذین امنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا وان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء ان الله علیم حکیم ای مسلمانان جز این نیست که مشرکان پلیدانند پس باید که نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و اگر میترسید از درویشی یعنی بسبب انقطاع سوداگران والله اعلم پس توانگر خواهد ساخت شما را خدا از فضل خود اگر خواهد هر آئینه خدا دانا و درست کار است **باب** لا یدخل ذمی مسجدا من مساجد المسلمین الا باذن مسلم باید که داخل نشود ذمی هیچ مسجدی را از مسجدهای مسلمانان مگر آنکه اذن دهد مسلمان **قال الله** ومن اظلم ممن منع مساجد الله ان یذکر فیها اسمه وسعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان یدخلوها الا خائفین و کیست ستمگارتر از آنکه منع کرد مسجدهای خدا را از آنکه یاد کرده شود نام خدا در وی و کوشش کرد در ویرانی آنها این گروه نمیسزد ایشان را که در آیند بمسجد مگر ترسان **باب** یخیر الامام فی الرجال من الاسری بین اربع القتل والمن والفداء والاسترقاق مختار است امام در مردان از اسیران در میان چهار چیز یا قتل کنند یا منت نهد و سر بدهد یا فدا بگیرد یا غلام کنند **قال الله** فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها پس وقتیکه ملاقات کنید با کافران یعنی مصاف کنید پس بزنید گردنها را تا وقتی که خونریزی بسیار کردید در ایشان پس محکم کنید قید را پس باحسان خلاص کردن بعد ازین یا مالی بعوض گرفتن تا آنکه بنهد جنگ سلاح خود را یعنی جنگ موقوف شود و محتاج بسلاح نماند **باب** ابحث المهادنة مع ملوك الكفار وقبائلهم اذا اجتهد الامام وذو والرای من المسلمین فرای انفع المسلمین فی ذلک ولم یخافوا من الکفار مکیدة جائز است صلح کردن با بادشاهان کافران و قبایل ایشان وقتیکه اجتهاد کند امام و صاحبان رای از مسلمانان پس بدانند نفع مسلمانان در صلح کردن

وشر شدند از کافران که حیله و مکر میکنند **قال الله** فما لکم فی المنافقین فئتین والله ارکسهم بما کسبوا اترید ون ان تهدوا من اضل الله ومن یضلل الله فلن تجد له سبیلا ودوا لو تکفرون کما کفروا فتکونون سواء فلا تتخذوا منهم اولیاء حتی یهاجروا فی سبیل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حیث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم ولیا ولا نصیرا الا الذین یصلون الی قوم بینکم وبینهم میثاق او جاؤکم حصرت صدورهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم ولو شاء الله لسلطهم علیکم فلقاتلوکم فان اعتزلوکم فلم یقاتلوکم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلا ستجدون آخرین یریدون ان یامنوکم ویامنوا قومهم کلما ردوا الی الفتنة ارکسوا فیها فان لم یعتزلوکم ویلقوا الیکم السلم ویکفوا ایدیهم فخذوهم واقتلوهم حیث ثقفتموهم واولئکم جعلنا لکم علیهم سلطانا مبینا

پس چیست شما را ای مسلمانان در باب چاپلوسی کنندگان از کفار دو فرقه شدید حال آنکه نگونسار انگند ایشانرا خدای تعالی بسبب آنچه کردند آیا میخواهید که راه یاب شمارید کسی را که گمراه کرد او را خدای تعالی و هر که گمراه کرد او را خدای تعالی پس نیابی او را راهی مراد از منافقان درین آیه آن جماعه اند از کفار که با مسلمانان عهد کنند و کید نمایند و اطلاق نفاق بر فعل ایشان بحسب لغت است و معنی مالکم فی المنافقین فئتین انکار است بر قلت احتیاط ایشان در اجتهاد و ملکی بایست که در مثل این صورت همه متفق میشدند در ترک مهادنه ایشان تمنی کردند این چاپلوسی کنندگان که شما نیز کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند پس باشید شما و ایشان همه برابر پس دوست مگیرید از جمله ایشان تا آنکه هجرت کنند در راه خدا یعنی مسلمان شوند و هجرت کنند قید هجرت احترازی نیست بلکه اتفاقی است پس اگر باز گشتند از اسلام بگیرید ایشان را یعنی اسیر کنید و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشانرا و دوست مگیرید از جمله ایشان و یاری دهنده مگیرید از جمله ایشان مگر آنان را که نزدیک شوند بسوی قومی که در میان شما و در میان ایشان عهد باشد یا بیایند پیش شما حال آنکه تنگ شده باشد سینه‌های ایشان از آن که جنگ کنند با شما یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا غالب گردانیدی ایشانرا بر شما پس قتال میکردند با شما پس اگر یکسو شوند از جنگ شما پس جنگ نکنند با شما و بیندازند بسوی شما صلح را پس نه گردانیده است خدای تعالی شما را بر ایشان راهی یعنی جنگ را مباح نساخته است با ایشان حاصل آیه آن است که اگر مسلمان نشوند ایشان را میباید کشت و اسیر کرد مگر در دو صورت یکی آنکه بپیوندد و نسبته باشد با معاهدانی که سابق از ایشان وفا بعهد دیده شده است پس بسبب پیوند با آن معاهدان ظن وفا و عدم مکیده حاصل شود و دیگر آنکه از قتال گرفته خاطر شده باشند بسبب عدم جراة یا عدم سامان قتال یا کشته شدن اقارب و دوستان و محزون شدن بسبب آن پس دانسته میشود که در معاهد

بالمن انا المرید ناکن ادکن فان خرج ثم فعلوا وان خرج لم یفعلوا ذالک حولا ثم عاد والی القداح ثانیة واذا اجالوا علی نسب فان خرج

خوف نمیده بسیار و بعد فتح مناط حاصل میشود که بشرط صحت مهادنه معرفت نفع است وزان و عدم خوف کشیده
بسبب آن بهر طریق که باشد از طرق اجتهاد و ذکر صورتهای مذکوره بنابر ضرب مثل است والله اعلم خواهید یافت
دیگران را از کفار که میخواهند که ایمن شوند از شما و ایمن شوند از قوم خود هرگاه باز گردانیده میشوند بسوی فتنه نگونسار
افگنده میشوند دران یعنی هر بار که قتال میان مسلمین و کفار مهیا شود نقض میکنند و با مسلمانان جنگ مینمایند
پس اگر یکسو نشوند از جنگ شما و نه افگنند بسوی شما صلح را و باز ندارند دستهای خویش از شما پس بگیرید ایشان را
و بکشید ایشان را هر جا که یابید ایشان را و انجماعه ساختیم برای شما حجت ظاهر **باب** من سال الامام ان یجیره
حتی یسمع القرآن و یحج الاسلام اجازه هر که از کافران سوال کند امام را که امن دهد او را تا که بشنود قرآن را و
حجتهای دین اسلام را امن بدهد او را **قال الله** وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله ثم
ابلغه مامنه ذلک بانهم قوم لا یعلمون و اگر شخصی از مشرکان پناه طلبد از تو پس پناه بده او را تا آنکه بشنود قرآن بعد
از ان برسان او را بموضع امن او و این امر بجهت آنست که آن مشرکان قومی هستند که نمیدانند **کتاب الاحکام**
المتعلقة بالطعام والشراب واللباس وغیر ذلک مما یحتاج الیه الانسان فی معیشته این کتاب متعلق است باحکام
طعام و شراب و لباس و غیر آن از آنچه محتاج است بطرف آن آدمی در معاش خود **باب** حرم الله تعالی اکل المیتة وما فی معناها
مما لم یوجد فیه شرط الذبح الا ان یضطر الیه والدم المسفوح ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به وما ذبح علی النصب ولا یستقسم بالازلام

حرام ساخته است خدا تعالی خوردن مردار و آنچه در معنی مردار است از آنچه یافته نشود درو شروط ذبح را مگر آنکه اضطرار واقع شود
بسوی آن یعنی در مخمصه خوردن مردار جایز است و حرام ساخته است خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بوقت ذبح او خوانده شود
و حرام ساخته است آنچه ذبح کرده شود بر نشانهای معبود باطل یعنی بر صور و قبر و حرام فرموده است طلب کردن معرفت
قسمت خود به تیرهائی فال **قال الله تعالی** حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة
والنطیحة وما اکل السبع الا ما ذکیتم وما ذبح علی النصب وان تستقسموا بالازلام ذلکم فسق الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا

تخشوهم واخشون الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف
لاثم فان الله غفور رحیم حرام کرده شد بر شما خود مرده و خون مسفوح و گوشت خوک و آنچه آواز بلند کرده شد بنام غیر خدا تعالی بر ذبح او
و آنچه مرده بخفه کردن حلق و آنچه مرده باشد بزدن عصا و سنگ و آنچه مرده باشد بافتادن از بلندی بپستی و آنچه مرده باشد بشاخ زدن و آنچه خورده باشد آنرا درنده
مگر آنچه ذبح کنند بعد رسیدن این درندها در حال قیام روح و الله اعلم و آنچه ذبح کرده شد بر بتان حرام کرده شد طلب معرفت قسمت خود به تیرهائی فال این کارها فسق است
امروز ناامید شدند کافران از دین شما پس مترسید از کافران و بترسید از من امروز کامل کردم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما
نعمت خود را و پسند کردم برای شما دین اسلام را که دین شما باشد پس هر که لاچار شد در گرسنگی یعنی لاچار باشد بچیزی
ازین محرمات دران حال که مائل نبود بسوی گناه پس هر آئینه خدا تعالی آمرزنده مهربانست — مترجم گوید ازین آیت

۱۴۵

معلوم شد که حرمت گوشت حیوان بدو جهت میشود یکی نایافتن شرط ذبح چنانچه در موقوذه و ما اهل لغیر الله گفته شد دیگی
معنی در نوع حیوان مثل خنزیر والله اعلم **باب** ما فری الاوداج و انهر الدم جاز به الذبح وان کان حجرا
او خشبا چیزی که ببرد رگهای گردن و روان کند خون را جائزست باو ذبح اگرچه سنگ باشد حدثنا **مالک** عن زید بن
اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا من الانصار من بنی حارثة کان یرعی لقحة له باحد فاصابها الموت فذکاها بشظاظ فسئل رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لیس بها باس فکلوها مردی از انصار از قبیله بنی حارثه میچرانید ناقه شیردار را از آن خود در کوه
احد پس رسید بآن ناقه موت یعنی مقدمات موت پس ذبح کرد آنرا بچوبی تیز پس سوال کرده شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
ازین ماجرا پس فرمود نیست در آن ناقه هیچ باک پس بخورید آن را **مالک** عن نافع عن رجل من الانصار عن معاذ بن
سعد او سعد بن معاذ ان جاریة لکعب بن مالک کانت ترعی غنما لها بسلع فاصیبت شاة منها فادرکتها فذکتها بحجر فسئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فقال لا باس بها فکلوها کنیزکی از آن کعب بن مالک میچرانید رمه را از آن خود در
کوه سلع پس رسید صیبتی ببزی از آن رمه پس دریافت او را در آنحالت پس ذبح کرد آنرا بسنگی پس سوال کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس فرمود هیچ باک نیست در آن بز پس بخورید او را **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یقول ما فری الاوداج فکلوه عبد الله بن عباس گفت هرچه ببرد رگهای گردن را پس بخورید ذبیحه آن را **مالک** عن یحیی بن سعید
عن سعید بن المسیب انه کان یقول ما ذبح به اذا بضع فلا باس به اذا اضطررت الیه سعید بن المسیب گفت آنچه ذبح کرده شود بوی و
قطع کرده شد پس هیچ باک نیست در آن وقتی که لاچار شوی یعنی کار روا باشد **باب** اذا ترك التسمية هل يحل المذبوح وقتیکه ترک کند
نام خدا تعالی نزد کشتن ذبح آیا حلال است آن مذبوح قال الله تعالی ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق مخورید از آنچه ذکر
کرده نشد نام خدا تعالی بروی و هر آئینه خوردن آن فسق است **مالک** عن یحیی بن سعید ان عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة
المخزومی امر غلاما له ان یذبح ذبیحة فلما اراد ان یذبحها قال له سم الله فقال له الغلام قد سمیت فقال له سم الله ویحك فقال له قد
سمیت الله فقال له عبد الله بن عیاش والله لا اطعمها ابدا عبد الله بن عیاش امر کرد غلامی را از آن خود که ذبح کند ذبیحه را پس وقتیکه
قصد کرد ذبح او را گفت آن غلام را نام خدا یاد کن پس گفت غلام هر آئینه یاد کردم پس گفت او را نام خدا یاد کن وای باد بر
تو پس گفت او هر آئینه یاد کردم خدا تعالی را پس گفت عبد الله بن عیاش قسم خدا هرگز نخواهم خورد این را هیچگاه **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقیل له یا رسول الله ان اناسا من اهل البادیة یاتوننا بلحمان
ولا ندری هل سموا الله علیها ام لا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم سموا الله علیها ثم کلوها سوال کرده شد از آنحضرت صلی
الله علیه وسلم پس عرض نموده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا رسول الله هر آئینه جماعتی از اهل بادیه می آرند پیش ما گوشتها را

مستقرة بل كانت في حركة المذبوح اي كان حركتها حركة الحيوان الذي ذبح حرم اكلها ولو مرضت شاة وصارت الى ادنى الرمق

ونسيد انیم که آنها نام خدایتعالی یاد کردند بر آن یا نکردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم شما نام خدایتعالی یاد کنید بر آن گوشت را و بخورید **باب** تحل ذبيحة اهل الكتاب ذبیحهٔ اہل کتاب حلال است **قال الله** تعالى وطعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم وطعامكم حل لهم طعام اہل کتاب یعنی ذبیحهٔ آنها حلال است برای شما و طعام شما یعنی ذبیحهٔ شما حلال است اہل کتاب را **باب** ذبائح نصارى العرب در بیان ذبیحهای نصاری عرب **مالك** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس انه سئل عن ذبائح نصارى العرب فقال لا باس بها وتلى هذه الاية ومن يتولهم منكم فانه منهم عبد الله بن عباس سوال کرده شد از ذبائح نصاری عرب پس گفت هیچ باکی نیست بآن و تلاوت کرد این آیه را ومن يتولهم منكم فانه منهم یعنی هر که دوست دارد ایشان را از شما پس هر آئینه او از جملهٔ آنها است مترجم گوید غرض سائل این بود که آنانکه داخل شدند در نصرانیت پیش از تحریف و آنانکه داخل شدند در وی بعد از تحریف برابر اند یا نه پس عبد الله بن عباس جواب داد که برابر اند **باب** تحل اكيلة السبع والمتردية والموقوذة والنطيحة والمنخنقة اذا ادرك فيها حيوة مستقرة فذبحت حلال است پس خوردهٔ حیوان درنده و بزی که از بالا پستی افتاده شد یا عصا زده شد یا شاخ زده شده یا خفه کرده شد وقتی که یافته شود در وی حیات و حرکت میکند پس ذبح کرده شود و اور خون او جاری شود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب انه سال ابا هريرة عن شاة ذبحت فتحرك بعضها فامره ان ياكلها ثم سال زيد بن ثابت فقال ان الميتة لتتحرك ونهاه عن ذلك ابو مرة سوال کرد ابو هریره را از بزی که ذبح کرده شد پس حرکت کرد بعض او پس امر کرد او را ابو هریره بخوردن آن بعد از آن سوال کرد زید بن ثابت را پس گفت زید بن ثابت هر آئینه مردار گاهی حرکت میکند و منع کرد از خوردن آن **باب** ذكاة الجنين ذكاة امه ذبح بچه که در شکم مادر خود است همان ذبح مادر اوست یعنی حاجت ذبح جدید نیست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول اذا نحرت الناقة فذكاة ما في بطنها ذكاتها اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره فاذا خرج من بطن امه ذبح حتى يخرج الدم من جوفه عبد الله بن عمر میگفت چون ذبح کرده شود ناقه پس ذبح آنچه در شکم اوست همان ذبح اوست وقتیکه کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او پس وقتی که بر آید از شکم مادر خود ذبح کرده شود تا آنکه بر آید خون از شکم او **مالك** عن يزيد بن عبد الله بن قسيط الليثي عن سعيد بن المسيب انه كان يقول ذكاة ما في بطن الذبيحة في ذكاة امه اذا كان قد تم خلقه ونبت شعره سعید بن المسیب میگفت ذبح چیزی که در شکم ذبیحه است داخل است در ذبح مادر او وقتی که کامل شده باشد خلقت او و روئیده باشد موی او مترجم گوید همین است مختار شافعی و مخالفت کرده است او را محمد بن الحسن و ابو حنیفه جائز نیست مگر آنچه بر آید از شکم مادر زنده پس ذبح کرده شود او را **باب** حل الانتفاع بجلود الميتة اذا دبغت حلال است نفع گرفتن به پوست مردار وقتی که دباغت داده شود **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة ميتة كان اعطاها

مولى ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم فقال أفلا انتفعتم بجلدها فقالوا يا رسول الله انها ميتة فقال انما حرم
اكلها اگذر فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر بزی مرده که داده بود آنرا مولای میمونه پس فرمود آیا نفع نگرفتید شما بپوست
او پس گفتند یا رسول الله هر آئینه وی مرده است پس فرمود جز این نیست که حرام کرده شده بر شما خوردن آن **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابن وعلة المصري عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دبغ الاهاب فقد
طهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتی که دباغت داده شود چرم را پس هر آئینه پاک شد **مالك** عن يزيد بن عبد الله
بن قسيط الليثي عن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم امر ان تستمتع بجلود الميتة اذا دبغت آنحضرت صلى الله عليه وسلم امر فرمود که نفع گرفته شود به پوستهای مردار وقتی که
دباغت داده شود آنرا **باب** المضطر يشبع ويتزود من الميتة مضطر سیر خورد و توشه گیرد از میته **قال مالك** ان احسن
ما سمع في الرجل يضطر الى الميتة انه ياكل منها حتى يشبع ويتزود منها فاذا وجد عنها غنى طرحها مالک گفت بهترین اقوال که شنیده
شد از در باب مردی که مضطر شود بسوی خوردن میته که وی بخورد از آن تا آنکه سیر شود و توشه گیرد از آن پس اگر یافت غنی از
آن بیندازد آنرا **باب** الفارة تموت في السمن در بیان حکم موشی که بمیرد در روغن **مالك** عن ابن شهاب عن عبيد الله
بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس عن ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن الفارة تقع في السمن قال انزعوها وما حولها فاطرحوه رسول الله صلى الله عليه وسلم سوال کرده شد از موشی که بیفتد در
روغن فرمود که برآرید آن موش را و چیزیکه گرد او باشد پس بیندازید آنرا مترجم گوید که معنی این آنست که وقتیکه جامد باشد حکم او
برآوردن موش است از آن و آنچه نزدیک وست و باقی پاک است و اگر مائع باشد پس تمام آن حکم نجاست دارد و جایز نیست
خوردن آن باتفاق و بیع آن نیز جایز نیست در مذهب شافعی و ابوحنیفه تجویز بیع آن نمود والله اعلم **باب** تحل بهيمة الانعام
وهي الازواج الثمانية المذكورة في القران وكذا ما يشبهها من الوحش كالظبي ويحل ايضا حمار الوحش حلال است چارپایان
سوائمی و آن هشت قسم است که مذکور است در قرآن یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز و همچنین چیزیکه مشابه اینها باشد از جانوران
وحش مانند آهو و نیز حلال است گورخر **قال** تعالى ثمانية ازواج من الضان اثنين ومن المعز اثنين قل الذكرين حرم ام الانثيين
اما اشتملت عليه ارحام الانثيين نبئوني بعلم ان كنتم صادقين ومن الابل اثنين ومن البقر اثنين قل الذكرين حرم
ام الانثيين اما اشتملت عليه ارحام الانثيين ام كنتم شهداء اذ وصاكم الله بهذا فمن اظلم ممن افترى على الله كذبا ليضل
الناس بغير علم ان الله لا يهدي القوم الظالمين هشت قسم آفرید از گوسفندان دو قسم و از بز دو قسم یعنی نر و ماده از
هر یک والله اعلم بگو آیا این هر دو نر حرام کرده است خدا تعالی یا این دو ماده را یا آنرا که مشتمل شده است بر وی رحمهای

قلت وهذا اهل العلم
قلت وعلى هذا اهل العلم
قلت وعليه اهل العلم ومعناه عندهم اذا كان جامدا فان كان مائعا ينجس كله فلا يجوز اكله بالاتفاق وجوز ابوحنيفة بيعه ولم يجوزه الشافعي

این دو ماده خبر دهید مرا بدانش یعنی نقل صحیح بیارید از کتب الٰهیه اگر هستید راست گوئی و پیدا کرد از شتر دو قسم و از
گاو دو قسم بگو آیا حرام کرده است خدا یا این دو ماده یا آنرا که شامل شده است بروی رحمهای این دو ماده آیا حاضر بودید وقتیکه حکم
کرد شمارا خدا تعالیٰ باین پس کیست ستمگارتر از کسیکه ببندد بر خدا دروغ را تا گمراه کنند مردمان را بغیر دانش هر آئینه خدا راه نمینماید
قوم ستمگاران را وقال الله تعالی احلت لکم بهیمة الانعام الا ما یتلی علیکم حلال کرده شد برای شما جانوران
مواشی مگر آنچه تلاوت کرده شود بر شما یعنی میتة و آنچه در معنی اوست **مالك** فی قصة البهزی باسناده ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم امر ابا بکر فقسم لحم الحمار الوحشی بین الرفاق حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود
ابا بکر صدیق را پس قسمت کرد گوشت گورخر را در میان رفیقان **مالك** باسناده ان زبیر بن العوام کان یتزود
صفیف الظباء حضرت زبیر بن عوام توشه ساخت گوشت خشک آهوان را **باب** یحرم اکل کل ذی ناب من
السباع حرام است خوردن هر صاحب دندان تیز از درندها **مالك** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی
عن ابی ثعلبة الخشنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل کل ذی ناب من السباع رسول الله صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود از خوردن هر صاحب دندان تیز یعنی درنده **مالك** عن اسمعیل بن ابی الحکیم عن
عبیدة بن ابی سفیان الحضرمی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اکل کل ذی ناب
من السباع حرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خوردن هر صاحب دندان تیز حرام است مترجم گوید مراد از ذی ناب
آنست که بدندان خود حمله کند بر مردمان و جانوران ایشان مانند گرگ و شیر و سگ و فهد و گربه و مانند آن همچنین
حرام است خوردن هر پرنده که صاحب چنگال باشد **باب** یحرم لحوم الحمر الانسیة حرام است خوردن گوشتهای
خرخانگی **مالك** عن ابن شهاب عن عبد الله والحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی ابن ابی طالب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحم الحمر الانسیة حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود
از خوردن گوشت خران خانگی **باب** حکم الخیل والبغال در باب حکم اسپان و استران **قال مالك**
ان احسن ما سمع فی الخیل والبغال والحمیر انها لا تؤکل لان الله تبارک وتعالی قال والخیل والبغال و
الحمیر لترکبوها وزینة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیده شد در باب اسپان و استران و خران اینست که
خورده نشود آنها را زیرا که خدا تبارک وتعالی فرمود والخیل والبغال آه یعنی آفریدیم اسپان را و استران را و خران را تا
سوار شوید بر آن و برای آرایش وقال تبارک وتعالی فی الانعام لترکبوا منها ومنها تاکلون و فرمود خدا
تعالی در باب جانوران مواشی تا سوار شوید بعض آنها را و بعض از آن میخورید وقال تبارک وتعالی لیذکروا اسم

قلت اتفق المسلمون علی ذلک ۱۲

قلت اما ذی ناب بعدو بنابه علی الناس واموالهم مثل الذئب والاسد والکلب والفهد والنمر وعلی هذا اهل العلم الا ان الشافعی ذهب الی اباحة الضبع والثعلب وقال ابو حنیفة هما حرامان کسائر السباع وفی روایة مسلم عن ابن عباس نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذی ناب من السباع وعن کل ذی مخلب من الطیر وعلی هذا اهل العلم ۱۲

۱۴۹

الله على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر فرمود خداى تعالى تا ياد كنند نام خداى تعالى
بر آنچه رزق داد ايشان را از جانوران مواشى پس بخوريد از آنها وبخورانيد فقير را و زائر را قال مالك فذكر الله
الخيل والبغال والحمير للركوب والزينة وذكر الانعام للركوب والاكل گفت مالك پس ذكر كرد خداى تعالى
اسپان واستران وخران را براى سوارى وزينت وذكر كرد انعام را براى سوارى وخوردن مترجم گويد بهمين قائل است ابو
حنيفه وتعقب كرد او را شافعى در گوشتهاى اسپان بحديث جابر انه صلى الله عليه وسلم اذن فى لحوم الخيل وبحديث اسماء
ذبحنا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم فرسا ونحن بالمدينة فاكلناه **باب حل الضب** حلال است خوردن
سوسمار **مالك** عن ابن شهاب عن ابى امامة بن سهل بن حنيف عن عبد الله بن عباس عن خالد بن الوليد
بن المغيرة انه دخل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة زوج النبى صلى الله عليه وسلم فاتى بضب محنوذ فاهوى اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
بيده فقال بعض النسوة اللاتى فى بيت ميمونة اخبروا رسول الله صلى الله عليه وسلم بما يريد ان ياكل منه فقيل هو ضب يا رسول الله فرفع
رسول الله صلى الله عليه وسلم يده فقلت احرام هو يا رسول الله فقال لا ولكنه لم يكن بارض قومى فاجدنى
اعافه قال خالد فاجتررته فاكلته ورسول الله صلى الله عليه وسلم ينظر داخل شد خالد بن وليد همراه آنحضرت صلى الله عليه
وسلم در خانه ميمونه پس حاضر كرده شد سوسمار بريان پس مائل فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بسوى آن دست مبارك
خود را پس گفتند بعضى زنان كه بودند در خانه حضرت ميمونه كه خبر دهيد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآنچه ميخواهد كه تناول
فرمايد از آن پس گفته شد كه اين سوسمار است يا رسول الله پس برداشت آنحضرت صلى الله عليه وسلم دست خود را پس گفت
خالد كه گفتم آيا حرام است اين يا رسول الله فرمود نى وليكن نبود وى در زمين قوم من پس مى يابم خود را كه ناپسند ميدارم
آنرا گفت خالد پس كشيدم آنرا بجانب خود وبخوردم آنرا ورسول الله صلى الله عليه وسلم ميديد **مالك** عن عبد الله
بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رجلا نادى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ما ترى
فى الضب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لست باكله ولا بمحرمه ندا كرد شخصى آنحضرت را صلى الله عليه
وسلم پس گفت يا رسول الله چه چيز مى بينى در باب سوسمار يعنى چه فرمائى پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيستم خورنده آن
ونه حكم كننده بحرمت آن **باب حل الجراد** **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه
قال سئل عمر بن الخطاب عن الجراد فقال وددت ان عندى قفعة فاكل منه سوال كرده شد عمر بن الخطاب از ملخ
پس گفت آرزو دارم كه باشد نزديك من زنبيلى پس ميخوردم آنرا **باب تحل الطيبات وتحرم الخبائث** حلال
است طيبات وحرام است ناپاكيزه **قال** الله نعم ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث حلال ميسازد پيغمبر

ميتا تفصه من صادة گفت مالك هيچ باك نيست در خوردن ماهی های كه شكار كنند آن را مجوس زيرا كه رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود البحر هو الطهور ماؤه الحل ميتته يعني دريا پاك ست آب او و حلال ست مرده او و وقتی كه خورده شود واين را حال

الكه مرده است پس ضرر نميكند او را هر كه شكار كرده باشد او را **باب** ما يحل ما القطر البحر وما حسر عنها حلال است آنچه بر آيد

آن را دريا يا مرد بسبب سردی هوا **مالك** عن نافع ان عبد الرحمن بن ابی هريرة سأل عبد الله بن عمر عما القطر البحر فنهاه عن

اكله ذلك قال نافع ثم انقلب عبد الله فدعا بالمصحف فقرا احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم وللسيارة قال نافع فارسلنی عبد

الله بن عمر الى عبد الرحمن بن ابی هريرة انه لا باس باكله عبد الرحمن بن ابی هريره سوال كرد عبد الله بن عمر را چيزی كه بر آمده آن را

دريا پس منع كرد او را از خوردن او آنرا گفت نافع بعد از آن بازگشت عبد الله بن عمر پس طلب كرد مصحف را پس خواند

اين آيه را احل لكم صيد البحر وطعامه متاعا لكم يعني طعام عام است خواه شكار كرده باشيد يا نه گفت نافع پس فرستاد مرا عبد الله

بن عمر بسوی عبد الرحمن بن ابی هريره باين پيغام كه هيچ باك نيست بخوردن آن **مالك** عن زيد بن اسلم عن سعد

الجاري مولى عمر بن الخطاب انه قال سألت عبد الله بن عمر عن الحيتان تقتل بعضها بعضا او يموت صردا فقال ليس

بها باس قال سعد ثم سألت عبد الله بن عمرو بن العاص فقال مثل ذلك سعد جاری سوال كرد عبد الله بن عمر را از حكم

ماهی ها كه بكشد بعض آنرا البعض يا بمرد بسبب سرما پس گفت نيست در آن هيچ باك گفت سعد بعد از آن سوال كردم عبد الله بن

عمرو بن العاص را پس گفت مانند آن **مالك** عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هريرة وزيد بن ثابت

انهما كانا لا يريان بما القطه البحر باسا ابو هريره وزيد بن ثابت نميديدند آنچه بر آمده باشد آنرا دريا هيچ باك **مالك**

عن ابی الزناد عن ابی سلمة بن عبد الرحمن ان ناسا من اهل الجار قدموا على مروان بن الحكم فسألوه عما القطه البحر فقال

ليس به باس وقال اذهبوا الى زيد بن ثابت وابی هريرة فاسألوهما ثم ايتونی فاخبرونی ماذا يقولان فاتوهما فسألوهما

فقالا لا باس به فاتوا مروان فاخبروه فقال مروان قد قلت لكم جماعتی از اهل جار و جار موضعی است بر لب دريای شور

آمدند پس سوال كردند مروان بن حكم را از آنچه بر آمده باشد دريا پس گفت هيچ باك نيست بآن و گفت مروان نزد

زيد بن ثابت و ابو هريره پس سوال كنيد ايشان را بعد از آن بيائيد پيش من پس خبر دهيد مرا كه چه چيز ميگويند پس آمدند

پيش هر دو پس سوال كردند از ايشان پس هر دو گفتند هيچ باك نيست بآن پس آمدند پيش مروان پس خبر دادند او را

پس گفت مروان هر آئينه گفته بودم شما را يعني آنچه ايشان گفتند **باب** يحل ما اصطاد بكلب اذا ذكر اسم الله عند

ارساله وكان الكلب معلما حلال است چيزی كه شكار كرد سگ خود وقتيكه ياد كنند نام خدا تعالى را نزد يك فرستادن

او و باشد سگ آموخته شده قال الله تعالى يسالونك ماذا احل لهم قل احل لكم الطيبات وما علمتم من الجوارح

مكلبين تعلمونهن مما علمكم الله فكلوا مما امسكن عليكم واذكروا اسم الله عليه واتقوا الله ان الله سريع الحساب

سوال میکنند ترا که چه چیز حلال کرده شد برای ایشان بگو حلال کرده شد برای شما آنچه مردمان پاکیزه میدانند و حلال کرده شد شکار جانوری که تعلیم کرده باشید او را از جانوران درنده مثل سگ یا یوز و باز و صقر در آنحال که میفرستید آنها را شکاری آموزید آنها را از آنچه خدا تعالی تعلیم کرده است شما را پس بخورید چیزی که نگاه داشته اند برای شما و یاد کنید نام خدا تعالی را نزدیک رها کردن او و بترسید از خدا هر آینه خدا زود حساب کننده است

مالک انه سمع اهل العلم يقولون في البازي والعقاب والصقر وما اشبه ذلك انه اذا كان معلما يفقه كما تفقه الكلاب المعلمة فلا باس باكل ما قتلن مما صدن اذا ذكر اسم الله على ارسالها

مالک شنید از اهل علم که میگفتند در باب باز و عقاب و صقر و آنچه مانند آنست وقتی که آموخته شده باشد بفهمد چنانکه می فهمند سگان معلم پس هیچ باک نیست بخوردن آنچه کشته باشند از آنچه شکار کردند وقتیکه یاد کرده شد نام خدا تعالی نزدیک رها کردن

وقال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان المسلم اذا ارسل كلب المجوسي الضاري فصاد او قتل انه اذا كان معلما فاكل ذلك الصيد حلال لا باس به وان لم يذكه المسلم وانما مثل ذلك مثل المسلم يذبح بشفرة المجوسي او يرمي بقوسه او نبله فيقتل بها فصيده ذلك وذبيحته حلال لا باس باكله قال مالك اذا ارسل المجوسي كلب المسلم الضاري على صيد فاخذه فانه لا يؤكل ذلك الصيد الا ان يذكى وانما مثل ذلك مثل قوس المسلم ونبله ياخذها المجوسي فيرمي بها الصيد فيقتله وبمنزلة شفرة المسلم يذبح به المجوسي فلا يحل اكل شيء من ذلك

گفت مالک حکمی که اتفاق کرده شده است بران نزدیک ما آنست که مسلمان وقتیکه رها کند سگ مجوسی که ضاری باشد پس شکار کرد یا کشت شکار را وقتیکه باشد معلم پس خوردن آن شکار حلال است هیچ باک نیست بآن اگرچه ذبح نکرده است او را مسلمان و جز این نیست که صفت این مانند صفت مسلمانیست که ذبح کند بکارد مجوسی یا تیر اندازد بکمان او یا بتیر او پس بکشد بآن شکار را پس شکار او و ذبیحه او حلال است هیچ باک نیست بخوردن آن گفت مالک وقتیکه بفرستد مجوسی سگ ضاری مسلم را بر شکار خود پس گرفت آن شکار را هر آینه خورده نشود آن شکار مگر آنکه ذبح کرده شود او را و جز این نیست که صفت او مانند صفت کمان مسلم است و صفت تیر مسلم که بگیرد آنرا مجوسی پس اندازد بآن پس بکشد آن شکار را و بمنزله کارد مسلمان است که ذبح کند بآن مجوسی پس حلال نیست خوردن چیزی ازان

باب هل يوكل ما اكل منه الكلب المعلم

آیا خورده شود چیزیکه خورده است ازان سگ معلم

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان يقول في الكلب المعلم كل ما امسك عليك ان قتل او لم يقتل

عبد الله بن عمر میگفت در باب سگ معلم بخور آنچه نگاه داشته است برتو اگر کشته باشد یا نکشته باشد

مالک عمن سمع نافعا يقول قال عبد الله بن عمر وان اكل وان لم ياكل

مالک روایة کرد از کسیکه شنید از نافع که میگفت درین حدیث گفت عبد الله بن عمر و اگرچه خورده باشد یا نخورده

باشد مالك انه بلغه عن سعد بن ابي وقاص انه سئل عن الكلب المعلم اذا قتل الصيد فقال سعد كل وان
لم تبق الا بضعة واحدة سعد بن ابي وقاص سوال كرده شد از سگ معلم وقتيكه بكشد شكار را پس گفت سعد بخور و اگرچه
باقي نگذارد مگر يك گوشت پاره مترجم گويد قول قديم شافعي و مذهب امام مالك همين ست بعد از ان تعقب كرد آنرا
شافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه و همين ست مذهب ابو
حنيفه رحمة الله **باب** لا يحل ما اعان على قتله ماء او كلب غير معلم او غاب عنه ترك تفحصه حتى بات حلال
نيست آنچه اعانت كرده باشد بر كشتن او آب يعني تير رسيده در آب افتاد يا سگ غير معلم مدد كرده باشد يا غايب شده باشد
از نظر صياد و وي ترك كرد تجسس او تا آنكه شب گذرانيد **مالك** انه سمع اهل العلم يقولون اذا اصاب الرجل الصيد
فاعانه عليه غيره من ماء او كلب غير معلم لم يوكل ذلك الصيد الا ان يكون سهم الرامي قد قتله او بلغ مقاتل
الصيد حتى لا يشك احد في انه هو قتله وانه لا يكون للصيد حيوة بعده مالك شنيد از اهل علم كه ميگفتند وقتيكه زخم
رساند مردي شكار را پس مدد كرد بر وي غير وي از آب يا سگ غير معلم خورده نشود آن شكار را يعني حلال نيست خوردن
آن مگر آنكه تير اين تير انداز رسيده باشد يا رسيده باشد بكشتن گاه شكار تا آنكه شك نكند هيچكس كه همين تير كشته است او
و شك نكند كه نمي باشد شكار را زندگي بعد از رسيدن زخم قال مالك لا باس باكل الصيد وان غاب عنك مصرعه
اذا وجدت به اثرا من كلبك او كان به سهمك ما لم يبت فاذا بات فانه يكره اكله گفت مالك هيچ باك نيست بخوردن اگرچه
غايب شده باشد از تو جاي افتادن او وقتيكه مي يابي تو او را اثري از سگ معلم خود يا باشد او را تير تو تا وقتي كه شب نگذ
باشد پس وقتي كه يك شب بگذشت پس مكروه ست خوردن آن **باب** اذا وجد الصيد حيا تعين الذبح وقتيكه بيابد
شكار را زنده لازم ست كه ذبح كرده شود وقال مالك احسن ما سمعت في الذي يخلص الصيد من مخالب البازي
او من في الكلب ثم يتربص به فيموت انه لا يحل اكله گفت مالك بهترين اقوالي كه شنيدم از ان در باب كسي كه خلاص ميكند
شكار را از چنگ بازي يا از دهان سگ بعد از آن درنگ كند در ذبح او پس بميرد كه حلال نيست خوردن او **باب**
يحل ما اصطاده بالحديد وان قتل اذا ذكر اسم الله عليه ولا يحل ما اصطاده بغير الحديد حتى يجده حيا فيذبح
حلال است آنچه شكار كند بالتي كه تيز باشد مانند تير و تبر اگرچه قتل كند وقتيكه ياد كرده باشد نام خدا تعالى و حلال نيست
آنچه شكار كرده باشد بالتي كه تيز نباشد مانند غلوله و گره تا آنكه زنده دريابد او را و ذبح كند قال مالك قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا ليبلونكم الله بشيء من الصيد تناله ايديكم ورماحكم قال فكل شيء ناله الانسان بيده او برمحه
او بشيء من سلاحه فانفذه وبلغ مقاتله فهو صيد كما قال الله تعالى گفت مالك فرموده است خداي تعالى اي مسلمانان

قلت هو مذهب مالك والقول القديم للشافعي ثم تعقبه الشافعي بحديث عدي بن حاتم عن النبي صلى الله عليه وسلم فان اكل فلا تاكل فانما امسك على نفسه وهو مذهب ابي حنيفة ١٢ قلت

قلت ١٥ على هذا اهل العلم في الجملة ١٢ قلت هذا العامة عليه

عـه جمع مغنفی خزف و جج — و خزف — عـه قوله قد اجمع اهل العلم — عـه قوله

استحان میکند خدا تعالی شما را بچیزی از شکار که خواهد رسید آن دستهای شما و نیزهای شما گفت مالک پس هر چیزی که برسد باو آدمی

بدست خود یا نیزه خود یا بچیزی از سلاح خود پس بگذراند آنرا و زدی و برساند بجایی که از ضرب آنجا می میرد پس او صید است

چنانچه حقتعالی فرمود ما لک عن نافع انه قال رميت طائرين بحجر وانا بالجرف فاصبتهما فاما احدهما فمات فطرحه عبد الله بن عمر

واما الآخر فذهب عبد الله بن عمر یذکیه بقدوم فمات قبل ان یذکیه فطرحه عبد الله ایضا نافع گفت انداختم بسوی دو مرغ

سنگی حالانکه من در جرف بودم پس زخم رسانیدم بآنها اما یکی ازان دو پس مرد پس بر تافت او را عبد الله بن عمر و اما آن دیگر

پس شروع کرد عبد الله بن عمر که ذبح کند او را بتیشه پس مرد پیش ازان که ذبح کند پس بر تافت او را نیز ما لک انه

بلغه ان القاسم بن محمد کان یکره ما قتل المعراض والبندقة قاسم بن محمد مکروه میداشت آنچه کشته شود بگز یا غلوله قال

مالک ولا اری باسا بما اصاب المعراض اذا خسق وبلغ المقاتل ان یوکل گفت مالک و نمی بینم هیچ باک بآنچه بکشد او را گز اگر بدرد

بدن او را و برسد بکشتنگاه او باین که خورده شود باب لا یقتل الا نسی بالرمي واشباهه نکشد جانور خانگی را بتیر انداختن

و مانند آن ما لک انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یکره ان یقتل الانسي بما یقتل به الصید من الرمي واشباهه

سعید بن مسیب مکروه میداشت که کشته شود جانوران خانگی را بآنچه کشته میشود بآن شکار را از تیر انداختن و مانند آن باب سنة

الاکل ان یسمی الله تعالی ویاکل مما یلیه سنت در خوردن آنست که ذکر کند نام خدا تعالی و بخورد از جانبی که نزدیک او باشد

ما لک عن ابی نعیم وهب بن کیسان قال اتي رسول الله صلی الله علیه وسلم بطعام ومعه ربیبه عمر بن ابی سلمة فقال

له رسول الله صلی الله علیه وسلم سم الله وکل مما یلیک آورده شد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم طعام و با آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ربیب او بود عمر بن ابی سلمه پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم یاد کن نام خدا را و بخور از

جانبی که نزدیک تو باشد مترجم گوید امام نووی گفته که بهتر است گفتن بسم الله الرحمن الرحیم و اگر بسم الله بگوید ادای

سنت میشود باب لا یاکل بشماله ولا یشرب بشماله نخورد بدست چپ خود و آب ننوشد بدست چپ خود ما لک

عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبید الله بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا

اکل احدکم فلیاکل بیمینه ولیشرب بیمینه فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بشماله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتی که بخورد

یکی از شما پس باید که بخورد بدست راست خود و باید که آب نوشد بدست راست خود پس هر آینه شیطان میخورد بدست چپ خود

و مینوشد بدست چپ خود ما لک عن ابی الزبیر المکي عن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل

بشماله مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد مرد بدست چپ خود باب جامع ما جاء في الطعام والشراب ... حمد الله تعالی اذا

فرغ من الاکل حمد بگوید خدا تعالی را وقتی که فارغ شود از خوردن ما لک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان

عـه هذا مخصوص بالمتوحش و اذا امکن ذبحه فاذا توحش صار بمنزلة الصید لحدیث رافع بن خدیج في بعیر ند وکان في القوم خیل یسیرة فطلبوه فاعیاهم فاهوی الیه رجل بسهم فحبسه الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هذه البهائم اوابد کاوابد الوحش فما ند علیکم فاصنعوا به هکذا وعلی هذا اهل العلم ۱۲

۱۵۵

عـه قوله علیه اهل العلم قال النووي لافضل ان یقول بسم الله الرحمن الرحیم فان قال بسم الله حصلت السنة ۱۲

عـه قوله علیه اهل العلم ۱۲

لا يؤتى ابدا بطعام او شراب حتى الدواء فيطعمه ويشربه حتى يقول الحمد لله الذي هدانا واطعمنا وسقانا ونعمنا

الله اكبر اللهم الفتنا نعمتك بكل شر فاصبحنا منها وامسينا بكل خير نسالك تمامها وشكرها لا خير الا خيرك لا

اله غيرك اله الصالحين ورب العلمين الحمد لله ولا اله الا الله ما شاء الله لا قوة الا بالله اللهم بارك لنا

فيما رزقتنا وقنا عذاب النار آورده همیشه پیش عروه هیچگاه طعامی یا آشامیدنی تا آنکه دوا هم پس میخورد آنرا

یا می نوشید آنرا تا آنکه میگفت حمد آن خدا را که راه راست نمود ما را و طعام داد ما را و نوشانید ما را و نعمت داد ما را خدا بزرگ

است بار خدایا مالوف شد با نعمت تو با وجود هر بدی که با ماست پس صبح کردیم و شام کردیم بنعمت تو از هر خیر سوال

میکنیم ترا تمام آن و شکر آن نیست خیر مگر خیر تو نیست هیچ معبود سوای تو ای اله صالحان و ای پروردگار عالمیان حمد خدا

راست نیست هیچ معبود غیر او واقع همان است که خدا خواسته است نیست توانائی مگر او را بار خدایا برکت ده

ما را در آنچه روزی داده ما را و نگاهدار ما را از عذاب آتش دوزخ ✥ ✥ ✥ ✥

باب من اخلاق النبوة اجابة دعوة الخياط ونحوه تواضعا لله

تعالى از اخلاق نبوة سنت قبول کردن دعوة خیاط و مانند او بجهت تواضع برای خدا تعالی **مالك** عن اسحق بن ابي طلحة

انه سمع انس بن مالك يقول ان خياطا دعى رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول

الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك فقرب اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء قال انس فرايت رسول الله صلى الله عليه

وسلم يتتبع الدباء من حول القصعة فلم ازل احب الدباء بعد ذلك اليوم درزی بخواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای طعامیکه مهیا کرده برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس پس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن

طعام پس نزدیک ساخت بآنحضرت صلی الله علیه وسلم نان جو و شوربای که در وی کدو بود گفت انس پس دیدم رسول

الله صلی الله علیه وسلم را می جست کدو را از حوالی پیاله پس همیشه هستم که دوست میدارم کدو را بعد از آن روز

باب قول النبي صلى الله عليه وسلم المومن ياكل في معا واحد باب در بیان قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مومن میخورد در

یک روده **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ياكل المسلم

في معا واحد والكافر في سبعة امعاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخورد مسلمان در یک روده و میخورد کافر در هفت

روده **مالك** عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ضافه ضيف كافر فامر

له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فشرب حلابها ثم اخرى فشربه ثم اخرى فشربه حتى شرب حلاب

سبع شياه ثم انه اصبح فاسلم فامر له رسول الله صلى الله عليه وسلم بشاة فحلبت فلم يستتمها فقال

قوله عليه اهل العلم حمل الحمد اذا رفعت المائدة ويدل على ذلك احاديث كثيرة فقوله حتى يقول معناه لا يؤتى الا ان يقول في اخره ويحتمل ان يكون عروة يقول اذا قرب ١٥٦ شيء من الطعام ثم يجعل الله تعالى في اخره نانبا

رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يشرب في معا واحد والكافر في سبعة امعاء مهماني فرود آمد نزديك آنحضرت صلى الله عليه وسلم مهماني كافر پس امر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم او را بشير بزي پس دوشيده شد پس خورد دوشيده او را بعد ازان فرمود بشير ديگر پس نوشيد او را بعد ازان بشير ديگر تا آنكه نوشيد دوشيده هفت بز را بعد ازان صبح درآمد پس اسلام آورد پس امر كرد برای او رسول الله صلى الله عليه وسلم بشير بزي پس دوشيده شد پس تمام نكرد دوشيده او را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم مسلمان مينوشد در يك روده و كافر مينوشد در هفت روده **باب** قول النبي صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين يكفي الثلاثة در بيان قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الاثنين كافي الثلثة وطعام الثلثة كافي الاربعة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود طعام دو كس كفايت ميكند سه كس را وطعام سه كس كفايت ميكند چهار كس را **باب** الوصية للتجوز في الماكل وترك الاعتياد باللحم ونحوه من ملاذ الاطعمة در وصيت ميانه روي در خوردن و ترك عادت كردن بخوردن گوشت و مانند آن از لذتها طعامها

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال اياكم واللحم فان له ضراوة كضراوة الخمر عمر بن الخطاب فرمود دور داريد خود را از خوردن گوشت پس هر آينه گوشت را تاثيري هست در نفوس مانند شراب

مالك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله ومعه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المومنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره او ابن عمه اين تذهب عنك هذه الاية اذهبتم طيباتكم في حيوتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را وهمراه او يك بار گوشت بود پس گفت چيست اين گفت جابر ای امير المومنين مشتاق شديم بسوی گوشت پس خريدم بيك درم گوشت را پس فرمود حضرت عمر چه اراده ميكند يكي از شما درين كه بچاند شكم خود را يعني اعراض كند از همسايه خود و پسر عم خود كجا ميرود از خاطر تو اين آيه اذهبتم طيباتكم آه يعني خرج كرديد نعمتهای خود را در زندگانی دنيا و بهره مند شديد بآن

مالك انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول يا بني اسرائيل عليكم بالماء القراح والبقل البري وخبز الشعير واياكم وخبز البر فانكم لن تقوموا بشكره هر آينه حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود ای بني اسرائيل لازم گيريد آب خالص و تره صحرائي و نان جو را و دور داريد خود را از نان گندم پس هر آينه شما قايم نتوانيد شد بشكر آن **باب** الامر باكرام الضيف در حكم تعظيم مهمان

مالك عن سعيد بن ابي سعيد عن ابي شريح الكعبي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كان يومن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه جائزته يوما وليلة وضيافته ثلثة ايام فما كان بعد ذلك فهو صدقة ولا يحل له ان يثوي عنده حتى يحرجه [illegible] رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر كه

ایمان آورده باشد بخدا تعالی و بروز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان خود را عطیه او قوت یک شبانه روز است و ضیافة او سه روز است پس آنچه باشد بعد ازین پس آن صدقه است و حلال نیست مهمان را که سکونت کند نزد یک او تا آنکه در مشقت افکند او را مترجم گوید معنی جائزه آنست که تکلیف کند در مهمانداری مهمان روز اول بقدر وسعت خویش و در روز دویم و سیوم حاضر کند پیش مهمان بموجب عادة خود و زیاده از ان تکلیف نکند و بعد از روز سوم صدقه است یعنی اگر خواهد بکند و اگر خواهد ترک نماید و معنی یثوی اقامت است و معنی یحرجه آنکه تنگدل سازد مهمان دار را واسد اعلم باب

حرم الله تعالى الخمر والميسر حرام ساخته است خدا تعالی خمر را و قمار را قال الله تعالى يايها الذين امنوا انما الخمر والميسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون انما الشيطان ان يوقع بينكم العداوة والبغضاء في الخمر والميسر ويصدكم عن ذكر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ای مسلمانان جز این نیست که خمر و قمار و بتان و تیرها فال بد است از کردار شیطان است پس احتراز کنید از وی بود که شما رستگار شوید و جز این نیست که میخواهد شیطان که بیفگند میان شما دشمنی و ناخوشی بسبب خمر و قمار و باز دارد شما را از یاد کردن خدا و از نماز پس آیا شما باز مانید یعنی پس باز مانید لفظ استفهام بمعنی امر است باب لما حرمت الخمر فهمت الصحابة منها حرمة الفضيخ و قتیکه حرام شد خمر فهمیدند از ان صحابه حرمت فضیخ را مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه قال كنت اسقي ابا عبيدة بن الجراح وابا طلحة الانصاري وابي بن كعب شرابا من فضيخ تمر فقال فجاءهم آت فقال ان الخمر قد حرمت فقال ابو طلحة يا انس قم الى هذه الجرار فاكسرها فقال فقمت الى مهراس لنا فضربتها باسفله حتى تكسرت گفت انس بن مالک نوشانیدم ابو عبیده بن الجراح و ابو طلحه و ابی بن کعب را شرابی از فضیخ خرما پس آمد پیش ایشان آینده پس گفت هر آینه خمر حرام کرده شد پس فرمود ابو طلحه ای انس برخیز بجانب آن سبوها پس بشکن آنرا پس برخاستم بسوی سنگی از ان خویش پس زدم آن سبوها را بجانب زیرین او تا آنکه ریزه ریزه شد باب اباحة المثلث وهو ما لا يكون مسكرا مباح است خوردن مثلث و آن چیزیست که مسکر نباشد مالك عن داود بن الحصين عن واقد بن عمرو بن سعد بن معاذ انه اخبره عن محمود بن لبيد الانصاري ان عمر بن الخطاب حين قدم الشام شكى اليه اهل الشام وباء الارض وثقلها وقالوا لا يصلحنا الا هذا الشراب فقال عمر اشربوا العسل فقالوا لا يصلحنا العسل فقال رجل من اهل الارض هل لك ان تجعل لك من هذا الشراب شيئا لا يسكر قال نعم فطبخوه حتى ذهب منه الثلثان وبقي الثلث فأتوا به عمر فادخل فيه عمر اصبعه ثم رفع يده فتبعها يتمطط فقال هذا الطلاء هذا مثل طلاء الابل فامرهم عمر ان يشربوه فقال له عبادة بن الصامت احللتها والله فقال عمر كلا والله اللهم اني لا احل لهم شيئا حرمته

فقوله جائزته يوم وليلة اي يتحفه بما امكنه في اليوم الاول ... وفي اليوم الثاني والثالث ... فهو صدقة ... فله ثلثة اقوال ... الحل الثاني ... عادته ... ان شاء فعل وان شاء ترك ... والثاني ان جائزته ان يعطيه ما يجوز به مسافة يوم وليلة يثوي بمعنى يقيم يحرجه ای يضيق صدره

ولهذا اهل العلم رجس خبيث مستقذر من عمل الشيطان من تزيينه فاجتنبوه لم الكناية الى الرجس

قوله فهل انتم منتهون لفظه استفهام ومعناه امر

قوله عليه الشافعي الا ان الشافعي وابو حنيفة ان ما خامر العقل فهو خمر قليله وكثيره حرام سواء كان من عنب او تمر او عسل او غير ذلك وسواء كان نيا او مطبوخا ومذهب ابي حنيفة ان من العنب والتمر النيء حرام اذا اشتد ... واما المطبوخ منه ... حرام ... ثلثاه ...

عليهم ولا احرم عليهم شيئا احللته لهم عمر بن الخطاب وقتيكه قدوم فرمود بشام شكايت كردند اهل شام بحضور او ناموافقت هواى آن
سرزمين وگرانى آنجا را وگفتند درست نميگرداند ما را مگر اين شراب يعنى شراب شيره انگور پس گفت حضرت عمر بنوشيد شهد را
گفتند موافقت نميكند ما را شهد پس گفت مردى از ساكنان آن زمين آيا رغبت هست ترا در آنكه بسازيم براى تو مردمان ازين شراب
چيزيكه مست نكند ايشان را فرمود آرى پس پختند شيره انگور را تا آنكه بسوخت دو سيوم حصه از ان وباقى ماند يكحصه پس حاضر كردند
آن را پيش حضرت عمر پس در آورد حضرت عمر در وى انگشت خود را بعد از ان برداشت دست خود را پس تابع دست او شد
از غايت لزوجت وغلظ پس گفت اين طلاست مانند طلاى شتران پس امر فرمود ايشان را حضرت عمر كه بنوشند آن را پس گفت او را عبادة
بن الصامت آيا حلال ساختى اين را براى ايشان پس فرمود حضرت عمر نى سوگند بخدا بار خدايا بدرستيكه من حلال نميكنم براى ايشان
چيزيكه حرام كرده باشى بر ايشان وحرام نميكنم بر ايشان چيزيكه حلال كرده باشى براى ايشان **باب** الخليطين در حكم
خليطين يعنى جمع وبيان بسر ورطب وتمر وزبيب **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم نهى ان ينبذ البسر والرطب جميعا والتمر والزبيب جميعا رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى كرد از آنكه در آب انداخته شود غوره خرما
وخرماى پخته يكجا وخرماى خشك ومويز خشك يكجا **مالك** عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن عبد الرحمن بن الحباب
الانصارى عن ابى قتادة الانصارى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان يشرب التمر والزبيب جميعا والزهو والرطب جميعا رسول
الله صلى الله عليه وسلم منع كرد از آنكه نوشيده شود خرماى خشك ومويز خشك يكجا وغوره خرما وخرماى پخته همه يكجا **قال مالك** وهو
الامر الذى لم يزل عليه اهل العلم ببلدنا انه يكره ذلك لنهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه گفت مالك وهمين است مسئله كه هميشه
بر آن اهل علم در شهر ما كه مكروه است نبيذ مذكور بسبب نهى آنحضرت صلى الله عليه وسلم از ان **باب** النهى عن الانتباذ فى الدباء
والمزفت وما جاء فى الرخصة فى ذلك باب منع از نبيذ انداختن در كدو وآوند روغنى ودر بيان آنچه آمده است از رخصت در
انتباذ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خطب الناس فى بعض مغازيه قال عبد الله بن عمر
فاقبلت نحوه فانصرف قبل ان ابلغه فسالت ماذا قال فقيل لى نهى ان ينبذ فى الدباء والمزفت عبد الله بن عمر گفت كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم خطبه فرمود مردمان را در بعض غزوات خود وگفت عبد الله بن عمر پس متوجه شدم بجانب آنحضرت صلى الله عليه
وسلم پس فارغ شد پيش از آنكه برسم من نزديك او پس پرسيدم از مردمان كه چه فرمود پس گفته شد مرا كه نهى فرمود از آنكه نبيذ انداخته
شود در كدو ومزفت يعنى آوندى كه روغن زفت بران استعمال كرده باشند **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن ابيه
عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان ينبذ فى الدباء والمزفت ابو هريره روايت كرد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم نهى
فرمود از آنكه نبيذ انداخته شود در كدو ومزفت **مالك** عن ربيعة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الانتباذ

فانتبذ داود كل مسكر حرام رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود منع كرده بودم شما را از نبيذ انداختن لحبي در آوند هاي چند پس حالا بنبيذ

و هر مسكر حرام است **باب** تحريم الشراب في آنية الفضة حرام است خوردن آب در آوند نقره **مالك** عن نافع عن زيد بن

عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة انما يجرجر في بطنه

نار جهنم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كسيكه مينوشد در آوند نقره جز اين نيست كه ميكشد در شكم خود آتش دوزخ را **باب**

كراهية التنفس في الاناء والنفخ في الشراب كروهست دم زدن در آوند و پف كردن در آشاميدني **مالك** عن ايوب

ابي حبيب مولى سعد بن ابي وقاص عن ابي المثنى الجهني انه قال كنت عند مروان بن الحكم فدخل عليه ابو سعيد الخدري و

قال له مروان بن الحكم اسمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النفخ في الشراب فقال له ابو سعيد الخدري

نعم فقال له رجل يا رسول الله اني لا اروى من نفس واحد فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم فأبن القدح عن فيك

ثم تنفس قال فاني ارى القذاة فيه قال فاهرقها ابو مثنى جهني گفت نشسته بودم من نزديك مروان بن الحكم پس در آمد بر

وي ابو سعيد الخدري گفت او را مروان آيا شنيدي از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه نهي فرمود از پف زدن در آشاميدني

پس گفت او را ابو سعيد آري پس گفت پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردي يا رسول الله هر آئينه من سيراب نميشوم از يكدم آنحضرت

پس گفت ورا آنحضرت صلى الله عليه وسلم دور كن پياله را از دهان خود بعد از ان دم بزن گفت پس هر آئينه مي بينم خاشاك را در

آشاميدني گفت پس بريز آنرا **باب** الرخصة في الشراب قائما باب در رخصت آب خوردن ايستاده شده **مالك** انه

بلغه ان عمر ابن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وعثمان بن عفان كانوا يشربون قياما خبر رسيد بمالك كه عمر بن الخطاب وعلي بن ابي طالب وعثمان بن

عفان مينوشيدند ايستاده شده **مالك** عن ابن شهاب ان عائشة ام المؤمنين وسعد بن ابي وقاص كانا لا يريان بشرب الانسان وهو

قائم باسا حضرت عائشة وسعد بن ابي وقاص نميديدند در آب خوردن آدمي در حال ايستاده بودن هيچ باك **مالك** عن ابي جعفر

القاري انه قال رايت عبد الله بن عمر يشرب قائما ابو جعفر قاري گفت ديدم عبد الله بن عمر را كه مينوشيد ايستاده **مالك** عن عامر

بن عبد الله بن الزبير عن ابيه انه كان يشرب قائما عبد الله بن الزبير مينوشيد ايستاده **باب** يستحب البداية بالايمن فالايمن

فكان في الجانب الايمن افضل من الايسر مستحب است شروع كردن كسي كه بر دست راست باشد بعد از ان شخص ديگر كه بعد وي بر دست

راست باشد واگرچه در جانب چپ بهتر از كسي كه در دست راست باشد **مالك** عن ابن شهاب عن انس ابن مالك ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم اتي بلبن قد شيب بماء وعن يمينه اعرابي وعن يساره ابو بكر الصديق فشرب ثم اعطى الاعرابي وقال الايمن فالايمن آورده

شد پيش آنحضرت صلى الله عليه وسلم شير يكه مخلوط كرده شده بود با آب ودر جانب راست آنحضرت صلى الله عليه وسلم اعرابي بود

ودر جانب چپ ابو بكر صديق بود پس نوشيد آنرا بعد از آن داد باعرابي پس فرمود حق كسي راست كه بر جانب راست باشد بعد

ازان شخصی دیگر که بر جانب راست بهامی نشخص اول اشد **مالك** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد

الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی بشراب فشرب منه وعن یمینه غلام وعن یساره الاشیاخ

فقال للغلام اتاذن لی ان اعطی هولاء فقال لا والله یا رسول الله لا اوثر بنصیبی منك احدا قال فتله رسول الله صلی

الله علیه وسلم فی یده آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آشامیدنی پس نوشید ازان و بر جانب راست

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوجوانی بود و بر جانب چپ وی صلی الله علیه وسلم کلان سالان بودند پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم آن نوجوان را آیا اذن میدهی مرا که بدهم این کلان سالان را گفت نی بخدا قسم یا رسول الله

بذل نکنم حصه خود را از تبرک تو هیچکس را پس بنهاد نشده آن آوند را رسول الله صلی الله علیه وسلم در دست او **باب**

الامر باغلاق الباب وایکاء السقاء وتخمیر الاناء واطفاء المصباح عند ارادة النوم باب حکم فرمودن آنحضرت

صلی الله علیه وسلم به بند کردن دروازه و بستن دهان مشک و پوشیدن آوند و کشتن چراغ وقت اراده خواب **مالك**

عن ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اغلقوا الباب واوکوا السقاء

واکفوا الاناء او خمروا الاناء واطفوا المصباح فان الشیطان لا یفتح غلقا ولا یحل وکاء ولا یکشف اناء وان الفویسقة

تضرم علی الناس بیوتهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باز گردانید دروازها را و بند کنید دهان مشک را و سر

نگون کنید آوند را یا بپوشید آوند را و بکشید چراغ را پس هر آینه شیطان نمیکشاید دروازه باز گردانیده را و نمیکشاید

بند دهان مشک را و پرده بر نمیدارد از آوند و فویسقه یعنی موش میسوزاند بر مردمان خانه های ایشان را **باب**

یحرم لبس الحریر علی الرجال حرام است پوشیدن جامه ابریشمی بر مردمان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن

الخطاب رای حلة سیراء عند باب المسجد فقال یا رسول الله لو اشتریت هذه الحلة فلبستها یوم الجمعة و

للوفد اذا قدموا علیك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یلبس هذه من لا خلاق له فی الآخرة ثم جاء

رسول الله صلی الله علیه وسلم منها حلل فاعطی عمر بن الخطاب منها حلة فقال عمر یا رسول الله کسوتنیها و

قد قلت فی حلة عطارد ما قلت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم اکسکها لتلبسها فکساها عمر اخا له

مشرکا بمکة عمر بن الخطاب دید دو چادر را از نوع مخطط از ابریشم نزدیک دروازه مسجد یعنی فروخته میشد پس گفت

یا رسول الله اگر خرید فرمائی این حله را پس بپوشی آنرا روز جمعه و برای ملاقات ایلچیان وقتی که آیند بحضور تو بهتر باشد

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که می پوشد این را کسی که نیست او را نصیبه در آخرت بعد ازان

آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان قسم حلها پس داد حضرت عمر را ازانجمله یک حله پس گفت عمر بن الخطاب

فائدہ قوله الایمن فالایمن قوله الایمن وجهان النصب اعرابه و جهان رفعه علی اضمار تقدیم الایمن او علیکم الایمن والرفع علی معنی الابتداء ای الایمن اولی او قوله ای الایمن احق اولی بعد الیمین والحمل التسلل للاعطاء والقاء وقوله تعالی ومنه قوله فتله ای دفعه الیه ۱۲

۱۶۱

فائدہ قوله الایکاء بمعنی الوکاء وهو الخیط الذی یشد به السقاء والاکفاء القلب والامالة والتخمیر التغطیة وعلی هذا اعمل اهل العلم ۱۲

رسول الله عطا فرمودی مرا این حله برانچه فرموده بودی در حله عطارد آنچه فرموده بودی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عطا نکردم ترا این حله تا بپوشی آنرا پس داد عمر بن الخطاب آنرا برادر برا از ان خود که مشرک بود در مکه

مالك عن نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه عن علي بن ابي طالب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن لبس القسي وعن تختم الذهب وعن قراءة القران في الركوع رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از لباس قسی یعنی ابریشمی واز لبس خاتم طلا واز خواندن قران در رکوع مترجم گوید لباس حریر حرام است بر مردان سوای زنان ورخصت است بقدر یک انگشت و دو انگشت تا چهار انگشت از اعلام ریشم

باب ما يكره من لبس الخز آنچه جائز است از لباس خز

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كست عبد الله بن الزبير مطرف خز كانت عائشة تلبسه حضرت عائشه پوشانید عبد الله بن الزبیر را مطرف خز که خود میپوشید آنرا

باب ما يكره للنساء لبسه من الثياب ...

... ما يكره من اسبال الرجال وما يرخص للنساء ان يرخين شبرا او ذراعا لا يزدن على ذلك حرام است بر زمین کشیدن ازار بر مردان ورخصت داده شد زنان را که فرو دارند یک بدست یا قدر یک دست زیاده کنند بر آن

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يجر ثوبه خيلاء لا ينظر الله اليه يوم القيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود کسیکه میکشد ازار خود را بتکبر نمی بیند خدا تعالی بسوی او در قیامت

مالك عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ازاره بطرا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نمی بیند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه بر زمین میکشد ازار خود را بتکبر

مالك عن نافع وعبد الله بن دينار وزيد بن اسلم كلهم يخبره عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر الله يوم القيمة الى من يجر ثوبه خيلاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نظر نمیکند خدا تعالی در روز قیامت بسوی کسیکه میکشد جامه خود را بتکبر

مالك عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه انه قال سالت ابا سعيد الخدري عن الازار فقال انا اخبرك بعلم سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ازرة المسلم الى انصاف ساقيه لا جناح عليه فيما بينه وبين الكعبين وما اسفل من ذلك ففي النار لا ينظر الله يوم القيمة الى من جر ازاره بطرا عبد الرحمن گفت سوال کردم ابو سعید خدری را از ازار پس گفت من خبر میدهم ترا بعلمی که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود ازار بستن مسلمان تا نیمه ساق است هیچ گناه نیست بروی درمیان او و درمیان دو شتالنگ آنچه فرو تر از ان باشد در دوزخ است نظر نمیکند خدای تعالی روز قیامت بسوی کسیکه کشید ازار خود را بتکبر

مالك عن ابي بكر بن نافع عن ابيه نافع مولى ابن عمر عن صفية بنت ابي عبيد انها اخبرته عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت حين ذكر الازار فالمراة يا رسول الله قال ترخيه شبرا قالت ام سلمة اذا ينكشف عنها قال فذراعا لا تزيد عليه حضرت ام سلمه گفت بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه ذکر کرده شد مسئله ازار پس زن چه کار کند یا رسول الله فرمود فرو دو اندازد یک بدست پس گفت ام سلمه این هنگام برهنه

برخیزد از آن زن فرمود پس فرو انداز دیگر زراع زیاده کند بر آن **باب** ما یکره ان تخرج المرأة فی ثوب رقیق یصف ما تحته

حرام است آنکه بر آید زن در جامه باریک که ظاهر کند چیزی را که زیر اوست **مالک** عن مسلم بن ابی مریم عن ابی صالح عن ابی هریرة

انه قال نساء کاسیات عاریات مائلات ممیلات لا یدخلن الجنة ولا یجدن ریحها و ریحها توجد من مسیرة خمسمائة سنة ابو هریره

گفت یعنی زنان هستند پوشنده و تن برهنه اند که روند دست و پا را کج میگردانند بکرشمه داخل نشوند به بهشت و نیابند بوی آن و

بوی بهشت یافته میشود از راه پانصد سال **مالک** عن علقمة بن ابی علقمة عن امه انها قالت دخلت حفصة ابنة عبد

الرحمن علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم وعلی حفصة خمار رقیق فشقته عائشة وکستها خمارا کثیفا داخل شد حفصه دختر عبد

الرحمن بر حضرت عائشه و بر حفصه دختی باریک بود پس بدرید آنرا حضرت عائشه و پوشانید او را دختی کلفت **باب** النهی

عن اشتمال الصماء والاحتباء فی ثوب واحد باب نهی از اشتمال صما و طریق حبا در یک جامه **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج

عن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لبستین وعن بیعتین عن الملامسة وعن المنابذة وعن ان یحتبی الرجل فی

ثوب واحد لیس علی فرجه منه شیء وعن ان یشتمل الرجل بالثوب الواحد علی احد شقیه نهی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

از دو طریق جامه پوشیدن و از دو طریق خرید و فروختن اما طریق فروختن ملامسه و منابذه است و دو طریق جامه پوشیدن آنست که چادر

بر کمر و دو ساق خود پیچیده در یک جامه یک ازار و از دهان ازار را بر کمر و ساق خود پیچیده است بر فرج او از آن جامه چیزی

و آنکه بپوشد مرد یک جامه بهر یکی از دو جانب بدن یعنی همه بدن خود را به پیچد و در گلو گره زند و یا در گردن مضبوط نماید

بعد از آن یک جانب جامه بردارد و بر کتف اندازد که درین صورت انکشاف عورت لازم می آید **مالک** عن

ابی الزبیر المکی عن جابر بن عبد الله السلمی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی ان یاکل الرجل بشماله او یمشی فی نعل واحد وان

یشتمل الصماء وان یحتبی فی ثوب واحد کاشفا عن فرجه رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از آنکه بخورد بدست چپ

خود یا راه برود در نعل واحد و از آنکه اشتمال صما اختیار کند و احتبا کند در جامه واحد حال آنکه کشف کننده است از فرج خود

باب استحباب ان یری اثر نعمة الله تعالی علی الرجل واستحباب ترقیع الثیاب والبذاذة باب در استحباب آنکه دیده شود نعمت خدا تعالی

بر مرد و استحباب قطعه دوختن بر ثیاب و استحباب اختیار بذاذة در لباس **مالک** عن زید بن اسلم عن جابر بن عبد الله الانصاری

انه قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة بنی انمار قال جابر فبینا انا نازل تحت شجرة اذا رسول الله صلی الله علیه

وسلم قال فقلت یا رسول الله هلم الی الظل قال فنزل رسول الله صلی الله علیه وسلم فقمت الی غرارة لنا فالتمست فیها فوجدت فیها

جرو قثاء فکسرته ثم قربته الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من این لکم هذا قال فقلت

الجرو خورد باشد از خیار و بچه سگ و بچه شیر را نیز گویند ۱۲

خرجنا به یا رسول الله من المدینة قال جابر وعندنا صاحب لنا نجهزه یذهب یرعی ظهرنا قال فجهزته ثم ادبر یذهب فی

فائدة قوله کاسیات عاریات قال ابن عبد البر اراد اللواتی یلبسن من الثیاب الشیء الخفیف الذی یصف ولا یستر فهن کاسیات بالاسم عاریات فی الحقیقة ۱۲

فائدة ... من کان الثوب [illegible] واختلف فی تفسیر اشتمال الصماء فقیل [illegible] ان یتجلل بثوبه ولا یرفع منه جانبا [illegible] هو ان یشتمل بثوب واحد لیس علیه غیره ثم یرفعه من احد جانبیه فیضعه علی منکبیه [illegible] ان اهل اللغة یقولون [illegible] ما یفضی [illegible]

۱۶۳

فینکشف عورته [illegible] بعضه [illegible] ان تحتبی ولیس علیک ازار [illegible] فانه یبقی [illegible] العورة مکشوفة [illegible] من احتبی [illegible] ثوب واحد فهو بین ان تنکشف عورته او یحل [illegible] اذا اراد ان یقوم ۱۲

الظهر وعليه برد ان له قد خلقا قال فنظر رسول الله صلى الله عليه وسلم اليه فقال اما له ثوبان غير هذين فقلت بلى يا رسول

الله له ثوبان في العيبة كسوته اياهما قال فادعه فمره فليلبسهما قال فدعوته فلبسهما ثم ولى يذهب فقال رسول الله صلى الله

عليه وسلم ماله ضرب الله عنقه اليس هذا خيرا قال فسمعه الرجل فقال يا رسول الله في سبيل الله فقال رسول الله في سبيل

الله قال فقتل الرجل في سبيل الله جابر بن عبد الله انصاري گفت برآمدیم با همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم در غزوه

بنی انمار پس در آنوقت که من فرود آمده بودم زیر درختی ناگاه دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفتم یا رسول الله بیا

بسوی سایه پس فرود آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ایستادم بسوی خرجینی از آن خود پس تفحص کردم در آن

پس یافتم کوچک و تنگی از خیار پس شکستم آنرا بعد از آن نزدیک ساختم آنرا بجانب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کجا آمد این خیار بدست شما پس گفتیم برآورده بودیم آنرا یا رسول الله از مدینه گفت جابر و

نزدیک ما یاری بود از آن ما سامان او میساختیم یا برده چرانیدن سواری یا پس سامان او کردم بعد از آن پشت بجانب ما کرده

میرفت در میان جانوران و بر وی دو چادر بود از آن او که کهنه شده بود گفت پس نظر کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسوی وی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نیست این شخص را دو جامه غیر از این دو چادر کهنه پس گفتم آری یا رسول

الله با او هست دو جامه در صندوقچه پوشانیدم او را آن هر دو پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخوان او را پس بفرما

او را که بپوشد آن هر دو را پس خواندم او را پس پوشید آن دو جامه بعد از آن پشت بجانب ما کرده میرفت پس فرمود

رسول الله صلعم چیست این شخص را گردن او زند خدا تعالی آیا نیست این بهتر پس شنید آن مرد این کلمه را پس گفت یا رسول

الله در راه خدا باشد این قتل فرمود در راه خدا گفت جابر پس کشته شد آن مرد در راه خدا **مالك** عن ايوب بن ابي

تميمة السختياني عن ابن سيرين قال قال عمر بن الخطاب اذا اوسع الله عليكم فاوسعوا على انفسكم جمع رجل عليه ثيابه ابن

سيرين گفت که فرمود عمر بن الخطاب وقتیکه فراخ کند خدا تعالی بر در برابر شما پس شما هم بفراخی خرج کنید بر ذات

خود باید که جمع کند شخصی از شما بر خود جامهای خود را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة انه قال قال انس بن مالك

رايت عمر بن الخطاب وهو يومئذ امير المؤمنين وقد رقع بين كتفيه برقع ثلث لبد بعضها فوق بعض انس بن مالك گفت دیدم

عمر بن الخطاب را و او آنروز امیر المؤمنین بود و بر دوخته بود در میان کتفین خود لته پاره بر هم دوخته بعض آنرا بر بعض

بعضهم گوید وجه جمع در میان این احادیث احتمال دو حال متغایر است اگر اختیار لباس درشت و رکیک بنابر تجمل است

یا برای ریاست تا مردم او را اهل ورع گمان کنند پس این ممنوع است البته و اگر برای غرضی باشد که بدون آن حاصل

نشود یا برای تعلیم صفت قناعت و زهد مر مردم باشد یا اصلاح نفس خود از رذیله عجب و کبر باشد پس آن مستحسن و

قوله اذا ربحوه لبس الثياب الخشنة بعيد عن تزكي اقول وجه الجمع بين الاحاديث ان يحمل على حالتين متغايرتين فان كان اختيار الثياب الدون والخشنة لاجل التجمل او ليرى الناس انه رجل فانظر فذلك منهي عنه وان كان من حاجة او يحصل منها التبذل او ليتعلم الناس منه القناعة والزهد او ليبعد نفسه من العجب والكبر فذلك احد مرغوب فيه ١٦٤ مد

فوائد: وعلیه اهل العلم ویستحب البیاض من الثیاب وفضل الوان الثیاب الجلد الثانی للتنظیف

و مرغوب است والله اعلم **باب** لبس البیض من الثیاب استعمال لباس سفید از جامها **مالک** انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال انی لاحب ان انظر الی القاری ابیض الثیاب عمر بن خطاب فرمود بدرستیکه من دوست دارم که نظر کنم بسوی خواننده قرآن که سفید باشد جامه او **باب** الثیاب المصبوغة و ذکر جامهای رنگین **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یلبس الثوب المصبوغ بالمشق والمصبوغ بالزعفران عبد الله بن عمر میپوشید جامه رنگین بمشق و جامه رنگین بزعفران **قال** مالک فی الملاحف المعصفرة للرجال فی البیوت لا اعلم شیئا من ذلک حراما وغیر ذلک من اللباس احب الی گفت مالک در باب ملحفهای معصفر برای مردمان در خانهای خود نمیدانم چیزی را از آن حرام و غیر آن از لباس بهتر است نزدیک من حاصل این کلام قول بکراهت معصفر است بغیر تحریم مترجم گوید تعقب کرده شد این را بحدیث عبد الله بن عمرو که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دید بر وی چادری رنگین بعصفر پس بطریق انکار فرمود ما هذه الریطة علیک پس دانست عبد الله بن عمرو ناپسند داشتن آن را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت آمدم بخانه و ایشان تنوری می افروختند پس انداختم آنجا ور را در آن تنور بعد از آن آمدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خبر کردم از ین ماجرا پس فرمود چرا نپوشانیدی آن را بعض اهل خود زیرا که هیچ باک نیست بآن در حق زنان و امام شافعی باسناد خود از انس بن مالک روایت کرده است ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی ان یتزعفر الرجل لهذا اکثر اهل علم حکم بتحریم مزعفر و معصفر در حق مردان نموده‌اند و جائز داشته‌اند در حق زنان و مکروه نیست لباس مصبوغ بمشق و نحو آن در حق مردان و نه در حق زنان والله اعلم **باب** یحرم تزیین البیوت بالثیاب المصورة وافتراشها ولبسها حرام است زینت خانها بجامهای تصویردار و فرش کردن و پوشیدن آن **مالک** عن نافع عن القاسم بن محمد عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها اشترت نمرقة فیها تصاویر فلما رآها رسول الله صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل فعرفت الکراهیة فی وجهه وقالت یا رسول الله اتوب الی الله و رسوله فماذا اذنبت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة قالت اشتریتها لک تقعد علیها و تتوسدها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل هذه الصور یعذبون یوم القیمة یقال لهم احیوا ما خلقتم ثم قال ان البیت الذی فیه هذه الصور لا تدخله الملائکة حضرت عائشة خرید کرد فرشی را که در آن تصویرها بود پس وقتیکه دید آن را رسول الله صلی الله علیه وسلم ایستاده ماند بر دروازه و داخل نشد پس حضرت عائشه شناخت ناخوشی در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله توبه میکنم بسوی خدا و رسول او چه گناه کردم پس فرمود آنحضرت صلعم چیست حال این فرش گفت خرید کردم آن را برای تو تا نشینی بر آن و وساده سازی آن را پس فرمود آنحضرت صلعم مر آئینه اهل این صورتها را عذاب کرده شود در روز قیامت گفته شود

اینا از زنده کنید آنچه صورت آن ساخته اید ازان فرموده هر آئینه خانه که در وی صورتها باشد داخل نمی شوند در وی فرشتگان

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة ان رافع بن اسحق مولی الشفاء اخبره انه قال دخلت انا وعبد الله بن ابی طلحة
علی ابی سعید الخدری نعوده فقال لنا ابو سعید اخبرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه تماثیل
او تصاویر یشك اسحق لا یدری ایتهما قال ابو سعید راوی گفت داخل شدم من وعبد الله بن ابی طلحه بر ابو سعید خدری بیمار
پرسی او میکردیم پس گفت مارا ابو سعید که خبر داد مارا رسول الله صلی الله علیه وسلم که فرشتگان داخل نمیشوند بخانه که در وی
تماثیل باشد یا گفت تصاویر باشد شک کرد اسحاق که کدام یک ازین دو کلمه گفت ابو سعید مالك عن ابی النضر عن عبید
الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود انه دخل علی ابی طلحة الانصاری یعوده قال فوجد عنده سهل بن حنیف فدعا ابو طلحة انسانا
لینزع نمطا من تحته فقال له سهل بن حنیف لم تنزعه قال لان فیه تصاویر وقد قال فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما قد علمت فقال سهل الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم الا ما کان رقما فی ثوب قال بلی ولکنه اطیب لنفسی عبید الله
بن عبد الله داخل شد بر ابی طلحه انصاری بیمار پرسی او میکرد و گفت پس یافتم نزدیک او سهل بن حنیف را پس بخواند ابو طلحه
شخصی را تا بکشد از زیر او فراشی را پس کشید از زیر او ابو طلحه فراشی را پس گفت او را سهل بن حنیف چرا میکشی این فراش را
گفت برای آنکه در وی صورتهاست وهر آئینه فرموده است رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه تو دانسته پس گفت سهل بن
حنیف آیا نگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم صورتی که علامت معلوم باشد در جامه گفت آری ولکن برهم آوردن این
جامه خوشتر است مرا

باب خمس من الفطرة

پنج چیز از سنت انبیاست یعنی سنتی است که مجتمع اند انبیا بران مالك
عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی هریرة قال خمس من الفطرة تقلیم الاظفار وقص الشارب ونتف الابط وحلق العانة والاختتان
ابو هریره گفت پنج خصلت از فطرت است بریدن ناخنها و پست کردن بروت وکندن موی بغل و ستردن موی زهار
وختنه کردن مترجم گوید این جمله خصلتها همه سنت است مگر ختنه که اختلاف دارند علما در وجوب آن اکثر قائل اند بوجوب و
نزد حسن بصری برای مردان سنت است وبرای زنان طهارت ودر قص شارب وسایر خصال گفته اند که از جهل ورزد و زیاده
توقف نماید در ترک آن

باب الامر بقص الشارب واعفاء اللحی وکراهة نتف الشیب

وامر بپست کردن بروت
وزیاده داشتن ریش وکراهت کندن موی سفید مالك عن ابی بکر بن نافع عن ابیه نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم امر باحفاء الشوارب واعفاء اللحی رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود به پست کردن بروتها وزیاده
داشتن ریشها مالك عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول کان ابراهیم علیه السلام اول الناس ضیف
الضیف واول الناس اختتن واول الناس قص الشارب واول الناس رای الشیب فقال یا رب ما هذا فقال تبارك وتعالی

کلها سنن الا الختان فقد اختلف اهل العلم فی وجوبه فقال کثیر منهم انه واجب قال الحسن هو للرجال سنة وللنساء طهور

وقارًا يا ابراهيم فقال رب زدني وقارا حضرت ابراهیم علیه السلام نخستین مردمان است که میزبانی کرد مهمان را و نخستین مردیست که ختنه کرد و نخستین مردیست که لب کرد بروت خود را و نخستین مردیست که دید موی سفید را پس گفت ای پروردگار این چیست این فرمود خدا تعالی این وقار و بردباریست ای ابراهیم پس گفت ای پروردگار من زیاده کن مرا در وقار **باب** النهي عن وصل الشعر در بیان منع کردن از پیوند نمودن زن موی خود را بموی دیگر **مالك** عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه سمع معاوية بن ابي سفيان عام حج وهو على المنبر يتناول قصة كانت في يد حرسي يقول يا اهل المدينة اين علماؤكم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ينهى عن مثل هذه ويقول انما هلكت بنو اسرائيل حين اتخذ هذه نساؤهم

حمید بن عبد الرحمن بن عوف شنید از معاویه بن ابی سفیان در آن سال که حج کرد و او ایستاده بود در منبر حالی که بدست خود گرفت خصله از موی که بدست پیاده بود میگفت ای اهل مدینه کجا اند علمای شما شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نهی میفرمود از مثل این و میگفت هلاک شدند بنو اسرائیل گر وقتیکه ساختند زنان ایشان این چنین صلها را **باب** يستحب ان يرجل شعر الراس ويكره ان يدعه ثائرا مستحب است که شانه کند موی سر خود را و مکروه است که بگذارد آن را پریشان شده **مالك** عن زيد بن اسلم ان عطاء بن يسار اخبره قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد فدخل رجل ثائر الراس واللحية فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ان اخرج كانه يعني اصلاح شعر راسه ولحيته ففعل الرجل ثم رجع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليس هذا خيرا من ان ياتي احدكم ثائر الراس كانه شيطان رسول الله صلى الله علیه وسلم نشسته بود در مسجد پس داخل شد مردی پریشان موی سر و ریش پس اشاره فرمود بسوی او رسول الله صلی الله علیه وسلم بدست خود که بیرون شو از مجلس گویا اراده می فرمود درست کردن موی سر و ریش او را پس چنان کرد آن مرد بعد از ان باز آمد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا نیست این بهتر از آنکه بیاید یکی از شما پریشان موی سر شده گویا وی شیطانست **باب** هل يدهن جمته كل يوم آیا روغن بمالد موی سر را که رسیده باشد بر منکبین هر روز **مالك** عن يحيى بن سعيد ان ابا قتادة الانصاري قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي جمة افارجلها فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم واكرمها فكان ابو قتادة ربما دهنها في اليوم مرتين لما قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم واكرمها ابو قتاده انصاری گفت در جناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم مرا انبوه موی سر است آیا شانه کنم آن را پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری و گرامی دار آن را بعد از آن ابو قتاده گاهی روغن میمالید در جمه خود در یکروز دو بار بسبب فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را که گرامی دار آن را **باب** يستحب الفرق مستحب است دو حصه ساختن موی یکی را بر کتف راست گذارد و یکی را بر کتف چپ **مالك** عن زياد بن سعد عن ابن شهاب انه سمعه يقول سدل رسول الله صلى الله عليه وسلم ناصيته

ماشاء الله ثم فرق بعد ابن شهاب میگفت مرو برا سدل کرد یعنی فرو گذاشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم موی پیشانی خود را
تا وقتیکه خواسته بود خدا تعالی بعد از ان فرق کرد یعنی دو حصه فرمود یکی بجانب راست و یکی بجانب چپ **باب**
جواز خضاب الشعر و بیان جواز خضاب موی **مالك** عن یحیی بن سعید قال اخبرني محمد بن ابراهیم التیمي عن ابي سلمة بن عبد الرحمن ان عبد
الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث قال وكان جليسا لهم وكان ابيض الراس واللحية فغدا عليهم ذات يوم وقد حمرها فقال له
القوم هذا احسن فقال ان امي عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ارسلت الى البارحة جاريتها نخيلة فاقسمت علي
لاصبغن واخبرتني ان ابا بكر الصديق كان يصبغ ابوسلمه بن عبد الرحمن گفت که عبد الرحمن بن اسود همنشین ایشان بود و سفید
بود موی سر او و ریش او پس روزی بوقت صبح آمد بر ایشان حال آنکه سرخ کرده بود سر و ریش خود را پس گفتند او را قوم
این بهتر است پس گفت هر آئینه مادر من حضرت عائشه زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاده بی شب گذشته بسوی من کنیزک
خود نخیله را پس قسم داد مرا که البته خضاب کنم و خبر داد مرا که حضرت ابوبکر صدیق خضاب مینمود **باب** النهي عن خاتم
الذهب للرجال و بیان منع از انگشتری طلا برای مردان **مالك** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم كان يلبس خاتما من ذهب ثم قام رسول الله صلى الله عليه وسلم فنبذه فقال لا البسه ابدا فنبذ
الناس خواتيمهم رسول الله صلی الله علیه وسلم میپوشید انگشتری طلا بعد از ان ایستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بینداخت
آنرا و فرمود نخواهم پوشید این را هرگز پس بر انداختند مردمان انگشتریهای خود را مترجم گوید زیور طلا حرام است مطلقا بر مردان
و رخصت داده شد زنان را در زیور زر و از معاویه مرویست ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الذهب الا مقطعا
خطابی تفسیر کرده است مقطع را بچیزی اندک مانند خاتم و مکروه داشته است از ان آنچه عادت اهل اسراف است و زینت
اهل خیلا و کبر است و تعبیر کرده است چیزی اندک را بآنچه واجب نمیشود دران زکوة و نزد فقیر ظاهر آنست که مقطع عبارت
از چیزیست مانند خاتم و چیزیکه در ریسمان کشیده شود و اما آنچه مثل زنجیر طلا و طوق و خلخال و سوار و قرط باشد پس
آن جائز نیست و هر آئینه درین نحو قسم احادیث نهی وارد شده است والله اعلم **باب** رخص للرجال في خاتم فضة
رخصت داده شده است مردان را در انگشترین از نقره **مالك** عن صدقة بن يسار قال سألت سعيد بن المسيب عن لبس
الخاتم فقال البسه واخبر الناس اني افتيتك بذلك صدقه بن یسار گفت سوال کردم سعید بن المسیب را از پوشیدن انگشتری
یعنی انگشترین نقره پس گفت بپوش آنرا و خبر ده مردمان را که من فتوی دادم ترا این **باب** يجوز للانسان دخول المسجد
ونحوه وهو منتعل جائز است انسان را داخل شدن در مسجد و مانند آن حالانکه او نعلین پوشیده باشد **مالك**
عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار ان رجلا نزع نعليه فقال لما خلعت نعليك لعلك تاولت هذه الاية اخلع

فاباحه لذي سلطان فانه لحاجته اليه لختم الكتب وبعضهم علله بانه يوحشه ليكون من كبر النعم الجنة فاباحه لذي سلطان

نعليك انك بالواد المقدس طوى ثم قال كعب اتدري ما كانتا نعلا موسى قال مالك لا ادري ما اجابه به الرجل فقال كعب كانتا
من جلد حمار ميت ابو سهيل از پدر خود مالک وی از کعب روایت کرد که مردی برآورد نعلین خود را پس گفت کعب احبار
برای چه افگندی نعلین خود را شاید تو تاویل کردی این آیت را فاخلع نعليك الخ بعد ازان گفت کعب آیا میدانی
چه چیز بود نعلین حضرت موسی گفت مالک نمیدانم چه چیز بود که جواب داد او را آن مرد پس گفت کعب بودند آن دو نعل
از پوست خر مرده حاصل کلام آنکه وقتی که نجس باشد یا باشد بروی نجاستی پس خشک شده باشد پس آنرا مالیده دور
کردند تا آنکه زایل شد بعد ازان منع دخول در مسجد نیست **باب** تسن البداية باليمنى اذا انتعل وباليسرى اذا نزع
سنت است شروع کردن بپای راست وقتیکه نعل در پا کند و وقتی که برآرد شروع از پای چپ نماید **مالك** عن ابي
الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا انتعل احدكم فليبدأ باليمين واذا نزع فليبدأ بالشمال
ولتكن اليمنى اولهما تنعل واخرهما تنزع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نعل در پا کند یکی از شما باید که شروع کند بپای
راست خود و چون برآرد نعل را پس باید که شروع کند بپای چپ خود باید که باشد پای راست اول این هر دو پای وقت
نعل پوشیدن و آخر این هر دو وقت برآوردن **باب** لا يمشي في نعل واحدة راه نرود در یک نعل **مالك**
عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يمشين احدكم في نعل واحدة لينعلهما جميعا
او ليحفهما جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود راه نرود یکی از شما در یکپای نعل باید که در نعل کند هر دو پا را هم
یا برهنه کند هر دو پا را هم یکجا **باب** تحريم اللعب بالنرد وما في معناه حرام است بازی کردن نرد و آنچه
در معنی او باشد **مالك** عن موسى بن ميسرة عن سعيد بن ابي هند عن ابي موسى الاشعري ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال من لعب بالنرد فقد عصى الله ورسوله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بازی کند به نرد پس نافرمانی
کرد خدا و رسول او را **مالك** عن علقمة بن ابي علقمة عن امه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه بلغها
ان اهل بيت في دارها كانوا سكانا فيها وعندهم نرد فارسلت اليهم لئن لم تخرجوها لاخرجنكم من داري وانكرت
ذلك عليهم خبر رسید بحضرت عایشه که اهل خانه از ساکنان سرای او که ساکن بودند در آن سرای نزدیک ایشان
نرد هست پس آدمی فرستاد بسوی ایشان که والله اگر بیرون نکنید این نرد را البته برآرم شما را از سرای خود و
انکار کرد داشتن نرد را بر ایشان **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه كان اذا وجد احدا من اهله يلعب بالنرد
ضربه وكسرها عبد الله بن عمر وقتیکه مییافت کسی را از اهل خانه خود که بازی میکرد و نرد را میزد او را و ریزه ریزه میکرد
نرد را **قال** يحيى وسمعت مالكا يقول لا خير في الشطرنج وكرهها وسمعته يكره اللعب بها وبغيرها من الباطل ويتلو

قوله على هذا اهل العلم
قوله على هذا اهل العلم
١٦٩
قوله على هذا اهل العلم وهو من باب الآداب ١٢

هذه الآية فماذا بعد الحق الا الضلال گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هیچ خیر نیست در شطرنج و ناپسند داشت آنرا و شنیدم از مالک که ناپسند می داشت بازی کردن بشطرنج و غیر آن از باطل و تلاوت میکرد این آیة فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی نیست بعد از حق مگر گمراهی مترجم گوید بازی نرد حرام است باتفاق علما و بازی شطرنج و بازی کبوتران نزد شافعی مکروه است بکراهت تنزیهی مگر آنکه قمار باز د بآن پس حرام است و حرام گفتند جماعه ائمه نزد ما

باب ما جاء في امر الكلب تحريم اقتناء الكلب الا للصيد و حراست حرام است نگاهداشتن سگ مگر برای شکار یا نگاهبانی خانه و زراعت و مواشی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتنى كلبا الا كلبا ضاريا او كلب ماشية نقص من عمله كل يوم قيراطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نگاهدارد سگی مگر سگ شکاری یا سگ مواشی ناقص کرده میشود هر روز از عمل او دو قیراط

مالك عن يزيد بن خصيفة ان السائب بن يزيد اخبره انه سمع سفيان بن زهير وهو رجل من شنوءة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يحدث ناسا معه عند باب المسجد فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اقتنى كلبا لا يغني عنه زرعا ولا ضرعا نقص من عمله كل يوم قيراط قال انت سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اي ورب هذا المسجد سائب بن یزید شنید از سفیان بن زهیر و او مردی بود از قبیله شنوءه از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم سخن میگفت با جماعه که با او بودند نزدیک دروازه مسجد پس گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میفرمود هر که نگاهدارد سگی را که نفع نمیدهد در زراعت و یا در مواشی ناقص کرده میشود از عمل او هر روز یک قیراط گفت سائب آیا تو شنیدی این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت آری قسم به پروردگار این مسجد

باب ما جاء في قتل الكلاب حكمی که در بیان قتل سگها آمده

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتل الكلاب رسول الله صلی الله علیه وسلم امر فرمود بکشتن سگها مترجم گوید این حکم در اول اسلام بود از جهت عموم بلوا بنگاهداشتن سگان و ترک نمیکردند نگاهداشتن آنها مگر بحکم قتل بعد از آن منسوخ شد بقول انها امة من الامم و وجوب فرمود در ولوغ سگ هفت بار شستن را یعنی آوندی که دهان سگ در وی رسید او را هفت بار باید شست

باب النهي عن تغيير خلق الله در بیان منع فرمودن از تغییر دادن خلقت خدا

قال الله تعالى ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولآمرنهم فليبتكن آذان الانعام ولآمرنهم فليغيرن خلق الله فرمود خدای تعالی پرستند یعنی مشرکان بجز خدای تعالی مگر بتانی که بنام دختران مسمی کرده اند و نمی پرستند مگر شیطان دور رفته از خیر لعنت کرد او را خدا و گفت شیطان البته بگیرم از بندگان تو حصه که در علم ازلی متعین شده گمراه کنم ایشان را و البته

المدينة فقتل ما فيها من الكلاب من حيث ان الملائكة كانت تهبط المدينة بالوحي وهم لا يدخلون بيتا فيه كلب ثم نسخ وقال انها امة من الامم ... في الغسل ١٢

در آرزوی اجل اگلنم ایشانرا و البته بفرمایم ایشانرا تا بشگافند گوش چهارپایان و البته بفرمایم ایشان را تا تغیر دهند

آفرینش خدارا یعنی مانند خصی کردن و سوزن زدن بر بدن تا سرخ یا کبود کنند والله اعلم **مالك** عن نافع عن عبد الله

بن عمر انه کان یکره الاخصاء ویقول فیه نماء الخلق عبد الله بن عمر مکروه میداشت خصی کردن حیوان را ومیگفت در ترک خصی

کردن زیادهٔ خلق است **مترجم** گوید تشبه مردان بزنان و تشبه زنان بمردان و مثله کردن و وشم و خصا و بریدن گوش چهارپایان

داخل است درین حکم و جهانیدن خر برا اسپ ماده تا نتیجه دهد استر را همین هم حکم دارد والله اعلم **باب ما جاء**

في قتل الحيات و بیان آنچه در کشتن ماران وارد شده **مالك** عن نافع عن ابي لبابة ان رسول الله صلى الله

عليه وسلم نهى عن قتل الحيات التي في البيوت رسول الله صلى الله عليه وسلم منع فرمود از کشتن آن ماران که در خانها می

مانند و از انها میسانند **مالك** عن نافع عن سائبة مولاة لعائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن قتل الحيات

التي في البيوت الا ذا الطفيتين والابتر فانهما يخطفان البصر ويطرحان ما في بطون النساء رسول الله صلى الله عليه وسلم

نهی فرمود از کشتن آن ماران که در خانها میباشند مگر ماری که دو خط بر پشت خود دارد مانند دو برگ مقل و ماری دم بریده یعنی کوتاه

دم پس هر آئینه این دو قسم از ماران دور میسازند بینایی را یعنی نظر کننده بآنها را و می افگنند آنچه در شکم زنان باشد یعنی بچها که در

شکم زنان حامل باشند **مالك** عن صيفي مولى ابن افلح عن السائب مولى هشام بن زهرة انه قال دخلت على ابي سعيد الخدري

فوجدته يصلي فجلست انتظره حتى قضى صلاته فسمعت تحريكا تحت سرير في بيته فاذا حية فقمت لاقتلها فاشار الي ابو سعيد

ان اجلس فلما انصرف اشار الى بيت في الدار فقال اترى هذا البيت قلت نعم فقال انه قد كان فيه فتى حديث عهد بعرس فخرج

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق فبينا هو به اذ اتاه الفتى يستاذنه فقال يا رسول الله ائذن لي

الى حديث باهلي عهدا فاذن له رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال خذ عليك سلاحك فاني اخشى عليك بني قريظة فانطلق

الفتى الى اهله فوجد امرأته قائمة بين البابين فاهوى الفتى اليها بالرمح ليطعنها وادركته غيرة فقالت لا تعجل حتى تدخل وتنظر

ما في بيتك فدخل فاذا هو بحية منطوية على فراشه فركز فيها رمحه ثم خرج بها فنصبه في الدار فاضطربت الحية في راس الرمح

وخر الفتى ميتا فما يدرى ايهما كان اسرع موتا الفتى ام الحية فذكر ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ان بالمدينة

جنا قد اسلموا فاذا رايتم منهم شيئا فآذنوه ثلثة ايام فان بدا لكم بعد ذلك فاقتلوه فانما هو شيطان سائب گفت داخل شدم

بر ابو سعيد خدری پس یافتم او را در حال نماز پس نشستم انتظار او میکشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را پس شنیدم در آنا نظار

جنبشی زیر سریری که در خانه او بود پس ناگاه دیدم که ماری هست پس برخاستم تا بکشم او را پس اشاره کرد ابو سعيد

خدری بسوی من که بنشین پس نشستم پس وقتی که باز گشت یعنی فارغ شد از نماز خود اشارت کرد بجانب خانهٔ از آن

ومن الحديث الذي يبدل الخلق بث

المزوم عليه ان يعضاه

المخالف لقتضى الصنو

النوعية بحكم العادة

فيشمل المثلة والوشم

تخنث الرجال وترجل النساء

والخصاء والوشم

وقطع الاذان من الانعام

ومن يلحق فيه ايضا

انزاء الحمر على الخيل ليحصل

البغل قوله فيه نماء اي

في ترك الاخصاء نماء

وهو مفهوم من النهي ۱۲

سرای پس گفت آیا می بینی این خانه را گفتم آری گفت هر آئینه حال این ست که بود جوانی در آن خانه نزدیک بود حال او

بعروسی پس برآمد همراه آنحضرت صلعم بجانب خندق پس دران هنگام که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خندق بود ناگاه

آمد آنجوان پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلمات دستوری میکرد و گفت یا رسول الله دستوری ده مرا که تازه کنم بر اهل خود

ملاقات خود را پس دستوری داد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم و فرمود بگیر با خود سلاح خود را پس هر آئینه من میترسم

بر تو از بنی قریظه که متعرض تو شوند پس روان شد آنجوان بطرف اهل خود پس یافت زن خود را استاده درمیان دو

دروازه یعنی میان دروازه اندرون و بیرون پس مائل کرد آنجوان بجانب زن خود نیزه را تا بزند بنیزه او را و رسید

بخاطر او غیرتی پس گفت زن بشتابی مکن تا آنکه درآئی بخانه و به بینی چیزی را که درخانه تست پس درآمد پس ناگاه دید روبروی

ماریست درپیچیده بر بالین او پس خلانید در وی نیزه خود را بعد از ان برآورد او را پس برافراشت نیزه را و رسید

پس جنبش کرد مار بر سر نیزه و بیفتاد جوان مرده شد پس دانسته نمیشد که کدام یک ازین دو زود تر بود در مرگ آیا آن

جوان زود تر مرد یا آن مار پس عرض نموده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه در مدینه

جنیان هستند که ایمان آورده اند پس چون بهبینید ازیشان چیزی را خبردار کنید او را سه روز پس اگر ظاهر شد پیش شما

بعد از ان بکشید او را پس جز این نیست که او شیطانی است **مالک** عن ابن شهاب ان عمر بن الخطاب امر بقتل

الحیات فی الحرم عمر بن الخطاب امر کرد بکشتن ماران در حرم مترجم گوید ظاهر است که منع از کشتن ماران خانگی در اول اسلام بود

که مسلمانان جن نمیدانستند قباحت در ترسانیدن مسلمانان لکن بعد از ان منسوخ شد **باب** جواز معالجة المرض

بالدواء جائز است علاج مرض بدوا **مالک** عن زید بن اسلم ان رجلا فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اصابه جرح فاحتقن الجرح الدم وان الرجل دعا رجلین من بنی انمار فنظرا الیه فزعم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

لهما ایکما اطب فقالا او فی الطب خیر یا رسول الله فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الدواء الذی انزل

الادواء زید بن اسلم گفت هر آئینه مردی را در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم جراحتی رسید پس بند شد خون در جراحت

واین مرد طلب کرد دو کس را از بنی انمار یعنی دو طبیب را پس دیدند بجانب او گفت زید بن اسلم که آنحضرت صلی الله علیه

وسلم فرمود ایشان را که کدام یک از شما داناتر است بعلم طب پس گفتند آن دو شخص آیا در علم طب خیر است یا رسول

الله پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فرود آورده است دوا را کسی که فرود آورده است

بیماریها را یعنی منافی توکل نیست و فرار از قدر لازم نمی آید مترجم گوید همین ست اتفاق مسلمانان که هیچ باک نیست

بمعالجه امراض بدوا و مختلف اند در تداوی بچیزی که نجس باشد و اکثری جایز داشته اند دوا کردن بآن مگر خمر که آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در باب خمر فرمود انها لیست بدواء ولکنها داء و رخصت داد در شرب بول شتران چنانچه جماعة عرنیین را

تجویز فرمود و نزدیک بعضی جائز نیست تداوی بچیز نجس مطلقا از جهت نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم از دوا خبیث

و مراد بآن خبیث نجاست است و بعضی دیگر مراد داشتند خبیث از جهت طعم و سم را **باب** الترغیب فی الحجامة

باب در تجویز خون کشانیدن **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان کان دواء یبلغ الداء فان

الحجامة تبلغه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر در عالم دوا است که میرسد بمرض یعنی دفع آن میکند پس هر آئنه

خون کشانیدن دفع آن میکند **باب** یجوز العلاج بالکی عند الضرورة جائز است معالجه کردن بداغ دادن

وقت ضرورت **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اکتوی من اللقوة و رقی من العقرب عبد الله بن عمر داغ خورد بسبب

لقوه و افسون کرد بسبب نیش کژدم **مالک** عن یحیی بن سعید قال بلغنی ان سعد بن زرارة اکتوی فی زمان

رسول الله صلی الله علیه وسلم من الذبحة فمات سعد بن زراره داغ خورد در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسبب ذبحه پس مرد و مترجم گوید ذبحه دردی است که در حلق پیدا میشود بسبب خون یا قرحه که ظاهر شود در گلو و بند میشود گلو

بسبب آن قرحه و منقطع میشود نفس **باب** اذا وقع الوباء بارض فلا تدخلها ولا تخرج منها وقتی که واقع شود وبا در زمینی

پس باید که در نیائی در انجا و باید که بیرون نیائی از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب

عن عبد الله بن عبد الله بن الحارث بن نوفل عن عبد الله بن عباس ان عمر ابن الخطاب خرج الی الشام حتی اذا کان بسرغ لقیه امراء الاجناد

ابو عبیدة بن الجراح و اصحابه فاخبروه ان الوباء قد وقع بالشام قال ابن عباس قال عمر ابن الخطاب ادع لی المهاجرین الاولین فدعاهم

فاستشارهم و اخبرهم ان الوباء قد وقع بالشام فاختلفوا فقال بعضهم قد خرجت لامر ولا نری ان ترجع عنه وقال بعضهم

معك بقیة الناس و اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولا نری ان تقدمهم علی هذا الوباء فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع

لی الانصار فدعوتهم فاستشارهم فسلکوا سبیل المهاجرین و اختلفوا کاختلافهم فقال ارتفعوا عنی ثم قال ادع لی من کان

ههنا من مشیخة قریش من مهاجرة الفتح فدعوتهم فلم یختلف علیه منهم رجلان فقالوا نری ان ترجع بالناس ولا تقدمهم علی هذا

الوباء فنادی عمر ابن الخطاب انی مصبح علی ظهر فاصبحوا علیه فقال ابو عبیدة افرارا من قدر الله فقال عمر لو غیرك قالها یا ابا عبیدة

نعم نفر من قدر الله الی قدر الله ارأیت لو کانت لك ابل فهبطت وادیا له عدوتان احدهما مخصبة و الاخری جدبة الیس

ان رعیت الخصبة رعیتها بقدر الله و ان رعیت الجدبة رعیتها بقدر الله قال فجاء عبد الرحمن بن عوف وکان غائبا فی بعض حاجته

فقال ان عندی من هذا علما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه و اذا وقع

بارض و انتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال فحمد الله عمر ثم انصرف عمر بن الخطاب برآمد بجانب شام تا چون رسید بموضعی که

قلت وعلی هذا عمل المسلمین

قلت وعلی هذا اهل العلم الذبحة بفتح الباء وقد تسکن وجع فی الحلق من الدم وقیل قرحة تظهر فیه فینسد معها وینقطع النفس ۱۲

سے است بسرغ ملاقات کردند با وی سرداران لشکر ها که ابو عبیده بن الجراح و یاران او بودند پس این سرداران خبر دادند
عمر بن الخطاب را که وبا واقع شده است بسر زمین شام گفت ابن عباس پس فرمود عمر بن الخطاب بخوان برای من مهاجران
اولین را پس پیش خود خواند ایشان و طلب مشوره کرد از ایشان و خبر داد ایشانرا که وبا واقع شده است بسر زمین شام پس
اختلاف کردند مهاجران با یکدیگر پس گفتند بعض ایشان هر آینه بر آمده برای کاری و صلاح نمی بینیم که باز گردی و اعراض کرده
ازان کار و گفتند بعض ایشان که با تو باقی مانده اند از مردمان و با تو یاران آن حضرت اند صلی الله علیه وسلم و نیک نمی بینیم
که داخل کنی ایشانرا برین وبا پس گفت عمر بن الخطاب برخیزید از من بعد ازان فرمود بخوان برای من انصار را پس خواندم
ایشانرا پس طلب مشوره کرد از ایشان پس رفتند براه مهاجران و اختلاف کردند با یکدیگر مانند اختلاف مهاجران پس
فرمود برخیزید از پیش من بعد ازان گفت بخوان برای من هر که اینجا باشد از کلان سالان قریش از جمعی که هجرت کردند نزدیک
فتح مکه پس خواندم ایشانرا پس مختلف نشدند از الجماعه دو کس بحضور عمر بن الخطاب پس گفتند می بینیم مصلحت که باز گردی
با مردمان و داخل نکنی ایشانرا بر وبا پس ندا کرد حضرت عمر که من داخل شونده ام در وقت صبح سوار شده بر دابه خود پس شما
نیز داخل شوید در وقت صبح سوار شده بر دواب خود پس گفت ابو عبیده که باز میگردی بجهة گریز از تقدیر خدا تعالی پس
گفت حضرت عمر آرزو کردم که کاش اینکلمه غیر تو کسی میگفت یعنی مناسب علم تو نیست که این کلمه بگوئی ای ابو عبیده آری
میگریزیم از تقدیر خدا تعالی بجانب تقدیر او آیا دیدی اگر باشد ترا جمعی از شتران پس فرود آئی بمیدانی که دو کرانه باشد او را
یکی سبز و دیگری خشک بی گیاه آیا نیست که اگر بچرانی کرانه سبز را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی و اگر بچرانی کرانه خشک بے
گیاه را چرانیده باشی بتقدیر خدا تعالی گفت ابن عباس پس آمد عبد الرحمن بن عوف و او غائب بود بجهة بعض حاجت خود پس
گفت نزدیک من علمی هست ازین باب شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده
بزمینی پس داخل نشوید بروی و چون واقع شود و بزمینی که شما در انجا باشید پس بیرون نیائید بجهة گریز از وبا گفت ابن عباس
پس حمد گفت خدا تعالی را عمر بن الخطاب بعد ازان باز گشت **مالك** عن محمد بن المنكدر وعن سالم ابی النضر مولے
عمر بن عبيد الله عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه انه سمعه يسال اسامة بن زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
في الطاعون فقال اسامة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الطاعون رجز ارسل على طائفة من بني اسرائيل او على من كان قبلكم
اذا سمعتم به بارض فلا تدخلوا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه قال يحيى وسمعت مالكا يقول قال ابو النضر
لا يخرجكم الا فرارا منه سعد بن ابی وقاص سوال کرد اسامه بن زید را چه شنیدی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در باب طاعون
و آن دانه ایست که بر می آید در بغل و ران آدمی پس هلاک میکند او را والله اعلم پس گفت اسامه که فرمود رسول الله صلی

١٧۴

الله علیه وسلم طاعون عذابی است که گماشته شد بر جمعی از بنی اسرائیل یا گفت بر گروهی از آنانکه بودند پیش از شما چون بشنوید آن را
که واقع شده است بزمینی پس در میائید بروی و وقتیکه واقع شود در زمینی و شما آنجا باشید پس بر میائید بجهت گریختن از آن
گفت یحیی وشنیدم مالک را که میگفت که گفت ابو النضر نه برآرد شما را مگر گریختن از آن مالک عن ابن شهاب عن
عبد الله بن عامر بن ربیعة ان عمر بن الخطاب خرج الی الشام فلما جاء سرغ بلغه ان الوبا قد وقع بالشام فاخبره عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا سمعتم به بارض فلا تقدموا علیه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا فرارا منه
فرجع عمر بن الخطاب من سرغ عمر بن الخطاب بر آمد بجانب شام پس وقتیکه رسید بسرغ خبر رسید او را که وبا واقع شده است در
شام پس خبر داد او را عبد الرحمن بن عوف که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بشنوید وبا را که واقع شده است
پس داخل نشوید بروی وچون واقع شود بزمینی وشما آنجا باشید پس بر میائید بجهة گریختن از وبا پس رجوع کرد عمر بن الخطاب
از سرغ مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عمر بن الخطاب انما رجع بالناس عن حدیث عبد الرحمن بن عوف
سالم بن عبد الله گفت که عمر بن الخطاب رجوع نکرد با مردمان مگر از جهت حدیث عبد الرحمن بن عوف مالک انه قال بلغنی
ان عمر بن الخطاب قال لبیت برکبة احب الی من عشرة ابیات بالشام قال مالک یرید لطول الاعمار والبقاء ولشدة
الوباء بالشام مالک گفت خبر رسید بمن که عمر بن الخطاب فرمود یک خانه در رکبة دوست تر است نزدیک من از ده خانه
که در شام باشد ورکبه موضعی است در حجاز گفت مالک اراده میکند حضرت عمر بجهت طول عمرها وطول بقا یعنی در حجاز
بجهت شدت وبا در شام **باب ما جاء من تبرید الحمی بالماء** باب در بیان آنچه از تبرید آب وارد شده **مالک**
عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر ان اسماء بنت ابی بکر الصدیق کانت اذا اتیت بالمرأة وقد حمت تدعو لها اخذت الماء
فصبته بینها وبین جیبها وقالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامرنا ان نبردها بالماء اسماء بنت ابی بکر الصدیق
وقتیکه آورده میشد پیش او زنی را که تب رسیده بودی باو تا دعا خواند بروی میگرفت آب پس میریخت آن را میان او و میان
گریبان او ومیگفت هر آینه رسول الله صلی الله علیه وسلم امر میفرمود که سرد کنیم تب را بآب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء رسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود هر آینه تب از جوش دوزخ است پس سرد کنید او را بآب مترجم گوید ظاهر است که این حکم برای کسی است که از شهرهای
گرم باشند ورسیده باشد او را حمی یوم وغسل بآب نفع میدهد او را یا آنکه نیست این حکم بر طور طب بلکه امریست که مفوض
است معرفت حقیقت آن بسوی شارع والله اعلم **باب ما جاء فی الاسترقاء من العین وبیان ان العین**
حق باب در جواز افسون خواندن بجهة بیماری چشم زخم وبیان آنکه چشم زخم حق است **مالک** عن حمید بن

قيس المكي انه قال دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم بابني جعفر بن ابي طالب فقال لحاضنتهما ما لي اراهما ضارعين فقالت حاضنتهما يا رسول الله انه تسرع اليهما العين ولم يمنعنا ان نسترقي لهما الا انا لا ندري ما يوافقك من ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم استرقوا لهما فانه لو سبق شيء القدر لسبقته العين آورده شد بحضور آنحضرت صلى الله عليه وسلم دو پسر جعفر بن ابي طالب را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم بزنی که در کنار گرفته بود ایشان را چیست مرا که می بینم ایشان را زار و ضعیف پس گفت در کنار گیرنده ایشان یا رسول الله زود اثر میکند بر ایشان چشم زخم و منع کرد ما را از آنکه افسون خوانیم برای ایشان مگر آنکه نمیدانیم که چه چیز موافق طبع شریف تو می افتد از افسونها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم افسون خوانید برای ایشان پس هر آینه حال اینست که اگر پیش دستی میکرد چیزی بر تقدیر الهی هر آینه پیش دستی کردی بروی چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمان بن يسار عن عروة بن الزبير حدثه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل بيت ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم وفي البيت صبي يبكي فذكروا ان به العين قال عروة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسترقون له من العين رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد بخانه ام سلمه و در آنجا کودکی بود که میگریست پس ذکر کردند مردم خانه پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که آن کودک را چشم زخم رسیده است پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا افسون نمیخوانید برای او از جهت چشم زخم **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت عبد الرحمن ان ابا بكر الصديق دخل على عائشة وهي تشتكي ويهودية ترقيها فقال ابو بكر ارقيها بكتاب الله حضرت ابو بکر صدیق در آمد بر حضرت عائشه و او بیمار بود و یهودیه افسون میخواند بر وی پس فرمود ابو بکر صدیق افسون خوان بکتاب خدای تعالی **باب** الرقية من الاوجاع در بیان افسون از جهت دردها **مالك** عن يزيد بن خصيفة ان عمرو بن عبد الله بن كعب السلمي اخبره ان نافع بن جبير بن مطعم اخبره عن عثمان بن ابي العاص انه اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال عثمان وبي وجع قد كاد يهلكني قال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسحه بيمينك سبع مرات وقل اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد قال فقلت ذلك فاذهب الله ما كان بي فلم ازل آمر بها اهلي وغيرهم عثمان بن ابي العاص آمد در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت عثمان مرا دردی بود نزدیک بهلاک ساخته بود مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم مسح کن آن درد را بدست راست خود هفت بار و بگو اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد گفت پس خواندم آنرا پس دور ساخت خدای تعالی آنچه با من بود یعنی درد پس همیشه امر میکردم باین امر اهل خود را و غیر ایشان را **باب** الرقية من الحمى وغيرها در افسون خواندن بجهت تپ و غیر آن **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا اشتكى يقرأ على نفسه بالمعوذات وينفث قالت فلما اشتد وجعه
كنت انا اقرأ عليه وامسح عليه بيمينه رجاء بركتها حضرت عائشه روايت نمود كه رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتى
كه بيمار ميشد ميخواند بر نفس خود معوذات را يعنى قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و تف ميزد
گفت حضرت عائشه پس وقتيكه سخت شد مرض آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميخواندم من بروى و مسح ميكردم بروى
دست راست او را بجهة اميد بركت دست آنحضرت صلى الله عليه وسلم **باب الرقية من عفاريت الجن** در
افسون خواندن از عفاريت جن **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اسرى برسول الله صلى الله عليه و
سلم فرأى عفريتا من الجن يطلبه بشعلة من نار كلما التفت رسول الله صلى الله عليه وسلم رآه فقال له جبرئيل
افلا اعلمك كلمات تقولهن اذا قلتهن طفئت شعلته وخر لفيه فقال رسول الله صلى الله عليه
وسلم بلى فقال جبريل فقل اعوذ بوجه الله الكريم وبكلمات الله التامات التى لا يجاوزهن بر ولا فاجر من
شر ما ينزل من السماء ومن شر ما يعرج فيها ومن شر ما ذرأ فى الارض ومن شر ما يخرج منها ومن فتن الليل والنهار
ومن طوارق الليل الا طارقا يطرق بخير يا رحمن برده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در شب معراج پس ديد
ديوى را از جنيان ميجست كه ضرر رساند بآنحضرت صلى الله عليه وسلم بشعله از آتش هرگاه التفات ميفرمود آنحضرت
ميديد او را پس گفت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم جبرئيل عليه السلام آيا نيا موزم ترا كلماتى كه بخوانى
آن كلمات را وقتى كه بخوانى آن كلمات را فرو ميميرد شعله آتش او و فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم آرى پس فرمود
جبرئيل پس بگو اعوذ بوجه الله الكريم الخ يعنى پناه ميگيرم بذات خداى كرم كننده و بكلمات خدا كه كامل اند آن كلماتى كه نگذرد
از آنها هيچ نيكى و نه هيچ بدى از شر آنچه فرود مى آيد از آسمان و از شر آنچه بالا ميرود در آن و از شر آنچه پيدا كرده است در
زمين و از شر آنچه بر مى آيد از زمين و از فتنهاى شب و روز و پيش آينده هاى شب مگر پيش آينده كه پيش آيد به نيكى
اى بسيار بخشايش مهربان **باب الامر بغسل العائن وصب غسالته على المعين** در باب امر كردن بغسل شخصى كه
چشم بزخم از وى رسيده باشد و ريختن آب غسل او بر كسيكه چشم زخم واقع شود بر وى **مالك** عن محمد بن ابى
امامة بن سهل بن حنيف انه سمع اباه يقول اغتسل ابى سهل بن حنيف بالخرار فنزع جبة كانت عليه و
عامر بن ربيعة ينظر قال وكان سهل رجلا ابيض حسن الجلد قال فقال له عامر بن ربيعة ما رأيت كاليوم ولا
جلد عذراء فوعك سهل مكانه واشتد وعكه فأتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبر ان سهلا وعك
وانه غير رائح معك يا رسول الله فاتاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره سهل بالذى كان من شان

عامر فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم علی م یقتل احدکم اخاه الا برّکت علیه ان العین حق توضا له فتو
له عامر فراح سهل مع رسول الله صلى الله عليه وسلم غسل کرد سهل بن حنیف بخرار وخرار بفتح خا معجمه و تشدید را
مهمله اولی موضعی است قریب جحفه پس از بر خود کشید جبه را که بروی بود و عامر بن ربیعه نظر میکرد بسوی او و بود
سهل مرد سفید رنگ نیک نرم بود پوست او پس گفت او را عامر بن ربیعه ندیدم هیچ چیز را مانند آنچه دیدم
امروز و نه هیچ جلد دختر بکر را مانند این دیدم پس تپ گرفته شد سهل بر جای خود یعنی همانجا و سخت شد گرمی تپ او
پس شخصی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس خبر داد که سهل را تپ گرفته است و او وقت شام کوچ کننده
نیست همراه تو یا رسول الله و آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک سهل پس خبر داد او را سهل آن ماجرا که بود
از حال عامر پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم عامر را برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی
بروی هر آینه چشم زخم واقعی است وضو کن برای او پس وضو کرد برای او عامر پس کوچ کرد وقت شام سهل
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن ابی امامة بن سهل بن حنیف انه قال رای عامر
بن ربیعة سهل بن حنیف یغتسل فقال ما رایت کالیوم ولا جلد مخباة فلبط بسهل فاتی رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقیل یا رسول الله هل لك فی سهل بن حنیف والله ما یرفع راسه فقال هل تتهمون
به احدا قالوا نتهم عامر بن ربیعة قال فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا فتغیظ علیه وقال علام
یقتل احدکم اخاه الا برّکت اغتسل له فغسل عامر وجهه ویدیه ومرفقیه ورکبتیه واطراف رجلیه
وداخلة ازاره فی قدح ثم صب علیه فراح سهل مع الناس لیس به باس دید عامر بن ربیعه سهل بن حنیف را
دران حال که غسل میکرد پس گفت ندیدم چیزی مانند آنچه دیدم امروز و نه پوست هیچ دختر در پرده نشانیده را
مانند آن دیدم پس افگنده شد سهل پس آمد کسی بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله آیا
ترا فکری است در شان سهل بن حنیف والله بر نمیدارد سر خود را از بالین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
وسلم آیا تهمت میکنید کسی را بسبب او گفتند تهمت میکنیم عامر بن ربیعه را پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
عامر را پس خشم گرفت بروی و فرمود برچه گناه میکشد یکی از شما برادر خود را چرا بارک الله نگفتی غسل کن برای
او پس شست عامر روی خود را و دو دست خود را و دو آرنج خود را و دو زانوی خود را و اطراف پایهای
خود را و اندرون ازار خود را در پیاله بعد ازان ریخت آن غساله را بر سهل پس وقت شام روان شد سهل
با مردمان و نبود با او هیچ مرض **باب** الرقیة من العقرب در باب افسون خواندن از نیش کژدم **مالك**

عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه عن ابي هريرة ان رجلا من اسلم قال ما نمت هذه الليلة فقال له رسول الله صلى
الله عليه وسلم من اي شيء فقال لدغتني عقرب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما انك لو قلت حين
امسيت اعوذ بكلمات الله التامات من شر ما خلق لم يضرك مردي از قبيله اسلم گفت نخفتم من امشب پس
فرمود اورا رسول الله صلى الله عليه وسلم بسبب كدام چيز پس گفت آنمرد نيش زد مرا كژدم پس فرمود رسول الله
آگاه باش اگر ميگفتي وقتي كه داخل ميشدي در شام اين كلمات را اعوذ بكلمات الله التامة ضرر نميرسانيد ترا **باب**
الرقية من السحر افسون خواندن از سحر **مالك** عن سمي مولى ابي بكر عن القعقاع بن حكيم ان كعب الاحبار
قال لولا كلمات اقولهن لجعلتني اليهود حمارا فقيل له وما هن فقال اعوذ بوجه الله العظيم الذي
ليس شيء اعظم منه وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وباسماء الله الحسنى كلها ما
علمت منها وما لم اعلم من شر ما خلق وذرأ وبرأ كعب احبار گفت اگر نبودي كلماتي كه ميگويم من آنها را هر آئينه
گردانيدي مرا يهود خر پس گفته شد اورا و كدام اند آن كلمات پس گفت اعوذ بوجه الله العظيم الخ يعني پناه ميگيرم
بذات خداي بزرگ آنكه نيست هيچ چيز بزرگتر ازوي و پناه ميگيرم بكلمات خدا كه كامل اند آنكه در نميگذرد از آنها
هيچ نيكوكاري و نه هيچ بدكاري و پناه ميگيرم بنام هاي خدايتعالى كه نيك اند همه آنها آنچه ميدانم از ان اسماء و آنچه
نميدانم از شر چيزيكه آفريد و منتشر گردانيد و آفريد آنرا **باب** ما يقول من يروع في منامه چه چيز بگويد كسيكه ترسانيده شود
در خواب خود **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني ان خالد بن الوليد قال لرسول الله صلى الله
عليه وسلم اني اروع في منامي فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم قل اعوذ بكلمات الله التامة من
غضبه وعقابه وشر عباده ومن همزات الشياطين وان يحضرون خالد بن الوليد گفت در خدمت
آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئينه من ترسانيده ميشوم در خواب خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
بگو اعوذ بكلمات الله التامة الخ يعني پناه ميگيرم بكلمات خدايتعالى كه كامل است از غضب او و از عذاب او و از شر بندگان
او و از تاثيرات شياطين و از آنكه حاضر شوند نزد من شياطين **باب** لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا
يحل الممرض على المصح عدوى نيست وهام نيست وصفر نيست وفرود نيايد صاحب جانوران مريض بر صاحب
جانوران تندرست **مالك** انه بلغه عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن ابن عطية ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال لا عدوى ولا هام ولا صفر ولا يحل الممرض على المصح وليحلل المصح حيث
شاء فقالوا يا رسول الله وما ذاك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه اذى رسول الله صلى الله عليه

فرمود نیست عدوی و نیست هام و نیست صفر معنی لا عدوی آنست که در جاهلیت گمان میکردند که انسان یا جانور صحیح را چون بمریض نزدیک سازند مرض او بصحیح میرسد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا نفی فرمود بآنمعنی که این از اسباب خفیه است و هیچ حکمی بر آن وا نیست مثل قصاص و استهلاک و غیر آن معنی لا هام آنست طایری که بشب می پرد اهل جاهلیت از وی شگون بد میگرفتند و گمان میکردند که روح مقتول بصورت وی متمثل میشود و بنام او ندا میکند تا آنکه کین او بظهور آید و آنرا هامه میگفتند و جمع آن هام است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و معنی لا صفر آنست که اهل جاهلیت گمان میکردند که در شکم آدمی ماری پیدا میشود که نزدیک گرسنگی ایذا میرساند و آنرا صفر میگفتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نفی آن فرمود و امر فرمود که فرود نیاید صاحب شتران مریض بقرب صاحب شتران تندرست و فرود آید صاحب شتران تندرست هر کجا که خواهد پس گفتند اصحاب یا رسول الله چیست این حکم یعنی چرا است این حکم فرمود این نوعی از ایذا است

مالك عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن ابن ابي مليكة ان عمر بن الخطاب مر بامراة مجذومة وهي تطوف في البيت فقال لها يا امة الله لا تؤذي الناس لو جلست في بيتك فجلست فمر بها رجل بعد ذلك فقال لها ان الذي كان نهاك قد مات فاخرجي فقالت ما كنت لاطيعه حيا واعصيه ميتا عمر بن الخطاب گذشت بر زنی صاحب مرض جذام و حال آنکه وی طواف میکرد کعبه را پس گفت او را عمر بن الخطاب ای کنیزک خدا ایذا مده مردمان را آرزو کردم که در خانه نشینی تو یعنی بیرون نیائی پس نشست آن زن در خانه پس بگذشت بروی مردی بعد از آن پس گفت آن زن را هر آئینه آنکس که ترا نهی کرده بود از بر آمدن هر آئینه مرد پس بر آ پس گفت آن زن نیستم من که فرمان برم او را حال آنکه زنده باشد و نافرمانی کنم او را حال آنکه او مرده است

باب ما يتقى من الشوم در بیان آنکه پرهیز کرده شود از گرفتن شگون بد

مالك عن ابي حازم بن دينار عن سهل بن سعد الساعدي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان كان ففي الفرس والمرءة والمسكن يعني الشوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر باشد در اسپ و زن و خانه خواهد بود مراد میدهست بد شگونی را

مالك عن ابن شهاب عن حمزة وسالم ابني عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الشوم في الدار والمرءة والفرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدشگونی در خانه میباشد و در زن و در اسپ

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال جاءت امراة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله دار سكناها والعدد

كثير والمال وافر فقل العدد وذهب المال فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم دعوها ذميمة
زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله خانه هست که ساکن شدیم ودران خانه حال آنکه شمار
قبیله بسیار بود ومال وافر بود پس کم شد شمار ورفت مال پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بگذارید آن
خانه را بد خانه ایست او مترجم گوید نزد فقیر حاصل معنی این حدیث آنست که این چیزها از اسباب خفیه اند باید که
ترک کند وقتی که به بیند علامات آنرا تجربه وامثال آن وبپرهیز نماید از آن والله اعلم **باب** القاب اب
ودربیان فال نیک **مالك** عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للقحة تحلب
من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال له الرجل مرة فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اسمك فقال حرب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجلس ثم قال من يحلب هذه
فقام رجل فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال يعيش فقال له رسول الله صلى الله
عليه وسلم احلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود برای ماده شتر شیر دار که مهیا کرده بودند برای دوشیدن
که میدوشد این را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو پس
آنمرد گفت نام من مره است پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم که بنشین بعد از ان فرمود که میدوشد این
را پس برخاست مردی پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که چیست نام تو گفت حرب است
یعنی نام او پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که بنشین بعد از ان باز فرمود که میدوشد این را پس
برخاست مردی دیگر پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چیست نام تو پس گفت آنمرد یعیش است
نام من پس امر فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدوشد **باب** الرؤيا الصالحة جزء من ستة واربعين
جزءا من النبوة خواب نیک پاره ایست از چهل وشش پاره از پیغامبری **مالك** عن اسحق بن عبد الله
بن ابي طلحة الانصاري عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الرؤيا الحسنة من الرجل
الصالح جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواب نیک از مرد صالح پاره
ایست از چهل وشش پاره از نبوة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة عن رسول الله صلى
الله عليه وسلم مثل ذلك بروایت ابو هریره آمده است از آنحضرت صلعم مانند آنچه گذشت **مالك** عن
اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن زفر بن صعصعة بن مالك عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله

١٨١

صلى الله عليه وسلم كان اذا انصرف من صلوة الغداة يقول هل رأى احدكم من الليلة رؤيا ويقول
ليس يبقى بعدى من النبوة الا الرؤيا الصالحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه بازميگشت از نماز بامداد
ميفرمود آيا ديده است كسى از شما امشب خوابى را ميفرمود وباقى نخواهد ماند از پيغامبرى بعد از من مگر خواب
نيك **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لن يبقى بعدي
من النبوة الا المبشرات فقالوا وما المبشرات يا رسول الله قال الرؤيا الصالحة يريها الرجل الصالح
او ترى له جزء من ستة واربعين جزءا من النبوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود باقى نخواهد ماند بعد از
من از خصال نبوت مگر مبشرات يعنى خوابهاى بشارت دهنده صاحب خود را بخير آينده پس گفتند اصحاب وچيست مبشرات
يا رسول الله فرمود خواب نيك كه به بيند آن را مرد صالح يا ديده شود براى او پاره ايست از پاره چهل وشش
گانى از نبوة **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يقول فى هذه الآية لهم البشرى فى الحيوة
الدنيا وفى الآخرة قال هى الرؤيا الصالحة يريها الرجل او ترى له عروة ميگفت در تفسير اين آيت لهم البشرى
كه آن خواب نيك است كه بيند آن را مرد يا ديده شود براى او **باب** اذا رأى فى منامه ما يكره فلينفث
ثلثا وليتعوذ بالله من الشيطان وقتى كه به بيند در خواب آنچه ناپسند ميكند پس بايد كه تف كند سه مرتبه و پناه بگيرد
بخدا از شيطان **مالك** عن يحيى بن سعيد عن ابى سلمة بن عبد الرحمن انه قال سمعت ابا قتادة
بن ربعى يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الرؤيا الصالحة من الله والحلم من الشيطان
فاذا رأى احدكم الشيء يكرهه فلينفث عن يساره ثلث مرات وليتعوذ بالله من شرها فانه لن تضره ان
شاء الله تعالى قال ابو سلمة ان كنت لارى الرؤيا هى اثقل على من الجبل فلما سمعت هذا الحديث فما
كنت اباليها ابو سلمة بن عبد الرحمن گفت كه شنيدم ابو قتاده را كه ميگفت شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم
كه فرمود خواب نيك از جانب خدا تعالى است وخواب پريشان از شيطان است پس وقتيكه به بيند يكى از شما
چيزى را كه ناپسند ميكند آن را پس بايد كه تف كند بجانب چپ خود سه بار وبايد كه پناه گيرد بخدا تعالى پس هر آينه
آن خواب ضرر نخواهد رسانيد او را گفت ابو سلمه هر آينه ميديدم خوابى كه گران تر بود بر من از كوه پس وقتى
كه شنيدم اين حديث را هيچ پروا نكردم آن را **باب** يجب الاستيذان اذا دخل بيت غيره واجب است
طلب اذن نمودن وقتى كه قصد در آمدن خانه غيرى كند قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير
بيوتكم حتى تستأنسوا وتسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون اى مسلمانان داخل نشويد بخانه ها غير خانهاى خود

يكون ذلك من مزاج الطبيعة كمن غلب عليه الدم يرى الفصد والرعاف والحمرة ومن غلب عليه الصفراء يرى النار والاشباه

خود تا آنکه دستوری طلب کنید و سلام گوئید بر اہل آن خانہا این بهترست برای شما تا باشد که شما پند پذیرید فان لم

تجدوا فیها احدًا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم وان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم والله بما تعملون

علیم لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتًا غیر مسکونة فیها متاع لکم والله یعلم ما تبدون وما تکتمون

پس اگر نیابید در انجا هیچکس را در میائید آنجا تا آنکه دستوری داده شود شمارا و اگر گفته شود شمارا که باز گردید پس

باید که باز گردید آن پاک ترست شمارا و خدا بآنچه میکنید دانا است نیست بر شما گناهی در آنکه در آئید بخانہای که

مسکن کسی نیست در انجا منفعتی باشد شمارا یعنی رباط و وقف و خدا میداند آنچه آشکار میکنید و آنچه پوشیده می

دارید قال واذا بلغ الاطفال منکم الحلم فلیستاذنوا کما استاذن الذین من قبلهم و چون برسند کودکان

از شما بحد احتلام باید که دستوری طلب کنند چنانکه دستوری میطلبیدند آنانکه پیش از ایشان بودند **مالك** انه

بلغه انه یستحب اذا دخل البیت غیر المسکون یقال السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین مالک را رسید

از اهل علم که مستحب است وقتیکه داخل شود در خانه غیر مسکون یعنی آنجا ساکن نباشد گفته شود السلام علینا وعلی

عباد الله الصالحین **باب** یستحب الاستیذان اذا دخل بیت نفسه او بیت واحد من محارمه

مستحب است دستوری طلب کردن وقتی که داخل شود در خانه خود یا در خانه یکی از محرمان خود **مالك** عن

صفوان بن سلیم عن عطاء بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ساله رجل فقال یا رسول الله

استاذن علی امی فقال نعم فقال الرجل انی معها فی البیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن

علیها فقال الرجل انی خادمها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علیها اتحب ان تریها

عریانة قال لا قال فاستاذن علیها سؤال کرد مردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله

آیا دستوری طلب کنم بر مادر خود پس فرمود آری پس گفت آنمرد هر آئینه من با او میباشم در یک خانه پس فرمود

رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی پس گفت آنمرد هر آئینه من خدمت کننده اویم پس فرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم دستوری طلب کن بر وی آیا دوست میداری که به بینی او را برهنه گفت نمیخواهم

پس دستوری طلب کن بر وی **باب** الاستیذان ثلث فان اذن دخل والا رجع دستوری خواستن

تا سه مرتبه است پس اگر اذن داده شود در آید بخانه والا باز گردد **مالك** عن الثقة عنده عن بکیر بن عبد

الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن ابی سعید الخدری عن ابی موسی الاشعری انه قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم الاستیذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شود درآ والا بازگرد مالك عن ربيعة بن ابى عبد الرحمن
عن غير واحد من علمائهم ان ابا موسى الاشعرى جاء يستاذن على عمر بن الخطاب فاستاذن ثلثا ثم رجع
فارسل عمر بن الخطاب فى اثره فقال ما لك لم تدخل فقال ابو موسى الاشعرى سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول الاستيذان ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال عمر بن الخطاب ومن يعلم هذا
لئن لم تاتنى بمن يعلم ذلك لافعلن بك كذا وكذا فخرج ابو موسى حتى جاء مجلسا فى المسجد يقال له مجلس
الانصار فقال انى اخبرت عمر بن الخطاب انى سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الاستيذان
ثلث فان اذن لك فادخل والا فارجع فقال لئن لم تاتنى بمن يعلم هذا لافعلن بك كذا وكذا فان سمع ذلك
احد منكم فليقم معى فقالوا لابى سعيد الخدرى قم معه وكان ابو سعيد اصغرهم فقام معه فاخبر
ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر لابى موسى اما انى لم اتهمك ولكنى خشيت ان يتقول الناس على رسول
الله صلى الله عليه وسلم ابوموسى اشعرى آمد دستورى طلب میکرد بر عمر بن الخطاب پس دستوری خواست سه بار
بعد از ان بازگشت پس آدم فرستاد حضرت عمر بن الخطاب دنبال او پس گفت چیست ترا که داخل نشدی گفت
ابوموسی شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت خواستن دستوری سه بار است اگر اذن داده شود
ترا درآ والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب وکیست آنکه بداند این حدیث را قسم بخدا اگر نیاری پیش من کسیکه
دانسته باشد این حدیث را خواهم کرد ترا چنین وچنان پس برآمد ابوموسی تا آنکه آمد بمجلسی که در مسجد بود گفته میشد
اورا مجلس انصار پس گفت بدرستیکه خبر دادم عمر بن الخطاب را که من شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه وسلم
که میفرمود استیذان سه بار است پس اگر اذن داده شد ترا فبها والا بازگرد پس گفت عمر بن الخطاب والله اگر
نیاری پیش من کسی را که میداند این حدیث را خواهم کرد با تو چنین وچنان پس اگر شنیده باشد کسی از شما پس باید که
برخیزد با من پس انصار گفتند ابو سعید خدری را برخیز با ابوموسی وبود ابو سعید خردتر ازیشان پس برخاست با او
پس خبر داد عمر بن الخطاب را پس گفت حضرت عمر ابوموسی را آگاه باش هر آینه من تهمت ننهاده ام بر تو ولکن ترسیدم
از آنکه دروغ بندند مردمان بر رسول الله صلی الله علیه وسلم

باب يجب رد السلام بمثل ما سلم عليه او افضل منه

واجب است جواب سلام باز دادن مانند صیغه که سلام داده شده است بآن یا بروی یا بهتر از ان
قال الله تعالى واذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها او ردوها ان الله كان على كل شىء حسيبا وقتی که دعا خیر
داده شود شما را یعنی سلام گفته شود بر شما پس دعا خیر کنید بکلمه که وی بهتر است از ان کلمه اولی یا باز دهید همان

کلمه را هر آئینه خدا تعالی هست بر هر حرف حساب کننده یعنی اگر گوید سلام علیکم ده حسنه میشود یکی ازین ده و یا گوید السلام

علیکم و رحمة الله این بهتر است یا گوید و علیکم السلام و این جائز است مترجم گوید ابتدا السلام سنت است و جواب

سلام واجب و وقتی که گوئی السلام علیکم جواب دهنده را می باید که و علیکم السلام بگوید و اگر السلام علیکم هم در جواب

بگوید جائز است بنا بر قول صحیح و اگر تنها و علیک بگوید نیز ادا میشود و مستحب است مجیب را که بگوید و علیکم السلام

و رحمة الله و برکاته **باب** هل یزید المسلم علی قوله السلام علیکم آیا زیاده کند سلام دهنده بر السلام علیکم **مالک**

عن وهب بن کیسان عن محمد بن عمرو بن عطاء انه قال کنت جالسا عند عبد الله بن عباس فدخل علیه رجل

من اهل الیمن فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ثم زاد شیئا مع ذلک ایضا قال ابن عباس وهو یومئذ

قد ذهب بصره من هذا قالوا هذا الیمانی الذی یغشاک فعرفوه ایاه قال فقال ابن عباس ان السلام انتهی

الی البرکة محمد بن عمرو گفت نشسته بودیم نزدیک عبد الله بن عباس پس داخل شد بروی مردی از اهل یمن پس گفت

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بعد از آن زیاده کرد چیزی را با این کلمات پس گفت ابن عباس و وی آن روز رفته

بود بصارت او کیست آن سلام کننده یاران گفتند آن یمنی است که حاضر میشود نزدیک تو پس تعریف کردند او را

با شخص تا شناخت پس گفت ابن عباس هر آئینه سلام تمام شد نزدیک لفظ برکت **مالک** عن یحیی بن سعید

ان رجلا سلم علی عبد الله بن عمر فقال السلام علیکم و رحمة الله و برکاته والغادیات والرائحات فقال له عبد

الله بن عمر و علیک الفا کانه کره ذلک مردی سلام گفت بر عبد الله بن عمر پس گفت با این صیغه السلام علیکم و

رحمة الله و برکاته والغادیات والرائحات پس گفت او را عبد الله بن عمر و بر تو باد این هزار بار گویا که عبد الله بن عمر

مکروه داشت این صیغه را و نا پسندیده داشت آنرا **باب** یسلم الراکب علی الماشی واذا اجاب واحد من الجماعة

اجزأ عنهم باید که سلام دهد سوار بر پیاده و وقتی که جواب سلام داد یکی از جماعه کفایت میکند از همه **مالک** عن زید

بن اسلم ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یسلم الراکب علی الماشی واذا سلم واحد من القوم اجزأ عنهم رسول

الله صلی الله علیه و سلم فرمود سلام کند سوار بر پیاده و وقتیکه جواب سلام دهد از قوم یک شخص کفایت میکند

همه را **باب** اذا سلم الیهودی کیف یجیبه وقتیکه سلام دهد یهودی چگونه جواب دهد او را **مالک** عن

عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الیهود اذا سلم علیکم

احدهم فانما یقول السام علیکم فقل علیک رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود هر آئینه یهود وقتی که سلام

میدهد بر شما کسی از ایشان پس غیر این نیست که میگوید السام علیکم یعنی مرگ باد بر شما پس تو در جواب او بگو بر تو باد **باب**

فائدة: … قال ابو داود … النبی صلی الله علیه و سلم … فقال عشر … ثلاثون … فقال ابن عباس … و فی روایة …

فائدة: … العلم … علم هذا …

(١٨٥) … فائدة …

يستحب افشاء السلام على من تعرف وعلى من لا تعرف مستحب است اظهار سلام بر هر كه شناسی او را و بر هر كه نشناسی **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفيل بن ابی بن كعب اخبره انه كان يأتی عبد الله بن عمر فيغدو معه الى السوق قال فاذا غدونا الى السوق لم يمر عبد الله بن عمر على سقاط ولا على صاحب بيعة ولا مسكين ولا احد الا سلم عليه قال الطفيل فجئت عبد الله بن عمر يوما فاستتبعنی الى السوق فقلت له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف على البيع ولا تسأل عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر يا ابا بطن وكان الطفيل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم على من لقينا طفيل بن ابی بن كعب می آمد پیش عبد الله بن عمر پس وقت بامداد میرفت همراه او بجانب بازار گفت طفیل پس وقتیکه بگاه میرفتیم بجانب بازار نمیگذشت عبد الله بن عمر بر سقط فروشی و نه بر صاحب فروختن و نه بر فقیری و نه بر هیچ یکی مگر که سلام میگفت بروی گفت طفیل پس آمدم پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بجانب بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در بازار یعنی چرا میروی و حال آنکه تو استاده نمیشوی بر فروختن و نه سوال میکنی از متاعی و نه نرخ آن مقرر میکنی و نمی نشینی در مجلسی از مجلسهای بازار گفت و من میگویم یعنی سبب آمد و رفت بازاریان میکنیم بنشین اینجا تا با یکدیگر سخن میگوییم پس گفت مرا عبد الله بن عمر ای صاحب شکم و بود طفیل صاحب شکم بزرگ خبر این نیست که بگاه میرویم از برای سلام تا سلام دهیم بر هر که ملاقات کنیم با او **باب** يستحب المصافحة والهدية مستحب است مصافحه کردن و هدیه فرستادن **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراسانی انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تصافحوا يذهب الغل وتهادوا وتحابوا وتذهب الشحناء رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود با یکدیگر مصافحه کنید تا دور شود کینه و با یکدیگر هدیه فرستید تا با یکدیگر محب شوید یعنی دوستی پیدا کنید تا دور شود دشمنی **باب** يستحب للانسان اذا لقی اخاه يقول كيف انت او كيف حالك ويستحب له ان يجيب فيقول احمد الله تعالى اليك مستحب است آدمی را وقتی که ملاقات کند با برادر خود بگوید چگونه تو یا چیست حال تو و مستحب است او را که جواب دهد پس بگوید شکر میگویم خدا تعالى را متوجه شده بسوی تو **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك انه سمع عمر بن الخطاب وسلم عليه رجل فرد عليه السلام ثم سأل عمر الرجل كيف انت فقال احمد اليك الله تعالى فقال لك الذی اردت منك انس بن مالك شنید عمر بن الخطاب را سلام داد بروی مردی پس رد کرد بروی جواب سلام بعد از آن پرسید حضرت عمر آنمرد را چگونه هستی تو پس

قلت عند اهل العلم
قلت قال علماؤنا ان المصافحة سنة
قال النووی المصافحة سنة مجمع عليها عند كل لقاء واما ما اعتاده الناس من المصافحة بعد صلوة الصبح والعصر فلا اصل له فی الشرع على هذا الوجه ولكن لا بأس به فان اصل المصافحة سنة وكونهم حافظوا عليها فی بعض الاحوال وفرطوا فيها فی كثير من الاحوال لا يخرج ذلك البعض عن كونه من المصافحة التی ورد الشرع باصلها

اقول وهكذا ينبغی ان يقال فی المصافحة يوم العيد وعلى هذا فليقس امثاله والله اعلم

گفت حمد میگویم متوجه شده بسوی تو خدا ابلیس فرمود حضرت عمر نیست آنچه اراده میکردم از تو **باب** الامر

بتشمیت العاطس الحامد غیر المزکوم باب در حکم یرحمک الله گفتن بعطسه زننده که حمد گفته باشد و صاحب مرض

زکام نباشد **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان

عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فشمته ثم ان عطس فقل انت مضنوک قال عبد الله

بن ابی بکر لا ادری ابعد الثالثة او الرابعة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر عطسه زند عطسه زننده پس

یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس یرحمک الله

بگو او را بعد از آن اگر باز عطسه زند پس بگو تو صاحب زکامی گفت عبد الله نمیدانم آیا بعد سه مرتبه گفت یا بعد

چهار مرتبه یرحم گوید مستحب است عاطس را که بعد عطسه الحمد لله بگوید و اگر الحمد لله رب العالمین بگوید بهتر است

و سنت است یرحمک الله گفتن بر کسی که حمد عاطس را بشنود و مستحب است نزد شافعی و اصحاب مالک مختلف اند

در وجوب تشمیت عاطس **باب** یستحب ان یجیب المشمت مستحب است که عاطس جواب دهد یرحمک الله

گوینده را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا عطس فقیل له یرحمک الله قال یرحمنا الله و

ایاکم ویغفر لنا ولکم عبد الله بن عمر وقتی که عطسه میزد و پس گفته میشد او را یرحمک الله میگفت یرحمنا الله و ایاکم

ویغفر لنا ولکم **باب** التاکید فی حفظ المنطق در بیان تاکید در نگاهبانی از سخن بکرو نابت **مالک**

عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی شریح الکعبی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان

یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا او لیصمت مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که ایمان

آرد بخدا تعالی و روز آخر پس باید که بگوید سخن نیک یا سکوت کند **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة

عن ابیه عن بلال بن الحارث المزنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الرجل لیتکلم بالکلمة

من رضوان الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها رضوانه الی یوم یلقاه وان الرجل

لیتکلم بالکلمة من سخط الله ما کان یظن ان تبلغ ما بلغت یکتب الله له بها سخطه الی یوم یلقاه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه آدمی میگوید کلمه از باب رضامندی خدا تعالی گمان نمیکند که برسد

تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن کلمه رضامندی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدا و هر آئینه مرد

میگوید سخنی از باب غضب خدا تعالی گمان نمی برد که برسد تا آنجا که رسید مینویسد خدا تعالی برای او بسبب آن

کلمه ناخوشنودی خود تا روزیکه ملاقات کند با خدای تعالی **مالک** عن عبد الله بن دینار عن ابی

صالح السمان انه اخبره ان اباهريرة قال ان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقى لها بالاً يهوى بها فی نار جهنم
وان الرجل ليتكلم بالكلمة ما يلقى لها بالاً يرفعه الله بها فی الجنة گفت ابوهریره بر آئینه مرد بر زبان آرد کلمه
متوجه نمیکند بجانب او دل را یعنی عظم او بخاطر نمی آرد می افتد بسبب او در آتش دوزخ و هر آئینه مرد بر زبان می
آرد کلمه را که متوجه نکرده است بسوی او دل را بر میدارد خدای تعالی آن مرد را بسبب آن کلمه در بهشت

مالك

عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة فقال رجل يا رسول الله لا تخبرنا فسكت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم عاد رسول الله صلى
الله عليه وسلم فقال مثل ذلك ايضا مثل مقالته الاولى فقال له الرجل لا تخبرنا يا رسول الله فسكت
رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا فقال الرجل
لا تخبرنا يا رسول الله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ذلك ايضا ثم ذهب الرجل يقول
مثل مقالته الاولى فاسكته رجل الى جنبه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وقاه الله شر اثنين ولج
الجنة ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه ما بين لحييه وما بين رجليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود هر که او را نگاه داشت خدای تعالی از شر دو چیز در آید به بهشت پس گفت مردی یا رسول
الله آیا خبر نمیدهی ما را پس خاموش شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از ان باز فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مانند آن سخن نخستین پس گفت او را آنمرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله پس خاموش شد بعد از ان فرمود آن
حضرت صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس گفت آنمرد آیا خبر نمیدهی ما را یا رسول الله بعد از ان فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم مانند آن سخن پس شروع کرد آنمرد که بگوید سخن نخستین خود پس خاموش گردانید او را مردی
که بر پهلوی او نشسته بود پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر که نگاه دارد او را خدای تعالی از شر دو
چیز در آید به بهشت ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود ما بین دو کله خود و ما بین دو پای خود ما بین دو
کله خود و ما بین دو پای خود یعنی از شر زبان و از شر ما تحت ازار

مالك

عن يحيى بن سعيد ان
عيسى ابن مريم عليه السلام لقى خنزيرا فقال له انفذ بسلام فقيل له تقول هذا الخنزير فقال عيسى
بن مريم عليه السلام انى اخاف ان اعوّد لسانى النطق بالسوء عيسى بن مريم عليه السلام بر خورد بخوکی پس
گفت او را برو بسلامتی پس گفتند او را آیا میگویی این کلمه مر خوک را پس گفت عیسی علیه السلام هر آئینه من میترسم که عادت
کنم زبان خود را بسخن بد

مالك

انه بلغه ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يقول لا تكثروا الكلام

١٨٨

فلت
ما القى له بالاً اى ما
استمع اليه ولا جعل
قلبه نحوه

بغير ذكر الله فتقسو قلوبكم فان القلب القاسي بعيد من الله ولكن لا تعلمون ولا تنظروا في ذنوب الناس
كانكم ارباب وانظروا في ذنوبكم كانكم عبيد فانما الناس مبتلى ومعافى فارحموا اهل البلاء واحمدوا
الله على العافية حضرت عيسى عليه السلام ميفرمود سخن بسيار مگوئيد بدون ذكر خدا تعالى پس سخت شود دل شما پس بدرستى
دل سخت دور است از خدا وليكن نميدانيد و نظر مكنيد در عيبهاى مردمان گويا كه شما خداوند هستيد و نظر كنيد در گناهان
خود گويا كه بندگان هستيد پس جز اين نيست كه مردم دو قسم هستند مبتلا و عافيت داشته شده پس رحم كنيد بر اهل
بلا و شكر گوئيد بر عافيت **باب** ما جاء في الكذب حرام است دروغ گفتن **مالك** عن صفوان بن
سليم انه قال قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم ايكون المؤمن جبانا فقال نعم فقيل ايكون المؤمن
بخيلا فقال نعم فقيل له ايكون المؤمن كذابا قال لا گفته شد در جناب آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد
مسلمان بزدل فرمود آرى پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مسلمان بخيل فرمود آرى
پس گفته شد او را صلى الله عليه وسلم آيا ميباشد مومن دروغگوى فرمود نى **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن
مسعود كان يقول عليكم بالصدق فان الصدق يهدى الى البر والبر يهدى الى الجنة واياكم والكذب
فان الكذب يهدى الى الفجور والفجور يهدى الى النار الا ترى انه يقال صدق وبر وكذب وفجر عبد الله
بن مسعود ميگفت لازم گيريد راست گوئى پس هر آئينه راست گوئى راه مى نمايد بجانب نيكوكارى و نيكوكارى راه
نمايد به بهشت و دور داريد خود را از دروغ گفتن پس هر آئينه دروغ گفتن راه مينمايد بسوى بدكارى و بدكارى
راه مى نمايد بسوى دوزخ آيا نمى بينى كه گفته ميشود راست گفت و نيكوكارى كرد و دروغ گفت و بدكارى كرد
مالك انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول لا يزال العبد يكذب وتنكت في قلبه نكتة
سوداء حتى يسود قلبه فيكتب عند الله من الكاذبين عبد الله بن مسعود ميفرمود هميشه دروغ ميگويد بنده
و اثر كرده ميشود در دل او اثرى سياه تا آنكه سياه ميشود دل او پس نوشته ميشود نزديك خدا تعالى از دروغگويان
مالك انه بلغه انه قيل للقمان ما بلغ بك ما نرى يريدون الفضل فقال لقمان صدق الحديث
واداء الامانة وترك ما لا يعنينى گفته شد لقمان را چه چيز رسانيد ترا بآن مرتبه كه مى بينيم مراد ميداشتند مرتبه بزرگى
پس گفت حضرت لقمان راست گفتن سخن و ادا امانت و ترك كردن مالا يعنى را يعنى آنچه فائده نمى بخشيد
باب رخص في وعد الرجل امراته بما ليس عنده رخصت داده شد يعنى دروغ گفتن در وعده دادن
مرد زن خود را بچيزى كه نيست نزديك او **مالك** عن صفوان بن سليم ان رجلا قال لرسول الله صلى

۱۸۹

الله عليه وسلم اكذب امراتي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خير في الكذب فقال الرجل
اعدها واقول لها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جناح عليك مردي عرض كرد در خدمت آن
حضرت صلى الله عليه وسلم آيا دروغ گويم زن خود را فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هيچ نيكي نيست در دروغ
گفتن پس گفت آن مرد آيا وعده كنم با او وسخن بلاطفه گويم با او پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هيچ گناه نيست
بر تو **باب** تحريم السخرية واللمز والتنابز وظن السوء والتجسس والغيبة والنميمة حرام است استهزا
كردن وعيب كسي نمودن ولقب بد بر كسي نهادن وبدگماني كردن وعيب جوئيدن وغيبت كردن وسخن چيني
نمودن قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء
عسى ان يكن خيرا منهن ولا تلمزوا انفسكم ولا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان
ومن لم يتب فاولئك هم الظلمون اي مسلمانان تسخر نكنند قومي با قومي شايد كه ايشان بهتر باشند از آن تسخر كنندگان
وبايد كه تسخر نكنند زنان با زنان شايد كه ايشان بهتر باشند از آن تسخر كنندگان وعيب مكنيد جماعه خود را يعني
مسلمانان را ومخوانيد يكديگر را بلقبهاي بد بدست نامي كه آن گناه است بعد مسلمان شدن يعني بدست نام نهادن
كسي را آن نام نهادن گناه باشد مانند فاسق وكافر هر كه توبه نكند پس آن جماعه ايشان ستمگارانند قال الله تعالى
يا ايها الذين امنوا اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب
احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه واتقوا الله ان الله تواب رحيم اي مسلمانان احتراز كنيد از بسياري
از گمان بد هر آئينه بعض گمان گناه است وتفحص عيب كسي مكنيد وغيبت مكنند بعضي از شما .... بعضي را آيا
دوست ميدارد يكي از شما كه بخورد گوشت برادر خود را او را در حال كه مرده است اگر بخوريد ناپسند داريد او را و
بترسيد از خدا هر آئينه خدا توبه پذيرنده مهربان است قال الله تعالى ولا تطع كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم
وفرمان بري مكن هر بسيار سوگند خورنده را خوار شده را عيب كننده بر مردم دونده بسخن چيني را **مالك**
عن الوليد بن عبد الله بن صياد ان المطلب بن عبد الله بن حنطب المخزومي اخبره ان رجلا سائل
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما الغيبة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان تذكر من المرء ما
يكره ان يسمع قال يا رسول الله .... وان كان حقا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا قلت باطلا فذلك البهتان مردي سوال كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه چيست غيبت پس فرمود آنحضرت
صلى الله عليه وسلم غيبت آنست كه ذكر كني از مردي چيزي كه وي ناپسند دارد آنرا اگر بشنود پس گفت يا رسول الله

١٩٠

الى رجل بقصد الافساد والهمزة العيب بالغيب واللمزة العيب في الوجه ١٢

واگرچه آن حق باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتی که گوئی دروغ پس آن بهتان است **باب** النهی
عن انتهار الفقراء والیتمی در منع بانگ زدن بر فقیران ویتیمان قال الله تعالی فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر اما بر یتیم پس ستم مکن اما سائل را پس بانگ مزن ودرشتی مگو **باب** یحرم ذکر محاسن النساء
عند الرجال ویخرج من البیوت من یفعل ذلک حرام است ذکر حسن زنان نزدیک مردان کردن وبرآورده
شود از خانها کسی که کند این کار را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان مخنثا کان عند ام سلمة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقال لعبد الله بن ابی امیة ورسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع
یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانا ادلک علی بنت غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخلن هولاء علیکم بود مخنثی نزد ام سلمه زوج نبی صلی الله علیه
وسلم پس گفت عبد الله پسر ابی امیه را حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم می شنید ای عبد الله اگر مفتوح ساخت خدای
تعالی بر شما طائف را روز فردا پس من راه می نمایم ترا بر دختر غیلان پس هر آئینه وی پیش می آید بچهار شکن وپشت
میدهد بهشت شکن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم باید که داخل نشوند این جماعه بر شما **باب** لا یحل
لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال الا لغرض شرعی من نهی منکر ونحوه حلال نیست هیچ مسلمانی را که مهجور
سازد برادر خود را یعنی ترک ملاقات کند زیاده بر سه شب مگر برای غرض شرعی از قبیل نهی منکر باشد یا مانند آن
مالک عن ابن شهاب عن عطاء بن یزید اللیثی عن ابی ایوب الانصاری ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق ثلث لیال یلتقیان فیعرض هذا ویعرض هذا وخیرهما
الذی یبدء بالسلام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال نیست مر مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر
خود زیاده از سه شب ملاقات کنند با یکدیگر پس اعراض کند این شخص واعراض کند آن شخص وبهترین ایشان آنکس
است که ابتدا کند بسلام **مالک** عن ابن شهاب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال لا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عباد الله اخوانا ولا یحل لمسلم ان یهجر اخاه فوق
ثلث لیال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود با یکدیگر کینه نکنید وبا یکدیگر حسد نکنید وبا یکدیگر پشت ندهید و
باشید ای بندگان خدای تعالی برادران یکدیگر وحلال نیست هیچ مسلمان را که ترک ملاقات کند با برادر خود زیاده
از سه شب **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث ولا تجسسوا ولا تحسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

۱۶ قولت علی هذا اهل العلم

۱۷ قولت علی هذا اهل العلم وفی حکمه العلم [illegible]

۱۹۱

المرأة علی زوجها ممالیکون ذریعة الی فساد وقد ورد فی ذلک احادیث

الجلد الثاني

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود دور دارید خود را از گمان
بد پس هر آینه گمان بد دروغ ترین سخن است و تجسس مکنید عیوب مردمان را و با یکدیگر افزون طلبی مکنید و با یکدیگر حسد مکنید و با
یکدیگر پشت مدهید و باشید ای بندگان خدا تعالی برادران یکدیگر **باب** النهي عن سب الدهر منع از
بد گفتن زمانه **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يقولن احدكم يا خيبة الدهر فان الله هو الدهر رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نگوید کسی از شما
ای خوار زمانه پس هر آینه خدا است کسی که بزمانه تعبیر کنند مترجم گوید معنی فان الله هو الدهر آنست که اوست مدبر و
متصرف در امور و مراد نمیدارد از دهر مگر تصرف کننده و تدبیر نماینده را فتی گوید او را مگر از گردشهای
ناگواری او نزد این قائل و در اصل اینهمه از جانب خدا تعالی است والله اعلم **باب** تحريم مخاطبة
المسلم بيا كافر حرام است خطاب کردن مسلمان بیا کافر **مالك** عن عبد الله بن دينار عن عبد الله
بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من قال لاخيه كافر فقد باء بها احدهما رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرمود هر که بگوید برادر خود را ای کافر پس رجوع کرده است باین کلمه یکی از ایشان یعنی اگر شخص اگر مستحق این کلمه
است بروی واقع میشود و اگر نیست وبال آن براین گوینده راجع میشود **باب** ما جاء من ذم قوله هلك
الناس باب در آنچه آمد از بدی قول گوینده که بگوید هلاک شدند مردمان **مالك** عن سهيل بن ابي صالح
عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعت الرجل يقول هلك الناس
فهو اهلكهم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه بشنوی مردی را که گوید هلاک شدند مردمان پس او هلاک
شونده ترین ایشانست **باب** لا يتناجى اثنان دون ثالث سخن پنهان نکنند دو شخص ترک کرده شخصی سوم
را یعنی اگر سه کس باشند باید که دو کس با یکدیگر سخن پنهان نکنند و آن سیوم را نشنوانند **مالك** عن نافع عن
عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان ثلثة نفر فلا يتناجى اثنان دون واحد
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتیکه باشند سه کس باید که سخن پنهان نگویند دو کس ترک کرده سیوم را **مالك**
عن عبد الله بن دينار قال كنت انا وعبد الله بن عمر عند دار خالد بن عقبة التي بالسوق فجاءه رجل
يريد ان يناجيه وليس مع عبد الله احد غيره وغير الرجل الذي يريد ان يناجيه فدعا عبد الله بن عمر رجلا
اخر حتى كنا اربعة فقال لي وللرجل الذي دعا استرخيا فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول لا يتناجى اثنان دون واحد فان ذلك يحزنه عبد الله بن دينار گفت بودم من و عبد الله بن عمر

ابن مسعود ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ١٢ ٥٥ قلت على هذا اهل العلم والنهي نهي تاديب ١٢

خانه خالد بن عقبه که در بازار ست پس آمد پیش او شخصی که میخواست سخن پنهان گوید با او بود با عبد الله هیچ کی

سوای من و سوای آن شخص که سخن پنهان گفتن رایس خواند عبد الله بن عمر مردی دیگر را تا آنکه ما چهار کس شدیم پس گفت

مرا و آن شخص دیگر را باز پس روید پس هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که سخن پنهان نگویند دو

کس ترک کرده یک کس را پس هر آئینه این معامله اندوهگین میکند او را **باب** ذم ذی الوجهین در هجو صاحب

دو روی **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

من شر الناس ذو الوجهین الذی یاتی هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بد

ترین مردمان صاحب دو روی ست می آید جماعه را بیک روی و جماعه را بروی دیگر یعنی این از خصال نفاق است

باب قول النبی صلعم ان من البیان لسحرا در معنی قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بعض فصاحت سحر

ست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال قدم رجلان من المشرق فخطبا فعجب الناس لبیانهما

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من البیان لسحرا او ان بعض البیان لسحر آمدند دو مرد از

جانب مشرق پس خطبه خواندند پس تعجب کردند مردمان از فصاحت ایشان پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

وسلم هر آئینه بعض فصاحت سحر ست مترجم گوید در تاویل این حدیث علما را اختلاف ست بعضی بر ذم آن شخص حمل

کردند یعنی کسب می نماید این کلام آنچه کسب مینماید ساحر از گناه سحر خود و این از ان جهت ست که در بیان خود

تکلف و تصنع بکار می برد از غیر ضرورت پس داخل میشود در ان ریا و کذب و مینماید باطل را بصورت حق و بعضی

بر مدح قایل حمل نمودند یعنی در کلام او تاثیر ست مانند تاثیر سحر لکن این حلال ست و سحر حرام و دلالت میکند بر توجیه

ثانی قرینه که در حدیث دیگر آمده ان من الشعر حکما والله اعلم **باب** الحلف بغیر اسم الله تعالی در بیان

حکم سوگند خوردن سوای نام خدا تعالی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم ادرك عمر بن الخطاب وهو یسیر فی الرکب وهو یحلف بابیه فقال رسول الله صلی

الله علیه وسلم ان الله ینهاکم ان تحلفوا بآبائکم فمن کان حالفا فلیحلف بالله او لیصمت رسول الله

صلی الله علیه وسلم دریافت عمر بن الخطاب را حالی که حضرت عمر سیر میکرد میان جماعتی از شتر سواران و او سوگند

میخورد به پدر خویش پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه خدا تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند خورید به پدر

خود پس هر که سوگند خورد باید که سوگند خورد بنام خدای تعالی یا این ست که خاموش ماند مترجم گوید که سوگند خوردن

بنام غیر خدا تعالی باعتقاد تعظیم او بحدی که اگر حانث شود گمان کند که موجب عقوبت دنیا و آخرت خواهد بود

شرکست و بغیر این تعظیم مکروه است و علما را درین امر تفصیلی است واللہ اعلم **باب** صیغ الحلف ذکر الله
تعالی فی القرآن العظیم بالله و والله وتالله در بیان صیغهای سوگند ذکر کرد خدای تعالی در قرآن عظیم بالله و والله
وتالله **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لا ومقلب القلوب رسول
الله صلی الله علیه وسلم پیغمبر بود در قسم خود لا ومقلب القلوب مترجم میگوید منعقد شود سوگند بنام خدای تعالی و باسمی از
اسماء خدای تعالی یا بصفتی از صفات ذات او همین است قول علما **باب** الایمان ثلثة اقسام لغو لا کفارة
فیه ومنعقدة تجب فیها الکفارة ان حنث وغموس اختلف فی کفارتها ایمان سه قسم است یکی لغو که کفارة
نیست در وی دوم منعقده که واجب شود در وی کفارة سیوم غموس که در کفارة آن اختلاف کردند قال الله
تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارته اطعام عشرة
مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک
کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم ایته لعلکم تشکرون وقال الله
تعالی ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا الخ در گرفت نمیکند با شما خدای تعالی بلغو از سوگندان
شما ولکن در گرفت میکند با شما به بستن قسمها یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت او در وقت حنث طعام خورانیدن
ده مسکین است از میانه غله که میخورانید اهل خود را یا پوشانید ایشان را یا آزاد کردن برده پس هر که نیابد این چیزها را پس
کفارت او روزه گرفتن سه روز است اینست کفارت سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و نگاه دارید سوگندان
خویش را همچنین بیان میکند خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید **مالک** عن هشام
بن عروة عن عائشة ام المؤمنین انها کانت تقول لغو الیمین قول الانسان لا والله بلی والله
حضرت عائشه میگفت لغو سوگند گفتن آدمی لا والله بلی والله است یعنی آنچه بر زبان میرود بحکم عادت بغیر
قصد **قال** مالک احسن ما سمعت فی هذا ان اللغو حلف الانسان علی الشیء یستیقن انه کذلک
ثم یوجد علی غیر ذلک فهو اللغو قال مالک وعقد الیمین ان یحلف الرجل ان لا یبیع ثوبه بعشرة
دنانیر ثم یبیعه بذلک او یحلف لیضربن غلامه ثم لا یضربه ونحو هذا فهذا الذی یکفر صاحبه
عن یمینه ولیس فی اللغو کفارة قال مالک واما الذی یحلف علی الشیء وهو یعلم انه آثم ویحلف
علی الکذب وهو یعلم لیرضی به احدا او لیعتذر به الی معتذر الیه او لیقطع به مالا فهذا اعظم
ان یکون فیه کفارة گفت مالک بهترین اقوالی که شنیدم آنرا درین باب اینست که لغو سوگند خوردن آدمی است بر چیزی

قلت: الیمین تنعقد بالله وباسم من اسماء الله او بصفة من صفات ذاته وعلی هذا اهل العلم ١٢

قلت: ذهب الشافعی فی تفسیر اللغو الی قول عائشة وابو حنیفة الی ما ذهب الیه مالک وذهب الشافعی الی ان الغموس تجب فیه الکفارة وقال ابو حنیفة بمثل قول مالک ١٢

١٩٣

که یقین میداند که وی همچنانست که قسم خورده است بعد ازان یافته شود برخلاف الحالت پس لغو همان است و عقد یمین آنست که قسم خورد مردی که نفروشد جامه خود را بده دینار بعد ازان بفروشد آن را بده دینار یا قسم خورد که نزند غلام خود را بعد ازان بزند او را و مانند این پس نقیض این قسم است آنکه کفارت دهد حانث او و از قسم خود و نیست در لغو کفارت گفت مالک اما کسی که سوگند میخورد بر چیزی و او میداند که او گناه گار است سوگند میخورد و بر دروغ و او میداند تا رضامند کند با کسی را یا عذر نماید آن بسوی کسیکه عذر باید گفت با او یا تا ببرد بسبب آن مالی را پس این حنث بزرگتر است از آنکه باشد در وی کفارتی مترجم گوید اختیار امام شافعی در تفسیر لغو قول حضرت عائشه است و مختار امام اعظم در لغو مانند استحسان امام مالک است و مذهب شافعی در غموس وجوب کفارت است و قول ابی حنیفه در غموس مانند قول مالک است **باب** من حلف علی یمین فرأی غیرها خیرا منها تحلل و یکفر هر که سوگند خورد بر چیزیکه بران سوگند خورده میشود پس دید خلاف آن سوگند را بهتر از فعل آن باید که بکند آنچه بهتر را و کفارت دهد **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف بیمین فرأی خیرا منها فلیکفر عن یمینه و لیفعل الذی هو خیر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که قسم بخورد بر چیزی که بران سوگند خورده میشود پس دید چیزی دیگر بهتر ازان پس باید که کفارت دهد سوگند خود و باید که بکند آنچه بهتر است **باب** من استثنی فی حلفه فلا حنث علیه هر که ان شاء الله گوید در قسم خود پس حنث لازم نمی آید بروی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من قال والله ثم قال ان شاء الله ثم لم یفعل الذی حلف علیه لم یحنث عبد الله بن عمر میگفت هر که گفت والله بعد ازان گفت ان شاء الله بعد ازان نکرد چیزیکه قسم خورده است بران حانث نمیشود **قال مالك** احسن ما سمعت فی الثنیاء انها لصاحبها ما لم یقطع کلامه و ما کان من ذلك نسقا یتبع بعضه بعضا قبل ان یسکت فاذا سکت و قطع کلامه فلا ثنیا له گفت مالک بهترین اقوال که شنیدم در استثنا آنکه صاحب خود را نفع میدهد تا وقتیست که قطع کلام خود نکرد و آنچه باشد ازان کلام به نسقی که در پی میرود و بعض آن بعض را یعنی متصل باشد پیش از آنکه سکوت کند پس وقتیکه سکوت کند و قطع کلام نماید پس استثنا نیست او را یعنی اگر بعد انقطاع کلام ان شاء الله گفت حانث میشود **باب** الرجل یحلف بالکفر در حکم شخصی که قسم بخورد بکفر **قال** مالك فی الرجل یقول کفر بالله او شرك بالله ثم یحنث انه لیس علیه کفارة و لیس بکافر و لا مشرك حتی یکون قلبه مضمرا علی الشرك و الکفر و لیستغفر الله و لا یعد الی شیء من ذلك و بئس ما صنع گفت

مالک در باب شخصی که میگوید یعنی قسم خورد باین لفظ کفر باشد و شرک باشد بعد از ان حانث شد هر آئینه نیست بروی
کفارت و نیست او کافر و نه مشرک تا وقتیکه باشد دل او پوشیده دارنده بر شرک یا بر کفر و باید که طلب مغفرت کند
از خدای تعالی و باز عود نکند بسوی چیزی ازین کار بد و بد چیزیست که کرد مترجم گوید قد صح قوله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی ملة غیر الاسلام فهو کما قال یعنی کسی که قسم خورد بر ملتی سوای ملت اسلام پس او همچنان است که
گفت و اختلاف کردند درین قول علما امام شافعی گفت لغل آورد امر عظیمی و نیست کافر و لازم نیست بروی
کفارت و ابو حنیفه میگوید کافر نمیشود و لکن بروی لازم است کفارهٔ یمین وقتی که حانث میشود

باب کفارة اليمين

در بیان کفارهٔ سوگند قال الله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما عقدتم
الایمان فکفارته اطعام عشرة مساکین من اوسط ما تطعمون اهلیکم او کسوتهم او تحریر رقبة
فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام ذلک کفارة ایمانکم اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم کذلک یبین الله لکم آیته
لعلکم تشکرون در گرفت نمیکند خدای تعالی با شما بلغو از سوگندان شما و لکن مواخذه میکند شما را بابستن قسمها
یعنی بقصد قسم خوردن پس کفارت آن در وقت حنث طعام خورانیدن ده مسکین است از میانه غله که میخورانید
اهل خود را یا پوشانیدن ایشان یا آزاد کردن یک برده پس هر که نیابد این مذکور را پس کفارت او سه روز روزه
گرفتن است این است کفارهٔ سوگندان شما وقتی که سوگند خورید و محافظت کنید سوگندان خود را همچنان بیان
میفرماید خدای تعالی برای شما آیات خود را تا بود که شما شکر کنید

مالک عن نافع عن عبد الله بن
عمر انه کان یقول من حلف بیمین فوکدها ثم حنث فعلیه عتق رقبة او کسوة عشرة مساکین ومن
حلف بیمین فلم یوکدها فحنث فعلیه اطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد مد من حنطة فمن لم
یجد فصیام ثلثة ایام عبد الله بن عمر میگفت هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد ساخت آن قسم را بعد از ان حانث شد
پس بروی واجب است آزاد کردن برده یا پوشانیدن ده مسکین و هر که سوگند خورد بقسمی پس موکد نساخت
آن را بعد از ان حانث شد پس بروی لازم است طعام دادن ده مسکین برای هر مسکینی یک یک مد از گندم
پس هر که نیابد پس لازم است بروی روزه گرفتن سه روز

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر انه
کان یعتق المرار اذا وکد الیمین عبد الله بن عمر آزاد میکرد چند بار وقتی که موکد میساخت قسم را قال مالک
فاما التوکید فهو حلف الانسان فی الشیء الواحد یردد فیه الایمان یمینا بعد یمین کقوله والله لا
انقصه من کذا وکذا یحلف بذلک مرارا ثلثا او اکثر من ذلک قال فکفارة ذلک واحدة مثل کفارة الیمین

قوله فلیعتق ذهب ابن عمر الی ان
التغلیظ بالتخییر
وتعقبه عامة اهل العلم
بالقياس الجلي علي فدية
الحلق في الاحرام فالتخيير
تخيير الرجل بين ان
يطعم عشرة من المساكين
او يكسوهم او يعتق رقبة
فان عجز عنها صام
ثلثة ايام

١٩٦

گفت مالک تو کید آنست که سوگند خورد آدمی در یک چیز مکرر کند در آنچیز قسمها را قسم بعد قسم مانند گفتن او والله کم

کنم از این قیمت مثلاً و همچنین قسم خورد بآن لفظ چند بار سه بار یا زیاده ازان پس کفارت آن یک کفاره است مانند

کفارهٔ یمین بغیر فرق **باب** قدر الطعام والکسوة دربیان اندازه خورانیدن و پوشانیدن **مالك**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یکفر عن یمینه باطعام عشرة مساکین لکل مسکین مد من حنطة

مختصو عبد الله بن عمر کفاره میداد از سوگند خود بطعام دادن ده مسکین هر مسکینی را یک مد از گندم **مالك**

عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار انه قال ادرکت الناس وهم اذا اعطوا فی کفارة الیمین اعطوا

مدا من حنطة بالمد الاصغر ورأوا ذلک مجزیا عنهم سلیمان بن یسار گفت یافتم مردمان را و ایشان و

که میدادند کفارت سوگند میدادند یک مد از گندم بمد کم وزن و دیدند این را کفایت کننده از خود قال مالك

احسن ما سمعت فی الذی یکفر عن یمینه بالکسوة انه ان کسی الرجال کساهم ثوبا ثوبا وان کسی النساء

کساهن ثوبین ثوبین درعا وخمارا وذلک ادنی ما یجزیء کلا فی صلوته گفت مالک بهترین اقوالی که

شنیدم درباب کسی که کفارت دهد از قسم خود بپوشانیدن هر آئنه اگر بپوشاند مردان را باید که بپوشاند ایشان را یک

یک و اگر بپوشاند زنان را بپوشاند ایشان را دو دو جامه خمار و کرته و این ادنی چیزیست که کفایت میکند هر کدام را

در نماز او **باب** یجب الوفاء بالنذر در وجوب است وفا کردن بنذر قال الله تعالی یایها الذین امنوا

اوفوا بالعقود ای مومنان وفا کنید بعهدها یعنی عهد که با خدا بسته اید در التزام احکام او تعالی وقال تعالی یوفون

بالنذر وفا میکنند بنذر در مدح جماعه که نذر را وفا کنند فرمود مترجم گوید جمهور علما برانند که هر که نذر کند طاعتی را

لازم میشود وفا آن اگرچه معلق بچیزی نباشد و بعضی گفتند لازم نمیشود نذر مگر وقتی که معلق باشد بچیزی **باب**

اذا قال لله علی ان افعل کذا فذلک النذر اذا دخل لفظ النذر او لم یدخل و چنانکه بگوید لله علی یعنی واجب

است بر من که بکنم فلان کار را پس آن نذرست داخل کند لفظ نذر را یا نکند **مالك** عن عبد الله بن

ابی حبیبة قال قلت لرجل وانا یومئذ حدیث السن ما علی الرجل ان یقول علی مشی الی بیت الله ولم یقل

علی نذر مشی فقال لی رجل هل لک ان اعطیک هذا الجرو لجرو قثاء فی یده وتقول علی مشی الی بیت

الله قال فقلت نعم فقلته وانا یومئذ حدیث السن ثم مکثت حتی عقلت فقیل لی ان علیک

مشیا فجئت سعید بن المسیب فسالته عن ذلک فقال علیک مشی فمشیت قال مالك وهذا الامر

عندنا عبد الله بن ابی حبیبه گفت که گفتم شخصی را و من از روز نوجوان بودم نیست چیزی لازم بر مرد در آن که

فلت والاطعام ... لا عتاق ... الکسوة فی الکفارة والکسوة کاملة وادناه ثوب یستر عامة بدنه فلا یجوز السراویل والإزار وغیرهما

٥ قلت علی هذا اهل العلم من النذر الجمهور علی الوفاء طاعة بالنذر معلقا وان لم یکن معلقا وقال بعضهم انما یلزم اذا کان النذر معلقا بشیء

١٩٧

٦ قلت وعلی هذا اهل العلم

بگو برمن پیاده رفتن است بجانب خانه کعبه و گفت برمن نذرست که پیاده بروم پس گفت مرا مردی آیا رغبت
هست تراد را آنکه بدهم ترا این خیار خود را اشاره کرد بخیاری که در دست او بود و تو بگوئی که برمن پیاده رفتن است
بسوی خانه خدا پس گفتم آری پس گفتم آن کلمه را و من از روز نوجوان بودم بعد از آن درنگ کردم تا آنکه هوشیار
شدم پس گفته شد مرا که نذر بر تو واجب است پیاده رفتن پس آمدم پیش سعید بن المسیب پس سوال کردم از وی از ین
ماجرا پس گفت بر تو لازم است پیاده رفتن پس رفتم پیاده گفت مالک و همین است حکم نزدیک ما **باب** فی من
نذر ان ینحر ابنه او غیر ذلك مما لم یجد الشرع لم یفعل وهل فی ذلك کفارة وقتی که نذر کند که نحر کند
پسر خود را یا سوای آن از آن قسم که مباح نکرده است آن را شرع نکند آن کار را و آیا درین نذر کفارت لازم
است **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه سمعه یقول اتت امراة الی عبد الله بن
عباس فقالت انی نذرت ان انحر ابنی فقال ابن عباس لا تنحری ابنك وکفری عن یمینك فقال شیخ
عند ابن عباس وکیف یکون فی هذا کفارة فقال ابن عباس ان الله قال والذین یظاهرون منکم
من نساءهم ثم جعل فیه من الکفارة ما قد رایت آمد زنی پیش عبد الله بن عباس پس گفت هر آئنه من نذر کردم
که نحر کنم پسر خود را پس گفت ابن عباس نحر مکن پسر خود را و کفارت ده از سوگند خود پس گفت مرد پیری که نشسته بود
نزدیک ابن عباس و چگونه باشد درین صورت کفارت یعنی این نذر معصیت است پس کفارت چرا لازم آید پس
گفت ابن عباس هر آئنه خدا تعالی فرموده است والذین یظاهرون منکم من نساءهم بعد از آن مشروع فرمود در ظهار
از قسم کفارت آنچه دیدی **باب** من نذر قربة وغیر قربة ترك ما لا قربة فیه ولا کفارة فی ترکه
هر که نذر کرد طاعتی را و غیر طاعت را ترک کند آنچه نیست طاعت در آن و کفارت لازم نیست در ترک آن
مالك عن حمید بن قیس وثور بن زید الدیلی انهما اخبراه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
واحدهما یزید فی الحدیث علی صاحبه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رای رجلا قائما فی الشمس فقال
ما بال هذا قالوا نذر ان لا یتکلم ولا یستظل ولا یجلس ویصوم فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم مروه فلیتکلم ولیستظل ولیجلس ولیتم صیامه رسول الله صلی الله علیه وسلم دید مردی را استاده
در آفتاب پس فرمود چیست حال این شخص گفتند نذر کرده است که سخن نگوید و زیر سایه نباشد و ننشیند و روزه
دارد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کنید او را که سخن بگوید و در سایه باشد و بنشیند و تمام کند
روزه خود را قال یحیی قال مالك ولم اسمع ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امره بکفارة وقد امره

قوله ذهب ابو حنیفة الی ان قول ابن عباس ان فیه الکفارة وتمسك الشافعی بما روی عن عمران بن حصین قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نذر فی معصیة الله قال فاذا لم یکن نذر فلا وفاء ولا کفارة

رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یتم ما کان لله طاعة ویترک ما کان لله معصیة گفت مالک شنیدم

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد او را بکفارت و هرآئینه امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که تمام کند

آنچه طاعت بود برای خدا تعالی و ترک کند آنچه معصیت بود برای خدا تعالی **باب** نذر اللجاج والغضب

یعنی شخصی بر سبیل جهل وغضب اگر گوید که اگر کنم این کار را مال من در راه خدا است یا وقف باب کعبه است چه چیز

لازم می آید **مالک** عن ایوب بن موسی عن منصور الحجبی عن امه عن عائشة ام المؤمنین انها

سئلت عن رجل قال مالی فی رتاج الکعبة قالت عائشة یکفره ما یکفر الیمین حضرت عائشه سوال کرده

شد از حکم مردی که گفت مال من در رتاج کعبه است پس فرمود حضرت عائشه کفاره میشود این را آنچه کفاره میشود

سوگند را رتاج بمعنی باب است یعنی دروازه **باب** من نذر ان یمشی الی بیت الله ثم عجز کیف یفعل

ایقضی ام یهدی هدیا در حکم کسی که نذر کرده پیاده رفتن را بجانب خانه خدا تعالی یعنی در عمره یا حج بعد از آن

درمانده شد آیا قضا کند آن پیاده رفتن را از انجا که مانده شده باشد یا قربانی ذبح کند بجای او **مالک**

عن عروة بن اذینة اللیثی انه قال خرجت مع جدة لی علیها مشی الی بیت الله حتی اذا کنا ببعض الطریق

عجزت فارسلت مولی لها یسال عبد الله بن عمر فخرجت معه فسال عبد الله بن عمر فقال له عبد

الله بن عمر مرها فلترکب ثم لتمش من حیث عجزت عروه بن اذینه گفت برآمدم همراه جده خود که بر وی

واجب شده بود پیاده رفتن بسوی خانه خدا تعالی تا آنکه رسیدیم بعض راه را درماند آن جده پس فرستاد مولی از آن

خود را پیش عبد الله بن عمر تا سوال کند عبد الله بن عمر را پس برآمدم من همراه او پس سوال کرد عبد الله بن عمر را

پس گفت او را عبد الله بن عمر که امر کن او را که سوار شود بعد از آن بار دیگر باید که پیاده رود از انجا که درمانده شد

مالک انه بلغه ان سعید بن المسیب وابا سلمة بن عبد الرحمن کانا یقولان مثل قول عبد الله بن عمر سعید

بن المسیب وابو سلمه بن عبد الرحمن میگفتند مانند قول عبد الله بن عمر **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال کان

علی مشی فاصابتنی خاصرة فرکبت حتی اتیت مکة فسالت عطاء بن ابی رباح وغیره فقالوا علیک هدی

فلما قدمت المدینة سالت فامرونی ان امشی مرة اخری من حیث عجزت فمشیت یحیی بن سعید گفت

بر من واجب بود پیاده رفتن پس رسید مرا درد پهلوی پس سوار شدم تا آنکه رسیدم بمکه پس سوال کردم عطاء بن

ابی رباح را که مفتی مکه بود وغیر او را پس گفتند واجبست بر تو قربانی پس وقتیکه برآمدم بمدینه سوال نمودم یعنی از علما

پس امر کردند مرا که بروم بار دیگر از انجا که درماندم پس راه رفتم مترجم گوید ابو حنیفه وشافعی قایل اند بانکه بر این شخص

لازم ست و ہم یک بری و نزد بعضی از علما واجب نیست مگر بطریق احتیاط از جہت حدیث انس بن مالک در ین قسم
واقعہ قال رسول الله صلی الله علیہ وسلم ان الله عز وجل لغنی عن تعذیب ہذا نفسہ ثم امرہ فرکب ولم یذکر ہدیا و
لا قضاء یعنی فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم ہر آئینہ خدای عز وجل بی نیاز ست از تعذیب این شخص نفس خود را
پس امر فرمود او را یعنی سوار شو و پس سوار شد و ذکر نکرد قربانی و نہ قضا را **باب** قضاء النذر عن المیت
در قضا کردن نذر از جانب میت **مالک** عن ابن شہاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبۃ بن مسعود
عن عبد الله بن عباس ان سعد بن عبادۃ استفتی رسول الله صلی الله علیہ وسلم فقال ان امی قد
ماتت وعلیہا نذر ولم تقضہ فقال رسول الله صلی الله علیہ وسلم اقضہ عنہا سعد بن عبادہ طلب فتوی
نمود از رسول الله صلی الله علیہ وسلم پس گفت ہر آئینہ مادر من مردہ ست و بر وی لازم بود نذری و ادا نکرد آن را
پس فرمود رسول الله صلی الله علیہ وسلم قضا بکن از طرف او **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر عن عمتہ
انہا حدثتہ عن جدتہ انہا کانت جعلت علی نفسہا مشیا الی مسجد قباء فماتت ولم تقضہ فافتی عبد
الله بن عباس ابنتہا ان تمشی عنہا عبد الله بن ابی بکر از عمہ خود روایت کرد کہ وی گفت کہ جدہ عبد الله بن ابی
بکر نذر کرد بر خود پیادہ رفتن بسوی مسجد قبا بعد از آن بمرد و ادا نکردہ بود نذر را پس فتوی داد عبد الله بن عباس
دختر او را کہ قضا کند از جانب او **باب** لم یقبل النبی صلی الله علیہ وسلم ممن اراد ان ینخلع من
مالہ صدقۃ الی الله ورسولہ ارادتہ ذلک واشار الی التصدق بثلث مالہ قبول نفرمود آنحضرت
صلی الله علیہ وسلم از کسیکہ خواست کہ برآید از مال خود برای تصدق خدا و رسول او آن ارادہ او را و اشارہ
فرمود بجانب تصدق بسیوم حصہ مال خود **مالک** عن عثمان بن حفص بن عمر بن خلدۃ عن ابن شہاب
انہ بلغہ ان ابا لبابۃ بن عبد المنذر لما تاب الله علیہ قال یا رسول الله اہجر دار قومی التی اصبت
فیہا الذنب واجاورک وانخلع من مالی صدقۃ الی الله والی رسولہ فقال رسول الله صلی الله علیہ
وسلم یجزئک من ذلک الثلث ابن شہاب را رسید کہ ابو لبابہ انصاری وقتی کہ قبول فرمود توبہ او را خدای
تعالی گفت یا رسول الله ترک کنم آن سرای خود را کہ رسیدم آنجا گناہ و ہمسایہ تو شوم و برآیم از مال خود در راہ خدای
تعالی کہ آن مال صدقہ باشد برآیم از مال بسوی خدا و رسول او پس فرمود آنحضرت صلی الله علیہ وسلم
کفایت میکند ترا از ین صدقہ سیوم حصہ از مال **باب** تحریم مسافرۃ المرءۃ الا مع ذی محرم منہا
حرام ست سفر کردن زن مگر با مرد یکہ صاحب قرابت و محرمیت باشد با او **مالک** عن سعید

بن ابی سعید المقبری عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل لامرأة تؤمن بالله
والیوم الآخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا مع ذی محرم منها رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حلال
نیست هیچ زنی را که ایمان آورده است بخدا و روز آخر که مسافرت کند در راه یک شبانه روز مگر درین حال که
همراه باشد صاحب قرابت و محرمیت او

باب کراهیة الوحدة فی السفر باب در مکروه بودن تنها رفتن در سفر

مالك عن عبد الرحمن بن حرملة عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان والراکبان شیطانان والثلثة رکب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود یک شتر سوار شیطان است و دو شتر سوار دو شیطان اند و سه شتر سوار سوار انند

مالك عن عبد الرحمن بن حرملة عن سعید بن المسیب انه کان یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الشیطان یهم بالواحد والاثنین فاذا کانوا ثلثة لم یهم بهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شیطان
قصد رسانیدن مشقت میکند بیک شخص و دو شخص پس وقتیکه باشد سه کس قصد رسانیدن مشقت نمیکند بایشان
مترجم گوید معنی قوله الراکب شیطان آنست که تنهائی و تنها روی در سفر از فعل شیطان است و سر درین امر
آنست که شخص واحد مسافر که نباشد همراه او کسیکه معاونت کند او را در برداشتن بار و در نگاهبانی مال
او در خدمت و وقتیکه سه کس باشند یا زیاده با یکدیگر مددگاری کنند و به نوبت قیام خدمت یکدیگر نمایند و نماز را بجماعت
گذارند و اگر تنها مسافر بمیرد کسی نداشته باشد که غسل او بدهد و کفن بپوشاند و دفن کند و کدام کس را وصیت کند
در مال خود و بکه بسپارد و کدام کس بردارد ترکه او را و رساند بجانب اهل او و خبر کند ایشان را بمردن او
و نکاح کنند زن او و تقسیم کرده شود میراث او و همچنین قباحت تنهائی و فواید جماعت بسیار است والله
اعلم

باب قطع القلائد والاوتار من اعناق الابل در بریدن قلاید ها و زه کمان از گردن های
شتران

مالك عن عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم ان ابا بشیر الانصاری اخبره انه کان
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره قال فارسل رسول الله صلی الله علیه
رسولا قال عبد الله بن ابی بکر حسبت انه قال والناس فی مقیلهم ان لا تبقین فی رقبة بعیر قلادة
من وتر او قلادة الا قطعت قال یحیی سمعت مالکا یقول اری ذلك من العین ابو بشیر انصاری
بود با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بعض سفرها او گفت ابو بشیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیامبر
را و مردمان در خواب نیمروز خود بودند باین مضمون که باقی گذاشته نشود در گردن هیچ شتر قلاده از زه کمان

یا گفت هیچ قلاده مگر بریده شود گفت مالک می بینم ان قلاده را بسبب چشم زخم **باب** الامر بالرفق بالابل والترغیب فی السیر باللیل والنهی عن التعریس علی الطریق باب در امر برفق و نرمی باشتران و رغبت دادن در سیر در شب و نهی از آخر شب فرود آمدن بر سر راه **مالك** عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن خالد بن معدان یرفعه قال ان الله تبارك وتعالی رفیق یحب الرفق ویرضی به ویعین علیه ما لا یعین علی العنف فاذا رکبتم هذه الدواب العجم فانزلوها منازلها فان کانت الارض جدبة فانجوا علیها بنقیها وعلیکم بسیر اللیل فان الارض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار وایاکم والتعریس علی الطریق فانها طرق الدواب وماوی الحیات خالد بن معدان بحدیث مرفوع روایت کرد که خدای تبارك وتعالی نرم خوست و دوست میدارد نرم خوئی را و مدد میکند بر نرم خوئی مددیکه نمیکند آنرا بر درشت خوئی و وقتی که سوار شوید برین جانوران بی زبان پس باید که فرود آرید آنها را بر جای آنها یعنی جائیکه فائده چریدن دواب باشد پس اگر باشد زمین بی گیاه پس خلاص شوید از ان وادی بران جانوران با مغز استخوان آن جانوران یعنی پیش از آنکه لاغر شوند و لازم گیرید رفتن شب را پس هر آئینه زمین در نور دیده میشود در شب آنقدر که در نوردیده نمیشود در روز و خود را دور دارید از فرود آمدن در آخر شب بر راهها پس آن رهگذر جانوران است و جای ماران **باب** الدعاء اذا اراد الخروج الی السفر در بیان دعائیکه وقت برآمدن برای سفر باید خواند **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا وضع رجله فی الغرز وهو یرید السفر یقول بسم الله اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم ازول لنا الارض وهون علینا السفر اللهم انی اعوذ بك من وعثاء السفر وکآبة المنقلب ومن سوء المنظر فی الاهل والمال رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه می نهاد پای خود را در رکاب شتر و اراده سفر میفرمود پس در سفر راه میخواند بسم الله الخ یعنی بنام خدا شروع میکنم در سفر بار خدایا... تو یی همراه من در سفر و تویی جای نشین من در اهل خانه بار خدایا در نورد برای ما زمین را و آسان کن بر ما سفر را بار خدایا هر آئینه من می پناهم بتو از مشقت سفر و بدی بازگشتن و بدی نمایش در مال و اهل **باب** الدعاء اذا نزل منزلا باب در بیان دعا وقتیکه فرود آید در منزلی **مالك** عن الثقة عنده عن یعقوب بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعید عن سعد بن ابی وقاص عن خولة بنت حکیم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نزل منزلا فلیقل اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق فانه لن یضره شیء حتی یرتحل

قف علی هذا اهل العلم

۲۰۲

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که فرود آید بمنزلی پس گوید این کلمات را اعوذ بکلمات الله التامات
الخ یعنی می پناهم بسخنان خدا که کامل اند از شر آنچه آفریده است پس هر آئینه حال این است که ضرر نرساند او را چیزی
تا آنکه بکوچد **باب** اذا قضی حاجته فلیعجل الرجوع الی اهله وقتی که ادا کند حاجت خود را پس باید
که شتاب کند رجوع بجانب اهل خانه خود **مالک** عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم نومه وطعامه و
شرابه فاذا قضی احدکم نهمته من وجهه فلیعجل الی اهله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود سفر
پاره از عذاب است باز میدارد یکی از شما از خواب خود و از طعام خود و از آشامیدنی خود پس وقتیکه تمام
کند یکی از شما مقصود خود را ازین جانب خود پس باید که زود متوجه شود بجانب اهل خانه خود **کتاب الرقائق**
رقائق در اصطلاح اهل حدیث آن احادیث را گویند که مرقق دلهای مردمان باشد از بیان آیات قدرت
وعظمت خدا تعالی وبیان تقلب دنیا و فضائل اعمال بر و عقوبت اعمال اثم وبیان عذاب قبر و هول حشر و ذکر
جنت و نار و بیان فضیلت صبر و مانند آن وحث بر حسن خلق و نکوهش خلق بد و مانند آن **باب** کل
شیء بقدر یعنی هر چیز بتقدیر الهی است **مالک** عن زیاد بن سعد عن عمرو بن مسلم عن طاؤس الیمانی

انه قال ادرکت ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون کل شیء بقدر وقال طاؤس
وسمعت عبد الله بن عمر یقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل شیء بقدر حتی العجز والکیس
طاؤس گفت یافتم جماعتی از اصحاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میگفتند هر چیز بتقدیر الهی واقع میشود و
برحسب آن ظاهر میگردد و گفت طاؤس شنیدم از عبد الله بن عمر که میگفت فرمود رسول الله صلی الله
علیه وسلم هر چیزی بتقدیر الهی است حتی احمقی و دانائی مترجم گوید رضی الله عنه ایمان بقدر فرض لازم است و
آن آنست که اعتقاد کند که حق تعالی پیدا کننده اعمال بندگان خود است نیک باشد آن افعال یا بد نوشته است
آن افعال را برایشان در لوح محفوظ پیش از آنکه پیدا کند ایشان را و بنده را کسب و اختیار است و کسب
و اختیار بنده نیز مخلوق اوست تعالی پیدا میکند آن را خدا تعالی وقتیکه کسب می نماید و اختیار میکند **باب**
احتجاج آدم وموسی فی القدر در بیان خصام حضرت آدم وحضرت موسی علیهما السلام در باب قدر
مالک عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحاج
آدم وموسی فحج آدم موسی فقال له موسی انت آدم الذی اغویت الناس واخرجتهم من الجنة

قلت

مسئله ۲۰

الایمان بالقدر فرض لازم وهو ان یعتقد ان الله تعالی خالق اعمال العباد خیرها وشرها کتبها علیهم فی اللوح المحفوظ قبل ان یخلقهم والعبد له کسب واختیار وکسبه واختیاره مخلوق یخلقه الله تعالی حالما یکسب ویختار ۱۲

فقال آدم انت موسى الذي اعطاه الله علم كل شيء واصطفاه على الناس برسالته قال نعم قال افتلومني
على امر قد قدر علي قبل ان اخلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود مناظره كردند با يكديگر آدم وموسى پس غالب آمد
آدم بر موسى پس گفت موسى آدم را تو آن آدمي كه گمراه كردي مردمان را و بر آوردي ايشانرا از بهشت پس گفت اورا
آدم تو آن موسائي كه داد او را خدا تعالى دانش هر چيز و برگزيد او را بر مردمان به پيغامبري خود گفت آري گفت
آدم ايا ملامت ميكني مرا بر كاري كه مقدر شد بر من پيش از ان كه آفريده شوم **باب** اخذ الميثاق من ذرية
آدم عليه السلام در بيان گرفتن عهد خدا تعالى از اولاد آدم عليه السلام **مالك** عن زيد بن ابي انيسة عن
عبد الحميد بن عبد الرحمن بن زيد بن الخطاب انه اخبره عن مسلم بن يسار الجهني ان عمر بن الخطاب سئل
عن هذه الآية واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا
بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين فقال عمر بن الخطاب سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يسأل عنها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى خلق آدم ثم مسح
ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل اهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره
فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل اهل النار يعملون فقال رجل يا رسول الله ففيم العمل
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل اهل الجنة
حتى يموت على عمل من اعمال اهل الجنة فيدخله به الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله
بعمل اهل النار حتى يموت على عمل من اعمال اهل النار فيدخله به النار عمر بن خطاب را پرسيده شد از معنى اين آيه
واذ اخذ ربك الآية پس گفت عمر بن خطاب شنيدم از آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه سوال كرده ميشد آنحضرت
را صلى الله عليه وسلم از تفسير اين آيه فرمود هر آئينه خدا تعالى آفريد آدم را بعد از ان رسانيد بر پشت او دست
خود را پس برآورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را براى بهشت و بكردار اهل بهشت كار
كنند بعد از ان دست ديگر رسانيد بر پشت او پس برآورد از وى اولاد او را پس فرمود آفريدم ايشان را
براى دوزخ و بكردار اهل دوزخ كار كنند پس گفت مردى يا رسول الله پس در چه حساب است عمل پس فرمود
رسول الله صلى الله عليه وسلم هر آئينه خدا تعالى وقتى كه آفريند بنده را براى بهشت عامل كند او را بعمل اهل
بهشت تا آنكه بميرد بر كردارى از كردار اهل بهشت پس داخل كند او را بسبب آن عمل به بهشت و وقتيكه آفريند
بنده را براى دوزخ عامل كند او را بعمل اهل دوزخ تا آنكه بميرد بر كردارى از كردار اهل دوزخ پس

داخل اور السبب آن عمل بدوزخ مترجم گوید رضی الله عنه حاصل جواب آنست که قدر متعلق باسباب ومسببات
وبسببیة آنها دفعة پس قدر همه را بر روی کار آورده است پس مزاحمت لسببیت اسباب نمیکند وبا اسباب
معارضه نمی نماید فتدبر **باب** کل مولود یولد علی فطرة الاسلام هر فرزندی که متولد میشود بر فطرة
اسلام **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال کل
مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه کما تناتج الابل من بهیمة جمعاء هل تحس من جدعاء
قالوا یا رسول الله ارأیت الذی یموت وهو صغیر قال الله اعلم بما کانوا عاملین رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود هر فرزندیکه متولد میشود متولد میشود بر فطرت اسلام بعد ازان پدر و مادر او را یهودی میسازند
او را یا نصرانی میسازند او را چنانچه از شکم ماده شتر متولد میشود جانور تمام الخلق آیا می بینی در روی هیچ جانور
گوش و بینی بریده گفتند یا رسول الله آیا دیدی کسی را که بمیرد و حال آنکه او کودک است فرمود خدا داناتر است
بآنچه عمل میکردند **باب** کل ما یکون فهو بارادة الله وخلقه ولا یقال مطرنا بنوء کذا هرچه واقع میشود
آن بارادت خدا تعالی است و آفرینش او و گفته نشود باران باریده شد بر ما از فلان ستاره **مالک** عن
صالح بن کیسان عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن زید بن خالد الجهنی انه قال
صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة علی اثر سماء کانت من اللیل فلما انصرف
اقبل علی الناس فقال اتدرون ماذا قال ربکم قالوا الله ورسوله اعلم قال قال اصبح من عبادی
مؤمن بی وکافر بی فاما من قال مطرنا بفضل الله ورحمته فذلک مؤمن بی وکافر بالکوکب واما من
قال مطرنا بنوء کذا وکذا فذلک کافر بی ومؤمن بالکوکب زید بن خالد جهنی گفت نماز صبح گذارد با ما آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه عقب بارانی که بوجود آمده بود در شب پس وقتیکه بازگشت از نماز روی آورد
بر مردمان پس فرمود آیا میدانید چه چیز فرمود پروردگار شما گفتند خدا و رسول او داناتر است فرمود که خدا تعالی
بوقت صبح در آمدند از بندگان من دو فریق باور دارنده بمن و کافر من پس اما کسیکه گفت باران آمد بر ما
بفضل خدا و رحمت او پس او مؤمن است بمن و کافر است بستاره و اما کسیکه گفت باران آمد بر ما بنوء فلان
و فلان پس آن شخص کافر است بمن و باور دارنده بکوکب **مالک** انه بلغه ان ابا هریرة کان یقول
اذا اصبح وقد مطر الناس مطرنا بنوء الفتح ثم یتلو هذه الآیة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک
لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده ابو هریرة وقتی که صبح میکرد و حال آنکه باران آمده بود بر مردمان

میگفت باران رسید بما بنور فتح بعد از ان تلاوت میکرد این آیه را ما یفتح الله للناس الآیة یعنی آنچه میکشاید خدا تعالی
برای مردمان از بخشائش پس نیست هیچ بازدارنده آنرا و آنچه باز میدارد و پس نیست هیچ فرستنده آنرا بعد
از ان **باب** لا مانع لما اعطی الله وکل شیء عنده بمقدار هیچکس منع کننده نیست چیزی را که داده
است خدا تعالی و هر چیز نزدیک او باندازه است **مالک** عن یزید بن زیاد عن محمد بن کعب القرظی
انه قال قال معاویة بن ابی سفیان وهو علی المنبر ایها الناس لا مانع لما اعطی الله ولا معطی
لما منع الله ولا ینفع ذا الجد منه الجد من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین ثم قال سمعت هؤلاء
الکلمات من رسول الله صلی الله علیه وسلم علی هذه الاعواد گفت معاویة بن ابی سفیان حالانکه
او استاده بود بر منبر ای مردمان هیچکس بازدارنده نیست چیزی را که خدا تعالی داده است و هیچکس عطا کننده نیست
چیزی را که نداده است خدا تعالی و سود نمیدهد صاحب بخت و بزرگی را از امضای تقدیر الهی بخت و بزرگی
او هر که را اراده فرماید خدا تعالی در حق او نیکی دانشمند گرداند او را در علم دین بعد از ان گفت معاویه شنیدم
این کلمات را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم برین چوبهای منبر **مالک** انه بلغه انه کان یقال
الحمد لله الذی خلق کل شیء کما ینبغی الذی لا یعجل شیئا اناه وقدره حسبی الله وکفی سمع الله لمن
دعا ولیس وراء الله مرمی مالک را خبر رسیده که گفته میشد در زمان سلف ستایش آن خدا را که آفرید هر چیزی
چنانکه می باید آن خدا را که زود حاصل کرده نمیشود چیزی که دیر انداخت آنرا و اندازه مقرر فرمود برای
او بس است خدا و کفایت کرد شنید خدا تعالی دعا کسیکه دعا کرد نیست آنطرف خدای مقصدی **باب**
ان الله هو الهادی والفاتن در بیان آنکه خدا تعالی اوست راه نماینده و گمراه کننده **مالک**
عن زیاد بن سعد عن عمرو بن دینار انه قال سمعت عبد الله بن الزبیر یقول فی خطبته ان
الله هو الهادی والفاتن عبد الله بن زبیر میگفت در خطبه خود هر آئینه خدا تعالی همون است راه نماینده
و گمراه کننده **باب** الاجمال فی طلب الرزق در بیان اجمال در طلب رزق **مالک** انه بلغه
انه کان یقال ان احدا لن یموت حتی یستکمل رزقه فاجملوا فی الطلب خبر رسید مالک که گفته میشد
در زمان سلف هر آئینه هیچکس نخواهد مرد تا آنکه تمام کند رزق خود را پس آهستگی کنید در طلب معیشت مترجم
گوید معنی اجمال در طلب رزق آنست که اگر در دل شخصی چیزی از مکاسب غالب آید باید که نظر کند
بعقل و احتیاط اگر موافق شریعت باشد کند و الا ترک نماید والله اعلم **باب** لا یعتد لعمل شرعا

قلت لا مذهب اهل الحق ... قلت هو مذهب اهل الحق ... قلت قال الحافظ ابو عمر هذا ٢٠٦ حدیث مرفوع روی من وجوه حسان و معنی الاجمال ... عقله هل یوافق الشرع ام لا فان وافقها اخذ به والا ترکه

حتى يخلص نيته لله ولا يعمل بريا أو عادة روى مالك في رواية غير يحيى قوله صلى الله عليه وسلم

انما الاعمال بالنيات در بيان آنكه فايده مند نميشود هيچ عملي از روي شرع تا آنكه خالص كنند نيت خود را

براي خدا تعالى ونكند آن عمل را براي نمودن مردم يا از روي عادت مالك روايت كرده است در غير روايت

يحيى قول آنحضرت را صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات يعني معتبر نيست اعمال مگر بنيتها **مالك**

عن زيد بن اسلم عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخيل لثلثة

لرجل اجر ولرجل ستر وعلى رجل وزر فاما الذي هي له اجر فرجل ربطها في سبيل الله فاطال لها في

مرج او روضة فما اصاب في طيلها ذلك من المرج والروضة كان له حسنات ولو انها قطعت

طيلها ذلك فاستنت شرفا او شرفين كان آثارها وارواثها حسنات له ولو انها مرت بنهر فشربت

منه لم يرد ان يسقي به كان ذلك له حسنات فهي له اجر ورجل ربطها تغنيا وتعففا ولم ينس حق

الله في رقابها ولا ظهورها فهي لذلك ستر ورجل ربطها فخرا ورياء ونواء لاهل الاسلام فهي على

ذلك وزر وسئل النبي صلى الله عليه وسلم عن الحمر فقال لم ينزل علي فيها شيء الا هذه الاية الجامعة

الفاذة فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

گله اسپان سه قسم است براي مردي سبب حصول اجر است وبراي مرد ديگر پرده است يعني پناه است از فقر و

سوال ودزدي ومانند آن وبر مرد ديگر گناه است اما آنكس كه براي او اجر است پس مرديست كه بست اسپان را

در راه خدا تعالى پس رسن بست براي آن در سبزه زاري يا در بوستاني پس هرچه بكار برد دران رسن خود از آن

سبزه زار يا از آن بوستان باشد براي آنشخص حسنها واگر آن اسپان گسلند آن رسن را پس شتاب روان شود

يك بار شتاب رفتني يا دو بار شتاب رفتن باشد آثار آن اسپان وسرگين آن اسپان نيكوئيها براي آنشخص و

اگر اسپان گذر كنند بر نهري پس آب نوشند از آن نهر كه نخواسته بود صاحب آن اسپان كه آب خورانند آنها را

از آن نهر باشد اين آب خوردن براي آن شخص نيكيها پس گله اسپان درينصورت براي آن شخص سبب حصول اجر است

ومردي هست كه بست اسپان را بجهة حصول غنا وبجهة حصول پرهيزگاري وفراموش نكرد حق خدا تعالى در گردنهاي

اسپان ونه در پشتهاي اسپان پس گله اسپان درينصورت براي آن شخص پرده هست ومردي است كه بست

اسپان را بجهة حصول خودستائي وخودنمائي وبجهة دشمني كردن با اهل اسلام پس گله اسپان درينصورت

براي آن شخص گناه است وسوال كرده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از حال خران پس فرمود فرود نيامده است

قال علي

هذا اهل العلم المرج ... الارض الواسعة ذات الكلأ ... نبات كثير الطول او الغليظ ... الطول الحبل الطويل بالكسر ليشد احد طرفيه في وتد او غيره والطرف الآخر في يد الفرس ليدور فيها ويرعى استنت الفرس اي عدا لمرحه ونشاطه ... اي شوطا ... والنواء المعاداة ١٢

برمن و رباب بخران جزی الا این آیه که جامع صورتهای بسیار است تنها است در جامعیة خود فمن یعمل الآیة یعنی
هرکه عمل کند هم سنگ یک ذره عمل خیر را خواهد دید آنرا یعنی جزای آنرا و هرکه عمل کند هم سنگ یکذره کار بد را
ببیند آن را **مالك** عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب کان یقول کرم المؤمن تقویه و دینه
حسبه و مروته خلقه والجراة والجبن غرائز یضعها الله حیث یشاء فالجبان یفر عن ابیه وامه والجرئ
یقاتل عمن لا یؤوب به الی رحله والقتل حتف من الحتوف والشهید من احتسب نفسه علی الله عمر بن
الخطاب میفرمود بزرگی آدمی تقوی اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جرئة و بزدلی طبیعتها
ست می نهد خدا تعالی آن را هرجا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جرات قتال میکند او فع
کند شر را از کسیکه باز میگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **باب** ثواب الوضوء در بیان ثواب وضو **مالك** عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال
السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون وددت انی قد رایت اخواننا قالوا
یا رسول الله السنا باخوانك قال انتم اصحابی واخواننا الذین لم یاتوا بعد وانا فرطهم علی الحوض فقالوا
یا رسول الله کیف تعرف من یاتی بعدك من امتك قال ارایت لو کانت لرجل خیل غر محجلة فی خیل دهم
بهم الا یعرف خیله قالوا بلی یا رسول الله قال فانهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء فخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مؤمنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون
یعنی خطاب فرمود بمردگان که سلام باد بشما ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و هرآئینه ما اگر خواسته است خدا
تعالی بشما لاحق شویم بعد از ان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا ما نیستیم
برادران تو فرمود نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسان اند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود نیامده اند
ومن فرط ایشانم بر حوض و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه
گفتند یا رسول الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی
سفید پایها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپان خود را گفتند آری
یا رسول الله فرمود پس ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پای گشته بسبب وضو **مالك**
عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبد الله الصنابحی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

قلت العزیزة الطبیعة والخلق والجسم عند ... ١٢

٢٠٨

اذا توضا العبد المؤمن فمضمض خرجت الخطايا من فيه واذا استنثر خرجت الخطايا من انفه واذا غسل وجهه خرجت الخطايا من وجهه حتى تخرج من تحت اشفار عينيه فاذا غسل يديه خرجت الخطايا من يديه حتى تخرج من تحت اظفار يديه فاذا مسح براسه خرجت الخطايا من راسه حتى تخرج من اذنيه فاذا غسل رجليه خرجت الخطايا من رجليه حتى تخرج من تحت اظفار رجليه قال ثم كان مشيه الى المسجد وصلوته نافلة له رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان پس مضمضه كند بر مى آيد گناهان از دهان او وچون بينى مى افشاند بر مى آيد گناهان از بينى او پس چون بشويد روى خود را بر مى آيد گناهان از روى او تا حدى كه بر مى آيد از زير پلكهاى چشم او پس چون بشويد دو دستهاى خود را بر مى آيد گناهان از دو دست او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او پس چون مسح ميكند سر خود را بر آيد گناهان از سر او تا آنكه بر مى آيد از گوشهاى او پس چون بشويد دو پاى خود را بر مى آيد گناهان از پاهاى او تا آن حد كه بر مى آيد از زير ناخنهاى او وفرمود بعد از ان مى باشد راه رفتن او بسوى مسجد ونماز گذاردن او زياده براى او

مالك عن سهيل بن ابى صالح عن ابيه عن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا توضأ العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهه خرجت من وجهه كل خطيئة نظر اليها بعينيه مع الماء او مع آخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل يديه خرجت من يديه كل خطيئة بطشتها يداه مع الماء او مع آخر قطر الماء حتى يخرج نقيا من الذنوب رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون وضو كند بنده مسلمان يا گفت بنده مومن در اين شك راوى است پس بشويد روى خود را برآيد از روى او گناهى كه بسوى او نظر كرده بود بچشمهاى خويش يعنى هر گناهى كه حاصل شده از نظر بجانب جمال غير حليله بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب يا گفت كلامى ديگر هم معنى اين شك راوى است پس چون بشويد دو دست خود را برآيد از دو دست او گناهى كه گرفته است او را دو دست او يعنى حاصل شده است از گرفتن بدست بر مى آيد همراه آب يا گفت همراه آخر چكيدن آب تا حديكه بر مى آيد اين بنده مومن صافى شده از جميع گناهان ودر روايت بغوى زياده است كه فاذا غسل رجليه خرجت كل خطيئة مشتها رجلاه مع الماء او مع آخر قطر الماء يعنى پس چون بشويد دو پاى خود برآيد هر گناهى كه رفته است بسوى آن دو پاى او يعنى حاصل شده است از مشى با آب يا آخر چكيدن آب

باب ثواب من خرج من بيته يريد الصلوة دربيان ثواب كسيكه برآيد از خانه خود واراده كند نماز را

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر انه سمع ابا هريرة يقول من توضا فاحسن وضوءه ثم خرج عامدا الى الصلوة فانه فى صلوة ما كان يعمد الى الصلوة وانه يكتب له باحدى خطوتيه حسنة

الخطوة بالضم ما بين القدمين وبالفتح المرة الواحدة

عثم ... هو الكثير الماء ...

وتمحى عنه بالاخرى سيئة فاذا سمع احدكم الاقامة فلا يسع فان اعظمكم اجرا ابعدكم دارا قالوا لم يا

اباهريرة قال من اجل كثرة الخطى ابو هريرة میگفت کسیکه وضو کند پس نیک کند وضوء خود را یعنی برعایت ارکان

واسباغ بعد از ان برآید قصد کننده بسوی نماز پس هر آئینه او در نماز خود ست تا وقتی که قصد میکند بسوی نماز و هر آئینه

نوشته میشود برای او بیکی از دو گام او یک حسنه و محو کرده میشود بدیگر گام گناهی پس وقتیکه میشنود یکی از شما اقامت

را پس باید که شتاب نرود پس هر آئینه بزرگترین شما از روی اجر کسی ست که دورتر ست از روی خانه یعنی مسافت

خانه او تا مسجد دور ست گفتند بچه سبب یا ابا هریرة یعنی زیادتی اجر گفت از جهت زیادتی گام **مالك**

عن سمی مولى ابی بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن كان يقول من غدا او راح الى المسجد لا يريد غيره ليتعلم خيرا

او ليعلمه ثم رجع الى بيته كان كالمجاهد فی سبيل الله رجع غانما ابو بکر بن عبد الرحمن میگفت هر که در نصف

نخستین روز برود بسوی مسجد یا در نصف آخرین روز برود بسوی مسجد اراده نمیکند غیر مسجد را تا بخواند علم خیر یا تعلیم

کند آن را بعد از ان باز گردد بسوی خانه خود باشد مانند مجاهد در راه خدا تعالی که باز گشته باشد غنیمت حاصل کرده

باب مثل الصلوة فی تكفير الخطايا بیان صفت نماز در تکفیر او گناهان را **مالك** انه بلغه عن عامر

٢١٠ بن سعد بن ابی وقاص عن ابيه انه قال كان رجلان اخوان فهلك احدهما قبل صاحبه باربعين ليلة

فذكرت فضيلة الاول عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الم

يكن الآخر مسلما قالوا بلى يا رسول الله وكان لا باس به فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وما يدريكم

ما بلغت به صلوته انما مثل الصلوة كمثل نهر عذب غمر بباب احدكم يقتحم فيه كل يوم خمس مرات

فما ترون ذلك يبقى من درنه فانكم لا تدرون ما بلغت به صلوته سعد بن ابی وقاص گفت بودند دو شخص

برادر یکدیگر پس مرد یکی از ایشان پیش از یار خود بچهل شب پس ذکر کرده شد فضیلت شخص اول نزدیک آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا نبود آن شخص دیگر مسلمان گفتند آری یا رسول الله

مسلمان بود و هیچ باک نبود در وی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم و چه چیز مطلع ساخت شما را بمقامی

که رسانید او را آن مقام نماز او جز این نیست که صفت نماز مانند صفت نهری شیرین عمیق است پیش دروازه

یکی از شما در می آید در وی هر روزی پنج بار پس چه چیز را می بینید که میگذارد آن غسل که مر از چرک بدن وی

پس هر آئینه شما نمیدانید بمقامی را که رسانید او را آن مقام نماز وی **باب** اول ما ينظر فيه من عمل العبد

الصلوة اول چیزیکه نظر کرده شود در وی از عمل بنده نماز ست **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال بلغني

ان اوّل ما ينظر فيه من عمل العبد الصلوة فان قبلت منه نظر فيما بقي من عمله وان لم تقبل منه لم ينظر
في شيء من عمله يحيى بن سعيد گفت رسيده است بمن که اول چيزيکه نظر کرده شود در ان از عمل بنده نماز است پس اگر قبول
کرده شد نماز را از وی نظر کرده خواهد شد در آنچه باقی مانده است از عمل او و اگر قبول کرده نشد نماز را از وی نظر کرده
نشود در هيچ چيز از عمل او **باب** خير اعمالكم الصلوة بهترين عمل شما نماز است **مالك** انه بلغه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال استقيموا ولن تحصوا واعملوا وخير اعمالكم الصلوة ولا يحافظ على الوضوء
الا مؤمن گفت مالک که خبر رسيده است او را که رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود راست شويد و احاطه جميع
وجوه خير نتوانيد کرد و عمل کنيد و بهترين اعمال شما نماز است و مداومت نميکند بر وضو مگر مسلمان کامل مترجم گويد
رضي الله عنه هر شخصی را بر خلقی آفريده اند اگر اين خلق را در طاعت خدا تعالی صرف کند استقامت وی باشد و
اگر در شهوت و غضب افگند اعوجاج وی باشد و طاعت خدا تعالی بغير خلقی که او را بر آن آفريده اند ميسر نيست
مثلا شخصی را بر شجاعت و جرات آفريده اند اگر اين شجاعت را در جهاد صرف کند کمال او باشد اگر در رياست
و پادشاهی دنيا صرف کند وبال او باشد و شخصی ديگر را بر حلم و انجام آفريده اند اگر حلم برای خدا کند کمال اوست
و اگر برای خوف از اعادی باشد وبال اوست و همچنين ذکا و بلادت و غير آن و تفصيل آن طولی دارد و
در روايت ديگر آمده است واعلموا ان خير اعمالكم بجای واعملوا **باب** فضل انتظار الصلوة بعد الصلوة
في المسجد بيان فضيلت انتظار کردن برای نماز بعد نماز در مسجد **مالك** عن نعيم بن عبد الله المجمر
انه سمع ابا هريرة يقول اذا صلى احدكم ثم جلس في مصلاه لم تزل الملائكة تصلي عليه اللهم اغفر له
اللهم ارحمه فان قام من مصلاه فجلس في المسجد ينتظر الصلوة لم يزل في الصلوة حتى يصلي ابو هريره گفت
وقتيکه نماز گذارد يکی از شما بعد از ان نشست بر جای نماز خود هميشه فرشتگان درود ميفرستند بر وی ميگويند بار
خدايا بيامرز او را بار خدايا رحم کن بر وی پس اگر برخاست از جای نماز کردن خود پس نشست در ناحيه ديگر
از مسجد انتظار ميکشد نماز را هميشه وی در نماز است تا آنکه نماز گذارد **باب** اجتماع ملائكة الليل والنهار
في صلوة الفجر والعصر و بيان جمع شدن فرشتگان شب و روز در وقت نماز فجر و نماز عصر **مالك** عن
ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملائكة بالليل
وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسألهم وهو اعلم بهم
كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون وأتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود

ازپی یکدیگر می آیند درمیان شما یک جمع از فرشتگان درشب ویک جمع در روز وباہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر
بعد ازان بالا میروند آنکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا خدا تعالی وا و دانا ترست
بحال بندگان خود که چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در حالیکه نماز میگذاردند و آمدیم بایشان در حالیکه نماز میگذاردند

باب فضل خصال مما یتعلق بالصلوة دربیان فضیلت خصلتی چند از آنچه متعلق اند بنماز **مالك** عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس
ما فی النداء والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا ولو یعلمون ما فی التهجیر
لاستبقوا الیه ولو یعلمون ما فی العتمة والصبح لاتوهما ولو حبوا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند
مردمان فضیلتی را که در بانگ نماز و صف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن و مناقشه نمایند دران و نیابند
طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه زنند بر بانگ نماز و صف اول البته قرعه میزدند و اگر بدانند فضلی که
در وقت زوال است یعنی در ہنگام گرمی رفتن برای نماز ظهر ہرآئینه شتابی میکردند بسوی آن و اگر بدانند فضلیکه در حضور
نماز عشا و نماز صبح است ہرآئینه می آمدند آنها را و اگرچه بطریق حبو باشد یعنی راه رفتن بر دو دست و دو زانو باشد

باب فضل سورة الفاتحة دربیان فضیلت سوره فاتحه **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب ان ابا سعید مولی
عامر بن کریز اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نادی ابی بن کعب وهو یصلی فلما فرغ من صلوته لحقه فوضع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یده علی یده وهو یرید ان یخرج من باب المسجد فقال انی لارجو ان لا تخرج من المسجد حتی تعلم سورة ما انزل فی التوریة ولا
فی الانجیل ولا فی القرآن مثلها قال ابی فجعلت ابطئ فی المشی رجاء ذلك ثم قلت یا رسول الله السورة
التی وعدتنی بها فقال کیف تقرأ اذا افتتحت الصلوة قال فقرءت علیه الحمد لله رب العلمین حتی اتیت
علی اخرها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هی هذه السورة وهی السبع المثانی والقرآن العظیم
الذی اعطیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ندا کرد ابی بن کعب را حال آنکه او نماز میگذارد پس وقتیکه فارغ شد
از نماز خود رسید بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست خود را در دست او و حال
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم میخواست که برآید از دروازه مسجد پس فرمود ہرآئینه من امید دارم که نه برآئی
از مسجد تا آنکه بیاموزی سورتی که فرود نیامده است در توریة و نه در انجیل و نه در قرآن مانند آن گفت ابی
پس شروع کردم که آہستگی میکردم در رفتن خود بامید انجاز آن وعده بعد ازان گفتم یا رسول الله سورتی
که وعده دادی مرا بآن کدام است فرمود چگونه میخوانی وقتیکه شروع میکنی نماز را گفت پس خواندم پیش

له قوله: ان یستهموا ان یقترعوا. التهجیر التبکیر الی الصلوة فی الهاجرة وقیل لمطلق التبکیر ٢١٢

حبوا بسکون الباء اى مشيا على اليدين والركبتين ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم الحمد رب العالمین تا آنکه رسیدم باخر آن پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم این
است آن سورة موعوده و همانست سبع مثانی وقرآن عظیم که داده شدم مالك عن العلاء بن عبد الرحمن

بن يعقوب انه سمع ابا السائب مولى هشام بن زهرة يقول سمعت ابا هريرة يقول سمعت رسول الله صلعم يقول

قال الله تعالى قسمت الصلوة بيني وبين عبدي نصفين فنصفها لي ونصفها لعبدي ولعبدي ما سأل قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اقرءوا يقول العبد الحمد لله رب العالمين يقول الله تعالى حمدني عبدي

يقول العبد الرحمن الرحيم يقول الله تعالى اثنى علي عبدي يقول العبد مالك يوم الدين يقول الله مجدني

عبدي يقول العبد اياك نعبد واياك نستعين فهذه الاية بيني وبين عبدي ولعبدي ما سأل يقول العبد

اهدنا الصراط المستقيم صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين فهؤلاء لعبدي

ولعبدي ما سأل فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم که گفت خدا تعالی قسمت کردم نماز را یعنی قرارت سورة

فاتحه را درمیان خود و درمیان بنده خود و نیمه این نصف آن مراست و نصف آن بنده مراست و بنده مراست

آنچه سوال میکند فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بخوانید میگوید بنده الحمد لله رب العالمین میگوید خدا تعالی

ستایش گفت مرا بنده من میگوید بنده الرحمن الرحيم میگوید خدا تعالی ثنا فرستاد بر من بنده من میگوید بنده مالك

يوم الدين میگوید خدا تعالی تعظیم کرد مرا بنده من میگوید بنده اياك نعبد واياك نستعين میگوید خدا تعالی این آیت

مشترک است میان من ومیان بنده من و بنده مراست آنچه طلب میکند و بنده میگوید اهدنا الصراط المستقيم الآية

میگوید خدا تعالی پس این کلمات بنده مراست و بنده مراست آنچه سوال میکند و باب فضیلت قل هو الله احد در

فضیلت سورة قل هو الله احد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن ابي صعصعة عن ابي سعيد الخدري انه سمع

رجلا يقرء قل هو الله احد يرددها فلما اصبح جاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له ذلك وكان

الرجل يتقالها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده انها لتعدل ثلث القرآن ابو سعيد

خدری شنید مردی را که میخواند قل هو الله احد تکرار میکرد آن را پس وقتیکه صبح کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و گویا آن شخص شمرده که عبارت از ابو سعید است قلیل میدانست آن سوره را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه

وسلم قسم بذات پاکی که نفس من دردست اوست هر آئینه این سوره برابر سیوم حصه قرآن میشود مالك عن عبيد

الله بن عبد الرحمن عن عبيد الله بن حنين مولى آل زيد بن الخطاب انه قال سمعت ابا هريرة يقول اقبلت

مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع رجلا يقرء قل هو الله احد فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

رب قولهٖ تسمیتها السبع المثانی لانها سبع آيات وهي تثنى في كل صلوة وقيل لانها تكرر في كل ركعة

رسمیت الصلوة يعني الفاتحة الصلوة لانها لا تتم الصلوة الا بها

قوله صلى الله عليه وسلم حمدني عبدي اثنى علي يعني اثنى ثنائي مجدني يعني عظمني تعظيما

قوله مجدني نسبة الى المجد وهو العظمة

٣١٢ البارى والاستعانة والعبادة للعبد به وثلث منها سوال ودعاء

وجبت فسألته ماذا يا رسول الله قال الجنة قال ابو هريرة فاردت ان اذهب الى الرجل فابشره ثم فرقت

ان يفوتني الغداء مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فآثرت الغداء مع رسول الله صلى الله عليه

وسلم ثم ذهبت الى الرجل فوجدته قد ذهب ابو هريره گفت آمدم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس شنید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم شخصی را که میخواند قل هو الله احد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب شد پس سوال

کردم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وگفتم چه چیز واجب شد یا رسول الله فرمود بهشت واجب شد گفت ابو هریره

پس قصد کردم که بروم بسوی آن شخص پس بشارت دهم او را بعد ازان ترسیدم که فوت شود طعام چاشت همراه

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس اختیار کردم طعام چاشت را همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان رفتم بسوی

آنمرد پس یافتم او را که رفته بود

باب فضل تبارك الذي بيده الملك

دربیان فضیلت سوره ملک

مالك عن ابن شهاب عن حميد بن عبد الرحمن بن عوف انه اخبره ان قل هو الله احد تعدل ثلث القرآن وان تبارك

الذي بيده الملك تجادل عن صاحبها حمید بن عبد الرحمن گفت قل هو الله احد برابر میشود سیوم حصه قرآن را

در ثواب و تبارک الذی بیده الملک خصومت میکند از طرف خواننده خود یعنی شفاعت میکند بجانب او یعنی در قبر بملائکه خصومت

در قبلیت دفع میکند از خواننده خود عذاب را

باب فضل انا فتحنا لك

دربیان فضیلت سوره انا فتحنا لک

مالك عن زيد بن اسلم

عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يسير في بعض اسفاره وعمر بن الخطاب يسير معه ليلا فسأله

عمر عن شيء فلم يجبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ساله فلم يجبه ثم ساله فلم يجبه فقال عمر ثكلتك

امك عمر نزرت رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات كل ذلك لا يجيبك قال عمر فحركت

بعيري حتى اذا كنت امام الناس وخشيت ان ينزل في القرآن قال فما نشبت ان سمعت صارخا يصرخ بي

قال فقلت لقد خشيت ان يكون نزل في قرآن قال فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلمت عليه

فقال لقد انزلت علي في هذه الليلة سورة هي احب الي مما طلعت عليه الشمس ثم قرأ انا فتحنا لك فتحا مبينا

رسول الله صلی الله علیه وسلم سیر میکرد در بعض سفرها خود و عمر بن الخطاب نیز سیر میکرد همراه آنحضرت صلی الله علیه

وسلم در وقت شب پس سوال کرد عمر بن الخطاب آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از چیزی پس جواب نداد او را

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان باز سوال کرد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس جواب نداد او را بعد

ازان باز سوال کرد پس جواب نداد او را پس گفت عمر بخود گم کند ترا مادر تو ای عمر تشویش دادی آنحضرت را صلی الله

علیه وسلم سه بار و هر بار جواب نمیداد ترا گفت عمر پس جنبانیدم شتر خود را تا آنکه شدم پیش پیش مردمان و ترسیدم

ای محققا الی المجیب علیه حتی تقفل علیه ذلک والنشوب بکسر الشین المعجمة مهموزة ساکنة ای لم التعلق لشیئ غیرما ذکرت والمعنی لم البث الا

قلت ١ بتشدید اللام ای بتقللها یعنی قبلها فرقت ای خفت از ترس اکفوت ١٢

٢١٤

قلت ٢ تجادل ای تجادل الملائکة فی القبر فی الفتنة لتدفع عنه العذاب ١٢

قلت ٣ ثكلتك امك ای فقدتك امك دعا علی نفسه والنار لما صدرت الاشياء نبزی بهم

که نازل شود در باب من آیتی از قرآن پس درنگ کردم که شنیدم آواز دهنده را که آواز میداد مرا گفتم می
ترسم که نازل شده باشد در باب من آیتی پس آمدم پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس سلام گفتم بر وی پس فرمود
هر آئنه فرود آمده بر من امشب سورتی هر آئنه آن سورة دوست ترست نزدیک من از هر چه روشن شده است بروی
آفتاب بعد از آن خواند انا فتحنا لک فتحا مبینا **باب** فضل ذکر اللہ تعالی فضیلت ذکر خدا تعالی **مالک**
عن زیاد بن ابی زیاد قال قال ابو الدرداء الا اخبرکم بخیر اعمالکم وارفعها فی درجاتکم وازکاها عند
ملیککم وخیر لکم من عطاء الذهب والورق وخیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا
اعناقکم قالوا بلی قال ذکر اللہ وقال زیاد بن ابی زیاد قال ابو عبد الرحمن معاذ بن جبل ما عمل ابن آدم
من عمل انجی له من عذاب اللہ من ذکر اللہ گفت ابو الدرداء آیا خبر دهم شما بهترین عملهای شما و بلند کننده
ترین اعمال شما درجات شما را و پاکیزه ترین عملهای شما نزدیک بادشاه شما و آنچه بهتر است شما را از دادن طلا
و نقره و بهتر است شما را از آنکه ملاقات کنید با دشمن خویش پس شما بزنید گردن ایشان را و ایشان بزنند گردن شما
را حاضران گفتند آری خبر بده ما را گفت آن ذکر خداست و گفت زیاد بن ابی زیاد که گفت معاذ بن جبل عمل
نکرده است فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده باشد او را از عذاب خدا تعالی زیاده تر از ذکر خدا تعالی **باب**
الباقیات الصالحات بیان باقیات صالحات قال اللہ تعالی والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا
وخیر املا فرمود خدا تعالی حسنات پاینده شائسته بهتر اند نزدیک خدا از جهت ثواب وخوب تر اند از جهت امید
داشتن **مالک** عن عمارة بن صیاد عن سعید بن المسیب انه سمعه یقول فی الباقیات الصالحات
انها قول العبد اللہ اکبر وسبحان اللہ والحمد للہ ولا اله الا اللہ ...... ولا حول ولا قوة الا باللہ عماره بن صیاد
شنید سعید بن المسیب را که میگفت در باب باقیات صالحات هر آئنه آنها گفتن بنده است این کلمات را اللہ اکبر
وسبحان اللہ والحمد للہ ولا اله الا اللہ ...... ولا حول ولا قوة الا باللہ **باب** فضل الحمد للہ تعالی
فضیلت گفتن کلمه الحمد للہ **مالک** عن نعیم بن عبد اللہ المجمر عن علی بن یحیی الزرقی عن ابیه عن رفاعة
بن رافع الزرقی انه قال کنا یوما نصلی وراء رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم فلما رفع رسول اللہ
صلی اللہ علیه وسلم راسه من الرکعة وقال سمع اللہ لمن حمده قال رجل وراءه ربنا ولک الحمد حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه فلما انصرف رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم قال من المتکلم آنفا قال الرجل انا
یا رسول اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم لقد رایت بضعة وثلاثین ملکا یبتدرونها ایهم

يكتبها اول رفاعه بن رافع گفت نماز میگذاردیم ما روزی پس پشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وقتی که
بر داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم سر مبارک خود را از رکوع وگفت سمع الله لمن حمده گفت مردی که پس پشت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود ربنا لک الحمد الی آخره ای پروردگار ما ترا ست ستائش ستائیشی که بسیار است
و پاکیزه و برکت نهاده شده دران پس وقتیکه بازگشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از نماز فرمود که بود این
سخن گوینده اکنون گفت آن مرد منم یا رسول الله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر آئنه دیدم سی و چند
فرشته را شتابی میکردند بسوی این کلمات تا کدام یک از ینها بنویسد آنرا نخستین همه **باب** فضائل الدعاء در بیان
فضائل دعا قال الله تعالی ادعونی استجب لکم فرمود خدا تعالی بخوانید مرا یعنی دعا کنید بجناب من تا قبول کنم
دعا شما را **مالك** عن زید بن اسلم انه کان یقول ما من داع یدعو الا کان بین احدی ثلث اما ان
یستجاب له واما ان یدخر له واما ان یکفر عنه زید بن اسلم میگفت نیست هیچ دعا کننده که دعا میکند مگر که میباشد
حال او یکی ازین سه خصلت یا این است که قبول کرده شود دعا را او یا ذخیره نهاده شود برای او یا زائل کرده شود از
وی گناهان او را **باب** العزم فی المسئلة در بیان فضیلت قصد تمام کردن در سوال **مالك** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یقل احدکم اذا دعا اللهم اغفر لی
ان شئت اللهم ارحمنی ان شئت لیعزم المسئلة فانه لا مکره له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود باید که
نگوید یکی از شما وقتیکه دعا کند بار خدایا بیامرز مرا اگر خواهی بار خدایا رحم کن مرا اگر خواهی باید که بقصد تمام کند سوال
را پس هر آئینه هیچکس جبر کننده نیست خدا را **باب** کراهیة الاستعجال فی الدعاء در بیان مکروه بودن
شتاب طلبی در دعا **مالك** عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی بن ازهر عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال یستجاب لاحدکم ما لم یعجل فیقول قد دعوت فلم یستجب لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود دعا قبول کرده میشود برای یکی از شما تا وقتیکه شتاب طلبی نه کرده است میگوید هر آئنه دعا
کردم پس قبول کرده نشد برای من **باب** السنة ان لا یجهر فی الدعاء ولا یخافت بد مسنون است
در دعا که بلند خوانده نشود و نیست خوانده نشود آنرا **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال انما
انزلت هذه الآیة ولا تجهر بصلوتك ولا تخافت بها وابتغ بین ذلك سبیلا فی الدعاء عروه گفت نازل
شد این آیة ولا تجهر بصلوتك الآیة در باب دعا معنی آیة این است بلند مخوان نماز خود را و این همه پست مخوان
آنرا و بجوی میان این و آن راهی یعنی توسط درمیان جهر و اخفا **باب** کلمات مبارکات دعویت من

۲۱۶

دعاء النبی صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ کلمات بابرکاتی کہ روایت کردہ شد از دعاء آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم واصحاب او مالک عن یحیی بن سعید انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یدعو
فیقول اللہم فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا اقض عنی الدین واغننی من
الفقر وامتعنی بسمعی وبصری وقوتی فی سبیلک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعا میکرد پس میگفت اللہم
فالق الاصباح الخ یعنی ای بارخدایا ای شگافندہ صبح ای گرداننده شب را وقت آرام وای گرداننده آفتاب
وماه را رونده بحساب مقرر ادا کن از من قرض مرا وبی نیاز کن مرا از فقر وبهره مند کن مرا از شنوائی من وبینائی
من وقوت من در راه خود مالک انہ بلغہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان یدعو فیقول اللہم
انی اسئلک فعل الخیرات وترک المنکرات وحب المساکین واذا اردت فی الناس فتنۃ فاقبضنی الیک
غیر مفتون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعا میکرد ومیگفت بارخدایا هر آئینه من سوال میکنم ترا کردن کارهای
نیک وترک نمودن کارهای ناپسند وقتیکه اراده کنی در میان مردمان فتنه را پس قبض کن مرا بسوی خود بغیر
فتنه مالک انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر قال اللہم اجعلنی من ائمۃ المتقین عبد اللہ بن عمر در دعا
گفت ای بارخدایا گردان مرا از جمله پیشوایان جمیع پرهیزگاران مالک انہ بلغہ ان ابا الدرداء کان یقوم
من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت الحی القیوم ابو الدرداء برمیخاست در میان
شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها وفرو رفتند ستارها وتو زنده برپا دارنده وتدبیر کننده عالم باب فضل
الثلث الآخر من اللیل در بیان فضائل سیوم حصه از آخر شب مالک عن ابن شهاب عن ابی
عبد اللہ الاغر وعن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ینزل
ربنا تبارک وتعالی کل لیلۃ الی السماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول من یدعونی فاستجیب
لہ ومن یسالنی فاعطیہ ومن یستغفرنی فاغفر لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود فرود آید پروردگار
ما هر شبی بسوی آسمان دنیا نزدیک وقتیکه باقی میماند سیوم حصه آخر شب پس میفرماید کیست که دعا کند بجناب من
پس قبول کنم دعا او را وکیست که سوال کند از من پس بدهم او را وکیست که طلب آمرزش گناهان کند از من
پس بیامرزم گناهان او را باب تدبیر العظام باللیل مالک عن یحیی بن سعید عن ابن شهاب
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قام من اللیل فنظر فی افق السماء فقال ماذا فتح اللہ اللیل من الخزائن
وماذا وقع من الفتن کم من کاسیۃ فی الدنیا عاریۃ یوم القیامۃ ایقظوا صواحب الحجر رسول اللہ صلی اللہ

علیه وسلم بر جاست و بعض از اوقات شب پس نظر کرد بکرانه آسمان پس فرمود چه قدر گشاده است خدا تعالی از خزانها وچه قدر واقع شده است در زمین از فتنها بسیار بیباشند زن لباس پوشنده در دنیا برهنه در روز قیامت بیدار کنید زنان ساکنان حجرها مترجم گوید احادیث و آیات متظاهر اند که حقتعالی با وصف تعالی از زمان و زمانیات تخصیص فرموده است بعضی از ازمنه را بعضی وقائع وانقدر از ضروریات است که بتواتر رسیده و نیز از ضروریات ثابت است که وقت آخر شب معهود او قاتی است که بندگان در آنوقت بپروردگار نزدیک میشوند و نزول رحمت الله در آنوقت بیشتر از دیگر اوقات ظهور میکند و قبول طاعات و اجابت دعوات و تقدیر حوادث در آنوقت اکثر از اوقات دیگر واقع میشود و درین حدیث دلیل است بر آنکه معانی مصور میشوند در عالمی فوق عالم ناسوت و نازل میشوند بر ارض قبل از وجود محسوس که بهامیس فتح خزائن و نزول فتن که بعد از رحلت آنحضرت صلعم واقع شد وقت نزول بر آنحضرت منکشف گشت والله اعلم **باب** فصل صلوة اللیل در بیان فضیلت نماز شب **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یعقد الشیطان علی قافیة راس احدکم اذا هو نام ثلث عقد یضرب مکان کل عقدة علیك لیل طویل فارقد فان استیقظ فذکر الله انحلت عقدة فان توضأ انحلت عقدة فان صلی انحلت عقدة فاصبح نشیطا طیب النفس والا اصبح خبیث النفس کسلان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میزند شیطان بر آخر سر یکی از شما وقتیکه بخواب میرود سه گره دم میکند بجای هر گره این کلمه را علیك لیل طویل فارقد یعنی باقی مانده است بر تو شب دراز پس بخواب رو پس اگر بیدار شود و پس یاد کند خدا را گشاده گردد یک گره پس اگر وضو کند گشاده گردد گره دیگر پس اگر نماز گذارد گشاده گردد گره دیگر پس صبح کند با نشاط دخوش دلی و اگر چنین نکند صبح کند پریشان دل و کسلمند شده **باب** الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله شهیدان هفت کس اند سوای قتل در راه خدا تعالی **مالك** باسناده فی قصة عیادة النبی صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ثابت وصیاح النسوة علیه قالت ابنته والله ان کنت لارجوا ان تکون شهیدا فانك قد کنت قضیت جهازك فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله قد اوقع اجره علی قدر نیته و ما تعدون الشهادة قالوا القتل فی سبیل الله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهداء سبعة سوی القتل فی سبیل الله المطعون شهید والغریق شهید وصاحب ذات الجنب شهید والمبطون شهید والحرق شهید والذی یموت تحت الهدم شهید والمرءة تموت بجمع شهیدة گفت حضرت عبد الله بن ثابت قسم بخدا که من

قلت المطعون هو الذی یموت بالطاعون والغریق هو الذی یموت غرقا فی الماء ... والمبطون هو الذی یموت بمرض البطن ...

٢١٨

امید میداشتم که باشی تو شهید پس هر آئینه تو میکردی سامان جهاد را پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم
هر آئینه خدا تعالی ثابت داشت اجر او را بقدر نیت او و چه چیز را می‌شمارید شهادة گفتند قتل در راه خدا تعالی پس
فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم شهیدان هفت اند سوای قتل در راه خدا تعالی مرده بطاعون شهید است و غرق شده شهید است
و مرده بسبب سوختن شهید است و صاحب مرض ذات الجنب شهید است و مرده بمرض شکم شهید است و کسیکه
بمیرد زیر دیوار افتاده شده شهید است و زنیکه بمیرد بسبب حمل شهید است **باب** المصائب تکفر الذنوب
سیئها زائل میکنند گناهان را **مالک** عن یزید بن خصیفة عن عروة بن الزبیر انه قال سمعت زوج
النبی صلی الله علیه وسلم تقول قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یصیب المؤمن من مصیبة حتی
الشوکة الا قص بها او کفر من خطایاه لا یدری یزید ایهما قال عروة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نمیرسد بمسلمان هیچ مصیبتی تا آنکه میرسد او را خاری مگر آنکه عوض داده میشود یا گفت زائل کرده میشود گناهان او
نمیداند یزید که راوی این حدیث است که کدامی کلمه ازین دو کلمه گفت عروه **مالک** عن محمد بن عبد
الله بن ابی صعصعة انه قال سمعت ابا الحباب سعید بن یسار یقول سمعت ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم من یرد الله به خیرا یصب منه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خدای
تعالی اراده کند در حق او خیر مصیبت میرساند او را **مالک** انه بلغه عن ابی الحباب سعید بن یسار
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما یزال المؤمن یصاب فی ولده وحامته حتی یلقی الله
ولیس له خطیئة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه هست مسلمان که مصیبت رسانیده میشود او را
در فرزندان او و نزدیکان او تا آنکه ملاقات کند با خدا تعالی و نیست او را هیچ گناهی **مالک** عن سمی مولی
ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهداء خمسة المطعون
والمبطون والغرق وصاحب الهدم والشهید فی سبیل الله رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود شهیدان
پنج فریق اند مرده بسبب طاعون و مرده بسبب مرض شکم و مرده بسبب غرق شدن و صاحب افتادن دیوار
و شهید در راه خدا تعالی **باب** ثواب المریض اذا احتسب وحمد فی مرضه در بیان ثواب بیمار وقتیکه
طلب اجر کند بصبر و شکر گوید در بیماری خود **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا مرض العبد بعث الله تبارک وتعالی الیه ملکین فقال انظروا ماذا یقول
لعواده فان هو اذا جاؤه حمد الله واثنی علیه رفع ذلک الی الله وهو اعلم فیقول لعبدی علی ان اتوفیتم

ان ادخله الجنة وان انا شفيته ان ابدل له لحما خيرا من لحمه ودما خيرا من دمه وان اكفر عنه
سيئاته ...... رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود وقتيكه بيمار شود بنده مي فرستد بسوي او خدا تعالى دو
فرشته را پس ميفرمايد ببينيد چه چيز ميگويد بيمار پرسي كنندگان را پس اگر وي وقتيكه بيايد پرسندگان آمدش او
حمد گفت خدا تعالى را و ثنا گفت بر وي برداشته شد اين مقوله بسوي خدا تعالى و او دانا تر است پس ميگويد
وعده است بنده مرا بر ذمه من كه اگر قبض كنم روح او را داخل كنم او را در بهشت و اگر شفا دهم او را عوض
دهم او را گوشتي بهتر از گوشت او و خوني بهتر از خون او و زائل كنم از وي گناهان او را مالك عن يحيى
بن سعيد ان رجلا جاءه الموت في زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال له رجل هنيئا له مات
ولم يبتل بمرض فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك وما يدريك لو ان الله ابتلاه بمرض يكفر به من
سيئاته مردي رسيد او را موت در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت او را مردي حالة خوش است او را
بمرد حال آنكه گرفتار نشد به بيماري پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم واي باد بر تو وچه چيز معلوم كرد ترا اگر
خدا تعالى مبتلا ميكرد او را بمرضي زائل ميكرد بسبب آن مرض بعض گناهان او را باب ثواب من مات
له الاولاد اذا احتسبهم در بيان ثواب كسي كه مرد او را فرزندان وقتيكه طلب اجر كند بصبر بر ايشان
مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فتمسه النار الا تحلة القسم رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود نمي ميرد كسي از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس برسد او را آتش مگر براي حلال كردن قسم مالك
عن محمد بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابيه عن ابي النضر السلمي ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا يموت لاحد من المسلمين ثلثة من الولد فيحتسبهم الا كانوا له جنة من النار
فقالت امراة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله او اثنان قال او اثنان رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود نمي ميرد كسي از مسلمانان را سه تن از فرزندان پس طلب اجر كنيد بصبر بر ايشان مگر
باشند اين فرزندان سپري براي او از آتش دوزخ پس گفت زني كه نشسته بود نزديك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم يا رسول الله اگر ميرند دو تن فرمود يا دو تن باب كلمة نافعة لمن مات له ميت او فات
من يده فائت در بيان سخن نفع دهنده براي كسي كه مرد او را ميتي يا كم شد از دست او چيزي مالك عن
يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال هلكت امراة لي فاتاني محمد بن كعب القرظي يعزيني بها

فتمسه بالنصب جوابا للنفي ... تحلة القسم بفتح المثناة وكسر الحاء المهملة وتشديد اللام اي ما يتحلل به القسم وهو اليمين والمراد بالقسم قوله تعالى وان منكم الا واردها وتحلته الجواز على الصراط ...

٢٢٠

فقال انه کان فی بنی اسرائیل رجل فقیه عالم عابد مجتهد وکانت له امراة وکان بها معجبا ولها محبا فماتت
فوجد علیها وجدا شدیدا ولقی علیها اسفا حتی خلی فی بیت وغلق علی نفسه الباب واحتجب من الناس
فلم یکن یدخل علیه احدا وان امراة سمعت به فجاءته فقالت ان لی الیه حاجة استفتیه فیها لیس یجزینی
فیها الا مشافهته فذهب الناس ولزمت بابه وقالت مالی منه بد فقال له قایل ان ههنا امراة
ارادت ان تستفتیک وقالت ان اردت الا مشافهته وقد ذهب الناس وهی لا تفارق الباب
فقال ائذنوا لها فدخلت علیه فقالت انی جئتک استفتیک فی امر قال وما هو قالت انی استعرت
من جارة لی حلیا فکنت البسه واعیره زمانا ثم انهم ارسلوا الی فیه افأؤدیه الیهم فقال نعم والله فقالت
انه قد مکث عندی زمانا فقال ذلک احق لردک ایاه الیهم حین اعاروکیه زمانا فقالت ای یرحمک الله
افتاسف علی ما اعارک الله ثم اخذه منک وهو احق به منک فابصر ما کان فیه ونفعه الله بقولها

قاسم بن محمد گفت مرد زنی ازان من پس آمد پیش من محمد بن کعب قرظی تعزیة میکرد مرا در باب آن زن پس
گفت هر آئینه سخن نیست که بود در بنی اسرائیل مردی فقیهی عالمی عابدی ریاضت کشنده و بود او را زنی و
بود شیفته بآن زن و دوست دارنده او پس مرد آن زن پس غمگین شد بروی بغم شدید و یافت بروی غمی تا
آنکه تنها شد در خانه و بست بر خود دروازه او در پرده شد از مردمان پس داخل نمیشد بروی هیچکس و هر آینه
زنی شنید این ماجرا پس آمد پیش او پس گفت هر آئینه مرا بسوی این فقیه عابد حاجتی هست فتوی طلب خواهم
کرد از وی دران حاجت کفایت نمیکند مرا در آن صورت مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان
از دروازه عابد و نرفت آن زن ولازم گرفت دروازه او را و گفت نیست مرا از ملاقات او هیچ چاره
پس گفت پیش آن عابد گوینده که بر در دروازه زنی هست اراده کرده هست که طلب فتوی کند از تو و گفت نمیخواهم
مگر رو برو سخن گفتن با او پس رفتند مردمان و او جدا نمیشود از دروازه پس گفت عابد دستوری دهید او را پس
داخل شد بروی پس گفت هر آئینه آمدم پیش تو سوال میکنم از تو در کاری گفت عابد چیست آن کار
گفت هر آئینه عاریت گرفتم از زنی که همسایه منست زیوری را پس میپوشیدم آنرا و عاریت میدادم آن را
زمانی بعد ازان آن مردمان آدم فرستادند پیش من در باب آن زیور آیا رد کنم آنرا بسوی ایشان گفت آری
بخدا قسم پس گفت هر آئینه آن زیور درنگ کرده بود نزدیک من زمانی پس گفت عابد این درنگ کردن
زیور نزدیک تو اولی تر میکند رد تو آن زیور را با ایشان وقتیکه عاریت دادند ترا زمانی پس گفت آن زن

لم قلت ما ذکرته من العبارة انما هو من جیبه ۲۳۱ فهو المثل الرد یدخل فی مفهوم الکذب کان قولک زید اسد اذا اردت انه شجاع لیس بکذب واذا اردت انه الحیوان المعروف فذلک کذب ۱۲

ای عابد رحم کناد خدا ترا آیا افسوس میکنی بر چیزیکه عاریت داد ترا خدا تعالی بعد از آن گرفت آنرا از تو وا

مالک تر است باو به نسبت تو پس عابد بینا شد آنچه در روی بود و نفع داد او را خدا تعالی بسبب سخن آن زن ١٠

باب فضل الصوم در بیان فضیلت روزه داشتن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسو

الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصیام اطیب عند الله من ریح المسك ا

یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم

فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشبوتر است نزدیک

خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید جز این نیست که میگذارد شهوت خود را یعنی جماع را و طعام خود را

آشامیدن خود را برای من پس روزه برای من است و من جزا میدهم بعوض آن او را **باب** فضل شهر

رمضان در فضائل ماه رمضان **مالك** عن عم ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل

رمضان فتحت ابواب الجنة وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابوهریره گفت وقتیکه درآید

رمضان گشاده کرده میشود دروازهای بهشت و بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطا

باب فضل قیام رمضان در بیان فضیلت شب خیزی در رمضان **مالك** باسناده ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یقول من قام رمضان ایمانا واحتسابا غفر له ما تقدم من ذنبه

رسول الله صلی الله علیه وسلم میفرمود هر که شب خیزی کند در رمضان از سر ایمان و طلب اجرت آمرزیده

شود برای او آنچه گذشت پیش از آن از گناهان او **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب

قدر **مالك** انه سمع من یثق به من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار

الناس قبله وما شاء الله من ذلك فكانه تقاصر اعمار امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ

غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر مالک شنید از شخصی که اعتماد و ثقت بر او

از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم را نموده شد عمرهای مردمانی که پیش از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلی الله علیه

وسلم عمرهای امت های خود را از آنکه برسند از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول پس عطا فرمود

او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **باب** فضل الصدقة بیان فضیلت صدقه

مالك عن یحیی بن سعید عن ابی الحباب سعید بن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم ذکر بعض عباد بنی اسرائیل عبد الله ثمانین عاما او الف شهر لم یعص الله طرفة عین فعجب الصحابة من ذلك فنزلت لیلة القدر ١٢

قال من تصدق بعدل تمرة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها

له كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که تصدق

کند صدقه از کسب پاک و قبول نمیکند خدا تعالی مگر پاک را جز این نمیباشد که می نهد آن صدقه را در دست

خدا تعالی پرورش میدهد آن را برای آن صدقه دهنده چنانکه پرورش میدهد یکی از شما بچه اسپ خود را یا بچه شتر

خود را تا آنکه میشود آن صدقه مانند کوه **باب** للسائل حق وان جاء على فرس سوال کننده را حقی است

اگرچه بیاید بر اسپ **مالك** عن زيد بن اسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اعطوا السائل

وان جاء على فرس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدهید سوال کننده را اگرچه بیاید بر اسپ **باب**

الصدقة بالشيء القليل بیان صدقه بچیز اندک **مالك** عن زيد بن اسلم عن عمرو بن معاذ الاشهلي

الانصاري عن جدته انها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا نساء المؤمنات لا تحقرن

احديكن لجارتها ولو كراع شاة محرق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود حقیر نداند یکی از شما زنی را که همسایه

اوست یعنی بترک هدیه و اگرچه پاچه بز سوخته شده هدیه کند **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابن بجيد الحارثي

عن جدته ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ردوا المسكين ولو بظلف محرق رسول الله صلی الله علیه

وسلم فرمود باز گردانید مسکین را اگرچه بسم سوخته باشد **مالك** قال بلغني ان مسكينا استطعم عائشة

ام المؤمنين وبين يديها عنب فقالت لانسان خذ حبة فاعطه اياه فجعل ينظر اليها ويعجب فقالت

عائشة اتعجب كم ترى في هذه الحبة من مثقال ذرة مالک گفت که خبر رسید مرا هر آئینه مسکینی طلب طعام

کرد از حضرت عائشه و پیش او بود انگور پس فرمود آدمی را بگیر یک دانه پس بده آن را بآن مسکین پس میدید او

بجانب حضرت عائشه و تعجب میکرد پس فرمود عائشه آیا تعجب میکنی چه قدر می بینی درین حبه از هم سنگ ذره **باب**

حق الاقارب دربیان حق اقارب **مالك** باسناده في قصة ابي طلحة حين تصدق ببيرحاء قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم اني ارى ان تجعله في الاقربين فقال ابو طلحة افعل يا رسول الله

فقسمها ابو طلحة في اقاربه وبني عمه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم ابو طلحه را وقتی که قصد کرده بود که

تصدق کند در راه خدا بیرحا را هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در میان اهل قرابت خویش گفت

ابو طلحه چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آن را ابو طلحه در میان نزدیکیان خود و اولاد عم خود **مالك**

عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة عن سليمان بن يسار انه قال دخل رسول الله

۲۲۳

صلى الله عليه وسلم بيت ميمونة بنت الحارث فاذا ضِبابٌ فيها بَيضٌ ومعه عبد الله بن عباس وخالد
بن الوليد فقال من اين لكم هذا فقالت اهدَتْه لي اختي هُزَيلة بنت الحارث فقال لعبد الله بن
عباس وخالد بن الوليد كُلا فقالا اولا تاكل انت يا رسول الله فقال اني تَحضُرني من الله حاضرة
فقالت ميمونة انسقيك يا رسول الله من لبن عندنا فقال نعم فلما شرِبَ قال من اين لكم هذا فقالت
اهدَتْه لي اختي هزيلة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايتك جاريتك التي استامرتني في
عتقها اعطيها اختك وصِلي بها رحِمك ترعي عليها فانه خيرٌ لكِ واخل شد رسول الله در خانه ميمونه بنت
حارث که یکی از ازواج آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم پس ناگاه آنجا سوسمارها است در آن سوسمار بیضه هاست
و همراه آنحضرت عبد الله بن عباس و خالد بن ولید بود پس فرمود از کجا آمد شما را این طعام گفت میمونه هدیه فرستاد
بمن خواهر من هزیله دختر حارث پس فرمود عبد الله بن عباس را و خالد بن ولید را شما بخورید ایشان گفتند تو
نمیخوری یا رسول الله فرمود هر آئنه حاضر میشود نزدیک من از جانب خدا تعالی حاضر شوندگان گفت میمونه آیا نوشانیم
ترا یا رسول الله از شیری که نزدیک ماست پس فرمود آری پس وقتیکه نوشید فرمود از کجاست شما را این
شیر پس گفت میمونه هدیه فرستاد برای من خواهر من هزیله پس فرمود رسول الله میمونه را آیا دیدی تو آن کنیزک
خود را که طلب مشورت کردی از من در آزاد کردن او بده او را بخواهر خود و وصل کن با نقرابت خود را
تا خدمت کند او را هر آئنه این چیز بهتر است ترا **باب** فضل كفالة اليتيم فضيلت خبرداری کردن یتیم

مالك عن صفوان بن سليم انه بلغه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال انا وكافل اليتيم له او
لغيره في الجنة كهاتين اذا اتقى واشار باصبعه الوسطى والتي تلي الابهام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود من و خبرداری کننده و تربیت نماینده یتیم و آن یتیم از آن او باشد یا از غیر او در بهشت مانند این دو
انگشت باشیم وقتیکه پرهیزگاری نماید و اشاره فرمود بانگشت وسطی و انگشتی که متصل ابهام است **باب**

لا ياخذ الصدقة الا باضطرار نگیرد صدقه را الا باضطرار **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لان ياخذ احدكم حبله فيحتطب على
ظهره خير من ان ياتي رجلا اعطاه الله من فضله فيساله اعطاه او منعه رسول الله صلى الله عليه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست که آنکه بگیرد یکی از شما ریسمان خود را پس هیزم کشد بر پشت خود بهتر
است از آنکه بیاید در پیش مردی که داده است او را خدا تعالی از فضل خود یعنی توانگری پس سوال کند از وی

٢٢٤

میدهد او را یا ندهد او را یعنی خیر **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال وهو
على المنبر وهو يذكر الصدقة والتعفف عن المسألة اليد العليا خير من اليد السفلى واليد العليا هي
المنفقة والسفلى هي السائلة رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود حال آنکه آنحضرت صلى الله عليه وسلم بر منبر بود
و ذکر میکرد صدقه را و خود را باز داشتن از سوال پس فرمود دست بالا بهتر است از دست زیرین و دست بالا عطا
کننده است و دست زیرین سوال کننده است **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ليس المسكين بهذا الطواف الذي يطوف على الناس فترده اللقمة واللقمتان والتمرة
والتمرتان قالوا فما المسكين يا رسول الله قال الذي لا يجد غنى يغنيه ولا يفطن الناس له فيتصدق عليه
ولا يقوم فيسأل الناس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نیست مسکین حقیقی طواف کننده که بر میگردد بر مردمان
پس باز میگرداند او را یک لقمه و دو لقمه و یک خرما و دو خرما گفتند پس کیست مسکین یا رسول الله فرمود مسکین کسی است که نمی یابد
مال را که بی احتیاج گرداند او را و مطلع نمیشوند مردمان بروی تا صدقه داده شود او را و بر نمی خیزد تا سوال کند از مردمان
مالك عن زيد بن اسلم عن ابيه قال قال عبد الله بن الارقم ادللني على بعير من المطايا استحمل عليه امير
المؤمنين فقلت نعم جملا من الصدقة فقال عبد الله بن الارقم اتحب ان رجلا بادنا في يوم حار غسل لك ما
تحت ازاره ورفغيه ثم اعطاكه فشربته قال فغضبت وقلت يغفر الله لك اتقول لي مثل هذا فقال عبد
الله بن الارقم انما الصدقة اوساخ الناس يغسلونها عنهم گفت عبد الله بن ارقم اسلم را دلالت کن مرا بر شتری
از شتران سبک رو تا طلب کنم از امیر المؤمنین که سوار کند مرا بر آن پس گفتم آری شتری هست از صدقه پس گفت
عبد الله بن ارقم آیا دوست میداری که مردی فربه در روز گرم بشوید برای تو آنچه زیر ازار اوست و میان
ران و عانه را بعد از آن بدهد ترا پس بنوشی آن را گفت پس خشم گرفتم و گفتم خدا بیامرزاد ترا آیا میگوئی مرا مثل
این سخن پس گفت عبد الله بن ارقم جز این نیست که صدقه وسخ مردمان است میشویند آن را از خویش **باب**
ما نقصت صدقة من مال ناقص نکرد صدقه مال را **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن انه سمعه يقول
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع عبد لله الا رفعه الله قال مالك
لا ادري ايرفع هذا الحديث عن النبي صلى الله عليه وسلم ام لا مالک شنید علاء بن عبد الرحمن را که میگفت
ناقص نکرد هیچ صدقه مال را و زیاده نمیدهد خدای تعالی بنده را بسبب عفو مگر عزت را و تواضع نکرد هیچ بنده برای
خدا مگر که بر میدارد او را خدای تعالی مالک گفت نمیدانم که این حدیث برداشته میشود یعنی نسبت کرده میشود یا نه

باب فضل الصبر والتعفف عن المسئلة در فضیلت صبر و باز ماندن از سوال

حضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان ناسا من الانصار سالوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاعطاهم ثم سالوه فاعطاهم ثلثا حتى نفد ما عنده ثم قال ما يكون عندي من خير فلن ادخره عنكم ومن يستعفف يعفه الله ومن يستغن يغنه الله ومن يتصبر يصبره الله وما اعطي احد عطاء هو خير واوسع من الصبر جماعه از انصار سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ایشانرا بعد از آن سوال کردند پس داد ایشانرا تا سه نوبت تا آنکه خرچ شد آنچه نزد یکی بود بعد از آن فرمود آنچه میباشد نزدیک من از چیز هرگز ذخیره نخواهم کرد آنرا موقوف داشته از شما و هر که عفت طلب کند عفت دهد او را خدا تعالی و هر که بی نیازی طلبد بی نیاز گرداند او را خدا تعالی و هر که صبر طلبد صابر گرداند او را خدا تعالی و نداده هست خدا تعالی هیچکس را عطای که وی بهتر باشد و فراخ تر باشد از صبر

باب ما جاءك من غير مسئلة فخذه وما لا فلا تتبعه نفسك چیزیکه بیاید ترا بغیر سوال پس بگیر آنرا و آنچه نیاید پس از پی او مگردان نفس خود را

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسل الى عمر ابن الخطاب بعطاء فرده عمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لم رددته فقال يا رسول الله اليس قد اخبرتنا ان خيرا لاحدنا ان لا ياخذ من احد شيئا فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم انما ذلك عن المسئلة فاما ما كان من غير مسئلة فانما هو رزق يرزقكه الله فقال عمر ابن الخطاب اما والذي نفسي بيده لا اسال احدا شيئا ولا ياتيني شيء من غير مسئلة الا اخذته رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد بسوی عمر بن الخطاب عطاء را پس باز گردانید آنرا عمر بن الخطاب پس فرمود او را رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا باز گردانیدی آنرا گفت یا رسول الله آیا خبر نداده بودی ما را که بهتر است هر شخصی را از میان ما که نگیرد از کسی چیزی فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این حکم در گرفتن بعد سوال است اما آنچه باشد بغیر سوال پس جز این نیست که وی روزی خداست که میدهد آنرا بتو خدا تعالی پس گفت حضرت عمر قسم بذات پاکی که نفس من بدست اوست سوال نکنم از کسی چیزی و نیاید چیزی بمن بغیر سوال مگر بگیرم آنرا

باب ثلاث يرضى بها الله وثلاث يسخط عليها الله سه خصلت است که رضامند میشود بآن خدا تعالی و سه خصلت است که خشم میگیرد بر آنها خدا تعالی

مالك عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله يرضى لكم ثلاثا ويسخط لكم ثلاثا يرضى لكم ان تعبدوه ولا تشركوا

قوله فلن ادخره اي لن اجعله ذخيرة لغيركم واخفيه منكم ۱۲ قوله من يستعفف اي من يطلب من الله ان يجعله عفيف النفس عن محرمها يعفه الله اي يجعله عفيفا ويرزقه منه الكفاف ومن يستغن اي بما عنده من اليسير عن المسئلة ومن يتصبر اي من يتمسك بالصبر ويتكلف الطلب يجعله الله صابرا ويوفقه للصبر ۱۲

بہ شیئا وان تعتصموا بحبل الله جمیعا وان تناصحوا من ولاه الله امرکم ویسخط لکم قیل وقال واضاعة
المال وکثرة السوال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه خدا تعالی پسند میکند در حق شما سه خصلت را
وناخوش میدارد در حق شما سه خصلت را پسند میکند در حق شما که عبادت کنید او را و شریک مقرر نکنید با او
چیزی را و آنکه چنگ زنید برسن خدا تعالی همه یکجا و آنکه نیک خواهی کنید در حق هر که والی ساخت خدا تعالی امور
شما را یعنی خلیفه را و ناپسند میکند در حق شما ذکر اقوال مختلفه بی فائده گفته شد چنین و فلان گفت چنان و
ضائع کردن مال و بسیاری سوال مترجم گوید مراد از اعتصام بحبل الله اتباع کتاب خدا و سنت رسول
الله است صلی الله علیه وسلم و اختلاف نکردن در عقائد اسلامیه و در چیزیکه حکم آن از شرع واضح شده
باشد مراد از قیل وقال اکثار کلام و خوض در گفتگوهای بیهوده است و مراد از اضاعة مال عدم حفظ آن
و صرف نمودن در معاصی است و کثرت سوال عبارت از سوال مسائل اغلوطه که اصلی نداشته باشد و نیز از
سوال مال اعتبار نموده اند والله اعلم **باب** ثواب الحج والعمرة دربیان ثواب حج و عمره **مالك**
عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله وسلم
قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء الا الجنة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
عمره تا عمره دیگر کفارت است آن گناهان را که درمیان این هر دو بوده است و حج مبرور نیست آنرا جزا
مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد بآن چیزی از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد
بن یحیی بن حبان انه سمعه یذکر ان رجلا مر علی ابی ذر بالربذة وان ابا ذر ساله این ترید فقال اردت
الحج فقال هل نزعك غیره قال لا قال فأتنف العمل قال الرجل فخرجت حتی قدمت مکة ثم مکثت
ماشاء الله ثم اذا انا بالناس منقصفین علی رجل قال فضاغطت علیه الناس فاذا الشیخ الذی وجدت
بالربذة یعنی اباذر قال فلما رانی عرفنی فقال هو الذی حدثتك یحیی بن سعید شنید از محمد بن یحیی بن حبان
که ذکر میکرد مردیرا که گذشت بر ابی ذر در ربذه و ابوذر سوال کرد او را که کجا میخواهی که بروی گفت قصد
حج دارم گفت آیا مشتاق کرده است ترا غیر حج یعنی سوای این قصد هم چیزی داری گفت نی گفت
ابوذر از سر نو کن عمل را یعنی همه گناهان تو محو شد گفت آنمرد پس برآمدم تا آنکه رسیدم بمکه پس درنگ کردم
مدتی بعد از آن ناگاه رسیدم بجماعه از مردمان که ازدحام کرده بودند بر شخصی گفت پس زحمت کردم بر
با مردمان پس ناگاه همان پیر است که یافته بودم او را در ربذه یعنی ابوذر پس وقتیکه دید مرا شناخت پس

گفت سخن همان است که گفته بودم اتو **باب** ثواب العمرة في شهر رمضان در بیان ثواب عمره در رمضان **مالك**

عن سمي مولى ابي بكر انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت
اني كنت تجهزت للحج فاعترض لي فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتمري في رمضان فان عمرة
فيه كحجة آمد زنی پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من سامان کرده بودم برای حج پس عارضی پیش
آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است

باب فضل الجهاد في سبيل الله در بیان فضیلت جهاد در راه خدا تعالی **مالك** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل المجاهد في سبيل الله كمثل الصائم
القائم الدائم الذي لا يفتر من صلوة ولا صيام حتى يرجع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود صفت جهاد
کننده در راه خدا تعالی مانند صفت روزه دارنده نماز شب گذارنده است عمل دوام کننده مانده نمیشود از
نماز و از روزه تا آنکه باز گردد **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال تكفل الله لمن جاهد في سبيله لا يخرجه من بيته الا الجهاد في سبيله وتصديق كلماته
ان يدخله الجنة او يرده الى مسكنه الذي خرج منه مع ما نال من اجر او غنيمة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود ضامن شد خدا تعالی کسی را که جهاد کرده است در راه او و برنمی آرد او را از خانه او مگر جهاد در راه خدا تعالی
و باور داشتن وعدهای او که داخل کند او را به بهشت یا باز آرد او را به خانه او که برآمده بود از آن با وجود آنچه
حاصل کرد از اجر یا غنیمت **باب** فضل الجهاد في البحر بیان فضیلت جهاد دریا **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ذهب الى قباء
يدخل على ام حرام بنت ملحان فتطعمه وكانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت فدخل عليها رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم استيقظ
وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون
ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق قالت فقلت يا رسول الله ادع الله
ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت يا رسول الله
ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او
مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم

قال انت من الاولين قال فركبت البحر فی زمان معاویة بن ابی سفیان فصرعت عن دابتها حین خرجت

من البحر فهلکت بود رسول الله صلی الله علیه وسلم معتاد آنکه وقتیکه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت

ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بر وی رسول

الله صلی الله علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست پیش میجید از سر مبارک

آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازان بیدار شد حال آنکه میخندید گفت

ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعة از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی

باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند

پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی که معین

کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای وی بعد ازان نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد ازان بیدار

شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعة از امت من نموده

شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر دوش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته

بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در مرتبه اولی پس گفتم یا رسول الله دعا کن

بجناب خدا تعالی که کند مرا از جمله ایشان فرمود تو از جمله نخستینی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان

معاویة پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتیکه برآمد از میان دریا پس مرد **باب** فضل الشهادة

فی سبیل الله بیان فضیلة شهادة در راه خدا تعالی **مالك** عن یحیی بن سعید عن ابی صالح السمان عن

ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لاحببت ان لا اتخلف عن

سریة تخرج فی سبیل الله ولکن لا اجد ما احملهم علیه ولا یجدون ما یتحملون علیه فیخرجون ویشق

علیهم ان یتخلفوا بعدی فوددت انی اقاتل فی سبیل الله فاقتل ثم احیی فاقتل ثم احیی فاقتل رسول

الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر نبودی خوف آنکه مشقت افگنم بر امت خود دوست داشتمیکه تا نمانم پس

پشت هیچ لشکری که بیرون می آید در راه خدا تعالی ولکن نمییابم آنچه سوار کنم ایشانرا بران و نمی یابند چیزی که

سوار شوند بران تا برآیند و شاق میشود بر ایشان که باز مانند از رفاقت من پس دوست داشتم که من جنگ

میکردم در راه خدا تعالی پس کشته شوم باز زنده کرده شوم من پس کشته شوم باز زنده کرده شوم مرا پس

کشته شوم **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال والذي نفسي بيده لوددت اني اقاتل في سبيل الله فاقتل ثم احيى فاقتل ثم احيى فاقتل فكان
ابو هريرة يقول ثلثا اشهد بالله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست هر آینه آرزو کردم که من کارزار کنم در راه خدا تعالی پس
کشته شوم بعد ازان زنده کرده شوم پس کشته شوم باز زنده کرده شوم پس کشته شوم ابوهریره گفت
سه بار گواهی میدهم بخدا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم این کلمه فرمود **مالک** عن ابي الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يضحك الله يوم القيمة الى رجلين
يقتل احدهما الآخر كلاهما يدخل الجنة يقاتل هذا في سبيل الله فيقتل ثم يتوب الله على القاتل فيقاتل
فيستشهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود میخندد خدا تعالی التفات کرده بسوی دو شخص میکشد یکی ازیشان
آن دیگر را هر دو داخل شوند در بهشت کارزار میکند این یک در راه خدا پس کشته میشود بعد ازان رجوع برحمت
میفرماید خدا تعالی بر آن کشنده پس کارزار میکند در راه خدا پس شهید میشود **مالک** عن ابي الزناد
عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لا يكلم احد
في سبيل الله والله اعلم بمن يكلم في سبيله الا جاء يوم القيمة وجرحه يثعب دما اللون لون
دم والريح ريح مسك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست اوست زخمی
کرده نمیشود هیچکس در راه خدا تعالی و خدا تعالی داناترست بکسی که زخمی کرده میشود در راه خدا مگر که می آید روز
قیامت حال آنکه زخم او روانست بخون رنگ مانند رنگ خونست و بوی مانند بوی مشک **مالک**
عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رغب في الجهاد وذكر الجنة ورجل من الانصار
ياكل تمرات في يده فقال اني لحريص على الدنيا ان جلست حتى افرغ منهن فرمى ما في يده فحمل بسيفه
فقاتل حتى قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم رغبت فرمود مردمان را در جهاد و یاد داد ایشان را بهشت
و مردی از انصار میخورد خرماها چند که در دست او بود پس گفت هر آینه من حریصم بر دنیا اگر نشینم تا آنکه
فارغ شوم ازین خرماها پس بینداخت آنچه در دست او بود پس حمله کرد بشمشیر خود پس کارزار کرد تا آنکه
کشته شد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن معاذ بن جبل قال الغزو غزوان فغزو تنفق فيه الكريمة
وياسر فيه الشريك ويطاع فيه ذو الامر ويجتنب فيه الفساد فذلك الغزو خير كله وغزو لا
ينفق فيه الكريمة ولا يياسر فيه الشريك ولا يطاع فيه ذو الامر ولا يجتنب فيه الفساد فذلك الغزو لا يرجع صاحبه كفافا معاذ بن جبل گفت غزا دو قسم است پس یک قسم

۲۳۰

الکلم الجرح یثعب
یجری دما سال

غزا آنست که خرج کرده میشود دران مال نفیس و بخوشخوئی صحبت داشته میشود با شریک و فرمانبرداری کرده میشود صاحب امر را
واحتراز کرده میشود از فساد پس این غزا خیر است همه آن و قسم دیگر از غزا اینست که خرج کرده نمیشود دران مال نفیس و
بخوشخوئی صحبت داشته نمیشود با شریک و فرمانبرداری کرده نمیشود صاحب امر را دران واحتراز کرده نمیشود از فساد دران
پس این غزا رجوع نمیکند صاحب آن غزا بکفاف و بدا او را بسر **باب** من قتل في سبيل الله محتسبا مقبلا يكفر عنه الخطايا الا الدين
بیان شخصیکه کشته شود در راه خدا تعالی حال آنکه طلب اجر کننده باشد و روی آورده باشد بر جنگ زایل کرده شود از وی گناهان مگر قرض

عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبد الله بن ابي قتادة عن ابيه انه قال جاء
رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله ان قتلت في سبيل الله صابرا محتسبا مقبلا
غير مدبر ايكفر الله عني خطاياي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلما ادبر الرجل ناداه رسول
الله صلى الله عليه وسلم او امر به فنودي له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف قلت فاعاد
عليه قوله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم الا الدين كذلك قال لي جبريل آمد مردی بنزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله اگر کشته شوم در راه خدا حال آنکه صبر کننده باشم و طلب
کننده اجر و روی آورده باشم بر جنگ نه پشت داده بجنگ آیا زایل کند خدا تعالی از من گناهان مرا پس فرمود
رسول الله صلی الله علیه وسلم آری پس وقتیکه پشت کرده روان شد آواز داد او را آنحضرت صلی الله علیه
وسلم یا حکم فرمود بخواندن او پس آواز داده شد بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
چگونه گفتی پس باز دیگر عرض کرد سخن خود را پس فرمود رسول الله صلعم آری زایل کند خدا تعالی گناهان را مگر قرض را یعنی حقوق
العباد همچنین گفت مرا جبرئیل **باب** وجوب الاعتصام بالكتاب والسنة در بیان وجوب چنگ
زدن بکتاب وسنت **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تركت فيكم امرين
لن تضلوا ما تمسكتم بهما كتاب الله وسنة نبيه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته ام در میان
شما دو چیز که هرگز گمراه نشوید تا آنکه چنگ در زنید بآن کتاب خدا تعالی وسنت پیغمبر او صلی الله علیه وسلم
باب فضل من دعا الى هدى بیان فضیلت شخصیکه دعوت میکند بجانب هدایت **مالك** انه بلغه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من داع يدعو الى هدى الا كان له مثل اجر من اتبعه لا
ينقص ذلك من اجورهم شيئا وما من داع يدعو الى ضلالة الا كان عليه مثل اوزارهم لا ينقص
ذلك من اوزارهم شيئا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ دعوت کننده که بخواند بسوی هدایت

مگر که باشد او را مانند اجر کسی ... که پیروی او کند و کم نمیکنند از اجرهای ایشان چیزی و نیست هیچ خواننده که بخواند
بسوی گمراهی مگر که باشد بر وی مانند گناهان ایشان یعنی گناهان پیروان او و ناقص نمیکند از گناهان ایشان چیزی
باب التلطف فی الامر بالمعروف در صفت ملایمت در امر معروف مالك انه بلغه ان عاملا
لعمر بن عبد العزیز کتب الیه یذکر ان رجلا منع زکوة ماله فکتب الیه عمر ان دعه ولا تاخذ منه زکوة
مع المسلمین قال فبلغ ذلك الرجل فاشتد علیه فادی بعد ذلك زکوة ماله فکتب عامل عمر الیه
یذکر له ذلك فکتب الیه عمر ان خذها منه عاملی از عاملان عمر بن عبد العزیز نامه نوشت بسوی او ذکر میکرد که مردی
نمیدهد زکوة مال خود را پس نوشت بجانب او عمر بن عبد العزیز آنکه بگذار او را و مگیر از وی زکوة همراه مسلمانان
گفت پس رسید این خبر آن شخص را پس دشوار شد بر وی پس ادا کرد بعد از آن زکوة مال خویش پس نوشت عامل عمر بسوی
او و ذکر میکرد برای او این ماجرا پس نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی عامل آنکه بگیر آنرا از وی باب عذاب
العامة بعمل الخاصة اذا قصروا فی النهی عن المنکر در بیان عذاب عام بسبب عمل خاصان وقتیکه تقصیر کنند در
نهی از منکر مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم قالت یا رسول الله انهلك وفینا
الصالحون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم اذا کثر الخبث ام سلمه زوجه آنحضرت صلی الله علیه و
سلم التماس نمود که یا رسول الله آیا هلاک شویم با حال آنکه در میان ما نیکوکاران هستند پس فرمود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم آری وقتیکه پیدا شود بسیار زشتی مالك عن اسمعیل بن حکیم انه سمع عمر بن عبد العزیز
یقول کان یقال ان الله تبارك وتعالی لا یعذب العامة بذنب الخاصة ولکن اذا عمل المنکر جهارا
استحقوا العقوبة کلهم عمر بن عبد العزیز گفت که گفته میشد در زمان پیشین که عذاب نمیکند خدا تعالی عامه را به
گناه خاصه لیکن وقتیکه کرده شود کار بد علانیه مستحق عقوبت شوند همه ایشان باب فضل الاعتزال من الناس
اذا خاف منهم فتنة بیان فضیلت گوشه گیری از مردمان وقتیکه خوف فتنه از ایشان معلوم کند مالك عن
عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة عن ابیه عن ابی سعید الخدری انه قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمانان رمه که از
پی برود بسبب آن بلندی کوهها را و جای افتادن قطرها میگریزد بدین خود از فتنهها مالك عن عبد
الله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاری عن عطاء بن یسار انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

الا اخبركم بخير الناس منزلا رجل اخذ بعنان فرسه يجاهد في سبيل الله الا اخبركم بخير الناس منزلا
بعده رجل معتزل في غنيمة يقيم الصلوة ويؤتي الزكوة ويعبد الله وحده ولا يشرك به شيئا
رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود آيا خبر دهم شمارا به بهترين مردمان از روي منزلت مرديكه بدست گرفته است
لگام اسپ خود را جهاد ميكند در راه خدا آيا خبر دهم شمارا ببهترين مردمان از روي منزلت بعد ازين يعني
بعد آن مجاهد مرديست كه گوشه گرفته است در ميان رمه بزها ميدارد و نماز را و ميدهد زكوة را و عبادت
ميكند خدا تعالى را تنها و شريك مقرر نميكند با او كسي را **باب** ترك ما يشغل عن ذكر الله در ترك چيزي
كه مشغول ميكند از ياد خدا تعالى **مالك** باسناده اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله خميصة
شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال يعني لعائشة ردي هذه الخميصة الى ابي جهم
فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني هديه فرستاد ابو جهم براي آنحضرت صلى الله عليه وسلم يك چادري
از خز دار علم بود پس حاضر شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ان خميصه بنماز پس وقتيكه بازگشت از نماز گفت
يعني حضرت عائشه را باز گردان اين خميصه را بسوي ابو جهم پس هر آئنه من نگاه كردم بسوي علم آن در نماز
پس نزديك بود كه مشغول گرداند مرا **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان رجلا من الانصار كان يصلي
في حائط له بالقف واد من اودية المدينة في زمان التمر والنخل قد ذللت فهي مطوقة بثمرها فنظر
اليها فاعجبه ما راى من ثمرها ثم رجع الى صلوته فاذا هو لا يدري كم صلى فقال لقد اصابتني في مالي
هذا فتنة فجاء عثمان بن عفان وهو يومئذ خليفة فذكر له ذلك وقال هو صدقة فاجعله في سبيل
الخير فباعه عثمان بن عفان بخمسين الفا فسمي ذلك المال الخمسين مردي از انصار نماز ميگذارد در بوستاني
از آن خود در وادي قف كه واديست از واديهاء مدينه در زمان خرما حال آنكه خرمابنان بسبب بسياري
خوشها سر فرو كرده بودند پس آن خرمابنان طوق پوشانيده شده بودند بميوها پس نظر كرد آن مرد انصاري بسوي
آن خرمابنان پس خوشوقت ساخت او را آنچه ديد از حال ثمر آن خرمابنان بعد از ان بازگشت بسوي
نماز خود پس ناگاه وي نميدانست كه چه قدر نماز گذارده است پس گفت در دل خود هر آئنه رسيد مرا بسبب
مال من فتنه پس آمد پيش حضرت عثمان و وي آن روز خليفه بود پس ذكر كرد پيش او اين ماجرا و گفت آن
بوستان صدقه است پس بنه او را در راه خير پس فروخت آنرا حضرت عثمان به پنجاه هزار پس ناميده شد
آن بوستان بخمسين **باب** سبعة يظلهم الله في ظله يوم لا ظل الا ظله هفت كس اند كه در روز

ع قلت
بر شغله حكم الشي
اعاده ١٢

٢٣٣

ع قلت
لخميصة ثوب خز
او صوف معلم ١٢

خدایتعالی ایشان در سایهٔ خود روزی که نیست سایهٔ الا سایهٔ او تعالی **مالك** عن حبیب بن عبد الرحمن
الانصاری عن حفص بن عاصم عن ابی سعید الخدری او عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل وشاب نشأ فی عبادة
الله ورجل قلبه معلق بالمسجد اذا خرج منه حتی یعود الیه ورجلان تحابا فی الله اجتمعا علی ذلك
وتفرقا ورجل ذکر الله خالیا من قلبه ففاضت عیناه ورجل دعته ذات حسب وجمال فقال انی
اخاف الله رب العلمین ورجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا تعلم شماله ما تنفق یمینه رسول
الله صلی الله علیه وسلم فرمود هفت تن هستند که درمی آرد خدایتعالی ایشان را در سایهٔ خود روزی که هیچ سایه نیست
مگر سایهٔ او پادشاه داد گر و جوانی که پیدا شده است در عبادت خدایتعالی و مردی که دل او بسته است به مسجد وقتیکه
برمی آید از مسجد تا آنکه باز گردد بسوی او و آن دو شخص که با یکدیگر دوستی کردند در راه خدا جمع شدند بر دوستی
و متفرق شدند بر دوستی و مردی که یاد کرد خدایتعالی را تنها از دل خود پس جاری شد دو چشم او و مردیکه خواند
او را زنی صاحب عزت و مال پس گفت هر آئینه من میترسم از خدایتعالی پروردگار عالمها و مردیکه در راه
خدایتعالی صدقه داد پس پنهان کرد آنرا تا آنکه نمیداند دست چپ او آنچه میدهد دست راست او **باب**
عقوبة خصال من الاثم در بیان عذاب خصلتها از گناه **مالك** عن یحیی بن سعید انه بلغه عن عبد
الله بن عباس انه قال ما ظهر الغلول فی قوم قط الا القی فی قلوبهم الرعب ولا فشی الزنا فی قوم
قط الا کثر فیهم الموت ولا نقص قوم المکیال والمیزان الا قطع عنهم الرزق ولا حکم قوم بغیر الحق
الا فشی فیهم الدم ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو عبد الله بن عباس گفت ظاهر نشده است
غلول در هیچ قومی هرگز مگر آنکه انداخته است خدایتعالی در دل ایشان ترس و بیم و ظاهر نشده است زنا در قومی
هیچگاه مگر بسیار واقع شد در ایشان موت و ناقص نکردند هیچ قومی پیمانه و ترازو را مگر باز داشت از ایشان
خدایتعالی رزق را و حکم نکردند هیچ قومی بغیر حق مگر ظاهر شود در ایشان خون ناحق و نشکسته است هیچ
قومی عهد را مگر مسلط میکند خدایتعالی بر ایشان دشمن را **باب** فضل المتحابین فی الله در بیان فضیلة
باهم دوستی دارندگان برای خدای تعالی **مالك** عن عبد الله بن عبد الرحمن بن معمر عن ابی الحباب
سعید بن یسار عن ابی هریرة انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارك وتعالی
یقول یوم القیمة این المتحابون لجلالی الیوم اظلهم فی ظلی یوم لا ظل الا ظلی رسول الله صلی الله علیه وسلم

قلت — الحبوة بالكسر والضم الاسم من الاحتباء ١٢

فرموده است خداتبارک وتعالی پیغمبر ما در روز قیامت کجا اند با یکدیگر دوستی دارندگان برای رعایت بزرگی من
امروز داخل کنم ایشانرا در سایه خود روز یکه هیچ سایه نیست مگر سایه من **مالك** عن ابی حازم بن دینار
عن ابی ادریس الخولانی انه قال دخلت مسجد دمشق فاذا فتی شاب برّاق الثنایا واذا الناس معه
اذا اختلفوا فی شیء اسندوا الیه وصدروا عن قوله فسالت عنه فقیل لی هذا معاذ بن جبل فلما
کان الغد هجّرت فوجدته قد سبقنی بالتهجیر ووجدته یصلی فانتظرته حتی قضی صلوته ثم جئته
من قبل وجهه فسلمت علیه ثم قلت والله انی لاحبک فی الله فقال آلله فقلت آلله فقال آلله
فقلت آلله قال فاخذ بحبوة ردائی فجبذنی الیه وقال ابشر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول قال الله تبارک وتعالی وجبت محبتی للمتحابین فیّ والمتجالسین فیّ والمتزاورین فیّ
والمتباذلین فیّ ابوادریس خولانی گفت داخل شدم مسجد دمشق پس ناگاه جوانی هست درخشان دندان پیش
او وناگاه مردمان همراه اویند وقتیکه اختلاف میکنند در چیزی متوجه میشوند بسوی او ورجوع میکنند بموافق
گفته اوپس سوال کردم از حال او پس گفته شد مرا که این شخص معاذ بن جبل است پس وقتیکه صبح شد وروز
ناجره رفتم به مسجد پس یافتم او را که سبقت کرده است در رفتن ناجره با مدن بر من پس یافتم او را در آنحال ٥
که نماز میگذارد پس انتظار او کشیدم تا آنکه تمام کرد نماز خود را بعد ازان آمدم پیش او از جانب روی او پس سلام
گفتم بروی بعد ازان گفتم قسم بخدا که من دوست میدارم ترا برای خدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم
قسم میخورم بخدا پس گفت قسم میخوری بخدا پس گفتم قسم میخورم بخدا پس گرفت حبوه ردای مرا پس کشید مرا
بسوی خود وگفت خوشوقت شو هر آئینه من شنیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود که گفت
خداتعالی لازم شد محبت من برای آن دو کس که با یک دیگر محبت دارند برای من وبرای آن دو کس
که با یکدیگر همنشینی میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر زیارت میکنند برای من وبرای آن دو کس که با یکدیگر
مال خرج میکنند برای من **باب** محبة الله عز وجل وفضل قبول الناس اذا کان لصلاح الرجل
وتقواه بیان محبت خداتعالی وفضیلت قبول مردمان وقتیکه باشد بسبب صلاح مرد وپرهیزگاری او
مالك عن سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال
اذا احب الله عبدا قال لجبرئیل علیه السلام یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبه فیحبه جبرئیل ثم ینادی
فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض

فاذا ابغض الله العبد قال مالك لا احسبه الا انه قال في البغض مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه
وسلم فرموده وقتیکه دوست میدارد خدا تعالی بنده را میگوید جبریل را ای جبریل هرآئنه دوست میدارم فلان شخص
را پس تو دوست گیر او را پس دوست میگیرد او را جبریل بعد ازان ندا میکند جبریل در اهل آسمان که هرآئنه خدای
تعالی دوست داشته است فلان را پس دوست دارید او را پس دوست دارند او را اهل آسمان بعد ازان
نهاده میشود برای او قبول در زمین و وقتیکه ناخوش دارد خدا تعالی بنده را گفت مالک نمیدانم آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم مگر آنکه فرموده است در باب بغض آنچه مذکور شد در باب حب **مالك** عن عمه ابي

سهيل بن مالك عن ابيه عن كعب الاحبار انه قال اذا احببتم ان تعلموا ما للعبد عند ربه فانظروا
ما يتبعه من حسن الثناء کعب احبار گفت وقتیکه بخواهید که بدانید که چه مرتبه است بنده را نزد پروردگار خود
پس ببینید که چه چیز از پی وی می آید از ثنای مردمان **باب** فضل مجالسة العلماء بیان فضیلت همنشینی
با علما **مالك** انه بلغه ان لقمان الحكيم اوصى ابنه فقال يا بني جالس العلماء وزاحمهم بركبتيك فان
الله يحيي القلوب بنور الحكمة كما يحيي الارض الميتة بوابل لقمان حکیم وصیت کرد پسر خود را پس گفت ای پسرک
من همنشینی کن با عالمان و مزاحمت کن با ایشان بزانوی خود پس هرآئنه خدا تعالی زنده میسازد دلها را بنور علم
چنانکه زنده میسازد زمین مرده را به باران بزرگ **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن ابي مرة

مولى عقيل بن ابي طالب عن ابي واقد الليثي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بينما هو جالس في المسجد

والناس معه اذ اقبل نفر ثلثة فاقبل اثنان الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وذهب واحد فلما

وقفا على رسول الله صلى الله عليه وسلم سلما فاما احدهما فرأى فرجة في الحلقة فجلس فيها واما

الآخر فجلس خلفهم واما الثالث فادبر ذاهبا فلما فرغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا اخبركم

عن النفر الثلثة اما احدهم فاوى الى الله فآواه الله واما الآخر فاستحيى فاستحيى الله منه واما

الآخر فاعرض فاعرض الله عنه ابو واقد لیثی گفت دران هنگام که رسول الله صلی الله علیه وسلم نشسته بود
در مسجد و مردمان با او بودند ناگاه روی آورد به سه کس پس آمدند دو کس و رفت یک کس پس وقتیکه ایستادند آن
دو کس نزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلام گفتند اما یکی از ایشان فرجه دید در حلقه پس نشست دران فرجه
و اما آن دیگر پس نشست پس پشت ایشان و اما آن سیوم پس پشت داد و روان شده پس وقتیکه فارغ شد
رسول الله صلی الله علیه وسلم از سخن خود فرمود آیا خبر ندهم شما را از حال این سه کس اما یکی از ایشان جای گرفت

قوله الوابل المطر العظيم القطر ١٢

قوله فآواه الله بعني انزله منزلة القرب منه قوله فاستحيى اي ترك المزاحمة حياء من النبي صلى الله عليه وسلم ومن الحاضرين او استحيى من الذهاب عن المجلس فاستحيى الله منه اي لم يطرحه من رحمته

قوله فاعرض الله عنه اي سخط عليه وهو محمول على المنافق ١٢ قوله جاء عليه نصيبا ١٢

بسوی خدا این جای داد او را خدا و اما آن دوم پس حیا کرد از خدا پس حیا کرد خدا تعالی از وی و اما آن دیگر اعراض کرد
اعراض کرد خدا تعالی از وی یعنی خشم گرفت خدا تعالی بر وی و بی نصیب ساخت او را از خیر **باب** الترغیب
فی الخلق الحسن در رغبت دادن در خلق نیک **مالك** عن معاذ بن جبل قال آخر ما اوصانی به رسول
الله صلی الله علیه وسلم حین وضعت رجلی فی الغرز انه قال لی احسن خلقك للناس معاذ بن جبل
معاذ بن جبل گفت آخر چیزیکه وصیت فرمود مرا آن رسول الله علیه وسلم وقتی که نهادم پای خود را در رکاب شتر
بود که فرمود مرا نیک کن خلق خود را برای مردمان ای معاذ بن جبل **مالك** عن یحیی بن سعید انه قال
بلغنی ان المرء لیدرك بحسن خلقه درجة القائم باللیل الظامی بالهواجر یحیی بن سعید گفت که خبر رسید مرا
یعنی از سلف هر آئینه مرد در می یابد بسبب نیکی خلق خود درجه کسیکه بنماز شب استاده باشد در شب و بروزه تشنه شده
باشد در نیم روز **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بعثت لاتمم حسن
الاخلاق فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاده شدم من تا تمام کنم حسن اخلاق را **باب** فضل القصد
والتؤدة بیان فضیلت میانه روی در وجه معاش و بردباری **مالك** انه بلغه عن عبد الله بن عباس انه
کان یقول القصد والتؤدة وحسن السمت جزء من خمسة وعشرین جزء من النبوة عبد الله بن عباس
میگفت میانه روی در امور معاش و بردباری و خوشخوی حصه ایست از بیست و پنج حصه نبوة **باب** مداراة
الناس در صفت مداراة کردن با مردمان **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم
انها قالت استاذن رجل علی النبی صلی الله علیه وسلم قالت عائشة وانا معه فی البیت فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم بئس ابن العشیرة ثم اذن له قالت عائشة فلم انشب ان سمعت ضحك
رسول الله صلی الله علیه وسلم معه فلما خرج الرجل قلت یا رسول الله قلت فیه ما قلت ثم لم
تنشب ان ضحکت معه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من شر الناس من اتقاه الناس
لشره از حضرت عائشه مرویست که دستوری طلب کرد شخصی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و من با آنحضرت
بودم در خانه پس آنحضرت فرمود بد قبیله است این شخص بعد از آن دستوری داد او را گفت حضرت عائشه
پس درنگ نه کردم از آنکه شنیدم تبسم کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اوپس چون برآمد آن مرد از خانه
گفتم یا رسول الله گفتی در حق وی آنچه گفتی بعد از آن درنگ نه کردی از آنکه تبسم کردی با او پس فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه بدترین مردمان کسی است که پرهیز کنند مردمان از ملاقاتش از جهت

قلت الخلق الحسن جامع لمعان کثیرة منها احسن الصلة وتحمل الاذی ومنها التجنب عن الاهل ومنها العفو عمن ظلم وغیر ذلك من الفضائل ... نصف النهار
قلت القصد هو الاقتصاد والتوسط فی بذل المال والجهد وغیر ذلك التؤدة التأنی السمت حسن الهیئة والمنظر فی الدین

بدخوئی او **باب** فضلِ ترکِ الرجلِ ما لا یعنیه در فضیلت ترک کردن مرد چیزیرا که درکار نیست او را

مالک عن ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال من حسنِ اسلامِ المرءِ ترکُهُ ما لا یعنیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود از کمال و از حسن اسلام

است ترک کردن آدمی آنچه درکار نیست او را **باب** الاقبالِ علی الضعفاءِ وحسنِ تعهدِهم

در بیان فضیلت متوجه شدن برجال ضعیفان وحسن خبرداری کردن با ایشان **مالک** عن هشام

بن عروة عن ابیه انه قال اُنزلت عبس وتولّی فی عبدِ الله بن ام مکتوم جاء الی رسولِ الله صلی الله

علیه وسلم فجعل یقول یا محمد استدنینی وعند النبی صلی الله علیه وسلم رجل من عظماءِ المشرکین

فجعل النبی صلی الله علیه وسلم یُعرِضُ عنه ویُقبِلُ علی الآخرِ ویقولُ یا با فلان هل تری بما اقول

باسًا فیقول لا والدِماءِ ما اری بما تقول باسًا فاُنزلت عبس وتولی ان جاءه الاعمی عروه گفت

که فرود آورده شد عبس وتولی در باب عبد الله بن ام مکتوم آمد بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس

شروع کرد که میگفت یا محمد نزدیک خود گردان مرا ونزدیک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنوقت مردی

بود از عظمای مشرکین پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم اعراض میکرد از وی ومتوجه بود بر آن دیگر که از روسا

مشرکین بود ومیفرمود ای فلان آیا می بینی بچیزیکه میگویم عیبی پس میگفت او نی قسم بخونها که نمی بینم

بچیزیکه میگوئی هیچ عیبی پس فرود آورده شد عبس وتولی ان جاءه الاعمی **باب** فی کلِ ذاتِ کبدٍ

رطبةٍ اجرٌ در احسان با هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است **مالک** عن سُمَیٍّ مولی ابی بکر عن ابی

صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بینما رجل یمشی بطریقٍ اذا اشتدّ

علیه العطش فوجد بیرًا فنزل فیها فشرب فخرج فاذا کلبٌ یلهث یاکل الثری من العطش فقال الرجل

لقد بلغ هذا الکلبَ مثلُ الذی بلغ منی فنزل البیر فملأ خفه ثم امسکه بفیه حتی رقی فسقی

الکلبَ فشکر الله له فغفر له فقالوا یا رسول الله ان لنا فی البهائم لاجرًا فقال رسول الله صلی الله

علیه وسلم فی کل ذاتِ کبدٍ رطبةٍ اجرٌ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در ان هنگام که مردی میرفت

در راهی ناگاه بشدت رسید او را تشنگی پس یافت چاهی پس فرود آمد در ان چاه پس آب خورد پس برآمد ناگاه

دید آنجا سگی را که زبان برمی آورد واز دهان خود میخورد خاک نمناک را بسبب تشنگی پس گفت آن مرد هر آینه

رسیده است این سگ را از تشنگی مانند آنچه رسیده بود بمن پس فرود آمد در چاه پس پر کرد موزه خود را پس از ان

نگهداشت آنرا بدهان خود تا آنکه بر آمد پس آب نوشانید سگ را پس قبول کرد خدا تعالی از وی این عمل پس بیامرزید او را پس گفتند یا رسول الله آیا ما را در چارپایان مزدی هست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم در هر جانوری که جگر تر دارد ثواب است

باب فضلِ الحیاءِ بیان فضیلت حیا **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم مر علی رجل وهو یعظ اخاه فی الحیاءِ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعه فان الحیاء من الایمان رسول الله صلی الله علیه وسلم گذر فرمود بر شخصی حال آنکه آن مرد پند میگفت برادر خود را در باب حیا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذار او را زانرو که حیا از ایمان است **مالك** عن سلمة بن صفوان بن سلمة الزرقی عن زید بن طلحة بن رکانة یرفعه الی النبی صلی الله علیه وسلم لکلِّ دینٍ خلقٌ وخلقُ الاسلامِ الحیاءُ فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم هر دینی را خلقی است و خلق دین اسلام حیا است

باب فضلِ کظمِ الغیظِ فضیلت فرو خوردن خشم **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود پهلوان نیست آنکه بکشتی گرفتن میغلطاند مردم را بلکه پهلوان کسی است که قادر باشد بر ذات خود نزدیک خشم **مالك** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان رجلاً اتی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله علمنی کلمات اعیش بهن ولا تکثر علیّ فانسی فقال رسول الله لا تغضب هر آئینه مردی آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله تعلیم کن مرا چند کلمه که گذران کنم بسبب آن و بسیار مفرما بر من که آنگاه فراموش خواهم کرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم خشم مگیر

باب ذمّ الشحناءِ والحقدِ باب مذمت کینه **مالك** عن سهیل بن ابی صالح السمان عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین والخمیس فیغفر لکل عبد مسلم لا یشرک بالله شیئاً الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء فیقال انظروا هذین حتی یصطلحا انظروا هذین حتی یصطلحا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گشاده کرده میشود درواز بهشت روز دوشنبه و روز پنجشنبه آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را که شریک مقرر نمیکند با خدا چیزی را مگر مردی را که بود در میان او و در میان برادر او کینه پس گفته میشود یعنی ملائکه را که مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه

صلح کنند با یکدیگر مهلت دهید این دو شخص را تا آنکه صلح کنند با یکدیگر **مالك** عن مسلم بن ابی مريم

عن ابی صالح السمان عن ابی هريرة انه قال تعرض اعمال الناس كل جمعة مرتين يوم الاثنين ويوم

الخميس فيغفر لكل عبد مؤمن الا عبدا كانت بينه وبين اخيه شحناء فيقال اتركوا هذين حتى

يفيئا او اركوا هذين حتى يفيئا ابو هريره گفت عرض کرده میشود عملهای مردمان در هر جمعه دو بار روز

دوشنبه و روز پنجشنبه پس آمرزیده میشود هر بنده مسلمان را مگر بنده که بود میان او و میان برادر او کینه پس گفته

میشود بگذارید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند باخلاص یا گفته میشود موخر کنید این دو شخص را تا آنکه رجوع کنند

مالك عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت سعيد بن المسيب يقول الا اخبركم بخير من كثير

من الصلوة والصدقة قالوا بلى قال اصلاح ذات البين واياكم والبغضة فانها هي الحالقة

سعید بن المسیب گفت آیا خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از بسیاری از نماز و صدقه گفتند آری فرمود اصلاح

مابین و دور دارید خود را از بغض پس هر آئینه وی زائل کننده دین است **باب** اتقاء دعوة المظلوم

در پرهیز کردن از دعاء مظلوم رسیده **مالك** باسناده ان عمر ابن الخطاب استعمل مولى له يدعى هنيا

على الحمى فقال يا هني اضمم جناحك عن الناس واتق دعوة المظلوم فان دعوة المظلوم مجابة مختصر

عمر بن الخطاب عامل ساخت مولی از آن خود را که خوانده میشد او را هنی بر حمی پس گفت یا هنی بند کن بازوهای خود را

از مردمان و بترس از دعاء مظلومان را پس هر آئینه دعاء مظلوم مقبول است **باب** ذم اساءة الظن والتجسس

والتحاسد والتباغض در مذمت بدگمان شدن و جستجوی عیب مردمان نمودن و با هم حسد کردن و بغض

ورزیدن **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال اياكم والظن فان الظن اكذب الحديث ولا تحسسوا ولا تجسسوا ولا تنافسوا ولا تحاسدوا

ولا تباغضوا ولا تدابروا وكونوا عباد الله اخوانا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود دور دارید خود را از

گمان بد پس هر آئینه گمان بد دروغ ترین سخن است و عیب جوئی مکنید و تفتیش عیب یکدیگر ننمائید و مناقشه

با هم مکنید یعنی غلبه بر چیزی با یکدیگر مکنید و حسد مکنید و بغض با یکدیگر مکنید و پشت نه گردانید از یکدیگر و باشید

ای بندگان خدا برادران با هم **باب** الترغيب في شكر نعم الله عز وجل باب در رغبت دادن در

شکر نعمتهای خدای عز وجل **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل المسجد

فوجد فيه ابا بكر الصديق وعمر بن الخطاب فسالهما فقالا اخرجنا الجوع فقال رسول الله صلى

قلت قوله اركوا هذين اي اخروهما ١٢

الله عليه وسلم وانا اخرجني الجوع فذهبوا الى ابي الهيثم بن التيهان الانصاري فامر لهم بشعير عنده
يعمل وقام فذبح لهم شاة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم نكّب عن ذات الدر فذبح لهم شاة و
استعذب لهم ماء فعلق في نخلة ثم اتوا بذلك الطعام فاكلوا منه وشربوا من ذلك الماء فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لتسألن عن نعيم هذا اليوم رسول الله صلى الله عليه وسلم داخل شد در
مسجد پس یافت در وی ابوبکر صدیق را وعمر بن الخطاب را پس پرسید از ایشان پس گفتند برآورد ما را گرسنگی
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ومرا نیز بیرون آورده است گرسنگی پس رفتند بسوی ابوالهیثم
انصاری پس ابوهیثم فرمود اهل خود را برای ایشان مهیا ساختن قدری جو که نزدیک او بود که ساخته شود
وبرخاست تا ذبح کند برای ایشان بزی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم دور شو از بزی که شیر
دار باشد یعنی بز شیر دار ذبح مکن پس ذبح کرد برای ایشان بز را او ورد آب شیرین برای ایشان آنرا آویخت
از او درخرمابنی بعد از آن حاضر کرده شد پیش ایشان طعام را پس خوردند از آن طعام ونوشیدند از آن آب
سرد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم البته سوال کرده خواهد شد شما را از نعمت امروز باب
فضل الخوف من الله عز وجل در بیان فضیلت خوف از خدای تعالی مالک عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رجل لم يعمل حسنة قط لاهله
اذا مات فاحرقوه ثم اذروا نصفه في البر ونصفه في البحر فوالله لئن قدر الله عليه ليعذبنه
عذابا لا يعذبه احدا من العالمين فلما مات الرجل فعلوا ما امرهم به فامر الله البر فجمع ما فيه
ثم امر الله البحر فجمع ما فيه ثم قال لم فعلت هذا قال من خشيتك يا رب وانت اعلم قال فغفر
له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که گفت مردی که نکرده بود هیچ گاه کار نیک یعنی وصیت کرد اهل خود
را وقتیکه بمیرد این شخص بسوزید او را بعد از آن برباد زنید نصف او را در خشکی ونصف او را در دریا پس قسم بخدا
که اگر دست یابد بروی خدا البته عذاب خواهد کرد او را عذابی که نکند این صفت هیچکس را از عالمیان پس
وقتیکه بمرد آنشخص بجا آوردند وصیت او را اهل او وکردند آنچه فرموده بود ایشان را پس حکم فرمود
خدای تعالی بر را پس جمع کرد آنچه در وی بود وبعد از آن حکم کرد دریا را پس جمع کرد آنچه در وی بود وبعد از آن
فرمود چرا کردی این همه گفت بار خدایا از ترس تو وتو داناتری فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس آمرزید
ورا باب فضل حب لقاء الله بیان فضیلت محبت ملاقات خدای تعالی مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال الله تبارك وتعالى اذا احب عبدي لقائي احببت لقائه واذا كره لقائي كرهت لقائه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود كه فرمود خدايتعالى وقتيكه دوست دارد بنده من ملاقات مرا دوست ميدارم ملاقات او را وقتيكه ناخوش ميدارد ملاقات مرا مكروه ميدارم ملاقات او را مترجم گويد معنى حب لقاء الله اينست كه وقت مفارقت از حيات دنيا و رسيدن بسوى آنچه نزديك خدايتعالى هست دوست تر و لذيذتر باشد نزديك او از دنيا و آنچه در ويست و نقصان نميكند اين دوستى را مكروه داشتن موت و بيم آنكه عذاب كرده شود و را بگناهان او و معنى كراهة لقاء الله آنست كه باشد لذات دنيوى دوست تر نزديك او از بخالت و صفت اين باشد مومن هست كه دوست دارد چيزى را و ميداند كه چون گذاردن سعادت آدميست بعد از آن ميترسد از مشقتهائى سفر والله اعلم

باب الايمان بعذاب القبر در باور داشتن عذاب قبر **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عمرة عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان يهودية جاءت تسألها فقالت اعاذك الله من عذاب القبر فسالت عائشة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيعذب الناس في قبورهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم عائذا بالله من ذلك ثم ركب رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات غداة مركبا فخسفت الشمس فرجع ضحى فمر بين ظهراني الحجر ثم قام يصلي وقام الناس وراءه ثم انصرف فقال ماشاء الله ان يقول ثم امرهم ان يتعوذوا من عذاب القبر مختصر يهوديه آمد نزديك حضرت عائشه پس سوال كرد از وى پس گفت آن يهوديه پناه دهاد ترا خدايتعالى از عذاب قبر پس سوال كرد حضرت عائشه رسول الله صلى الله عليه وسلم آيا عذاب كرده خواهند شد مردمان در قبرهاى خود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم پناه ميجويم از خدايتعالى از عذاب قبر بعد از آن سوار شد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بگرو مركبى را پس گرفته شد آفتاب پس رجوع فرمود وقت ضحى پس گذر كرد در ميان حجرها بعد از آن استاد تا نماز گذارد و استادند مردمان پس پشت او بعد از آن برگشت از نماز پس فرمود چيزيكه خواست خدايتعالى كه بگويد يعنى دعا نمود بعد از آن امر كرد مردمان را كه پناه بجويند از عذاب قبر

باب سوال منكر و نكير باب در سوال منكر و نكير **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر عن اسماء بنت ابي بكر انها قالت اتيت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم حين خسفت الشمس فاذا الناس قيام يصلون واذا هي قائمة تصلي فقلت ما للناس فاشارت بيدها نحو السماء وقالت سبحان الله فقلت آية فاشارت

براسها ان نعم قالت فقمت حتى تجلاني الغشي وجعلت اصب فوق راسي الماء فحمد الله رسول الله

صلى الله عليه وسلم واثنى عليه ثم قال ما من شيء كنت لم اره الا وقد رايته في مقامي هذا حتى الجنة

والنار ولقد اوحي الي انكم تفتنون في القبور مثل او قريبا من فتنة المسيح الدجال لا ادري ايتهما

قالت اسماء يؤتى احدكم فيقال له ما علمك بهذا الرجل فاما المؤمن او الموقن لا ادري اي ذلك

قالت اسماء فيقول هو محمد رسول الله جاءنا بالبينات والهدى فاجبنا وآمنا واتبعنا فيقال له نم

صالحا قد علمنا ان كنت لمؤمنا واما المنافق او المرتاب لا ادري ايتهما قالت اسماء فيقول لا ادري

سمعت الناس يقولون شيئا فقلته اسما بنت ابوبكر گفت آمدم نزدیک عائشه وقتیکه گرفته شد آفتاب

پس ناگاه دیدم که مردمان ایستاده اند نماز میگذارند و ناگاه دیدم که عائشه ایستاده است نماز میگذارد پس گفتم

چیست حال مردمان پس اشاره کرد عائشه بدست خود بجانب آسمان یعنی بسبب کسوف نماز میگذارند و

گفت سبحان الله پس گفتم آیا این کسوف نشانه ایست از نشانهای قدرت پس اشارت کرد بسر خود که آری گفت

اسما پس ایستادم بنماز تا آنکه غالب آمد بر من بیهوشی و شروع کردم که میریختم بالای سر خود آب را پس حمد

خدا تعالی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ستائش او و گفت بعد از ان فرمود نبود هیچ چیزی که ندیده بودم

آنرا مگر که دیدم او را درین مقام خود تا آنکه دیدم بهشت را و دوزخ را و هر آئینه وحی فرستاده شد بسوی من

که شما را سخت گرفته خواهد شد در قبور نزدیک بسختی مسیح دجال یا گفت مانند سختی مسیح دجال آورده شود

یکی را از شما پس گفته شود چیست اعتقاد تو در حق این مرد یعنی در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم اما مرد مومن

یا گفت یقین دارنده نمیدانم که کدام یک ازین کلمه گفت اسما پس میگوید این مرد محمد است پیغامبر خدا آمد

نزدیک ما بمعجزها و هدایت پس قبول کردیم وعده او را و ایمان آوردیم باو و پیروی کردیم او را پس گفته

شود او را بخواب رو در حالتیکه خوش وقت هستی هر آئینه دانسته بودیم که تو مسلمان بودی اما منافق یا گفت

شک کننده نمیدانم که کدام یک کلمه گفت اسما پس میگوید نمیدانم شنیدم مردمان را که میگویند چیزی پس

گفتم آنرا **باب** عرض الجنة والنار على المقبور در بیان آنکه عرض کرده شود بهشت و دوزخ بر میت

در قبر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم

اذا مات عرض عليه مقعده بالغداة والعشي ان كان من اهل الجنة فمن اهل الجنة وان كان من اهل

النار فمن اهل النار يقال له هذا مقعدك حتى يبعثك الله الى يوم القيمة رسول الله صلى الله عليه

وسلم فرمود هر آئینه یکی از شما وقتیکه بمیرد ظاهر کرده میشود بروی جای نشستن او هر صبح و شام اگر از اهل بهشت است پس وی از اهل بهشت است در نمودن جائی واگر از اهل دوزخ است پس وی از اهل دوزخ است با عتبار جای گفته میشود او را اینست جای نشستن تو تا وقتیکه برانگیزد ترا خدا تعالی تا روز قیامت

باب نسمة المؤمن

روح مومن جانوریست که میخورد از درخت های بهشت

مالك عن ابن شهاب عن عبد الرحمن بن كعب بن مالك الانصاري انه اخبره ان اباه كعب بن مالك كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما نسمة المؤمن طير يعلق في شجر الجنة حتى يرجعه الله الى جسده يوم يبعثه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود جز این نیست که روح مومن مرغیست که میچرد در درختان بهشت تا آنکه باز گرداند او را خدا تعالی بسوی جسد او روزیکه برانگیزد او را

باب المستريح والمستراح منه

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي عن معبد بن كعب بن مالك عن ابي قتادة بن ربعي انه كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مُرّ عليه بجنازة فقال مستريح ومستراح منه قالوا يا رسول الله ما المستريح وما المستراح منه قال العبد المؤمن يستريح من نصب الدنيا واذاها الى رحمة الله والعبد الفاجر يستريح منه العباد والبلاد والشجر والدواب گذرانیده شد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم جنازه را پس فرمود صاحب جنازه یا خود رحمت یابنده است یا رحمت می یابند از وی مردمان اصحاب عرض نمودند چیست رحمت یابنده و رحمت یافته شده از وی فرمود بنده مومن راحت مییابد از تصدیعات دنیا و اذای آن بسوی رحمت خدا تعالی و بنده فاجر رحمت مییابند از وی بندگان و شهرها و درختان و جانوران

باب تعتبوا الناس

مالك عن يحيى بن سعيد ان عبد الله بن مسعود قال لانسان انك في زمان كثير فقهاؤه قليل قراؤه تحفظ فيه حدود القرآن وتضيع حروفه قليل من يسال كثير من يعطي يطيلون فيه الصلوة ويقصرون الخطبة يبدؤن اعمالهم قبل اهوائهم وسياتي على الناس زمان قليل فقهاؤه كثير قراؤه تحفظ فيه حروف القرآن وتضيع حدوده كثير من يسال قليل من يعطي يطيلون فيه الخطبة ويقصرون الصلوة يبدؤن اهواءهم قبل اعمالهم عبد الله بن مسعود گفت شخصی را هر آئینه تو در زمانی هستی که بسیار اند معنی فهمان او و کم خوانندگان او نگاهداشته میشود در روی احکام قرآن را و ضائع کرده میشود طریق تلفظ حروف آن را کم اند آنانکه سوال کنند بسیار اند آنانکه عطا میکنند دراز میکنند در وی نماز را و کوتاه میکنند خطبه را و شروع میکنند اعمال خود را پیش از آرای فاسده خود و نزدیک است که بیاید

زمانی که کم باشند معنی فهمان او بسیار باشند خوانندگان او نگاهداشته شود در روی تلفظ حروف قرآن و
ضایع کرده شود احکام قرآن بسیار است آنکه سوال کند و کم است آنکه بدهد دراز کنند در روی خطبه را و کوتاه
سازند در روی نماز را ابتدا کنند آرای فاسده پیش از عمل خود **باب** اخبار النبی صلی الله علیه وسلم
بان الفتن تحدث من شرقی المدینة وبان الفخر والخیلاء فی اهل الخیل والابل والسکینة فی اهل
الغنم باب در خبر دادن آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآنکه فتنه پیدا میشود از جانب شرقی مدینه و بآنکه خودستائی
و تکبر در اهل گله اسپان و شتران است و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال راس الکفر نحو المشرق والفخر والخیلاء
فی اهل الخیل والابل الفدادین اهل الوبر والسکینة فی اهل الغنم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
سر کفر و معظم او جانب مشرق است و خودستائی و بزرگ بینی در اهل گله اسپان و شتران است آنانکه آواز بلند
میکنند اهل خیمها اند و اطمینان و نرم خوئی در اهل رمه است **مالک** انه بلغه ان عمر بن الخطاب اراد
الخروج الی العراق فقال له کعب الاحبار لا تخرج الیها یا امیر المومنین فان بها تسعة اعشار السحر وبها
فسقة الجن وبها الداء العضال عمر بن الخطاب خواست بر آمدن بسوی عراق پس گفت او را کعب احبار
بیرون میا یا امیر المومنین بسوی عراق پس هر آئینه در عراق نه حصه از حصهای ده گانه سحر است و در عراق فاسقان
جن اند و در عراق است بیماری سخت **باب** شدة المصائب عند قرب القیمة باب در بیان سختی مصیبتها
نزدیک آمدن قیامت **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی
الله علیه وسلم قال لا تقوم الساعة حتی یمر الرجل بقبر الرجل فیقول یا لیتنی مکانه رسول الله صلی
الله علیه وسلم فرمود قائم نشود قیامت تا آنکه بگذرد مرد بر قبر مردی پس گوید ای کاش من بودمی بجای او
از شدائد مصائب بحدی رسد که آدمی تمنا کند موت را **مالک** عن ابن حماس عن عمه عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لتترکن المدینة علی احسن ما کانت حتی یدخل الکلب او
الذئب فیغذی علی بعض سواری المسجد او علی المنبر فقالوا یا رسول الله فلمن تکون الثمار ذلک
الزمان قال للعوافی الطیر والسباع رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود گذاشته خواهد شد مدینه یعنی
اهل او را در زمان قیامت با حالتی که بهترین احوال وجود او ست یعنی آباد و غیر خراب پس در آید سگ یا گرگ و بول
کند بر بعض ستونهای مسجد یا گفت بر منبر پس گفتند یا رسول الله پس کرا خواهد بود میوها در آن زمان فرمود

برای جانوران مرغان و درندگان **باب** خلق ابن آدم عند الحشر من عجب الذنب در بیان آفرینش فرزند آدم وقت حشر از استخوان ذنب **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل ابن آدم تأكله الارض الا عجب الذنب منه خلق وفيه يركب رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود تمام آدمی را میخورد زمین مگر عجب ذنب از ان عجب ذنب آفریده شده است و در وی مرکب کرده خواهد شد عجب ذنب استخوانی که در اسفل پشت میباشد نزدیک عجز و عجز جائیست که میرویدم حیوان از آن

باب شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لامته في الآخرة **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لكل نبي دعوة يدعو بها فاريد ان اختبئ دعوتي شفاعة لامتي في الآخرة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر پیغامبر دعائیست که دعا میکند بآن پس میخواهم که پنهان نگاه دارم دعا رخود را بجهة شفاعت برای امت خود در آخرت

باب حوض النبي صلعم وذكر المرتدين عنه وبعث امة محمد صلى الله عليه وسلم غرا محجلين من آثار الوضوء باب در بیان حوض آنحضرت صلعم و راندن مرتدین از وی و برانگیخته شدن امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصفت غر محجل از آثار وضوء **مالك** عن العلاء بن عبد الرحمن عن ابيه عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج الى المقبرة فقال السلام عليكم دار قوم مومنين وانا ان شاء الله بكم لاحقون وددت اني قد رايت اخواننا قالوا يا رسول الله السنا باخوانك قال بل انتم اصحابي واخواننا الذين لم ياتوا بعد وانا فرطهم على الحوض فقالوا يا رسول الله كيف تعرف من ياتي بعدك من امتك قال ارايت لو كانت لرجل خيل غر محجلة في خيل دهم بهم الا يعرف خيله قالوا بلى يا رسول الله قال فانهم ياتون يوم القيمة غرا محجلين من الوضوء وانا فرطهم على الحوض فلا يذادن رجل عن حوضي كما يذاد البعير الضال اناديهم الا هلم الا هلم الا هلم فيقال انهم قد بدلوا بعدك فاقول فسحقا فسحقا فسحقا رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی گورستان پس گفت السلام علیکم دار قوم مومنین وانا ان شاء الله بکم لاحقون یعنی خطاب بمردگان فرمود که سلام بر شما باد ای باشندگان سرای قومی از مسلمانان و بر آئینه اگر خواسته است خدا تعالی بشما لاحق شویم بعد از ان فرمود آرزو کردم که کاش میدیدم برادران خویش را صحابه گفتند آیا نیستیم برادران تو گفت نه بلکه شما اصحاب منید و برادران من آنکسانند که هنوز نیامده اند یعنی در وجود و من فرط ایشانم بر

حوض من و فرط قوم کسی است که پیش از ایشان برود و آب و دلو برای ایشان مهیا سازد صحابه گفتند یا رسول
الله چگونه خواهی شناخت کسی را که بیاید بعد از تو فرمود آیا دیدی اگر باشد مردی را اسپهای سفید پیشانی سفید
پاها در گله از اسپان سیاه که خالص باشد سیاهی ایشان از رنگ دیگر آیا نمی شناسد اسپهای خود گفتند آری
یا رسول الله میشناسد فرمود ایشان خواهند آمد روز قیامت سفید پیشانی شده سفید پاها گشته بسبب وضو
و من فرط ایشان باشم بر حوض پس باید که دور کرده نشود شخصی از حوض من یعنی سعی کند که از شما عملی باعث
محرومی از آن حوض نباید چنانکه دور کرده میشود شتر بیگانه که گاه خود را گم کرده و بر حوض غیر صاحب
خود رفته من ندا کنم ایشان را که آن بیائید آن بیائید آن بیائید پس گفته شود مرا یعنی فرشتگان گویند
هر آئینه ایشان بدل کردند دین خود را بعد از تو گویم پس دوری باد ایشان را پس دوری باد ایشان را پس دوری
باد ایشان را **باب** شدة نار جهنم در بیان سختی آتش دوزخ **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نار بنی آدم التی یوقدون جزء
من سبعین جزءً من نار جهنم فقالوا یا رسول الله ان کانت لکافیة قال انها فضلت بتسعة و
تسعین جزءً رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آتش آدمیان که می افروزند آنرا پاره ایست از هفتاد
پاره از آتش دوزخ پس گفتند یا رسول الله هر آئینه این آتش که پیش آدمیانست کفایت کننده بود در عقوبت
فرمود هر آئینه آتش دوزخ را افزون کرده شد به نود و نه جزء **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک
عن ابی هریرة انه قال اترونها حمراء کناركم هذه لهی اسود من القار قال مالک القار الزفت ابوهریرة
گفت آیا گمان کرده میشود شما را که آتش دوزخ سرخ است مانند آتش شما هر آئینه آتش دوزخ سیاه است
از قار گفت مالک قار زفت است

کتاب سیر النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه

کتاب در بیان احوال آنحضرت صلی الله علیه وسلم و یاران او **باب** اسماء النبی صلی الله علیه وسلم **مالک**
عن ابن شهاب عن محمد بن جبیر بن مطعم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی الذی
یمحو الله بی الکفر وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود مرا پنج نام است من محمدم و من احمدم و من ماحی ام که محو میکند خدا تعالی بسبب من کفر را و من حاشرم که برانگیخته
خواهند شد بر قدم من و من عاقبم یعنی بعد از همه انبیا آمدم مترجم گوید که معنی علی قدمی آنست که وی صلی الله
علیه وسلم امام و پیشوای ایشان باشد روز حشر و همه محتاج باشند بسوی شفاعت او یا آنکه آنحضرت صلی الله

١٣ قلت
قوله ان کانت ان هی مخففة [illegible] یعنی ان نار الدنیا کافیة فی تعذیب اهل الکفر

۲۷۴
١٤ قلت
قیل معنی قوله علی قدمی انه امامهم وهم خلفه [illegible] وقیل معناه [illegible] الارض [illegible] عقبه [illegible] آخر الانبیاء ولیس بعده نبی

عليه وسلم اول كسی است كه شق شود زمين از وی بعد ازان شق شود از ساير خلايق عقب او عليه الصلوة والسلام

ومعنی عاقب آنكه بعد از وی پيغامبری نيست والله اعلم

باب صفة النبی صلى الله عليه وسلم وكيفية عمره حين اوحی اليه وحين هاجر وحين توفی

در بيان صفت آنحضرت صلی الله عليه وسلم وچه قدر بود عمر او وقتی كه وحی كرده شد بسوی او ووقتيكه هجرت فرمود ووقتيكه متوفی شد صلی الله عليه وسلم

مالك عن ربيعة بن ابی عبد الرحمن عن انس بن مالك انه سمعه يقول كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس بالطويل البائن ولا بالقصير وليس بالابيض الامهق ولا بالآدم ولا بالجعد القطط ولا بالسبط بعثه الله على راس اربعين سنة فاقام بمكة عشر سنين وبالمدينة عشر سنين وتوفاه الله على راس ستين سنة وليس فی راسه ولحيته عشرون شعرة بيضاء صلى الله عليه وسلم

انس بن مالك گفت نبود رسول الله عليه وسلم دراز قامت بافراط ونه كوتاه قامت ونه سفيد رنگ كه سفيدی خالص داشته باشد ونه سفيد رنگ كه سفيدی او مايل بسياهی باشد ونه زنگوله موی كه پيچش موی او بنهايت رسيده باشد ونه كشاده موی مانند آنكه شانه كرده باشد پيغامبری فرستاد او را خدا تعالی نزديك تمامی چهل سال از عمر شريف او پس اقامت فرمود بمكه ده سال وبمدينه ده سال ومتوفی كرد او را خدا تعالی نزديك تمامی شصت سال ونبود در سر مبارك او ودر ريش شريف او صلی الله عليه وسلم بيست موی سفيد

باب كيف كان ياتيه الوحی

در بيان آنكه چگونه می آمد آنحضرت را صلی الله عليه وسلم وحی

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبی صلى الله عليه وسلم ان الحارث بن هشام سال النبی صلى الله عليه وسلم كيف ياتيك الوحی فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احيانا ياتينی فی مثل صلصلة الجرس وهو اشده علی فيفصم عنی وقد وعيت ما قال واحيانا يتمثل لی الملك رجلا فيكلمنی فاعی ما يقول قالت عائشة ولقد رايته ينزل عليه فی اليوم الشديد البرد فيفصم عنه وان جبينه ليتفصد عرقا

حارث بن هشام سوال كرد آنحضرت را صلی الله عليه وسلم چگونه می آيد پيش تو وحی پس فرمود آنحضرت صلی الله عليه وسلم در بعض اوقات می آيد بمن وحی در صورتيكه مانند آواز جرس واين سخت ترين اقسام وحی است برمن پس منقطع گردانيده ميشود از من حال آنكه در دل نگاهداشته ام مضمون او را ودر بعض اوقات متمثل ميشود برای من فرشته بشكل مردی پس سخن ميگويد با من پس ياد ميگيرم آنچه ميگويد

گفت حضرت عائشه وهر آئینه دیدم آنحضرت را صلعم که فرود می آمد بروی وحی در روزی سخت سرد پس منقطع گردانیده میشد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال آنکه جبین مبارک او جاری میشد بعرق **باب** هدي النبي صلى الله عليه وسلم در بیان خصلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما خيّر رسول الله صلى الله عليه وسلم في امرين قط الا اخذ ايسرهما ما لم يكن اثما فان كان اثما كان ابعد الناس منه وما انتقم رسول الله صلى الله عليه وسلم لنفسه الا ان تنتهك حرمة الله فينتقم لله بها حضرت عائشه فرمود اختیار داده نشد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در دو کار هیچگاه مگر اختیار میفرمود آسان ترین هر دو را تا وقتیکه نباشد آن آسان تر گناه پس اگر گناه میبود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور ترین مردمان بودی از وی وانتقام نکشید آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای نفس خود مگر وقتیکه بر داشته شود حرمتی از آن خدا تعالی پس انتقام میکشید برای خدا تعالی بسبب آن حرمت **مالك** باسناده كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم رسول الله صلی الله علیه وسلم بیمار پرسی میفرمود مسکینان را وسوال مینمود از حال ایشان **مالك** باسناده ان خياطا دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام صنعه له قال انس فذهبت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى ذلك الطعام فقرّب اليه خبزا من شعير ومرقا فيه دباء دبّاء در زبی خواند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بسوی طعامی که ساخته بود برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت انس رفتم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسوی آن طعام پس نزدیک گردانید بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نانی از جو و شوربائی که در وی کدو بود **مالك** باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال والذي نفسي بيده لو افاء الله عليكم مثل سمر تهامة نعما لقسمته عليكم ثم لا تجدوني بخيلا ولا جبانا ولا كذابا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بذاتی که نفس من در دست قدرت اوست اگر عائد گرداند خدا تعالی بر شما مانند درختهای مغیلان تهامه چهار پایان هر آئینه قسمت میکنم آن را بر شما بعد از ان نمی یابید مرا بخیل و نه بزدل و نه دروغگو **مالك** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما من نبي الا وقد رعى غنما قيل وانت يا رسول الله قال وانا صلى الله عليه وسلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نیست هیچ پیغامبری مگر که چرانیده است رمه گوسفندان گفته شد و تو هم یا رسول الله چرانیده فرمود و من نیز چرانیده ام

ع
قلت الهالك
خرق الستر عامًا وساعة
٩ م ٢

باب اجتهاد النبي صلى الله عليه وسلم في عبادة ربه در بيان كوشش آنحضرت صلعم در عبادت
پروردگار خود **مالك** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث التيمي ان عائشة
ام المومنين قالت كنت نائمة الى جنب رسول الله صلى الله عليه وسلم ففقدته من الليل
فلمسته بيدي فوضعت يدي على قدميه وهو ساجد يقول اعوذ برضاك من سخطك و
بمعافاتك من عقوبتك وبك منك لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك حضرت عائشه
فرمود خفته بودم بر پهلوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس نيافتم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در بعض
اوقات شب پس جستم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بدست خود پس افتاد ...... دست من بر هر دو قدم
آنحضرت صلى الله عليه وسلم سجده كرده بود و ميخواند می پناهم برضای تو از خشم تو و بعافيتی كه از جانب تو
باشد از عقوبت تو و می پناهم بتو از تو شمار نميتوانم كرد ثنا را بر تو تو آنچنانی كه خود ثنا گفتی بر ذات تو

باب دعاء النبي صلى الله عليه وسلم لامته در بيان دعاء آنحضرت صلى الله عليه وسلم برای امت خود
مالك عن عبد الله بن عبد الله بن جابر بن عتيك بن الحارث بن عتيك انه قال جاءنا عبد الله
بن عمر في بني معاوية وهي قرية من قرى الانصار فقال اتدرون اين صلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم من مسجدكم هذا فقلت له نعم واشرت الى ناحية منه فقال لي هل تدري ما الثلاث التي دعا
بهن فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت نعم قال فاخبرني بهن فقلت دعا بان لا يظهر
عليهم عدوا من غيرهم وان لا يهلكهم بالسنين فاعطيهما ودعا بان لا يجعل باسهم بينهم فمنعها
قال صدقت قال عبد الله فلن يزال الهرج الى يوم القيمة عبد الله بن عبد الله بن جابر گفت آمد
پيش ما عبد الله بن عمر در بنی معاويه و آن دهی ست از دهها انصار پس گفت آيا ميدانيد كجا نماز گذارد
آنحضرت صلى الله عليه وسلم درين مسجد شما پس گفتم برای وی آری ميدانم واشارت كردم بسوی جانبی از آن
مسجد پس گفت مرا آيا ميدانی چيست آن سه كلمه كه دعا كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بآنها درين مسجد
پس گفتم آری پس گفت خبر ده مرا بآن كلمات پس گفتم دعا كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بآنكه خداتعالی
غالب نكند بر مسلمانان دشمنی را از غير مسلمانان و بآنكه ايشان را هلاك نكند بقحطها پس داده شد آنحضرت
را صلى الله عليه وسلم اين دو مسئول و دعا كرد بآنكه پيدا نكند جنگ ايشان درميان ايشان يعنی باهم
مسلمانان جنگ نكنند پس داده نشد اين مطلب گفت عبد الله بن عمر راست گفتی گفت عبد الله پس هميشه

قوله قلت الفرق بين العافية والعفو ان السلامة من البلاء والعفو هو التجاوز وترك المواخذة بها و المعافاة فتكون مفاعلة من العافية والمعنى ان يجعله في الدارين فيه سلامة من البلاء من العفو والمعنى ان ٥٠

قوله قلت فاخبرني بهن ترك المواخذة على التعدي بهن اي بتلك الدعوات قوله لا يظهر عليهم اي لا يجعل العدو غالبا عليهم باسهم حربهم السنة القحط الهرج القتال ١٢

خواهد بود خشک و جدل تا روز قیامت **باب** شفاعة النبي صلى الله عليه وسلم لمن مات
من امته در بیان شفاعت آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای کسی که مرد از امت او **مالك** عن
علقمة بن ابي علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول قام
رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات ليلة فلبس ثيابه ثم خرج قالت فامرت جاريتي بريرة
تتبعه فتبعته حتى جاء البقيع فوقف في ادناه ما شاء الله ان يقف ثم انصرف فسبقته
بريرة فاخبرتني فلم اذكر له شيئا حتى اصبح ثم ذكرت ذلك له فقال اني بعثت الى اهل البقيع
لاصلي عليهم حضرت عائشه فرمود برخاست رسول الله صلی الله علیه وسلم شبی پس پوشید جامهای خود
را بعد از آن بر آمد گفت حضرت عائشه پس فرمودم کنیزک خود را که بریره نام داشت که از پی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم رود پس از پی آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت تا آنکه رفت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم به بقیع پس ایستاده در جانب متصل مدینه از بقیع تا وقتی که خدا تعالی خواسته بود که ایستاده ماند بعد
از آن بازگشت پس پیشتر از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد بریره پس خبر داد مرا پس ذکر نکردم پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی تا آنکه در وقت صبح در آمد بعد از آن ذکر کردم آن ماجرا پیش او صلعم
پس فرمود هر آئینه من فرستاده شدم بسوی اهل بقیع تا دعا کنم برای ایشان **باب** ما اكرم الله
نبيه صلى الله عليه وسلم بزيادة الماء والطعام بسببه در بیان اکرام خدا تعالی به پیغامبر خود صلی
الله علیه وسلم بافزایش آب و طعام بسبب او **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن
انس بن مالك انه قال رايت رسول الله صلعم وحانت صلوة العصر فالتمس الناس وضوء
فلم يجدوه فاتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بوضوء في اناء فوضع رسول الله صلى الله عليه
وسلم في الاناء يده ثم امر الناس يتوضؤن قال انس فرايت الماء ينبع من تحت اصابعه فتوضا
الناس حتى توضؤا من عند آخرهم انس گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم حال آنکه وقت از
عصر رسیده بود پس طلب کردند مردمان آب وضو را پس نیافتند آنرا پس آورده شد پیش آنحضرت
صلی الله علیه وسلم آب وضو در آوندی پس نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن آوند دست مبارک
خود را بعد از آن فرمود مردمان را که وضو کنند ازین آب گفت انس پس دیدم که روان میشود آب از زیر
انگشتان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس وضو کردند مردمان تا آنکه وضو کردند تا آخر ایشان

مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة انه سمع انس بن مالك يقول قال ابو طلحة لام
سليم لقد سمعت صوت رسول الله صلعم ضعيفا اعرف فيه الجوع فهل عندك من شيء فقالت
نعم فاخرجت اقراصا من شعير ثم اخذت خمارا لها ثم لفت الخبز ببعضه ثم دسته تحت
يدي وردتني ببعضه ثم ارسلتني الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذهبت به فوجدت
رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا في المسجد ومعه الناس فقمت عليهم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم ارسلك ابو طلحة قال فقلت نعم قال لطعام قال فقلت نعم فقال رسول الله صلى
الله عليه وسلم لمن معه قوموا قال فانطلق وانطلقت بين ايديهم حتى جئت ابا طلحة فاخبرته
فقال ابو طلحة يا ام سليم قد جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس وليس عندنا من الطعام
ما نطعمهم فقالت الله ورسوله اعلم فانطلق ابو طلحة حتى لقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم وابو طلحة معه حتى دخلا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هلمي يا ام سليم ما عندك فاتت بذلك الخبز فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم ففت و
عصرت عليه ام سليم عكة لها فادمته ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما شاء الله ان
يقول ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم
فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن .... لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم
خرجوا ثم قال ائذن لعشرة فاذن لهم فاكلوا حتى شبعوا ثم خرجوا ثم قال ائذن لعشرة حتى اكل
القوم كلهم وشبعوا والقوم سبعون رجلا او ثمانون رجلا گفت انس که گفت ابو طلحه بزن خود ام
سلیم هر آئنه شنیدم آواز آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضعیف شده میشناسم در وی آواز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم گرسنگی را پس آیا هست پیش تو چیزی گفت آری هست پس بر آورد چند از جو بعد ازان
گرفت دامنی ازان خود پس پیچید نان را به بعض آن بعد ازان در آورد آنرا زیر دست من و بکل چادر
پوشانید مرا بعض ازان بعد ازان فرستاد مرا بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت پس بردم آن طعام را
پس یافتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته در مسجد و با آنحضرت مردمان بودند پس ایستادم برایشان
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا فرستاده است ترا ابو طلحه گفتم آری فرمود فرستاده است برای طعام
گفتم آری پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بآن مردمان که همراه او بودند برخیزید گفت انس پس رفت

٢٥٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در روانشدم من پیش آنحضرت صلعم تا آنکه آمدم پیش ابوطلحه پس خبر دادم او را پس گفت ابوطلحه ای ام سلیم هر آئینه آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با مردمان و نیست نزدیک ما از قسم طعام آنچه خورانیم ایشانرا پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا دانا تر است پس رفت ابوطلحه تا آنکه ملاقات کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس روی آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابوطلحه همراه او تا آنکه داخل شدند هر دو بخانه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بیار ای ام سلیم آنچه نزدیک تست پس آورد آن نان را پس امر فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بمهیا کردن آن پس ریزه ریزه کرده شد و افشرد بر سر آن ریزها ام سلیم آوندروغن از چرم پس نانخورش مخلوط ساخت او را بعد از آن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم از قبیل ادعیه آنچه خدا تعالی خواسته بود که بگوید بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشان را پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از ان برآمدند بعد از آن فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از ان باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند بعد از آن باز فرمود دستوری ده ده کس را پس دستوری داد ایشانرا پس خوردند تا آنکه سیر شدند بعد از آن برآمدند و همچنین میشد تا آنکه خوردند همه ایشان و سیر شدند و آن قوم هفتاد کس بودند یا هشتاد کس بودند

مالك عن ابي الزبير المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام تبوك فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء جميعا قال فاخر الصلوة يوما ثم خرج فصلى الظهر والعصر جميعا ثم دخل ثم خرج فصلى المغرب والعشاء جميعا ثم قال انكم ستاتون غدا ان شاء الله عين تبوك وانكم لن تاتوها حتى يضحي النهار فمن جاءها فلا يمس من مائها شيئا حتى اتي فجئناها وقد سبقنا اليها رجلان والعين تبض بشيء من ماء فسالهما رسول الله صلى الله عليه وسلم هل مسستما من مائها شيئا فقالا نعم فسبهما رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال لهما ما شاء الله ان يقول ثم غرفوا بايديهم من العين قليلا قليلا حتى اجتمع في شيء ثم غسل رسول الله صلى الله عليه وسلم فيه وجهه ويديه ثم اعاده فيها فجرت العين بماء كثير فاستقى الناس ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك يا معاذ ان طالت بك حيوة ان ترى ما ههنا قد ملئ جنانا معاذ بن جبل

قوله كانت بالمجاهدة [illegible] قوله يريد بقوله التعبير اي قرب وضوء يفض اي تطلب رضي الله وا... الواو الباء المهملة اللتي اي يفجر ويجري بنبع اي ينفجر اي فخضر قوله يتسنه اي بقضيه وذهبت اي جعلت وعلى من رأى الثلاثة وضع بيوم حلوع ممتلئا السمن والعسل

٢٥٣

قوله ادمته بالمد والقصر والتشديد جعلت فيه اداما تبض بالصاد غير المعجمة اي تبرق كذا رواه يحيى وروي ايضا بالمعجمة ... تقطر وتسيل ١٢

روایت کرد که اصحاب برآمدند همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه
وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر و در میان مغرب و عشا گفت معاذ بن جبل پس تاخیر کرد نماز را یک روز بعد
ازان برآمد پس گذارد نماز ظهر و عصر همه یک جا بعد ازان داخل شد در خیمه بعد ازان برآمد پس گذارد
نماز مغرب و عشا یکجا بعد ازان فرمود هر آئنه شما خواهید آمد فردا ان شاء الله بچشمه تبوک و هر آئنه شما
نخواهید رسید بآن چشمه تا آنکه گرم شود روز پس هر که برسد آنجا باید که دست نرساند از آب او چیزی تا
آنکه بیایم من پس آمدیم ما بآن چشمه حال آنکه پیشتر از ما رسیده بودند بآن چشمه دو مرد و آن چشمه کم کم جاری بود
بچیزی از آب پس سوال فرمود آن دو کس را آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا دست رسانیدید از آب
این چشمه بچیزی پس گفتند آری پس دشنام داد ایشان را رسول الله صلی الله علیه وسلم و گفت ایشان را
از باب توبیخ و تهدید آنچه خواسته بود خدا تعالی که گوید بعد ازان غرفه غرفه جمع کردند بدستهای خود از
چشمه اندک اندک تا آنکه جمع شد در آنجا چیزی بعد ازان شست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن
آب روی مبارک خود را و دو دست خود را بعد ازان باز ریخت آب را در آن چشمه پس روان شد
چشمه بآب بسیار پس آب خوردند مردمان بعد ازان فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم نزدیک است
ای معاذ اگر دراز شد در حق تو زندگانی که ببینی مواضعی که اینجاست پر کرده شود به بوستانها **باب**

ما اکرمه الله تعالی باستجابة دعائه فی طلب الغیث لهم بیان آنچه اکرام فرمود خدا تعالی آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بقبول کردن دعا او در طلب باران برای ایشان **مالک** عن شریک
بن عبد الله بن ابی نمر عن انس بن مالک قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم
فقال یا رسول الله هلکت المواشی وتقطعت السبل فادع الله فدعا رسول الله صلی الله علیه
وسلم فمطرنا من الجمعة الی الجمعة قال فجاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله تهدمت البیوت وانقطعت السبل وهلکت المواشی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اللهم ظهور الجبال والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجر قال فانجابت عن المدینة انجیاب
الثوب انس بن مالک گفت آمد مردی در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هلاک شدند مواشی
یعنی بسبب قحط باران و بریده شد راهها یعنی چهارپایان بسبب ضعف نمیتوانند رفت یا نمی یابند گیاه را
در راه پس دعا کن بجناب الهی پس دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس باران باریده شد بما از جمعه

له قوله وتقطعت السبل فی النهایة لان الابل ضعفت لقلة القوت عن السفر او لانها لا تجد فی طریقها من الکلاء ما یقیمها وقیل لان نفاد الطعام عنهم او قلته فلا یجدون ما یحملونه الی الاسواق انتهی ۱۲

سه ۲۵ ای فانجابت ای انقطعت ... جمع الوادی ... انقطعت ... القمیص ... ۱۲

تا جمعه دیگر گفت انس پس آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله منهدم شد خانها و منقطع شد راهها یعنی بسبب شدت باران و هلاک شدند مواشی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ای بار خدایا ببار بر بلندی کوهها و تلها و در میان وادیها و جای روئیدن درختان گفت راوی پس دور شد ابر از مدینه مانند دور شدن ثوب

باب ما اکرمه الله تعالی باخبار المغیبات فکان کما اخبر

بیان اکرام خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بخبر دادن اخبار غیب پس میبود چنانچه خبر میداد

مالك عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشیر الی المشرق ویقول ان الفتنة ههنا من حیث یطلع قرن الشیطان عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم اشاره میفرمود بسوی مشرق ومیگفت هر آئینه فتنه که بر می آید شاخ شیطان یعنی مشرق مترجم گوید همچنین واقع شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده بود زیرا که اختلال امر خلافت و مقاتله مردمان بر آن ظاهر شد ومذاهب باطله اکثر آن در مشرق بود که عراق وخراسان باشد

مالك باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج فیکم قوم تحقرون صلوتکم مع صلوتهم وصیامکم مع صیامهم واعمالکم مع اعمالهم یقرؤن القرآن ولا یجاوز حناجرهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة تنظر فی النصل فلا تری شیئا وتنظر فی القدح فلا تری شیئا وتنظر فی الریش فلا تری شیئا وتتماری فی الفوق رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود خواهند بر آمد در میان شما قومی که بی قدر دانید نماز خود را در برابر نماز ایشان وروزه را در برابر روزهای ایشان وعمل خود را در برابر عملهای ایشان میخوانند قرآن را حال آنکه قرآن تجاوز نمیکند از گلوها ایشان بدلهای ایشان نمیرسد یاک بر آیند از دین چنانچه بر می آید تیر از شکاری که بسوی او تیر انداخته باشد نگاه میکنی در پیکان پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در چوب تیر پس نمی بینی چیزی ونگاه میکنی در پر پس نمی بینی چیزی وشک میکنی در سوفار مترجم گوید این واقعه چنانچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد زیرا که خوارج بر آمدند در عهد حضرت علی رضی الله عنه وایشان منکر بودند حوض آنحضرت را صلی الله علیه وسلم وغیر آنچه ثابت شده است وجود آن باحادیث مشهوره وقتال میکردند با مسلمانان پس قتال کرد با ایشان حضرت علی رضی الله عنه تا آنکه اکثری را کشت

مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب الی قباء یدخل علی ام حرام بنت ملحان فتطعمه وکانت ام حرام تحت عبادة بن الصامت

قلت فان قد وقع ما قال صلعم فان اختلال امر الخلافة و تقاتل الناس علیها وظهور المذاهب الباطلة اکثر ذلك فی المشرق العراق وخراسان ١٢

قلت قد وقع ما قال صلی الله علیه وسلم فان الخوارج خرجوا فی زمان علی رض وکانوا ینکرون حوض النبی صلی الله علیه وسلم وغیر ذلك

٢٥٥ مما ثبت بالاحادیث المشهورة وکانوا یقاتلون المسلمین فقاتلهم علی رضی الله عنه حتی قتل اکثرهم ١٢

قد خل رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فاطعمته وجلست تفلي رأسه فنام رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثم استيقظ وهو يضحك قالت فقلت ما يضحكك يا رسول الله قال ناس من امتي عرضوا
علي غزاة في سبيل الله يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة يشك اسحق
قالت فقلت يا رسول الله ادع الله لي ان يجعلني منهم فدعا لها ثم وضع رأسه فنام ثم استيقظ
وهو يضحك فقلت يا رسول الله ما يضحكك قال ناس من امتي عرضوا علي غزاة في سبيل الله
يركبون ثبج هذا البحر ملوكا على الاسرة او مثل الملوك على الاسرة كما قال في الاولى قال قالت
فقلت يا رسول الله ادع الله ان يجعلني منهم قال انت من الاولين قال فركبت البحر في زمان
معاوية بن ابي سفيان فصرعت عن دابتها حين خرجت من البحر فهلكت بود رسول الله صلى الله
عليه وسلم معتاد باآنکه هرگاه میرفت بسوی قبا داخل میشد بر ام حرام بنت ملحان پس طعام حاضر میکرد پیش
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بود ام حرام در نکاح عبادة بن صامت پس داخل شد بروی رسول الله صلی الله
علیه وسلم روزی پس طعام خورانید آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و نشست ام حرام می جید سپش را از سر مبارک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخواب رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن بیدار شد حال آنکه می خندید
گفت ام حرام پس گفتم چه چیز در خنده می آرد ترا یا رسول الله فرمود جماعه از امت من نمودار شدند بمن در
حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند
پادشاهان نشسته بر تختها شک میکند اسحاق که کدام کلمه فرمود پس گفتم یا رسول الله دعا کن بجناب خدا تعالی
که معین کند مرا از جمله ایشان پس دعا کرد برای او بعد از آن نهاد سر مبارک خود را پس بخواب رفت بعد
از آن بیدار شد خنده کنان گفت ام حرام پس گفتم یا رسول الله چه چیز در خنده می آرد ترا گفت جماعه
از امت من نموده شدند بمن در حالیکه غازی باشند در راه خدا تعالی سوار شوند بر روش این دریا حال آنکه پادشاهان
باشند نشسته بر تختها یا گفت مانند پادشاهان نشسته بر تختها چنانکه فرموده بود در کرة اولی پس گفتم یا رسول
الله دعا کن بجناب الهی که بکند مرا از جمله ایشان فرمود تو از نخستیانی گفت انس پس سوار شد در دریا در زمان
معاویه بن ابی سفیان پس افگنده شد از جانور سواری خود وقتی که بر آمد از میان دریا پس بمرد **مالك**
عن هشام بن عروة عن ابيه عن عبد الله بن الزبير عن سفيان بن ابي زهير انه قال سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول تفتح اليمن فياتي قوم يبسون فيتحملون باهليهم ومن اطاعهم والمدينة

۲۵۶

خیر لهم لو کانوا یعلمون وتفتح الشام فیأتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم
لو کانوا یعلمون وتفتح العراق فیأتی قوم یبسون فیتحملون باهلیهم ومن اطاعهم والمدینة خیر لهم
لو کانوا یعلمون از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود فتح شود یمن پس بیایند قومی از مهاجران وانصار که
بسرعت میرانند شتران را پس بروارند اهل خود را وهر که فرمان برد ایشانرا ومدینه بهترست ایشان را اگر
میدانستند وفتح شود شام پس بیایند قومی بسرعت میرانند شترانرا پس بروارند اهل خود را وهر کرا که فرمان
برد ایشان را ومدینه بهترست ایشانرا اگر میدانستند وفتح کرده شود عراق پس بیایند قومی که بسرعت میرانند
شتران را پس بروارند اهل خود وهر کرا که فرمان برد ایشانرا ومدینه بهترست ایشانرا اگر میدانستند مترجم گوید
همچنین واقع شد آنچه فرموده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم برامدند جم غفیر از مدینه بسوی یمن وشام وعراق
سیما زان ازین بلاد بسوی اطراف زمین **مالک** عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان ان
زید بن خالد الجهنی قال توفی رجل یوم حنین وانهم ذکروه لرسول الله صلی الله علیه وسلم فزعم
زید انه قال صلوا علی صاحبکم فتغیرت وجوه الناس لذلک فزعم زید ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال ان صاحبکم قد غل فی سبیل الله قال ففتحنا متاعه فوجدنا فیه خرزات من خرز یهود
وما یساوی درهمین زید بن خالد جهنی گفت بمرد مردی روز حنین وهر آئینه اصحاب ذکر کردند حال او را نزد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت زید که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اصحاب را که نماز گذارید بر یار خود
پس متغیر شد رنگ روی مردمان بسبب این سخن پس فرمود هر آئینه این یار شما غلول کرده است در راه خدا تعالی
گفت پس کشادیم متاع او را پس یافتیم در وی نگینها چند از نگینهای یهود که برابر نمیشد بدو درهم **مالک**
عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن المغیرة بن ابی بردة الکنانی انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم اتی الناس فی قبائلهم یدعو لهم وانه ترک قبیلة من القبائل قال وان القبیلة وجدوا فی بردعة
رجل منهم عقد جزع غلولا فاتاهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فکبر علیهم کما یکبر علی المیت
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد پیش مردمان در قبیله های ایشان ودعا میکرد برای ایشان وهر آئینه وی ترک
کرد قبیله را از قبائل وهر آئینه آن قبیله یافتند در پالان خری از آن مردی ازمیان قبیله عقد جزع که خیانت کرده بود
پس آمد بایشان رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تکبیر گفت برایشان چنانکه تکبیر میگفت بر مرده **باب ما**
اکرمه الله تعالی برویة الجنة والنار والمسیح ابن مریم علیه السلام وغیر ذلک بیان آنچه اکرام فرمود

قوله یبسون بفتح التحتیة وضم الموحدة وکسرها ... وروی بضم اوله ... ثلاثیا ورباعیا ومعناه یسوقون والبس سوق الابل ... الی البلاد المخصبة ... اهلیهم الی البلاد ... وقال ... صلی الله علیه وسلم ... من المدینة الی الیمن والشام والعراق من هذه المواضع والاقطار الارض

قوله الجزع ... الخرز الیمانی واحدة جزعة

خدا تعالی او را صلی الله علیه وسلم بدیدن جنت و دوزخ و مسیح بن مریم علیه السلام وغیر آن **مالك** باب ما

فی صفة صلوٰة الکسوف قالوا یا رسول الله رایناك تناولت شیئا فی مقامك هذا ثم رایناك

تکعکعت فقال انی رایت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاکلتم منه ما بقیت الدنیا ورایت

النار فلم ارکالیوم منظرا قط افظع ورایت اکثر اهلها النساء قالوا لم یا رسول الله قال بکفرهن قیل

ایکفرن بالله قال یکفرن العشیر ویکفرن الاحسان لو احسنت الی احدٰهن الدهر کله ثم رات

منك شیئا قالت ما رایت منك خیرا قط گفتند صحابه یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بر چیزی در

مقام خود بعد از آن دیدیم که باز پس گشتی پس گفت هر آئینه من دیدم بهشت را پس دست انداختم بسوی خوشهٔ

انگور و اگر میگرفتم آنرا البته میخوردید از آن تا وقتیکه باقی ماند دنیا و دیدم دوزخ را پس ندیدم مانند دیدن امروز

تماشای هولناك تر هیچگاه و دیدم که زیاده تر اهل دوزخ زنان اند گفتند یا رسول الله چرا ایشان زیاده تر

اهل نار شدند فرمود ناسپاسی میکنند گفته شد یا رسول الله آیا کافر میشوند بخدا فرمود بلکه ناسپاسی شوهر میکنند و

منکر احسان میشوند اگر احسان کنی بسوی یکی از ایشان تمام عمر بعد از آن به بیند از تو چیزی یعنی خلاف مرضی گوید

ندیدم از تو هیچگاه چیزی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال ارانی اللیلة عند الکعبة فرایت رجلا آدم کاحسن ما انت راء من ادم الرجال له لمة کاحسن

ما انت راء من اللمم قد رجلها فهی تقطر ماء متکئا علی رجلین او علی عواتق رجلین یطوف بالکعبة

فسالت من هذا قیل لی هذا المسیح ابن مریم ثم اذا انا برجل جعد قطط اعور العین الیمنی کانها

عنبة طافیة فسالت من هذا فقیل هذا المسیح الدجال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بخواب

دیدم خود را امشب نزدیك کعبه پس دیدم مردی گندم رنگ او سفیدی بسیاهی آمیخته مانند نیکوترین آنچه دیده باشی

از مردانی که رنگ سفیدی با سیاهی آمیخته باشند مراد را موی سر است نیکوترین آنچه دیده باشی از موی سر شانه

کرده است آنرا پس از آن موی میچکید آب تکیه کرده بر کتف دو مرد و طواف میکرد کعبه پس پرسیدم کیست این

شخص گفته شد مرا این مسیح ابن مریم است بعد از آن ناگاه من روبرو دیدم شخصی زنگوله موی نهایت رسیده

پیچش موی کور است چشم راست او گویا چشم او دانه انگور است از آب بر آمده پس پرسیدم کیست این گفته شد

این مسیح دجال است **باب** ما اکرمه الله تعالی بانه کان یری من وراء ظهره کما کان یری من قبل وجهه

بیان آنچه اکرام فرموده است خدا تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بآنکه میدید از پس پشت خود چنانچه میدید

قوله تکعکعت ای تاخرت قوله العشیر الزوج قوله آدم ... ۸۵۲ ... علی عینیه

رو برو ی خود **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اترون قبلتي ههنا فوالله ما يخفى علي خشوعكم ولا ركوعكم اني لاراكم من وراء ظهري رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا می بینید قبله من اینجا پس قسم بخدا که پنهان نمی ماند بر من خشوع شما و نه رکوع شما هر آئینه من می بینم شما را از پس پشت خود مترجم گوید ظاهر نزد فقیر آنست که خدا تعالی خلق فرموده ادراکی را در قفای آنحضرت صلی الله علیه وسلم که میدید بآنچیز را که خلاف عادت ست ادراک آن از آنچه که سابق بود یا آئنده میشود و آنچه پوشیده ست از چشم او یا آنچه نیست در برابر بصر او و آن ادراک بمنزله رویة بصر بود در حصول علم تام والله اعلم

باب ما اكرمه الله تعالى بان عينيه تنامان ولا ينام قلبه بیان آنچه اکرام فرموده او را خدا تعالی بآنکه دو چشم او بخواب میرود و بخواب نمیرود دل او صلی الله علیه وسلم **مالك** باسناده قالت عائشة قلت يا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال يا عائشة ان عيني تنامان ولا ينام قلبي گفت حضرت عائشه که گفتم یا رسول الله بخواب میروی پیش از آنکه بگذاری وتر را پس فرمود یا عائشه هر آئنه دو چشم من بخواب میروند و بخواب نمیرود دل من

باب ما اكرمه الله تعالى بالتخيير في موته بیان چیزیکه اکرام فرموده او را صلی الله علیه وسلم خدا تعالی باختیار در موت خود **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من نبي يموت حتى يخير قالت فسمعته وهو يقول اللهم الرفيق الاعلى فعرفت انه ذاهب گفت حضرت عائشه که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیست هیچ پیغامبری که بمیرد تا آنکه اختیار داده شود او را گفت پس شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میفرمود بار خدایا اختیار کردم مجلس بلند را پس دانستم که آنحضرت صلی الله علیه رونده است ازین عالم

باب ما تكلم به النبي صلى الله عليه وسلم عند موته بیان آنچه کلام فرمود بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقت موت خود **مالك** عن هشام بن عروة عن عباد بن عبد الله بن الزبير ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم اخبرته انها سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم قبل ان يموت وهو مستند الى صدرها واصغت اليه يقول اللهم اغفر لي وارحمني والحقني بالرفيق الاعلى گفت حضرت عائشه شنیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه متوفی شد و او تکیه زده بود بسوی سینه حضرت عائشه و گوش نهادم بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود بار خدایا بیامرز مرا و رحم کن بر من و لاحق کن مرا برفیقان مجلس بلند

باب قصة وفاة النبي صلى الله عليه وسلم قصه وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

قلت قوله الرفيق الاعلى اي اختار الرفيق الاعلى وهم جماعة الانبياء الذين يسكنون اعلى عليين وقيل هو من اسماء الله تعالى والرفيق من الرافة واللطف والرفيق المرافق ١٢

قلت قوله اصغت اي مالت اذنها التسمع ١٢

مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين ودفن يوم الثلثاء وصلى
عليه الناس افذاذا لا يؤمهم احد فقال ناس يدفن عند المنبر وقال آخرون يدفن بالبقيع فجاء ابو بكر الصديق
فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانه الذي توفي فيه
فحفر له فيه فلما كان عند غسله ارادوا نزع قميصه فسمعوا صوتا يقول لا تنزعوا القميص فلم ينزع
القميص وغسل فيه صلى الله عليه وسلم متوفى شد رسول الله صلى الله عليه وسلم روز دوشنبه ومدفون شد
روز سه شنبه ونماز جنازه کردند بر آنحضرت صلى الله عليه وسلم مردمان تنها تنها امامت نميكرد ايشان را هيچكس پس
گفتند جمعى دفن كرده شود آنحضرت صلعم نزديك منبر وگفتند ديگران دفن كرده شود در بقيع پس آمد ابو بكر الصديق
پس گفت شنيدم كه رسول الله صلى الله عليه وسلم ميفرمود دفن كرده نشده است هيچ پيغامبرى هيچگاه مگر
در جائيكه متوفى شده است آنجا پس كافته شد قبر براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم در خانه پس وقتيكه رسيد وقت
غسل آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواستند كه بركشند قميص آنحضرت را صلعم پس شنيدند آوازى كه كسى ميگويد
بركشيد قميص پس كشيده نشد قميص را و غسل داده شد حالانكه قميص بود بر بدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم

مالك باسناده كان بالمدينة رجلان احدهما يلحد والآخر لا يلحد فقالوا ايهما جاء اول
عمل عمله فجاء الذي يلحد فلحد لرسول الله صلى الله عليه وسلم بودند دو شخص در مدينه يكى لحد ميكند
وديگرى لحد نميكند پس گفتند صحابه هر كدام ازين دو كس كه مى آيد اول كار كند كار خود پس آمد شخصى كه لحد ميكند
پس لحد ساخت براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم

مالك انه بلغه ان ام سلمة زوج النبي صلى الله
عليه وسلم كانت تقول ما صدقت بموت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى سمعت وقع الكرازين
حضرت ام سلمه گفت باور نداشتم موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم را تا آنكه شنيدم آواز زدن كلندها

مالك عن يحيى بن سعيد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن في ثلثة اثواب بيض سحولية
رسول الله صلى الله عليه وسلم كفن پوشانيده شده در سه جامه سفيد سحوليه سحول قريه است از يمن

باب [illegible] موت النبي صلى الله عليه وسلم على امته سختى مصيبت موت آنحضرت صلى الله عليه وسلم برامت او

مالك عن عبد الرحمن بن القاسم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليعز المسلمين في مصائبهم
المصيبة بي رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بايد كه تسلى دهد مسلمانان را در مصائب آنها مصيبتى كه حاصل
است ايشان را بسبب موت من مترجم گويد معنى اين آنست كه مرد مومن وقتيكه فكر كند كه اگر در زمان ملاقات

قوله فلحد اللحد الشق ... الكرازين جمع كرزين ... سحولية منسوبة الى سحول قرية باليمن ١٢ ... معناه ان المؤمن اذا تفكر فيما كان يحصل له لو لقي النبي صلى الله عليه وسلم ورآه وصحبه ثم فاته بسبب ذلك ... واذا اصابته مصيبة ... استرجع ... ١٢

آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشهور ودرمی یافت خدمت وصحبت او را صلی الله علیه وسلم بعد ازان متالم میشد از
جهت نایافت آن سعادت وصبر میکرد بران حاصل میشد او را ثواب عظیم وهرگاه میرسید او را مصیبتی در اهل
ومال او پس فکر میکند دران مصیبت عامه که واقع شده است بر همه مسلمانان از اول ایشان تا آخر ایشان
حقیر میشمارد در پهلوی آن مصیبت خود را و آسان میشود بروی وقوع این حادثه پس ترک جزع وفزع
نماید برای آن **باب** حکم تَرِکَةِ النبی صلی الله علیه وسلم حکم میراث آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة ام المؤمنین ان ازواج النبی صلی الله علیه
وسلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم اَرَدْنَ ان یَبْعَثْنَ عثمان ابن عفان الی ابی بکر
الصدیق فیسألنه میراثهن من رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت لهن عائشة رضی الله عنها
الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نُورَثُ ما ترکنا صدقة زنان آنحضرت صلی الله علیه
وسلم وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواستند که بفرستند حضرت عثمان را پیش ابو بکر الصدیق پس
سوال میکردند از وی میراث خود از ترکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت ایشانرا حضرت عائشه آیا نگفته
است رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس وارث ما نمیشود وآنچه گذاشته ایم پس آن صدقه است **مالک** عن
ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یَقْتَسِمُ وَرَثَتِی دینارا
ما ترکتُ بعد نفقة نسائی ومَؤُونَةِ عاملی فهو صدقة ابو هریره روایت کرد که هرآئینه رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود قسمت نکنند وارثان من دیناری را آنچه گذاشتم بعد نفقه زنان من وخرج عامل من پس آن
صدقه است **باب** اداء ابی بکر رضی الله عنه عِدَاتِ النبی صلی الله علیه وسلم وفادار کردن ابو بکر
صدیق رضی الله عنه وعدهای آنحضرت را صلی الله علیه وسلم **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن انه
قال قدم علی ابی بکر الصدیق مال من البحرین فقال من کان له عند رسول الله صلی الله علیه وسلم
وَأْیٌ او عِدَةٌ فلیأتنی فجاءه جابر بن عبد الله فحفن له ثلث حفنات آمد پیش ابو بکر صدیق مالی از جانب
بحرین پس فرمود هر کرا باشد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعده پس باید پیش من پس آمد پیش او جابر
بن عبد الله پس بدست گرفته داد او را سه بار **باب** سیرة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه وفضائله
در بیان سیرت حضرت ابو بکر الصدیق وفضائل او رضی الله عنه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید
بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من انفق زوجین

قوله فلما: اتفق اهل السنة علی هذا الحکم وقد روی هذا الحدیث اکثر من عشرة من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فلیس بخبر تفرد به ابو بکر الصدیق رضی الله عنه خلافا لمن زعمه ١٢

قوله فلما: الوأی الوعد والفعل وأی
وای یأی وأیا والعدة العدة ١٢

٢٦١

فی سبیل الله نودی فی الجنة یا عبد الله هذا خیر فمن کان من اهل الصلوة دعی من
باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد دعی من باب الجهاد ومن کان من اهل الصدقة دعی من
من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الریان فقال ابو بکر الصدیق یا رسول
الله ما علی من یدعی من هذه الابواب من ضرورة فهل یدعی احد من هذه الابواب کلها
قال نعم وارجو ان تکون منهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که خرج کند دو چیز از یک جنس در
راه خدا تعالی ندا کرده شود در بهشت ای بنده خدا این بهتر است این بهتر پس هر که باشد از اهل نماز خوانده شود او
از دروازه نماز و هر که باشد از اهل جهاد خوانده شود او را از دروازه جهاد و هر که باشد از اهل صدقه خوانده شود
او را از دروازه صدقه و هر که باشد از اهل روزه خوانده شود او را از دروازه ریان نام پس گفت ابو بکر
صدیق یا رسول الله نیست بر کسی که خوانده شود ازین همه دروازها هیچ حاجتی پس آیا خوانده شود کسی ازین دروازها
همه یکجا فرمود آری و امید دارم که تو از جمله آنانی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب
دخل علی ابی بکر الصدیق وهو یجبذ لسانه فقال له عمر مه غفر الله لك فقال ابو بکر هذا اوردنی
الموارد عمر بن الخطاب داخل شد بر ابو بکر صدیق حال آنکه او بعنف میکشید زبان خود را پس گفت او را حضرت عمر
بس کن بیامرزاد ترا خدا تعالی پس گفت ابو بکر همین زبان فرود آورد مرا بر جاهای فرود آمدن **مالك**
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت ان ابا بکر
الصدیق کان نحلها جاد عشرین وسقا من ماله بالغابة فلما حضرته الوفاة قال والله یا بنیة
ما من الناس احد احب الی غنی بعدی منك ولا اعز علی فقرا بعدی منك وانی کنت نحلتك جاد
عشرین وسقا فلو کنت جددتیه واحتزتیه کان لك وانما هو الیوم مال وارث وانما هو اخواك
واختاك فاقتسموه علی کتاب الله قالت عائشة فقلت یا ابت والله لو کان کذا وکذا لترکته
انما هی اسماء فمن الاخری فقال ذو بطن بنت خارجة اراها جاریة ابو بکر صدیق عطا کرده بود حضرت
عائشه را غله از زمین بریده شده که بیست وسق بود از مال خود که در غابه بود پس وقتیکه حاضر شد او را موت
فرمود والله ای دختر که هیچکس نیست از مردمان که دوست باشد نزدیک من توانگری او بعد از من زیاده
تر از تو و نه هیچکس که دشوار باشد فقر او بعد از من زیاده از تو و هر آینه من عطا کرده بودم ترا غله بریده شده
که بیست وسق است پس اگر بریده باشی آنرا و در خزانه آورده باشی آن را از آن تو باشد و جز این نیست

که مال من امروز مال ورثه است وغیر از من نیست که وارثان دو برادر تو اند و دو خواهر تو پس قسمت کنید آنمال
را بر حسب کتاب خدا تعالی گفت حضرت عائشه پس گفتم ای پدر من والله که اگر اینقدر و اینقدر بودی مے
گذاشتم آنرا جز این نیست که یک خواهر اسماست پس کیست آن خواهر دیگر پس گفت ابوبکر صدیق آنکه در شکم بنت
خارجه است گمان میشود مرا که دختر است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه
وسلم قالت رأيت ثلثة اقمار يسقطن في حجرتي فقصصت رؤياي على ابي بكر الصديق قالت فلما توفي
رسول الله صلى الله عليه وسلم ودفن في بيتها قال لها ابو بكر هذا احد اقمارك وهو خيرها
گفت حضرت عائشه بخواب دیدم که سه قمر فرود آمدند در حجره من پس ذکر کردم خواب خود را پیش ابوبکر
الصدیق پس وقتیکه متوفی شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دفن کرده شد در خانه حضرت عائشه گفت
او را ابوبکر نیست یکی از سه ماه تو و او بهترین همه ها است **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال
بلغني ان ابا بكر الصديق قال لعائشة وهو مريض في كم كفن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقالت في ثلثة اثواب بيض سحولية فقال ابو بكر الصديق خذوا هذا الثوب لثوب عليه
قد اصابه مشق او زعفران فاغسلوه ثم كفنوني مع ثوبين آخرين فقالت عائشة وما هذا
فقال ابو بكر الحي احوج الى الجديد من الميت وانما هذا للمهلة ابو بكر الصديق گفت حضرت عائشه
را حال آنکه او مریض بود در چند جامه کفن کردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت حضرت عائشه در
سه جامه سفید منسوب بقریه سحول پس گفت حضرت ابوبکر صدیق بگیرید این جامه را اشاره کرد بجامه که
بروی بود رسیده بود آنرا مشق یا زعفران پس بشوئید او را بعد از آن در کفن کنید مرا در وی یا دو جامه
دیگر پس گفت حضرت عائشه و چیست این یعنی جامه کهنه را چرا در کفن باید کرد پس فرمود حضرت ابوبکر
که زنده محتاج تر است بسوی جامه نو از مرده و کفن برای ریم و خون است **مالك** عن ابي النضر
مولى عمر بن عبيد الله انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لشهداء احد هؤلاء
اشهد عليهم فقال ابو بكر الصديق يا رسول الله السنا باخوانهم اسلمنا كما اسلموا وجاهدنا
كما جاهدوا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلى ولكن لا ادري ما تحدثون بعدي
قال فبكى ابو بكر ثم بكى ثم قال ائنا لكائنون بعدك رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در حق شهدای
احد اینها اند که گواهی میدهم در حق ایشان پس گفت ابوبکر الصدیق آیا نیستیم ما نیز برادران شهدای احد

٢٩٣

اسلام آوردیم چنانکه ایشان اسلام آوردند و جهاد کردیم چنانکه ایشان جهاد کردند پس فرمود رسول الله صلی
الله علیه وسلم آری شنیدید و لکن نمیدانم که چه چیز نو پیدا خواهید کرد بعد از من پس بگریست حضرت ابو بکر
بعد از آن باز گریست بعد از آن گفت آیا باقی خواهیم ماند بعد از تو **باب** سیرة عمر بن الخطاب رضی
الله عنه در بیان سیرت حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
انه قال قال انس بن مالك رایت عمر بن الخطاب وهو یومئذ امیر المومنین وقد رقع بین کتفیه
برقع ثلث لبّد بعضها فوق بعض گفت انس بن مالک دیدم عمر بن الخطاب را و او امروز امیر المومنین
بود حال آنکه بر دوخته بود در میان دو کتف خود سه رقعه یکی بر دیگری دوخته بود و بعض را بالای بعض
مالك عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال رایت عمر بن الخطاب و
هو یومئذ امیر المؤمنین یطرح له صاع من تمر فیاکله حتی یاکل حشفها انس بن مالک گفت دیدم
عمر بن الخطاب را و او امروز امیر المومنین بود انداخته میشد برای وی یکصاع از خرما پس میخورد آن را تا آنکه
میخورد ردی آن را **مالك** عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة عن انس بن مالك قال
سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتی دخل حائطا فسمعته وهو یقول بینی وبینه جدار
وهو فی جوف الحائط عمر بن الخطاب امیر المومنین بخ بخ یا ابن الخطاب لتتقین الله او
لیعذبنك انس بن مالک گفت شنیدم عمر بن الخطاب را و بر آمدم همراه او تا آنکه داخل شد در بوستانی
پس شنیدم او را حال آنکه میگفت در میان من و در میان او بود دیواری و او در میان بوستان بود
عمر بن الخطاب امیر المومنین است زهی زهی قسم بخدا ای ابن الخطاب پرهیزگاری کن برای خدا یا این
که عذاب خواهد کرد ترا خدا تعالی **مالك** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان یصلی
من اللیل ما شاء الله حتی اذا کان من آخر اللیل ایقظ اهله للصلوة یقول لهم الصلوة الصلوة
ثم یتلو هذه الآیة وأمر اهلك بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلك رزقا نحن نرزقك والعاقبة
للتقوی عمر بن الخطاب نماز میگذارد در بعض شب چیزی که میخواست خدا تعالی تا آنکه میبود از آخر شب بیدار
میکرد اهل خود را برای نماز میگفت ایشان را الصلوة الصلوة بعد از آن تلاوت میکرد این آیه را
وأمر اهلك الخ یعنی بفرما کسان خود را به نماز کردن و شکیبائی کن بر ادای آن نمی طلبیم از تو روزی
دادن ما روزی میدهیم ترا و خیر عاقبت اهل تقوی راست **مالك** عن زید بن اسلم انه قال

شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه فسال الذی سقاه من این هذا اللبن فاخبره انه ورد علی ماء قد
سماه فاذا نعم من نعم الصدقة وهم یسقون فحلبوا لی من البانها فجعلته فی سقائی فهو هذا فادخل
عمر بن الخطاب یده فاستقاه زید بن اسلم گفت آشامید عمر بن الخطاب شیر را پس خوش ساخت او را آن
شیر پس سوال کرد از آن شخص که نوشانیده بود او را از کجاست این شیر پس خبر داد او را که این شخص وارد شد
برآبی که نام برد آنرا پس ناگاه شتران هستند از شتران صدقه و راعیان آب میدادند آن شتران را پس دوشیدند
برای من شیر آن شتران پس نهادم آنرا در مشک خود پس آن شیر این است پس درآورد عمر بن الخطاب دست
خود را در حلق خود پس قی کرد آنرا **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه انه قال لعمر بن الخطاب ان
فی الظهر ناقة عمیاء فقال عمر ادفعها الی اهل بیت ینتفعون بها قال فقلت وهی عمیاء قال یقطرونها
بالابل قال فقلت کیف تاکل من الارض قال فقال عمر امن نعم الجزیة هی ام من نعم الصدقة
فقلت بل من نعم الجزیة فقال عمر اردتم والله اکلها فقلت ان علیها وسم نعم الجزیة فامر بها عمر
فنحرت وکانت عنده صحاف تسع فلا تکون فاکهة ولا طریفة الا جعل منها فی تلک الصحاف فبعث
بها الی ازواج النبی صلی الله علیه وسلم ویکون الذی یبعث به الی حفصة ابنته من آخر ذلک فان
کان فیه نقص کان فی حظ حفصة قال فجعل فی تلک الصحاف من لحم تلک الجزور فبعث بها الی
ازواج النبی صلی الله علیه وسلم وامر بما بقی من لحم تلک الجزور فصنع فدعا علیه المهاجرین والانصار
اسلم گفت عمر بن الخطاب را که هر آئینه در جانوران ماده شتری هست کور پس فرمود حضرت عمر بده او را باهل
یک خانه بهره مند شوند بآن گفت اسلم پس گفتم وی کور است پس گفت حضرت عمر در قطار خواهند بست آنرا
همراه شتران پس گفتم چگونه بچرد از زمین پس فرمود حضرت عمر آیا از جانوران جزیه است یا از جانوران
صدقه پس گفتم بلکه از جانوران جزیه است پس گفت حضرت عمر میخواهید شما والله خوردن آن پس گفتم هر آئینه
بر وی نشان داغ جانوران جزیه پس امر کرد عمر بن الخطاب پس نحر کرده شد او را بودند نزدیک حضرت عمر
نه پیاله پس نمیبود میوه یا تحفه مگر که می نهاد بعض آن میوه در آن پیالها پس میفرستاد آنرا بسوی ازواج
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میبود آنچه فرستد آنرا بحضرت حفصه دختر خود آخر همه پس اگر نقصانی باشد در
حصه آن نقصان در حصه حفصه باشد گفت اسلم پس انداخت در آن پیالها بعض گوشت آن شتر و فرستاد
آنرا بسوی ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم وامر کرد در حق آنچه باقی مانده بود از گوشت آن شتر پس طعام

مهیا کرده شد پس نخواند بروی مهاجرین و انصار را **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال خرج عبد الله وعبيد الله ابنا عمر بن الخطاب في جيش الى العراق فلما قفلا مرا على ابي موسى الاشعري وهو امير البصرة فرحب بهما وسهل ثم قال لو اقدر لكما على امر انفعكما به لفعلت ثم قال بلى ههنا مال من مال الله اريد ان ابعث به الى امير المؤمنين فاسلفكماه فتبتاعان به متاعا من متاع العراق ثم تبيعانه بالمدينة فتؤديان رأس المال الى امير المؤمنين ويكون لكما الربح فقالا وددنا ففعل وكتب الى عمر بن الخطاب ان ياخذ منهما المال فلما قدما باعا فاربحا فلما دفعا ذلك الى عمر بن الخطاب قال اكل الجيش اسلف مثل ما اسلفكما قالا لا فقال عمر بن الخطاب ابنا امير المؤمنين فاسلفكما اديا المال وربحه فاما عبد الله فسكت واما عبيد الله فقال ما ينبغي لك يا امير المؤمنين هذا لو نقص المال او هلك لضمناه فقال عمر اديا فسكت عبد الله وراجعه عبيد الله فقال رجل من جلساء عمر يا امير المؤمنين لو جعلته قراضا فقال عمر قد جعلته قراضا فاخذ عمر راس المال ونصف ربحه واخذ عبد الله وعبيد الله نصف ربح المال اسلم گفت برآمدند عبد الله وعبید الله پسران عمر بن الخطاب در لشکری بسوی عراق پس وقتیکه بازگشتند گذشتند بر ابوموسی اشعری و امیر بصره بود پس مرحبا گفت ایشانرا و دعا بسهل گفت بعد ازان گفت اگر قادر میبودم برای شما بر امری که نفع رسانم شمارا بآن هرآئینه میکردم بعد ازان گفت آری اینجا مالی هست از بیت المال میخواهم که بفرستم آن را بجانب امیر المؤمنین و باشد برای شما نفع آن پس هر دو گفتند دوست داشتیم یعنی این معامله را پس کرد ابوموسی و نوشت بسوی عمر بن الخطاب آنکه بگیرد از ایشان آن مال را پس چون آمدند هر دو بمدینه فروختند آن مال را و نفع یافتند پس وقتیکه دادند آن مال را بحضرت عمر گفت آیا تمام جیش را قرض داد مثل آنچه قرض داد شمارا گفتند نی پس فرمود عمر بن الخطاب پسران امیر المؤمنین یعنی شمارا پسران امیر المؤمنین دانست و برای همین قرض داد شمارا ادا کنید مال را و نفع آنرا تمام اما عبد الله پس خاموش ماند واما عبید الله پس گفت لائق نیست ترا ای امیر المؤمنین اینمعنی اگر نقصان میرسید مال را یا هلاک میشد البته ضامن میشدیم ما آن را پس گفت عمر بن الخطاب ادا کنید آنرا پس خاموش ماند عبد الله و مراجعت نمود عبید الله یعنی گفت چنانچه اول گفته بود پس گفت مردی از همنشینان حضرت عمر یا امیر المؤمنین دوست دارم که گردانی آنرا قراض پس فرمود حضرت عمر هرآئینه گردانیدم آنرا قراض پس گرفت حضرت عمر اصل مال و نصف نفع آن و گرفتند عبد الله و عبید الله نصف نفع مال را **مالك** عن زيد بن اسلم قال كتب ابو عبيدة

بن الجراح الى عمر بن الخطاب يذكر له جموعا من الروم وما يتخوف من امرهم فكتب اليه عمر اما بعد
فانه مهما ينزل بعبد مومن من منزل شدة يجعل الله بعده فرجا وانه لن يغلب عسر يسرين و
ان الله يقول فى كتابه يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم
تفلحون نامه نوشت ابوعبيدة بن الجراح بسوى عمر بن الخطاب ذكر ميكرد براى او اجتماع لشكرها از روم
وذكر كرد ترسيدن خود از ايشان پس نوشت بسوى او حضرت عمر اما بعد هرآئنه حال اينست هرگاه نازل
شود بر بنده مسلمانى شدتى ميسازد خداتعالى بعد از وى كشادگى هرآئنه حال اينست كه غالب نمى آيد
يك مشقت بر دو آسانى يعنى واين مدلول قول خداتعالى است فان مع العسر يسرا ان مع العسر
يسرا و هرآئنه ميگويد خداتعالى در كتاب خود يا ايها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا الخ يعنى اى
مسلمانان صبر كنيد بر مشقت كشيدن در جهاد و اسپان را مهيا وا رديد براى جهاد و بترسيد از خدا
باشد كه شما رستگار شويد **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان يقول اللهم لا تجعل
قتلى بيد رجل يصلى لك سجدة واحدة يحاجنى بها عندك يوم القيمة عمر بن الخطاب در دعا ميگفت
بار خدايا مگردان قتل من بدست مردى كه گذارده است براى تو يك سجده نماز تا خصومت كند با من
بسبب آن يك سجده نزد تو روز قيامت **مالك** عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب كان
يقول اللهم انى اسئلك شهادة فى سبيلك ووفاة ببلد رسولك عمر بن الخطاب ميگفت اى
خدايا هرآئنه من سوال ميكنم از تو شهادت در راه تو و موت در شهر پيغمبر تو صلى الله عليه وسلم **مالك**
عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزا بسمن فدعا رجلا من اهل البادية
فجعل يأكل ويتبع باللقمة وضر الصحفة فقال له عمر كانك مقفر فقال والله ما اكلت سمنا
ولا رايت آكلا به منذ كذا وكذا فقال عمر لا آكل السمن حتى يحيى الناس من اول ما يحيون
عمر بن خطاب ميخورد نان با روغن پس بخواند شخصى را از اهل باديه پس شروع كرد آن مرد كه ميخورد ولقمه را
ميگردانيد بر آنچه متعلق شده بود بآن صحفه از اثر روغن پس گفت او را حضرت عمر گويا تو كم خرچى نه
يابى روغن را پس گفت والله نخورده ام روغن ونديده ام خورنده طعام را همراه روغن از ابتداى
چنين وچنان پس گفت حضرت عمر نخورم روغن تا آنكه باران داده شود مردمان را در اول آنكه
باران داده شود **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب ادرك جابر بن عبد الله فى

٦٦٧

معه حمال لحم فقال ما هذا فقال يا امير المؤمنين قرمنا الى اللحم فاشتريت بدرهم لحما فقال
عمر ما يريد احدكم ان يطوي بطنه عن جاره وابن عمه اين تذهب عنكم هذه الآية اذهبتم
طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها عمر بن الخطاب يافت جابر بن عبد الله را و همراه
او يك بار گوشت بود پس پرسید عمر بن الخطاب چیست این پس گفت جابر ای امیر المؤمنین مشتاق شدیم
بسوی گوشت پس خریدم بیک درهم گوشت را پس گفت حضرت عمر چه اراده میکند یکی از شما درین که
بیچاند شکم خود یعنی اعراض کند از همسایه خود و پسر عم خود کجا میرود از خاطر تو این آیه اذهبتم طیباتکم
الخ یعنی خرچ کردید نعمتهای خود را در زندگانی دنیا و بهره مند شدید از ان **مالك** عن يحيى بن
سعيد ان عمر بن الخطاب كان يقول كرم المؤمن تقواه ودينه حسبه ومروته خلقه والجراة
والجبن غرائز يضعها الله حيث يشاء فالجبان يفر عن ابيه وامه والجرئ يقاتل عمن لا يؤوب
به الى رحله والقتل حتف من الحتوف والشهيد من احتسب نفسه على الله عمر بن الخطاب میفرمود
بزرگی آدمی پرهیزگاری اوست و دین او فخر اوست و آبروی او خلق اوست و جراة و بزدلی طبیعتها است
می نهد خدا تعالی آنرا هر جا که خواهد پس بزدل میگریزد از پدر و مادر خود و صاحب جراة قتال میکند تا دفع کند
شر را از کسیکه بازمیگرداند او را بسوی خانه خود یعنی از طرف مرد اجنبی و قتل مرگیست از مرگها و شهید کسی
است که طلب اجر کند در عمل نفس خود از خدا تعالی **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن
المسيب ان عمر بن الخطاب اختصم اليه مسلم ويهودي فراى عمر بن الخطاب ان الحق لليهودي
فقضى له عمر فقال له اليهودي والله لقد قضيت بالحق فضربه عمر بن الخطاب بالدرة ثم
قال وما يدريك فقال اليهودي انا نجد انه ليس قاض يقضي بالحق الا كان عن يمينه ملك
وعن شماله ملك يسددانه ويوفقانه للحق ما دام مع الحق فاذا ترك الحق عرجا وتركاه
در پیش عمر بن الخطاب خصومت کردند مسلمانی و یهودی پس دید عمر بن الخطاب که حق از آن یهودیست
پس حکم کرد برای او پس گفت او را یهودی والله هر آئینه حکم کردی بحق پس زد او را عمر بن الخطاب بدره
بعد از ان گفت و چه چیز مطلع ساخت ترا پس گفت یهودی هر آئینه ما میابیم در کتاب که نیست هیچ قاضی
که حکم کند بحق الا میباشد بجانب راست او فرشته و بجانب چپ او فرشته بر راه راست میبدارند او را
و توفیق میدهند او را براه حق تا وقتیکه آن قاضی باشد پس وقتیکه ترک کرد حق را بالا میروند فرشتگان

ومیگذارند او را ما لك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب قال لرجل ما اسمك فقال جمرة
قال ابن من قال ابن شهاب قال ممن قال من الحرقة قال اين مسكنك قال بحرة النار قال بايها
قال بذات لظى فقال عمر ادرك اهلك فقد احترقوا قال فكان كما قال عمر بن الخطاب عمر
بن الخطاب پرسید کسی را که چیست نام تو گفت جمره گفت پسر کیستی گفت پسر شهاب گفت از کدام قبیله گفت
از حرقه گفت کجاست مسکن تو گفت در حرة النار گفت در کدام محله از حرة النار گفت در ذات لظی
گفت حضرت عمر دریاب اهل خود را پس هر آئینه ایشان سوختند پس شد چنانکه گفته بود عمر بن الخطاب
ما لك عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يحمل في العام الواحد على اربعين الف
بعير يحمل الرجل الى الشام على بعير ويحمل الرجلين الى العراق على بعير فجاءه رجل من اهل
العراق فقال احملني وسحيما فقال له عمر بن الخطاب انشدتك بالله أسحيم زق قال نعم
عمر بن الخطاب سوار میکرد در یک سال بر چهل هزار شتر در جهاد سوار میکرد یک مرد را بسوی شام بر یک
شتر و سوار میکرد دو مرد را بسوی عراق بر یک شتر پس آمد پیش او مردی از اهل عراق پس گفت او
کن مرا و سحیم را این هر دو را حضرت عمر سوال میکنم ترا قسم داده بنام خدا تعالی آیا سحیم مشک
است گفت آری ما لك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه يقول لما
صدر عمر بن الخطاب من منى اناخ بالابطح ثم كوم كومة ثم طرح عليها رداءه واستلقى
ثم مد يديه الى السماء فقال اللهم كبرت سني وضعفت قوتي وانتشرت رعيتي فاقبضني
اليك غير مضيع ولا مفرط ثم قدم المدينة في عقب ذي الحجة فخطب الناس ثم قال ايها
الناس قد سنت لكم السنن وفرضت لكم الفرائض وتركتم على الواضحة الا ان تضلوا
بالناس يمينا وشمالا وضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال اياكم ان تهلكوا عن آية الرجم
ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله فقد رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و
رجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر بن الخطاب في كتاب الله لكتبتها الشيخ
والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة فانا قد قرأناها قال يحيى بن سعيد فقال سعيد بن
المسيب فما انسلخ ذو الحجة حتى قتل عمر بن الخطاب رحمه الله سعيد بن المسيب گفت وقتیکه باز
گشت عمر بن الخطاب از منی خوابانید شتر را در ابطح بعد از آن بلند ساخت توده از سنگریزها بعد از آن

اندخت برآن لبندی جادر خود را و درازکشید بعد ازان برداشت دو دست خود را بسوی آسمان پس گفت
ای خدایا دراز شد عمر من و ناتوان شد قوت من و پراگنده شد رعیت من پس قبض کن روح مرا بسوی خود
دران حال که ضایع کرده نشده باشم و نه تقصیر کننده در حق تو بعد ازان آمد بمدینه در آخر ذی الحجه پس
خطبه خواند برای مردمان بعد ازان گفت ای مردمان هر آئینه مقرر کرده شد برای شما سنتها و فرض کرده
شد برای شما فرضها و گذاشته شد شما را بر جاده واضحه لکن متوف است که گمراه کنید مردمان را از راه
راست بجانب راست یا بجانب چپ و بزد یکدست خود را بر دست دیگر بعد ازان گفت دور دارید
خود را ازانکه هلاک شوید از آیه رجم بسبب آنکه گوید گوینده هر آئینه نمی یابیم دو حد در کتاب خدا تعالی
پس هر آئینه رجم کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم و رجم کردیم ما قسم بذات پاکی که نفس من در دست او
اگر خوف آن نمی بود که گویند مردمان زیاده کرد عمر در کتاب خدا تعالی البته می نوشتم آیه رجم را در
مصحف آیه این است الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة یعنی مرد محصن و زن محصنه وقتیکه زنا
کنند پس سنگسار کنید ایشان را البته پس هر آئینه ما خواندیم آنرا گفت یحیی گفت سعید بن المسیب پس آخر
نشد ذی حجه تا آنکه کشته شد عمر بن الخطاب رحمت کناد خدا تعالی بروی

٣٧٠ **مالک** عن نافع انه سمع
اسلم مولی عمر بن الخطاب یحدث عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبید الله
ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال ما هذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو
مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان رجلا جاهلا رای هذا
الثوب لقال ان طلحة بن عبید الله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا
ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة عمر بن الخطاب دید بر طلحه بن عبید الله جامه رنگین و حال
آنکه او محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامه رنگین ای طلحه پس گفت طلحه یا امیر المؤمنین چیزی
نیست که این خاک است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما این جماعه پیشوایان هستید اقتدا میکنند بشما
مردمان پس اگر مرد جاهلی دید این جامه را البته میگوید هر آئینه طلحه بن عبید الله می پوشید جامهای
رنگین را در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی را از قسم این جامهای رنگ کرده شده تنبیه مترجم گوید مقام مقتضی آن
بود که جمله از سیرت حضرت عثمان و حضرت علی رضی الله عنهما درین جا مذکور شود لیکن چون شرط کتاب
روایه یحیی بن یحیی است و بروایت او در موطا چیزی ازین باب منقول نشد و در مصنفات فقیر که سوای

شرح موطاست ذکر مناقب وسیر این بزرگان وسایر صحابه رضوان الله علیهم اجمعین خصوصا در کتاب
ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء بشرح و بسط تمام مسطور و مذکور شده است **باب** بسیرة جمع من
الصحابة رضی الله عنهم اجمعین ذکر سیرت جمعی از صحابه رضی الله عنهم اجمعین **مالك** عن اسحق
بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالك یقول کان ابو طلحة اکثر انصاری بالمدینة
مالا من نخل وکان احب امواله الیه بیرحاء وکانت مستقبلة المسجد وکان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یدخلها ویشرب من ماء فیها طیب قال انس فلما نزلت هذه الایة لن
تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قام ابو طلحة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول
الله ان الله تبارك وتعالی یقول لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون وان احب اموالی الی
بیرحاء وانها صدقة لله ارجو برها وذخرها عند الله فضعها یا رسول الله حیث شئت قال
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بخ ذلك مال رابح ذلك مال رابح قد سمعت ما قلت فیه وانی
اری ان تجعلها فی الاقربین فقال ابو طلحة افعل یا رسول الله فقسمها ابو طلحة فی اقاربه و
بنی عمه انس گفت بود ابو طلحه بسیار ترین انصار در مدینه باعتبار مال که عبارت از درختان خرما باشد و بود
دوست ترین مال او نزد او بیرحا و این بوستان روبروی مسجد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در می آمد
در آنجا و می آشامید آب آنجا که خوش بود گفت انس پس وقتیکه فرود آمد این آیه لن تنالوا البر حتی تنفقوا
مما تحبون ایستاد ابو طلحه بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی میفرماید
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و هر آئینه دوست ترین اموال من نزد من بیرحا است و هر آئینه وی
صدقه است برای خدا تعالی توقع میدارم نفع آنرا و ذخیره بودن آن نزدیک خدا تعالی پس بنه آنرا
یا رسول الله هر جا که خواهی پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم زهی زهی این مالی است وقت شب
باز آینده این مالی است وقت شب باز آینده یعنی عوض آن زود بدست تو خواهد آمد و هر آئینه شنیده ام
آنچه در حق آن گفتی و هر آئینه من مصلحت می بینم که قسمت کنی آن را در اهل قرابت خود پس گفت ابو طلحه
چنین کنم یا رسول الله پس قسمت کرد آنرا ابو طلحه در میان نزدیکان خود و اولاد عم خود **مالك**
عن عبد الله بن ابی بکر ان ابا طلحة الانصاری کان یصلی فی الحائط فطار دبسی فطفق یتردد
یلتمس مخرجا فاعجبه ذلك فجعل یتبع بصره ساعة ثم رجع الی صلوته فاذا هو لا یدری کم صلی

فقال لقد اصابتني في مالي هذا فتنة فجاء الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر له الذي اصابه
في حائطه من الفتنة وقال يا رسول الله هو صدقة لله فضعه حيث شئت ابوطلحه انصاری
روزی نماز میگذارد در بوستان خود پس پرید مرغی دبسی پس آغاز کرد که مطلبید راه برآمدن بسبب
هجوم شاخ و برگ درختان پس خوش کرد او را اینحال پس شروع کرد ابوطلحه در پی او انداخت چشم
خود را یک ساعت بعد از آن باز رجوع کرد بسوی نماز خود پس ناگاه او در نمی یابد که چه قدر نماز خوانده
است پس گفت هر آئنه رسید مرا بسبب این مال فتنه پس آمد بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم پس ذکر
کرد در پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه رسید او را در باغ خود از فتنه وگفت یا رسول الله این باغ
صدقه است برای خدا پس بگذار آن را هر جا که خواهی **مالك** انه بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله
ان مسكينا سألها وهي صائمة وليس في بيتها الا رغيف فقالت لمولاة لها اعطيها اياه فقالت
ليس لك ما تفطرين عليه فقالت اعطيها اياه قالت ففعلت قالت فلما امسينا اهدى لنا
اهل بيت او انسان ما كان يهدي لنا شاة وكفنها فدعتني عائشة فقالت كلي من هذا هذا
خير من قرصك بینوائی سوال کرد حضرت عائشه را حال آنکه وی روزه دار بود و نبود در خانه ایشان
مگر یک نان پس فرمود یک زن آزاد کرده خود را که بده این سائل را آن نان پس گفت آن زن آزاد
کرده اش نیست برای تو آنچه افطار کنی بر آن پس فرمود حضرت عائشه بده او را آن نان پس کرد موافق
فرموده حضرت عائشه گفت آن زن پس وقتیکه در وقت شام داخل شدیم ما هدیه فرستاد برای ما اهل
خانه یا شخصی که هدیه نمی فرستاد برای ما یک بزی و جانب آن قدری از نان پس بخواند مرا حضرت عائشه
پس گفت بخور که این بهتر است از نان تو **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال ما احب
ان ادفن بالبقيع لان ادفن في غيره احب الي من ان ادفن فيه انما هو احد رجلين اما ظالم
فلا احب ان ادفن معه واما صالح فلا احب ان تنبش لي عظامه عروه گفت دوست نمیدارم
که دفن کرده شوم در بقیع این که دفن کرده شود مرا در غیر بقیع بهتر است نزدیک من از آنکه دفن
کرده شود مرا در بقیع حال جز این نیست که آن شخص که سابقا در آن قبر بود یکی از دو مرد خواهد بود
یا ظالم است پس نمیخواهم که دفن کرده شود مرا با او یا صالح است پس دوست نمیدارم که برآورده
شود برای من استخوانهای او را **مالك** عن يحيى بن سعيد قال لما كان يوم احد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من يأتيني بخبر سعد بن الربيع الانصاري فقال رجل انا يا رسول الله فذهب الرجل يطوف بين القتلى فقال له سعد بن الربيع ما شأنك فقال الرجل بعثني اليك رسول الله صلى الله عليه وسلم لآتيه بخبرك قال فاذهب اليه فاقرئه مني السلام واخبره اني قد طعنت اثنتي عشرة طعنة واني قد انفذت مقاتلي و اخبر قومك انه لا عذر لهم عند الله ان قتل رسول الله صلى الله عليه وسلم وواحد منهم حي روزیکه غزوه احد واقع شده بود فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کیست که بیارد من خبر سعد بن الربیع انصاری را پس گفت مردی من آرم یا رسول الله پس رفت آنمرد میگشت در میان کشتگان پس گفت او را سعد بن الربیع چیست حال تو گفت او را آنمرد فرستاده است مرا بسوی تو رسول الله صلی الله علیه وسلم تا بیارم پیش او خبر ترا گفت پس برو بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بخوان بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جانب من سلام و خبر ده او را که به نیزه زده شد مرا دوازده زخم و هر آئینه زخم گذرنده رسانیده شد بجای که زخم آنجا میکشد از بدن من و خبر رسان بقوم خود که ایشان را عذری نیست نزدیک خدا تعالی اگر کشته شود رسول الله صلی الله علیه وسلم و یکی از ایشان زنده باشد مالك عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي صعصعة انه بلغه ان عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو الانصاريين ثم السلميين كانا قد حفر السيل عن قبرهما وكان قبرهما مما يلي السيل وكانا في قبر واحد وهما ممن استشهد يوم احد فحفر عنهما ليغيرا من مكانهما فوجدا لم يتغيرا كانهما ماتا بالامس وكان احدهما قد جرح فوضع يده على جرحه فدفن وهو كذلك فاميطت يده عن جرحه ثم ارسلت فرجعت كما كانت وكان بين احد وبين يوم حفر عنهما ست واربعون سنة عمرو بن الجموح وعبد الله بن عمرو هر دو انصاری و سلمی کند سیل زمین را متصل قبر ایشان بود قبر ایشان نزدیک سیل و بودند هر دو در یک قبر و ایشان هر دو از آنجماعه بودند که شهید شده بودند روز احد پس کافتند مردمان زمین را از بالای ایشان تا نقل کرده شود ایشان را از جای ایشان پس یافته شد این هر دو را که متغیر نشده اند گویا که ایشان مرده اند دیروز و یکی از ایشان زخمی شده بود و پس نهاده بود دست خود را بر جراحت خود پس دفن کرده شد او را حال آنکه او باین صفت بود و پس زائل کرده شد دست او را از زخم او بعد از آن گذشته

شد پس باز رجوع کرد چنانچه بود و بود در میان احد و در میان روزیکه کافته شد زمین از بالای ایشان جهل و شش سال **مالك** عن ابن شهاب عن سليمان بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يبعث عبد الله بن رواحة الى خيبر فيخرص بينه وبين يهود خيبر قال فجمعوا له حليًا من حلي نسائهم فقالوا هذا لك وخفف عنا وتجاوز في القسم فقال عبد الله بن رواحة يا معشر يهود والله انكم لمن ابغض خلق الله الي وما ذاك بحاملي على ان احيف عليكم فاما ما عرضتم من الرشوة فانما هي سحت وانا لا ناكلها فقالوا بهذا قامت السموات والارض رسول الله صلى الله عليه وسلم میفرستاد عبد الله بن رواحه را بسوی خیبر پس خرص میکرد در میان خود و در میان یهود پس جمع کردند یهود برای او زیوری از جمله زیورهای زنان خود پس گفتند عبد الله بن رواحه را که این زیور تراست و سبک کن از ما و تجاوز کن در قسمت پس گفت عبد الله ای قوم یهود و الله که هر آئنه شما ناخوشترین خلق خدائید نزدیک من و نیست این ناخوشی باعث مرا بر آنکه ظلم کنم بر شما اما آنچه پیش آوردید از رشوت پس این حرام است و هر آئنه ما نمیخوریم آن را گفتند یهود باین عدل ایستاده است آسمانها و زمین

مالك عن محمد بن عمرو بن حلحلة عن حميد بن مالك بن خثيم انه قال كنت جالسا مع ابي هريرة بارضه بالعقيق فاتاه قوم من اهل المدينة على دواب فنزلوا عنده قال حميد فقال لي ابو هريرة اذهب الى امي فقل ان ابنك يقرئك السلام ويقول اطعمينا شيئا قال فوضعت ثلثة اقراص في صحفة وشيئا من زيت وملح ثم وضعتها على راسي وحملتها اليهم فلما وضعتها بين ايديهم كبر ابو هريرة وقال الحمد لله الذي اشبعنا من الخبز بعد ان لم يكن طعامنا الا الاسودين الماء والتمر فلم يصب القوم من الطعام شيئا فلما انصرفوا قال لي يا ابن اخي احسن الى غنمك وامسح الرعام عنها واطب مراحها وصل في ناحيتها فانها من دواب الجنة والذي نفسي بيده ليوشك ان ياتي على الناس زمان تكون الثلة من الغنم احب الى صاحبها من دار مروان گفت حمید بن مالک نشسته بودم با ابو هریره در زمین او که در وادی عقیق واقع بود پس آمد پیش او قومی از اهل مدینه سوار بر جانوران پس فرود آمدند نزدیک ابو هریره گفت حمید پس گفت مرا ابو هریره برو بسوی مادر من پس بگو که پسر تو سلام میفرستد بر تو و میگوید طعام بده مرا چیزی گفت پس نهادم سه قرص نان در صحفه و قدری از زیت و نمک بعد از آن نهادم آنرا بر سر من و بردashتم آنرا بسوی ایشان پس وقتیکه گذاشتم

٢٧٣

آزایش ایشان الله اکبر گفت ابوہریرہ وگفت سپاس خدایتعالی که سیر ساخت مارا ازان بعد از آنکه نبود
طعام مگر دو اسود که عبارت از آب و خرما باشد پس تناول کردند قوم از طعام چیزی پس وقتیکه باز
گشتند گفت ابوہریرہ مرا ای پسر برادر من معامله نیک کن با رمه خود و بدست یال و دور کن خاک و
خاشاک را از ایشان و نیک کن جای ماندن ایشان وقت شب و نماز بگذار در گوشه از مکان ایشان زیراکه
گوسفندان از جانوران بهشت اند قسم بذات پاکی که نفس من در دست اوست نزدیک است که بیاید بر
مردمان زمانی که باشد رمه گوسفندان بهتر نزدیک صاحب آن از خانه مروان **مالك** عن اسحاق
ابن عبد الله بن ابی طلحة ان الطفیل بن أبی بن کعب اخبره انه کان یاتی عبد الله بن عمر فیغدو معه
الی السوق قال فاذا غدونا الی السوق لم یمرّ عبد الله بن عمر علی سقاط ولا علی صاحب بیعة ولا
مسکین ولا احد الا سلّم علیه قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما فاستتبعنی الی السوق فقلت
له وما تصنع فی السوق وانت لا تقف علی البیع ولا تسال عن السلع ولا تسوم بها ولا تجلس فی
مجالس السوق قال واقول اجلس بنا ههنا نتحدث قال فقال لی عبد الله بن عمر یا ابا بطن وکان
الطفیل ذا بطن انما نغدو من اجل السلام نسلم علی من لقینا طفیل بن ابی بن کعب می آمد پیش عبد الله
بن عمر پس عبد الله وقت صبح میرفت همراه او بسوی بازار گفت طفیل پس وقتیکه میرفتیم بسوی بازار نمیگذشت عبد
الله بر سقط فروشی و نه بر صاحب بیعی و نه بر مسکینی و نه بر هیچکسی مگر که سلام میکرد بروی گفت طفیل پس آمدم
پیش عبد الله بن عمر روزی پس طلب کرد از من که از پی او روم بسوی بازار پس گفتم او را چه چیز میکنی در
بازار و تو نمی ایستی بر بیعی و سوال نمیکنی از کالای و نرخ مقرر نمیکنی کالای را و نمی نشینی در مجلسی از مجلس بازار
گفت و من میگویم بنشین همراه ما اینجا تا با یکدیگر سخن گوئیم پس گفت مرا عبد الله ای صاحب شکم و بود طفیل
بزرگ شکم جز این نیست حال که وقت صبح میرویم برای سلام تا سلام گوئیم با هر که ملاقات کنیم **مالك**
انه بلغه ان عبد الله بن عمر مکث علی سورة البقرة ثمانی سنین یتعلمها عبد الله بن عمر درنگ کرد
بر سورهٔ بقره تا هشت سال می آموخت آن را **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن عمر قال اللهم اجعلنی
من ائمة المتقین عبد الله بن عمر دعا میکرد و میگفت بارخدایا بگردان مرا از ائمه متقیان **مالك** انه
بلغه ان ابا الدرداء کان یقوم من جوف اللیل فیقول نامت العیون وغارت النجوم وانت
الحی القیوم ابو درداء برمیخاست در نصف شب پس میگفت بخواب رفتند چشمها و فرو رفت ستارها

٢٧٥

و تو زنده بر پا دارنده و تدبیر کننده **باب** فضل مدینة النبی صلی اللہ علیہ وسلم باب در بیان

فضایل مدینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم **مالك** عن اسحاق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ الانصاری

عن انس بن مالك ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللّٰھم بارك لھم فی مکیالھم و

بارك لھم فی صاعھم ومدھم یعنی اھل المدینۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود بارخدایا برکت

دہ ایشان را در پیمانہ ایشان و برکت دہ ایشان را در صاع ایشان و مد ایشان مراد میدارد اہل مدینہ را

مالك عن سھیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی ھریرۃ انہ قال کان الناس اذا راوا اول الثمر جاؤا

بہ الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا اخذہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللّٰھم

بارك لنا فی ثمرنا و بارك لنا فی مدینتنا و بارك لنا فی صاعنا و بارك لنا فی مدنا اللّٰھم ان ابراھیم

عبدك وخلیلك ونبیك وانی عبدك ونبیك وانہ دعاك لمکۃ وانی ادعوك للمدینۃ بمثل

ما دعاك بہ لمکۃ ومثلہ معہ ثم یدعو اصغر ولید یراہ فیعطیہ ذلك الثمر گفت ابو ہریرہ بودند مردم

این صفت وقتیکہ میدیدند اول میوہ می آوردند بحضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس وقتیکہ میگرفت آنرا رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میگفت یعنی دعا میکرد بارخدایا برکت دہ ما را در میوہ ما و برکت دہ ما را در شہر ما و

برکت دہ ما را در صاع ما و برکت دہ ما را در مد ما بارخدایا ہرآئینہ ابراہیم علیہ السلام بندہ تو دوست و پیغمبر تست

و ہرآئینہ من بندہ توام و پیغامبر توام و ہرآئینہ ابراہیم دعا کرد در جناب تو برای مکہ و ہرآئینہ من دعا میکنم

برای مدینہ در جناب تو بمثل آنچہ دعا کرد ابراہیم بآن در جناب تو برای مکہ و مانند آن ہمراہ آن بعدہ

از ان میخواند خوردترین طفلی را کہ میدید او را پس عطا میفرمود او را آن میوہ **مالك** عن قطن

بن وھب بن عویمر بن الاجدع ان یحنس مولی الزبیر بن العوام اخبرہ انہ کان جالسا عند

عبد اللہ بن عمر فی الفتنۃ فاتتہ مولاۃ لہ تسلم علیہ فقالت انی اردت الخروج یا ابا عبد

الرحمن اشتد علینا الزمان فقال لھا عبد اللہ بن عمر اقعدی لکع فانی سمعت رسول اللہ صلی

اللہ علیہ وسلم یقول لا یصبر علی لأوائھا وشدتھا احد الا کنت لہ شفیعا او شھیدا یوم

القیمۃ یحنس نشستہ بود نزد عبد اللہ بن عمر در ایام فتنہ پس آمد پیش او زن آزاد کردہ شدہ او سلام میکرد

بر وی پس گفت آن زن ہرآئینہ خواستم بیرون آمدن از مدینہ ای ابا عبد الرحمن سخت شد بر ما زمانہ پس گفت او را عبد

اللہ بن عمر بنشین ای بیعقل پس ہرآئینہ شنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میفرمود صبر نمیکند بر شدتہا

۲۷۶

وان كان الغالب المعنى الحقيقي فهو الغالب واما مايلهج به المتفلسفون والمعتزلة من تاويل الكتاب والسنة على حسب اهوائهم مع كون القرائن القالية والحالية ابية

مدینه وسختی او مگر که من میباشم برای او شفاعت کننده یا گواهی دهنده روز قیامت **مالك** عن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله ان اعرابيا بايع رسول الله صلى الله عليه وسلم على الاسلام فاصاب الاعرابي وعك بالمدينة فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اقلني بيعتي فابى النبي صلى الله عليه وسلم ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج الاعرابي فقال النبي صلى الله عليه وسلم انما المدينة كالكير تنفي خبثها وينصع طيبها

جابر بن عبد الله گفت هر آئنه اعرابی بیعت کرد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر اسلام پس رسید آن اعرابی تپ شدید در مدینه پس آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن دیگر بار آمد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله باز ده بمن بیعت من پس قبول نه کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان باز آمد پس گفت باز ده بمن بیعت من پس قبول نفرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بر آمد آن اعرابی از مدینه پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غیر ازین نیست که مدینه مانند آتش دان آهنگر است دفع میکند خبث آهن را و خالص میسازد پاک او را **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال سمعت ابا الحباب سعيد بن يسار يقول سمعت ابا هريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امرت بقرية تاكل القرى يقولون يثرب وهي المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد

ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم کرده شد مرا بدیهی که میخورد دیهها را میگویند او را یثرب و آن مدینه است دفع میکند از خود مردمان را چنانکه دفع میکند آتش دان آهنگر خبث آهن را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يخرج احد من المدينة رغبة عنها الا ابدلها الله خيرا منه

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بر نمی آید از مدینه هیچکس اعراض کرده از وی مگر که بدل او می آرد خدا تعالی در مدینه بهتر از وی **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز حين خرج من المدينة التفت اليها فبكى ثم قال يا مزاحم اتخشى ان نكون ممن نفت المدينة

عمر بن عبد العزیز وقتیکه بر آمد از مدینه التفات کرد بسوی او پس گریست بعد از ان گفت ای مزاحم آیا میترسی که باشیم از انجماعه که دور کرد ایشان را از خود مدینه **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه

عروه گفت هر آئنه رسول الله صلی الله علیه وسلم نمودار شد

برای اوکوه احدیس فرمودین کوهی ست که دوست میدارد ما را و دوست میداریم او را **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم

وعك ابوبكر وبلال قالت فدخلت عليهما فقلت يا ابت كيف تجدك ويا بلال كيف تجدك قالت

وكان ابوبكر اذا اخذته الحمى يقول **شعر** كل امرئ مصبح في اهله + والموت ادنى من شراك نعله

وكان بلال اذا اقلع عنه يرفع عقيرته فيقول **ع** الا ليت شعري هل ابيتن ليلة + بواد

وحولي اذخر وجليل + وهل اردن يوما مياه مجنة + وهل يبدون لي شامة وطفيل +

قالت عائشة فجئت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبرته فقال اللهم حبب الينا المدينة كحبنا

مكة او اشد وصححها وبارك لنا في صاعها ومدها وانقل حماها واجعلها بالجحفة قال مالك وحدثني

يحيى بن سعيد ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت وكان عامر بن فهيرة يقول

ع قد رايت الموت قبل ذوقه + ان الجبان حتفه من فوقه حضرت عائشه فرمود وقتیکه تشریف

آورد رسول الله صلى الله عليه وسلم در مدینه تپ زده شدند حضرت ابوبکر و بلال گفت حضرت عائشه پس

داخل شدم برایشان پس گفتم ای پدر من چگونه می یابی خود را و ای بلال چگونه می یابی خود را گفت پس بود

ابوبکر وقتیکه میگرفت او را تپ میگفت کل امرئ الخ یعنی هر مرد که و عار خیر کرده میشود او را در وقت

صبح در اهل خود و موت نزدیکتر است از شراک پاپوش او و بود بلال وقتیکه بر گشته میشد تپ را از وی

برمیداشت آواز خود را پس میگفت الا ليت شعري الخ یعنی آگاه شو کاش شناخت من حاصل میشد

که آیا شب خواهم گذرانید شبی از شبها در وادی و گرداگرد من اذخر و جلیل باشد و آن دو گیاهی هستند بمکه

و آیا وارد شوم روزی بآبهای مجنه و آن جائیست متصل بمکه و آیا ظاهر خواهند شد در نظر من شامه و طفیل و آن

دو کوه اند از کوهها که گفت حضرت عائشه پس آمدم پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم خبر دادم او را پس

فرمود بار خدایا دوست گردان نزدیک ما مدینه را چنانکه دوست میداریم مکه را یا زیاده تر از آن و خوش

هوا ساز آن را برای ما و برکت ده ما را در صاع ما و مد ما و نقل کن تپ او را پس ور را آن ازا الجحفه که قریه بود

گفت مالک در بحدیث و خبر داد مرا یحیی بن سعید که حضرت عائشه میگفت و عامر بن فهیره میگفت قد رايت الخ

یعنی دیدم موت را پیش از چشیدن او هر آینه بزدل مرگ او از بالای اوست یعنی قریب بخوف ملاک میشود

مالك عن نعيم بن عبد الله المجمر عن ابي هريرة انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم على

للقلب ماله التاريخ + قال لى ان ذا الكتاب بديع +
انشد القاضى ملا محمد خان الفشاورى فى تاريخ المسوّى بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العلمين على + امام طبع المسوّى معتدلا
سفر بليغ بديع كامل حسن + ناهيك عن كل سفر خط فى الخبر + ورد بلا غير نور بلا شرر + راح بلا ضرر صفو بلا كدر +

انقاب المدينة ملائكة لا يدخلها الطاعون ولا الدجال رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود بر گذرهاى
مدينه فرشتگان هستند كه داخل نخواهد شد آنجا طاعون ونه دجال **مالك** عن يحيى بن سعيد قال كان رسول
الله صلى الله عليه وسلم جالسا وقبر يحفر بالمدينة فاطلع رجل فى القبر فقال بئس مضجع المؤمن
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بئس ما قلت فقال الرجل انى لم ارد هذا يا رسول الله انما اردت
القتل فى سبيل الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا مثل القتل فى سبيل الله ما على الارض
بقعة هى احب الى ان يكون قبرى بها منها ثلث مرات رسول الله صلى الله عليه وسلم نشسته بود وكاوفته
ميشد قبرى در مدينه پس نگاه كرد مردى در قبر پس گفت بد خوابگاه مسلمان است قبر پس فرمود رسول الله
صلى الله عليه وسلم بد سخنى ست كه گفتى پس گفت آنمرد اراده نه كردم اين معنى را يا رسول الله يعنى اراده كرده
ام كه مسلمان از بد مردن تعذيب خواهد شد غير از اين نيست كه اراده كرده ام مرح كشته شدن در راه خداى تعالى
پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم نيست هيچ چيز مانند كشته شدن در راه خداى تعالى نيست بر روى زمين بقعه
كه دوست داشته شده باشد نزديك من كه باشد قبر من آنجا زياده از مدينه سه بار فرمود اين كلمه را **مالك**
عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن القاسم ان اسلم مولى عمر بن الخطاب اخبره انه زار عبد الله
بن عياش المخزومى فراى عنده نبيذا وهو بطريق مكة فقال له اسلم ان هذا الشراب يحبه عمر بن
الخطاب فحمل عبد الله بن عياش المخزومى قدحا عظيما فجاء به الى عمر بن الخطاب فوضعه فى يده
فقربه عمر الى فيه ثم رفع راسه فقال عمر ان هذا الشراب لطيب فشرب منه ثم ناوله رجلا عن
يمينه فلما ادبر عبد الله ناداه عمر بن الخطاب فقال انت القائل لمكة خير من المدينة فقال
عبد الله فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى بيت الله ولا فى حرمه شيئا ثم قال
عمر انت القائل لمكة خير من المدينة قال فقلت هى حرم الله وامنه وفيها بيته فقال عمر لا اقول فى
حرم الله ولا فى بيته شيئا ثم انصرف اسلم مولى عمر بن الخطاب زيارت كرد عبد الله بن عياش را پس ديد
او نبيذ را حال آنكه او در راه مكه بود پس گفت او را اسلم هر آئينه اين آشاميدنى ست كه دوست ميدارد
آنرا عمر بن الخطاب پس برداشت عبد الله بن عياش قدحى بزرگ پس آورد آنرا بسوى عمر بن الخطاب پس نهاد
آنرا در دست حضرت عمر پس نزديك ساخت آن را حضرت عمر بدهان خود پس فرمود هر آئينه اين خوش
آشاميدنيست پس آشاميد از آن بعد از آن داد آنرا بمردى كه بر دست راست او نشسته بود پس

نیست این سوکرده روان شد عبدالله و آواز داد عمر بن الخطاب پس گفت تو ئی آنکه میگوئی مکه بهتر است از مدینه پس گفت عبدالله که گفتم مکه حرم خداست و جای امن اوست و در مکه خانهٔ خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در خانهٔ خداوند و در حرم او چیزی بعد ازان باز گفت عمر بن الخطاب تو ئی آنکه میگوئی که مکه بهتر است از مدینه گفت پس گفتم که مکه حرم خداست و جای امن اوست و در مکه خانهٔ خداست پس فرمود حضرت عمر نمیگویم در حرم خداوند و خانهٔ او چیزی

بعد ازان باز گشت عبدالله

خلاصه تحریر مولوی محمد عاشق صاحب تلمیذ مصنف رح

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی

اما بعد فقیر محمد عاشق بر ضمیر صفا پذیر طالبان صادق واضح میگرداند که چون این کتاب مصفی شرح موطا امام مالک از قلم فیض رقم حجت الله حضرت شاه ولی الله حسنی لعه عنه دار ضاه بتسوید رسید بسبب اشتغال باشغال دیگر توجه به ترتیب و تهذیب آن مسودات مبذول نشد و مدتی غیر مرتب ماند هرچند گوشه خاطر مبارک بان طرف همیشه مصروف بود لیکن صورت نمیگرفت تا آنکه روح پر فتوح ایشان بملاء اعلی پرواز فرمود و چون این واقعه رو نمود کسی را از خلف مندان هوشی نماند که تفحص آن اوراق پردازد تا بعد مدت پنج یا شش ماه صالحی حضرت ایشانرا در خواب دید که گویا میفرمایند به ترجمه موطا شوق بسیار دارم واظهار شغف آن میفرمایند العزیز بزه و کاتب حروف آن بشری را ببان نمود از همان وقت شغفی متعلق به ترتیب تبییض آن مسودات بخاطر افتاد و نزد حافظ کلام رب العالمین خواجه محمد امین ولی اللهی که تلمیذ خاص محرم با اختصاص جناب حضرت ایشان بود شغف خود اظهار نمود هم ایشان آن مسودات را بیرون آورده و کتاب مسوی را پیش روی نهاده ترتیب تبییض گرفتند و مدتی جهت طبع نموده احسن انتظام یافت تاسع عشره شوال یوم الاحد عند رابعة النهار سنه التسع وسبعین بعد الالف والمأة

مرتب مهذب گردید الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا

الحمد لله که جلد ثانی مصفی شرح موطا معه مسوی در دهلی در مطبع مرتضوی باهتمام حاجی حافظ عزیز الدین الطباع طبع پذیرفت سنه ۱۲۹۳

قطعه تاریخ از کاتب جلد ثانی محمد امام الدین صاحب پنجابی
مصفی طبع شد شرح موطا ۞ به ترتیب خوش و دستور زیبا
سروش غیب گفتا از سر لطف ۞ بسا عت سعد شد طبع مصفا
۱۲۹۳

اشتهار

این کتاب بموجب قانون ایکت ۲۵ ۱۸۶۷ء در بهی رجسٹری گورنمنٹ عالیه از نام عاجز با جازه ورثه مصنف داخل شده تا کسی از ارباب مطابع قصد طبع آن نفرمایند

راقم محمد عزیز الدین

لیا جاتا ہے - شایق علم بہی ہر وقت علمی بیان
دیکہتے دیکہتے کبہی اکتا جاتا ہے - بہتیرے شاید
ایسے بہی لوگ ہین جو ان مضامین کی ہجو کرینگے
جنکو صاحب پنجابی اخبار نے براہ قدردانی تعریف
یاد کیا ہے اور اردو ہندسے کے جھگڑے ہی کو شوق
سے ملاحظہ فرماینگے - ایک عذر اور بہی قابل
سماعت ہے کہ کل مضامین ایسے رسالون مین
ایک شخص نہین لکہہ سکتا خصوص جب وہ اہل [illegible]
ہو اور ہمارے ہموطن لوگ تحریری مدد دینی مین
خصوص جب مضامین علمیہ کے فرمایش ہو اکثر [illegible]
قابلیت پہلو تہی کرتے ہین اگر صاحب پنجابی اخبار
امر مین سعی فرماوین اور خود بہی اعانت کرین
اور اپنے دوست اور احباب سے امداد کی سفارش
کرین تو عجب نہین کہ رسالہ مخزن الفوائد کے
بخت خفتہ بیدار ہو جاوین اور جا بجا اعتراض

ہین اونکے کمالات مین سے ایک شمہ ہے - گورنمنٹ
بہی انکی یکتائی کی مقر ہے کوئی کتاب ایسی پیش
نہین کہ جو مورد انعام نہین ہوئی اس چہوٹے سے
رسالہ کو بہی گورنمنٹ نے نظر عنایت سے قبول
فرمایا اور مولف صاحب کو خاطر خواہ صلہ دیا
ایک ہزار جلد بہی خریدی -
مضمون اس رسالہ کا یہہ ہے کہ طالب علمون کو
علم کے آداب سکہائے جاوین اور اونکو بتایا
جاوے کہ کس طریق پر کاربند ہونے سے جلد
علم حاصل ہو سکتا ہے - مبتدیون کے واسطے
تو مفید ہے ہی منتہی کو بہی اس سے بہت کچہہ مدد
مل سکتی ہے - طالب علمون کو اسکا مطالعہ بلکہ
ازبر کرنا ضروری معلوم ہوتا ہے تاکہ اس سے
کامل فایدہ اوٹھاوین اور اسپر عمل کرنے سے
نشاط اندوز جاوید ہون

[illegible] بہی میسر نہین ہوتے ہین اپنے سر پر اوٹہاو
قلی کو نہ لیجاو - اس تنازع کی صرف دو وجہ معلوم
ہوتی ہین ایک یہہ کہ کرایہ کا معین ہونے پائے
اور کوئی شخص بغیر ٹکٹ کے سوار نہونے پائے - یہہ
ایک خام خیالی کی بات ہے اول تو چاہیے کہ یہہ
انتظام محافظ گاڑی کے سپرد ہو وہی ٹکٹ کا امتحان
کر لیا کرے اگر یہہ بہی نہوا تو اوترنے کی وقت خود
معلوم ہو جایگا کہ کسی نے کرایہ ادا کیا یا نہین
اگر نہین کیا تو ریلوے کمپنی کا نقصان کیا ہے او [illegible]
گاردین بہلکے کرایہ وصول کر لیگی - یہہ درست ہے
کہ رندون اور قلاشون سے یون بہی کرایہ نہین وصول
ہوتا سو ایسے شخصون کو مثلاً پلیٹ فارم پر نجانے
دینا چاہیے غضب تو یہی ہے کہ ایسے لوگ چلے
جاوین اور اشراف آدمی ناکام رہین - دوسرے
وجہ یہہ ہے کہ ہجوم ہونے پائے یہہ بہی [illegible]
سے نہین [illegible] ہو جانے کی بہیڑ دیکہنا چاہیے [illegible]

کرکے سنائی گئی تھی اب ضمیمہ میں نہ وہ صورت
ہے نہ وہ کثرت - مولوی صاحب نے بہت سی
مشاطگی کرکے بہار نکالی ہے جو بیں تو کچھہ بڑھ گیا
مگر یہہ بات بڑی اعتراض کے قابل ہے کہ مشاعرہ پر
کچھہ دکھاتے ہیں اور ضمیمہ میں کچھہ اور چھپواتے ہیں -
بہلا بہونڈی صورت کہیں اوپر سے بناؤ سنگار
سے دل لبہانے والی ہو سکتی ہے - مولوی صاحب
نے جو مشاعرہ میں جامع اشعار کو اپنی مثنوی بنا
دی تھی اب معلوم ہوا کہ اسی محو اثبات کی لئی
نہیں دیتی تھی - خیر مولوی صاحب کا تو یہہ معمول
ہو چکا ہے پانچویں چھٹی روز مثنوی دیا کرتے ہیں
مگر فکر یہہ ہے کہ مولوی صاحب کی دیکھا دیکھی اور شاعر
بھی ایسا ہی کرنے لگیں - میں یقین کرتا ہوں کہ
صاحب سکرٹری اس امر کی طرف ضرور توجہ فرمائینگے

راقم ایک حاضر جلسہ

تھا کہ روٹون کا کیا قصور ہے جب تک مرمت اونکی
نہو جائے اور بٹرانہ لگایا جاوے وہ کیونکر صاف
کرین - کہارسی کہوئی سے چوپالی کو سمپون
کے سامنے سے جو سڑک جاتی ہے اوسمین بڑی
بڑی گڑہے پڑے ہوئے ہیں دو پل اوس سڑک
مین ہین دونون کی چہت ٹوٹی ہوئی ہے -
یہہ درست ہے کہ اشراف آدمی اوس طرف سے
بہت کم گذرتے ہین مگر غریب غربا بہی تو آخر
آدمی ہین اونکی آسایش مدنظر رکہنا کیا برا ہے
خاص چوپالی مین ایک نالی ہے جسمین اردگرد
کے محلون کا پانی جمع ہوتا ہے اور شہر سے باہر
نکل جاتا ہے - یہہ نالی بہی کچی ہے اور بڑی فراخ
ہے - جبتک بارش ہو پانی اسمین سے کبھی نہیں
نکل سکتا تعفن اسمین ایسا ہے کہ وہان سے گذرنا
دشوار ہو جاتا ہے - صاحبان میونسپل کمیٹی

شکایت کی تو جیسے علم کے نام سے [illegible]
ایسا بہاگتے ہین جیسا کوئی درندہ جانور سے بہاگے
تیسرے رسالہ کے دیباچہ میں جو کچھہ ہماری نسبت کہا ہے
اوسکی نقل ذیل مین کرتے ہین اور اوس نقل کرنے کی
وجہ یہ ہے کہ مولف صاحب کی حسن اخلاق کا اظہار
منظور ہے اور یہہ بہی کہ اونکو دیکھکر اہل علم کی ہمت
بندہین اور مولف صاحب کو علمی مضامین لکہنے میں
مدد دین اور نہ اونکو بلکہ اپنے کل بہائیون کو اپنا
مشکور بنائیں -

دفعہ صاحب پنجابی اخبار کا یہین زیادہ تر ممنون ہین
کہ اونہون نے کچھہ تہوڑے سے عیوب بہی اس
تالیف کے بڑی دردِ دل کے ساتھہ دوستانہ اور ناصحانہ
طور پر اپنی رای کے موافق بلا ردو رعایت بیان کرکے
اور حق حضرت صادق کا ادا کیا - اونکا اعتراض
بالاجمال یہہ ہے کہ علمی رسالون مین قصہ کہانیکو